

كشف الاسرار وعدة الابرار

معروف به تفسير خواجه عبدالله انصاری

جلد اول

تفسیر سورهٔ الفاتحه و سورهٔ البقره

تألیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

بسعی و اهتمام: علی اصغر حکمت

کشف الاسرار وعدة الابرار

(جلد اول)

معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری

تفسیر سورة الفاتحه وسورة البقره

تالیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

به‌سعی واهتمام : علی‌اصغر حکمت



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۲

میبدی، احمدبن احمد، قرن ۶ ق.
کشف‌الاسرار و عدةالابرار: معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری / تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی؛ به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت. ــ تهران : امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۱۰ ج.
(دوره ۱۰ جلدی) ISBN 964-00-0341-7 . ـ (ج. ۱) ISBN 964-00-0342-5
(ج. ۲) ISBN 964-00-0343-3 . ـ (ج. ۳) ISBN 964-00-0344-1 . ـ (ج. ۴) ISBN 964-00-0345-X
(ج. ۵) ISBN 964-00-0346-8 . ـ (ج. ۶) ISBN 964-00-0347-6 . ـ (ج. ۷) ISBN 964-00-0348-4
(ج. ۸) ISBN 964-00-0349-2 . ـ (ج. ۹) ISBN 964-00-0350-6 . ـ (ج. ۱۰) ISBN 964-00-0351-4
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۱. تفسیر سوره الفاتحه و سوره البقره ــ ج. ۲. تفسیر سوره آل عمران و سوره نسا. ــ ج. ۳. تفسیر سوره المائده تا آخر سوره الاعراف. ــ ج. ۴. تفسیر سوره الانفال الی آخر سوره هود. ــ ج. ۵. تفسیر سوره یوسف الی آخر سوره الکهف ــ ج. ۶. تفسیر سوره مریم الی آخر سوره النور ــ ج. ۷. تفسیر سوره الفرقان الی آخر السجده ــ ج. ۸. تفسیر سوره الاحزاب الی آخر سوره فصلت ــ ج. ۹. تفسیر سوره الشوریٰ الی آخر سوره الحدید. ــ ج. ۱۰. تفسیر سوره المجادله الی آخر سوره الناس. ـ
چاپ هفتم : ۱۳۸۲.
۱. تفاسیر عرفانی ــ قرن ۶ق. ۲. تفاسیر اهل سنت ــ قرن ۶ق. ۳. نثر فارسی ــ قرن ۶ق. الف. انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶ ـ ۴۸۱ق. تفسیر قرآن. ب. حکمت، علی‌اصغر، ۱۲۷۱-۱۳۵۹، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: تفسیر خواجه عبدالله انصاری. هـ عنوان: تفسیر قرآن.
BP ۱۰۰ / ۵ ک ۹ م ۲۹۷/۱۷۸
۱۳۷۱
کتابخانه ملی ایران م۷۲ـ۷۷۹



کشف‌الاسرار و عدةالابرار (جلد اول)
تألیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی
به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت

چاپ ششم: ۱۳۷۶
چاپ هفتم: ۱۳۸۲
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران
شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه

ISBN: 964 -00-0342-5 (Vol.1) ISBN: 964 -00-0341-7 (10 Vol.Set)
شابک ۵-۰۳۴۲-۰۰-۹۶۴(جلد اول) شابک ۷-۰۳۴۱-۰۰-۹۶۴(دوره ۱۰ جلدی)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال
WWW.AMIR-KABIR.COM

بسمه تعالی

سر آغاز

نخستین بار که راقم سطور بوجود این تألیف شریف و تفسیر لطیف آگاه شد در سال ۱۳۲۵ شمسی بود در آن موقع که در دانشکدهٔ ادبیات - دانشگاه تهران - برای زمره‌ای از دانشجویان دانشپژوه خلاصه‌ای از تاریخ علم تفسیر قرآن مجید بیان مینمود بمجموعه‌ای مراجعه نمود که پروفسور **استوری**(۱) راجع بآثار ادبی زبان فارسی نگاشته است، ودر قسمت اول فهرست خود باین کتاب صواب اشاره نموده، وآنرا بغلط **بسعد الدین تفتازانی** نسبت داده است، و بوجود نسخه کاملی از آن در کتابخانهٔ ینی جامع(۲) در **استانبول** تصریح مینماید. در بهار سال بعد که **بافغانستان** مسافرت نمودم بدو نسخه از همان تفسیر تصادف کردم: یکی - در کابل متعلق بدوست دانشمند آقای **خلیل الله خان خلیلی**، که مشتملست بر قسمت اول **قرآن** از سوره فاتحه تا آخر سورهٔ آل عمران. دوم - نسخه موجود در کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار **غلام حیدر خان**، میر گازر گاه، متولی بقعه مبارکهٔ **خواجه عبدالله انصاری** که مشتمل است بر یك قسمت از **قرآن** از سورهٔ مریم تا سورهٔ سجده. و از مراجعه باین دو نسخه بر این جانب معلوم شد که کتاب مزبور موسوم است « **بکشف الاسرار وعدة الابرار** » تألیف دانشمندی موسوم به « **امام السعید رشیدالدین ابی الفضل بن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی** » که آنرا در سنهٔ ۵۲۰ هجری تألیف نموده است.

درمراجعت از افغانستان که چند روزی نعمت اقامت در جوار **بقعه مقدسه رضویه** نصیب گردید در کتابخانهٔ آستان قدس بدو نسخهٔ ازینکتاب برخورد نمود: نخست نسخهٔ نمرهٔ ۱۷۶ - مشتمل بر همین تفسیر از آغاز قرآن شریف تا آیهٔ ۱۹۲ از سورة البقره. نسخه دوم -

---

(۱) - M. C. A. Storey, Persian Literature, Section 1, no 12, P, 7. London 1927.

(۲) - Catalogue du Yeni - Jàmi' (کتب موجوده دار الخلافه ینی جامع کتابخانه سندمحفوظ) P. 80, no 43

در تحت نمره ۲۳۲ ، بنام ـ **تفسیر خواجه عبدالله الصاری** ـ که مشتمل است بر تفسیر آیهٔ ششم‌ازسورهٔ انبیاء تا آیهٔ هفتادوششم‌ازسورهٔ فرقان. در نسخهٔ اول که مشتمل‌بر سر آغاز کتاب‌است مانند نسخهٔ کابل مؤلف تصریح کرده‌است باینکه کتاب تفسیر شیخ‌ـ الاسلام **ابی اسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری** رامطالعه نموده‌وچون آنرادرنهایت ایجاز و غایت اختصار دیده بپسط وتفصیل آن‌همت‌بسته، ودرسال ۵۲۰ هجری‌اینکتابرا تألیف نموده و آنرا کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار نام نهاده است.

در تهران نیز چند نسخه ازاینکتاب را زیارت نمودم.

۱ ـ اول‌نسخه کتابخانه **مسجدسپهسالار** ـ بنام‌تفسیر فارسی وعربی نمرهٔ ۲۰۹ از اول سورهٔ انعام تاآخر سورةالبراءة.

۲ ـ نسخه **کتابخانه‌ملی** : که از روی نسخه نمره ۱۲۳۲ مشهـد بامر مرحوم **آصف‌الدوله شیرازی** متولی آستانه استنساخ شده.

۳ و ٤ ـ دونسخه از کتابخانهٔ‌ملی ملك : یکی از آیهٔ صد و شصت وسوم ازسورة البقره، تا آیه صد و هفتاد و دوم ازهمانسوره. دو دیگر از اول سورةالمؤمن‌تا آیهٔ چهل و چهارم ازسورةالرحمن.

۵ ـ نسخه دوست دانشمند محترم آقای **محیط طباطبائی** ـ از سورةالواقعه تا قسمتی از سورةالبروج.

٦ ـ نسخه‌ایکه خود این حقیر بدست آورده ام. از اول سورةالمؤمنون تاآخر سورةالصافات.

اماعلت اینکه این تفسیربتفسیرخواجه عبدالله‌انصاری معروف‌شده است آنستکه مؤلف چنانکه خود در مقدمه میگوید بر تفسیر خواجه انصاری نظر داشته و آنرا در اختصار وایجاز بحد اعجازدیده استوبر آن سرشده که آنرا بشرح وبسط بیاراید ومرغ سخنرا درآن‌فضابال وپری‌گشاید، وهمه جادرتلوکلام از دُرر کلمات پیرهرات باستشهاد و بعناوین مختلف نقل کرده‌است. با کمال تأسف اصل تفسیر خواجهٔ انصاری بدست نیست وتنها چیزیکه ازآن میدانیم سخن **سیوطی** است در **طبقات‌المفسرین**(۱) که

(۱) ـ طبقات المفسرین ـ باشرح لاتینی، طبع A. Moursinge ، لیدن ۱۸۳۹

اشاره بخواجه و کتاب او کرده و گفته است : « و فسّرالقرآن زماناً و کان یقول اذا ذکرتالتفسیر فانما اذکره من مأة و سبعة تفاسیر.... » .

ازمطالعه و تصفح دراین نسخ معلوم شد که- کتاب مذکور خزانه‌ایست آگنده به‌لئالی و جواهر ، مشتمل بر تفسیر قرآن شریف بسبك مفسرین عامه ، و محتوی بر قرائات و اختلاف آنها ، و شأن نزول آیات ، و بحث دراحکام فقهیه ، وتأویلات عرفانی بسبك صوفیه عظام ، که جابجا باقوالی چند از خواجه انصار مزین است ، و از لحاظ تفسیر وتأویل وفقه وخبر و سیر وحدیث وادب وصرف ونحو واشتقاق و کلماتصوفیه ومواعظ اخلاقی ایشان ومنتخب اشعاربزرگان - بالاخص سنائی‌غزنوی ودیگران- کتابیست بینظیر وبدیل، و گنجی‌است بیشبیه ومثیل که دربحث از کلمات رب جلیل برای عباد ذلیل‌بپارسی گرد کرده وبروزگاران بیادگار گذاشته است. پس خلاصه‌ای از تحقیقات‌خود که درباب‌آن کتاب‌نموده بودم برای کنگرۀ مستشرقین که درتابستان ۱۳۲۷ مطابق ژوئیه ۱۹۴۸ درپاریس تشکیل میشد ارسال داشت وچون مورد اعتنای دانشمندان گردید آنرا در روزنامۀ آسیائی پاریس سال ۱۹۵۰ طبع و منتشر نمود(۱)

بعدازآن درصدد برآمد که ازآن کتاب شریف‌نسخۀ جامع کاملی بدست آورد، پس بعنایات والطاف دانش‌پرورانۀ **وزارت معارف‌دولت جمهوری ترکیه** وبدستیاری آقای**مفتاح** سرقنسول‌محترم‌ایران در **استانبول** ازنسخۀ موجود در کتبخانه ینی‌جامع عکسبرداری نمود. وبحمدالله تعالی یك نسخه ازآن تفسیرشریف من‌البدو الی‌الختم از باء بسمله‌تا تاء تمت فراهم‌شد . از اتفاقات حسنه فاضل محترم آقای **مجتبی مینوی** نیز در کتابخانۀ **توپ‌قاپوسرای** دراستانبول‌نسخۀ دیگری بدست آوردند و عکسبرداری نمودند،وچون‌اطلاع‌حاصل کردند که من‌نسخ‌عدیده‌از این کتاب راجمع کرده‌ام ودرصدد طبع آن‌هستم فیلمهای‌نسخۀ عکسی‌خودرا بیدریغ ومضایقه دراختیاراینجانب گذاشتند. و بدین ترتیب نسخه‌کامل دیگری نیز بدست‌آمد. در این بین دوست دانشمند **آقای خلیل‌الله‌خان خلیلی**نیزاز**کابل**نسخۀ خودرا با کمال کرم‌وسخاوت برای‌بنده‌فرستادند

---

(۱) - Une Exégèse Coranique du xIIe Siècle en persan. ژورنال‌اسیاتیك،سال ۱۹۵۰ ، پاریس .

وهمچنین موفق شد که بیاری جناب **رحیم‌الله‌خان** سفیر کبیر افغانستان در **تهران** از نسخهٔ فاضل بزرگوار **میرگازرگاه هرات** نیز عکسبرداری نماید باینترتیب در نزد اینجانب یازده نسخه ازینکتاب که دو نسخهٔ عکسی آن از ینی جامع وتوپ قاپوسرای کامل وبدون نقص است فراهم آمد.

زمانی چند آرزوی طبع ونشر اینکتاب درخاطر بود اتفاقاً بعضی ازاساتید بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار که کرسی تدریس تفسیر و ادب در **دانشکدهٔ علوم معقول و منقول** تهران بوجود شریف ایشان مزین است باین گنج گرانبها پی برده وبرعمق معانی وبسط مطالب و سبك لطیف و انشاءِ نغزوسخن پرمغز آن کتاب مستطاب واقف گشتند، ونگارنده را بر طبع و نشر آن ترغیب وتشویق نمودند، شورای **دانشگاه تهران** نظر محترم آن دانشمندانرا بعین قبول و دیدهٔ رضا نگریسته و در تاریخ آذرماه ۱۳۲۹ در سی و ششمین جلسه خود طبع آن کتاب را تصویب فرمود.

باید دانست که این نامهٔ شریف کتابیست عظیم و حجیم که عدد صفحات آن برطبق نسخه ینی جامع استانبول بر ۲۳۴۲ صفحه بالغ میشود، و بمجلدات و تقسیمات چند منقسم است، وطبع تمام آن کتاب ازحوصلهٔ استطاعت این حقیر خارج میبود، و عمربتمیم وتکمیل آن وفا نمیکرد. لیکن از آنجا که این دریای بیکرانرا جمع آوری در یکظرف محال مینمود رفع تشنگیرا بجرعه‌ای اکتفا کرد، و قسمت اول آن کتابرا که مشتمل برتفسیر سوره مبارکه الفاتحه و سورهٔ مبارکه البقره است درمدتی متجاوز از یکسال و نیم بطبع رسانید که همین کتاب است که اینك از نظر شریف خوانندگان میگذرد.

دانشمندانیکه دربارهٔ اینکتاب درزمان ماضی وحال اشاراتی دارند نخست **حاجی خلیفه** است که در **کشف الظنون**(۱) از آن بنام **کشف الاسرار** یاد می کند ولی چون خود ظاهراً آن کتابرا ندیده و آنرا با کشف الاسرار و عدة الابرار خلط کرده و بغلط تألیف آنرا به **التفتازانی** نسبت داده است. دو دیگر چنانکه گفتیم پرفسور استوری(۲)

(۱) ـ کشف الظنون ، الجزء الثانی ص ۳۱۷ ـ مصر.
(۲) ـ Professeur Storey.

است در کتاب تاریخ ادبیات ایران (آثار قرانی). سدیگر مقاله‌ای است که بآلمانی **پروفسور** ریتر[1] درانتقاد کتاب پروفسور استوری نگاشته‌است[2] چهارم مقاله‌ای است که دانشمند معظم و ادیب بزرگوار آقای خلیل‌الله خان خلیلی راجع بنسخه خود نوشته‌اند واشاره میکنند که این کتاب در **تفسیر الاکسیر سیدصدیق حسنخان** نیز یادشده است اینمقاله را درمیزان ۱۳۲۷ شمسی نگاشته وبرای این بنده فرستاده‌اند، وظاهراً در **مجلهٔ آریانا** نیز بطبع رسیده است.

دیگر مقاله‌دانشمندگرامی **محیط طباطبائی** درمجله **دانش،تهران**، شماره‌چهارم سال اول - ۱۳۲۸).

کمال اعتنا و غایت توجه دانشمندان و ادب شناسان باین کتاب صواب از آنجا معلوم است که در شهریور ماه ۱۳۳۰ هنگامیکه کنگره مستشرقین در استانبول تشکیل شد پروفسور **زکی‌ولیدی‌طوقان** که ازاجلهٔ علمای معاصر است در یکی از جلسات کنگره مژده طبع اینکتابرا بجماعت علمای حاضر داده و گفت - طبع کتاب کشف‌الاسرار که از نفائس آثار زبان فارسی‌است وخود یکی ازتفاسیر معتبرعامه است دردانشگاه تهران‌دلیل‌بر تقدم علم وتوجه علماءِ شرق بمتون علمی‌وپیراسته شدن مراکز علمی‌ممالك‌اسلامی ازتعصبات دینی است، و آنرا طلیعهٔ تحقیقات جدید درآن کشور ها باید دانست. اینسخن دانشمند معظم هرچند درستایش اینکتاب محل‌استناد ماستولی این نکته را نباید ناگفته گذاشت که جامعهٔ علمی تهران همیشه در طبع وانتشارکتب علمی بزیور بیطرفی آراسته، و از وصمت تعصب و تحزّب پیراسته بوده، وانتشار کتب اهل سنت وجماعت درتهران اختصاص بزمان حاضر ندارد، دلیل براین مدعی طبع صدها کتاب‌تفسیروحدیث وادبیاتست که ازمؤلفین‌عامه درایران طبع‌شده مانندتفسیر **قاضی بیضاوی** و**شرح تجریدعلامهٔ‌قوشچی**، و دواوین و مثنویّات شعرای بزرگ که مانند نظامی‌وسنائی‌وجامی‌وغیره که‌همه‌درقرن‌نوزدهم‌انجام‌گرفته‌ودرمطبوعات‌عالم‌اسلام‌بیادگار مانده‌است. ازآن‌گذشته‌صاحب‌کتاب‌کشف‌الاسراردرتألیف‌خودنسبت‌بمقام**امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام**و**ائمهٔ‌اطهار** همه‌جا بادب‌واحترام‌سخن گفته و احادیث وروایات‌بسیار

---

(1) Prof. V. H. Ritter.

(2) - Orientalistische, Literaturzeitung, 1928 Nr. 12.

ازیشان نقل کرده‌است . کتاب اوقطع نظرازجنبهٔ دینی ازلحاظ ادبی وهمچنین درمباحث عرفانی و تصوف یکی از نوادر زبان فارسی است که مانند گنجی ثمین هزاران فایدهٔ علمی وادبی ولغوی وتاریخی را بپارسی‌زبانان تقدیم‌میدارد ، وصدها لغات واصطلاحات رائج درقرن پنجم وششم هجری ـ که دورهٔ اوج ادبیات فارسی بوده‌است ـ در اینگنجینه وجود دارد و طالبان ادب و لغت و صرف و نحو از آن بهره‌ور توانند شد

ما درطبع اینکتاب اصل‌را نسخهٔ عکسی **ینی جامع** که تاریخ تحریر آن‌قدیمتر است قرارداده‌ایم و با دو نسخهٔ **توپ قاپوسرای** و نسخهٔ **کابل** که آنها را بنوبت خود بترتیب (الف) و (ج) و (د) نامیده‌ایم مقابله وتطبیق نموده‌ایم .

نسخه الف ـ یعنی نسخه‌که اصل‌کتاب ماست چنانکه‌گفتیم‌مشتمل‌بر۱۱۷۱برگ است که هربرگ مشتمل‌است بردوصفحه، تاریخ کتابت ندارد ولی‌درصحیفهٔ آخرچنین رقم کرده است : « تمت کتابة هذاالتفسیرالشریف‌الکریم‌العزیز بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله وعترته بامر حضرةالمخدوم‌الاعظم‌الدستورالاکرم الاعدل الافخم صاحب‌الخیرات والمبرات والمناصب الشریفة والمناقب العلیة‌الواثق بالله الملك‌الصمد، **فصیح‌الملة والدین احمد**، خلدالله تعـ ظلال جلال‌عنایته واحسانه‌علی‌مفارق المسلمین الی‌یوم‌الدین من‌سورة کریمة ـ الٓمٓ ـ الی آخره‌علی ید اضعف عبادالله واحقرهم **ابراهیم بن‌اسحق‌المرشدی** الملقب‌به**ابی‌الحافظ‌المذهب**» وجابجا صفحات آن‌کتاب بمهروالده **سلطان‌محمدخان‌غازی** ممهور شده که سجع آن چنین‌است :ـ« ترجو رحمة ربهاالسبحان والدة سلطان غازی محمدخان» و ازسبك تحریر و استعمال کلمات فارسی‌و دیگر قرائن معلوم میشود که آنرا در نقاط شرقی ایران بزمانی قریب بمؤلف کتابت کرده‌اند، ما نیز دراین طبع لغات وکلمات قدیمه ورسم‌الخط معمول آن نسخه رابعینه حفظ کرده‌ایم ، اسامی خاص‌را با حروف ۱۲ سیاه بطبع رسانیده‌ایم که بسهولت یافت میشود. درسر فصلها و حواشی و جمل و عبارات رعایت نقطه‌گذاری بسبك جدید بعمل آمده است . با اینهمه متأسفانه بواسطهٔ ضیق وقت و استعجال در طبع کتاب و ترس‌از آفات تأخیر از تحقیقات تاریخی و ادبی وتعلیق حواشی و توضیحات برمتن ، ونگارش فهرست اعلام خودداری شد . امیدوار است که اگر عمر وفا کند و اسباب طبع مجلدات

دیگر بعدها فراهم شود این نقائص رفع گردد ان‌شاءالله. و نسبت بمعرفی مؤلف و کیفیت تألیف نیز اطلاعات جامع و کاملی بدست آید.

در خاتمه وظیفه خود میدانم که از اساتید بزرگوار **دانشکده معقول و منقول** و آقایان اعضاء شورای دانشگاه که تقدیم این تحفه گرانبها را باهل علم و دانش تصویب فرموده‌اند خاصةً از جناب آقای **دکتر علی اکبر سیاسی** رئیس دانشمند دانشگاه که این بنده را در انجام این خدمت تشویق کردند سپاسگزاری نماید، که اگر عنایات ایشان باحیای آثار علمی و ادبی نمیبود هر آینه اسباب طبع این کتاب مستطاب فراهم نمیشد. و انصافاً ترویج طبع کتب علمی گذشتگان و نشر تألیفات ثمینه معاصرین از مفاخر **دانشگاه تهران** است که بهمت ایشان جامهٔ عمل پوشیده است. اداره انتشارات دانشگاه نیز در جمع کردن وسائل و اسباب سعی بلیغ نمودند و این رهی را ممنون ساختند. از عمّال مطبعهٔ مجلس لاسیّما رئیس دانشمند آن آقای **محمد هاشمی** که در طبع آن مجاهدت فرموده‌اند شکرگزاری مینمایم. یکی دیگر از موجبات پیشرفت کار این بنده معاضدت دانشمند جوان آقای **علی محمد مژده** است که از طالبان صاحب فضیلت و از سالکان طریق معرفت میباشد و در استنساخ و تصحیح و مقابله نسخ این جانب را یار و مدد کار بودند، جزاهم الله احسن الجزاء. امید که خدمت این بنده ناتوان در حضرت صاحب قرآن تشریف قبول یابد. هذه بضاعتی المزجاة القلیلة، وعین الرضا عن کل عیب کلیلة

تهران ــ بهمن ماه ۱۳۳۱

علی اصغر حکمت





صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کشف الاسرار - در کتابخانهٔ ینی‌جامع - استانبول ، شمارهٔ ۴۳

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

خَیْرُ کَلِماتِ الشُّکرِ ما افْتتحَ بِهِ **القرآنُ** مِنَ الحَمْدِ فَالْحَمْدُلِلّه رَبِّ العالَمینَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعینَ. اَمّا بَعدُ فَاِنّی طالَعْتُ کِتابَ **شیخ الاسلام** فَریدِ عَصْرِهِ وَ وَحیدِ دَهْرِهِ **ابی اِسْمعیلَ عَبْدِاللّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلی الانصاری** قَدَّسَ اللّهُ رُوحَهُ فی تَفْسیرِالقُرآنِ وَ کَشْفِ مَعانیهِ وَ رَاَیْتُهُ قَدْ بَلَغَ بِهِ حَدَّ الْاِعجازِ لَفظاً وَ مَعنیً وَ تَحقیقاً وَ تَرْصیعاً. غَیرَ اَنَّهُ اَوجَزَ غایَةَ الایجازِ، وَ سَلَکَ فیهِ سَبیلَ الاختصارِ، فَلا یَکادُ یُحَصِّلُ غَرَضَ المتعلِّمِ المُسْتَرْشِدِ، اَو یَشْفی غَلیلَ صَدْرِ المُتأمِّلِ المُسْتَبْصِرِ. فَاَرَدْتُ اَنْ اَنشُرَ فیهِ جَناحَ الکَلامِ وَاُرْسِلَ فی بَسْطِهِ عِنانَ اللِّسانِ، جَمْعاً بَیْنَ حَقائِقِ التَّفْسیرِ وَ لَطائِفِ التَّذْکیرِ، وَ تَسْهیلاً لِلاَمْرِ عَلی مَنِ اشْتَغَلَ بِهذَاالفَنِّ. فَصَمَّمْتُ العَزْمَ عَلی تَحْقیقِ مانَوَیْتُ، وَشَرَعْتُ بِعَوْنِ اللّهِ فی تَحْریرِ ما هَمَمْتُ، فی اَوائِلِ **سَنَةِ عِشْرینَ وَ خَمْسَمِائَةٍ** وَ تَرْجَمْتُ الکِتابَ **بِکَشْفِ الاَسرارِ وَ عُدَّةِ الاَبْرارِ**. اَرْجُو اَنْ یَکُونَ اِسْماً یُوافِقُ مُسَمّاهُ وَلَفْظاً یُطابِقُ مَعْناهُ، وَاللّهُ وَلِیُّ التَّوْفیقِ لِاِتْمامِهِ وَ تَحْقیقِ غَرَضِنا فیهِ وَ هُوَ حَسْبی وَ نِعْمَ الوَکیلُ.

شرط ما در این کتاب آنست که مجلسها سازیم در آیات قرآن برولا، **ودرهر** مجلس سه نوبت سخن گوئیم:

اول: پارسی ظاهر، بروجهی کـه هم اشارت بمعنی دارد و هم در عبارت غـایت ایجاز بود. دیگرنوبت: تفسیر گوئیم و وجوه معانی و قرا آت مشهوره، وسبب نزول، وبیان احکام؛ و ذکر اخبار و آثار، و نوادر که تعلق بآیت دارد، و وجوه و نظائر وما یجری مجراه. سه دیگر نوبت: رموز عارفان و اشارات صوفیان، و لطائف مذکّران،

اکنون بتوفیق الهی و تیسیر رّبانی درآن خوض کنیم:

سورة الفاتحة

النوبة الاولى - قوله تعالی بِسْمِ اللّهِ - بنام خداوند - الرَّحْمنِ - جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی - الرَّحیم (۱) - دوست بخشای بمهربانی - اَلْحَمْدُ لِلّهِ - ستایش نیکو و ثناءِ بسزا خدایرا - رَبِّ الْعالَمینَ (۲) - خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان - اَلرَّحْمنِ الرَّحیمِ (۳) - فراخ بخشایش مهربان - مٰلِكِ یَوْمِ الدّینِ (٤) - خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش - اِیّاكَ نَعْبُدُ - ترا پرستیم - وَاِیّاكَ نَسْتَعینُ (٥) - و از تو یاری خواهیم - اِهْدِنَا - راه نمون باش مارا - الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ (٦) - براه راست و درست - صِراطَ الَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ - راه ایشان که نواخت خود نهادی و نیکوئی کردی برایشان - غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ - نه راه جهودان که خشم است برایشان از تو - وَلَا الضّالّینَ (۷) - و نه ترسایان که گم اند از راه تو - آمین - خدایا چنین باد،

النوبة الثانیه - روی **ابوهریره** رضی الله عنه قال **قال النبی** صلّی الله علیه و سلّم یقول الله تعالی قَسَمْتُ الصَّلوةَ بینی و بینَ عبدی فنصفها لی، و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سَالَ، فاذا قالَ العبدُ بسم الله الرّحمن الرحیم یقول الله تعالی سمّانی عبدی، و اذا قالَ العبدُ الحمدلله رَبِّ العالمین، یقول الله تعالی حَمِدَنی عبدی، و اِذا قالَ العبدُ - الرحمن الرّحیم یقول الله تعالی اَثنیٰ عَلَیَّ عبدی، و اذا قال العبد مٰلكِ یوم الدّین یقولُ الله تعالی، مجّدنی عبدی، وفی روایة فوّضَ اِلیّ عبدی، و اذا قالَ العبدُ - ایّاك نعبد و ایّاكَ نستعین، یقول الله تعالی ایّای یعبدُنی عبدی وبی یستعین، فهذا لی وباقی السورة لعبدی و لِعبدی ما سَالَ. » **مصطفی** صلوات الله علیه درین حدیث خبر داد از کردگار قدیم وخداوند مهربان عزّجلاله و تقدّست اسماؤه و تعالَت صفاته، که ازبنده نوازی و مهربانی و بزرگواری خود گفت: - قسمت کردم خواندن سورة الحمد میان من ومیان بندهٔ من نیمهٔ از آن مراست و نیمهٔ از آن بنده من، وبنده مراست آنچه خواهد. چون بنده گوید بسم الله

الرحمن الرحيم، الله گويد بندهٔ من مرا نام نهاد وبنام نيکو خواند، چون بنده گويد الحمد لِلّه ربِ العالمين۔ الله گويد بندهٔ من مرا سپاس داری کرد وازمن آزادی نمود، چون بنده گويد الرحمن الرحيم ۔ الله گويد بنده من مرا ستايش نيکو و ثنای بسزا گفت ۔ چون بنده گويد مَلك يوم الدين۔ الله گويد بندهٔ من مرا ببزر گواری وپاکی بستود ، بندهٔ من پشت وامن داد ، وکاروامن گذاشت ، دانست که بسربرندهٔ کار وی مائيم ، تمام کنندهٔ نعمت بروی مائيم ، سازندهٔ کاروی و روزی رساننده بوی مائيم ، مارا ميپرستد و ازما ميخواهد، و دست نياز سوی مابرداشت که اِهدِنا تا آخر سوره همه بنده را دعاست ، و او راست آنچه خواست . درين خبر سورة الحمدرا صلوة نام نهاد تاتنبيه بود بنده‌را که نماز بی‌سورة الحمددرست نيست وبه قال صَلّی‌الله عليه‌وسَلّم « لاصَلوة الّا بقرائة فاتحة الکتاب». و رُوِیَ « مَنْ صَلّی صَلوةً فلم يقرأفيها بفاتحة الکتاب فهی خِداجٌ[1] هی خداجٌ غير تمام » مذهب **شافعی** رض آنست که خواندن سورة الحمد در همه رکعات نماز واجب است هم برامام وبرماموم و برمنفرد درنمازجهری ودرنماز اسرار .

و بدانك درين سورة نه ناسخ است ونه منسوخ وبعدد کوفيان صدو چهل و دو حرفست ، وبيست ونه کلمه ، وهفت آيت ، از آن هفت يکی آيت تسميت است چنانکه مذهب **شافعی** است و روايت **بوهريره** از رسول خدا و ذلك قوله صَلّی‌الله‌عليه وسلم « الحمدلله ربِ العالمين سبع آيات احدٰيهنّ بسم الله الرحمن الرحيم وهی السبع المثانی وهی‌ام القرآن و هی فاتحة الکتاب » اين خبر دليل است که بسم الله الرّحمن الرحيم از سورة فاتحه آيتی است و عين قرآن است ، خواندن آن در نماز واجب ، و جهر آن درنماز جهری سنّت ، و **مصطفی** عليه‌السّلام اين سوره را درين خبرسه نام نهاد ۔ يکی سبع‌مثانی ، ديگر فاتحة الکتاب ، سديگرام‌ّالقرآن ، سبع مثانی آنست که هفت‌آيت است و درهر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند . ونيز گفته‌اند از بهرآنك جبرئيل دوبار بآن فروآمد يکبار بمکه و يکبار بمدينه تعظيم آنرا ، پس اين سورة هم مکی است وهم مدنی . وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که اين‌امترا مستثنی‌است، فلم يخرجها

[1] الخداج کلّ نقصانٍ فی شیء.

الله تعالی لغیرهم، هیچ امّت دیگر را نبوده این سورة، از اینجا بود که جبرئیل آمد به **مصطفی** ص و گفت « یا رسول الله أبشر بسورتین أوتیتهما لم یؤتهما من قبلك، فاتحة الکتاب و خاتمة سورة البقرة » و فاتحه بآن گفت که درمصحفها ابتدا بآن کنند و کودکانرا بتعلیم، و در نماز ها ابتدا بآن کنند، و درهر کاری که بنده درآن شروع کند اول گوید بسم‌الله، و بِسْمِ اللهِ اول سورة است. و گفته اند که فاتحه بآنستکه اول سورتی که از آسمان فروآمد(۱) این بود و به قال **ابومیسرة**: « اول ماقرأ جبرئیل النّبی صلعم بمکة فاتحة الکتاب الی خاتمتها. »

وام القرآن ــ ازآنستکه اصل علوم قرآن وجمله کتابهای خداوند است. هرچه در کتابها است از علوم دینی و مکارم الاخلاق معظم آن در این سورة از روی اشارت موجوداست و مثلهُ الدّماغ سُمّی اُمُّ الرأس لِانّه یجمع الحواسّ والمنافع، وامّ القری اصلٌ لجمیع البلدان حیث دُحیت(۲) من تحتها. وگفته اند رآیتِ سلطان که درمعسکر قبلهٔ لشکر باشد ـ امّ ـ گویند پس این سورة را امالقرآن از اینجا گفتند. یعنی که مفزع اهل ایمانست ومرجع اهل قرآن، و **مصطفی** (ع) در بعضی اخبار این سورة را ـ شفا ـ خواند وذلك قوله صلعم « هِیَ اُمّ القرآنِ وشفاءٌ مِن کلّ داءٍ » و رُوی انّه قال صلّی الله علیه « فاتحة الکتابِ شفاءٌ مِن السمِ ».

اکنون تفسیر گوئیم ومعانی:

بسم‌الله، معناهُ بدأتُ بسم‌الله فابدَؤا. میگوید، درگرفتم بنام خویش، درپیوستم بنام خویش و آغاز کردم بنام خویش درگیرید بنام من، درپیوندید بنام من، آغاز کنید بنام من. اسم ـ اینجا بمعنی ذاتست چنانك جائی دیگر گفت « سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ » یعنی میگوید « بیا کی بستای نام خداوند خویشرا » نام زیادت است ومعنی آنستکه بیا کی بستای خداوند خویشرا، جای دیگر گفت « تبارك اسم ربك »، با برکت و با بزرگواری و برتری است نام خداوند تو. نام زیادت است ومعنی آنست که با برکت و با بزرگواری وبرتری است خداوند تو واین در علم توحید ودر لغت روان است و روا. درلغت عرب آنستکه

---

(۱) بقول علی وابن عباس این بود ـ نسخه ج
(۲) دحیت. (دَحی، یدحی، دَحیاً) الشیءَ بسطه.

لبید گفت :

« الی الحول ثُمّ اسم السلام علیکما ومن یبكِ حولاً کاملاً فقد اعتذر »

و در علم توحید آنستکه بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و الله بناءِ همه نامهای خداوند است ، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه اند وحقیقی ، وپاك ، وازلی ، ونیکو ، و بزرك ، قال **الخلیل بن احمد** البصری « الله هو الاسم الاکبر » اما هرنامی از صفتی شکافته چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت ، یابر کردی نهاده چون صانع از صُنع ، وخالق ازخلق ، وقابض از قبض و باسط از بسط .

مگر این نام حقیقی که نه بر کرد نهاده و نه از صفت شکافته ، و بناءِ همه نامها است ، نبینی که هرجائی گوید الله غفور است ورحیم ، الله سمیع است وبصیر ، الله لطیف است و خبیر ، الله بنا نهد ودیگر نامها بران اوصاف بندد . و درقرآن سه هزار وبیست وهفت جای خودرا نام الله گفت وخویشتنرا باآن نام برد وایشان که بت را **لات** نام کردند ایشانرا گفت « یلحدون فی اسمائه » درنام من الحادمی آرند، ونام من بکژی می بیرون دهند ، ومی کژ گردانند ، ومی فرانا سزا دهند ، خواستند دشمنان وی که بت را هام(۱) نام وی کنند ، الله تعالی آنرا بریشان شکست و بریشان تباه کرد ، تا چون خواستند که الله نام کنند لات نام کردند. لات بت است والله خدای آنست ، وآفریدگار آن . یقول جَلّ جلاله « هل تعلم له سُمیّاً » اورا هام نام دانی؟ یعنی که هیچکس را جزاز وی الله نخوانند ، ونه رحمن . و دراشتقاق نام الله علما مختلف اند ، وسخن درآن مشتبه است . و خلقی از مهتران علما و بزرگان دین ازآن پرهیزیده اند و آنرا کاره اند . وقومی درآن شروع کرده ، بعضی گفتند اشتقاق آن از اَلِهَ است یُقال اَلهت الیه ای سکنت الیه ، فکأنّ الخلق یسکنون عندذکره ویطمئنّون الیه وبه قال عزّ وجل « ألا بذکرالله تطمئنّ القلوب » میگوید الله اوست که آرام خلق بذکراوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جان مؤمنان بیاداوست ، ذکروی آیین زبان ، نام وی راحت جان ، یافت وی سوردل وسرور دوستان . وگفته اند

(۱) هام نام وی کنند ، کذا فی الاصل .

اشتقاق آن از «اَلِهتُ في الشيئ» يعنی تحيّرْتُ فيه فكأنّ المقولَ تتحيّرُ فی كنه صفته و عظمته والاحاطة بكيفيته» ميگويد الله اوست که عقلهای زيرکان و فهمهای دانايان درمبادی اشراق جلال وی حيران است، و از دريافت چگونگی صفات و افعال وی نوميد. شعر

«تَحيّر القلبُ فی آثارِ قدرتــه تحيّرَ الطّرف فی انوارِ لَألاءِ»

قدرخويش برداشت. وصفت خويش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بينا نگردد، ودست هر متمنّی متعنّتی بدريافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن ديده که تراست خود چه بيند؟ سازهای کرّوبيان پرورده هفتصد هزارساله تسبيح قاصر بود ازادراك جلالِ لم يزَل ولايزال. اطماع ايشان ازدريافت آن گسسته، اقدام ايشان بسلاسل قهر وبمسامير هيبت در مقرّ عزت خود دوخته. و اين در بايشان در بسته و جمال لم يزل ولايزال متعزّز بصفات كمال ناطق باين کلمات که «فللّهِ العزّة جميعاً.»

الذّات والنّعت والاسماء والكلم جَلّت عن الوهم والادراك لوعلموا

ايشان که دراشتقاق اين نام سخن گفتند قومی اصل آن از اِلاه - نهادند كالمكتوب يُسمّی كتاباً والمحسوب يُسمّی حساباً، پس الف و لام تفخيم و تعظيم را درافزودند پس حذف همزه استثقال را پسنديدند، و کسرهٔ آن با لام تعظيم نقل کردند، آنگه دولام متحرك يكی مُدغم کردند، و گفتند «الله».

واختلاف است علما را که الله اسم عَلم است يا اسم صفت. و درست آنست که اسم عَلم است از بهر آنِ که خديرا عزّ وجل اسماء صفات فراوانست. لابد اسم عَلم بايد تا آن اسماءِ صفات درآن برود و برآن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کرديم. وتا فرق بُود ميان اسم ذات واسم صفات، و عَلمْ اسم ذات است که اسماء صفات برآن روانست ودر ازل آزال وابدآباد مستحق اين نام است. بذات بزرگوار وكمال تعزّز وجلال تقدّس خويش - نه بعبادت متعبّدان وطاعة مطيعان.

امّا نام -رحمن- درجاهليّت نشناختند که الله ميگويد «وإذا قِيلَ لَهمُ اسْجدوا لِلرحمن قالوا وما الرحمن». چون ايشانرا گويند سجود کنيد رحمن را گويند رحمن

چیست ؟ جائی دیگر گفت «و هم یکفرون بالرّحمن» ایشان می کافر شوند برحمن و می پرسند که چیست و کیست ؟ «قل هو ربّی لا اله الّا هو». ای سیّد پاسخ کن ایشانرا که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نیست . دیگر جای پاسخ فرمود و گفت «قل هو الرحمن آمنّا به» ، ازاینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و **قریش** از آن نمی‌شناختند . وقول درست آنست که رحمن لفظ عربی‌است مشتق از رحمت ، امّا در **توریة** و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است . و لهذا رُوی انّ **عبدالله بن سلام** قال للنّبی صلعم کنّا نقرأ فی التوریة الرّحمن فانزل الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن ، ایّاما تدعوا فله الأسماء الحسنی» ، میگوید او را الله خوانید ورحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکوخوانید . ورحمن مطلق جزخدایرا عزّوجل نگویند ومخلوق را براطلاق این نام نه نهند ، نه بینی که کافران **مسیلمهٔ کذاب** را این نام نهادند براطلاق ننهادند بل که مقید کردند وگفتند **رحمن یمامه** . ورحمن در معنی فراخ رحمت تر است از رحیم . و در بعضی دعا آورده‌اند . «رحمن الدّنیا ورحیم الآخرة» یعنی بخشاینده درین گیتی برهمگنان ودرآن گیتی خاصّه برمؤمنان . روایت کنند از **ابن‌عباس** که گفت «انّهما اسمان رقیقان احدهما أرق من الآخر» **حسین بن الفضل** گفت که مگر راوی را درین خبر وهم افتاد کهٔ این، رفیقان احدهما ارفق من الآخر، ظاهرتر است ـ از بهر آنکه رقّت درصفات خدا نیست و رفق هست . و ذلك فی قوله صلعم «ان الله رفیق یحب الرفق» . علما مختلف اند که ارفق کدام یکی است **سعید جبیر** گفت ـ رحمن است که رحمت ونعمت وی برمؤمن و کافر و بر دوست و دشمن روانست . **وکیع جراح** گفت ـ رحیم است ازآنك اشارت بآن رحمت دارد که هم دردنیا است وهم درعقبی . مفسّران ازینجا گفتند «الرحمن العاطف علی جمیع خلقه بأن خلقهم ورزقهم ـ وبه قال تعالی ـ ورحمتی وسعت کل شیئ ـ والرحیم بالمؤمنین خاصّةً بالهدایة والتوفیق فی الدنیا ، و بالجنّة والرؤیة فی العقبی ـ قال تعالی «وکان بالمؤمنین رحیما» رحمن مهربان است برهمه خلق گرویده وناگرویده از روی آفریدن و روزی دادن ـ ورحیم مهربان است خاصّه برمؤمنان از روی هدایت وتوفیق

طاعت دردنیا ـ وبهشت ورؤیت درعقبی. رحمن از روی معنی عام‌است، بمعنی آفریدن وروزی دادن است همه خلق را، واز روی لفظ خاص است که مخلوق را این نام نیست. ورحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند، و از روی معنی خاصّ است که بمعنی هدایت وتوفیق طاعت است، واین جز مؤمنانرا نیست، معنی‌قول **جعفر بن محمد** ع فقد قال «الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة». والله خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند ـ رحمن، و رحیم، وخیر الراحمین، و ارحم الراحمین، و ذوالرحمة ـ رحمن فراخ بخشایش است، و رحیم فراخ بخشاینده و ذوالرحمة با بخشودن، خیرالراحمین بهترین بخشایند گان، ارحم الراحمین بخشاینده‌تر بخشایند گان، هرپنج نام خداوند ماست وبآن صفت‌اوست نه‌صفت بروتنگ، نه رحمت از کس دریغ. میگوید جلّ جلاله «ربّکم ذو رحمة واسعة» ودر ثنای فریشتگان است: «ربنا وسعتَ کلّ شیءٍ رحمة وعلماً» وچون صفت عذاب کرد گفت «عذابی اصیب به من اشاء» عذاب خود باو رسانم که خود خواهم «ورحمتی وسعت کلّ‌شیءٍ» و رحمت من خود بهرچیز رسیده است. وتفسیر این‌آیت درحدیث **سلمان‌فارسی و ابو هریره دوسی** است در **صحیح مسلم** قال**رسول‌الله**صلعم «ان‌الله عزّ وجل مائة رحمة و انّه انزل منها واحدةً الی الارض فقسّمها بین خلقه فبها یتعاطفون و بها یتراحمون، وأخر تسعاً و تسعین لنفسه. و ان الله قابض هذه الی تلك فیکملها مائة یرحم بها عباده یوم القیامة.» گفت ـ الله را صد رحمت است که ازآن صد یکی فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمین، بآن یك رحمت بر خلق می بخشاید و خلق بآن بر یکدیگر می‌بخشایند، و نود ونه رحمت بنزدیك خود میدارد، تا روز رستاخیز آن یك رحمترا واز نگرد، و آنرا نافرسوده یابد وناکاسته، آنرا به نود ونه باز آرد تاصد تمام کند، وانبازان ازمؤمن واز کند وآن‌بریشان ریزد، پس درنگر تامؤمن‌درین گیتی واچندین انبازان ازصد یکی دردل ودین‌ودنیا چه یافت، اعتبارگیر وقیاس کن‌که فردا بی‌انبازان ازصد چه یابد.

ودربیان فضیلت این آیت **مصطفی** ع گفت «من کتب بسم‌الله الرحمن الرحیم

تعظیماً لله عزّ وجل غفرالله له، و من رفع قرطاساً من الارض فیه بسم‌الله الرحمن الرحیم اجلالاً لِلّه عزّوجل ان یداس کتب عندالله من الصدیقین وخفّف عن والدیه وان کانا مشرکین یعنی العذاب. وقال «لایردّ دعاءٌ اولّه بسم‌الله الرحمن‌الرحیم» گفت هرآنکس که تعظیم الله را بسم‌الله الرحمن‌الرحیم نیکو بنویسد الله ویرا بیامرزد، وهر آنکس که رقعهٔ از زمین بردارد که آیت تسمیت بر آن نبشته بود اجلال نام الله را تا بپای فرو نگیرند، ویرا بنزدیك الله در زمرهٔ صدّیقان آرند و پدر و مادر وی که در عذاب باشند ایشانرا تخفیف کنند اگرچه مشرك باشند. ودعائی که دراول آن گویند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آن دعا رد نکنند وباجابت مقرون دارند.

و گفته اند آیت تسمیت نوزده حرف است گفت «من قرأ حرفاً من **القرآن** کتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو» و گفته اند زبانیه دوزخ نوزده اند ـ چنانك رب العالمین گفت «علیها تسعة عشر» و این آیت تسمیت نوزده حرف است، هرآنکس که باخلاص برخواند رب العالمین بهرحرفی از آن زبانیهٔ از وی باز دارد، و او را ازسیاست وی ایمن کند، وعن **سلمان** قال قال رسول الله صلعم «لایدخل احد الجنة الا بجواز بسم‌الله الرحمن الرحیم، هذا کتاب من الله لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالیة، قطوفها دانیة» وعن **ابن‌عباس** انه قال «ان‌لکل شیء اساساً واساس‌الدنیا **مکة** لانه منها دحیت الارض، واساس‌السموات غریبا وهی‌السابعه العلیا، واساس الارض عجیبا و هی‌السابعة السفلی، واساس‌الجنان جنة عدن وهی سرّة الجنان علیها اسست الجنان، واساس النار جهنم وهی الدّرکة السّفلی علیها اُسّست الدرکات، و اساس الخلق **آدم** واساس‌الانبیاء **نوح**، واساس **بنی اسرائیل یعقوب**، واساس‌الکتب **القرآن** واساس **القرآن الفاتحه**، واساس الفاتحه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، فاذا اعتللت اواشتکیت فعلیك بالاساس تشّفیت باذن‌الله عزّوجل».

قوله‌تعالی **اَلْحَمْدُ لِلّه** ـ تقدیره قولوا «الحمدلله» کقوله تعالی «وقل الحمدلله الذی لم یتخذ ولداً» و «قل‌الحمدلله سیریکم آیاته» «قل‌الحمدلله وسلامٌ علی عباده‌الذین اصطفی» معنی آنست که من خود را ستایش بسزا گفتم‌شما نیزبستائید وثنا گوئید که من‌ستایش

وثنا دوست دارم. **مصطفی ع** گفت «لاشخص اَحبّ الیه المدحة من الله عزوجلّ، وقال مامن شیء اَحبّ الی الله من الحمد. وقال مامن عبد یقول الحمدلله الّا قال الله جل ذکره صدق عبدی، منی بدأ الحمد والیّ یعود.» مفسران گفتند الحمدلله الثناء علیه بجمیل افعاله وجزیل نواله و کریم صفاته واسمائه. والمدح الثناء علیه بصفاته العلی واسمائه الحسنی، والشکر الثناء علیه بانعامه واحسانه الی خلقه.» خدایرا عزوجل حمد گویند ومدح گویند و شکر گویند: حمدمه است از مدح، که حمد بجای مدح ایستد ومدح بجای حمدنه ایستد، وحمدمه است ازشکر- که حمدهم درابتدا رود وهم درمکافات، وشکر جز درمکافات نرود. هرچه درمدح وشکر یابند درحمد یابند ونه هرچه درحمد یابند درمدح وشکر یابند. حمد ستایش خداوندست وثنا گفتن بروی وبزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نیکو ومهر تمام و نواخت بیکران. ومدح ستایش است وثنا گفتن بر الله علی الخصوص بر نام وصفت، وشکر آزادی است از الله به نیکو کاری وروان داشتن نعمت.

والحمد بالف ولام معرّف جز خدایرا عزّوجل روانیست که گویند. بمقتضی آنچه گفت الحمد لله یعنی الحمد بالحقیقة لله، والحمد کلّه لله، والحمد بالدّوام و فی کلّ الاوقات لله دون غیره. گفته‌اند این الف ولام سه معنی راست: تعریف را وتعظیم را و جنس را. و تعریف عهد را گویند، و تعظیم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنی عهد آنست که مشرکان بتان و خدایان خود را مدح و حمد میگفتند، الله گفت آن حمد که معهود ایشان است مربتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزای ایشان، که آن حق وسزای الله است بهمگی آن وتمامی آن، کس را در آن باوی منازعت نیست که جلال و عظمت که ویراست دیگری را نیست. اما شکر مشترك است میان خالق و مخلوق. و به قال عزّوجل «اشکرلی و لِوالدیك». اگر کسی گوید الله تزکیت نفس نه پسندیده است آنجا که گفت «فلا تزکّوا انفسکم» پس مدح خود گفتن اینجا از چه وجه است؟ جواب آنست که وی جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و دیگرانرا استحقاق نیست، که دیگران تزکیت نفس دفع مضرت خویش را کنند یاجلب منفعت را، و رب العالمین از هر دوخصلت مقدس است ومنزه. وگفته‌اند این بر سبیل تعلیم بندگان گفت، و قد ذکرنا انّ معناه قولوا الحمدلله.

و گفته اند الحمد از روی ظاهر اخبار است اما درضمن آن سؤال است و تعرض عفوالله است برطریق تعظیم واجلال ، برمقتضی آن خبر که **مصطفی (ع)** گفت «من شغل بذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما أعطی السائلین» والله خود را درقران هفده جای حمید خواند و حمید ستودنی است و ستوده . و معنی حمید در نامهای او آنست که اورا البته نام نتوان برد ونشان نتوان داد وسخن نتوان گفت مگر بستایش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانیّة لا یوصف الا بالمجد ولاینسب الیه الّا الشکر ولایتکلّم فیه ولا یسمّی الا بالمدح . »

والحمدلله رب العالمین ـ درقرآن شش جای است : یکی اینست ، ودوّم درسورة الانعام « فقطع دابر القوم الذین ظلموا » مشرکان **مکه** را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند . بآنچه ما را انباز گفتند ، پس گفت « والحمدلله رب العالمین . » این کار را پس آوردی نیست و نه از آن پشیمانی . این همچنان است که گفت «ولایخاف عقباها . » وسوّم درسورة یونس درصفت بهشتیان گفت « و آخردعویهم ان الحمد لله رب العالمین » آخر گفت ایشان در هر سخن که گویند ـ الحمدلله رب العالمین ـ یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی اند هرچه خواهند یابند وبهرچه پیوسند(۱) رسند بجای شکر اند وبجای تهنیت . وچهارم در آخر سورة الزّمر « و قضی بینهم بالحقّ و قیل الحمد لله رب العالمین » کار بر گزاردند میان آفریدگان براستی و داد . یعنی الله بر گزارد و خود گفت « الحمدلله » که در این بر گزاردن نه تردد است نه از آن پشیمانی . وپنجم در سورة المؤمن « فادعوه مخلصین له الدین ، الحمد لله رب العالمین . وششم درخاتمت والصّافات «وسلامٌ علی المرسلین والحمدلله رب العالمین » .

و روی انّ النبی صلعم قال « کلّ امرٍ ذی بالٍ لم یبتدأ فیه بالحمدِ اقطع . » **ابوبکر وراق** گفت : « دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جلّ جلاله باءِ بسم‌الله و لام الحمدلله که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات درمعنی آن بست ، کانّه

(۱) پیوس ، امید و طمع . پیوسیدن ـ امید داشتن (رشیدی)

يقول عزّ جلاله «بی تکوّنتِ الاشياء ولی مُلکها .»

قوله تعالی «رَبِّ العَالَمِينَ .»

ای خالق الخلق و سيّد هم و مالکهم والقائم باموره‌م ـ آفرينندهٔ خلقان ودارندهٔ ايشان و سازندهٔ کار و روزی رسان بايشان . و سئل **الواسطی** عن معنی الرّبِ فقال «هو الخالق ابتداءً والمربّی غذاءً والغافر انتهاءً » ربّ اوست که اول بيافريندبقدرت، پس بپروراند بنعمت ، پس بيامرزد برحمت . **ابوالدرداء** گفت : ربّ نام اعظم است خدايرا عزوجل، ومخلوق را ربّ‌البيت‌وربّ‌الدار برسبيل اضافت گويند، اما علی الاطلاق بر سبيل تعريف چنانك گويند « الرّب » کس را نرسد و نه سزاست مگر الله را .

و-رب- درکلام عرب برچهار وجه است: يکی‌ازآن بمعنی ـ سيّد ـ چنانك‌الله گفت « يسقی رَبّهَ خمراً » ای سيّده . ديگر بمعنی ـ مالك ـ چنانك **مصطفی ع** گفت که« اَربُّ اِبلٍ انت ام ربُّ غنم؟ «فقال من کل قدآتانی‌الله فاکثرواطيب . » سديگر بمعنی ـ مدبّر ومصلح ـ و به سمّی الربانی ربانياً لانه‌يدبرا لامورالتّی‌اليه قال‌الله تعالی « والربانيون و الاحبار » . چهارم بمعنی ـ مربی ـ يقال ربته و ربيته بمعنی واحد و گفته‌اند ـ اشتقاق اين ازربّ فلانٌ بالمکان است ، يعنی اقام به وثبت . فسمّی الرّب ربّاً لانّه دائم الوجود لم يزل ولايزال .

و « عالمين » نامی است روحانيان را ـ فريشتگان و آدميان و پريان ـ پس ديگر جانوران بدين سه ملحق اند که همه مربوب اند والله ربّ ايشان . قول **حسن** و **مجاهد** و **قتاده** آنست که عالمين نامی است همهٔ مخلوقات را . بيان اين درآن آيت است که الله گفت «قال فرعونُ ومارب‌ّالعالمين ، قال‌ربّ‌السموات والارض ومابينهما .» وبرين قول اشتقاق عالمين ازعلامت ـ است يعنی که نشان کرد کاری الله درهمه پيداست و روشن . اما **ابوعبيده** و **فراء** و **اخفش** گفتند : اشتقاق عالمين از ـ علم ـ است يعنی ايشانند که تمييزوخرد دارند ، وهم‌الملائکة والجنّ والانس . **سعيد جبير** گفت عالمين جنّ است وانس . که **مصطفی (ع)** مبعوث بايشان بود ، وبه‌قال تعالی ليکون للعالمين نذيراً . **ابوالعاليه** گفت : جنّ جداگانه عالمی است و انس عالمی و بيرون ازين

هشتده هزارعالم است ازفریشتگان برروی زمین بهرگوشهٔ ازگوشهای زمین، چهارهزار و پانصد. همه آنند که خدایرا عزّوجل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند. **ابی کعب** درین بیفزود و گفت : - « ومن و رائهم ارضُ بیضاء کالرخام ، عرضها مسیرةُ الشمس، اربعین یوماً طولها ، لایعلمه الاّ اللّٰه عزوَجلّ ، مملوّة ملائکةً یقال لهم الروحانیّون لهم زَجلٌ بالتسبیح والتهلیل ، لو کشفِ عَنْ صوة اَحدهم لهلك اهلُ الارض من هول صوته فهم العالمون . » **وهب منبه** گفت : - هشتده هزار عالم است این دنیا که تومی بینی ، از دور **آدم** تامنتهای عالم یکی‌است ازجملهٔ آن. **مقاتل حیان** گفت : - هشتاد هزارعالم است چهل هزار در برّ وچهل هزار دربحر . و روایت کرده‌اند از **رسول خدا** صلعم که گفت : - هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهار صد برخشك زمین **عبدالله بن عمر** درتفسیرعالمین گفت خلق خدا ده جزء‌اند نه از ایشان کرّوبیان اند : الّذین یُسبّحون اللّیل و النّهار لایَفترون . و یک جزء ازیشان رسولان اند بر پیغمبران و گماشتگان برخلق و امراللّٰه . و دیگر گفت و آدمیان ده جزء اند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند ویك جزء دیگران . و آنکه هرفرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند ازجنّ در وجود آیند . سبحانه ما اعظم شانه واعلی سلطانه .

« اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ » - دونام اند از رحمت و تأکید را بدولفظ مختلف برهم داشت چنانک ندمان وندیم ولهفان ولهیف وسلمان و سلیم . و مثله قوله تعالی « یعلم سرّهم ونجویهم . » امیرالمؤمنین **علی** ع گفت » الرحمن الرحیم ینفی بهماالقنوط عن خلقه فله الحمد . »

اگر کسی گوید چون درابتداء سورة - درآیت تسمیت الرحمن الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا باز گفت و مکرّر کردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است ، یعنی که ابتدا بذکر اللّٰه کنید و بنام وی تبرّك گیرید که وی برشماً مهربان است و بخشاینده ؛ و در بیان مدح و ثنا است براللّٰه جلّ جلاله و اظهار رأفت ورحمت ازپس ترهیب و تهویل - که در ذکر عالمین اشارت کرد . ونیز از پیش رفته است که الحمد للّٰه یعنی - انّما وجبَ الحمدللّٰه لِانه الرحمن الرحیم .

« مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ » رسول خدا صلوات‌الله علیه **مالك** بالف خوانده است بروایت **انس بن مالك** و ملك بی الف خوانده بروایت **بوهریره** مالك بالف **قراءة عاصم و کسائی و یعقوب** است و بی‌الف **قراءة** باقی . مالك از مِلك است و مَلك از مُلك . یُقال هذا ملك عظیم الملك ـ و هذا مالك صحیح المْلك » و معنی این آیت **برقراءة** مالك برسه وجه است :ـ یکی آنست که یملك فی یوم‌الدین الاحکام والجزاءَ وحده ـ میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست ، داوری‌دار ، و کاربرگزار ، وپاداش دهنده ، وجه دیگر آنست که یملك یومَ الدین بمافیه من‌القضاءِ والحساب . مالِك روز رستخیز وهرچه درآن ازقضا وحساب اوست همه در تحت مُلك و مِلك او ، همه درتوان وفرمان او . وجه سوم آنست که ـ مالِك احداث یوم‌الدین والقادر علی‌تکوینه دونَ غیره . الله است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدید کردن آن و قدرت نمودن در آن .

امّا برقراءة ملك بی‌الف ـ معنی آنست که هوالملك فی یوم‌الدّینِ وحده لا مَلك فیه غیره . اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست کــه گروهی از علما مالك بالف اختیار کرده‌اند و گفتند در معنی بلیغ تر است و بمدح نزدیکتر . که مالك هر چیزرا برعموم گویند ـ یقال مالك‌الطیور والوحوش والحیوانات وغیرها و مَلك بی‌الف علی‌الخصوص بر مردم استعمال کنند ـ فیقال ملك‌الناس ـ و نیز مالك آن باشد که مِلك دارد و تصرّف ملکی کند وَ ملك باشد که مِلك ندارد اگرچه تصرف کند بامرو نهی ـ چنانك گویند ملك‌العرب والعجم والرّوم ـ و گفتند درمالك یك حرف افزونی است ودرخبرمی‌آید که ـ بکلّ حرفٍ عَشرحسنات ـ بحکم این‌خبر خواننده مالك ده نیکی دارد درجریدهٔ ثواب که خوانندهٔ ملك ندارد . اما بعضی علمای دین واهل تحصیل قرائت ملك بی‌الف اختیار کرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ تر دانسته اند گفتند در ملك تعظیم است که درمالك نیست ، ولهذا قال‌تعالی « لِمَنِ المُلك الیوم » ولمن‌المالك نگفت که ملك مصدر ملك است وبا مُلك تعظیم است وبا مَلك نه . وقال تعالی » الملك‌القدّوس ملك‌النّاس ـ فتعالی‌الله الملك الحق ـ و قال‌النبیّ صلعم « لا مَلكَ اِلّا الله عزّوجل . »

قال بعضهم اِسم المُلك یجمع المالك والملك والملیك ـ وعلی‌الجمله خدای عزوجل

خودرا درقرآن ملك گفت ومالك گفت ومليك گفت ومالك الملك گفت: فالملك هو الذي يستغني في ذاته وصفاته عن كل موجود ويحتاجُ اليه كلّ موجودٍ . ملك اوست كه بذات وصفات ازهمه موجودات مستغني است وبي نياز ، وهمه موجودات را بوي حاجت است ونياز . ومليك مبالغت مالك است چنانك عليم مبالغت عالم است ومالك اوست كه قادراست برابداع و اختراع ، يعني كه ازآغاز آفريند بي مثال وكارها نوسازد بي‌ساز وبي يار . مالك بحقيقت جزالله نيست كه ابداع و اختراع جز درقدرت وتوان الله نيست . ومالك الملك هو الذي ينفذ مشيّته في مملكته كيف شاءَ و كماشاءَ ايجاداً واعداماً وابقاءً وافناءً. مالك الملك اوست كه مشيّت او درمملكت او روانست اگر خواهد از نيست هست كند ياهست به نيست برد ، يا از عدم بوجود آرد ياوجود باعدم برد .

اگر كسي گويدچون مالك الملك والملوك درهمه احيان واوقات اوست تخصيص يوم الدين را چه‌معني است ؟ جواب آنست كه از **ابن‌عباس** نقل كردند گفت : آن روز كس را از مخلوقات حكم نيست و پادشاهي نيست چنانك ايشانرا بود در دنيا از طريق مجاز و دعوي آن روز آن دعوي وآن مجازي هم نيست وبدست كس هيچيز[1] نيست ، بل كه كارها آن روزهمه خدايراست وحكم اوراست، چنانك گفت : «والامر يومئذٍ لله» اينست وجه تخصيص ، وقومي گفتند اينجا خود تخصيص نيست كه مملكت ازدو بيرون نيست: دنيااست وعقبي، امادنيا وهرچه درآنست درتحت اين كلمت شودكه ـ رب العالمين ـ وعقبي وهرچه درآن درضمن اين شودكه ـ ملك يوم الدين ـ چون ازين دوچيزي بسر نيايد تخصيص را چه معني بود . اماقول ابن‌**عباس ومقاتل وضحاك و سدي** درتفسير مالك يوم الدين آنست كه قاضي يوم الحساب والجزاء يوفّيهم جزاء اعمالهم كقوله «يومئذٍ يوفيهم الله دينهم الحق» ثم يغفر لمن يشاء الذنب العظيم ، ويعذّب من يشاء ، الذنب الصغير، وهومالك ذلك كلّه في ارضه وسمائه ـ **مجاهد** گفت : مالك يوم الخضوع والاذعان اذعنت الوجوه للحيّ القيّوم . وقيل مالك يومٍ لاينفع فيه الّا الدين كقوله تعالي «يوم لاينفع مال ولابنون، الامن اتي الله بقلب سليم . » .

---

(۱) هيچيز ، كذافي الاصل

و گفته‌اند دین درقرآن بر دوازده وجه‌است : ـ بمعنی ـ توحید ـ کقوله تعالی «اِنَّ الدّینَ عنداللّهِ الإسلام» وبمعنی ـ حساب ـ کقوله تعالی «یوم لاینفع مالٌ ولابنون (الی) ذلك الدّین القیّم» ای الحساب المستقیم و کقوله «غیرمدینین» ای غیرمحاسبین وبمعنی ـ حکم ـ کقوله فی دین المَلِك ای فی حکمه و بمعنی ـ ملّت ـ کقوله «وطعنوا فی دینکم» «وذلك الدین القیّم» وبمعنی ـ طاعت ـ کقوله ولایدینون دین الحق» و بمعنی ـ جزا ـ کقوله «انّا لمدینون» ای مجزیّون و بمعنی ـ حدّ ـ کقوله «ولایدینون دین الحق» ولاتأخذکم بهما رأفة فی دین الله» ای فی حدوداللّه علی الزنا و بمعنی ـ شریعت ـ کقوله «الیوم اکملت لکم دینکم» وبمعنی ـ شرك ـ کقوله «لکم دینکم» و بمعنی ـ دعا ـ کقوله «مخلصین له‌الدین» وبمعنی ـ عید مشرکان ـ کقوله و ذَرِالذّین اتخذوا دینهم لعباً ولهوا» و بمعنی ـ قهر وغلبه ـ کقوله «ماکان لیأخذ اخاه فی‌دین الملك» .

وخدایرا عزّوجل دیّان خوانند بمعنی داوراست وشمار خواه وپاداش ده . مالك یوم‌الدین . اینجا ستایش تمام شد .

آنکه گفت «اِیّاكَ نَعبُدُ» وحقیقت عبادت از روی لغت خضوع است وتذلّل براعظام واجلال‌معبود، یقال «طریقٌ معبّدٌ» اِی مذلّلٌ بالوطی‌ومنه قوله تعالی «ان‌عبّدت بنی اسرآئیل» ای ذلّلتهم. و از روی تفسیر عبادت بمعنی توحید است چنانك گفت «یاایّهاالناس اعبدوا ربّکم» وبمعنی دعاست چنانك گفت «انّ‌الذین یستکبرون» عن عبادتی» ای عن دعائی ، وبمعنی جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت «اِرْكَعوا وَ اَسْجُدُوا وَ اَعْبُدُوا رَبّکُمْ» . ایاك نعبد تقدیر آن است که قولوا ایاك نعبد. **سدی** گفت ایاك نعبد ، اذلاربّ لنا غیرك ولاشریك لك فاذعَرفنا ذلك و آَمنابك فایاك نستعین علی مالا طاقة لنابه ولا حیلة لنا فیه اِلابك» : میگوید شما که مؤمنانید ازسر خضوع و خشوع و تذلّل و زاری و تضرّع گوئید : خداوندا ترا پرستیم نه کسی دیگر راکه خداوند آفریدگار و کردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت توئی نه کسی دیگر . خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تویاری خواهیم برهرچه مارا در آن توان وحیلت نیست ، جز بارادت و تقدیر توبرآمدن آن نیست .

رُوی اَنّ **جبرئیل** علیه السلام قال **للنبی** صلعم « قل یا **محمد** ایّاك نعبد ، و ایاك نوحّد ، وایّاك نرجو ، وایّاك نخاف ، لاغیرك یاربنا ، وایاك نستعین علی امورنا کلها وعلی طاعتك . » و **ابوطلحه** گفت از **رسول خدا** شنیدم که میگفت « یاحیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین ، ایّاك نعبد وایاك نستعین » و درخبر است که **مصطفی (ع)** فرا **ابن عباس** گفت : ـ « اذا سألتَ فاسئل الله ، و اذا استعنت فاستعنْ بالله » اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد بر عبادت که ازمعونت الله بعبادت وی رسند نه ازعبادت بمعونت رسند ، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت ؟ جواب اهل لغت آنست : ـ که واو اقتضاءِ ترتیب نکند و از روی معنی استعانت درپیش عبادت است . و جواب اهل تحقیق آنست که الله تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فراپیش دارید ، که چون حق من فراپیش داشتید مستحق اجابت گشتید .

و گفته اند « ایاكَ نستعین » دلیل است که بنده بی تقدیر وتوفیق الله برهیچ فعل قادرنیست . وبنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست . وآنچه **معتزله** گفتند درین باب جز باطل وخلاف ظاهر قرآن نیست ، اگر بنده بفعل خود مستقل بودی ویرا در آن فعل حاجت باستعانت نبودی ، ودر ایاك نستعین هیچ فایده وحکمت ظاهر نگشتی . وجَلّ کلام الحکیم جلّ جلاله أن یَعری عن فائدةٍ مستجدّةٍ و حکمةٍ مستحسنةٍ . ازسر سوره تا یوم الدین ثناست ، « ایّاكَ نَعْبُدُ » میان بنده و میان خداست ، باقی سورة تا آخر دعاست ، آن ثنا و این دعا ، آن ستایش واین خواهش .

آنکه گفت : « اِهْدِنا » ای قولوا اهدنا ، تلقین کرد وفرمود که مرا چنین گوئید :

اهدنا ، یقال هدیتُ الرّجلَ الدّینَ وهدیته الی الدّین هدایةً وهدیتِ العروسُ الی زوجها هداءً ، واُهدیتَ الهدیّة اهداء ، و اهدیت الی البیت هدیا . حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هرچه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بود همه « هُدی » خواند ، وهرچه فراپیش بود « هادی » خواند . ومنه قول **النبی ع** هادیةُ الشاة ابعدُها من الاَذی ای رقبتها . ویقالُ لِلعصاَ ـ هادٍ ـ لا نّها تهدی الانسان متقدّمةً . اگر کسی گوید طلب هدایت بعد از یافت هدایت چه معنی دارد ؟ وبرچه وجه حمل کنند ؟

جواب آنست : که‌هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریراست یعنی « ثبّتنا علی الهدایة الّتی اهتدینا بها علی الاسلام . » میگوید بارخدایا مارا بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار ، این همچنانست که جائی دیگر گفت ـ یاایّها الّذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله ـ ای اثبتوا علی الایمان والزموه ولاتفارقوه . جایی دیگر گفت : « و انّی لغفّارٌ لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی » یعنی داوم علی الایمان و ثبت . جایی دیگر گفت « اذاما اتّقوا و آمنوا وعملوا الصّالحات ثم اتّقوا و آمنوا » یعنی ثمّ داموا علی التقوی والایمان مرّةً بعد اخری ولزموه وثبتوا علیه . اینجا همچنانست که ایشان که بحمد و ثناءِ الله رسیدند ، و خدایرا عزّ و جلّ عبادت میکنند ، و از وی معونت بر اداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان . از اینجا گفت **مصطفی** ع « اللهمّ اِنی اسألك الهدی والتقی والعفة و الغنی . » و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت بر کمال بود . و قال ع **لعلی** « قل اللّهم اِنّی اسألك الهدی و السّداد . » و گفته‌اند درجواب این مسئله که مؤمنان از الله راه بهشت میخواهند که مقتضی حمد و عبادت واستعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند ، وثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم . و برین تأویل هدایت بمعنی ـ تقدیم ـ است و « صراط مستقیم » طریق بهشت ـ یعنی ـ یستقیم باهله الی الجنة . **بوبکر نقاش** حکایت کرد ازامام مسلمانان **علی مرتضی** ع که روزی جهودی مرا گفت « درکتاب شما آیتی است برمن مشکل شده اگر کسی آنرا تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم » . امام گفت « آن چه‌آیت است ؟ » گفت ـ اهدنا الصراط المستقیم ـ نه شما میگوئید که براه راستیم ودین روشن اگرچنین است وبرشک نه‌اید دردین خویش چرا میخواهید وآنچه دارید چرا می‌جوئید ؟ » امام گفت « قومی از پیغامبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند وبسعادت ابد رسیدند ما از الله میخواهیم تاآن راه که بایشان نمود بما نماید ، و آن طاعت که ایشانرا برآن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد ، تا ما نیز بر ایمان در بیسیم ودربهشت شویم . » گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت .

وهم درجواب مسئله گفته‌اند این زیادت وهدایت وایمان است که مؤمنان از الله میخواهند والله ایشانرا باین زیادت وعده داده و گفته « والذین اهتدوا زادهم هدیً ـ و من یؤمن بالله یهدِ قلبه ـ فامّا الذین آمنوا فزادتهم ایماناً » وامثال این درقرآن فراوانست. وگفته‌اند « صراط مستقیم » شرایع اسلام است وفرایض وسنن دین ، ونه هر کس که دردین اسلام آمد بحقایق فرایض وشرایع آن قیام کرد . الله فرمود بندگان خود را که ازمن خواهید تاشما را باین شرایع راه نمایم ، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید .

بکر بن عبدالله بن مزنی مصطفی صلعم را بخواب دید وازوی ـ صراط مستقیم ـ پرسید . فقال علیه‌السلام « سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی » و بروایتی دیگر امیرالمؤمنین **علی** ع از **مصطفی صلعم** پرسید ، فقال « کتاب الله عزّ وجلّ » پس برین موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّت **مصطفی**. **ابو العالیة** ازینجا گفت : « تعلّموا القران فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم ، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمیناً وشمالاً یعنی اصحاب البدع ». **حسن بصری** گفت « هو طریق الحج » **عبیدبن عمیر**(۱) گفت : « هو الجسر المعروف بین الجنة والنّار الذی وصفه النبیّ صلعم ـ فقال « الصراط کحدّ السیف مَزَلّةٌ مدحَضةٌ ذات حدٍ وکلالیب فالنّاس علیه کالبرقِ و کالطّیر و کاجودِ الخیل فناجٍ مسلمٍ وناجٍ مخدوش ومکدوش فی النّار . »

« صراط » بصاد خالص وسین خالص وباشمام سین وبزای خالص وباشمام زای همه قرانست و لغت عرب . **یعقوب** بسین خالص خواند ، و **حمزه** با شمام زای و باقی بصاد خالص ، و قراآت معروف همین‌اند ، و اصل سین است که ـ استراط ـ گذر کردن است ومسترط وسراط راه گذر ـ والمستقیم ـ هو الصّواب من کل قولٍ وفعلٍ والطّریق المستقیم هو القائم الذی لا عوج فیه ولا یُعوجّ بصاحبه حتّی یَهجمَ به علی الله فیدخله جنّته .

آنکه تفسیر کرد وبدل نهاد گفت « صِرَاطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ » وهم الّذین

---

(۱) عبیدبن عمر ـ نسخهٔ ج .

انعم اللّٰه علیهم بالتوفیق والرّعایةِ والتّوحید والهدایةِ من النبییّن والصدّیقین والشّهداء والصّالحین. چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که اللّٰه مصطفی و مؤمنان را فرمود جای دیگر که « فبهدیهم اقتده ». **حسن** گفت « صراط الّذین انعمت علیهم » یعنی **ابابکر و عمر** یُؤیّده قوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بَعدی ابی بکر و عمر. **ابن عباس** گفت هم قوم **موسی و عیسی** قبل اَن یغیّروا نعم اللّٰه علیهم. **شهر بن حوشب** گفت « هم اصحاب رسول اللّٰه و اهل بیته » و معناه « اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ » بمتابعة سنة **محمد** صلعم، وقیل بالشکر علی السّراء، والصبر علی الضّراء، والثبات علی الایمان، والاستقامة و اتمام هذهِ النعمة، فکم من منعمٍ علیه مسلوبٍ. اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است وقاعدهٔ نیکو که معظم اقوال مفسران که برشمردیم در آن بیاید: گفتند. این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی آنک راههای ضلالت بسیار اند و راه راست درست باضافت بآن راهها یکی است. مؤمنان ازیك راه راست میخواهند همان یك راه است که اللّٰه جای دیگر مؤمنان را با آن خواند و گفت: « واِنّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولا تتّبعوا السبل » و **مصطفی ع** آنرا بیان کرد و گفت « ضرب اللّٰه مثلاً صراطاً مستقیماً و عَلی جنبی الصراطِ ستورٌ مُرخاة و علی رأس الصراط داعٍ یقول ادخلوا الصراط ولا تعوجّوا. ثم قال الصراط الاسلام والستور المرخاة محارم اللّٰه و ذلك الداعی القران. »

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند: یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است. وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست تر و نزدیکتر وبعضی دورتر، ازینجاست که قومی مؤمنان پیشتر به بهشت شوند، وقومی بسالها ازیشان دیرتر شوند، چنانك درخبراست. و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راهِ مقتصدان نزدیکتر از راه

ظالمان هرچندکه هرسه قوم رستگارند بحکم خبراما راه ایشان برتفاوت است، **مؤمنان** از خدا آن را میخواهند که راست تراست وبخدای نزدیکتر وآن راه انبیا و صدیقان وشهیدان است چنانکه بعضی مفسران تفسیر کرده اند.

و در « عَلَیهِمْ » سه قراءة مشهورست **بصری و نافع و عاصم** ـ بکسر ها و سکون میم خوانند. **حمزه و کسائی** ـ بضم ها وسکون میم. **ابن کثیر** بکسرها وضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و « عَلی » در لغت عرب چند معنی دارد: ـ در وی معنی ـ الزام ـ است چنانك گویند ـ لی علیك کذا ـ ای وجب علیك و لزمك ـ ومعنی ـ تمکن ـ چنانکه گویند: ـ فلان علی رأس امره، ومعنی ـ تقریب ـ چنانکه گویند: فلانٌ اشرف علی الموت. و در قرآن ـ علی بیاید بمعنی ـ فی ـ کقوله تعالی « علی ملك سلیمان » وبمعنی ـ عند ـ کقوله « ولهم علیّ ذنبٌ » وبمعنی ـ مِن ـ کقوله « اذا اکتالوا علی النّاس ».

« غیرِ المَغضوبِ عَلَیْهِم » غیر ـ تفسیر الّذین است یعنی آن نواختگان که جزاز مغضوب علیهم اند، وجزازضالین. **سهل تستری** گفت: « وغیرالمغضوب علیهم بالبدعة، ولاالضّالین ـ غیرالسّنّة » نه راه مبتدعان که خشم است ازتوبرایشان بآوردن بدعت وگم شدن ازراه سنّت. تفسیر **مصطفی** بروایت **عدی حاتم** آنست که المغضوب علیهم ـ **جهودان** اند، ولاالضّالین ـ **ترسایان**. وهرچند که الله برفراوان کس بخشم است اما برجهودان دوخشم است[1] و بردیگران یکی که گفت: « فباؤا بغضب علی غَضبٍ » یکی خشم وریشان ازبهرتکذیب ایشان **عیسی** را ودیگرخشم بتکذیب ایشان **محمد** را ازبهراین بود که المغضوب علیهم **جهودان** نهاد خاصّةً.

و این که « ضالّین » **ترسایان** نهاد از آن بود که همه بی راهان بیك ضلالت موصوف اند و ایشان بدوضلالت ـ که گفت « قدضلّوامن قبل و اضلّوا کثیراً و ضلّواعن سواءِ السبیل » پیشین ـ **ضلوا** ـ گم گشتن ایشان است در افراط در کار **عیسی**، و دیگر

---

۱ ـ نسخهٔ ج.

تفریط ایشان بجحود **بمحمد** صلعم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الآیة.» وفی بعض الکتب یقول الله عزّ وجل «قداعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التی کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که **مصطفی** ع چنین کردی و گفت: «لقننی **جبرئیل** آمین عند فراغی من **قراءة** فاتحة الکتاب». و آمین و امین ممدود و مقصور هردو رواست: ـ مقصور مستقیم ترأست، و ممدود مشهور تراست. **ابن عباس** گفت از **مصطفی** پرسیدم معنی آمین فقال «معناه اِفعل» **قتاده** گفت: ـ معناه ـ کذلك یکون. و قیل معناه ـ اللهم اسمع واستجب. و این کلمه سه معنی راست: ـ یکی ختم دعارا، ودیگر ابتهال و تضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرادعا که آنکس که بردعاءِ دیگرکس آمین گوید درهرچه دعا کننده خواست انبازاست. وگفته‌اند چنانك دروضع لغت ـ صه ـ اسمی است اسکت را و ـ مه ـ اسمی است اکفف ـ را ـ آمین اسمی است ـ استجب ـ را، یعنی استجب یاربنا. الاصل فیه السکون لِاَنّه مبنیٌ، فحرّكَ لِالتقاء السّاکنین وعلی الفتح لِاَنّه اخفّ الحرکات، ومثله اَینَ و کیفَ ولیتَ. وگفته‌اند این نامی است از نامهای الله که دعا کننده بخاتمت دعا اورا نام برد. واصل آن ـ یاآمین ـ است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند(۱). واین نام بردن الله درآخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «رّبنا اِنّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان اَن آمِنوا بربّکم فَآمَنّا رَبنا.» ابتداء دعا بنام الله و ختم بنام الله. و همچنانك از **ابراهیم** حکایت کرد: «رّبنا اِنّی اسکنت من ذرّیّتی بوادٍ غیر ذی زَرع عند بیتك المحرّم.» ـ رّبنا ـ دعایی است ابتدا بنام الله وانتها وختم بنام الله. وازحمله عرش حکایت کرد «رّبنا وسعتَ کل شییء رحمةً وعلماً، فاغفر للّذین تابوا واتّبعوا سبیلك وقهم عذاب الجحیم رّبنا». وگفته‌اند: ـ آمین پیوند دعا است واصل

(۱) بیفکندند ـ نسخه ج.

آن عبری است **موسی** ع دعا میکرد ومیگفت « ربّنا اطمس علی اموالهم » **وهرون** میگفت: « آمین ربّ العالمین ». هردو را دعا تام کرد، وگفت: - اجیبت دعوتکمافاستقیما.

و درست است خبر از **مصطفی** صلعم که چون امام فاتحة الکتاب تمام کند ودر نماز شما گوئید - آمین - که فرشتگان همچنین میگویند، وهر که برابر افتد آمین وی با آمین گفتن فرشتگان گذشته گناه وی بیامرزند. وهم خبر است که « ما حسدکم الیهود علی شیئ ما حسدوکم علی آمین و تسلیم بعضکم علی بعض » **علی ع** گفت « آمین : اتم رب العالمین یختم به دُعاء عبده المؤمن » وقیل « یختم به براءة اهل الجنة من النار » گفت آمین مهرخداوند جهانیانست دعاء بندهٔ مؤمن را با آن مهر نهد وبهشتیان را از آتش براة نویسد و بآن مهر نهد. **عبدالرحمن بن زید** گفت: « کنزٌ من کنوز العرش لایعلم تأویله الّا الله » **وهب منبه** گفت آمین چهار حرف است رب العزة هرحرفی را فرشتهٔ آفریده تامیگویند « اللّهم اغفر لمن قال آمین ». و گفته‌اند - آمین دلیل است برفضل و شرف سورة الحمد برهمه سورتها که درهیچ سورة این نیست ودرخبر است که « اختموا الدعاء بآمین فان الله عزّوجل یستجیبه لکم. »

فصل - فی بیان فضیلة سورة الفاتحه

روی **حفص بن عاصم** عن **ابی سعید بن المعلی** اَنّ **رسول الله** صلعم کان فی المسجد وانا اصلّی، قال فدعانی. قال فصلّیت ثم جئت فقال مامنعك ان تجیبنی حین دعوتك، اما سمعت الله یقول - یاایّها الّذین امنوا استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لمایحییکم، لاعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد. قال فمشیتُ معه فلمّا بلغنا قریباً من الباب ذکرته، قلت یا رسول الله انك قلت کذا وکذا. فقال رسول الله صلعم « الحمدلله رب العالمین هی السّبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته - وروی انه قال - والذی نفسی بیده ماانزل الله فی **التورية** ولافی **الانجیل** ولافی **الزبور** ولافی القرآن مثلها و انها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت. وروی انه قال ام القرآن عوض من غیرها ولیس غیرها منها عوضاً - امّ القرآن اعظم عندالله ممّا دون العرش - ایّما مسلم قرأ فاتحة الکتاب فکانما قرأ

ثلثی القرآن . و کانما تصدّق علی کل مؤمن ومؤمنة . **ابو سعید خدری** گفت : جماعتی یاران با یکدیگر بودیم بقبیلهٔ ازقبایل عرب بگذشتیم ما را میزبانی نکردند ومراعاتی و مواساتی نفرمودند . تقدیر الهی چنان بود که سیّد قبیله را آن روز مار گزید . قوم وی آمدند و گفتند اگر درمیان شما افسونگری هست تابیاید وسیّد ما را افسون کند مگر شفا پدید آید. یاران گفتند نیائیم که شما ما را میزبانی نکردید مگر که جُعْل[1] سازید ومارا در آن مزد دهید. گفت کلهٔ گوسفند جُعْل ما ساختند آنگه یکی ازمارفت وبروی سورهٔ فاتحة‌الکتاب خواند ودست بوی فرود آورد اللّٰه تعالی ببرکت سورة‌الحمد آن مردرا شفاداد ، پس آن گوسپندان بایشان فرستادند . یاران گفتند تاازرسول خدا نپرسیم نپذیریم . آمدند بحضرت نبوت و قصه باز گفتند **رسول خدا** بخندید، آنگه گفت آن مرد را که سورة فاتحة‌الکتاب خوانده بود : « ومایدریك انها رقیة » توچه دانستی که آن رقیه‌است وشفاء دردها پس گفت خذوها واضربوالی فیها بسهم ـ روید و آن گوسپندان بستانید ومرا نیز از آن نصیب دهید .

و گفته‌اند قیصرملك **روم** نامهٔ نبشت **بعمر خطاب** در روزگارخلافت وی و گفت مادر کتاب خویش میخوانیم که در کتاب شما سورتی است که در آن سورة‌خاوثا وظاوشین وزا وجیم وفانیست ، وهر کس که آن سورة برخواند اللّٰه تعالی ویرا بیامرزد. عمرخطاب صحابه را جمع کرد وبحث کردند و همه متفق شدند که آن سوره فاتحه‌الکتاب است . گویند که قیصر آنگه درسرّ مسلمان‌شد و از اسلام خویش **عمر** را خبر کرد .

و درخبرست که شب معراج **مصطفی را** گفتند « **یا احمد** اخطب الانبیاء بلغتك هذه‌الّتی فضّلتها علی‌اللّغات ، واقرأ علیهم امّ القرآن ، وخواتیم البقرة‌الّتی اعطیتك و هما کنزان‌من کنوزعرشی لم یسبقك الیهما احدٌ من النبیّین الّا **آدم** و **ابراهیم** . » گفتند یا **احمد** پیغامبران را خطیبی کن بلغت خویش یعنی بلغت عرب که برهمه لغتها شرف دارد وبریشان خوان سورة الحمد وخاتمة سورة‌البقره ، این دو کنز است که ترا دادم از

(۱) الجُعْل والجعاله ـ اجر العامل .

کنزهای عرش خویش، پیش‌ازتو کس را نداده‌ام مگر آدم‌را وابراهیم‌را.

وهب‌منبه گفت: «مردی کنیز کی‌اعجمی‌خرید بامدادی ناگاه ازخواب فصیح برخاست و گفت «یامولای علّمنی امّ‌القرآن» خواجه گفت ای کنیزك چه افتاد که شب اعجمی‌خفتی وبامداد فصیح برخاستی؟ کنیزك گفت درخواب چنان نمودندمرا که همه دنیا آتش گرفته بود ودرمیان آتش راهی باریك همچون شراك نعلین سوی بهشت داشت، **موسی**ع را دیدم که درآن‌راه می‌شد **و جهودان** براثروی میرفتند**موسی**روی سوی ایشان کرد و گفت «سواءٌ لکم أنالم آمرکم ان تتهوّدوا» این بگفت و ایشان از راست و چپ همه درآتش افتادند، و**موسی** تنها رفت و دربهشت شد. آنکه **عیسی** رادیدم که درآن‌راه می‌شد و ترسایان را دیدم که همچنان براثر وی میرفتند. **عیسی** باز نگرست وایشانرا گفت «سواءٌ لکم أَنالم‌آمرکم أَن تنصّروا» این بگفت وایشان ازچپ‌وراست‌همه درآتش افتادند و **عیسی** تنهارفت تادربهشت‌شد. ازآن پس **مصطفی** رادیدم‌که می‌آمدو امّت‌ویرا دیدم‌براثروی،وهمه عالم بنورایشان‌روشن‌شده**مصطفی**صلعم بایشان نگرست گفت «أناامرتکم أن تؤمنوا وقدآمنتم فلاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون» آنکه مصطفی رفت وامت‌وی باوی همه‌دربهشت‌شدند، من ماندم ودو زن دیگر بردربهشت، فرمان‌آمد از رب‌العزة که بنگرید تاسوره ام‌القرآن میخوانند یانه؟ خازنان بهشت آن دوزن راگفتند که سوره ام‌القرآن دانید وخوانید؟ ایشان‌گفتند ـ دانیم ـ پس دربهشت شدند، من ماندم‌که این سورة ندانستم. مراگفتند چرا نیاموزی سوره ام‌القرآن تادربهشت شوی؟ فعلّمنی یا مولای ام‌القرآن.»

اماسخن دربیان نزول‌این سورة: علما درآن مختلف‌اند قول**بوهریره** و **مجاهد** و **حسن** آنست‌که بمدینه فروآمد، یدلّ‌علیه‌ماروی فی‌بعض‌الاثار «اَنّ ابلیس رَنّ‌اربع رنّات، اوقال اربع مرات حین لعن وحین اخرج من ملکوت السماء وحین بعث محمدص وبعث علی‌فترةٍ من‌الرسل، وحین‌انزلت فاتحةالکتاب، وانزلت بالمدینه» وقول **علی**ع و **ابن‌عباس** و جاعتی آنست که بمکه فرود آمد درابتداءِ وحی. **اماقتادة بن دعامه** و جمعی ازعلماء دین تلفیق کردند میان هردو قول و گفتند هم مکی است وهم مدنی

درابتداءِ نزول قرآن بمکه فرو آمد، ودرابتداء هجرت **مصطفی** بمدینه فرو آمد، تعظیم وتفصیل این سوره را بر دیگر سوره‌ها. وحدیث **ابومیسره وعمربن شرجیل** برقول **علی** و **ابن عباس** دلالت میکند. وذلك أن رسول‌الله صلعم قال **لخدیجة** «اذا خلوت وحدی سمعت نداءً وقد والله خشیتُ أن یکون هذا امراً. قالت معاذالله ما کان الله لیفعل بك ذلك، فوالله انك لتؤدّی الامانة وتصل الرحم ... الحدیث بطوله. رسول خدا گفت باخدیجه: من چون از خلق باز بریده میگردم و تنها میشوم یعنی در **غار حرا** آوازی میشنوم که از آن می بترسم، خدیجه گفت معاذالله که ترا کاری پیش آید یاالله با تو کاری کند که از آن اندوهگن شوی از آنك تو امانت گزاری، و رحم پیوندی، راست سخن، راست رو، مهمان‌دار، درویش نواز. آنگه **بوبکر صدیق** درآمد، خدیجه بوبکر را باوی بفرستاد پیش **ورقه‌بن نوفل** بن اسعدبن عبدالعزی بن قصی، وهوابن عمّ **خدیجه**، تاقصهٔ خویش باوی بگوید. رفت وباوی گفت که «درخلوت آوازی میشنوم که. یامحمد یامحمد. ومرا از آن ترسی وهراسی دردل میآید میخواهم که بگریزم وبرجای نمانم.» **ورقه** گفت این بار که ترا برخواند دل قوی‌دار وهم برجای می‌باش تا باتوچه گویند. **رسول**خدا بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آنگه ویرا تلقین کرد که «قل بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب‌العالمین.» تاآخر سورة. آنگه گفت« قل لااله الاالله» پس **رسول‌خدا** آنچه رفت **بورقه** گفت. ورقه چون این قصّه بشنید گفت «ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یامحمد که این نشان نبوّت است،آن نبوّت که **موسی کلیم** و **عیسی مریم** را دادند، یا محمد ترا کاری عظیم در گیرد وجهانیان منقاد تو شوند و سر برخط تونهند، اما قوم تو ترا برانند وبرنجانند، ای کاشك مرا تاآن روز زندگی بودی وترا دریافتمی درآن حال، تا باتو دست یکی داشتمی ونصرت کردمی.» پس **ورقه** وفات کرد و روزگار بعثت وی درنیافت. رسول خدا گفت« اورا دربهشت یافتم بانواخت نیکو وکرامت بزرگوار فانّه آمن بی وصدّقنی.»

النوبة الثالثه ـ بسم‌الله الرحمن الرحیم ـ البآء بهاءالله، والسین سناءالله، والمیم

مُلكالله : ازروی اشارت برمذاق خداوندان معرفت باءِ بسم‌الله اشارت دارد ببهاء احدیت، سین بسناء صمدیت ، میم بملك آلهیّت . بهآءِ او قیمومی ، و سناء او دیمومی ، و ملك او سرمدی . بهاءِ او قدیم و سناءِ او کریم وملك او عظیم . بهاء او با جلال ، وسناء اوبا جمال ، و ملك او بی زوال . بهآء او دل ربا ، وسناء او مهر فزا ، وملك او بی فنا .

ای پیش رو از هر چه بخوبیست جلالت   ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت   خورشید برشك آید چون دیدجمالت

الباءُ بِرّه باولیائه، والسّین سِرّهُ مع اصفیائه والمیم منّهُ علی اهل‌ولائه. باءِ برّ او بر بندگان او ، سین سرّ او با دوستان او ، میم منّت او بر مشتاقان او . اگر نه برّ او بودی رهی‌را چه جای تعبیه سرّ اوبودی ، ورنه منّت او بودی رهی راچه جای وصل او بودی، رهی را بردرگاه جلال‌چه محل‌بودی . ورنه مهر ازل‌بودی رهی آشناءِ لم‌یزل‌چون‌بودی؟

آب وگل را زهرهٔ مهرتوکی بودی اگر   هم بلطف خود نکردی درازل شان‌اختیار
مهر ذات تست اِلهی دوستانرا اعتقاد   یادوصف تست یا رب غمکنانرا غمگسار

ما طابت‌الدنیا اِلّا باسمه وما طابت‌العقبی اِلّا بعفوه وما طابت‌الجنه الابرؤیته. در دنیا اگر نه پیغام و نام الله بودی رهی راچه جای منزل بودی ، در عقبی اگر نه‌عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی ، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی ؟ یکی ازپیران طریقت گفت الهی بنشانِ توبینند گانیم ، بشناخت تو زندگانیم ، بنام تو آبادانیم ، بیاد تو شادانیم ، بیافت تو نازانیم ، مست مهر از جام‌تو مائیم ، صید عشق در دام تو مائیم .

زنجیر معنبر تو دام دل ماست   عنبر ز نسیم تو غلام دل ماست
درعشق توچون خطبه بنام دل ماست   گویی که همه جهان بکام دل ماست

بسم‌الله ـ گفته اند که اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است ، یعنی گوینده بسم‌الله دارندهٔ آن رقم و نشان کردهٔ آن داغ است .

بندهٔ خاص ملك باش که بــا داغ ملك روزها ایمنی ازشحنه وشبها ز عسس
هر که او نام کسی یافت، ازاین درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش زکس

علی بن موسی الرّضا ع گفت « اذا قال العبد **بسم‌الله** فمعناه وَسَمتُ نفسی بِسمة ربّی . » خداوندا داغ تودارم وبدان شادم اما از بُود خود بفریادم، کریما بودمن ازپیش من بر گیر که بود توراست کرد همه کارم.

پیر طریقت گفت : اِلهی! نور توچراغ معرفت بیفروخت دل‌من افزونی‌است. گواهی تو ترجمانی من بکردند نداءِ من افزونی است، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است، ارادت تو کار من بساخت جهدمن افزونی است، بود تو کارمن راست کرد بود من افزونی است. الهی از بُود خود چه دیدم مگر بلا وعنا ؟ وازبود تو همه عطا است و وفا ای بِبرّ پیدا و بکرم هویدا، ناکرده گیر کردِ رهی و آن کن که از تو سزا . »

اگر کسی گوید نامهای خدا فراوانند درنصوص کتاب وسنّت وهمه بزرگوارند وازلی و پاك ونیکو چه حکمت را ابتداء قرآن عظیم باین سه نام کرد ؟ و از همه این اختیار کردوبرین نیفزود ؟ جواب آنست که دومعنی را این سه نام اختیار کرد و بران اقتصار افتاد : ـ یکی که تا کار بربندگان خود درنام خود آسان کند و ازثواب ایشان هیچیز(۱) نکاهد، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند، و اگربعضی توانند بیشترین آنند که درمانند، ودرحسرت فوت آن بمانند، پس معانی آن نامهادرین سه نام جمع کرده ومعانی آن سه قسم‌است:ـ قسمی‌جلال وهیبت راست، قسمی نعمت وتربیت راست، قسمی رحمت و مغفرت راست . هرچه جلال و هیبت است درنام ـ الله ـ تعبیه‌کرد، وهرچه نعمت وتربیت‌است درنام ـ رحمن‌ـ هرچه رحمت ومغفرت است درنام‌ـ رحیم‌ـ تا گفتن‌آن بربنده‌آسان باشد وثواب وی فراوان، ورأفت ورحمت‌الله بروی بی کران .

معنی دیگرآنست‌ـ که‌ربّ‌العالمین **مصطفی** رابخلق فرستاد وخلق‌درآن زمان

(۱) کذا فی‌الاصل

سه گروه بودند : ـ **بت پرستان** بودند و **جهودان** و **ترسایان** . اما بت پرستان از نام خالق ـ الله ـ میدانستند ، واین نام درمیان ایشان مشهوربود . ولهذا قال تعالی « و لَئن سألتهم مَن خلقَ السّموات والارض لَيقولُنّ الله » وجهودان در میان ایشان نام ـ رحمن ـ معروف بود ، ولهذاقال **عبدالله‌بن سلام** لِرسول‌الله صلعم « لاأری فی‌القرآن اسماً کنّا نقرأه **فی‌التوریة** قال وماهو ؟ قال ـ الرّحمن ـ فانزل الله « قل ادعوا الله أوادعوا الرحمن » ودرمیان ترسایان نام معروف ـ رحیم ـ بود . چون خطاب با این سه‌گروه بود ودرمیان ایشان معروف این سه نام بود ، الله تعالی بروفق دانش و دریافت ایشان این سه نام‌فرو فرستاد درابتداءِ قرآن ، وبرآن نیفزود .

امّا حکمت درآن که ابتدا بالله کرد پس برحمن پس برحیم آنست : ـ که این بروفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشانرا سه‌حال است اول آفرینش ، پس پرورش ، پس آمرزش ، الله اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت ، رحمن اشارت است بپرورش دردوام نعمت ، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت . چنان استی که الله گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخربیامرزم برحمت .

پیر طریقت گفت : ـ « الهی نام تو ما را جواز ، ومهر تومارا جهاز . الهی شناخت توما را امان و لطف تومارا عیان . الهی فضل تو ما را لِوا و کنف تو مارا ماویٰ . الهی ضعیفانرا پناهی ، قاصدانرا برسرراهی ، مؤمنانرا گواهی ، چه بود که افزایی ونکاهی ! الهی چه عزیزست او که تواو را خواهی و ربکریزد او را در راه آئی . طوبی آنکس را که تواو رائی آیا که تا ازما خود کرائی ؟ » .

الحمدلله ـ ستایش خدای مهربان ، کردگار روزی رسان ، یکتا درنام و نشان . خداوندی که ناجسته یابند ، و نا دریافته شناسند ، و نا دیده دوست دارند . قادر است بی‌احتیال ، قیوم است بی گشتن حال ، در مُلک ایمن از زوال ، در ذات ونعت متعال ، لم یزل و لایزال ، موصوف بوصف جلال ونعت جمال . عجزبندگان دید در شناخت قدر

خود، ودانست که اگرچند کوشند نرسند، وهرچندبیوسند(۱) نشناسند. وعزّت قرآن بعجزایشان گواهی دادکه« وماقدروا اللّٰه حقّ قدرِه» بکمال تعزّز وجلال وتقدس ایشانرا نیابت داشت و خود را ثنا گفت، وستایش خود ایشانرا درآموخت وبآن دستوری داد، ورنه که یارستی بخواب اندربدیدن اگرنه خود گفتی خود را که - الحمدللّٰه - و درکلّ عالم که زهرهٔ آن داشتی که گفتی- الحمد للّٰه.

فَلِوَجْهها مـن وجهها قمرٌ ولِعَينها من عينها كُحلٌ

ترا که داند که ترا تودانی، ترا نداند کس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناءِ خویش و ای شکر کنندهٔ عطاء خویش! رهی بـذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، وبکلّ خود ازشادی بتو عاجز، وبتوانِ خود ازسزای توعاجز. کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بندهٔ آن ثناام که تو سزای آنی، من درتو چه‌دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم- آنی.

وبدان - که حمد بر دو وجه است: یکی بردیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم. آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر ویرا میان دربستن. تاامروز درنعمت بیفزاید وفردا ببهشت رساند. و به قال صلعم « اوّل من يُدعی الی الجنّة الحمّادون للّٰه علی کلّ حالٍ. » این عاقبت آنکس که حمد وی بردیدار نعمت بود اما آنکس که حمد وی بردیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض العشيرة ساقنا و لكنّنا جئنا بلقياك نَسعدُ

ع - صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمرددراشراب شوق‌دادند وباشرم‌هام دیدار(۲) کردند تاازخودفانی‌شد. یکی‌شنید و یکی دید وبیکی رسید. چـه‌شنید و چه دید و بچه‌رسید؟ ذکرحق شنید، چـراغ آشنائی دید، وباروز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، وبدوستی

(۱) بیویند - نسخه ج. (۲) کذا فی الاصل.

لم‌یزل رسید. این جوانمرد اول‌نشانی یافت بی‌دل‌شد، پس بار یافت(۱) همه دل‌شد، پس دوست دید و در سردل شد.

پیر طریقت گفت: - دو گیتی درسر دوستی‌شد ودوستی درسر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست	بادیده مراخوشست تادوست دروست
ازدیده‌ودوست‌فرق کردن‌نه‌نکوست	یااوست بجای‌دیده یا دیده‌خود اوست

رَب العالمین ـ پروردگار جهانیان و روزی‌گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی‌را پرورش دل روزی، یکی تن‌پرور بنعمت یکی دل‌پرور بران ولی نعمت. نعمت حظّ کسی‌است که جهد درخدمت فرو نگذارد، وراز ولی‌نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیداردوست صفت مردان‌است، پیروزتر ازآن بنده‌کیست‌که دوست او را عیانست.

عَظُمتْ هِمّةُ عَینٍ طَمِعْت فی اَن تراکا

اوَما یکفی لعینٍ اَن تَری مَن قدرَ آکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادراربایشان میرسانندآ نست که **مهتر عالم** صلعم گفت «اَظلُ عندَ ربی یطعمنی‌ویسقینی» طعامهای‌لذیذوشراب‌های‌روشن مروّق می‌نخورد ودیگرانرا نیز میگفت «ایّا کم والتّنعم فاِنّ عبادالله لیسوا بالمتنعّمین» گفتند یاسیدچرا می‌نخوری؟ گفت مارا ازشراب‌مطالعه جمع چنان مست کرده‌اند که پروای شراب مروّق شما نیست. صدهزار و بیست و چهار هزار نقطهٔ عصمت تاختن بخلوت خانهٔ او بردند که تا مگر جرعهٔ یابند از آن شراب، این‌پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «اِنّ لی‌مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبّیٌ مرسل.» گفتنداین شرب خاصّ آنکس است که آیات کبری در راه دیدهٔ او تجلی کرد و اوبرین ادب بود که مازاغ‌البصرو ماطغی.

---

(۱) بازیافت نسخه ج

ای منظر تو نظاره گاه همگان پیش‌تو در او فتاده راه همگان
ای زهرهٔ شهرها و ماه همگان حسن توببرد آب وجاه همگان

رب العالمین - یعنی - یُرَبّی نفوس العابدین بالتأیید و یُرَبّی قلوب الطاهرین بالتشدید(۱) و یُرَبّی احوال العارفین بالتوحید - کسی که تربیت وی ازراه توحید یابد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید؟

کسی کش‌مار نیشی برجگرزد و را تریاق سازد نی طبر زد

عالمیان درآرزوی‌طعام‌اند واین‌جوانمردان‌طعام‌درآرزوی‌ایشان. **عتبة‌بن‌الغلام** شاگرد **یزید هرون** بود او را فرمود که خرما نخورد، مادرعتبه روزی درنزدیك **یزید هرون** شد خرما میخورد گفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزید گفت پسرت درآرزوی خرماست وخرما درآرزوی ما، ما را مسلم است و او را نه. خلق عالم در آرزی بهشت اند و بهشت در آرزوی **سلمان**، چنانك درخبر است «اِنّ الجنّة لتشتاق الی سلمان.» لاجرم فردا او را بهشت ندهند که از آتش ورکذرانند، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فروآرند - فالفقراء الصبّر جلساءالله عزّوجل یوم‌القیامة. اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست، جز از درگاه او خود را مپسند که قرارگاه دل دوستان فناءِ قدس اوست.

چهرهٔ عذرات باید بر در وامق نشین عشق **بودردات** بایدگام **سلمان** وار زن

اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیْمِ - اَلرَّحمن بماروّح، والرّحیم بمالوّح، فالتّرویح بالمبار والتلویح بالانوار. رحمن‌است که راه مزدوری آسان کند، رحیم‌است که شمع دوستی برافروزد. درراه دوستان مزدور همیشه رنجور، درآرزوی حور وقصور، ودوست خود دربحر عیان غرقهٔ نور.

روزی که مرا وصل‌تو درچنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید

(۱) الطالبین بالتسدید، نسخه ج

رحمن است که قاصدانرا توفیق مجاهدت داد، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد. آن حال مُرید است و این صفت مراد. مرید بچراغ توفیق رفت به مشاهده رسید، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید. مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و میان حق، و معاینه هام دیداری است. چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می نکرد، بچشم حضور فرا حاضر می نکرد، و بچشم انفراد فرا فرد می نکرد، بدوری از خود نزدیکی ویرا نزدیك شود وبکم شدن از خود آشکارائی ویرا آشنا کردد، بغیبت ازخود حضور ویرا بکرم حاضر بود، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان کُم، نه ازمریدان غایب.

رحمتی کن بردل خلق وبرون آی ازحجاب تا شودکوته زهفتاد و دو ملت داوری

مَالِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ :- اشارت است بدوام ملك احدیت وبقاء جبروت الٓهیت. یعنی که هر مَلکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال پذیرد و ملکش بسرآید و حالش بکردد، و ملك‌الله بر دوام است امروز و فردا، که هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد. در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست. امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم‌الدّین، و کس را نبود ازخلقان چنین. عجبا ـ کار رهی چون میداند؟ که در کونین مِلك و مُلك‌الله راست بی شریك و بی انباز و بی حاجت و بی نیاز، پس اختیار رهی از کجاست؟ آنرا که ملك نیست حکم نیست، و آنرا که حکم نیست اختیار نیست، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم‌الخیرة.

و کفته اند: معنی دین اینجا شمار است وپاداش ـ میکوید مالك ومتولّی حساب بندکان منم تا کس‌را برعیوب ایشان وقوف نیفتد که شرمسارشوند، هرچندکه حساب کردن راندن قهر است، امـا پرده از روی کار بر نکرفتن در حساب عین کرم است، خواهد تا کرم نماید پس‌ازآنك قهرراند. اینست سنّت خدای جلّ جلاله هرجای که ضربت قهرزند مرهم کرم برنهد.

پیر طریقت کفت :ـ فردا درموقف حساب اکرمرا نوائی بودوسخن را جائی

بود گویم - بارخدایا از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن - اول سجودی که هر گز جز ترا ازدل نخواست است. دیگر تصدیقی که هرچه گفتی گفتم که راست است. سدیگر چون باد کرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی من بی تو نخواهم که برآرم نفسی

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ - اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة والاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النّفس عن الشرك والالتفات الی الحول والقوّة. نفس خود را منــزی (۱) کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود نا کردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. درنگر باین دو کلمه مختصر که جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنائی و روشنائی دارد، تا ترا محقق شود آنچه مصطفی گفت علیه السلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصاراً.»

و گفته‌اند - ایّاك نعبد - توحید محض است، و هوالاعتقاد ان لا یستحقّ للعبادة سواه. داند که خداوندی الله را سزاوار است، ومعبود بی‌همتا اوست که یگانه ویکتاست و ایّاك نستعین - اشارت است بمعرفت عارفان - وهوالعرفان بانّه سبحانه متفرّدٌ بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید و مادّهٔ این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی ویکتائی، پس بتوانائی ودانائی ومهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناءِ ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است در گشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است درخود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است درساختن کارها و در فراگذاشتن جرمها، واین میدان عارفان است و کیمیاءِ محبان و طریق خاصگیان.

---

۱ - کذا فی الاصل

اگر کسی گوید چه حکمت را ـ ایاك ـ در پیش کلمه نهاد و نعبدك نگفت با آن که لفظ نعبدك موجزتر است و معنی همچنان میدهد؟ جواب آنست که این از الله، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز بر الله پیشی نکند و نظر که کند از الله بخود کند نه ازخود بالله، از الله بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود بالله.

پیر طریقت **شیخ الاسلام انصاری** گفت:ـ ازینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب، و سبب از معنی یافت نه معنی از سبب. مطیع طاعت از اخلاص یافت نه اخلاص از طاعت، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت. برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است. بهیچ کار بر الله بیشی نتوان یافت. او که پنداشت برالله بیشی توان یافت وی از الله خبر نداشت. از اینجا بود که **مصطفی ع** گفت به **ابوبکر** چون در غار بودند «لاتحزن اِنّ الله معنا» ذکر معبود فراپیش داشت وادب خطاب در آن نگه داشت لاجرم او را فضل آمد بر **موسی** که گفت اِنّ معی ربی ـ موسی ازخود به الله نگرست و **مصطفی** ازالله بخود نگرست. این نقطهٔ جمع است و آن عین تفرقه، و شتّانَ مابینهما **پیر طریقت گفت** از او به او نگرند نه ازخود به او که دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین.

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ـ عین عبادت است ومخ طاعت، دعا وسؤال و تضرّع وابتهال مؤمنان، وطلب استقامت و ثبات دردین یعنی دُلّنا علیه واسلك بنافیه و ثبّتنا علیه. مؤمنان میگویند ـ بارخدایا راه خود بما نمای وانگه ما را در آن راه برروش دار وانگه از روش بکشش رسان. سه اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس کشش، نمایش آنست که رب العزة گفت «یریکم آیاته.» روش آنست که گفت «لترکبنّ طبقاً عن طبق.» کشش آنست که گفت «وقرّبناه نجیّا» **مصطفی ع** از الله نمایش خواست گفت «اللهم أرنا الاشیاء کماهی» وروش را گفت «سیروا سبق المفرّدون» و کشش را گفت «جذبةٌ من الحق توازی عمل الثقلین» مؤمنان درین آیت ازالله هر سه میخواهند که نه هر که راه دید در راه برفت، و نه هر که رفت بمقصد رسید. و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت وبس کس که شناخت و نیافت.

بسا پیرمناجاتی که ازمرکب فرو ماند بسا یارخراباتی که زین برشیر نر بندد

ویقال فی قوله - اهدنا - اقطع اسرارنا عن شهودالاغیار، ولوّح فی قلوبنا طوالع‌الانوار وافرد قصورنا إلیك عن دنس الاثار، ورقّناعن منازل‌الطلب والاستدلال، الی‌ساحات‌القرب والوصال، وحلّ بیننا و بین مساکنة الامثال والاشکال بما تلاطفنابه من وجود الوصال، وتکاشفنابه من شهودالجلال والجمال.

صِراطَ‌الَّذینَ أَنعَمتَ عَلَیهِم - گفته اند - این راه‌و روش **اصحاب‌الکهف** است که مؤمنان خواستند گفتند - خداوندا راه‌خود بر ما بی ما تو بسر بر، چنانك بر جوانمردان اصحاب‌الکهف فضل‌کردی، و نواخت خود برایشان‌نهادی، ایشانراسر ببالین انس باز نهادی، و تولّی کشش ایشان خود کردی، و گفتی در این غار شوید و خوش بخسبید که ما خواب شما بعبادت جهانیان بر گرفتیم، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهرهٔ کن، و چنانك بی‌ایشان کار ایشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسر بر، که هرچه ما کنیم برما تاوان بود، و هرچه تو کنی ما را اساس عزّ درجهان بود.

پیر طریقت گفت - : الهی نمیتوانیم که این کار بی‌تو بسربریم نه‌زهرهٔ‌آن داریم که ازتوبسر بریم، هرگه‌کد پنداریم که رسیدیم ازحیرت‌شمار واسر بریم. خداوندا کجا بازیابیم‌آن روز که تو ما را بودی وما نبودیم تابازبآن روز رسیم میان آتش و دودیم، اگر بدو گیتی‌آن روزیابیم برسودیم، ور بود خودرا دریابیم به نبود خود خشنودیم.

و گفته‌اند : انعمت علیهم - بالاسلام والسنّة - اسلام‌وسنّت درهم بست که تاهردو بهم نشوند بنده‌را استقامت دین نبود. درآثار بیارند که **شافعی** گفت : - حقّ‌را جلّ‌جلاله بخواب دیدم که مرا گفت : تمنّ علیّ یابن **ادریس**. ازمن آرزوی خواه ای پسر ادریس گفتم - امتنی‌علی‌الاسلام. یارب مرامیرانی براسلام‌میران - گفتا‌الله گفت - قل‌وعلی‌السّنة - بگو و برسنّت بیکدیگر خواه ازمن، که اسلام بی‌سنّت نیست، وهرچه نه باسنّت‌است آن دین حق نیست. **مصطفی** ع ازاینجا گفت : لاقول الّا بعمل ولا قول و عمل الّا بنیّة ولا قولٌ وعملٌ و نیّةٌ الّا باصابة‌السّنّة - گفته‌اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت

برمثال چشمهٔ آب ، درخت را ازچشمهٔ آب گزیر نیست همچنین اسلام را از سنّت گزیر نیست . هرسینهٔ که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام‌را پدید کرده آمد ، اینست که رب‌العالمین گفت «أَفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلاسلام فهوعلی نورٍ من ربّه .» یقال هو نورُ السنّة . ودرخبراست که فردا درانجمن قیامت ومجمع سیاست که‌اهل هفت آسمان وهفت زمین را حشر کنند هر کسی را پای بکردار خویش فرو شده وسر درپیش افکنده وبکارخویش درمانده ، مدهوش وحیران ، افتان وخیزان ، تشنه وعریان ، همی‌ناگاه شخصی مروّح ومطیّب ازمکنونات غیب بیرون خرامد و تجلی کند نسیم‌آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و درطرب آیند ، گویند ـ بار خدایا این چه روح و راحت است ؟ این چه جمال و کمال است ؟ خطاب درآید که این چهرهٔ جمال سنّت **رسول** ماست ، هر کس که درسرای حکم متابع سنّت بودست اورا باردهید تا قدم امن درسرا پردهٔ عزّ او نهد ، وهر که درآن سرای ازسنّت بیگانه بودست ـ رُدّوه الی‌النّار ـ اورا بدوزخ دهید که امروز هم بیگانه است ، وهم رانده .

سنّی و دین دار شو تا زنده مانی زانك هست
هرچه جزدین مرد گیّ وهرچه جزسنت حزن

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ـ خداوندا مارا ازآنان مگردان که ایشانرا بخود باز گذاشتی، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند .آری چه بار کشد حبلی گسسته ؟ و چه بکار آید کوشش از بندهٔ نبایسته ؟ و در بیگانگی زیسته ؟ امروز از راه بیفتاده ، و راه کژ راه راستی پنداشته ، وفردا درخت نومیدی‌ببر آمده ،واشخاص‌بیزاری بدرآمده ، ومنادی‌عدل بانك بیزاری درگرفته که « ضلّ‌سعیهم فی‌الحیوةالدنیا وهم یحسبون أنّهم یُحسنون صُنعاً »

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد بـر سختم از بنگه دونیان کم‌آمد رختم .

اکنون ختم کنیم سورة‌الحمد را بلطیفهٔ ازلطایف دین : ـ بدانك این سوره را مفتاح‌الجنّه‌گویند، کلید بهشت ازانك درهای بهشت هشت‌است : وگشادهر دری راقسمی

از اقسام علوم قران معیّن است. تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر تو گشاده نشود. و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلید های بهشت است: یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الحمد لله رب العالمین)، دوم ذکر صفات (الرحمن الرحیم)، سیم ذکر افعال (ایاك نعبد)، چهارم ذکر معاد (وایاك نستعین) پنجم ذکر تزکیهٔ نفس از آفات (اهدنا الصراط المستقیم)، ششم تحلیهٔ نفس بخیرات، و این تحلیه و آن تزکیه هر دو بیان صراط مستقیم است، هفتم ذکر احوال دوستان ورضاءِ خداوند درحق ایشان (صراط الذین انعمت علیهم)، هشتم ذکر احوال بیگانگان وغضب خداوند بریشان (غیر المغضوب علیهم ولا الضّالّین)، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است از درهای بهشت وجمله درین سورة موجود است پس هر آنکس که این سوره باخلاص برخواند درهشت بهشت بروی گشاده شود. امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان، در جوار رحمان، و ما بینهم و بین ان ینظرو الی ربّهم اِلّا رداءَ الکبریاء علی وجهه فی جنة عدنٍ. هکذا صحّ عن النبی صلی الله علیه و سلم.

سورة البقره

النوبة الاولى - قوله تعالی بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ - بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الٓمٓ (۱) - سرّ خداوندست درقرآن - ذٰلِكَ الْكِتَابُ - این آن نامه‌است. لَا رَيْبَ فِيهِ - که در آن شك نیست. هُدًى لِلْمُتَّقِينَ (۲) راه نمونی پرهیز کارانرا. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ایشان که بنا دیده و پوشیده میگروند. وَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ - و نماز بپای میدارند بهنگام خویش. وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) وزانچه ایشان‌را روزی‌دادیم هزینه میکنند. وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ - وایشان که میگروند بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ - بآنچه فرو فرستاده‌آمد برتو ازقرآن، و جززان هرچه بود از پیغام و فرمان - وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ - و هر چه فرو فرستاده آمد پیش از تو از سخن و کتب و صحف. وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (٤) و بسرای آن جهانی بی گمان میگروند. أُولٰئِكَ عَلٰى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ - ایشان که بدین صفت‌اند بر راه نمونی و نشان راست انداز خداوند-ایشان. وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٥) - و ایشانند که بر پیروزی و نیکی بمانند جاودان.

النوبة الثانیه - الٓمٓ - بدانك این سورة البقره‌را **فسطاط القرآن** گویند از بسیاری احکام و امثال که در آنست، و در زمان وحی هر که این سورة و آل عمران خوانده بودی او را حِبر میگفتند، و در میان قوم محترم و مکرّم بود و در چشمها بزرگ. **مصطفی** صلعم لشکری بجائی میفرستاد ودرمیان ایشان پیران ومهتران بودند، یکی که ازیشان بسن کمتر و کهتر بود بریشان امیر کرد بسبب آنك سورة البقره دانست. گفتند «یا رسول‌الله هوَ احدُثنا سِنّاً. قال معهُ سورة البقره» و در خبرست از

مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خوانندهٔ آن سایه می دارند . و گفت هرخانهٔ که درآن سورةالبقره برخوانند سه‌شبان روزشیطان ازآن خانه بگریزد . **عبدالله‌بن مسعود** گفت شیطان بر**عمر خطاب** رسید در کوئی از کویهای مدینه وبا وی برآویخت**عمر**اورا برزمین زد ، شیطان گفت - دعنی حتی اُخبرَكَ بشیئٍ یُعجبك ، **عمر**دست از وی باز گرفت ، آنکه گفت یا عمر بدانك شیطان هرگه که از سورةالبقره چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد . و له خبج کخبج الحمار .

وقال صلعم - تعلّموا البقرةَ فانّ اخذها بَرَكةٌ ، وتَركها حسرةٌ ولَنْ تستطیعها البطلة ، قیل**یارسول‌الله** و ما البطلة ؟ قال السحرة . وعن **وهب‌بن منبه** قال من قرأ فی لیلةالجمعة سورةالبقره وآل‌عمران کان له نورٌ ما بین عجیباً وغریباً . قال وهب - عجیباً اسفل‌الارَضین و غریبا العرش : **ابوالیمان‌الهوزنی** گفت : در عهد ما مردی بود تازه جوان ، شبی بخفت ، بامداد که برخاست موی سرومحاسن وی همه سپید بود . گفتیم‌چه رسید ترا در خواب ؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب ، و وادی عظیم دیدم ازآتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر ، و مردم‌را بنامهای ایشان میخواندندو بـرآن جسر میگذرانیدند ، یکی می رست و دیگری می خست ، یکی میگذشت و یکی در آتش می افتاد ، آنکه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم ، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند وازآتش‌نگاه میداشتند ، تاآخر بآن جسر باز گذشتم. آنکه‌آن مرغان را گفتم که شما چه باشید و کی‌اید ؟ گفتند . ما سورةالبقره و آل عمران که الله تعالی ترا بما خلاص داد که ما را بسیار خوانده ای.

بوذر غفاری از **مصطفی** پرسید کـه از قرآن کدام سوره مِه ؟ جواب داد که سورةالبقره . پرسید که ازین‌سوره کدام آیت بزرگوارتر ؟ گفت : آنچه درآن کرسی یاد کرده است یعنی**آیةالکرسی** که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّوجل .

ودر سورةالبقره پانزده مثل است ، وصد و سی حکم ، و خود درآیة دین بآخر

سورة چهارده حکم است، وجملهٔ سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعدد کوفیان. و شش هزار و صد و یازده کلمت است، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف، و درمدنی شمرند این سورة را که از اوّل تا آخر بمدینه فرو آمد، مگر آیت «واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی الله» که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و مصطفی در آخر خطبهٔ عید بود و این آیت هم درمدنی شمرند که مصطفی آنگه مقام بمدینه داشت. وهرچه از قران در آن ده سال یاسیزده سال آمد که مصطفی بمکه بود پیش ازهجرت آن همه مکی است وهرچه در آن ده سال آمد که بمدینه بود آن همه مدنی است، هرچند که بمدینه بودی مقیم یاازمدینه مسافر. چنانك قرآن آمدبه تبوك وبدر وطائف آن همه مدنی شمرند، که آنگه مقام بمدینه داشت، نه بینی که شب معراج بشام قرآن برو فرو آمد. وبآسمان او را قرآن دادند وآن همه مکّی شمرند که اورا ازمکه بشام و آسمان برده بودند.

ودرین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع اختلاف العلماء فیه وچنانك بآن رسیم وشرح دهیم ان شاءالله.

اکنون تفسیر گوئیم: - بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم - الم -: علما را اختلاف است باین حروف هجا که درابتداء سورتهاست، محققان علما بر آنندکه این ازمتشابهات قرآن است، که علوم خلق از آن قاصر است والله بدانستن آن مستأثر. میگوید «وَما یعلمُ تأویلهُ اِلاَّالله.» الله داند که چرا این حروف از دیگر حروف اولی‌تر بود بیاد کردن، سرّ این بجزالله نداند. بوبکرصدیق ازینجا گفت «الله را درهر کتاب سرّیست و سرّ او در قرآن این حروف است» بعضی ازمفسّران گفتند که این نام سوره است بدلالت این خبر که مصطفی علیه‌السلام گفت: «اِنّ الله تعالی قرأ طه و یس قبل ان یخلق السموات والارض بالف عام». الله تعالی طه و یس برخواند پیش از آفرینش آسمان وزمین بهزار سال، معنی آنست. که سوره طه و یس جمله برخواندپس دلیل است اینکه طه و یس نام سوره است. ابن عباس گفت: سوگندهاست که الله تعالی یادمیکند بحروف هجا که مدار نامهای نیکو وصفتهای بزرگوار خداوند عزّ وجل باین حروف است.

و مراد باین سه حرف جملهٔ حروف تهجّی است، ودر لغت عرب رواست که جمله را ببعض عبارت نهند چنانك گفت ـ اذاقیل لهم ارکعوا لایرکعون ـ رکوع گفت و مراد بآن جملهٔ نمازست و قال تعالی « واسجد واقترب » یرید به الصلوة و قال تعالی « بما قدّمت ایدیکم » یعنی به جمیع الابدان . فکذلك عبّر الله تعالی بهذه الحروف عن جملة الحروف . وهم از ابن عباس روایت کنند که گفت : الم ـ ای انا الله اعلم ـ چنانست که الف اشارت است با نا ولام اشارت است باعلم . هرحرفی بجای خویش معنی میدهد بسرّ خویش . و گفته‌اند الم معنی آنست که اَلَمَّ بكَ جبرئیل أیْ نَزَّل به علیکم . یعنی این آن حروف است که جبرئیل از آسمان فرود آورد بشما .

و گفته‌اند که رسول خدا درصدر اسلام در نمازها قراءت آشکارا خواندی ، مشرکان بردرمسجد بایستادند وگفتند ـ لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه . یکی صفیری میکرد و یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول خدا قرآن نشنود ، که رسول خدا هرگه که قرآن خواندی هر کس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی وبآن مشغوف گشتی ، مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند . رسول خدا چون دید که ایشان چنین میکنند در نماز پیشین ودیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم خواند . اما درنمازهای دیگر همچنان بآواز میخواند ، ومشرکان همچنان آمدند وتصفیر وتصفیق میکردند ، ورسول خدا بآن دلتنگ ورنجور میشد پس ربّ العالمین انحروف تهجّی فرو فرستاد بیرون از عادت و برخلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن بشنیدند ، ایذاء رسول بگذاشتند ، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن ومابعد آن مشغول شدند واین قول ابوروق است واختیار قطرب .

قومی گفتند این حروف در ابتداءِ سورتها اظهار اعجاز قرآنست و تنبیه عرب برصدق نبوت و رسالت مصطفی . که چون کافران گفتند « اِنهذا اِلآ اِفكٌ افتریه » این قرآن سخنیست که محمد صلعم از ذات خویش میگوید و ازبر خویش مینهد ، « لونشاء لقلنا مثل هذا . » اگر خواهیم ما نیز همچنان بگوئیم . ربّ العالمین گفت : اگر چنانست که شما میگوئید ـ فأتوا بسورةٍ مِن مثله ، شما نیز از بر خویش سورهٔ چنان بنهید ، که این کتاب ازین حروف تهجّی است که لغت شما و زبان شما و کلام

شما بنابرین حروف است. پس چون نتوانستند و ازان درماندند معلوم شد که قرآن معجز است.

و اهل سنت گفته اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرآنرا حروف است و بحروف قایم است، و هر کـه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند، و درآن ملحد.

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند: ـ قومی ازاهل بدعت گویند مخلوقست هم در کلام خالق هم در کلام مخلوق، قومی گویند درقرآن نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق، واین‌هردو فرقه برباطلند. وازحق دور بآنچه گفتند، وفرقه سوم اهل سنّت‌اند که گفتند: ـ حروف هرجای که هست علی‌الاطلاق نامخلوقست بی‌آنك دران‌تفصیل آرند یا تمییز کنند، و دلیل برقول اهل سنة از قرآن آنست که میگوید آنرا که آفریند «کُنْ فیَکُون» اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی ونونی دیگر باید تا این «کُن»با آن دوحرف بآفریند. و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آنرا، و این هرگز به نرسد معلوم شد که حرف باصل نه مخلوقست. و از جهت سنّة امیرالمؤمنین **علی ع** گفت **مصطفی** را پرسیدم از ـ ابجد هوّز حطّی، فقال « **یا علی** ویلٌ لعالمٍ لایعرف تفسیر ابی‌جادٍ ـ : الالف من‌الله و الباء من‌الباری والجیم من‌الجلیل »**رسول خدا** خبر داد که این حروف در کلام آدمیان‌هم از نام خدای عزّوجل است و نامهای خدا باجماع قدیم است، ازینجا گفت **عیسی ع** در بعضی از اخبار که بنامهای‌الله سخن میگویند اینان انکه بوی‌عاصی میشوند. ویکی پیش **احمدبن حنبل** نشسته بود گفت فلان کس میگوید. که الله چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر. » امام **احمد** گفت این سخن کفر است و گویندهٔ این کافر، من‌قال اِنّ حروف‌التهجّی محدثةٌ فهو کافرٌ، قدجعل‌القرآن مخلوقاً. و **شافعی** گفت « لاتقولوا بَحدثِ الحروف فَاِنّ الیهودَ اوّلُ من‌هلکتْ بهذا ومن قال بِحدَث حرفٍ من‌الحروف فقد قال بحدث‌القرآن. »

ذٰلِكَ الْکِتابُ: ـ ذلك بمعنی‌هذا ـ میگوید این ـ نامه ـ ومعلوم است درلغت

عرب که هذا آن اشارتست که فراچیز موجود توان گفت دلیل است این و نظایر این هرجای که « هذا القرآن » گفت که قرآن بزمین است و موجود ، وحاصل بحقیقت ، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم .

اَلْکِتابُ لاٰرَیْبَ فیهِ : ـ الف ولام تعریف است ، پارسی آنست که این آن نامه‌است که درآن هیچ شك نیست و روا باشد که گویی این آن نامه‌است که از الله بیاید هیچ شك نیست ، منه‌بدأ‌والیه یعود . واگر برلاریب وقف کنی نیکوست معنی آن بود که نامه این است بی‌هیچ شك چنانك گوئی « دارفلانٍ هی‌الدّار ، خطّ فلانٍ هوالخط » سرای فلان کس سرای چنان بود ، خط فلان کس خط چنان بود ـ آنگه ابتدا کن « فِیْهِ هُدیً لِلْمُتَّقینَ » ـ درآن نامهٔ هدی است متقیّانرا ـ واگرخواهی به پیوند « ذلك‌الکتاب لاریب فیه ـ » این‌آن نامه است که شوردل را جای نیست درآن ، پس هُدیً درموضع نصب باشد برنعت یابرمدح ای نزّل هدیً یا انزلناه هُدی .

رَیْبَ ـ شوردل بود وآمیغ رای ـ قال النبی : یذهب‌الصالحون اسلافاًویبقی‌اهل الریب . » قال بعضهم « اهل‌الریب من لایأمر بالمعروف ولاینهی عن‌المنکر » .

اگر کسی گوید ـ لاریب فیه اقتضاء آن میکند که کس را درقرآن شك نباشد و در گمان نبود ، ومعلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند درآن بشك بودند که یکی از ایشان میگفت « اِنّ هذاالسحرٌ مبینٌ » یکی میگفت « اساطیر الاولین » یکی میگفت ـ « اِنْ هذا اِلّا افکٌ افتراٰه . » جواب آنست که لاریب اگرچه بلفظ نفی است بمعنی نهی‌است یعنی لاترتابوافیه ، چنانك جای دیگر گفت : « فلارَفَثَ و لافُسوقَ ولاجِدالَ فی‌الحجّ » وقدتری من‌الحاج من یرفث ویفسق ویجادل ، فمعناه اذاً لاترفثوا ولاتفسقوا ولاتجادلوا . و محتمل آن بود که نفی‌ریب باهدیً شود یعنی لاریب فیه ، انّه هدیً لِلّمتّقینِ .

و « هُدیً »درقرآن بردو وجه است یکی بمعنی‌دعا ، وبیان‌دیگربمعنی هدایت وتوفیق . امّا انك بمعنی دعا است آنست که‌گفت جلّ‌جلاله ـ وانك لتهدی الی صراط مستقیم . اینجا دعا و بیان خواهد که از هدایت درمصطفی جز دعا نبود چنانك گفت

« انّك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء ـ وتهدى من تشاء انت وليّنا. وكذلك قوله ـ واما ثمود فهديناهم اينهم بمعنى دعاست كه ثمود راهدايت نبود. وجه ديگر هُدى بمعنى توفيق و تعريف است كه الله بآن مستأثر است ، و درقرآن دويست وسى وشش جاى ذكر هدىٰ است وحقيقت معانى آن همه باين دواصل بازگردد كه گفتيم .

لِلْمُتَّقِينَ ـ يعنى الذين يتّقون الشرك . متّقى اينجا مُوحّد است ، و تقوى از شرك ، و دليل برين آيت آنست كه برعقب مى آيد و **مصطفى** ع گفت : ـ جماع التّقوى فى قول الله عزّوجلّ « انّ الله يأمر بالعدل والاحسان . » الآيه. وحقيقت تقوى پرهيزكارى است يعنى كه بطاعت خدا بپرهيزد ازخشم وعذاب خدا ، يقال اِتّقىٰ فلانٌ بترسه ـ اذا تحرّز به .واصل آن پرهيزكارى ازشرك است وهوالمعنى بقوله تعالى «ولقد وصّينا الّذين اوتوا الكتاب من قبلكم، وايّاكم اَن اتّقوا الله .» وبقوله « يا ايّها النّاس اتّقوا ربّكم » پس پرهيزكارى ازمعاصى وهوالمراد بقوله : ـ « يا ايّها الذين آمنوا اتّقوا الله حقّ تقاته » پس پرهيزكارى از شبهات و فضولات وهوالمشار اليه بقوله : « امتحن الله قلوبهم للتّقوى » وبقوله « ان اولياؤهُ اِلّا المتّقون . »

اما وجه تخصيص متّقيان بهدايت قرآن درين آيت پس از آنك جاى ديگر خلق را بر عموم گفت « هدىً للناس » ، آنست كه همه خلق بآن محجوج اند و بران خوانده، و متقيان على الخصوص بآن منتفع اند و بآن راه راست يافته . اين همچنانست كه بر عموم گفت « ان انذرالناس » پس جاى ديگر تخصيص كرد وگفت « انّما تنذر مَن اتّبع الذّكر » يعنى انّما ينفع بالانذار من اتّبع الذّكر كما اَنّ القرآن هدىً للنّاس على العموم والمتقون ينتفعون بالهدى .وبه قال بعضهم « القرآن هدىً للمتّقين وشفاءٌ لما فى صدور المؤمنين، ووَقرٌ فى آذان المكذّبين و عمىً لابصار الجاحدين ، وحُجّةٌ بالغةٌ على الكافرين فالمؤمن به مهتدٍ والكافر به محجوج . »

اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ـ يعنى يؤمنون بالله و ملائكته و كتبه و رُسله واليوم الآخر والجنّة والنّار ولقاء الله والحيوة بعدالموت والبعث فهذا غيبٌ كلّه هرچه

وراء دیوار است از تو غیب است خدایرا نادیده می دوست داری و بیکتائی وی می اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوار گیری و برسالت و نبوت وی گواهی دهی ایمان است بغیب. **حارث قیس** از تابعین بود روزی میگفت. فرا **عبدالله مسعود** که یا اصحاب **محمد** نوشتان باد دیدار **مصطفی** و مجالست وصحبت وی که یافتید. **عبدالله** گفت اِنّ امر محمد کان نبیاً لمن رآه والّذی لااله غیره ما آمن مُؤمن افضل من ایمان بغیب. یعنی شما که اورا ندیدید ایمان شما فاضلتر است که ایمان بغیب است، ثمّ قرأ «الّذین یؤمنون بالغیب.» برین تفسیر باء که متصل بغیب است باءِ حال گویند نه باء تعدیه فکانّه قال ـ الّذین یُؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، ویشهد لذلك ماروی **ابن عباس** قال قال النّبی صلعم «ایّ الخلق اعجب ایماناً قالوا الملائکة. قال و کیف لا تُؤمن الملائکة و هم یرَون ما یرَون، قالوا الانبیاء قال و کیف لا یُؤمن الانبیاءُ و هم یرَونَ الملائکة تنزل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول الله؟ قال قومٌ یأتون من بعدکم یُؤمنون بی و لم یرَونی، و یُصدّقوننی ولم یرونی. و رُوِی فی بعض الاخبار انّهم قالوا یا **رسول الله** هل من قوم اعظم منّا اجراً آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم من ذلك و رسول الله بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من السّماء، بل قومٌ یأتون من بعدی یأتیهم کتابٌ بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجراً منکم. **ابن جریج** گفت: الّذین یُؤمنون بالغیب ـ یعنی بالوحی ـ نظیره قوله «وماهو علی الغیب بظنین» ـ ای علی الوحی. وقوله عنده علم الغیب ای علم الوحی وقوله عالم الغیب فلایظهر علی غیبه ای علی وحیه و قیل معناه یُؤمنون بالقدَر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: ـ غیب برسه گونه است: ـ غیبی هم از چشم و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن یکی که از چشم غیب است نه از خرد آخرت است سرای آن جهانی وفریشتگان روحانی، و جنیان از چشم پوشیده اند، اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از عقل غیب است نه از چشم لونها است وصوتها، چشم را وحس را حاصل اند واز عقول غیب. واو که از عقل غیب است واز چشم. امروز الله تعالی است در دنیا ازچشم وخرد هردوغیب

است. وفردا در آخرت ازعقل غیب است، مؤمنان باین همه گرویده‌اند در تصدیق خبر بنور تعریف. وقال **الاصمعی** ـ سألتنی اعرابیّةٌ عن الغیب، فقلت الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف الله علی القلوب الغائبة، فآمنتُ به سرّاً

وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ. ونماز بپای میدارند این نماز فریضه است واین اقامت نگه داشت وقت آنست. هرچه درقرآن ازاقامت است، اقیموا الصّلوة واقاموا الصلوة ویقیمون الصلوة همه بپای داشتن ونگه داشتن وقت اوّل است آنکه فرمان متوجه گردد وحجّت لازم، وخطاب واقع، **و مصطفی صلعم** گفت ـ اول الوقت رضوان الله و آخره عفو الله. اینست اختیار. **شافعی** گفت. رضاء الله دوستتر دارم ازعفو او. ورضا برتر از عفو است هر کس که رضا یافت عفو یافت، ونه هر کس که عفو یافت رضا یافت.

وبدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست، درقرآن جایها ذکر توحید وذکر نماز دریك نظام آورد، چنانك گفت « لا اِلٰهَ اِلّآ اَنَا فَاعْبُدْنِي » واَقِمِ الصَّلٰوةَ لذکری. واَقیموا الصلوة ولاتکونوا من المشرکین. من آمن بالله والیوم الاخر واقام الصلوة والمؤمنون یُؤمنون بما انزل الیك، ومآانزل من قبلك، والمقیمین الصلوة. **و مصطفی** گفت نماز عماد دین است من ترکها فقد هدم الدین. وقال صلعم ـ العهد الّذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفر. و عزّتِ قرآن تهدید میکند کسانی را که در نماز تقصیر کنند وحقوق آن فرو گذارند وگفت ـ فخلف من بعدهم خَلفٌ اضاعوا الصلوة واتّبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّاً.

واندر قرآن هزار جای ذکر نماز است بامر وبخبر وبیان ثواب فعل آن، و نشان عقاب ترك آن بتعریض وتصریح ازبهر تصحیح اعتقاد اهل ایمانرا. وعاقل چون در وضع وشرع نماز تأمّل کند وچونی نهادوی بداند، وحکمت ترتیب وی بشناسد، ومناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به‌بیند، یقین شود او را که نماز سرمایهٔ سعادت است وپیرایهٔ شهادت. وبدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست، وهرکه بگذارد دلیل است که ویرا اندر دل نیاز نیست، و اندرجان باآفریدگار راز نیست. **مصطفی** گفت: ـ

لویعلم المصلّی من یناجی ماالتفت. ودرابتداء اسلام **مصطفی** را اول بنمازشب فرمودند باین آیت که « یا ایّها المزمّل » هذه کنایةٌ عن النّائم کأنّه یقول - ایّها النّائم اللّیل کله قم فصلِّ. مصطفی ویاران یك‌سال نمازشب گزاردند و کاری‌عظیم پیش گرفتند ورنجی بسیاربرخود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت، وهمه شب نمازمیکردند هرچند که واجب بریشان نیمهٔ شب بود یا سه یك و یا دو سه یك برتخییر، اما می‌ترسیدند که ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب درنماز می‌بودند والبته نمی‌خفتند. چون یك سال بر آمد ناسخ این آمد که «علم ان لن تحصوه.» و اول نسخی درشریعت درابتداء اسلام این بود - میگوید ما میدانیم که شماطاقت ندارید که تا آخرعمر همه شب نماز کنید «فاقرأوا ماتیسّر من القرآن.» ای صلّوا ماتیسّر من الصلوة - آن‌چندان که توانید نمازکنید بی‌تقدیری، قیل فی التفسیر- ولوقدرحلب شاةٍ - پس یك‌سال برین تخفیف بودند آنگه ناسخ این آمد «واقیموا الصلوة» واین مجمل بودکس ندانست که چندست - **مصطفی** این مجمل را مفسر کرد و گفت- خمس صلواتٍ فی الیوم واللّیله - پس این نماز پنجگانه همه دور کعت بودند - آنگه دیگر باره درنماز پیشین و دیگر شام و خفتن بیفزودند - و نماز بامداد و نمازمسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز درابتداء اسلام.

واندرخبر آمده است که درابتداء اسلام چون کسی اندررسیدی و **رسول** اندر نماز بودی آنکس سلام گفتی رسول جواب دادی، پس **عبدالله مسعود** غائب شد مدتی و درحال غیبت وی سخن گفتن درنماز منسوخ گشت. چون عبدالله بازآمد رسول آن ساعت درنماز بود عبدالله سلام گفت. رسول جواب نداد، عبدالله غمگین گشت و متحیر نشست. چون رسول‌خدا سلام نماز بازداد ویرا گفت چه رسیدترا یاعبدالله؟ گفت- فریاد همی‌خواهم ازخشم خدای ورسول‌خدای- رسول گفت چیست این‌سخن؟ **عبدالله** گفت سلام مرا جواب ندادی - **مصطفی** گفت: - اِنّ فی الصلوة لشغلاً عنِ السلام - اندر نمازچندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم. پس معلوم گشت عبدالله را که سخن

گفتن درنماز منسوخ شد. و بروایتی دیگر مصطفی علیه‌السلام گفت ـ اِنّ صلوتناهذه لایصلح فیهاشیءٌ من کلام‌الناس، انّماهی قراءةٌ وتسبیحٌ و دعاءٌ.

«وَمِمَّارَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» ـ رزق اینجا گفته‌اند که نصابهای زکوة است ـ نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر ـ و نفقه اینجا زکوة است پس آنکه صدقات خداوندان کفاف وایثار درویشان بآن ملحق است. **سدی** گفت این نفقهٔ مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش ازفرایض زکوة این آیت فرود آمد، و حقیقت رزق آنست که آدمی را ساختند تا بوی ارتفاق وانتفاع گیرد، چون طعام ولباس ومسکن ازوجه حلال یا از وجه حرام همه رزق‌است، الله اینهمه آفریده وبه بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار. رُوِی عَن **النبی** صلعم انّه قال ـ انّ روح‌القدس نفث فی روعی اَنّ نفساً لن تموتَ حتی تستکمل رزقها، فاتقوالله واجملوافی‌الطّلب، خذوا ما حَلّ و دعوا ما حُرّم.

قومی گفتند رزق تملیك است ـ وممّا رزقناهم ای ملّکنا هم ـ واین باطل است که مرغان هوا وددان صحرا را ازالله روزی میرسد وایشانرا ملك نیست. و **داود** علیه‌السّلام این دعا بسیار گفتی: ـ یا رازق‌النّعاب فی عشّه وجابر العظم الکسیر المهیض» ـ ای خداوندیکه بچّهٔ مرغ را درآشیان روزی دهی ـ گویند این بچهٔ غراب را میگوید وذلك انّه یقال اذا تفقّأت(۱) عنه‌البیضه خرج ابیض کالشحمة ـ فاذا راه‌الغراب انکره لبیاضه فترکه، فیسوق‌الله تعالی البق علیه، فتقع علیه لزهومة ریحه، فیلقطها و یعیش بها الی ان یحمّم ریشه. و یسوّد، فیعاوده الغراب و یألفهُ و یلقّمها لحبّ.

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» ـ قول **عبدالله مسعود** و روایت ـ **ضحاك از ابن عباس** آنست‌که‌این‌آیت‌درشأن‌مؤمنان اهل‌کتاب فروآمد. **عبدالله‌سلام** و اصحاب وی که **بتوریة و انجیل و زبور** ایمان دادند و بپذیرفتند و بقرآن تمسّك

(۱) تفقأت ای تشققت وانشقّت

کردند. **کلبی و سدی** و جماعتی مفسّران گفتند مؤمنان این امّت‌اند که ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد از کتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشانرا در آن بستود و گفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد برتو از قرآن. وجز ازان که نه خود تنها قرآن بوی فرو آمد که هرچه سنت مصطفی است تا جبریل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی «و ما ینطق عن‌الهوی». و درخبر است، که «نزل علیّ جبریلُ فلقّننی السنّة کمالقّننی القرآن.» و درست است که جهودان از **مصطفی** پرسیدند که بهترین جای کدامست و بدترین کدام؟ **مصطفی** گفت. ماالمسئول بِاَعْلَمَ من السائل حتی اَسأل **جبریل**» از **جبرئیل** پرسید وهمین گفت. «حتّی اَسأل ربّ العزّةِ ثم نزل جبریلُ. فقال لقد دنوتُ من‌الله عزّوجلّ دُنوّاً ما دنوتُ مثله حتی کان بینی و بین‌الله عزّوجل سبعون الف حجاب من نورٍ فسألته عن خیرالبقاع و شرها فقال «خیرالبقاع المساجد وشرّالبقاع الاسواق.»

مذهب اهل سنّت وجماعة آنست که هرچه برین نسق بروایت ثقات از **مصطفی** درست شود که الله گفت یاجبریل گوید که الله گفت. چنانك درخبر است: قسمت‌الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگر گفت اعددت لعبادی الصّالحین مالاعینٌ رأت، جای دیگر گفت. انا اغنی الشرکاء عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّومُ لی‌وانا اُجزی به اناعندظنّ عبدی بی. هرچه ازین نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول، هر که آنرا مخلوق گوید یا لفظ وحروف ان مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، وحقّ را مکابر.

«وَمٰا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ» ـ یعنی **توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وصحف شیث وادریس و ابرهیم**. وفی حدیث **ابی ذر** عن **رسول‌الله** صلعم قال ـ **نزلت** علی ابراهیم عشرصحائف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحائف. و رُوی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفةً وانزل علی اَخنوخ وهوادریس ثلثین صحیفةً وانزل علی ابراهیم عَشرَ صحائف وعلی موسی قبل‌التوریة عشر صحائف.

« و بِالْآخِرَةِ » ـ یعنی و بالنشأة الآخرةِ، وقیل بالدّارِ الآخرة . سمیّت آخرة لتأخرها عن الدنیا، وقیل لتأخرها عن اعین الخلق .

« هُمْ یوقِنُونَ » ـ الیقین ضربٌ من العلم، یحصلُ بعد النظّر والاستدلال . و بعدارتفاع الشّك، ولذلك لایوصف به الباری جلّ جلاله . ربّ العالمین درین آیت ودرصدر سوره لقمان نماز وزکوة وایمان برستاخیز بی گمان دریك نظام کرد قراین یکدیگر، از بهر آن که آن قوم بـه رستاخیز یقین نبودند میگرویدند گرویدنی گمان آمیغ (۱) میگفتند ـ ماندری ما الساعة؟ اِن نظنّ اِلاّ ظنّاً ومانحن بمستیقنین ـ گفتند ماندانیم که این رستاخیز چیست و حال آن چونست، ظن می بریم وبیقین نمیدانیم . الله تعالی بی گمان برین شرط کرد وبانماز وزکوة قرینه کرد .

اهل معانی وخداوندان تحقیق گفتند ـ بناءِ ترتیب این هردو آیت بر تقسیم ایمانست از بهر آنك ایمان دو قسم است ـ اول شناختن راه دین واسباب روش در آن بشناختن وطلب وسیلت حق کردن ـ وهو المشار الیه بقوله تعالی ـ « ادع الی سبیل ربك بالحکمة » وبقوله « وابتغوا الیه الوسیلة » . قسم دیگر از خود برخاستن است، ودر راه دین برفتن، ورسیدن را بکوشیدن وهو المشار الیه بقوله « وجاهدوا فی الله حق جهاده » وبقوله « هذهِ سبیلی ادعوا الی الله » . قسم اول صفت آن مؤمنان است که در آیت اوّل ذکر ایشان رفت یعنی که بشهادت زبان وعبادت ارکان راه دین بشناختند وطلب وسیلت کردند . قسم دوم صفت ایشانست که در آیت دوم وصف الحال ایمان ایشان کرد که حقایق آیات تنزیل بدانستند، و ذوق آن بیافتند تادر روش آمدند و بمقصد رسیدند . همانست که رب العالمین در وصف ایشان گفت ـ « و هُدوا الی الطّیب من القول » وجائی دیگر گفت ـ « فهو علی نورٍ من ربّه . کتب فی قلوبهم الایمان . » همانست که ایشانرا وعدهٔ کرامت وثواب داد گفت « ومن یقترف حسنةً نزد له فیها حسناً » .

ثمّ قال تعالی « اُولٰئِكَ علی هُدیً مِنْ رَبِّهِم » ـ ای صواب وحق وحجّة است .

---

(۱) آمیغ ـ آمیخته .

« وَ أُولٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ » ـ ای الباقون فی النّعیم المقیم ، ادرکوا ما طلبوا ، و نجوا من شرّ ما منه هربوا .

فَلَحْ وفلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن ، وبکامه رسیدن ، وپاینده ماندن ، میگوید ایشان که باین صفت اند براست راهی‌اند ، و بر روشنایی ، وآن صنف اول‌اند که ازایمان در قسم اول اند و « أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ صنف ثانی اند که پیروز آمدند وازهرچه میترسیدند ایمن گشتند ، وبناز ونعیم جاویدان رسیدند .

این خطبه کتاب است و آفرین بر گرویدگان ، و صفت ایمان ایشان ، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان درآن جهان .

النوبة الثالثه . « الم » ـ التّخاطب بالحروف المفردةِ سنّة الاحبابِ فی سنن المحاب فهو سرُّ الحبیب مع الحبیب ، بحیث لایطّلع علیه الرّقیب .

بَیْنَ الْمُحِبِّیْنَ سِرٌ لَیْسَ یُفْشِیْهِ قَوْلٌ وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یَحْکِیْهِ

زان گونه پیامها که او پنهان داد یك ذرّه بصد هزارجان نتوان داد

درصحیفهٔ دوستی نقش خطّی است که جزعاشقان ترجمهٔ آن نخوانند ، درخلوت خانهٔ دوستی میان دوستان رازی است که جزعارفان دندنه(۱) آن ندانند ، درنگارخانهٔ دوستی رنگی است از بی رنگی که جزوالهان از بی‌چشمی نه بینند :

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که بینی تو

دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا باموسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت بامحمد صلعم درخلوت اَو اَدْنی بر بساط انبساط این راز برفت . که الف قلت لها قفی فقالت قاف ـ آن هزاران کلمه باموسی برفت وحجاب درمیان ، واین راز با محمّد می برفت در وقت عیان . موسی سخن شنید گوینده ندید ، محمّد صلعم رازشنید و درراز دارمینگرید . موسی بطلب نازید که درطلب بود ،

(۱) دندنه کردن ، زیرلب سخن گفتن .

محمد بدوست نازید که درحضرت بود. **موسی** لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود، از سمع و ذکر فراتر نشده بود، همه روح وی در شنیدن بود ازآن باوی فراوان گفت، باز محمّد صلعم از حدّ سمع بنقطهٔ جمع رفته بود، غیرت مذکور اورا با ذکر نگذاشته بود، موج نور اورا از مهر بر گذاشته بود، تا ذکر در سر مذکور شد ومهر در سر نور، جان در سرعیان شد، و عیان از بیان دور، پس دل که در قبضه نازد غرقهٔ عیان خبر را چکند؟ جان که در کنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش وبال آید

چوسازد باعیان خلوت کجا دل درحبر بندد

گفته‌اند ـ الٓم ـ نواختی است بزبان اشارت که بامهترعالم رفت، یعنی اَفرد سرّك لی، و لیّن جوارحك لخدمتی، و اقم معی بمحورسومك تقرب منّی، ای سیّد از پردهٔ واسطهٔ جبریل یك زمان در گذر تاصفت عشق نقاب تعزّز فرو گشاید و آن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است باتو نماید.

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز

خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهتر، یك قدم ازخاك بیرون نه تا چون عیان باردهد ساخته باشی وازاغیارپرداخته، ای مهتر، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تودریك نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست.

شب هست وشراب هست وعاشق تنهاست برخیز و بیا بتا که امشب شب ماست

و گفته‌اند ـ الف اشارت که أنا، لام ـ لی، میم ـ منی ـ أنامنم که خداوندم، رهی را مهر پیوندم، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم، جانها را انس و آرامم. لی ـ هر چه بود و هست و خواهد بود همه مُلك و مِلك من، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من. غالب دران امرمن، نافذ درآن مشیّت من، بودآن بداشت من، حفظ آن بعون من. منّی ـ هرچه آمد از قدرت من آمد، هر چه رفت از علم من رفت، هر چه بود از حکم من بود. این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول

کنید تا بر خورید. کار با من گذارید تا بهره برید، خدمت صافی دارید تا بار یابید، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید، برمرکب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید.

پیر طریقت وجمال اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** سخنی نغز گفته درکشف اسرار - الف وپردهٔ غموض از آن برگرفته. گفت: - «الف - امام حروف است، درمیان حروف معروف است، الف بدیگر حروف پیوند ندارد، دیگر حروف بالف پیونددارد الف از همه حروف بی‌نیاز است، همه حروف را بالف نیازاست. الف راست است، اول یکی و آخر یکی، یك رنك، و سخنها رنگا رنك. الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت. مقام هرحرفی درلوح پیداست، در حقیقت جمع در نظاره جداست. در هر مقامی از مقامات یکی نازل، همه یکی‌اند دوگانگی باطل.»

وگفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته، آفتابی است ازمشرق حقیقت طالع گشته، و بآسمان غیرت ترقی گرفته، هرچه صفات خلق است و کدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آنرا طمع داشتن خطا است.

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دارالملك ایمانرا مجرّد یابد از غوغا.

«ذَٰلِكَ الْكِتَابُ» - گفته‌اند این کتاب اشارت است بآنك الله تعالی برخود نبشت ازبهر امّت **محمد** (ع) که اِنّ رحمتی سبقت غضبی وذلك‌فی‌قوله عزّوجلّ - کتب‌ربکم علی‌نفسه‌الرحمة. وگفته‌اند اشارت بآن است‌که الله بردل مؤمنان نبشت ازایمان ومعرفت وذلك قوله «کتب فی‌قلوبهم‌الایمان» - چنانستی‌که الله گفت - بندهٔ من؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم، عطر دوستی من سرشتم، فردوس از بهر تو من نگاشتم، دلت بنور معرفت من آراستم، شمع وصل من افروختم، مُهر مهر بران دل من نهادم، رقم‌عشق درضمیرت من زدم، کتب فی قلوبهم‌الایمان - لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم، وصف تو که در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم، وصف‌خود

که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم ، در لوح نبشتم جفا و وفاءِ تو ، در دلت نبشتم ثناو و معرفت . نبشتهٔ تو از آنچه نبشتم بنگشت ، نبشتهٔ خود از آنچه نبشتم کی بگردد ؟ **موسی** تختهٔ از کوه کند ، چون بر وی **توریة** نبشتم زبرجد گشت ، دل عارف از سنك جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت .

« هُدًى لِلْمُتَّقِينَ » ـ جای دیگر گفت : « هو لِلّذین آمنوا هدی و شفاء » ، گفت این قرآن متقیانرا هُدی است ، مؤمنانرا شفاست ، آشنائی را سبب است ، روشنائی را مدد است ، کلید گوشها ، آینهٔ چشمها ، چراغ دلها ، شفاء دردها ، نوردیدهٔ آشنایان ، بهار جان دوستان ، موعظت خائفان ، رحمت مؤمنان . قرآنی که سناءِ آلهیّت مطلع قدم اوست ، نامهٔ که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست ، کتابی که عزّة احدّیت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست ، درسرای حکم موجود و در پردهٔ حفظ حق محفوظ ، یقول الله عزّوجلّ « اِنّا نحن نزّلنا الذِکر و اِنّا له لحافظون . »

چون دانی که قرآن متقّیانرا هدی است پس نسب تقوی درست کن تا ترا در پردهٔ عصمت خویش گیرد ـ میگوید جلّ جلاله ـ « اِنّ اکرمکم عندالله اتقیکم . » فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقوی . هر که امروز بپناه تقوی شود فردا بجوار مولی رسد . خبر چنین است که « ـ یُحشر النّاس یوم القیمة ثمّ یقول الله عزّوجلّ لهم ـ طالما کنتم تکلّمون و اَنا ساکتٌ فاسکتوا الیوم حتّی اتکلّمَ ، انّی رفعت نسباً و اَبیتم الّا انسابکم ، قلت اِنّ اکرمکم عندالله أتقاکم و اَبیتمْ انتم ، فقلتم فلان بن فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفعُ نسبی و وضعت انسابکم ، سیعلم اهل الجمع من اصحاب الکرم واین المتّقون . »

عمر خطاب کعب الاحبار را گفت که از تقوی با من سخنی گوی . گفت ـ یا عمر بخارستان هیچ بار گذر کردی ؟ گفت کردم . گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان ؟ گفتا متشمّر فراهم آمدم وجامه باخود گرفتم وخویشتن را از خار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی ـ وفی معناه انشدوا :

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی التقی . کن مثل ماشٍ فوق ارض الشوك یحذر ما یری

لاتحقرنّ صغیرةً ـ انّ الجبالَ من الحصی

آنکه صفت متّقیان وحلیت ایشان درگرفت گفت : «اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» خدایرا نادیده دوست دارند وبیگانگی وی‌اقرار دهند و بیکتائی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر ویرا نادیده استوار گیرند ورسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی برسپیدی بینند بجان و دل قبول کنند. وپیغام که گزارد وخبر که داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیی ، بدرستی آن گواهی دهند. و بهمه بگروند. ایشانند که **مصطفی**ع ایشانرا برادران خواند و گفت : - و اشوقاه الی لقاء اخوانی !

« وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ » - نماز کنند که گویی درالله می نگرند و با وی راز میکنند ، تصدیقاً لقوله‌علیه‌السلام : اعبدِالله کَاَنّک تراه فان لم تکن تراه فَاِنّه‌یراك وقال صلعم « اِنّ‌العبد،داقام فی‌الصّلوة فَاِنّما هی بین عینی الرّحمن جلّ وعزّ ، فاذا التفت یقول‌الله عزّوجل : - ابنَ آدم‌الی‌مَن تلتفتُ الی خیرلك مِنّی تلتفت ابنَ آدم، اقبل‌علیّ فَأنا خیر لك مِمّن تلتفت الیه. » کوش تا آن ساعة که بنماز درآئی‌اندیشه بانماز داری و دل باراز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت برگردانی وقدر راز ولی نعمت‌بدانی ، که دون همت ومختصر کسی باشد که راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت.

« وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ » - درصفت متقیان بیفزودگفت - نواختی‌که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشانرا دادیم بشکرآن نعمت قیام کنند ، بفرمان شرع درویشانرا نوازند و با ایشان مواساة کنند ، ونایبان حق دانند در فراگرفتن صدقات ، و این خود راه‌عموم مسلمانانست‌که فریضه‌گزارند یا اندکی به‌تبرّع بیفزایند. امّا راه اهل حقیقت درین‌باب دیگرست‌که ایشان هرچه‌دارند بذل کنند و نیز خودرا مقصّر دانند. یکی پیش **شبلی** آمدگفت - دردویست درم چندزکوة واجب‌شود؟ گفت - ازآن‌خود میپرسی یا ازآن من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگرست و زکوة شما دیگر؟ این را بیان کن. گفت - اگرتو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه برسرعامهٔ امت‌که فریضهٔ زکوةگزارند. حاصل کار ایشان‌آنست که گویند بار خدایا بآنچه دادیم از ما راضی وخشنود هستی و اهل خصوص که جملهٔ‌مال

بذل کنند ثمرهٔ عمل ایشان آنست که الله گوید بندهٔ من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان ما بینهما وصف الحال صدیق اکبر گواهی میدهد که چنین است.
پس از آنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید درپوشیده وخلالی ازخرماپیش گلیم بیرون زده، قال فنزل جبریل وقال یامحمد اِنّ الله یقرئك السّلام و یقول ما لابی بکر فی عبائه قد خلّها بخلالٍ ؟ فقال یـا جبریلُ اَنفقَ علیه مالَه قبل الفتح . قال فانّ الله عزّوجلّ یقول اِقرئه السّلام وقل له اِنّ الله عزّوجلّ: یقول اَراضٍ انت عنّی فی فقرك هذا امساخطٌ ؟ فقال أسخطَ علَى ربّی ؟ انا عن ربّی راضٍ . وگفته‌اند قوام بنده واستقامت احوال وی بسه چیز است ـ یکی دل ، دیگر تن ، سدیگر مال . تاایمان بغیب ندهد دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنائی آشنائی در وی پدید نیاید ، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بردوام راست نشود ، و تاز کوة ازمال جدا نکند آن مال باوی قرار نگیرد .

« وَالَّذینَ یُؤْمِنونَ بِما أُنْزِلَ اِلَیْكَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبلِكَ . » ـ این آیت هم صفت متقیان است واثبات ایمان ایشان بقرآن وغیرآن هرچه فروآمد ازآسمان از پیغام ونشان بزبان پیغامبران ، رب‌العالمین ایشانرا درآن بستود و به پسندید وایمان ایشان قبول کرد ، و هر شرفی و کرامتی که امّتان گذشته را بود اینانرا داد و برآن بیفزودو هر گران باری و سختی که بریشان بود ازینان فرونهاد . ایشانرا روزگار عمل‌درازتر بودو این اُمت را ثواب طاعت بیشتر ، ایشان را توبت وقتی بود و عقوبت ساعتی ، و گناهان این امت را مجال توبت تـا وقت نزع و عقوبت در مشیت . وانکه ربّ‌العالمین منت نهاد بر مصطفی (ع) و گفت « وما کنتَ بجانب الطور اذنا دینا » ای مهتر تو آنجـا نبودی حاضر برآن گوشهٔ طورکه ما باموسی سخن تو گفتیم وسخن امّت تو ؟ موسی گفت بار خدایا من در تـوریة ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده ،سیرتها نیکودارند وسریرتها آبادان ، که اندایشان ؟ فقال‌الله‌تعالی ـ فتلكَ امّة محمد . موسی مشتاق این امت شد گفت بار خدایا روی آن دارد که ایشانرا بـا من نمائی ؟ گفت نه که ایشانرا وقت بیرون آمدن نیست . اگر خواهی آواز ایشان‌بگوش

تو رسانم. پس الله بخودی خود ندا درعالم دادکه «یا امّةَ **احمد**». هرچه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لَبّیك ربّنا و سَعدیك. چون ایشانرا برخوانده بود بی تحفهٔ باز نگردانید، گفت. اعطیتکم قبلَ ان تسألونی وغفرت لکم قبلَ اَن تستغفرونی. عجب نیست که **موسی** کلیم ص پس از انك در وجود آمده بود و شرف نبوّت ورسالت یافته و مناجات حق را بیابان کوه **طور** شده الله او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم الله موجود، ایشانرا بندا میخواند و ببندگی می نوازد.

« وَ بِالآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُون ». و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشند که **حارثه** آنکه که **مصطفی** پرسید از وی که. کیفَ اصبحت یا **حارثه**؟ قال اصبحت مؤمناً بالله حقّاً و کأنّی باهل الجّنة یتزاورون و کأنّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزاً **مصطفی** ص اورا گفت عرفت فالزمْ. هذا **عامر بن عبدالقیس** یقول لوکشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً.

« اُولٰئِكَ عَلٰی هُدیً مِّنْ رَبِّهِمْ. » ـ اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی‌غایت، در فِراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، وچراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگرانرا غیب است ایشانرا آشکارا، وآنچه دیگرانرا خبراست ایشانرا عیان، **انس مالك** درپیش **عثمانِ عفان** شد قال ـ و کنت رأیت فی الطّریق امرأة فامّلت محاسنها فقال عثمان یَدْخُلُ علیّ اَحدکم و آثارالزّناءِ ظاهرةٌ علی عینیه ـ فقلت اَوحیٌ بعد رسول الله فقال **لا** ـ ولکن تبصرةٌ و برهانٌ وفراسةٌ صادقةٌ. وقد قال صلعم ـ «اتّقوا فراسَةَ المؤمن فَاِنّه ینظر بنورالله» پیری را پرسیدند که این فراسة چیست؟ جواب داد که ارواحٌ تتقلّب بالملکوت فَتشرفُ علی معانی الغیوب، فتنطق عن اسرارالحق نطق مشاهدةٍ لانطق ظَنٍ و حسبانٍ. وفی معناه انشدوا.

فدیت رجالاً فی الغیوب نزولٌ   و اسرارهم فیما هناك تجولُ
یرومون بالاسرارفی الغیب مشهداً   من الحقّ ما للنّاسِ منه سبیلُ

فيلقون روح القدس فی سرّسرّهم و يبقون فی معنیً لديه نزولٌ
رجالٌ لهم فی‌الغيب قربٌ ومحضرٌ و انفسهم تحت‌الوجود قتيلٌ

سری سقطی استاد **جنید** بود رحمهما الله،روزی فرا جنيد گفت ـ كه مردمانرا سخن گوی وايشانرا پند ده كه ترا وقت است كه سخن‌گويی ـ **جنيد** گفت خودرا باين مثابت نميدانستم واستحقاق آن در خود نميديدم آخر شبی **مصطفی** را بخواب ديدم وكان ليلة جمعة فقال لی تكلّم علی‌النّاسُ ـ مصطفی ويرا گفت‌كه سخن‌گوی مردمانرا ـ جنيدگفت من‌همان شب برخاستم پيش ازصبح و بدرسرای **سری** رفتم فدققت‌عليه‌الباب فقال **السری** لَم تُصدّقنا حتّی قيل لك . روز ديگر بجامع بنشست وخبر درشهر افتاد كه جنيد سخن ميگويد. غلامی نصرانی بيامد متنكّروار گفت ياشيخ ما معنی قول **رسول الله** اتّقوا فراسةَ المؤمن فَانّه ينظر بنورالله ؟ فاطرق **الجنيد** ثم رفع اليه‌رأسه فقال أسلِمْ فقدحان وقتُ اسلامك. فاَسلم الغلام. نگرتا اعتراض نياری براحوال‌ايشان و منكر نشوی فراسة ايشانرا كه اين گوهر آدمی بر مثال آئينه ايست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هيچ صورت در وی پديد نيايد چون صيقل دادی همه‌صورتها درآن‌پيدا شود ، اين دل بندهٔ مؤمن تا كدورات معصيت برآنست هيچ چيز درآن پيدا نشود ازاسرار ملكوت ، چون زنك معاصی ازآن بازشود اسرار ملكوت واحوال غيبی درآن نمودن گيرد ، اين خود مكاشفهٔ دلست ، و چنانك دلرا مكاشفه است جانرا معاينه است . مكاشفه برخاستن عوايق است ميان دل و ميان حق ، و معاينه هام ديداريست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسيد بميان رسيد .

عالم طريقت وپيشوای‌اهل حقيقت **شيخ‌الاسلام انصاری** قدّس‌الله روحه‌برزبان كشف اين رمز برون داده ومهر غيرت ازآن بر گرفته ، گفت «روزاول درعهد ازل قصهٔ رفت ميان جان ودل ، نه **آدم‌وحوا** بود نه‌آب وگل ، حق بود حاضر وحقيقت حاصل ، وكنّالحكمهم شاهدين . قصهٔ كه‌كس‌نشنيد بآن شگفتی ،دل سايل بود وجان مفتی، دل را واسطهٔ درميان بود وجانرا خبرعيان بودهزارمسئله پرسيد دل ازجان‌همه متلاشی،در يك‌حرف جان همه را جواب داد . دريكطرف نه دل از سؤال سير آمد نه‌جان ازجواب

نه سؤال ازعمل بود نهجواب از ثواب، هرچه دل از خبر پرسید جان ازعیان جواب داد تادل باعیان بازگشت وخبر فرا آب داد. گرطاقت نیوشیدن داری مینیوش وگرنه به انکارمشتاب رخاموش، دل‌ازجان پرسیدکه وفا چیست؟وفناچیست؟ وبقاچیست؟جان جواب‌دادکه‌وفاعهددوستی‌رامیان‌دربستن‌است‌وفنااز‌خودی‌خودبر‌ستن‌است‌وبقابحقیقت حق‌پیوستن است. دل ازجان‌پرسیدکه بیگانه کیست؟ ومزدور کیست؟ وآشنا کیست؟ جان جواب داد که بیگانه رانده است، ومزدور بر راه مانده، وآشناخوانده. دل‌ازجان پرسید که‌عیان چیست؟ ومهرچیست؟ وناز چیست؟ جان‌جواب داد که عیان رستاخیز است ومهر آتش خون‌آمیز است، ناز نیاز را دست‌آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که‌عیان بابیان بدسازاست، ومهر باغیرت انباز است، وآنجا که ناز است‌قصّه درازست. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که عیان شرح نپذیرد، ومهرخفته را براز گیرد، ونازنده بدوست هرگز نمیرد. دل از جان پرسید که کس بخود باین روزرسید؟ جان جواب داد که من این ازحق پرسیدم حق گفت یافت من بعنایت است، وپنداشتن که‌بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت ـ دستوری هست یك نظر، که بماندم ازترجمان وخبر؟ جان جواب داد کـه ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن درگرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تاسخن عالی‌شد ومکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان ازلطف. دل در قبضهٔ کرم است وجان در کنف حرم، نه از دل نشان پیدا نه ازجان اثر، درهست‌نیست‌کر مست ودرعیان‌خبر، سرتاسر قصّه توحیدهمین است، کنتُ له سمعاً یسمع‌لی. گواهی بداد که چنین است».

النوبة الاولی: قوله‌تعالی «اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا»ـ ایشان که کافرشدند «سَواءٌ عَلَیهِمْ»ـ یکسانست بریشان. «أَأَنْذَرْتَهُمْ»ـ ایشانرا بیم نمائی وآگاه کنی «اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ» یابیم ننمائی وآگاه نکنی ـ «لا یُؤْمِنُونَ[6]» نخواهند گروید. «خَتَمَ اللّهُ» مهرنهاداللّه «عَلی قُلوبِهِمْ» بردلهای ایشان «وَعَلی سَمْعِهِمْ» وبر گوش ایشان، «وَعَلی اَبْصارِهِمْ» وبر چشمهای ایشان، «غِشاوَةٌ» پرده‌ایست «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ[7]»

وایشانراست عذابی بزرگ. « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ » ازمردمان کس است که میگوید « آمَنّا بِاللهِ » بگرویدیم بخدای « وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ » وبروز رستاخیز « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ ۸ » وایشان گرویده نیستند « یُخادِعُونَ اللهَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا » چنان می پندارند که خدایرا می‌فرهیبند(۱) و مؤمنانرا « وَ ما یَخْدَعُونَ » و فرهیب نمیسازند. « إِلّا أَنْفُسَهُمْ » مگر باتنهای خویش « وَ ما یَشْعُرُونَ ۹ » ونمیدانند که این فرهیب است که درآنند. « فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » در دلهای ایشان بیماری و گمان است « فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ ایشانرا بیماری دل افزود « وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ » و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای « بِما کانُوا یَکْذِبُونَ ۱۰ » بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام دروغ است. « وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ » وچون که ایشانرا گویند « لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ » تباهی مکنید در زمین « قالُوا » جواب دهند گویند ـ « إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ ۱۱ » ما نیك کنندگانیم وباسامان آورندگان « أَلا » آگاه بید(۲) « إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ » بدرستی که ایشان آنند که تباه کاران اند « وَلٰکِنْ لا یَشْعُرُونَ ۱۲ » ولکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانیة: ـ قوله تعالیٰ « إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا » ـ حقیقت کفر درلغت عرب بپوشیدن است، وبیگانه‌را بآن کافر گویند که نعمتهای خداوند عزّ وجلّ برخود بپوشد. ونعمتهای الله سه قسم است ـ یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم‌تر، فیها یتوصّل إِلی الطّاعات والخیرات و استحقاق الثّواب. و برحسب این تقسیم شکر و کفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، و کافر مطلق بروی افتد که نعمت نفسی را کفران آرد که حاصل وی بجحود وحدانیّت و نبوت و

---

(۱) می‌فرهیبند ـ کذافی الاصل (۲) بید ؛ درنسخه الف. باشید در نسخه ج.

شرایع باز میگردد، و این آیت هرچند که از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی ومراد بآن خاصّ است که نه همگان کافرانرا حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود واز انذار رسول خدا بی‌فایده ماندند، که بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند. بس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد **ضحاك** گفت **ابوجهل** بود وپنج کس از اهل بیت وی. **ابن‌عباس** گفت قومی جهودان بودند که در عهد **مصطفی** صلعم در نواحی **مدینه** مقام داشتند و پس از آن که به‌نبوت **مصطفی** معرفت داشتند بوی کافر شدند. **ربیع انس** گفت مشرکان عرب بودندکه روز **بدر** همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بود که « اَلَمْ تَرَ اِلیَ اْلَذّین بدّلوا نعمةالله کفراً. »

ثم قال ـ « سَواءٌ عَلَیْهِم » ـ ای متساویاً عندهم الانذار وترکه. خدایراعزّوجل صفت انذار گویند که جای دیگر گفت ـ انّا انذرنا کم عذاباً قریباً ـ ومعنی انذارمرکبّ است از دوصفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دوصفت موصوف است ـ یکی اعلام و دیگر تخویف. و به‌قال تعالیٰ ذلك یخوّف‌الله به‌عباده. وسواءٌ لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن، وهو جمعٌ علی‌المعنی دون‌اللفظ.

« آ نْذَرْتَهُمْ » ـ بمدّو تلیین همزهٔ ثانی قراءة **ابوعمرو** و **نافع** و **ابن کثیر** است. و لغت اهل **حجاز** است وبتحقیق همزتین بی‌مدّ قراءة باقی واختلاف قراآت ازاختلاف لغات عرب است وبمعنی همه یکسان وظاهر کلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است. کانّه قال ـ سَواءٌ علیهم الانذار وترك الانذار.

« اِنَّ الَّذِینَ کَفَروا » ـ میگوید ایشان که حق بپوشیدند وبوحدانیت‌الله اقرار ندادند و **مصطفی** رابراست نداشتندواستوارنگرفتندوفرمان شرع مارا گردن ننهادند اگر بیم نمایی وآگاه کنی ایشانرا یانکنی یکسان است برایشان، نگروند و گردن ننهند، که ایشانرا رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل، وحکم مابحرمان ایشان سابق‌است.

« عَلَیْهِمْ » ـ ازبهرآن درآورد که ایشان درحکم محروم‌اند وپس ببلامحجوج.

فایدهٔ انذار **بمصطفی** ع بازمیگردد ازجهت استحقاق ثواب که کافرانرا بحکم حرمان ازلی ازآن انذار فایدهٔ نیست و از اینجاست که « سواءٌ عَلَیْهِم » گفت و ـ علیک نگفت تامصطفی رافضل انذار وابلاغ می‌بود وبر کافران حکم حرمان خود روان نهاد. آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی وحرمان درعلم خدا وریشان بود. خبر درست است که **سلمان‌فارسی** گفت ـ « یا **عبدالله مسعود** انّ الله تعالی خمّر طین **آدم** اربعین یوماً فضرب بیدیه، فخرج فی یمینه کلّ طیّبٍ وَخرج فی یده الاخری کلّ خبیث. » آن روزکه این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بودکه این بیگانه ازقسم خبیث باشد.

از اینجا گفت ـ « لا یُؤمِنُون » ـ این همچنانست که **نوح** پیغمبر را گفت ـ انّه لن یُؤمن من قومك الّا من قد آمن ـ پس چون حکم شقاوت درحق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته‌شد و مُهر بردل ایشان نهاد تا نور هدی وروشنائی آشنائی بآن نرسد.

گفت ـ « خَتَمَ اللهُ عَلی قُلوبِهِمْ » ـ درین آیت رد **قدریان** روشن‌است ودلیل **اهل سنة** دراثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمدالله و مَنّه. میگوید اول دلهای ایشانرا در کنّ بپوشید آنگه مُهر کرد، و این مهر که نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید. مُهر بردل کافران نهاد تا توحید و آشنائی درآن نشود و شرك و نفاق از آن بیرون نیاید. و نظیر این در قرآن فراوان است:ـ وطُبعَ علی قلوبهم فهم لایفقهون، وَطبع الله علی قلوبهم فهم لایعلمون، بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون الّا قلیلاً، و نطبع علی قلوبهم فهم لایسمعون ـ وچنانك مهر بر دل نهاد تاحق در نیافتند نیز بر گوش نهاد تاحق نشنوند، چنانك گفت :ـ ام‌تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون، ان هم الّا کالانعام، ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم، انّك لا تُسمع الموتی ولاتسمع الصمّ الدّعاءَ و کانوا لایستطیعون سمعاً، کمثل الذی ینعق بمالا یَسمعُ لو کنّانسمع اونعقل و فی آذاننا و قراً افانت تسمع الصّمَّ، اولئك ینادون من مکانٍ بعید. ـ وچنانك مهر بردل وبرگوش ایشان نهاد تاحق درنیافتند ونشنودند، دیدهٔ ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت ـ

«وَعَلَىٰ أَبصارِهِمْ غِشاوَةٌ» «أفانت تهدی العمی ـ فعمیت علیکم وهو علیهم عمی» ـ فعموا وصمّوا حجاباً مستوراً ـ ومن بیننا و بینك حجابٌ. این همه بستن راه آشنا ایست(1) بر یشان و بر گردانیدن دلها از شناخت حق وبر گماشتن شیاطین بر ایشان و اسیر گذاشتن ایشان دردست هوا و پسند ایشان، و کژ گردانیدن دلها، و کژنمودن راستیها، ودریغ داشتن آشنائی ازیشان. **اعمش** کفت « صفت آن ختم **مجاهد** ما را بحسّ بنمود گفتا کف دست خویش بر کشاد و گفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشهٔ آن دل فرو گیرند و انگشت کهین خود فروگرفت بهم، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پارهٔ دیگر فرو گیرند، ویك انگشت دیگر درجنب آن فرو گرفت، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر وهمه فروگرفت. گفتا و آنکه مهری بر آن نهند تا ایمان در آن نشود و کفر از آنجا بیرون نیاید. ومصداق این خبر **مصطفی** ص است قال ـ اذا ذنب المؤمن ذنباً کانت نکتة سوداءٌ فی قلبه، فان تاب صقلت وان زاد زادت حتی تُغلق قلبه، فذلك الرّین الّذی قال الله تعالی ـ کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون. و عن **ابی سعید** رضی الله عنه قال ـ قال **رسول الله** صلعم « القلوب اربعةٌ ـ فقلبٌ اجرد فیه مثل السّراج یزهر، وقلبٌ اغلف مربوطٌ بغلافه و قلبٌ منکوسٌ وقلبٌ مصفّحٌ ـ فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فیه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الکافر، و امّا القلب المنکوس فقلب المنافق. عرف ثم انکر، وامّا القلب المصفّح فقلبٌ فیه ایمانٌ ونفاقٌ، فمثل الایمان فیه کمثل البقله یُمدّها الماء الطّیب، ومثل النّفاق فیه کمثل القرحة یُمدّها القیح والدّم، فایّ المدّتین غلبت الاخری غلبت علیه. » **مصطفی** ع ـ گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی ازعلایق در آن دل مانند چراغی افروخته، این دل مؤمن است از کفر ومعاصی پاك ونور حق اندر وی تابان. دیگر دلی است پوشیده گردوی غلافی در آورده تا ایمان وتوحید در آن نشود، این دل کافر است. سدیگر دلی سرنگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس ازمعرفت خالی شد و نُکرت بجای معرفت نشست، این دل منافق

(1) کذافی نسخة الف.

است . چهارم که درو هم ایمانست وهم نفاق ، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آنرا مدد میدهد تا می‌بالد وافزونی میگیرد ومثل نفاق دروی مثل جراحت است که خونابه آنرا مدد میدهد وزان می‌افزاید هر کدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر وبوی پاینده‌تر. **معروف کرخی** این دعا بسیار کردی : ـ « اللّهمّ قلوبنا بیدك لم تملّکنامنها شیئاً ، فاذ قدفعلت بهاذالك فکن انت ولیّها واهدها الی سواءالسّبیل. »

وعن **ابی ذرّ** رض قال قال رسول‌الله ـ « اِنّ قلوب بنی آدم بین‌اصبعین من‌اصابع الرّحمن فاذاشاءَ صرفها واذاشاء نکسها ، ولم یعط الله احداً من‌الناس شیئاً هو خیرٌ من ان یسلك فی‌قلبه الیقین ، وعندالله مفاتحُ‌القلوب فاذا اراد‌الله بعبدٍ خیراً فتح‌له قفلَ قلبه ، و جعل قلبه وعاءً واعیاً لمایسلكُ فیه ، وجعل قلبه سلیماً و لسانه صادقاً وخلیقته مستقیمةً . و جَعلَ اُذُنه سمیعةً وعینه‌بصیرة ولم یُؤت اَحدٌ من‌النّاسِ شیئاً ، هوشرٌ من ان‌یسلك الله فی‌قلبه‌الشكّ‌لدینه ، و غلّق‌الله الکفرَ علی‌قلبه ، وَجعله ضیقاً حرجاً کاَنّما یَصّعّدُ فی السّماء » .

اگر کسی ازطاعنان گوید که الله بردل ایشان مهر نهاد تا ایمان درآن‌نشود ، و نیز جای دیگر گفت ـ لهم قلوبٌ لایفقهون بها و لهم اعینٌ لایبصرون بها و لهم آذانٌ لایسمعون بها ـ ایشانرا چون عذری است اگرنگروند ؟ جواب‌آن از دو وجه است ـ یکی آنکه ربّ العزة این ختم بر دل ایشان برسبیل جزا نهاد ، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند الله بر دل ایشان مهر نهاد و چشم و گوش حقیقی واستد ، تاپس خود ایمان نتوانندآورد . جواب دیگر آنست که این درعلم‌الله سابق‌بود که ایشان هرگز درایمان نیایند ونگروند ـ پس‌حکم کرد بحرمان ایشان بآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند .

« وَعَلَی اَبْصارِهِمْ غِشاوةً » ـ بنصب تاقرائت **عاصم** است‌بروایت **مفضل** براضمار فعل . چنانك جای دیگر گفت ـ وجعل علی بصره غشاوةً ـ اگر کسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است وبصر بغشاوه ؟ جواب آنست : ـ که فعل خاصّ دل دریافتن است وفعل‌خاص‌گوش سَماع‌َواین دریافت دل و سماع‌گوش بیك‌جهت‌مخصوص

نیست بلکه جهتها همه درآن متساوی‌اند پس درمنع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که ازهمه جهت منع کند وبیك جهت مخصوص نبود وآن جزلفظ ختم نیست. امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص‌است وآن جهت مقابل است، و در منع بصر ازدیدار که فعل خاصّ وی‌است لفظ غشاوة اولی تر که هم مخصوص است بجهت مقابله تاتوازن لفظ و تناسب معنی درآیت مجتمع شود.

« وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ » - درقرآن پنج جایست اینجا ودرآل عمران - یُریدالله الّا یجعلَ لهم حظّاً فی‌الاخرة و لهم عذابٌ عظیم - این هردو منافقانراست. ودرسورة نحل فعلیهم غضبٌ من‌الله و لهم عذابٌ عظیم - مشرکان قریش راست، و در سورة نور لعنوا فی‌الدنیاوالاخرة ولهم‌عذابٌ عظیم - قذفه **عایشه** صدّیقه را است، ودرسورةالجاثیه هم کافران قریش راست. ومفسّران گفتند - عذابٌ عظیم - قتل واسر است دردنیا وعذاب جاوید درعقبی - **قال‌الخلیل**: العذاب ما یمنع‌الانسان من مراده ومنه‌الماء العذب لانّه یمنع من‌العطش، و قیل‌العذاب کلّ ما یعنّی‌الانسان و یشقّ علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجودالالم.

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ... » - درشأن منافقان فروآمد **عبدالله‌بن ابی بن‌سلول و معتب‌بن قشیر، وجدبن قیس** واصحاب ایشان وبیشترین منافقان **جهودان**بودند. **ابن سیرین** گفت - منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدند که ازین آیت‌که پردهٔ‌ایشان باین آیت بر گرفته شد وسرّ ایشان آشکارا. و الله تعالی گواهی بداد که‌این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشانرا درعِداد مؤمنان نیارد، وبگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.

گفت « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. » - بآنچه‌گویند بسر زبان که - آمنّا - کار بر نیاید ومؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت‌ربّ‌العزّه جای دیگر - الّذین‌قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم - جای دیگر گفت - و یقولون آمنّا بالله وبالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریقٌ منهم‌من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین - یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا وبه پیغامبران وفرمان برداریم، آنکه بر گردند گروهی

ازیشان ازفرمان‌برداری پس آن طاعت‌که بردند ؛ آنکه گفت ـ و ما اولئك بالمؤمنین این منافقان هرگز گرویده نباشند ، آنکه درصفت ایشان بیفزود ـ و اذا دُعوا الی الله و رسوله ـ تا آنجا که گفت ـ و اَقسموا بالله جهدایمانهم ـ لئن اَمرتهم لیخرجنّ . منافقان سوگند یاد میکردند و می گفتند مصطفی را اینما کنتَ نحن معك ان اقمت اقمناو ان‌خرجت خرجنا وان امرتنا بالجهاد جاهدنا . پس الله تعالی دیگر باره ایشانرا فضیحت کرد وباطن ایشانرا آشکارا گردانید گفت قل لا تُقسموا طاعة معروفة ـ ای هذه طاعةٌ بالقول واللّسانِ دون‌الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب . همانست‌که جایی دیگر گفت ویحلفون بالله انّهم لمنکم وما هم‌منکم ـ **معویة الهذلی** صحابی بودگفت « ان‌المنافق لیصلّی فیکذّبهُ الله و یصومُ فیکذّبه الله و یتصدّق فیکذّبه الله و یجاهد فیکذّبه الله و یقاتل فیقتل فیجعل فی‌النّار » و عاقبت کار منافقان و ثمرهٔ طاعت ایشان در آن جهان آنست که **مصطفی** گفت ـ اذا کان یوم‌القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی نعیمها ، وما اعدّالله عزّوجلّ فیها ، نودوا ان اصرفوهم عنهافلا حقّ‌لهم فیها ، فیقولون ربنا لوادخلتناالنّار قبل اَن تُریناالجنّة وما اعددت فیها کان اَهون علینا ، فیقول هبتم‌الناس و لم تهابونی ، اجللتم‌الناس ولم تجلّونی ، ترکتم للنّاس ولم تترکوالی ، فالیومَ اذیقکم الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی .

« وَمِنَ النَّاسِ » ـ درقرآن ده جایست چهارمنافقانرا وپنج کافرانرا ویکی مؤمنانرا :ـ امّا منافقانرا یکی اینست ، ودیگر ـ ومن النّاس من یعجبك ـ درشأن **اخنس** منافق آمد حلیف **بنی زهرة** شیرین سخن بود ومنظری نیکو داشت روز **بدر** ـ سیصد مرد ازبنی زهره بفریفت تا ازجنگ دشمن بازپس‌ایستادند . اورا اخنس باین‌خوانند یعنی خَنَسَ بهم یوم بدرٍ . سدیگر درسورة الحج ـ و من‌النّاس من یعبدالله علی حرفٍ ـ هوالمنافق یعبدالله بلسانه دونَ قلبه . چهارم درسورة‌العنکبوت ـ ومن‌النّاس من یقول آمنّابالله ـ و آن پنج که مشرکان راست :ـ یکی درسورة البقره ـ ومن یتخذ ـ دیگردرسورة لقمان ـ ومن النّاس من‌یشتری‌لهوالحدیث ـ وسه‌جایگاه ـ ومن النّاس من‌یجادل فی‌الله بغیرعلم ـ دودرحج و یکی درلقمان درشأن **نضربن‌الحارث** فروآمد این سه ـ و کان کثیرالجدال ، فکان

یقول ـ الملائکةُ بنات‌الله، و**القران** اساطیر الاوّلین، ویزعم اَنّ الله غیرقادرٍ علی احیاءِ من‌عاد تراباً رمیماً. وآن یکی که مؤمنانراست درسورةالبقره درشان **صهیب بن‌سنان الرومی** ـ من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله.

«النّاس» جمع انسانست. ومردم‌را انسان بآن نام‌کردندکه‌فراموش کارست ـ لقوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبلُ فنسی ـ الله تعالی آدم را فراموش کارخواند واین‌عیب درسرشت آدم وفرزندان نهاد، وازخود جلّ جلاله نفی کرد وگفت ـ وما کان ربّك نسیّاً. و گفته‌اند انسان بآنست که اُنس ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك **آدم** را بیافرید وآدم مستوحش میشد از وحدت، **حوا** را بیافرید تابوی مستانس شد وقیل سُمّی بذلك لظهوره وادراك البصر ایّاه من‌قولك آنست کذا ای اَبصرتُ.

«وبِالیومِ الآخِرِ». روز رستاخیزرا روزپسین خواند از بهرآن که‌آنروز را نه کرانست و نه شب.

«وَمٰاهُم بمؤمنین.» ـ پیدا کرد که اقراربتصدیق محتاج‌است ازدل واز کردار. این‌آیت ردّ است بر **مرجیان** که میگویندایمان اقرارست مجرّد بی‌تصدیق، وردّاست بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقانرا قول واقرار بود بی‌تصدیق و بی‌عمل والله تعالی ایشانرا مؤمن نخواند. و در جمله بباید دانست که‌مردم درین مسئله برچهارگروه‌اندسه برباطل ویکی برحق: ـ امّاآن سه‌گروه‌که برباطل‌اند یکی **جهمیان** اند که‌میگویند ایمان معرفت است بی‌اقرار وبی‌عمل واگر چنین بودی **جهودان** همه مؤمنان‌بودندی که ایشانرامعرفت بود لهذا قال‌تعالی ـ یعرفونه‌کما یعرفون ابناء هم. ـ گروه دیگر **مرجیان** اند که میگویند ایمان اقرارست وتصدیق بی‌عمل واین‌مذهب **اصحاب رای** است، واول‌کسی که‌این‌گفت **حمادبن ابی‌سلیمان‌الکوفی** بود، واگرچنین‌بودی ابلیس مؤمن بودی که‌ویراهم اقرار بود وهم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود. سوّم گروه جماعتی اند هم از **مرجیان** که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی‌عمل واگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی. و ربّ‌العالمین ایشانرا میگوید ـ ماهم بمؤمنین ـ چهارم گروه **اهل سنت الند** که میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و

عمل بروفق سنّت ، یزید بالطّاعة وینقص بالمعصیته ـ جماعتی از مصطفی صم پرسیدندکه « ایّ الاعمال افضل ؟ قال ایمانٌ باللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثمّ حج مبرورٌ » از عمل پرسیدند و جواب داد که ایمان باللّٰه این دلیل است که ایمان عین عمل است . وعن انس بن مالك قال رسول اللّٰه صلعم « لایقبلُ قولٌ الّا بعمل و لایقبل قولٌ و عملٌ اِلّا بنیّةٍ و لا یُقبلُ قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الّا باصابة السنّة » و عن علی بن ابی طالب ع قال « سألت النبی صلعم عن الایمان ماهو ؟ قال ـ معرفةٌ بالقلب واقرارٌ باللسان وعملٌ بالارکان. » ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل ـ درشهادت حقن دماء وعصمت اموال است ، و درعمل ثبوت عدالت ، ودرعقیدت حصول معرفت . اماشهادت وعمل ظاهراند واحکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت ، ترك عقیدت نفاق است ، و ترك عمل فسق ، و ترك شهادت کفر .

« یُخادِعُونَ اللّٰهَ » ـ معنی آن از دو وجه : ـ است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشند که اللّٰه رافرهیبند. جائی دیگر گفت « انّ الّذین یُؤذون اللّٰه ورسوله » یعنی قصد آن دارند وبآن میکوشند که اللّٰه را اذی نمایند ونه بفرهیب او رسند و نه اذی او توانند کـه اللّٰه تعالی از درك هردو پاك است . معنی دیگر تعظیم رسول را نام خویش در پیش نهـاد میگویـد رسول مرا می فرهیبند و مؤمنانرا ، و هر کـه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد ، و انجا کـه گفت یُؤذون اللّٰه و رسولـه میگویـد رسول مرا اذی می‌نمایند وهر که رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید . و درخبرست که « مَن آذیَ ولیّاً من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة » این همچنانست که گفت « فلّما آسفونا انتقمنا منهم » وقال تعالی « اِنّ الّذین یحادّون اللّٰه و رسوله » و در خبر می آید که ـ عبدی مرضتُ فلم تَعدنی ای مرض عبدی ، همه ازیك باب است .

« وَالّذِینَ آمَنُوا » ـ ومؤمنانرا می‌فرهیبند یعنی میگویند بامؤمنان کـه انّا معکم و علی دینکم .

اللّٰه گفت « وَمَا یَخدَعُونَ اِلّا اَنفُسَهُمْ » ـ وفرهیب نمی‌سازند مگر باخویشتن

یعنی اذا کانوا غداً علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمةٍ، و یطلبون من المؤمنین النّور، فیقولون انظرونا نقتبس من نورکم فقد کنّا معکم، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین. وَ ما یخدعدن وما یخادعون هردو خوانده‌اند بالف قرائت **حجازی** و **بوعمرو** ست، و بی‌الف **قراءة** باقی. و آنکس که بالف خواند گوید اصل این یخدعون است لکن درمعرض یخادعون افتاد که درپیش است.

«وَمٰا یَشْعُرُونَ» ـ ونمیدانند که آن فریب است که در آنند وجز باخویشتن نمیکنند ـ و گفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بریشان می آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با کافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان، الله تعالی و بال آن بایشان در رسانید ومؤمنانرا خبر داد درضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد، ودرعقبی باعذاب جاوید بماندند. وحقیقت مخادعت درلغت عرب آنست که بزبان آن گوید که در دل ندارد و بعمل می نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد. **مصطفی** ص را پرسیدند درست کاری درچیست؟ گفت در آنک باالله مخادعت نکنی ـ گفتند یارسول‌الله مخادعت باالله چون بود؟ گفت ـ ان تعمل بما امرک الله تُریدُ به غیرالله ـ یعنی آن کنی که الله فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که الله از توخواست. و عن **ابی الدرداء** قال قال رسول‌الله ص ـ اَوحی اللهُ اِلیٰ بعضِ انبیائه ـ قل للّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیر العمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوک الضّأن، قلوبهم کقلوب الذّئاب، السنتهم احلیٰ من العسل، و قلوبهم اَمَرّ من الصبر، ایّای یخادعون ام بی یستهزؤن؟ فبی حلفتُ لَاَمتحن لهم فتنةً تدع الحکیم حیرانَ.»

«فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ» ـ دردلهای ایشان بیماری است یعنی شک و نفاق. شک را بیماری خواند که نه قبول محض است و نه رد محض، همچنانک بیمار نمرده است و نه زندهٔ تمام.

«فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً» ـ الله بیماری دردل ایشان بیفزود بما انزل‌الله من کتابه ومافیه من الحدود، چندانکه میدیدند که کتاب و وحی از آسمان **بمصطفی** صلعم روانست وحدود شرع درافزونی، ایشانرا بیماری دل می افزود. ودر سورة توبه گشاده‌تر کرد وگفت:

« و اذا ما انزلت سورةٌ فمنهم من يقول ايّكم زادته هذه ايماناً . . . الى قوله فزادتهم رجساً الى رجسهم » ـ ودرسورة المائدة گفت ـ « وليزيدنّ كثيراً منهم ما انزل اليك من ربّك طغياناً و كفراً » ـ معنى ديگر « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهاى ايشان بيمارى است كه كار **مصطفى** مى بينند روى دراقبال و مسلمانان درافزونى ، واسلام هرروز آشكاراتر و قوى تر ، « فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً » ـ اين بيمارى دل ايشان بيفزود بزيادت نصرت و قوت مسلمانان ، تا هرروز كه برآمد اسلام درافزونى بود و كلمهٔ حق عالى تر و كفر نگونسارتر . اين آيت بر **اهل قدر و اعتزال** ردّاست كه ايشان مُنكر نه اند كه اين مرض نه مرض اوجاع است بل كه مرض كفر و نفاق است. وقدقال الله تعالى « فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » . ـ يبلغ ألمه الى القلب .

« بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . » ـ بتخفيف و تثقيل هردو خوانده اند ، تخفيف قرائت كوفى است و تثقيل قرائت باقى . بتخفيف دو معنى دارد : ـ يكى آنست كه ايشانرا عذابى دردنماى است بآنچه دروغ گفتند كه رسول و پيغام حق دروغ است . معنى ديگر بآن دروغ كه ميگفتند با مؤمنان كه ما گرويدگانيم ودرباطن خلاف آن داشتند . و بتثقيل معنى آنست كه ايشانرا عذاب است بآنچه رسول را دروغ زن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند. و گفته اند « من كذب على الله فهو كفرٌ و من كذبَ على النبىّ فهو كفرٌ و من كذب على النّاس فهوخديعةٌ ومكرٌ » وقال النبىّ (ص) . « ايّاكم والكذبَ مجانب الايمان . » وقال ـ : « اذا كذبَ العبدُ كذبةً تباعدَ منه الملك ميلاً من نتن ماجاء به . » وقال ـ « برّ الوالدين يزيد فى العمر والكذب ينقص الرّزق ، والدعاء يردّ القضاء . » و قيل فى قوله تعالى ـ « بِمَا كَانُوا يُكَذِّبُونَ » ـ يعنى يكذّبون بالقدر ـ وفى ذلك ماروى عن **النبى** ص انّه قال ـ ثلثةٌ لا يقبل الله منهم صرفاً ولاعدلاً عاقٌ ومنّانٌ ومكذّبٌ بقدر » وقال « يكون فى امّتى وفى آخر الزّمانِ رجالٌ يُكذّبونَ بمقادير الرّحمن عزّوجلّ ، يكونون كذّابين ، ثُمّ يعودونَ مجوس هذه الامّة وهُم كِلابُ اهلِ النّار . » . وعن **عائشة** قالتْ قالَ رسولُ الله ص ـ « ستّةٌ لعنتهم ولعنهم اللهُ و كلّ نبىّ مُجاب . الزّائدُ فى كتاب الله ، والمكذّب بقدر الله ، والمتسلّط علىٰ امّتى بالجبروتِ ليذلّ من اعزّه الله و يُعزّ من اذلّه الله ،

وَالْمستحِلُّ محارمَ اللهِ ، والتّاركُ لِسنّتی والْمستحلُّ مِن عِترَتی ما حرمَ اللهُ . »

« وَ اِذا قِیلَ » - قرائت **کسائی و یعقوب** اشمام ضمّ است درفاءُ الفعل یعنی که تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصلِ آن قولَ بوده است ، و نیز فاصل بود میان صدرومصدر «وَاِذاقیلَ لَهمْ» یعنی لِهؤلاءِ المنافقین وقیلَ **للیهود** . میگویدچون مؤمنان منافقان **اوس و خزرج** راگویند تباه کاری مکنید در زمین - و تباه کاری ایشان آن بود که دلهای ضعیف ایمانان درمی شورانیدند و طعنها در رسول ودر دین در سخنان خویش می تعبیه کردند ، و مردمانرا از غزا دل میگردانیدند واز سخاوت می فرو داشتند ، وچون ایشانرا گویند این فساد مکنید جواب دهند که ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را .

و قیل«اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ » - ای الّذی نحنَ علیه صلاح عندانفسنا وذلک لاَنّ الشّیطان زَیّنَ لَهمُ سوءَ اعمالِهم کقولِه تعالی «أفمن زُیّن له سوءُ عمله فرآه حسناً» . چون ایشان گفتند مامصلحانیم و درطلب صلاح میکوشیم ربّ العالمین باطن ایشانرا آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانید گفت :

« اَلا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ » اَلا حرف تنبیه است و اَصْله -لا - دَخل علیه الف الاستفهام فاخرجته الی معنی التحقیق . میگوید آگاه بید ای مسلمانان که ایشانند مفسدان و تباه کاران .

« وَلٰکِنْ لایَشْعُرُونَ » - لکن نمیدانند که رسول ومؤمنان ازسرّ ایشان و تباه کاری ایشان خبردارند . معنی دیگر - لکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست وآن عذاب که ایشانرا ساخته‌اند چونست . و گفته‌اند فساد درین آیت بمعنی معصیت استو صلاح بمعنی طاعت - چنانک در سورةالاعراف گفت « ولا تُفسدُوا فِی الارضِ بَعد اِصلاحِها » ودر سورةالنّمل گفت - « یفسدون فی الارضِ ولا یُصلحون . » یعنی یعلمون بالمعصیة فی الارض ولا یُطیعونَ اللهَ فیها . ودرقرآن فساداست بمعنی هلاك چنانک گفت - « ولو کان فیهما آلهةٌ اِلااللهُ لَفسدَتا » ای لَهلکتا . و فساد است بمعنی قتل - چنانک

گفت : « أتذرُ موسى و قومه ليفسدوا فِی‌الارض » و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت : « اِنّ يأجوج و مأجوج مُفسدونَ فی‌الارض » و بمعنی سحر ـ « ان‌ّالله لا يصلح عمل‌المفسدين » وبمعنی‌قحط باران «ظهرالفساد فی‌البروالبحر بما كسبت ايدی‌النّاس » ، و فساد بمعنی تضييع در خبرست ـ و ذلك فی قوله صلعم « بدأ الاسلام غريباً و سيعودُ غريباً كما بدأه فطوبی للغرباءِ ، قيل يا رسول‌الله و من الغرباءِ ؟ قال الّذينَ يُصلحون ما افسدالناس بعدی من سُنتی . »

النوبةالثالثه قوله تعالی « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » الاية. ازاول سورة تا اينجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّوجل با آشنايان و دوستان واين آيت اشارت است‌بقهر و عدل او بابيگانگان‌ودشمنان . و خدايرا عزّوجلّ هم فضل است و هم عدل ، اگرعدل كند رواست ور فضل كند از وی سزاست ، ونه هر چه درعدل رواست از فضل‌سزاست كه هر چه از فضل سزاست در عدل رواست . يكی را بفضل بخواند وحكم اوراست ، يكی را بعدل براند و خواست اوراست . نيك آنست كه فضل بر عدل سالارست وعدل در دست فضل گرفتارست ، عدل پيش فضل خاموش و فضل را حلقهٔ وصال در گوش . نه بينی كه عدل او را هام راه است و شادآنكس كه فضل او را پناه است . ثمره فضل سعادت وپيروزی است ، ونتيجهٔ عدل شقاوت وبيگانگی. هردو كاری است رفته وبوده ـ جفّ‌القلم بماهو كائن الی‌يوم‌القيمة . حكمی است ازلی و كاری انداخته وازآن پرداخته من قَعدَ بِه جَدُّه لَمْ يَنهضْ به جِدّه .

پير طريقت گفت : « الهی ازآنچه نخواستی چه‌آيد ؟ و آنرا كه نخواندی كی‌آيد ؟ ناكشته را ازآب چيست ؟ ونابايسته را جواب چيست ؟ تلخ را چه‌سودگرش آب خوش در جوارست ؟ و خار را چه حاصل ازآن كش‌بوی گل در كنارست ؟ قسمی رفته نفزوده و نكاسته چتوان كرد ، قاضی اكبر چنين خواسته ، شيطان در افق اعلی زيسته ، و هزاران عبادت برزيده چه سود داشت كه نبود بايسته . اذا كان‌الرّضاوالغضب صفةً ازليّةً فما تنفع‌الاكمام‌المقصّرة والاقدام‌المؤدّيةِ . » عمر خطاب روزی برابليس رسيد گريبان وی بگرفت گفت ـ ديراست تا من درطلب توام ترا بخانه برم تا كودكان برتو بازی كنند . ابليس گفت ـ ای عمرپيرانرا حرمت دار درهفت‌آسمان خدايرا عبادت

کرده‌ام بهر آسمان صدهزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب تر افتم ؛ ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیدهٔ و من ترا پیش بت بسجود دیده‌ام . عمردست ازوی بداشت وزبان حال ابلیس ازسر مهجوری میگوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود

بالله که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

« خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلوبِهِمْ » ـ یکی را مُهر بیگانگی بردل نهادند تا در کفر بماند ، یکی را مهر سر گردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند ، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده ، و این بیچاره در راه بمانده وبغیر دوست از دوست باز مانده .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ ازدوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست ، او که از کفر برست بآشنائی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید ، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی .

ما زِلْتُ أَنزِلُ مِنْ وِدادِكَ منزلاً يتحيّرالالبابُ عِندَ نزولِه

« وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللّٰهِ » ـ این قصّه منافقانست وسرّ نفاق منافقان بشرف **مصطفی** بازمیگردد از دو وجه ـ یکی‌ازروی غیرت دیگرازروی رحمت. چون **مصطفی** محبوب حق بود و جمال و کمال از حدود افهام و اوهام او در گذشته الله‌تعالی اورا بحکم غیرت در پردهٔ عصمت خویش گرفت ، ونفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت ، وز عالمیان درحجاب شد تا کس اورا بحقیقت بنشناخت وچنانك بود اورا بکس ننمود ، « وتريهم ينظرونَ اليك وهم لا يُبصِرون » اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی . آن چنان آفتابی و نوری وضیائی راچنین نفاقی که نفاق **عبدالله ابی سلول** و مانند او بود بکار باید ، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال **عیسی** با قوم عیسی کرد تا گفتند ـ **المسیح** ابن‌الله.

و این را بمثالی بتوان گفت : ـ این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد والله تعالی فریشتگان آفریده وبروی موکّل کرده ودرپیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می آفرینند ، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی ـ همچنان نفاق منافقان درحضرت آن آفتاب دولت انداختند وگرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی . ولکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود ـ چنانك گفت صلعم « انارحمةٌ مُهداةٌ » و قال تعالی « وما اَرْسَلناكَ اِلاّ رَحْمةً للعالمین »

« يُخادِعونَ اللهَ والّذِينَ آمَنوا. » ـ خود کردند وخون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت برجان خود نهادند ، که قصد فریب حق داشتند . و سرانجام آن کار نشناختند . شوخی آدمی را چه پایانست ، وبی‌شرمی ویرا چه کرانست . تقصیر را روی بود وشوخی‌را روی نه ، تقصیر ازضعف است وضعف در خلقت آدمی ، وشوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی .

« فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ اینت بیماری که آنرا کران نه ، و اینت دردی که آنرا درمان نه ، و اینت شبی که آنرا بام نه ، بزارتر از روز منافق روز کیست ؟ که ازازل تا ابد در بیگانگی زیست ، امروز درعذاب نهانی ، وفردا درحسرت جاودانی. « وَلَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ » ـ اذاراَوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف وَصلوا ، ورَاَوا انفسهم کیف خَسروا .

النوبة الاولی ـ قوله تعالیٰ ـ « وَاِذا قِيلَ لَهُمْ ... » ـ و چون که مؤمنان ایشانرا گویند ـ « آمِنُوا » ـ بگروید . « كَما آمَنَ النّاسُ » ـ چنانك مردمان گرویده اند . « قالُوا » ـ جواب دهند و گویند ـ « اَنُؤْمِنُ » ـ باشمابگرویم « كَما آمَنَ السُّفَهاءُ » ـ چنانك سبکساران وسبك خردان گرویدند . « اَلا » آگاه بید ـ « اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ » بدرستی که ایشان نازیرکان وسبکسارانند « وَلٰكِنْ لا يَعْلَمونَ. ۱۲ » ـ ولکن نمیدانند که سزای نام سفه ایشانند ـ « وَاِذالَقُوا الّذِينَ آمَنوا » ـ چون که مؤمنانرا ببینند ـ « قالُوا

آمَنّا» - گویند ما گرویده ایم «وَإِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ» - و چونکه و اسالاران خویش رسند واز گرویدگان خالی شوند. «قالُوا إِنّا مَعَکُمْ» - گویند ما باشما ایم «إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ ۱۴» - ما برمؤمنان افسون گرانیم - «اللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» - الله برایشان می افسوس کند. «وَیَمُدُّهُمْ» - ومی فراگذارد ایشانرا «فی طُغْیانِهِمْ» - در گزاف ایشان «یَعْمَهُونَ ۱۵» تا متحیر می‌باشند. «أُولٰئِکَ الَّذِینَ» - ایشان آنند «اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند. «فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» سودمند نیامد بازرگانی ایشان «وَما کانُوا مُهْتَدِینَ ۱۶» وراست راه نیامدند. «مَثَلُهُمْ» - صفت ایشان «کَمَثَلِ الَّذِی» - راست چون صفت مردی است «اسْتَوْقَدَ ناراً» - که آتشی افروخت درهامون «فَلَمّا أَضاءَتْ» - چون روشن کرد آتش «ما حَوْلَهُ» - گردبر گردوی «ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ» - الله آن روشنائی ایشان ببرد - «وَتَرَکَهُمْ» - وایشانرا گذاشت «فی ظُلُماتٍ» - در تاریکیها «لا یُبْصِرُونَ ۱۷» - که هیچ نمی بینند «صُمٌّ» - کران اند «بُکْمٌ» - گنگان اند «عُمْیٌ» - نابینایان اند «فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ ۱۸» - پس ایشان از کفر باز نیایند. «أَوْ کَصَیِّبٍ» - یاچون بارانی سخت «مِنَ السَّماءِ» - از آسمان «فِیهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» - که در آن باران هم تاریکیها بودو هم رعد وهم برق. «یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ» - انگشتهای خود در گوشهای خود میکنند «مِنَ الصَّواعِقِ» - ازبیم آن که صاعقه رسد بایشان «حَذَرَ الْمَوْتِ» - ازبیم مرگ - «وَاللّٰهُ مُحِیطٌ بِالْکافِرِینَ ۱۹» - والله پادشاه است برنا گرویدگان، وتاونده با ایشان. «یَکادُ الْبَرْقُ» - خواهد آن برق درخشنده «یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ» - که دیدهای ایشان برباید «کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ» - چون ایشانرا جای روشن کند «مَشَوْا فِیهِ» - در آن

بروند «وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ» - وچون و ازتاریك گردد ور ایشان « قٰامُوا» - برپای بمانند. «وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ» - واگرخواهد الله «لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصٰارِهِمْ» هم شنوایی ایشان ببرد وهم دیده‌های ایشان «اِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ۲۰» - بدرستی که الله همه چیزرا قادر است وهمه کار را توانا.

النوبة الثانیه - قوله تعالی « وَ اِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا» - پیش از آنك معنی آیت

گوئیم بدانك این آیت اشارت بدو گروه است از آن قوم که رسول را دیدند: - یك گروه از ایشان اهل صدق ووفاق اند، ودیگر گروه اهل شك ونفاق، وما وصف وسیرت هردو گروه بگوئیم آنکه بمعنی آیت باز آئیم ان شاء الله. اما گروه اول که اهل صدق ووفاق اند صحابه رسول اند، خیار خلق و مصابیح هدی، اعلام دین و صیارفهٔ حق، سادات دنیا و شفعاء آخرت رسول خدایرا بپذیرفتند وباخلاص دل ویرا گواهی دادند وبر تصدیق یقین ویرا پیشوا گزیدند وبتعظیم ومهربوی پی بردند و برسنّت وی خدایرا پرستیدند. ایشانند که الله گفت ایشانرا «كنتم خيرَ اُمَّةٍ جعلنا كم امّة وسطاً» - شما ایدامّت گزیدهٔ پسندیده. بهینهٔ زمینیان. **جابربن عبدالله** گفت **روزحدیبیه** هزار و چهار صد مرد بودیم رسول خدا درما نگرست گفت - «انتم خير اهل الارض». و قال **عبدالله بن مسعود** - « ان الله اطّلع فی قلوب العباد فوجد قلب محمّدٍ خيرقلوب العباد فاصطفاه لنفسه وبعثه برسالته. ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمّدٍ فوجدقلوب اصحابه خيرقلوب العباد فجعلهم وزراء نبيّه يقاتلون عن دينه فمارآه المسلمون حسناً فهوعندالله حسن، ومارآه المسلمون سيّئا فهو عندالله سيّیءٌ، وقال **ابن عمر** - «لمقام احدهم مع رسول الله مغبّراً وجهه خيرٌ من عبادة احد كم عمره.» **ابن عمر** فراقوم خویش گفت یکبار که در حضرت مصطفی یاران درمقام جهاد ومعارك ابطال شمشیر زدند ومبارزی کردند آن خاك که برچهرهٔ ایشان نشست آن ساعت فاضلتر از جملهٔ عبادت شماست درعمر شما. خبر درست است که گفت صلعم: خيرهذه الاُمّة اربعة قرونٍ القرن الّذی انافيهم، ثم الّذين يلونهم ثم الّذين يلونهم، و واحدٌ فردٌ. اشار صلعم بهذا الی المتمسّكين بالدّين فی آخر الزّمان، الذين وردفيهم الاخبار بالثنّاء

علیهم، منها قوله صم «من اَشدِّ امّتی لی حُبّاً ناسٌ یکونون بعدی یردّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

امّا گروه دوم اهل شک و نفاق برسه فرقه‌اند ـ : از بهر آنکه نفاق برسه رتبت است نفاق مهین و کهین ومیانه. مهین آنست که در دل شک و نفاق بود و ریب چنانک گفت «فی قلوبهم مرضٌ» و بغض **مصطفی** در دل گیرد و دشمنان ویرا دوست دارد. و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند وعمل باریا وصدقه بکراهیت دهد. ونفاق کهین درنماز بجماعت تقصیر کردن است ودرعهد غدر کردن ودرامانت خیانت، وسوگند بدروغ یاد کردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و بامردم دو زبان ودو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است وعین‌الحاد. کسی‌که‌آن نفاق بروی درست شود او را ازمسلمانان نشمرند وبر کفر وی گواهی دهند وترحم نکنند. چنانک درعهد رسول خدا **عبدالله ابی‌سلول** بود و اصحاب وی وایشان که **مسجدِضرار** را بنا کردند و ایشان که در **عقبه** همت کردند که رسول را بیو کنند(۱) رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد. وفی‌ذلك ما رَوی **حذیفة** رضی‌اللهُ عنه‌قال ـ «کنتُ اسوق برسول‌الله علی‌العقبه و **عمار** یقود به‌فجاء اثنی عشررا کباً لینفروا **بالنبی** فجعلت اضرب وجوههم و ادفعهم عنّا ـ فقال‌النبیّ هذا فلانٌ و فلانٌ فسمّی باسمائهم کلّهم و قال‌هم‌المنافقون فی الدّنیا و الآخرة، فقلت یا رسول الله اَلا تَبعثنا اِلیهم فنأتیك برؤسهم قال اِنی اَکرهُ اَنْ یقول‌َالنّاسُ قاتلَ بهم حتیٰ اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم ذَرْهم یکفیهم‌الله بالدّبیلة قلتُ وماالدُبیله؟قال نارٌ توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله.»

امّا نفاق میانه ونفاق کهین بیش‌از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست. و درعهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند. و ازین بابست آنچه مصطفی گفت ـ «اربعٌ مَنْ کنّ فیه کانَ منافقاً خالصاً اذا حدّثَ کذبَ و اذا وَعدَ خلفَ و اذا عاهدَ غدرَ و اذا خاصمَ فجرَ، و من کانت‌فیه‌خصلةٌ منهنّ کانت فیه‌خصلةٌ من‌النّفاق‌حتّی یَدَعها.» وقال‌ـ «تجد من شرار‌النّاس

(۱) بیو کنند ـ فی‌نسخة‌الف. بیفکنند ـ فی‌نسخة ج.

ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجهٍ وهؤلاءِ بوجهٍ ، ومن کان ذا لسانین فی الدّنیا جعل اللّٰه عزّوجلّ له یوم القیمةِ لسانینِ من نار . » و روی انّ عبداللّٰه بن عمر لمّا حضرته الوفاة، قال انظروا فلاناً - لرجلٍ من قریش - فانی کنت قلت له فی ابنتی قولاً کشبه العدة وما اُحبّ اَن القی اللّٰه بثلثِ النّفاق وانی اُشهدکم انی قدزوّجته . وقال صلی اللّٰه علیه وسلّم من لم یغزُ ولم یحدّثْ نفسه بالغزوِ مات علی شعبةٍ من النّفاق . » این همه ازیك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصار کنیم .

قوله تعالی - « وَ اذا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ » - معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویند که پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوار گیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویدماند . « قالُوا » - یعنی فیمابینهم ایشان باهامسران وهام نشینان خویش گویند « اَنُؤْمِنُ » ؟ استفهام است بمعنی انکار وجحد یعنی - لانؤمن - ما نگرویم چنانك بی خردان وسبکساران گرویدند، ایشان این باقوم خویش گفتند و اللّٰه بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشانرا جواب داد و گفت - (اَلا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانید که بی خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی دانند که جاهلان و سفیهان ایشانند که حق نپذیرفتند و نا فرمانی کردند . سَفه و سفاه وَسفاهة نازیرکیست و تهی ساری بود، تسفّه بی خردی کردن و گفتن بود . ومنافقان هم از آنجا مصدّقانرا - سفها - خوانند که هذا من حشویّات المشبّهه - متکلمان مثبتانرا حشویان خواندند گفتند ایشان سخن میشنوند و می پذیرند و برمعقول خویش عرضه نمیکنند، وآنرا درخرد بازنمی جویند سفیهان وسبکساران اند . منافقان مخلصانرا همین گفتند واللّٰه تعالی جواب ایشان براستی بازداد وآن گفتهٔ ایشان بریشان ردّ کرد واهل حق را نصرت داد ، میگوید جلّ جلاله « وکان حقاً علینا نصر المؤمنین » .

مفسران گفتند « ناس » درین آیت صحابهٔ رسول اند ومؤمنان اهل کتاب . وآنجا که گفت : - « لتکونوا شهداء علی النّاس » جمله اهل شرك اند ازهر امّت که بودند ، و آنجا که گفت - : « لعلّی ارجع اِلی النّاس » اهل مصر اند . وآنجا که گفت :- « وما

جعلنا الرّؤية الّتی اریناک اِلاّ فتنةً للنّاس» اهل **مکه** اند. و آنجا که گفت: ـ کان النّاس امّةً واحدةً» اهل کشتی **نوح** اند. و آنجا که گفت: ـ «أنت قلت للنّاس» **بنی اسرائیل** اند. «من حیث اَفاضَ النّاس» اهل **یمن** اند. «یا ایّها النّاس اِنّ وعدَ الله حقّ» همه مردم‌اند ودر قرآن ناس بیاید که معنی یک‌مرد باشد چنانک گفت: ـ «ام یحسدون النّاس» اینجا **مصطفی** است جای دیگر گفت: ـ «الّذین قال لهم النّاس» اینجا **نعیم بن مسعود الثقفی** است اِنّ النّاس قد جمعوا لکم» **بوسفیان حرب** است.

«وَاِذا لَقُوا الّذینَ آمَنُوا» ـ این آیت درشان **عبدالله ابی سلول الخزرجی** واصحاب وی فرود آمد خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفرٌ من اصحاب رسول‌الله فقال لاصحابه ـ انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاءَ عنکم، فاخذ بید **ابی بکر** فقال مرحباً **بالصدیق** سید **بنی تیم** وشیخ الاسلام وثانی رسول‌الله فی الغار الباذل نفسه وماله لرسول‌الله، ثم اخذ بید **عمر** فقال مرحبا للسیّد **بنی عدی بن کعب**، الفاروق، القویّ فی دین الله، الباذل نفسه وماله لرسول‌الله. ثم اخذ بید **علی** فقال ـ مرحبا بابن عمّ رسول‌الله وختنه، سیّد **بنی هاشم** ماخلا رسول‌الله. فقال له **علیٌ** یا عبدالله اتّق الله ولاتنافق فَاِنّ المنافقین شرّ خلیقة الله. فقال له عبدالله یا **اباالحسن** اِلیّ تقول هذا والله اِنّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم. ثمّ افترقوا فقال لاصحابه ـ کیف رأیتمونی فعلتُ فاذا رایتموهم فافعلوا کما فعلت ـ فاثنوا علیه خیراً وقالوا لانزال بخیر ما عشت. فرجع المسلمون الی رسول‌الله واخبروه بذلک. فانزل الله تعالی هذه الآیة ـ «واذا لقوا الّذین آمنوا.» ـ جای دیگر گفت: ـ «واذا لقوکم قالو آمنّا»

«وَاذا خَلَوا» یعنی من المؤمنین وَانْصرَفوا «اِلی شَیاطِینِهِمْ» ـ اَی مردتهم و کهنتم وهم خمسة نفر من **الیهود** ولایکونُ کاهنٌ اِلّا و معه شیطانٌ تابعٌ له ـ **کعب بن الاشرف** بالمدینة وابو **برزة الاسلمی** فی **بنی اسلم** و**عبدالدار** فی **بنی جهینه** و **عوف بن مالک** فی **بنی اسد** و **عبدالله بن السوداء** **بالشام**. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینند گویند ما بگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و باسالاران وسران

خویش رسند گویند « إِنَّا معکم » ـ وعلیٰ دینکم ـ ما با شما ایم و برمؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان ومعاندان‌اند. جای دیگر گفت شیاطین‌الانس والجنّ از آدمیان و پریان هر کس ازحق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی اصل شیطان ازشطون است نون درآن اصلی، بروزن فَیعال وقیلَ هو فعلانٌ من شاط یشیط اذا هلك. **مالك دینار** گفت در **زبور داود** خواند ـ« طوبی لمن لَم یسلك سبیل الاثمة ولم یجالس الخطّائین ولم یدخل فی هُزؤ المستهزئین، طوبی للرّحماء اولئك یكون علیهم الرّحمةُ و ویلٌ للمستهزءین كیف یُحرقون بالنّار.»

« اَللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ » ـ پارسی آنست که الله بر یشان می افسوس کند، ومعنی آنست که الله ایشانرا برآن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست « من سَبَّ **عماراً** سبّه الله » هر که عمّار را دشنام‌دهد الله او را دشنام دهد ـ یعنی الله آنکس را پاداش دهد جای دیگر گفت « فیسخرون منهم سَخرالله منهم » و هم از این بابست « نسوا الله فنسیهم » منافقان الله را فراموش کردند تا الله ایشانرا فراموش کرد، والله فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا ـ « وما کان ربّك نسیّاً » . این سخن درمخرج معارضه بیرون آمد و مراد بآن خبراست یعنی فرو گذارد ایشانرا . چون فراموش کاران . وفی الخبر إنّ الله تعالیٰ یقول للشقیّ یوم القیمة هل ظَننتَ انك تَلقانی یومك هذا فیقول لا ، فیقول الیوم انساك كما نسیتنی » و در **قرآن** ازین باب بسیار ـ « و مکروا و مکرالله » ـ « انّهم یکیدون کیداً و اکید کیداً ـ »

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله گفت ـ این مکر و کید و استهزا و سخریّت الله تعالیٰ جایها در قرآن بخود منسوب کرد و هرچند که این خصلتها ازجز الله نار است آید و نائیکو و بجور آمیخته و بعیب آلوده امّا از الله راست آید ونیکو وتدبیر بحق وعدل و از عیب و عار وجور پاك . ازهرچیز که ازو آید و او کند ازو راست است و پاك بحجت خداوندی و سزای آفریدگاری ـ فَللّه الحجة البالغة ـ لا یُسئل عمّا یفعل . از پاداش استهزاست که کافررا گفت : ـ « لا ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تُسئلون ـ » میگوید چون بایشان رسید روز گرفتن من پای در جنبانیدن

گیرند، ایشانرا گوئید پای بجنبانید و واز گردید واجای تنعّم و نازوتوانگری خویش و باخانه و پیشگاه خویش تا بخدمت شما آیند و شما را پرسند. و دیگر جای گفت که دوزخی‌را در دوزخ گویند «ذُق انّک انت العزیز الحکیم» بچش که تو آن عزیزی و کریمی، علی حال آن خواجه و کدخدای، **ابن عباس** گفت درمعنی آیت «اِن‌الله تعالی یطلع المؤمنین وهم فی الجنّة علی المنافقین وهم فی النّار فیقولون لهم اَتحبّون ان ندخل الجنّة فیقولون نَعم فیفتح لهم بابٌ من الجنّة و یقال لهم ادخلوا فیسبّحون و یتقلّبون فی النّار: فاذا انتهوا الی الباب سُدَّ عنهم و رُدّوا الی النّار و یضحک المؤمنون و ذلک قوله «اِنّ الّذین اجرموا کانوا من الّذین آمنوا یضحکون». الی قوله ـ « فالیوم الذین آمنوا من الکفّار یضحکون علی الارائک ینظرون.»

« وَ یَمُدُّهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» ـ مدّ درعذاب گویند وامدّ درنعمت، قال‌الله « و نمدّله من العذاب مدّاً » و قال تعالی ـ « و امددنا کم باموالٍ وبنین» ـ و الطغیان مجاوزةُ الحدّ والعمهُ التحیّر ـ معنی آنست که ایشانرا متحیّر وگزاف کار وگم راه روزگاری دراز فرو گذارد تاحجت بریشان لازم‌تر بود و عقوبت ایشان صعب‌تر. قال **محمد بن کعب القرظی** ـ « لمّا قال فرعون لقومهِ ماعلمت لکم من الهٍ غیری، نشرجبرئیل اجنحة العذاب غضباًلله تعالی، فاوحی‌الله تعالی الیه ـ مَهْ یا جبرئیل انمّا یُعجّل العقوبة من یخاف الفوت، فأمهله‌الله بعد هذٰالمقالة اربعین عاماً. و اوحی‌الله الی **عیسی بن مریم** یا عیسی کم اطیل النّسئةَ و احسن الطلب والقوم فی غفلة.».

« اوُلٰئِکَ الّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ » ـ ایشانند که گم راهی براستراهی خریدند ـ **جهودان** بودند که پیش ازمبعث رسول صلعم برهدی بودند که بوی ایمان داشتند پس از مبعث بتکذیب و جحود بدل کردند. هذا قول **قتاده** و **مقاتل**. ولفظ اشتراء برسبیل توسّع گفت، که آنجا بیع و شری نیست امّاالستدلال واختیار هست یعنی ـ استبدلوا الکفر بالایمان و اخذوا الضّلالة و ترکوا الهدی، و ذلك لِاَنّ کلّ واحدٍ من البیّعینِ یاخذ مافی یَدیْ صاحبه ویختارُه علی مافی یَدیه. کسی که دنیا

برعقبی اختیار کند او را برطریق توسّع گویند عقبی بدنیا بفروخت اگرچه آنجا خرید و فروخت نیست، این همچنانست و گفته‌اند ـ حق بندگان خدا و سزای ایشان آنست که خدایرا عبادت کنند و معرفت وی حاصل کنند که ایشانرا برای آن آفریده‌اند. چنانك الله گفت ـ «وماخلقت الجنّ والانس الالیعبدون». وراه راست ودین پاك این دانند وباین راه روند. پس کسی که اختیار کفر وضلالت کند و بر راه کژ و طریق شیطان رود واین ضلالت بآن هدایت بدل پسندد ـ راست آن باشد که الله گفت ـ «اشتروا الضلالة بالهدی» ـ واصل ضلالت حیرت است وبگشتن از راه راست ـ یقال ـ ضللت المکانَ اذاتحیّرتَ فیه ولم تهتد الیهِ، واَضللتَ الشیٔ اذاذهب عنك. ودر قرآن ضلالت بروجوه است: ـ بمعنی غیّ و کفر ـ چنانك درین آیت و در آن آیت که گفت «ولاضلنهم» ـ و بمعنی خطا ـ قوله «اِنّ ابا نالفی ضلالٍ مبین» ـ و بمعنی ابطال ـ قوله «وصدّوا عن سبیل الله اضل اعمالهم.» و بمعنی نسیان ـ قوله ـ «فعلتها اذاً و انا من الضّالّین» و قوله ـ «اَن تَضلّ احدیهما.» و بمعنی هلاك و بطلان ـ قوله «ائذا ضللنافی الارض» و بمعنی محبّت ـ قوله «انّك لفی ضلالك القدیم.»

«فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» ـ ای‌ما ربحوا فی تجارتهم ـ میگوید باین بازرگانی که کردند واین بدل که پسندیدند پیروز نیامدند وسودی نکردند. پس گفت «وَما کانُوا مُهْتَدِینَ» ـ یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد ونه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکند لکن راه آن داند وشناسد، الله تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. **سفیان ثوری** گفت: ـ «کلّکم تاجرٌ فلینظر امْرُؤٌ ما تجارتُه» هر کس از شما می بازرگانی کند، یکی ورنگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید ـ «هل ادلّکم علی تجارةٍ تنجیکم من عذابٍ الیم، تؤمنون بالله ورسوله...»

[«مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ ٱلَّذِی اسْتَوْقَدَ نَاراً» ـ چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل ازجهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است وامقع، در دل

واقع است از حجت خصم الد. و مثل دراصل بمعنی نظیر است یقال ـ مِثلٌ و مَثلٌ و مثیلٌ کِشبه و شَبهٌ و شبیهٌ. و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آنکس است که بیفروزد آتشی. « والّذی » بمعنی الّذین است کما فی قوله تعالی « وخضتم کالّذی خاضوا. » اگرچنانچه مرجع دربِنُورِهِم بایشان باشد. والاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله وهو سطوع النار وارتفاع لهبها و اشتقاقُ النار من نار ینور نوراً ـ اذا نَفر لاَنّ َ فیها حرکةً و اضطراباً.

« فَلَمّا اَضَاَئَتْ ما حَوْلَهُ » ـ ای النار حول المستوقد اِنْ جعلتها متعدیةً والا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما. و تأنیث اُضائت از جهت آن است که ماحول آن اشیاء واماکن است. معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقدرا « ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ » جواب لمّا وضمیر ـ هُم ـ راجع است به الّذی ـ وجمع ضمیر حمل برمعنی است، وبِنوُرِهِم گفت وبِنارِهِم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده اند بحال مستوقِدی که آتش او منطفی شده ؟ و اسناد اذهاب به الله تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی، یقال ـ ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذهُ وامسکه فلا مرسل له. ـ وعدول کرد از ضوء بنور، پس اگر گفتی ذهب الله بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است.

« وَتَرَكَهُم في ظُلُماتٍ لاَيُبْصِرُونَ. » ـ پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی، وجمع و تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آنرا نبیند، وترك بمعنی طرح وخلّی است، وتَرَكَ یك مفعول میخواهد پس صیرورت در او تضمیر کرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود ـ و تَرَکَهُمْ فی ظُلُماتٍ ـ همچنانکه شاعر گفته: ـ

فترکته جرزالسباع بنشنه　　یقصمنُ قلّة رأسه و المعصم

والظلمة مأخوذٌ من قولهم ما ظلمك ان تفعل کذا ای مامنعك ـ لانها تسدالبصر

وتمنع الرؤیه (۱) .]

قول ابن عباس و **قتاده** و **ضحاك** و **مقاتل** و **سدی** آن است که این آیت در شأن منافقان فروآمد و « مَثَلُهُمْ » ضمیر ایشانست **سعید بن جبیر** و **محمد بن کعب القرظی** و **عطا** میگویند درشأن جهودان است « و مَثلهم » ضمیرایشانست، گفتند ـ چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان **قریظه** و **نضیر** و **بنی قینقاع** در **توریة** خواندند که پیغامبر آخرالزمان **محمد** خواهد بود وامت وی خیار خلق‌اند ، و گزین عالم و میراث دار پیغامبران ، از **شام** برخاستند و آمدند تا **بمدینه مصطفی** که مهبط وحی است ، ومحل رسالت ، وحرم **مصطفی** ، وهجرت گاه دوستان حق . مردی بود با این جهودان او را **عبدالله بن اهبان** میگفتند **ابوالهیبان** و ایشانرا پنددادی و نصیحت کردی ، و نعت **مصطفی** و سیرت و اخلاق وی چنانك در **توریة** دیده بود بریشان خواندی ، وگفتی امید دارم که بروز کار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود ، و الّا زینهار که قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید ، و قدم از جادهٔ شریعت وی بنگردانید تاسعید ابد گردید. **جهودان** این نصیحت قبول کردند وتصدیق **مصطفی** در دل میداشتند ، ودرامید این روشنائی روز کاری بودند تا بوقت بعثت **مصطفی** صلعم و تحقیق نبوت ورسالت وی . پس جهودان چون بعیان بدیدندآ نچه می‌شنیدند واز کتب میخواندند بوی کافرشدند ودرظلمت کفر بماندند. پس رب‌العالمین ایشانرا این مثل زد . این قول **سعید جبیر** . اما قول **ابن‌عباس** و **مقاتل** و جماعتی آ نست که این صفت منافقانست ومثل ایشان ، میگوید ـ مثل این منافقان درشهادت گفتن و کفرنهانی در دل داشتن راست چون مثل‌مردی است ـ یعنی قومی ـ واین درلغت‌عرب رواست ، ولهذا قال‌فی‌الآ خرالآ یه « ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ » قومی درشب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی بینند ، و از ددان و دشمنان میترمند ، و در آن

(۱) ازآیه « مثلهم کمثل‌الذی ...» تاتمنع‌الرؤیه که درمیان هلالین گذارده ایم ـ ازنسخه ج نقل شد ونسخه الف این قسمت را فاقد است .

تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند وازد دان ودشمنان ایمن شوند. پس چون آتش فرومیرد ایشان درتاریکی وحیرت فرومانند ودرترس وهراس افتند. آن شب مَثل کفر منافقان است وآن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند و گویند «إِنَّا مَعَكُمْ». از آن روشنائی شهادت بیفتند، ودرکفرخویش فرومانند، که هیچ فراحق نبینند. معنی دیگراین که منافقان تازنده‌اند درمیان مسلمانان بروشنائی کلمهٔ شهادت میروند وایمن می نشینند وبامسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلمت و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند و گفته اند ـ تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آنکس که ازروشنائی درتاریکی شود ظلمت وی صعبتر وحال وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرومردن آتش، سدیگر تاریکی گور در حق منافق.

سؤال کنند که هر که درتاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس چه معنی را گفت ـ «لَا يُبْصِرُونَ»؟ پس از آنکه ـ فی ظلمات ـ گفته بود؟ جواب آنست که بعضی حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشانرا ازدیدن منع نکند، الله تعالی بینائی وروشنائی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانان وچهارپایان نیستند بلکه از آن بتراند و نادانتر ـ اولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ـ و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك ـ چنانك گفت ـ «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ». و بمعنی سیاهی شب ـ چنانك گفت ـ «و جَعَلَ الظُّلُماتِ وَالنُّورَ». بمعنی اهوال ـ چنانك گفت ـ «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ».

آنکه منافقانرا صفت کرد گفت ـ «صُمٌّ» ـ کران اند، یعنی از سماع قرآن «بُكْمٌ» ـ گنگان اند، یعنی از خواندن قرآن ـ «عُمْيٌ» ـ نابینایانند، یعنی از دیدن رسول ومعجزات و دلائل نبوّت وی، هرچند که بگوش ظاهر میشنوند وبزبان ظاهر میگویند وبچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب‌العالمین گفت «فانها لاتعمی الابصار»

اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل ـ « صمٌّ عن سماع المدح و الثناء عن النّبی صلعم، بکمٌ عن ان یتکلّموا بالمدح والثناء علی النّبی صلعم، عُمیٌ عن رؤیة الخیر ومایننفع النّبی صلعم واصحابه. » وگفته‌اند صمٌّ کران اندکه هیچ حق نشنوند، بکمٌ گنگان‌اند که برشهادت گفتن قوّت نیابند، عمیٌ نابینایان اند که نشان حق نبینند.

« فَهُمْ لَایَرْجِعُونَ. » ـ پس ایشان از کفر بازنیایند این‌حکم است برشقاوت منافقان و حرمان ایشان ازایمان چنانك ـ « أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ». حکم‌است برحرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگزاز کفر توبه نکنند و ایشانرا برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی قوله صلعم « یُبعث کلّ عبد یوم‌القیمة علی مامات علیه. المؤمن علی‌ایمانه والمنافق علی نفاقه. » و چگونه از کفربازآیند ورب‌العالمین بشقاوت‌ایشان‌حکم‌کرده وگفته ـ اِنّ الّذین حقّت کلمةُ ربك‌لایؤمنون. » ولوجاء تهم کُلّ آیة ـ و قضاء القاضی لایفسخ.

آنگه مثلی دیگرزد هم ایشانراگفت ـ « او کَصَیِّب » یعنی او کاصحاب‌صَیِّبٍ این اَوْ اِباحت راست نه شكّ را، که برالله شك روانیست ودرصفات وی سزا نیست، و معنی آنست که مثل منافقان با آن قوم زنند که آتش افروختند یا باین قوم که ایشانرا باران سختی رسید ـ بهر کدام که مثل زنند راست است و مباح و درخور ـ « صَیِّب » باران سخت است، وهو فَیْعِلٌ من‌صاب یَصوبُ اذا نزل وانحدر، فهو المطر الشدید الذّی له صوتٌ. و « سَمٰاءِ » اسم جنس است یکی ازآن سماوةٌ گویند واصله سما ـ ولِاَنّه من‌سما بسمو فقلبت‌الوا وهمزةً. قومی‌گفتند سما اینجا سحاب‌است « فِیه » یعنی فی ذلك السّحاب و قیل فی‌الصَّیِّبِ. ظُلُمٰاتٌ ـ فی ظلمة‌السّحاب وظلمة اللیل و ظلمة‌المطر. فقد قالوا اِنّ المطر ظلمةٌ اذا نزل بالعذاب « وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ » ـ اصل‌الرّعد من الحرکة والصّوت « وَالْبَرْقُ » من‌البریق و هوالضّوءُ. « رَعْد » بقول بعضی مفسران

فریشتهٔ است که الله را تسبیح میکند. ودر خبرست که **جهودان** از **رسول**ص پرسیدند که این رعد چیست؟ فقال ـ «ملکٌ من الملائکة موکّلٌ بالسّحاب معه مخاریقُ یسوق بها السحاب حیث یشاءُ الله» گفت فریشته ایست برمیغ موکّل، آنرا میراند بمخراق نور وهو شبه السّوط. تا آنجا راند که فرمانست، ومخراق آن برق است که می درخشد.

گفتند یا **محمد**ص آن آوازچیست که میشنویم؟ گفت ـ که بانگ آن فریشته است که بر میغ می زند. چنانك شبان بانـگ بر گوسپند زند.

آورده‌اند از **رسول** صلعم که گفت ـ در **مدینه** آوازرعد آمدآوازی بلند ودراز بر کشید، گفتا جبریل را پرسیدم که چه میگوید؟ جبریل گفت من از میغ پرسیدم که کجات فرموده‌اند که باران ریزی؟ میغ گفت زمینی در **حضرموت** آنرا **یمیم** خوانند فرموده‌اند مرا کـه آنجا بـاران ریـزم. **شهرحوشب** گفت: «الرّعد ملكٌ موّکلٌ بالسحاب یسوقُه کما یسوق الحادی اِبله فاذا خالَفتْ سحابةً صاحَ بها، فاذا اشتّدغضبه تَنا ثرتْ من فیه الشّرروهی الصّواعق التی رأیتم.» عن **وهب بن منبه** قال «ثلثةٌ ماالظنّ احداًیعلمها اِلّا الله: ـ الرعد، والبرق، والغیث.» وقال **ابوالدرداء** «الرّعد للتسبیح، والبرق للخوف والطمع، والبـرد عقوبةٌ والصّواعق بالخطیئة، والجرادُ رزقٌ لقومٍ و رجزٌ لآخرین، والبحر بمکیال والجبال بمیزانٍ.» **رسول** گفت ـ هر که که بـانك رعد شنود خدایرا یاد کند که ذاکرانرا ازآن گزند نرسد. وگفتی صلعم هر که که آواز رعد شنیدی: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، ولا تهلکنا بعذابك، وعافنا قبل ذلك.» **حسن بصری** گفت ـ «سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمدِه، والملائکة من خیفته، سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم.» **ابن عباس** گفتی «سبحان الّذی سبّحت له» **کعب احبار** گفت ـ هر که آوازرعد شنود سه باربگوید: «سبحانَ من یُسبّح الرعد بحمده والملائکة من خیفته» ویرا از آن رعد هیچ گزند نرسد وگر درآن نقمتی باشد وی ازآن معاف باشد.

«صَواعِقُ» ـ جمع صاعقه است وصاعقه آتش است که از ابر بیفتد و گفته‌اند صیحهٔ عذاب است یقال ـ «انّ دون العرش بحوراً من نارٍ تقع منها الصّواعق ولا تصیب

ذاکر الله.

[« یَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ »[۱] ـ الضمیر لاصحاب الصّیب، واگرچه لفظ اصحاب محذوفست لیکن معنی او باقیست، پس جائز است که مقولٌ علیه باشد کقول حسّان: شعر

یَسقون مَن وره البریص علیهم   بَرَدی یصفق بالرّحیق السلسبیل

که تذکیرضمیر کرده ازبرای آنکه معنی ماءِ بردی است وجمله استینافیه است، کانّه یاد کردی چیزی که مؤذن بهول و شدّت بود گوئیا. کسی گفت حال ایشان باین نوع چیست؟ جواب دادند که یجعلون اصابعهم، وچرا اطلاق اصابع کرد درمحل انامل؟ از جهت مبالغه.

« مِنَ الصَّواعِقِ » ـ یجعلون ای من اجلها یجعلون، کقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقه، فتصفه رعدٌ هائل معها نارٌ لا تمرُّ بِشَیءٍ اِلّا انت علیه من الصّعق وهو شدّة الصّوت والتاء فیها للمبالغة کالعافیة والکاذبة.

« حَذَرَ الْمَوتِ » منصوبست برای آنکه مفعولٌ له است چنانکه شاعر گفته « واغفر عوراء الکریم ادخاره. »

والموت ـ زوال الحیات و گفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنانکه خلق الموت و الحیات (۱).]

« وَاللهُ مُحیطٌ بِالْکافِرینَ » ـ احاطت هم از روی علم باشد هم ازروی قدرت، حاصل کردن چیزی بعلم وقدرت خویش ورسیدن بهمگی آن احاطت گویند ـ وگفته‌اند معنی احاطت اهلاك است کقوله تعالی « اِلّا اَنْ یحاطَ بکم » ای تهلکون جمیعا. مفسران ازینجا گفتند ـ محیطٌ بالکافرین ـ ای مهلکهم وجامعهم فی النار. میگوید اَللهُ پادشاه است برنا گرویدگان، وتاونده با ایشان، ورسیده بایشان، وآخر هلاك کنندهٔ ایشان.

(۱) این قسمت که مابین قلابین [ ] گذاشته شده درنسخهٔ الف نیامده ولی درنسخه ج وارد است عیناً نقل گردید وبنظر نمی‌رسد که دراصل تألیف کتاب باشد. شاید کاتب ازجای دیگر ادخال کرده‌است

«أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ» ـ معنی آن است که مثل منافقان بقومی ماند که گرفتار شوند بباراني سخت درشبی تاریک. باران چنان سخت وشب چنان تاریك و رعدچنان بزور و برق چنان روشن که میترسند ایشان در آن هامون که ازین سختیها ایشانرا صاعقه رسد وبمیرند. باران مثل قرآن است لانه یحیی القلوب کما یُحیی المطر الموات، وظلمات مثل کفر ایشان است که در آن درمانده اند. ورعد مثل آن آیات است درقرآن که در آن بیم ایشان وتخویف ایشان است، وبرق مثل شهادت ایشان است. یعنی که چون برق تاود مقداری فراراه بینند درآن تاریکی وباران. وچون برق فروایستد، باز مانند این منافقان، همچنان اند چون شهادت گویند، فرامسلمانی پیوندند. پس چون واشیاطین خود رسند شهادت خودرا انکار کنند و با تاریکی کفر افتند، وچنانك برق دائم نباشد و درمانده را در تاریکی از آن نفعی حقیقی نه، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه، که آن شهادت را حقیقتی نه. و چنانک آن درماندگان در تاریکی انگشت در گوش میکنند تا صیحهٔ عذاب و صاعقه بایشان نرسد که از آن بیم مرگ باشد منافقان همچنین انگشت در گوش میکنند تا آیات قرآن و وحی و تنزیل که در آن اظهار سرّ ایشانست بگوش ایشان نرسد از بیم آنکه دل ایشان بآن میل کند و ایشانرا باسلام وایمان درآرد چنان بر کفر خود حریص بودند که می‌ترسیدند که اگر ازآن بیفتند باسلام رسند.

«حَذَرَ الْمَوْتِ» ـ یعنی حذر الاسلام، و ایشان اسلام کفر می‌شمردند و کفر مرگ باشد، چنانک آنجا گفت ـ «أَوَ مَن کان میتاً فأحییناه» ای کافراً فهدیناه» سدی گفت دومرد منافق ازمصطفی صلع بگریختند وبیرون شدند و ایشانرا این حال صعب پیش آمد ـ شب تاریک باران سخت وآواز رعد وبرق وصاعقه، انگشت درگوش نهادند درآن حال ازبیم هلاک وترس وجان، چون برق درخشنده فرا راه دیدند وپارهٔ برفتند بازچون تاریکی روز گرفت همچنان برپای بودند وهیچ فرا راه نمیدیدند. درین حال با یکدیگر گفتند: «لیتنا أصبحنا فنأتی محمداً فنضع ایدینا فی یده فرجعا و حسن

اسلامهما» ربّ العالمین گفت منافقان درمدینه باین‌دومرد منافق‌مانند که ازپیش **رسول** برفتند به‌بین تاچه رسید ایشانرا مثل منافقان مثل‌ایشانست ، چون بحضرت **مصطفی** آیند و **قرآن** شنوند و وعد و وعید و احوال و قصّهٔ پیشینیان انگشت در گوش نهند ، ترسند که اگر آیتی آید درشأن ایشان و اظهار سرّ ایشان و فرمودن بقتل ایشان ، از بیم قتل و مرگ انگشت در گوش نهند چنانك آن دومرد از بیم صاعقه در آن بیابان انگشت در گوش نهادند .

اینست که گفت: « يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ » ـ و چون مال وپسران و غنیمتها و فتحها روی بایشان دارد واقبال دنیا بینند گویند نیکودینی‌است این دین **محمد**ص ، همچون آن دومرد که چون برق درخشنده فرا راه دیدند در آن برفتند و ایشانرا خوش آمد اینست که گفت :

« كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ » ـ ای اضاء لهم البرق الطّریقَ فحذف الطّریقَ للعلم به ـ و چون بلا ها و مصیبتها روی بـایشان نهد ، و دختران زایند ، و اموال و املاك ایشان نیست شود ، متحیر می‌نشینند ومیگویند بد دینی است و نا مبارك این دین **محمد** ، همچون آن دو مرد که چون تاریکی روزگرفت متحیر بر پای بماندند اینست که گفت : « وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا » ـ وقیل : « كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ » ای کلّما انقطع‌الوحی وتُرِكوا و ما یخفون و سَكتَ **الرسول** عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا « وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا » ای‌واذاتكلّم فیهم وصرّح بهم تبلّدوا وتحیّروا .

« وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ » ـ و اگر **الله** خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل ، و آن سخن که از **رسول** میشنود بی‌اعتقاد ، این نیوشیدن و آن‌گفتن هردو ازوی باز ستدی . چنانك از کافران بازستد . وگفته‌اند معنی‌آنست که اگر **الله** خواستی‌ایشانرا یکبارگی‌هلاك کردی تا مستأصل‌شدندی و نام و نشان ایشان نماندی . سمع و بصر از جملهٔ تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت : « فی آذانهم » ودرآیت دیگر

« یخطفُ ابصارهم » تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت :

« اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شیئٍ قَدِیرٌ » ـ اللّه بر همه چیز قادر است و برهمه کار توانا تا منافقان از سطوت و بأس حق بهراسند ، میگوید بپرهیزید از مخادعت رسول و یاران و مؤمنان ، وفرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت ونقمت من که خداوندم ، که من هر چیز را توانندهام و باهر کاونده تاونده .

[« یکادُ البرقُ »(۱) استیناف ثانی است گوئیا جواب کسیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق ؟ و کادَ گردانیدن ازافعال مقاربه است ، که وضع کردهاندازبرای نزدیك گردانیدن

چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد ، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع ، و عسی موضع است از برای رجا ، پس آن خبر محض است . والخطف الاخذُ بسرعةٍ ـ و قریٔ یخطف بکسر الطّاءِ و یخطّفُ علی انه یختطف فنقلت التاءُ الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاءِ لالتقاءِ السّاکنین و اتباع الیاءِ لها .

« کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فِیهِ » ـ استیناف ثالث است گوئیا که گفتند که چه میکنند ایشان با آن ربودن رعد و برق و گوش گرفتن؟ درجواب گویند کُلّما اضاءَ لهم الی الآخر ـ واضاءَ اگرمتعدیّست مفعولش محذوفست ، یعنی کلّما نوّرَ لهم ممشی اخذوه . واگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مَشوا فیه فی مطرح نون ، واظلم نیز همچنان متعدی آمدهاست ، منقول ازظلم اللّیل و قراءت تُظْلِمَ بر بناءِ مفعول شاهد آنست .](۱)

النوبة الثالثه ـ « وَاِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا » ـ الآیة ـ ای خداوندکریم ، ای کردگار نامدار حکیم ، ای در وعد راست و در عدل پاك ، و درفضل تمام ، ودرمهر قدیم ، آنچه میخواهی مینمائی وچنانك خواهی می آرائی . هریکرا نامی و دردل هریك از تو نشانی

---

(۱) این قسمت که در بین دوقلاب [ ] گذاشته شده ایضاً در نسخه ج آمده و نسخه الف آنرا فاقد است ـ ظاهراً چنانکه گفتیم از کتابی دیگر نقلشده زیرا از سیاق عبارت مصنف نیست .

رقم شایستگی برقومی، وداغ نبایستگی برقومی، شایستهٔ ازراه فضل درآورده برمرکب رضا ببدرقهٔ لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب. و ناشایستهٔ درکوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقهٔ خذلان در نوبت حرمان. این حرمان و آن تقریب نه ازآب آمد و نه از خاك، که آن روز که این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهرهٔ منافقان.

پیر طریقت گفت: «آه ازقسمی پیش‌ازمن رفته! فغان‌از گفتاری‌که خودرائی گفته! چه سود ارشاد بوم یا آشفته؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته!»

منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتنرا خود پسندیدند، و نیکنامی بر خود نهادند. و مخلصان و صدّیقان و صحابهٔ **رسول** را سفها گفتند. رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشانرا جواب داد که سفیهان نه ایشانند سفیهان آنند که ایشانرا سفیهان گویند. آری هر که خویشتنرا نبود الله ویرا بود، هر که فرمانبرداری الله را کمر بست الله بوی پیوست، من کان لله کان‌الله له. کافران فرا **مصطفی** را گفتند که‌تو مجنونی - یا ایّها‌الّذی نُزِّلَ علیه‌الذّکر انّك لمجنونٌ - الله گفت یا **محمد** اینان‌ترا دیوانه میگویند وتودیوانه نهٔ «ما أنتَ بنعمةِ ربك بمجنون» تودوست‌مائی‌پسندیده مائی! ترا چه‌زیان که‌ایشان ترا نپسندند، تراآن باید که‌منت پسندم. دوست دوست پسند باید نه شهر پسند.

«وَ اِذا لَقوا الّذینَ آمنُوا قالُوا آمنّا» - منافقان خواستند که جمع‌کنندمیان صحبت مسلمانان وعشرت کافران، **الله** تعالی میگوید - یُریدونَ أن یأمنوکم ویأمنوا قومهم - خواهند که هم از شما ایمن باشند هم ازیشان، اکنون نه از شما ایمن اند نه ازیشان، مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاءِ ولاالی هؤلاء.

مهر خود و یار مهربانت نرسد آن خواه‌گراین واگر آنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنائی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد.

ایّها‌المنکح الثّریا سُهیلاً عمرك‌الله کیف یلتقیان

هی شـامّیةٌ اذا مـا استقلّت و سُهیلٌ اذا استقلّ یمـانِ

منافقان که برمؤمنان استهزاء میکردند وجز زانک دردل داشتند بزبان میگفتند واشیاطین سران خود یکی شدند تا برمؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشانرا در حال می نگرفت ، آن نه از نتاوستن **اللّٰه** بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان - کـلّا ! و حاشا ! فَإِنَّ **اللّٰه** تعالیٰ یمهلُ ولایهمل. **اللّٰه** زودگیروشتابنده نیست ، کهشتابنده بعذاب کسی باشد که از فوت ترسد - و **اللّٰه** تعالی برهمه چیز بهمه وقت قادر بر کمال است ، و تاونده با هر کاز نده . بوی هیچ چیز در نگـذرد و از وی فائت نشود . **فرعون** چهار صدسال دعوی خدائی کرد وسراز ربقه بندگی بیرون برد و**اللّٰه** تعالی ویرا در آن شوخی و طغیان فرا گذاشت و عذاب نفرستاد . نه از آنـک با وی می نتاوست یا در مملکت می دربایست ، ولـکن خداوندی بزر گوارست و بردبار وصبور ، ازبزر گواری وبردباری وی بود کـه او را زود نـگرفت ، وبزبان **موسی کلیم** بوی پیغام فرستاد و گفت : « یا **موسی**، انطلق برسالاتی فانّک بعینی وسمعی ومعک ایدی ونصری ، الی خلقٍ ضعیف من خلقی بطر نعمتی و اَمن مکری ، وغرّته الدّنیا حتی جحد حقّی وانکر ربوبیّتی ، و عبد دونی ، و زعم انّه لایعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لولاالعذرو الحجة اللّذان وَضعتُ بینی وبین خلقی لبطشتُ به بطشةَ جبّارٍ بغضب یغضبه السّموات والارض والجبال والبحار ، فان امرت السّماء حصبته ، و اِن امرت الارض ابتلعته ، و ان امرت الجبال دمّرته ، و ان امرت البحار غرقته ؛ و لکنّه هـان علیّ و سقط من عینی ، و وسعه حلمی ، فاستغنیت عن عبیدی . وحُقّ لی انّی اناالغنیّ لاغنیّ غیری ، فبلّغه رسالتی وادعه الی عبادتی ، و ذکّره بایّامی ، وحذّره نقمتی وبأسی ، و اخبره انیّ انااللّٰه الی العفو والمغفرة اسرع منی الی الغضب والعقوبة ، وقل له اجب ربّک ، فانّه واسع المغفرة . فاِنّه قدامهلک اربع مائة سنةٍ و هویمطر علیک السّماء و ینبت لک الارض ولم تسقم ولم تهرم ولم تفتقر ولَمْ تغلب . ولوشاء انْ یجعلَ ذلک بک فعل ولکنّه ذواَناة وحلم عظیم ». ذکره **وهب بن منبه** . قال قال اللّٰه عزّوجل **لموسی** علیه السّلام وذکر الحدیث بطوله .

« مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ ٱلَّذِی ٱسْتَوْقَدَ نَاراً » - این مثل کسی است که بدایتی نیکو

دارد حالی پسندیده ، و وقتی آرمیده ، تن بر خدمت داشته ، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنائی رفته ، وعمری بسر آورده ناگاه دست قدراز کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید ، و آن روشنائی ارادت به ظلمت حرص بدل شود ، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند . دربند علاقت چنان شود که نیز ازآن رهائی نیابد . آنکه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسرآرد ، و ازحلال و حرام جمع کند ، و آلودهٔ تبعات و خطرات شود . پس چون کاردنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد بریدِ مرگ کمین گاه مکر بر کشاد ! که هین رخت بردار که نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن ! آن مسکین آه سرد میکشد واشك گرم از دیده می بارد ، وبروز کارخود تحسّرمیخورد ، و بزبان حسرت این نوحه میکند که :-

گلها که من از باغ وصالت چیدم دُرها که من از نوش لبت دزدیدم
آن گل همه خارگشت در دیدهٔ من وان دُر همه از دیده فرو باریدم
و کان سراج الوصل ازهر بیننا فهبّت بـه ریحٌ من البین فانطفی

اینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت :

« فَلَمّا اَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ ٱللّٰهُ بِنورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لايُبْصِرونَ . » ـ ولکن صاحبدلی بایدکه اسرارقدم قرآن بگوش دل بشنود وبداند وبدیدهٔ سرّحقایق آن به بیند وبشناسد . اما ایشان که « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ » ـ صفت ایشان وحکم حرمان رقم بیدولتی ایشان ، نه‌گوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان‌حال تا با حق مناجات کنند ، نه دیدهٔ سرّ تا حقیقت حق بینند ، « لَهم قلوبٌ لایفقهونَ بها و لَهم اعینٌ لایُبصرون بها و لَهمْ آذانٌ لایَسمعونَ بها . ولوشاء الله لَذَهَبَ بسمعهمْ وَاَبصارِهم » ـ اگرالله خواستی شنوائی وبینائی‌ازیشان دریغ‌داشتی ، چنانك روشنائی دانائی دریغ داشت . یا اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخودربودی و به‌اسلام درآوردی ، واگرخواستی‌آنرا توانند بودی که وی خداوندیست هر کار را تواننده و بهرچیز رسنده وبهیچ هست نماننده !

النوبة الاولي قوله تعالی : « يَا أَيُّهَا النَّاسُ » ای مردمان ، « اُعْبُدُوا رَبَّكُمْ » خداوند خویشرا پرستید ـ واورا بندگی کنید ، « اَلَّذِي خَلَقَكُمْ » آن خداوند که شما را اوآفرید ـ « وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » و ایشان را که پیش از شما بودند ـ « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۲۱ » تا مگر ازخشم وعذاب او پرهیزیده آئید .

« اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ » . آن خداوند که شما را این زمین کرد « فِرَاشاً » بساطی باز گسترده ، « وَالسَّمَاءَ بِنَاءً » ، ـ وآسمان کازی(۱) برداشته ، « وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً » ، و فرو فرستاد ازآسمان آبی ، « فَاَخْرَجَ بِهِ » تابیرون آورد به آن آب « مِنَ الثَّمَرَاتِ » ـ از میوه‌های گوناگون « رِزْقاً لَكُمْ » ـ شما را روزی ساخته انداخته بهنگام ، « فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَاداً » ـ خدایرا پس همتایان مگوئید « وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۲ » که میدانید که آسمان وزمین او آفرید واوساخت روزی

« وَ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » واگرشما درشور دل وگمان میباشید ، « مِمَّا نَزَّلْنَا » ازآنچه فروفرستادیم ، « عَلَي عَبْدِنَا » بر رهی و بندهٔ خویش از پیغام ، « فَاْتُوا » بیارید « بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » يك سورة هم چون قرآن ، « وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ » وانکه پس این معبودان که دارید ایشانرا خدا میخوانید « مِنْ دُونِ اللّٰهِ » فرود از خدا « اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۲۳ » اگر این که از شما خواستند توانید و در توان نمودن راست گوئید .

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » ـ ار پس نکنید که نتوانید ، « وَ لَنْ تَفْعَلُوا » و خود نتوانید ، « فَاتَّقُوا النَّارَ » ، پس ازآتش بپرهیزید ، « اَلَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ »

(۱) کاز ـ بنا و سایبان و خانه محقر ـ نگاه کنید بفرهنگ رشیدی .

وَالْحِجٰارَةُ » آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ ، « أُعِدَّتْ لِلْكٰافِرِينَ » ۲۴ بساختند آن آتش ناگرویدگانرا .

« وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ وشاد کن ایشانرا که بگرویدند ، « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وکارهای نیك کردند ، « أَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ » کـه ایشانراست بآخرت بهشتها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ » میرود زیر درختان آن جویهای روان .

« كُلَّما رُزِقُوا » ـ هر که که ایشانرا روزی دهند ، « مِنْهٰا » ازآن درختها ، « مِنْ ثَمَرَةٍ » میوهٔ « رِزْقاً » روزی ساخته ، « قٰالُوا » گویند ، « هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا » این آن میوه است کـه مارا روزی داده بودنـد ، « مِنْ قَبْلُ » پیش از ما در دنیـا ، « وَأُتُوا بِهِ » وآرند پیش ایشان آن میوهٔ بهشت ، « مُتَشٰابِهاً » مانندمیوهٔ دنیا . بنام ، « وَلَهُمْ فِيهٰا » وایشانراست درآن بهشت ، « أَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ » هـم جفتهای پـاك کرده ، « وَهُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ » ۲۵ و ایشان درآن سرای جاویدانند .

النوبة الثانية ـ « يا أَيُّهَا النّاسُ » ـ **علقمة بن مرثد** شاگرد **عبداللّٰه بن مسعود** از ائمّة و ثقات تابعین است میگوید ـ هرچه در قرآن « يا أيّها النّاس » است خطاب اهل **مکه** است ، و « يا أيّها الّذين آمنوا » خطاب اهل **مدينه** ، از بهرآن که آن وقت **مکه** دارالشرك بود و **مدينه** دارالايمان ، ومدینه سرای ایمان پیش ازمکه شد . و لهذا قال اللّٰه عزّ وجلّ ـ « وَالّذين تبوّء الدّار والايمان من قبلهم » . **ابن عباس** گفت : ـ يا أيّها النّاس ـ اینجا خطاب فریقین است ، مؤمنان و کافران : مؤمنانرا میگوید برایمان وطاعت داری پاینده باشید ، وقدم برجادّه اسلام وسنّت استوارداريد ، وازآن بمگرديد . و کافرانرا میگوید ـ اللّٰه را پرستید و به یگانگی وی اقراردهید و اورا طاعت دار باشید ، و بدان که ربّ العالمين این امّترا در **قرآن** پنج ندا باز خواند : ـ از آن سه عامّ اند و دوخاصّ ـ این سه که عام اند یکی ـ يا ايها الناس ـ است دیگر ـ يا أيّها الانسان ـ سدیگر ـ يا بنی آدم ـ این سه نـدا از کرامت و نواخت خالی‌اند ، برعموم می‌خواند

هم دوست وهم دشمن ، هم آشنا وهم بیگانه . وآن دو که خاص‌اند یکی ـ یاعبادی ـ است و دیگر ـ یا ایّها الّذین آمنوا ـ . ویا ایّها الّذین آمنوا در قرآن هشتاد و هشت جای است همه ندای قبول و نواخت و کرامت ، و بنده را گواهی داد بایمان و طاعت و عبودیّت . و هشتاد ونهم ـ ایّها المؤمنون ـ است واین ازآن همه تمامتر و بنده را نیکوتر ، که این نام نهادن است و آن حکایت فعل . و تغییر و تبدیل در فعل گنجد ودر نام نگنجد . ودر قرآن شانزده جایگه ـ یا ایّها النّاس ـ است . و در سورة البقرة وفاتحهٔ سورة النساء، ویکی[1] پس آن، ودو دریونس وفاتحهٔ سورة الحج ، و دو پس آن ، ویکی درنمل ، ویکی درلقمان ، ویکی درسورة الملائکة[2] ویکی درحجرات ، وقل یاأیّهَا النّاسُ ـ چهاراند یکی دراعراف ، ودو دریونس ، ویکی درسورةالحج ، آنکه گفت:

« اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » ـ چون برخواند فرمان داد ـ گفت خداوند خودرا پرستید واورا گردن نهید وطاعت دارید که مستحق عبادت وطاعت اوست . از دو وجه : ـ یکی آنك آفریدگار است وخداوند ، وعبادت آفریدگار واجب باشد ، دیگر آنك دارنده و روزی دهنده است و ولی نعمت ، وشکر ولی نعمت واجب باشد .

« اَلَّذِی خَلَقَکُمْ » یعنی ـ ولم تکونوا شیئاً ـ نبودید و شما را بیافرید . او خداوندی است از نبود بود آرد و از نیست هست کند . جای دیگر گفت : ـ هل أتی علی‌الانسان حینٌ من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً ـ برآمد بر مردم زمانی و هنگامی که وی چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبود . معنی خلق آفریدن است وازعدم دروجود آوردن ، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بُوَد ونه خواست جدا از فعل ، ومخلوق را افتد که فعل چون خواست نیاید وخواست چون فعل نبود .

« وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکُمْ » ـ وایشانرا آفرید که پیش از شما بودند از قوم قوم وگروه گروه ، جهانداران وجهانیان ، وخود اقرار میدهید و میدانید که آفرینندهٔ همه اوست . « و لَئِن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » ـ میگوید اگر ازین کافران پرسی که آفرینندهٔ ایشان کیست گویند که الله ـ ربّ العالمین . حجت‌آورد بریشان وگفت

(۱) ونیز درسورةالنساء درسه آیه ـ ۱و۱۷۰و۱۷٤ یاایها‌الناس آمده که جمع آن آیات ۱٦میشود .
(۲) درسورةالملائکه نیز درسه آیه ـ۳و۵و۱۵ همان کلمه آمده است .

چون میدانید و اقرار میدهید کـه آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می‌پرستید ؟ وایشان نه آفرینند ونتوانند ! ـ افمن یخلق کمن لایخلق ـ سؤال کنند که کافران چون دانسته بودند که آفریدگار ایشان الله است دانستند کـه آفریدگار پیشینیان هم اوست پس « وَالَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » اینجا چه فایده دهد ؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که برسبیل تذکیر وتنبیه گفت ، تا ایشان بدانند کـه آفریدگار و میراننده وهلاك کننده اوست ، چنانك گذشتگانرا هلاك کرد ایشانرا نیز هلاك کند ، واین اندیشه سود دارد ایشانرا و بایمان درآرد اگر توفیق با آن رود .

« لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ لعلّ حرف ترجّ و طمع ، معناه « اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء والخوف » ـ میگوید خداوند خودرا پرستید وبوی امید میدارید واز عقوبت وی می ترسید چنانك **موسی** و **هرون** را گفت ـ « فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر اویخشی » ـ **فرعون** را سخن نرم گوئیـد و بکنیت خوانید و امید میدارید وطمع کنید بایمان وی ، وما خود دانا ایم بکار **فرعون** وسرانجام وی که چون خواهد بود . و گفته‌اند « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » یعنی ـ لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب ـ مرا پرستید تا متّقیان شوید و آنکه از عذاب من پرهیزید . **ابن عباس** گفت ـ لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است . اِلّا در سورة الشعراء . و ذلك فی قوله تم « و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون » ـ ای کانّکم تخلدون . و لعـلّ در لغت عرب سه معنی را گویند : ـ بمعنی استفهام چنانك گوئی لعلّـك خارجٌ ، و بمعنی تمنّی چنانك گوئی لعلّ الله اَن یرزقنی ، ـ و بمعنی شك چنانك کسی خبر کند توگوئی لعلّ ذلك ، ای اظنّ ذلك .

پس آنکه صنع و قدرت ونعمت خویش باز نمود که چیست گفت : « اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِرَاشاً » ـ جعل فعلی است که درقرآن بچهارمعنی آید ـ یکی بمعنی ـ خلق ـ چنانك الله گفت : « و جعل الظّلماتِ والنّور » و « یجعل لکم نوراً تمشون به » ـ « وجعلنا فی قلوب الّذین اتبعوه رأفة » . دوم بمعنی ـ تسمیة ـ چنانك

گفت « وجعلوا الملائکة الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » ــ ای سمّوهم اِناثاً لِاَنّه قال فی موضعٍ آخر « لیسمّون الملائکة تسمیة الانثی » ــ سیم بمعنی ــ اِلقاء ــ چنانک گفت « ویجعلُ الخبیث بعضه علی بعضٍ » ــ ای یُلقی بعضه علی بعضٍ، یدلُ علیه قوله ــ « فیرکمه جمیعاً » . چهارم جعل بمعنی ــ صیّر ــ چنانک گفت ــ « اِنّا جعلناه قرآناً عربیّاً » ای صیّرناه وقال تعالی « اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ــ این هم از قسم چهارم است . « فِراشاً » . ای مهاداً اووطاءً لم یَجعلها حِزنةً غلیظةً لایمکن الاستقرارعلیها . میگوید او خداوندی است که شمارا این زمین پهن باز گرفت ومستقر و آرامگاه‌شما ساخت ، تادرآن می‌نشینیدگاهی وگاهی بر آن میروید ومنفعت میگیرید، چنانك گفت : ــ « فَامْشوا فی مناکبها و کلوا من رزقـهِ » درین گوشه ها و کنارهای زمین بروید و روزی خوریدواعتقاد کنید ، که بردارنده و پرورانندهٔ شما ماایم ـ وذلك فی قوله ــ «وحملناهم فی‌البرّ والبحر و رزقناهم من‌الطیّبات » ـ و لفظ فراش ردّ است براهل تنجیم که میگویند این زمین همچون گوئی است مدوّر ، که اگر مدوّر بودی فراش نگفتی که فراش باز گسترده باشد پهن ، ودلیل برین دریا است که از کنارهاآن راست است وآب درآن راست قرار گرفته ، که اگر مدوّر بودی بریك گوشهٔ آن آب بودی و کنارها با نشیب و فراز بودی ، والیه اشار **ابن مسعود** : ــ فقال : « بنی السماء علی‌الارض کهیأة القبة فهی‌سقفٌ علی‌الارض » . وقال تع « وجعلنا السّماء سقفاً محفوظاً » وفراشاً نه آنرا گفت که این زمین هامون است و راست که در زمین هم کوه است وهم تلّ ، وهم دریا و هم بیابان وشکسته ، واین همه بکار است آدمیانرا و منفعت ایشانرا ، پس معنی آنست ـ که آرامگاه و ایستادن گاه شماست ومعایش ومصالح شما در آنست ، واین تمامتر که آدمرا چون مادر است و فرزندانرا چون جدّه . قال اللّه تعالی ـ « واللّه انبتکم من الارض نباتاً » و قال تعالی ــ « هوا علم بکم اِذا نشاکم من الارض » و قال تعالی ــ « خلقکم من ترابٍ » ــ یعنی آدم ـ « ثم من نطفةٍ » یعنی ذرّیّته . و قـال **النبی** صلعم : « ما من مولودٍ اِلّا وقد ذرّ علی نطفته من تربة حفرته » و قـال صلعم : « تراب ارضنا شفاء سقمنا . » ـ میگوید ـ خـاك زمین ما شفاء بیماری ماست و این از

بهر آن گفت که الله تعالی زمینرا مبارك خوانده یعنی بر کت در آن کرده : هم در جمله وهم بتفصیل - درجمله میگوید « وجعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها » ودر تفصیل جای **کعبه** را مبارك خواند ، و صخرهٔ **بیت المقدس** و وادی **مدین** جای شجرهٔ **موسی** مبارك خواند. امّا نظیر این آیت و ردّ در **قرآن** جایها است : « اَلَمْ نَجعلِ الاَرْضَ مِهاداً » ـ « الم نجعل الارض کفاتاً » میگوید ما این زمین را چون بستری باز گسترده و آرامگاه شما بکردیم - ما این زمین را پنهان دارنده بکردیم که تاهم زندگانرا میپوشد هم مردگانرا . زندگانرا مادرست ومردگانرا چادرست. ما این زمین را پاره پاره زنده ومرده نکردیم ، پارهٔ اغبران پارهٔ آبادان ، پارهٔ صحرا وبیابان پارهٔ گلزار و درختستان؛ جای دیگر گفت « والارضَ فرشناها فنعم الماهدون » این زمین ما باز گستردیم ونیك گسترد گان که مائیم - و کان **الحسن** یقول فی خلق الارض والسّماء :« انّه لم یکن خلقٌ غیر العرش والماء فخلق الله عزّوجلّ طینةً کالفهر ، ثم خلق فوق الطینة دخاناً فکان لازقاً بالطینة ، ففتق الدّخانَ عن الطّینة فاصعد الدّخان فصار سماءً ، فذلك قولــه « کانتارتقاً ففتقناهما »ودحا الارض بعد ما اصعد الدّخان ، وذلك قوله « والارض بعد ذلك دحاها ». یقول الحسن قال الله عزّوجلّ للطّینة اذهبی هکذا فذهبت ، ثم قال اذهبی هکذا فذهبت حتّی بسطها علی ما اراد » . و روی عن **النبی** صلعم انّــه قال : « لما اراد الله تعــالی دَحْیَ الارض نزل ببطن وجّ (؟) فدحیها ، و دَحْیها ان اجری فیها الانهار و خلق فیها الاشجار و ارسی فیها الجبال وهوقوله « والارض بعد ذلك دَحیها ، اَخرَجَ منها ماء ها ومرعاها ، والجبال ارساها » ثم صعد فی الصّخرة . وقال **ابو هریره** اخذ **رسول الله** صلعم بیدی فعقد فیها اصابعی و قال « خلق الله التّربة یوم السّبت ، و خلق الجبال یوم الاحد ، وخلق الانهار والاشجار یوم الاثنین ، وخلق المکروه یوم الثلثاء ، وخلق النور یوم الاربعاء ، و بثّ فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة ، فیما بین العصر الی اللیل » .

« وَالسَّماءَ بِنٰاءً ـ » وآسمان بیافرید کازی برباد بداشته ، وبی ستون نگاهداشته و بقدرت بداشته ، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته . جای دیگر گفت : « رفع سمکها فسوّیها » کازآن بالا داد وآنرا راست کرده که در آن فطوری وشقوقی

۸۵. جای دیگر گفت «وبنینا فوقکم سبعاً شداداً» اززبرشما بیوراشتیم هفت‌آسمان، نخست‌آسمان‌دنیا - موج مکفوف - آسمان دوم سنك، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت. این آسمانها جمله گر انبار است از بس که در آن فریشتگان است. مصطفی ع گفت أطّت السماء و حق لها اَن تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع اِلّا علیها مَلكٌ راکعٌ او ساجدٌ.» اهل آسمان دنیا برمقام تائبان اند، خدایرا عزّ وجلّ بحیا و خجل پرستند که از آن فریشتگانند که گفتند: «اَتجعَلُ فِیهٰا مَنْ یُفْسِدُ فیهٰا» - و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دوم خدایرا عزّ و جلّ بر خوف ووجل پرستند. زاهدان وترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدایرا عزّ وجل برجا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا بهفتم خدایرا عزّوجل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان‌و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز باز که ربّ‌العالمین ایشانرا آفرید بر سر انگشتان پای نشسته‌اند و الله را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون الله ما امرهم. و اهل آسمان دوم در رکوع‌اند و اهل آسمان سیم در سجود؛ واهل آسمان چهارم در تشهد، واهل آسمان پنجم درتسبیح، واهل‌آسمان ششم در تهلیل، واهل‌آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال و کبریاءِ خداوند جلّ جلاله بینند گویند «سبحانك ما عبدناك حق عبادتك» و بالای این هفت‌آسمان دریائی‌است که ازقعرآن تابروی‌آب پانصد ساله راهست آن هشت وعل است، وعل گوسپند کوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش‌عظیم ربّ‌العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی‌الحدیث الصحیح الذی رواه‌العباس بن عبدالمطلب رض قال «کنت جالساً فی عصابةٍ و رسول‌الله صلعم جالسٌ اذ مرّت سحابةٌ علیهم فنظروا الیها فقال رسول‌الله هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوانعم هذه‌السّحاب فقال رسول‌الله والمزن قالوا والمزن فقال رسول‌الله والعنان، قالواوالعنان فقال رسول‌الله کم بعد مابین‌السماء والارض؟ قالوا - والله ما ندری - قال فانّ بُعدَ مابینهما اِمّا واحدةٌ و اِمّا اثنتان و اِمّا

ثلثٌ وسبعون سنةً. و فی روایة ابی هریرة : «خمس مئة سنةٍ قال والسّماءالثانیة فوقها حتی عدّ سبع سموات، ثم قال و فوق السّابعة بحرٌ ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك ثمانیة اوعـالٍ ما بین اظلا فهنّ الی رکبهنّ کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك العرش والله تعالی فوق العرش . »

« وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً » ـ و فرو فرستاد از آسمان باران تازمین مرده بوی زنده، گشت، بجنبید وانواع نبات بر آورد. جای دیگر گفت: « وتری الارض هامدةً فاذاانزلنا علیهاالماءَ اهتزّت و ربت و انبتت من کلّ زوجٍ بهیج » جای دیگر گفت « وَ أَنزلَ مِنَ السماءِ ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نباتٍ شتّی » میگوید ـ بیرون آوردیم بباران همتا ها از نبات زمین پر کنده رنگا رنك و بویابوی.

« رِزْقاً لَكُمْ » ـ ای طعاماً لکم وعلفاً لدوا بکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید وستوران و چهارپایانرا علف میدهید ؛ و میکوشید که همانست که گفت « کلوا وارعوا انعامکم » آنکه شکر این نعمت درخواست و گفت : « کلوا من رزق ربکم واشکروا له » پس چون گفت آفریننده منم و پرورانننده منم و روزی رساننده منم چرا بتان عاجز که نه آفرینند و نه روزی کمارند پرستید و ایشانرا خدایان خوانید، مکنید چنین ـ

« فَلا تَجْعَلوا لِلّٰهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ هم کافررا میگوید هم مؤمنانرا : کافرانرا میگوید مرا هامتایان مگوئید، وانبازان مگیرید، وفرود از من بتان را مپرستید و خود میدانید که آفریننده منم نه ایشان . و مؤمنانرا میگوید ـ از شرك خفی بپرهیزید. مگوئید « لولا کلبنا لدخل اللصّ دارنا » و خود میدانید که نگه دارنده منم نه سگ. عبدالله مسعود گفت « یا رسول الله ایّ ذنبٍ اعظم » قال « أن تجعل لله انداداً وهو خلقك . » وعن ابن عباس قال ـ « قال رجلٌ للنبی صلعم ماشاءالله و شئتَ فقال أَجعلتَ لِلّٰه نداً ماشاءالله وحده ». ابن مسعود گفت : « فلا تجعلوا لِلّٰه انداداً» ای اکفاءً من الرّجال تطیعونهم فی معصیة الله .

سؤال کنند که مشرکانرا درین آیت علم اثبات کرد که گفت : « وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ

و درآیت دیگر گفت « افغیرالله تأمرونی اعبدُ ایّها الجاهلون » جهل اثبات کرد وجه جمع میان هردو آیت چیست ؟ جواب آنستکه اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانید که آفریدگار آسمان وزمین و روزی دهندهٔ خلقان خداست و کافر ومؤمن باینعلم مشترك اند، ولهذا قال تع « ولئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » و میدانستند کافران که بتان آفرینننده و صانع نیستند و آنکس را که این علم باشد وآنکه باین علم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل ازوی بنیفتد، که آن علم که ضد آن جهل است آنست که الله گفت « انما یخشی اللهَ من عباده العلماءُ » و آن علم در کافر نیست پس معلوم گشت که میان هردو آیت بحمدالله تناقض نیست .

« وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ » ـ چون کافران گفتند ـ « وَ اِنّنا لفی شك ٍ مما تدعونا الیه مریب . ـ « ان نظنُّ اِلّا ظنّاً وما نحن بمستیقنین ـ » ما در گمان ودرشوردلیم از آنچه مارا با آن میخوانی . رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان « وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ » اِنْ بمعنی اِذ است میگوید اکنون میگوئید ما در شوردلی‌ایم و در گمان ، هرچند که نه جای گمان است و نه جای شوردلی، « مِمّا نَزَّلْنا » ـ از آنچه بر بندهٔ خویش فروفرستادیم از آیات وسورقرآن نجم نجم وپاره پاره چنانك لایق بود و درحور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است ـ یعنی به بیست وسه سال فروفرستادیم این قران سورة سورة و آیت آیت . « لنثبّت به فؤادك » تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم . کان رسول الله صلعم اُمّیّاً لایکتب فلوانزل علیه القران جملةً واحدةً لیشق علیه اخذه حفظاً . وقیل معناه ـ لنقوّی و نشجّع به قلبك فی اذی قومك ، بما نقصّ علیك من تحمّل الانبیاءِ قبلك . نظیره قوله « و قرآناً فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مُکثٍ » میگوید ـ این قران پراکنده فرستادیم نه چون توراة موسی که بیکبارفروفرستادیم لاجرم حوصله بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت ، چنانکه طفلرا لقمهٔ بزرك دردهان

نهی طاقت ندارد بیفکنند ایشان نیز طاقت آن نداشتند و قدر آن ندانستند ببهائی اندك بفروختند، چنانك الله گفت « لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا ».

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » - مِن اینجا زیادتست که جای دیگر گفت « قُلْ فأتوا بسورةٍ مثله » میگوید - اکنون که در گمان افتادید ودعوی میکنید که ما نمیدانیم که این کلام آفرید گار است، شما که اهل براعت و فصاحت وزیر کی اید، مانند این قرآن بیارید - و ذلک فی قوله « فَأتوا بكتابٍ من عندالله » پس وا کم کرد وگفت اگر نتوانید کتابی آرید ده سوره بیارید « فأتوا بعشر سورٍ مثله مفتريات »، دیگرباره وا کم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید يك سورة بیارید « فَأتوا بسورةٍ مثله »، آنكه گفت اگر يك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید « فَأتوا بحديثٍ مثله »، و اگر خود توانائی ندارید.

« وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ » ای استعينوا بكبرائكم وامائلكم - بیاری گیرید این سران ومهتران شما که پناه وا ایشان دادهاید، و در مجامع و محافل شونـد و شما را در تکذیب **خدا و رسول** معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از برخویش نهادن، اگرراست میگوئید که این قرآن **محمد** از برخویش نهاد.

معنی دیگر « فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ » میگوید - سورتی چون قرآن بیارید ازبرخویش اگرمیتوانید وانکه که این توانائی دارید آن خدایانرا که بمعبودی گرفتهاید میگوئید که فردا مارا گواهان وشفیعان اند ایشانرا خدایان میخوانید ومی پرستید.

« إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » - اگردر توان نمودن راست گوئید توان خویش وانمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول - استعانت - ودعا درقرآن بر وجوه است يكی بمعنی - عبادت - چنانك گفت « ولاتدع من دون الله مالا ينفعك ولايضرّك ». « قل ادعوا من دون الله ». يكی بمعنی - قول - چنانك بهشتیانرا میگوید « وآخر

دعویهم » یکی بمعنی - سؤال - چنانکه گفت - «ادعونی استجب‌لکم. » یکی‌بمعنی ندا - چنانکه گفت « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » یکی بمعنی - استعانت - کقوله « وَادْعوا شهداء کم» ونظیرالآ یة قوله تعالی « قل‌لئن اجتمعت‌الانس وَالجنّ. الایة».

سؤال کنند که قرآنرا مثل نیست چه معنیرا گفت « فأتوا بسورةٍ من مثله» ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید برزعم شما که میگوئید این قرآنرامثل است که دروغ است واساطیرالاولین. جوابی دیگرگفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید دربیان واعجاز، نه درحرف و کلمات که ازآنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگرماند واورا مثل است. و ازهامسانی درحروف عربیّت هامسانی دربیان ونظم واعجاز نیاید، و هذا فرع بابٍ عظیم فی اثبات الصّفات لِلّٰه عزّوجلّ و لیس هذا موضع شرحه.

وگفته‌اند «من‌مثله» اشارتِها باعبداست یعنی با**محمد**صلعم میگویدسورتی‌از مردی که‌مثل **محمد** باشدبیارید اگرچنانست‌که شمامیگوئید که **محمد**این‌سخن ازبر خویش‌نهاده وساخته‌است پس‌وی بشری‌همچون‌شماست یکی‌را مثل‌او بیاریدکه درصدق و امانت چون او بود، وانکه نویسنده و دبیر نباشد تاسورتی چنان بیارد. گفته‌اند که دراین سخن تنبیه است که مثل **محمد** بیاوردن خود درطوق بشر نیست، قالوا و هذا امرتعجیزٍ لانه علم‌عجز العباد عنه ولکنّه اراهم ذلک‌فی‌انفسهم. وبرین قول من‌تبعیض راست و برقول اول ابتدا را.

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اگردرگذشته نکردید« وَلَنْ تَفْعَلُوا »-ودرآینده نتوانید، « فَاتَّقُوا النّارَ » - معنی‌آنست که چون عجز شما بافصاحت وعبارت که دارید ظاهرشد و توانائی ندارید که سورتی از برخویش بنهید و بدانستید که کلام ربّ‌العالمین منزل ازآسمان، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید؟ مکنید چنین، و از آتش دوزخ بپرهیزید، آن‌آتش که هیزم‌آن مردم است وسنگ کبریت - یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب‌تراست و تیزتر. « وَقُودُ » هیزم باشد که آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ. مردم آنست که **مصطفی** ع گفت: « وانّ

اُمّتی من یعظّمه‌الله للنّارِ حتی یکونَ بعض زوایاها - و سنگ آنست که **ابن‌عباس** گفت « هی حجارةٌ من کبریتٍ اسود یعذّبون بهامع‌النّار. » **عبدالله مسعود** گفت سنگهای کبریت است که الله تعالیٰ آن روز که آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید درآسمان دنیا تافردا از گردنهای کافران درآویزند تا آتش درآن گیرد و حرارت آن برویها وسرهای ایشان میرسد وایشانرا بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اند که ازسنگ ساخته‌اند فردا همان بتان وهم بتپرستان هیزم دوزخ خواهند بود، وذلك فی‌قوله‌تعالیٰ « اِنّکم وماتعبدون من دون‌اللهَ حصب‌جهنم. » وقیل - انّ اهل‌النّاراذاعیلَ صبرهم‌بکوا وَشکوا ، فتنشأ سحابةٌ سوداء مظلمةٌ ، فیرجون‌الفرج‌ویرفعون رأسهم‌الیها ، فتمطرهم حجارةٌ عظاماً کحجارةِ الرّحی ، فتزدادالنّاراتّقاداً وَالتهاباً کنارالدّنیا اذا ازید حطبها ازداد لهبها. وعنْ **ابی‌هریرة** قال « قال **رسول الله** صلعم تحسبون نار کم هذه مثل نارجهنّم ؟ انها لاشدّ سواداً مِن‌ّ القار » .

ودربعضی کتب آورده اند که الله تعالی با **موسی** گفت - که در دوزخ وادی است که درآن وادی سنگهاست که ازآن روز باز که من برعرش خود مستوی شدم آتش برآن می‌افروزند وآن سنگها راگرم میکنند « اُعدّتْ لکل جبّارٍ عنید لمن حلف باسمی کاذباً » - ای موسی ساخته شدآن سنگها هر گردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یاد کنند ، **موسی** گفت یاربآن سنگهاچیست ؟ گفت « کبریتٌ فی‌النّار علیها مستقرٌّ قدمی **فرعون** ، وعزّتی لوقطرتْ مِنها قطرةٌ فی بحورالدنیا لَاَجمدت کلّ بحرٍ ، ولهدّت کلّ جبلٍ ، وَلتشقّقت الارضون‌السّبع‌من حَرّها. و رُوی انّ‌النّبی صلعم قال « اشتکتِ النّارالی ربّها فاذن لها فی نفسین فشدّةالحرّمن حرّها وشدّةالبردمن زمهریرها. »

« اُعِدّتْ لِلْکافِرینَ » -این‌رداست بر **معتزله** که‌گفتنددوزخ‌هنوزنیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ « اُعدّت » جزموجود نگویند اگرآفریده نبودی اُعِدّتْ نگفتی ، یشهدله قوله تعالی « اغرقوا فَاُدْخلوا ناراً » . اگر کسی گوید - که در دوزخ جز کافران نشوند که میگوید « اُعِدّتْ لِلْکافِرینَ » ؟ جواب آنست که

این آیت دلالت میکند که کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکند که غیر کافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت «اُعدّتْ للمتّقین» آنکه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند واز تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هرچند که نه از کفّاراند که جائی دیگر گفت «اِنّ الّذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلونَ فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً» جای دیگر گفت - «و من یفعل ذلک عُدواناً و ظلماً فسوف نصلیه ناراً.»

«وَ بَشِّرِ الّذینَ آمَنوا» - بشارت هم دوستانرا گویند هم دشمنانرا - دوستان را برسبیل اعزاز و کرامت و امید دادن برحمت، ودشمنانرا برسبیل اهانت ومذلّت واخبار از عقوبت. چنانک گفت «بشّر المنافقین بانّ لهمْ عذاباً الیما» - میگوید منافقانرا خبر ده که شمارا بجای بشارت عذابی دردناکست سهمناک، ومعنی بشارت آنست که ایشانرا خبر کن که اثر آن خبر بر بشرهٔ ایشان پیداشود، اگر خیرباشد واگر شر هردو را گویند، اماغلبه خیردارد وبرجانب شادی بیشتر گویند «وَبَشِّرِ الّذینَ آمَنوا» - میگوید شاد کن ایشانرا که ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند وگردن نهادند و بمولی یار گردیدند.

«وَ عَمِلوا الصّالِحاتِ» - و کارهای نیک کردند، نمازهای فریضه گزاردند، وروزهٔ ماه **رمضان** داشتند، وزکوة ازمال بیرون کردند، ونوافل عبادات چندانک توانستند بجای آوردند. **عثمان عفان** گفت «عمل صالح - اخلاص - است دراعمال بدلیل قوله «فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً» ای خالصاً والمنافق المرائی لایکون عمله صالحاً و گفته‌اند - اداء امانت - است بدلیل قوله «وکان ابوهما صالحاً» ای امینا. و گفته‌اند لزوم توبه - است بدلیل قوله «وتکونوا من بعده قوماً صالحین» ای تائبین - وگفته‌اند اداء نماز فریضه - است که گفت «واقاموا الصّلوة انالا نضیع اجر المصلحین» ای المصلّین **معاذ جبل** گفت - عمل صالح آنست که چهار چیز دروی موجود بود علم، ونیت، وصبر، و اخلاص. **سهل تستری** گفت - عمل صالح آنست که موافق سنت است واعمال مبتدعان

درتحت آیت نشود که آن موافق سنت نیست.

« اَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ » ـ جنّه ـ بستان باشد وبستان خرما ستان بود، پس اگر در آن انگور بود آنرا فردوس گویند. ودر بهشت درجات وطبقانست درجهٔ برترین فردوس است، و بالای فردوس عرش مجید است. **مصطفی** ع گفت بروایت **ابو امامه** «سلوا الله عزوجل الفردوس فانّها سرّة الجنة، وانّ اهل الفردوس یسمعون اطیط العرش» و بروایت **ابوهریره مصطفی** گفت «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها الله للجاهدین فی سبیله، بین کلّ درجتین کما بین السّماء والارض، فاذا سألتموا الله، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة واعلی الجنة وفوقه عرش الرحمن ومنه تفجّر انهار الجنّة» ـ و **مصطفی** را پرسیدند «کیف بناء الجنة؟ قال «لبنةٌ من ذهب ولبنةٌ من فضّة، ملاطها مسكُ اذفر وحصباؤها اللؤلؤ و الیاقوت، وترابها الزعفران».

آنگه صفت آن بستانها کرد گفت «تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ» ـ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است، آب وشیرومی وانگبین ـ هرجا که بهشتئی بود بربام کوشکها ومنظره ها جویهای روان پیش خویش بیند، چون برخیزد جوی روان برجای خویش بیند نه در کندی باشد نه جامه بوی آلوده شود.

« کُلَّما رُزِقُوا مِنْها » ـ یعنی من الاشجار. « مِنْ ثَمَرَةٍ » **من** للتّبیین، وقیل ـ للتبعیض « رِزْقاً » نصب لانه مفعول ثانٍ « قالُوا هٰذَا الَّذی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ» ـ معنی آنست که هر گه که بهشتیان را از آن بهشتها ودرختها میوهٔ دهند گویند ـ این آن میوه است که ما را یکبار دادند، از بهر آنك برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف، بهشتی یك سیب ازدرخت بچیند برنگ سیب بود، چون دردهان نهد طعم همه میوه ها دارد واین نهایت لطف است وغایت حکمت. **قال ـ یحیی بن ابی کثیر** « یؤتی احدهم بالصّحفة فیأکل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل، فیقول الملك کُلْ فاللون واحد والطعم مختلف». و گفته‌اند ـ هذا الذی رزقنا من قبل ـ ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلعم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة، وقیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا. وقیل هذا الرّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان

فی‌الدنیا ، کماتری‌الرجل‌فی‌حالٍ تستعظمها ، وقد کان قبل‌ذلک‌صغیراً ، فتقول هذافلانٌ الذی کان بالامس ، ای‌الیوم له زیادةٌ علی مامضیٰ .

« وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً » ـ و آن میوه‌ها که پیش وی آرند همه بیکدیگر ماند بنیکوئی وپاکی و بی عیبی ، نه‌چنانک بعضی نیکو بود وبعضی بد چنانک میوه‌های دنیا . معنی دیگر : « وأُتوا به متشابهاً » وآن‌میوهٔ بهشت که پیش ایشان‌آرند مانند میوهٔ دنیاآرند ، بنام هام نام‌آن باشد ، چندانک ایشان بجای هم نام‌آرند که کدام میوه است. امّابحقیقت نه‌چنان بود که میوهٔ بهشت ازدرخت رسیده بیرون‌آید ، هررنگی که خواهی درآن میوه بینی وهرطعمی وبوئی که خواهی درآن یابی ، رنگها همه نیکو و بویها همه‌خوش وطعمها همه شیرین ، وانگه هرمیوهٔ صورتی نیکو دارد وآوازی خوش و نغمهٔ لطیف از وی روان ، وشکوفهٔ برسر و نوری از وی تابان ، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام ، که پیاده که سواره چون میوه بچینند هم درآن حال دیگری ازدرخت بیرون‌آید ازآن پیشین نیکوتر و خوشبویتر . در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچهٔ فرستند از یاقوت سرخ ، دستارخوانی بر سر آن‌فروگرفته ازمروارید سپید مهربرآن نهاده. چون سرآن بازکنند سیبهای‌گوناگون بیند ، درهرسیبی حورا چون لعبتی آراسته وعروسی نگاشته. حورا ازآن‌سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر ولذیذتر ازهرچه در بهشت خورد. آنکه قوتی عظیم دروی پدیدآیدآن لعبت دوشیزه را بیاسد(۱) لذتی یابد که ازدیگر جفتان چنان لذت نیافت ، و هربار که پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر. پس آن لعبتها هرساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند ، و همچنین سیبها دیگر گون شوند. بهشتی باخود گوید این لعبت نه‌آنست واین سیب نه آن ! گمانش افتد که طعمش نیز بگشت چون طعم‌آن باز گیرد بداند که بطعم‌همانست وبرنگ نه آن ، اینست که میگوید :ـ« وَأُتُوابِهِ مُتَشَابِهاًوَ لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ ».

(۱) کذا فی‌نسخة الف . بیاید ـ فی نسخة ج .

و ایشانراست درآن بهشت زنان آدمی، هرمردیرا دو زن و حورا برآن عدد که الله داند. مصطفی ع گفت دربهشت عزب نیست و لِکلِّ رجلٍ منهم زوجتان اثنتان یری مُخّ سوقهما من وراء الثیاب.

« مُطَهَّرَةٌ » - پاك کرده از عیبها و آفتها که در زنان دنیا موجود باشد ازحیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن وبیماری و پیری وبدخوئی ومرگ. ابوهریره گفت ازمصطفی ع پرسیدند که دربهشت بازنان صحبت باشد مصطفی گفت: « نعم. و الّذی نفسی بیده اِنّ المؤمنین لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراءٍ » قال « ومامن غدوةٍ من غدوات الجنّة و کلّ الجنّة غدواتٌ اِلّا انه تزفّ الی ولیّ الله فیها زوجةٌ من الحور العین ادناهن الّتی خلقت من زعفران ». وقال عبدالله بن وهب انّ فی الجنّة غرفةٌ یقال لها - العالیة - فیها حوراءُ یقال لها - الغنجه - اذا اراد ولیّ الله اَن یاتیها اتیها جبرئیل فآذنها، فقامت علی اطرافها معها اربعة آلاف وصیفةٍ یجمعن اذیالها ونوائبها ویبخّرنها بمجامر بلانارٍ. » - جهودی از مصطفی پرسید - که تومیگوئی دربهشت نکاح باشد و خوردن و آشامیدن، و هر که خورد وآشامد از وی فضولها رود و بهشت چگونه جای فضول بود؟ مصطفی گفت « والذی نفسی بیده اِنّ فیها لَاَکلا و شرباً و نکاحاً یخرج من بطونهم عرقٌ اطیب من ریح المسك» فقال رجلٌ من القوم - صدق رسول الله خلق اللهُ خلقاً یأکل ممّا نأکـل و یشربُ ممّا نشرب و منه یخرج من بطونها عسلٌ سائغ - فقال رسول الله - وفّقت، هذا مثل طعام اهل الجنة ».

« وَهُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ. » - ای دائمون، و الخلود الدّوام و لیس من شرطه التابید، بل یجوزان یکون مؤبّداً او غیر مؤبّد، و الدّلیل علیه اَنه قیّدَ بابدٍ، و الله عزّوجل یوصف بالقدم ولایجوز اَن یوصف بالخلود لعدم التوقیف، ولِانّ القدم لاابتداء له و الخلود له ابتداءٌ، و هو جلّ جلاله اولٌ بلا ابتداء « وَهُم فِیهٰا خٰالِدُونَ. » - معنی آنست که ایشان در آن بهشت جاوید شوند که نعمت آنگه هنی باشد وتمام که بریده نشود وباآن بمانند. مصطفی ع گفت « مَنْ یَدْخل الجنّة یحیی لایموت وینعم

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه » .

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یا أَیُّها النّاسُ اعْبُدوا رَبَّکُمُ » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پرآفرین و بردلها شیرین ، جانرا پیغام است ودلرا إنس و زبانرا آئین . فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش : « اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید ، که آفریدگارمنم ، کردگار نامدار بنده‌نوازآمرزگار منم ، مرا پرستید که جز من معبود نیست ، مرا خوانید که جز من مجیب نیست ، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید ؟ ! یقول جلّ جلاله ـ اَنا والملاءُ فی‌بناء عظیم ، اَخلق فیعبد غیری و اُنعم فیشکر غیری . وقال جلّ و عزّ ـ « یا ابن آدم انا بدّك لازم فاعمل لبدّك ، کل‌الناس لك منهم بدٌّ ولیس منی بدّ . »وروی انّ اسعدبن‌زرارة اقام لیلة‌العقبة فقال « یا رسول اشترط لربک واشترط لنفسک و اشترط لاصحابك» فقال « امّا شرطی‌لربی فان‌تعبدوه ولاتشرکوا به شیئاً ، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی‌ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم ، واما شرطی‌لاصحابی فالمواساة فی‌ذات ایدیکم» قالوا « فایّ شیی‌ءٍلنا اذا فعلنا ذاك» قال « لکم‌الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ »ـگفته‌اند که این خطاب عوامّ است‌که عبادت ایشان بردیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت ، وآنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص‌است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت . همانست که جای دیگر گفت « یا ایهاالناس اتّقوا ربکم » ، جای دیگر گفت « یا ایهاالذین‌آمنوا اتقواالله » با خطاب تعمیم « اتقواربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقواالله . » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا . جنید ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع‌المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاءِ حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون . » و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است‌که عبادت‌الله بنده‌را بنهایت تقوی رساند ، وازنهایت تقوی بنده به بدایت‌دوستی حق‌وپیروزی جاودانه رسد . چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا اللّه لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنکه راه شناخت خویش بازنمود گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ـ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته . نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته ، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زیّنّاها للنّاظرین » واین یکیرا « فرشناها فنعم الماهدون »، وانگه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاءِ گنبد ازرق بیرون آمده ، برجناح یکی رقم « فمحونا آیة اللیل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیة النّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده ، « یکوّر اللّیل علی النّهار ویکوّر النّهار علی اللیل ، یولج اللیل فی النهار ویولج النّهار فی اللیل » ، پاکی وبی‌عیبی خدایرا که روشنائی روز از شب دیجور بر آورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روز پدید کرد . ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد ، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال ، این روز روشن نشان عهد دولت است ، و آن شب تاریک مثال روزگار محنت ، میگوید . ای کسانی که اندر روشنائی روز دولت آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است ، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثر است . همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط : اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت ، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش ، ودرحال بسط همه‌نازیدن است و رامش در پیش .

پیر طریقت گفت : « الهی گرزارم درتو زاریدن خوشست ، ورنازم بتو نازیدن خوشست . الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم ، برامید آنک روزی درمیدان فضل بتو نازم ، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم ، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

اندازم.» ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگر کرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند - گفته‌اند - که این مثلهاست که الله زد درین آیت، زمین مثل - تن - است و آسمان مثل عقل - و آب که از آسمان فرو آید مثل - علم - است که بواسطهٔ عقل حاصل شود و ثمرات - مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم، اشارت میکند که - الله آن خداوندست که شمارا شخص وصورت وتن آفرید و آن تن بجمال عقل بیاراست، وانکه بواسطهٔ عقل علم داد وزیرکی و دانش، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان شما وحیوة طیّبه شما در آنست. آن خداوندی که مهربانی وی ورحمت وی برشما اینست چرا درعبادت وی شرك می آرید ودیگریرا باوی انباز میگیرید؟ «فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» - مکنید، وباوی انباز مگیرید

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلىٰ عَبْدِنَا» - آیهٔ اول در اثبات توحید حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است براهل کتاب وذمّت. و کلمهٔ شهادت مشتمل است برهر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت، تا بهر دو معترف و معتقد نشود وبر موجب هردو عمل نکند بنده در دایرهٔ اسلام درنیاید. و اثبات نبوت آنست که **مصطفی** را صلعم گزیدهٔ حق وبهینهٔ خلق دانی، و نبوت و رسالت وی بجان ودل قبول کنی، و گفتار و کردار وسنن و سیروی پیشرو ورهبر خود گیری - وبحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است، و نفس وبلاغ او درحال حیوة وممات حجت حقّ است. **آدم** هنوز درپردهٔ آب و گل بود که سرّ فطرت **محمد** بردرگاه عزت کمر بسته بود - ونظر لطف حق بجان وی پیوسته. وهوالمشارالیه بقوله صلعم: «کنت نبیاً وآدم بین الماء والطّین»

«فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» نشر بساط عزت قرآنست از طی قدس خویش تانامحرم را دست رد بسینه باز نهد وسوختهٔ عشق را نقاب جمال فرو گشاید.

ببینی بی نقاب آنکه جمال چهرهٔ قرآن　　　چو قرآن روی بنماید زبان ذکر گویا کن

«وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا» - این آیت نواخت دوستانست وامید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان، وترغیب مؤمنان وحث ایشان برطاعت وطلب زیادت نعمت. و آیت

پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان ۰ و بیم دادن ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق ، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد وبی آرام شود ، و ازعذاب دوزخ باندیشد ـ وچون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند وآرام دردل آرد. رب العالمین هردو کسرا بستود ،آن ترسنده واین آرمیده ـ ترسنده را میگوید « انّما المؤمنون الّذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم » وآرمیده را میگوید. «الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکرالله» ـ وسنت خداوند کریم جل جلاله آنست که هرجا که آیت خوف فرستد و بندگانرا بآن بترساند ازپی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشانرا آرام دهد تا نومید نشوند.

« وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ هر که امروز درمیدان خدمت است بشارتش باد که فردا درمجمع روح وریحان است ، ونه هر که ببهشت رضوان بکرامت روح وریحان رسید . بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است ، و روح و ریحان قبلهٔ جان محبانست بهشت رضوان علیّین و دارالسلام است ، و روح و ریحان در حضرت عندیّة تحفهٔ جان عاشقانست ، هر که حرکاترا پاس دارد ببهشت رضوان رسد ـ هر که انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد. این روح وریحان که تواند شرح آن وچه نهند عبارت ازآن ، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان ، بادی درآید ازعالم غیب که آنرا بادفضل گویند میغی فراهم آرد که آنرا میغ برّ گویند ، بارانی ببارد که آنرا باران لطف گویند سیلی آید ازآن باران که آنرا سیل مهر گویند ـ

سیلی باید که هردو عالم ببرد تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر برنهاد آب وخاك گمارند تا نه ازآب نشان ماند نه از خاك خبر ، نه از بشریت نام ماند نه ازانسانیت اثر ـ هرشغل که خاست از آب و گل خاست ، هرشور که آمد از بشریت وانسانیت آمد. هردو بگذار تا بنیستی رسی و ازنیستی بر گذر تا بروح و ریحان رسی.

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن.

النوبة الاولي- قوله تم « اِنَّ اللّهَ لا یَسْتَحْیی » - الله تم شرم نکند « اَنْ یَضْرِبَ » که زند « مَثَلًا ما » مثلی هرچه بود « بَعُوضَةً » به پشهٔ « فَما فَوْقَها »- یاچیزی که فزون ازآن بود « فَاَمَّا الَّذینَ آمَنُوا » - اما ایشان که گرویدگانند « فَیَعْلَمُونَ » میدانند « اَنَّهُ الْحَقُّ » که آن مثل راست است و نیکو و برعیار حکمت « مِنْ رَبِّهِمْ » - از خداوند ایشان. « وَ اَمَّا الَّذینَ کَفَرُوا » واما ایشان که کافرانند « فَیَقُولُونَ ماذا اَرادَ اللّهُ » - چه خواست الله ؟ « بِهذا مَثَلًا » باین مثل که زد « یُضِلُّ بِهِ کَثیراً » - بآن مثل که میزند فراوانیرا بی راه میکند ازرسیدن بمعنی حکمت آن « وَ یَهْدی بِهِ کَثیراً » و فراوانیرا بآن راه مینماید. « وَ ما یُضِلُّ بِهِ » و بی راه نکند بآن « اِلَّا الْفاسِقینَ [۲۶] » مگر ایشانرا که از فرمانبرداری بیرون شده اند.

« اَلَّذینَ یَنْقُضُونَ » - ایشان که می شکنند « عَهْدَ اللّهِ » پیمان خدا که وریشان گرفت، « مِنْ بَعْدِ میثاقِهِ » از پس محکم بستن پیمان او- « وَ یَقْطَعُونَ » و می برند « ما اَمَرَ اللّهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ » آنچه الله فرمود که آنرا بـه پیوندند « وَ یُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ » و در زمین تباهی میکنند « اُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ [۲۷] » ایشانند که زیان کارانند.

« کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّهِ » - چونست که کافر میمانید بخدای. « وَ کُنْتُمْ اَمْواتاً » وشما نطفه های مرده بودید « فَاَحْیاکُمْ » پس شمارا مردمان زنده کرد، « ثُمَّ یُمیتُکُمْ » آنگه بمیراند شما را « ثُمَّ یُحْییکُمْ » پس زنده میگرداند شمارا « ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ [۲۸] » آنگه شمارا فا او خواهند گردانید.

« هُوَ الَّذی » - اوآن خداوندست « خَلَقَ لَکُمْ » که بیافرید شما را

« مَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا » هرچه در زمین چیز است همه، « ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَاءِ » آنگه آهنگ بالا کرد « فَسَوَّىٰهُنَّ » راست کرد و راغ[1] آن آسمانها را « سَبْعَ سَمَٰوَٰتٍ » هرهفت آسمان « وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۹ » ،واو خداوند بهرچیز داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تم « إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي » ـ اقوال‌مفسّران مختلف‌است‌در سبب نزول این آیت، بعضی گفتند چون رب العالمین منافقانرا مثل زد که « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي ٱسْتَوْقَدَ نَارًا » و گفت « أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ ٱلسَّمَاءِ » ـ منافقان گفتند این نه سخن خداست که الله تم از آن بزرگوار تر است که چنین مثل زند ـ فانزل الله هذه الآیة. و گفته‌اند سبب نزول آنست که جهودان در قرآن ذکرعنکبوت ومگس شنیدند وذلك فی قوله تم « مثل الّذین اتّخذوا من دون‌الله اولیاء کمثل العنکبوت .. الآیة » وقال تم « انّ الّذین تدعون من دون‌الله لن یخلقوا ذباباً . . » ـ جهودان چون ذکر مگس و تننده درین هر دو آیت شنیدند بطریق استهزاء گفتند این چه سخن است ! وچه مثل ! وخدایرا عزّوجلّ چه حاجت بذکر مگس وعنکبوت ؟ ـ پس ایشانرا این جواب آمد که :

« إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا » ـ الله شرم نکند اگر مثل به پشهٔ زند یا کم از پشهٔ. اینست که گفت « بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا » ـ ای فما فوقها فی الصّغر کما تقول فلان صغیرٌ فتقول « و فوق ذلك ـ ای هواصغر ممّا تری » . گفته‌اند که ربّ العالمین این مثل به پشه ازبهرآن زدکه از عجائب ولطائف در پشه بدان‌کوچکی وضعیفی بیش ازآنست که در پیل بدان بزرگی وعظیمی . وتفاوت درجسم واعضاءِ پشه بیش‌ازآنست که درجسم واعضاءِ پیل، وپیل را چندان رنك نیست که پشّهٔ راکه برهمه رنگهای دنیا بسته‌است، و وازآنك عمرش اندك است دنیا همیشه ازو پراست، وهرچه پیل را هست از قوایم وخرطوم ودیگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت، که پشه بینی

[1] ـ وراغ ـ کذا فی کلتا النسختین الف و ج .

که دو دنب دارد و دو پر وباشد که چهار دارد ودست و پای بسیار، وپیل وشیر ونهنك و مار و کژدم ازو گریزان و برحذر. و اورا متورّع آورده‌اند که در نجاست نیفتد چنانك مگس افتد، و غذاء وی در پوست آدمی نهاده‌اند خرطومی دارد سرآن تیز بپوست آدمی فرو برد وخون بر کشد وتا گرسنه است زندگی می یابد چون سیر شود در حال بمیرد. یقال ـ « اذا جاعت البعوضة قویت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت کذلك الانسانُ لیطغی ان رآه استغنی ».

شعبی را پرسیدند که هیچ چیز از حکمت خالی نیست درآفرینش آن، دراین پشه وعنکبوت آفریدن چه حکمت است؟ جواب داد که حکمت اندر آفرینش آن اگر خودآن بودی که **نمرود** طاغی بپشهٔ هلاك کرد و **مصطفی** را بخانه عنکبوت که بردر غار ساخت ازدشمن برهانید اگرهمین بودی حکمت اندر آفرینش آن کفایت بودی. **شافعی** پیش **هرون‌الرشید** نشسته بود مگسی بر روی هرون نشست هرون براند دیگر باره بازآمد، هرون گفت « یا **ابن ادریس** لِمَ خلق الله الذّباب؟ » الله مگسرا از بهر چه آفرید؟ **شافعی** گفت « مذلةً للملوك » خواری وبیچارگی ملوك زمینرا ـ قال «فاستحسنه وَوَصله». اینجا لطیفهٔ نیکو گفته‌اند. اللهتم مگسرا ضعیف آفرید و با ضعف وی وقاحت آفرید وشیر را قوی آفرید و با قوت وی نفرت آفرید ـ اگر آن وقاحت که در مگس است در شیر بودی در زمین کس اززخم وی نرستی، لیکن بکمال حکمت و نفاذ قدرت هر چیز را سزای خویش بداد و باضعف مگس وقاحت سزا بود وبا قوت شیر نفرت سزا بود، همه چیز بجای خویش آفرید و بسزای خویش بداشت. یقول تم « اُدَبِّر عبادی بعلمی انّی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ ». **جهودان** می پنداشتند که هرچه بزرگتر باشد و عظیمتر قدرآن بنزدیك الله بیشتر و آفرینش آن عظیمتر، وهرچه کهتر وحقیرتر آفرینش آن سهلتروقدرآن کمتر. ونیزمی‌پنداشتند که ربّ العالمین ازذکر چیزهای حقیر شرم دارد چنانك ایشان ازآن شرم میداشتند. الله تم ایشانرا جواب داد ـ که من شرم نکنم ومَثل زنم به پشهٔ یا کم از پشهٔ، چون دانم که مؤمنان را درآن پندست و زیادتِ بصیرت و برمعاندان دین حجت و دلالت.

بعضی مفسران در تأویل آیت گفته‌اند « إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي » ای- لا یخشی- گفتند استحیا بمعنی خشیت آید چنانك خشیت بمعنی استحیا. وذلك فی قوله تم « و تخشی النّاس والله احق أن تخشیه» واشتقاق حیا ازحیوة است، وحیا اول منزل عقل است نه بینی که کودك را اول که امارت عقل وی پدید آید حیا بود، پس اول منزل عقل حیاست و آخر منزل عقل ایمان و مصطفی ع گفت: « لا ایمان لمن لاحیاءَ لـه » یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود.

ومعنی ضرب اینجا وصف است « أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا »- یعنی أن یصف شبهاً شبّهه به- کما قال « ضرب لکم مثلاً من انفسکم » ای وصف لکم. هر جا که ضرب مثلست در قرآن و در لغت عرب آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در قرآن ضرب است بمعنی- الزام- چنانك گفت « ضُربت علیهم الذّلّة » وضرب است بمعنی- سیر- چنانك گفت « و آخرون یضربون فی الارض »- والضرب بـالعصا معروف است چنانك گفت « فاضرب بعصاك البحر ».

« مَثَلًا مَا بَعُوضَةً »- این « ما » نکرت گویند بمعنی شیئ است تقدیره.- مثلاً شیئاً بعوضةً- کقوله تعالی « هذا مالَدَیَّ عتیدٌ » ای هذا شیئٌ لَدَیَّ عتیدٌ و « بَعُوضَةً » را نصب است بر بدل یعنی بدل ما- والبعوض صغار البقّ واحدةٌ منها بعوضَةٌ.

« فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ »- نظیر این در سورة المدثر « ولا یرتاب الّذین اوتوا الکتاب والمؤمنون. » « وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ... الآیة »- میگوید مؤمنان و گرویدگان راستمی‌شنوند وبسزا می‌بینند، وبیماردلان عیب می‌جویند و نا دریافتنی می پرسند، مؤمنان میدانند که این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را- چنانك در آئینه نگرند هرچه دروی است بینند، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلانرا شور دل بیفزاید. پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان وزیرکانرا نیست- « و تلك الامثال نضربها للناس ومایعقلها الاّ العالمون ».

ومثل زدن پدید کردن مانند است، والله را رسد که مثل زند بند گانرا وبندگانرا نیست که مثل زنند الله را. چنانك گفت: «فلاتضربوا لِلّهِ الامثال» ای الاشباه ـ خدایرا عزّ وجلّ هامتا مسازید و انباز مگوئید، و جزانك الله خویشتنرا گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما ویرا نشناسید.

« یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدِي بِهِ کَثیراً » ـ این جواب ایشانست که گفتند ـ الله چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی‌را از رسیدن بمین حکمت آن بیراه کند، وگروهی‌را راه نماید بدانستن و رسیدن بمین حکمت آن.

« وَما یُضِلُّ بِه إِلَّا ٱلْفاسِقِینَ » ـ فاسقان ایشانند که از فرمانبرداری بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال « فسقت‌الرّطبه اذا خرجت عن الکوی، و سُمّیت الفارةُ فُوَیسقة ـ لخروجها عن جحرِها » . و قال تعالی فی صفة **ابلیس**ـ ففسق عن امر ربه ـ ای خرج عن طاعته. آنکه ایشان را صفت کرد بـه نعتهای مذموم و گفت:

« اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ » ـ ایشان که پیمان الله را می‌شکنند وعهدی که الله وریشان گرفت در **توریت** ودر **زبور** برزبان **موسی** و **داود** بوفاء آن بازنیامدند. وعهد آن بود که « اَنْ یعبدوه ولایشرکوا به شیئاً و اَن یؤمنوا **بمحمد** صلعم و یخبروا بنعته و صفته ویؤمنوا بجمیع الانبیاءِ علیهم السلم » ـ پیمان‌ستدند ازیشان بتوحید الله و بتصدیق **مصطفی** ع و قبول بلاغ او ازو، والله بریشان درآن عهد و پیمان گواه.

« من بعد میثاقه » العهد، وقیل من بعد میثاق الله. والمیثاق مفعالٌ من الوثوق واصلهُ مِوْثاقٌ فانقلبت‌الواو یاءً لانکسار ما قبلها کمیزانٍ ومیقاتٍ. نظیر این درسورة **الاعراف** « الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب اَلّا یقولوا علی‌الله الا الحق ـ و گفته‌اند. « الّذینَ ینقضونَ... » اخبار است ازجملهٔ کافران ومنافقان علی‌العموم وعهد که بریشان گرفته بودند آنست که روز میثاق **رب‌العزة** ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آورد و گفت: « اَلست بربّکم؟ قالوا بلی » ودر **قرآن** جایها فرمود است که بعهد وفا کنید وبه‌پیمانها باز آئید قال‌الله تعالی وَاوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ـ وَ اوفوا بعهدی اوفِ بعهدکم » « اوفوا

بالعقود» وبعهدالله اَوْفوا». میگوید اگر عهدی کنید یاعقدی‌بندید باخالق یا بامخلوق بوفاءآن بازآئید. وعهد باخالق نذر باشد وتوبه وسوگندان وبامخلوق شرطها وعقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده ها که یکدیگر را دهند.

«وَ يَقْطَعُونَ مٰا اَمَرَاللّٰهُ بِهِ اَنْ يُوصَلَ» ـ ومی‌برندآنچه الله فرمود که آنرا به‌پیوندند ازتصدیق انبیاءکه فراهم پیوندند، وتصدیق **محمد** فراتصدیق **موسی** پیوندند وتعظیم آدینهٔ امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند. و روی دادن **بکعبه** امروز فرا روی‌دادن‌به **بیت‌المقدس** بروزگار پیوندند، وگردن نهادن **قرآن** را فرا گردن نهادن **تورة** و **انجیل** و **زبور** پیوندند. **قتاده** گفت« اُمروا بالقول والعمل‌فقالوا فَلمْ یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشانرا فرمودندکه عمل‌رافراقول پیوندندکه ایمان‌قول وعمل است، و نه پیوستند. و قیل ـ یرید بذلك قطع‌الرّحم فَاِنَّ **قریشاً** قطعوا رحم **النبی** صلعم بالمعاداة معه. و گفته‌اند ـ که ایشانرا فرمودند که پیغامبرانرا همه براست دارید فآمنوا بالبعض و کفروا بالبعض، والمؤمنون وصلوا، فقالوا لانفرّق بین احدٍ من‌رسله.

« وَيُفْسِدُونَ فِي‌الْاَرْضِ » ـ تباهکاری ایشان آن بود که عامّهٔ خویش را از اسلام بازمیداشتند، وضعیفان مسلمانان را درشك می‌افکندند ودلها را می‌شورانیدند وراهها به بیم میکردند وراه میزدند وسخن چینی میکردند وببدگوئی مردم را درهم می افکندند.

« اُولٰئِكَ هُمُ الْخٰاسِرُونَ » ـ زیان کاران ایشانندکه نقص وخسران درحظّ خویش‌آوردند، که ایشانرا هریکی‌دربهشت مسکنی‌بود ـ چنانك درخبراست، وفردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ کیف استفهامٌ عن‌حال‌الشّیی، ولِمَ استفهامٌ عن‌علة الشیْ وماعن‌جنس‌الشیی «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ» ـاین‌خطاب‌با **جهودان** ومشرکان‌عرب است‌هرچند که آن‌مشرکان بوجودصانع‌وآفریدگارمعترف‌بودند ـ چنانك‌الله گفت ـ « ولئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » و **مصطفی** ع پدر **عمران‌حصین** را پرسید ـ

آنکه که هنوز مشرك بود - «کم تعبد الیوم آلهاً قال سبعة واحداً فی السّماء وستةً فی الارض قال رسول الله صلعم فایهم تعدّه لیوم رغبتک ورهبتک؟ قال الّذی فی السماء.» - این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلعم منکر بودند و بوی کافر، و هر که بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ.» واین سخنرا دو مخرج است: - یکی تعجب - والتعجب هو الاخبار عن عظیم فعلهم. یقول - «ایّها المؤمنون تعجّبوا من هؤلاء کیف یکفرون الله وقد ثبتت حجة الله علیهم» - میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید وریشان ثابت است و روشن، و نمی گروند. و مخرج دیگر - توبیخ - است و ملامت، میگوید - ای پیغامبر من و ای مؤمنان این کافرانرا ملامت کنید و گوئید چون است که بالله نمیگروید و نشانهای هستی و یکتائی و دانائی و توانائی وی شمارا پیداست آنکه نشانهای روشن برشمرد و گفت - «وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْیَاکُمْ» قومی گفتند - این واو حال است وقد - در آن مضمر یعنی «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ» وقد «کُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْیَاکُمْ». قومی گفتندنه واو حال است که واو - ابتدا - است و برین قول «تکفرون بالله» وقف کنی جائز است، آنکه ابتدا کنی «وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً» - والاموات جمع - الموت. والموت یکون اسماً و مصدراً - کالصّوم و العدل و النظر. «و کنتم امواتاً» ای لم تکونوا شیئاً حتی خلقکم. عرب موت بجای خمول الذکر نهند، وحیوة بجای شهرگی - یقال للشیی الدارس وللامر خامل الذکر هذا شیئ میّت وامر میّت. وللذکر والامر المتعالم فی النّاس هذا امر حیّ. میگوید شما چیزی یاد کرده و یاد کردنی نبودید نام و نشان و رسم و طلل شما نبود تا بیافرید شمارا و مردمان زنده گردانید که شمارا می شناسند و ذکر میکنند. این موت اول است و احیاء اول. پس گفت «ثُمَّ یُمِیتُکُمْ» - یعنی یقبض ارواحکم عند انقضاء آجالکم - پس چون روزگار عمر شما برسد می میراند شمارا تاچنان گرداند که دراول که نبودید - «ثُمَّ یُحْیِیکُمْ» - یعنی للبعث والقیمة - پس آنکه شما را زنده گرداند

بعث و نشور را. اینست دو مرگ و دو حیوة ـ کنه آنجا گفت: ـ « امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین. » این قول ابن عباس است و مجاهد. وقال قتاده « کُنْتُمْ اَمْوٰاتاً » ای نطفاً فی الارحام لانها تکون میّتةً بعد مفارقتها الرّجل ـ لقوله صلعم « ما ابین من حیّ فهو میّت ـ » میگوید شما نطفه های مرده بودید در رحم مادران ـ اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان و گوشت، پس شمارا زنده گردانید بنفخ ارواح. و به قال النبی صلعم ـ یدخل الملك علی النطفة بعد ما تستقرّ فی الرّحم باربعین اوبخمس و اربعین، فیقول ای ربّ اشقیٌّ امسعیدٌ؟ اذ کرٌ امانثی؟ فیقول الله تعالی و یکتبان ـ ثم یکتب عمله و رزقه واجله و اثره و مصیبته ـ ثم تطوی الصحیفة فلا یزاد فیها ولا ینقص منها ».

« ثُمَّ یُمِیتُکُمْ » ـ آنکه شمارا می‌میراند بخواب، و زنده میگرداند به‌بیداری وانکه شمارا آخر بمیراندو فردا شمارا زنده گرداند. وقیل « وَکُنْتُمْ اَمْوٰاتاً » یعنی بعد اخذ المیثاق ردّهم الی ظهره فاماتهم فاحیاکم بان اَخرجکم من بطون امّهاتکم « ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ » میگوید آنکه شمارا با او خواهند گردانید و سوی او خواهند برد. این همچنانست که گفت « ثم ردّوا الی الله » و اگر « تَرْجِعُونَ » خوانی بفتح تا برقراءت یعقوب، معنی آنست که آنکه وازوشید(۱) و کردار شمارا پاداش دهند و این کلمه دلیل است که الله تعالی برجهتی است ازجهتهای عالم و آن جهت بالاست بدلیل ده آیت ازقرآن « یخافون ربهم من فوقهم » ـ و « هوالقاهر فوق عباده » ـ « ءاَمنتم من فی السّماءِ ام امنتم فی السّماء » ـ « الیه یصعد الکلم الطّیب » ـ « انّی متوفّیك ورافعك الیّ » ـ « بل رفعه الله یدبّر الامر من السّماء الی الارض ثم یعرج الیه » ـ « تعرج الملائکة والروح الیه » ـ « یا هامان ابن لی صرحاً لعلّی ابلغ الاسباب اسبابَ السّموات فَاَطّلِعَ الیٰ اله موسی » و خبر درست است که مصطفی ع گفت: « ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السّماء » اما معتزلی که عذاب گور را منکر است دست درین آیة میزند و میگوید دوزندگی گفت: یکی دردنیا و یکی درقیامت و زندگی در گور و عذاب

(۱) کذافی نسخه الف. « بازاوخواهید گشت » فی نسخة ج.

نگفت. جواب وی آنست که زندگی قوم **موسی** پس ازصاعقه که رسید ایشانرا نگفت درین آیه ودلالت نکرد که نیست وذلك فی قوله تعالی «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» و همچنین امّت **حزقیل** که از **بنی‌اسرائیل** بمردند به طاعون و رب العالمین ایشانرا زنده کرد، آن زندگی ایشان پس‌ازمردن هم نگفت درین آیه ودلیل نبود وذلك قوله «الم‌تر الی‌الّذین خرجوا من دیارهم» الآیه. زندگی در گور و عذاب قبر اگردرین آیت منصوص نیست نفی آن در آیت‌هم(۱) [نیست. آنکه دراخبار درست بروایت ثقات وبزرگان صحابه‌چون **عمرخطاب** و **علی‌بن‌ابی‌طالب** و **عبدالله‌مسعود** و **عبدالله‌بن عباس** و **عبدالله‌بن‌عمر** و **جریربن‌عبدالله** و **جابر** و **ابوهریره** و **ابوسعیدخدری** و **ابوایوب‌انصاری** و **انس‌بن مالك** و **براءبن‌عازب** بروایت‌ایشان درست شده است از **مصطفی** ع حیوة وعذاب قبر، وهر که آنرا منکر است ضالّست و مبتدع.

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» - مشرکان عرب‌چون حدیث مرده زنده گردانیدن و بعث و نشور شنیدند منکر شدند گفتند - من یعیدنا اذا متناو کنا تراباً وعظاماً؟ کیست که مارا برانگیزاند وزنده گرداند پس ازآنکه خاك‌شدیم؟ الله گفت بجواب ایشان «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جميعاً» - آنکس که هرچه در زمین چیز است از آدمی و غیر آدمی همه بیافرید، قادر است که شمارا پس آنکه خاك شدید باز آفریند. «هُوَ الَّذِي» درقرآن بیست جایست و «وَهُوَ الَّذِي» باواو نوزده‌جایست - هو - اشارة فراموجود است اگر موجود نبودی - هو - معنی‌نداشتی و «هو» بآن گفت تاشنونده گوش بازداردوجوینده بآن‌راه یابدو نگرنده فراآن‌بیند. پس اینکلمه‌نه‌نام‌نه‌صفت‌اشارتست‌فرا هست. «الّذی» کنایتست‌ازهست‌تاشنونده‌آشنا گردد وجوینده بیناوخواهنده دانا، وگفته اند «هو» اشارتست به ذات، «الّذی» اشارت به صفت، «خَلَقَ» اشارت به‌فعل. «خَلَقَ لکم‌مافی‌الارض‌جمیعاً» میگوید بیافرید هرچه درزمینست

---

(۱) آنچه که مابین هلالین [ ] گذارده شده منقول از نسخه ج است و در نسخه الف یك صفحه بالتمام ساقط است .

از کوه و دریا و هرچه درآنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات وحیوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده و گرما و سرما و نور و ظلمت و سکون و حرکت. این همه نعمت برای شما آفریدم وشما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود « و اِنْ تَعدّوا نِعمةَ اللّٰهِ لا تحصوها » ، و این جمله نعمت و شما را از بهردو چیز آفریدم ـ یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید. دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات بـه وحدانیت صانع دلیل میگیرید.

و گفته اند این آیت ردّ است بر **قدریان** که علی الاطلاق بی تقیید گفت ـ « خَلقَ لَکمْ ما فی الْاَرضِ جَمیعاً » و کفر وفساد ومعاصی درتحت آن شودلامحالة ، و نه چنانست که قدری گفت آن دراجسام مخصوص است وافعال واعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست ، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی **متکلمان** گفتند « خَلقَ لَکمْ » دلیلست که حظر نیست و هرچه در دنیاست هر کسرا مباح است ! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است ونه اضافت تخصیص بلکه اضافت بیان و تعریفست ، فکأنّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا ، بعضها لانتفاع وبعضها لاعتبار ، فکیف که حظر و منع درین آیت نیست درنصوص اخبار و سنن هست ، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال و گشاده. و سنت را رسد که بر کتاب حکم کند ـ کقوله تع « و انزلنا الیك الذّکر لتبیّن للنّاس مانزل الیهم » ولیس هذا موضع شرحه. قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هرچه کافراانند در زمین و مال ایشان فیٔ مسلمانانست.

« ثُمّ اَسْتَویٰ اِلَی السَّماءِ » ـ اَسْتویٰ در قران نه جایست دواز آن به ـ اِلیٰ ـ پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده. و آن هفت دیگر به علیٰ پیوسته یکی در ـ سورةالاعراف ، دوم دریونس ، سوم در رعد ، چهارم در طهٰ ، پنجم درفرقان ، ششم در الم تنزیل ، هفتم در سورةالحدید.

واستوی درلغت سه معنی دارد . واز آن سه معروفتر ومشهورتر ـ استقرار ـ است چنانکه جای دیگر گفت « واستوت علی الجودیّ » ای : (استقرّت) . و سوار را که بر پشت ستور آرام گیرد میگویند « لتستووا علی ظهوره » دیگر معنی ـ استوا ـ راست شدنست از کژی ـ وراست ایستادن . سه دیگر معنی ـ علوّ ـ است چنانکه گویند استوی رسول‌الله علی‌المنبر ثم استوی الی السّماء که در قران است هردو جایگه بمعنی علواست میگوید برشد و آهنك بالا کرد .

« فَسَوّیهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ » ـ وهرهفت آسمان راست کرد. **خلیل** بایاری از آن خود نزد **ابو ربیعهٔ کلابی** شدند که ازفصحاءِ عرب بود ازو پرسید که : «استوی الی» معنی چیست ؟ او را بربامی یافتند ایشانرا دیدکه روی بوی داشتند گفت (اِسْتَویا الیّ) یعنی ـ ارتفعا اِلَیَّ ـ ایشان باز گشتند گفتند لهذا جئنا ؟ فاخذ **الخلیل** هذه الکلمة فوضعها فی تفسیر **القران** .

اگر کسی گوید « ثُمَّ اْسْتَوٰی اِلَی السَّماءِ » درهر دو آیة پس از آفرینش زمین گفت واین دلیل است که پیشتر زمین آفرید آنکه آسمان پس آنچه گفت « والارض بعد ذلك دَحیها » چه معنی دارد ؟ جواب وی آنستکه : **ابن عباس** گفت آنکه که از وی همین مسئله پرسیدند واین خبر در **صحیح** است ـ گفت اول زمینرا بدوروز بیافرید یعنی یکشنبه ودوشنبه ، چنانك گفت « قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین » پس قصد بالا کرد و آسمانها را راست کرد به دوروز یعنی سه شنبه وچهارشنبه ، چنانك گفت « فقضیّهن سبع سَموات فی یومین » پس بزمین نزول کرد ودحی زمین کرد ، و دحی آن بود که گیاهزار ومرغزار و کوه و دشت و راهها پیدا کرد وجویها براند پس زمین و هر چه در آنست] به چهار روز آفریده باشد اینست که میگوید ـ فی اربعة ایام سواءً للسّائلین ـ پس آسمانها وزمینها بشش روز آفریداست ـ چنانك گفت « فی ستة ایام »

ثم قال فی آخر الآیة « وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ » خودرا درقرآن ازعلم چهار نام گفت : ـ عالم و علیم و علّام و اعلم ـ علیم از عالم مه است و علّام از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم کــه هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین بیافریدم و هرچه

درآنست ازحرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقهٔ زمین است و درخود بجنبد همه میدانم، پس بدانید کـه اعمال وضمائر شما نیز میدانم، بطاعت مشغول شوید تا ازعقوبت من برهید.

النوبة الثالثة ـ قوله تم « إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » الآية ـ بدانك خدایرا عزّوجلّ نامهای بزرگواراست. وصفتهای پاك، نامهای نیکو وصفتهای پسندیده، نامهای ازلی وصفتهای سرمدی، خودرا بآن صفتها بستود ودرپیغام ونامهٔ خویش آن صفتها واخلق نمود. ازآن‌ها یکی ـ حیاست اللّٰه‌تم بآن موصوف واثبات آن درآیت ودرخبر معلوم. آیت آنست که گفت جلّ جلاله: « إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » جای دیگر گفت « واللّٰه لایستحیی من الحق » ـ و خبر درست است از مصطفی صلع کـه روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می‌آمدند روی‌بوی‌داده، یکی‌ازآن سه بکران‌آنجایگه نزدیك مردمان رسید. هم‌آنجابنشست، رسول خدا گفت ـ « استحیی فاستحیی‌اللّٰه منه » وهم در خبراست که « اِن‌اللّٰه حیی کریم، یستحیی من‌عبده اذا مدّیده » الحـدیث ـ این صفت حیا وامثال این هرچـه درست شود بنصوص کتاب وسنت واجب است بربندهٔ خدا که چون آن شنود یاخواند برنام وصفت بیستد و زبان و دل از معنی‌آن خاموش دارد و از دریافت چگونگی آن نومیدباشد که خردرا فرا دریافت‌آن بتکلف وتأویل راه نیست، میگوید جلّ‌جلاله: ـ « ولا یحیطون به علماً » ـ معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود ویرا در نیـابند، مگر که ویرا بآن صفت که خودکرد خودرا و بآن نام که خودرا بُرد خودرا بشناسد، شناختنی وتصدیقی وتسلیمی گردن نهاده، و نادر یافته پذیرفته، و تهمت برعقل خود نهاده، هر کـه این راه رود وبجز این طریق خودرا نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت ـ ازینجا گشاید چشمهٔ حکمت وصدق فراست و نور معرفت، واین منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند وقبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد، وقبول حق طلبد، واز حق کسی شرم دارد کـه در دل بینائی دارد و

در سرّ آشنائی ، و داند بهرحال که باشد که الله بوی نگرانست و برکردار وی دیده ور و نگه‌بان . یقول تع ـ « الم یعلم بانّ الله یری » ـ فی الخبر ـ « اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ بیچاره آدمی که کشتهٔ غفلت است و گرفتهٔ جهالت ، ازخلق می‌شرم دارد و از الله شرم می‌ندارد ، و ربّ العالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند ومیگویدکه ـ « وتخشی النّاس والله احق ان تخشاه » ـ میگوید ازمردم شرمداری والله سزاوارتر بآن که از وی شرم داری . یقول الله جلّ جلاله « ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان ارده و یعصینی ولا یستحیی منی » .

در خبرست که فردا درقیامت چون بنده بصراط باز گذرد نامهٔ دردست وی‌نهند مهر برآن نهاده ، چون سرآن باز کند در آن نوشته بیند ـ بندهٔ من ـ فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیك ، فاذهب فانی قدغفرت لك . قال **یحیی بن معاذ** فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو » .

پیر طریقت گفت : ـ « شرم حصار دین است و مایهٔ ایمان و نشان کرم . و خلق درین مقام برسه گروه‌اند : ـ غافلان وعاقلان وعارفان . غافلان ازخلق شرم دارند ایشان ظالمان اند ، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند ، عارفان از حق شرم دارند ایشان‌سابقان‌اند » . و گفته‌اند ـ حیابرهفت‌وجه‌است :حیاءجنایت‌ـچنانك‌حیاء **آدم**(ع) ، آنگه که درزلّت‌افتادوتاج وحله ازوی بربودند ، چون‌متواریان ازین گوشه بدان‌گوشه می‌شد . خطاب آمدکه ـ « یا آدم‌أفرارًامنّافقال‌لا ، بل‌حیاءًمنك »دوم ـ حیاء تقصیر ـ چنانك حیاء فرشتگان آنگه‌گویندسبحانك‌ماعبدناك‌حق‌عبادتك . سوم‌حیاء اجلال‌ـچنانکه‌حیاء **اسرافیل** تسربل‌بجناحیه‌حیاءًمن‌الله‌عزّوجلّ . چهارم‌حیاءِکرم‌ـچنانك‌حیاء **مصطفی**(ع) ـ کان‌یستحیی‌من‌الصحابة اذا دخلوابیته ان‌یقول‌لهم اخرجوا ، فقال‌الله عزّوجلّ « ولکن‌اذا دُعیتم فاُدخلوافاِذاطعمتم‌فانتشروا ولامستأنسین‌لحدیثٍ »بنجم ـ حیاء حشمت ـ چنانك حیاء علی‌علیه‌السلام حین سأل **المقداد** حتی سأل **رسول الله** صلعم عن حکم‌المذی‌لمکان **فاطمة** . ششم ـ حیاء استحقار ـ چنانك حیاء **موسی**(ع) ـ حین‌قال‌انّه لتعرض لِیَ الحاجة

من الدنيا فاستحيى ان اسألك یا رب، فقال الله سلنى حتى ملح عجينك و علف شاتك.
هفتم - حياء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالت صفاته وقد مضى ذكره.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ » - از روى اشارت ميگويد - اى گم كرده سررشتهٔ خويش اى افتاده درچاه بشريت خويش، راه ازين روشنتر خواهى چونك مى نروى؟ ميدان ازين كشيده تر خواهى چونك سوارى نكنى؟ شمع ازين افروخته تر خواهى چونك ازجاده مى بيفتى؟ اى سالها بر تو گذشته وهنوز بوئى نايافته، اى برهزارخوان نشسته و هنوز گرسنه! اى هزاران لباس پوشيده و هنوز برهنه. مسلمانان! ميدان فراخست سواران كجا اند؟ ديوان فرو نهادند متظلمان كجا اند؟ طبيب حاضر است بيماران كجااند؟ جمال در كشف است عاشقان كجااند؟

« وَكُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْياكُمْ » - ميگويد - اگرمرده بوديد زنده كردم چون كه ننگريد؟ اگرجاهل بوديد داناتان كردم چون كه درنيابيد؟ راهتان نمودم چرا مى نرويد؟

مرد بايد كه بوى داند برد ورنه عالم پراز نسيم صباست

پير طريقت گفت - «الهى بنده باحكم ازل چون برآيد وآنچه ندارد چه بايد جهد بنده چيست؟ كار خواست تودارد بنده بجهد خويش نجات خويش كى تواند؟

« ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » - گفته اند مرگ برسه قسم است: وزندگانى برسه قسم: مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ كرامت. مرگ لعنت كافرانراست و مرگ حسرت عاصيانراست و مرگ كرامت متقيانراست. و زندگانى سه قسم است: يكى زندگانى بيم، ديگر زندگانى اميد، سوم زندگانى مهر - زندگانى بيم در برّ پيدا، زندگانى اميد درخدمت پيدا، زندگانى مهر در ياد پيدا. زندهٔ بيم روز مرگ او را ايمن كنند كه: « لاتخافوا ولا تحزنوا »، زندهٔ اميد را روز پسين فا نوازند كه «ابشروابالجنة التى كنتم توعدون»، زندهٔ مهر را ازدوست بربساط كرم درمجلس انس اين كرامت آيد كه « ارجعى الى ربكِ راضيةً مرضيةً. »

پير طريقت گفت - «الهى اى سزاى كرم واى نوازندهٔ عالم! نه باجز توشاديست

نه باياد توغم ، خصمي و شفيعي و گواهي و حكم . هرگز بينما نفسي با مهر تو بهم ، آزاد شده ازبند وجود وعدم ، باز رسته از زحمت لوح و قلم ، در مجلس انس قدح شادي بردست نهاده دمادم ».

جز عشق توبرملك دلم شاه مباد وز رازمن وتو خلق آگاه مباد
كوته نشودعشق توام‌زين‌دل‌ريش دستم زسر زلف تو كوتاه مباد

« هُوَ ٱلَّذِى خَلَقَ لَكُمْ مَا فِى ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً » ـ جاي ديگر گفت «وَ سَخَّرَ لَكُم ما في السموات وما في‌الارض جميعاً منه » ـ ميگويد هرچه مملكت زمين است همه براي شما آفريده ام ومسخر شما كردم ، عطاء مامختصر نبود ، كرامت ما درحق سوختگان ما سرسري نبود ، نواخت مارا درحق شما هرگز تراجع نبود ، وچنان نيست كه‌برمملكت زمين اقتصار كردم كه آسمانها را هم از بهر نظرشما ونزهت بصرشما وخزينهٔ روزي‌شما راست كردم ، بنده من ! چون قدم در كوي عهد مانهي‌تونداني كه‌آسمانيانرا وزمينيانرا چه‌بشارت رسد ويكديگر راچه تهنيت كنند ، آن من دانم كه من هرچيز را داننده‌ام وبهر كس رسنده « وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ »

درين‌آيت‌لطيفه‌ايست ، نگفت (خلقكم‌لمافي‌الارض‌جميعا) كه‌گفت «خلق لكم مافي‌الأرض» يعني كه هرچه مملكت زمين وآسمانست ازبهرتو آفريدم بندهٔ من ! وترا از بهرخود آفريدم ، نه بيني كه علي‌الخصوص **موسى** راگفت . « واصطنعتك لنفسي » و علي‌العموم خلق راگفت ـ « وَما خَلَقتُ الجنَّ وَالاٌنس اِلّا ليعبدون » ـ قدر اين خطاب **مصطفى** دانست وشكر اين نعمت وي گزارد ، كه آن شب قرب و كرامت كه كه ويرا بآسمان بردند هرچه‌آفرينش بود ومماللك كونين همه نثارقدم صدق وي‌كردند ، وآن مهتر بگوشهٔ چشم بهيچ بازننگرست وگفت مارا براي اين نيافريده‌اند ـ « مازاغ البصر وماطغى » ـ نوشش باد ! **بويزيد بسطامى** كه در راه سنّت **مصطفى** نيكو رفت و ادب حضرت نيكو بجاي آورد گفت ـ : « لم أَزَلْ اقطع المهالك حتى وجدت الممالك ، ثم تركت الممالك حتى وصلت الى شواهد المالك ، فقلت ـ الجائزة ـ فقال ـ قد وهبت لك كلّما رأيت ، قلت انت‌المراد قال ـ فانا لك كما انت لي ».

پیرطریقت گفت: ـ « الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دلرا فـدا کردیم بوئی یافتیم از خزینهٔ دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم ، برقی تافت از مشرق حقیقت آب و گل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم ، یك نظر کردی در آن نظر بسوختیم وبگداختیم ، بیفزای نظری واین سوخته را مرهم ساز وغرق شده را دریاب که « می‌زده را هم بمی دارو ومرهم بود » وفی معناه اُنشد :

تداویتُ من لیلی بلیلی من الهوی   کما یتداوی شاربُ الخمر بالخمر

النوبة الاولي ـ قوله تعالى « وَ اِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلاٰئِكَةِ » نیوش تا گـوئیم ای **محمد** آنگه که گفت خداوند تو فریشتگانرا ، « اِنّی جٰاعِلٌ » من کرد گـار وآفرید گارم « فِي الْاَرْضِ » اندر زمین « خَلِیفَةً » ازپس شما در رسیده ، « قٰالُوا » گفتند « اَتَجْعَلُ فِیهٰا » می‌خواهی آفرید در زمین « مَنْ یُفْسِدُ فِیهٰا » کسیرا که‌در آن تباهکاری کند ، « وَ یَسْفِكُ الدِّمٰاءَ » وخونها ریزد ، « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » وما بستایش تو ترا می ستائیم « وَ نُقَدِّسُ لَكَ » و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم . « قٰالَ » خداوند گفت فریشتگانرا « اِنّی اَعْلَمُ مٰالاٰ تَعْلَمُونَ ۳۰ » من آن دانم کـه شما ندانید .

« وَ عَلَّمَ آدَمَ » ـ آنگه درآدم‌آموخت « الْاَسْمٰاءَ كُلَّهٰا » نامهای همه‌چیز، « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » آنگه نمودآن چیزها همه « عَلَی الْمَلاٰئِكَةِ » فرافریشتگان. « فَقٰالَ » وگفت‌ایشانرا « اَنْبِئُونِی » خبرکنید مرا « بِاَسْمٰاءِ هٰؤُلاٰءِ » بنامهای آن چیزها که چیست « اِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِینَ ۳۱ » اگرمی‌راست گوئید که بخلافت شما سزاوارتر اید از وی .

« قٰالُوا » فرشتگان گفتند « سُبْحٰانَكَ » پاکی و بیعیبی‌ترا « لاٰ عِلْمَ لَنٰا » مارا دانش‌نیست « اِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا » مگرآنچه توآموختی‌مارا « اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَكِیمُ ۳۲ » توئی دانا راست دانش راست کار .

«قالَ یا آدَمُ» الله گفت «اَنْبِئْهُمْ» خبر کوی فرشتگانرا «بِاَسْمائِهِمْ» از نامهای ایشان فَلَمّا اَنْبَأَهُمْ» چون آدم فریشتگانرا خبر کرد «بِاَسْمائِهِمْ» آن نامهای ایشان «قالَ» گفت‌الله فریشتگانرا، «اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ» نگفتم شمارا «اِنّی اَعْلَمُ» که من دانم «غَیْبَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» نهانها و پوشیده ها درآسمان وزمین، «وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ» ومیدانم آنچه می نمائید وپیدا میکنید «وَما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ ۳۳» وآنچه نهان میداشتید.

النوبة الثانیة ـ قوله تعالی ـ «وَ اِذْ قالَ» هرجا که درقرآن ـ «وَ اِذْ» گفت بجای آنست که‌گویند نیوش تا گویم کـه چه بود، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی‌ابتداء آفرینش‌شما آن بود که رب‌العالمین فریشتگانرا خبرداد وگفت‌من آفریدگار خلیفتی‌ام در زمین ـ یعنی **آدم** ـ واین اظهار شرف آدم را گفت وفضیلت وی که الله تم چون بندهٔ را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد، چنانك فرشتگانرا و انبیا را خبر داد از **مصطفی** صلع پیش ازآفریدن وی و ذلك فی قوله تم ـ «و اذ اخذالله میثاق النبیّین لما اتیتکم من کتابٍ وحکمةٍ .. الیٰ آخرالآیة» ـ و **عیسی** را فرمود تا از وی خبر دهد پیش ازآفرینش وی و ذلك فی‌قوله ـ «انّی رسول‌الله الیکم مصدّقاً لما بین یدیّ من‌التوریة ومبشّراًبرسول یأتی من بعدی اسمهُ احمد» ـ واصحاب ویرا در **توریة** و **انجیل** صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذلك فی قولـه تم «ذلك مثلهم فی‌التوریة و مثلهم فی‌الانجیل» ای صفتهم و ذکرهم. و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطبیباً لقلوب الملائکة ـ، وان‌لاینازعهم بالعزل عن‌الولایة. کقول **ابراهیم** ـ انّی اری فی‌المنام انّی اذبحك ـ تطبیباً لقلبه لیکون مستعدّاً للمأمور به متأهباً.

«وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِکَةِ» ـ نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته‌اند عرب پیغام را ـ مَأْلَکه ـ گویند ومَأْلِکه ـ گویند و ـ الوك ـ گویند یقـال اَلك لی و اَلکنی ای ارسلنی. وبرقیاس این اشتقاق مُأْلِکه است نه ملائکة بروزن مفاعله، لکن‌الهمزة منقولة من موضعها فقیل ملائکةُ. مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودندکه زمین

داشتند پس از جانّ ، و سبب آن بود که الله تع آنگه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان ویرا از آتش دود آمیغ بیافرید چنانک گفت « وخلق الجانّ من مارجٍ من نار » و ایشانرا ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف ، ایشان تباهکاری کردند در زمین وخونها ریختند ، ربّ العالمین **ابلیس** را که خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جانّ را بجزیره های دریا راندند وخود بجای ایشان نشستند والله را عبادت میکردند و تسبیح وتهلیل می آوردند ـ ابلیس عُجبی در خود آورد که من الله را آنهمه عبادت کردم هم در آسمان هم درزمین ، از من بهتر ومهتر همانا که کس نیست . راست که تکبر وعجب برخود نهاد اورا معزول کردند . ابتداء عزل وی این بودکه « قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً » ـ آدمرا خلیفه نام کرد از بهر آن که برجای ایشان نشست کـه پیش از وی بودند در زمین وفرزندانش هرقرن که آیند خلف وبدل ایشان باشند که از پیش بودند و به یقول الله « لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّـذین من قبلهم » ـ و فرق میان خلیفه وملك آنست که **سلمان** گفت آنگه که ازوی پرسیدند: ـ ما الخلیفة من الملك فقال ـ الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة ویقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله ویقضی بکتاب الله عزّوجلّ . و **عمرخطاب** روزی **سلمان** را گفت ـ اَملكٌ انا ام خلیفةٌ ؟ فقال سلمان ـ اِنْ انت اخذتَ من ارض المسلمین درهماً او اقلّ او اکثر ووضعته فی غیر حقّه فانت مَلكٌ ـ قال فاستعبر **عمر** . ـ و کان **معاویة** یقول علی المنبر یا ایّها النّاس اِنّ الخلافة لیست بجمع المال ولا تفریقه ولکنّ الخلافة العمل بالحقّ والحکم بالعدل و اخذ النّاس بامر الله عزّوجلّ . وقال **النبی** صلعم ـ « الخلافة بعدی ثلاثون سنةً ثمّ یکون ملکاً » .

« قَالُوا اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا » ـ فریشتگان گفتند : خداوندا میخواهی آفرید در زمین کسیرا که تباهکاری کند چنانك بنو الجانّ کردند ـ قاسوا الشاهد علی الغائب بعضی مفسران گفتند ـ اینجا ضمیری محذوفست یعنی : « اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا » اَمْ تجعل فیهامن لا یفعل هذا ، کقوله تع ـ « اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آناءَ اللّیل » یعنی ـ کمن هوغیر

قانت. سدی گفت چون رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ایشان گفتند ـ ومایکون من الخلیفة واصحابه؟ از آن خلیفه واصحاب وی چه آید؟ الله گفت عزّجلاله ـ یکون منهم سفك الدّماء والحسد والفساد ازیشان خون ریختن وحسد و تباهکاری آید، آنکه ایشان گفتند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» از بهر آنکه ایشان علم غیب ندانستند تا الله ایشانرا از آن خبر ندادی نگفتندی. وبه قال عزّوجلّ ـ «لا يسبقونه بالقول وَهُمْ بِأَمْرِهِ يعملونَ» وقال تم «يخافون ربهم من فوقهم و يفعلون مایؤمرون» ـ

و اشارت فساد و خون ریختن هر چند که از روی لفظ با آدم میشود اما از روی معنی با فرزندان شود، که آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بل که فرزندان کردند. و این درلغت عرب رواست چنانك گفت «هُوَ الّذی خلقكمْ مِنْ طين» لفظ عام است و آدم بآن مخصوص، فانّه خلق من الطّین والخلق بعده من النّطف.

«وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» ـ حسن بصری گفت «سبحان الله وبحمده میگفتند» بوذر از مصطفی پرسید ـ ایّ الکلام افضل قال ـ ما اصطفاه لملائکته ـ سبحان الله وبحمده ـ وگفته‌اند ـ تسبیح اینجا نمازاست و ـ حمد ـ بمعنی ـ امر ـ ای: (نصلّی لك بامرك) کقوله «یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده» ای بامره، وگفته‌اند «نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» این بابموضع حال است ای: (نسبّح حامدین لك ـ کمایقال ـ خرج زیدٌ بسلاحه ای متسلّحاً.

«وَنُقَدِّسُ» ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك؟ و قیل نطهّر لك قلوبنا من الشرك و ابداننا من المعصیة وذلك بحمدك لا بانفسنا. تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزیرا نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد. و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ وجل میخواندند آنرا بیت‌المقدس نام کردند.

و تسبیح و تقدیس دو نامست خدایرا عزّ و جل ـ سُبّوحٌ و قُدّوسٌ ـ سُبّوح درخبراست و قُدّوس درقرآن، سبّوحٌ ای تنزیهٌ لِلّه و قدّوسٌ ای طهارةٌ لله جلّ ثناؤه ـ

و قدّوسٌ بنصب قاف و رفع آن هر دو گويند قال رؤبه.

دَعوتُ رَبَّ العزّةِ القدّوسا ... دُعاءَ من لا يَعبدُ النّاقوسا

« وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ . » - اين سخن از فريشتگان نه اظهار منّت است كه اين غايت تواضع است. چنانك عرب گويد بخدمت درخواستن. اتستعين بغيرى وانا مجدٌّ فى خدمتك؟ وعلى ذلك قوله «وإنّا لنحن الصافّون وإنّا لنحن المسبّحون».

چون فريشتگان چنين گفتند، اللّه تعالى ايشانرا جواب داد: « إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ » من آن دانم كه شما ندانيد، از آدم توبه دانست واز ابليس معصيت. وايشانرا باين دو هيچ علم نبود وگفته‌اند - انّى اعلم - يعنى ميدانم كه از آدم پيغامبران و رسولان و صالحان فرزندان در وجود آيند كه مرا تسبيح و تقديس كنند. و قيل - إنّى أعلمُ مالا تعلمونَ - لِانّكم تعلمون فسادَ جوارحهم وانا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفيع فساد جوارحهم و فى ذلك يقول القائل:

واذا الحبيبُ أتى بذنبٍ واحدٍ ... جاءت محاسنهُ بالف شفيع

و يقال - انّى اعلم مالا تعلمونَ - من انكسار قلوبهم و إن ارتكبوا قبيح أفعالهم وصولة قلوبكم عند اظهار تسبيحكم وتقديسكم فانتم فى تيه وفاقكم و فى عصمة افعالكم وفى تحمّل تسبيحكم، وهم منكسرونَ عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم. وإنّ لانكسار قلوبهم عندنا ذماماً قوّيا. قال تعالى لبعض انبيائه - أنا عند المنكسرة قلوبهم من اجلى.

« وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها . » - فريشتگان چون اين خطاب بشنيدند كه إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً - با يكديگر گفتند لَنْ يخلق خلقاً اعلم منّا - هر كس را كه آفريد از ما عالمتر نباشد. پس ربّ العالمين آدم را بيافريد واورا بر يشان افزونى داد بعلم ونام هر چيز اورا در آموخت فذلك قوله - « وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها»

وسمّى آدم لِانّه خُلق من اديم الارض يدلّ عليه ماقال النبى - إنّ اللّه تعالى خلقَ الآدمَ من قبضةٍ قبضها من جميع اديم الادض، فجاءت بنو آدم على قدر الارض، منهم الاحمرُ والابيض والاسود وبين ذلك، والسّهل والحزن والخبيث والطيب - خبر مصطفى در آفرينش

آدم و برداشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که ـ **عبدالله مسعود** و جماعتی از صحابه گفتند ـ لمّا فرغ الله من خلق ما احبّ استوی علی العرش، وقال للملائکة «اِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً الی قوله اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ» من شأن ابلیس فبعث **جبریل** الی الارض لیأتیه بطینٍ منها ـ فقالت الارض انی اعوذ بالله منك اَن تنقص منّی او تشینی، فرجع ولم یأخذ. فقال ـ یا ربّ انها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث **میکائیل** فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ بالله اَن ارجع ولم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض وخلط، فلم یأخذ من مکانٍ واحدٍ واخذ من تربةٍ حمراءَ و بیضاءَ و سوداءَ، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عاد طیناً لازباً ـ واللازب هو الّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن وتغیّر. فذلك حین یقول ـ من حماءٍ مسنونٍ ـ قال منتنٌ. قال للملائکة ـ انی خالقٌ بشراً من طینٍ فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ـ فخلقه الله بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول الله تکبّر عمّا عملتُ بیدیّ ولم أتکبّر عنه فخلقته بشراً، فکان جسداً من طین اربعین سنة من مقدار یوم الجمعه، فمرّت به الملائکة ففزعوا منه لمّا رأوه، و کان اشدّهم فزعاً منه ابلیسُ. فکان یمرّ به و یضر به فیصوّت الجسد کما یُصوّت الفخّار. فتکون له صلصلةٌ فذلك حین یقول ـ من صلصالٍ کالفخّار ـ ویقول لامرٍ مّا خلقت، و دخل فی فیه و خرج من دبره. فقال للملائکة ـ لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطتُ علیه لاهلکنّه. فلمّا بلغ الحین الّذی یرید الله ان ینفخ فیه الروح قال للملائکة ـ اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له ـ فلمّا نفخ فیه الروح فدخل الروح فی رأسه عطس فقالت له الملائکة ـ قل الحمد لله فقال ـ الحمد لله. فقال الله عزّوجلّ ـ رحمك ربك ـ فلمّا دخل الرّوح فی عینیه نظر الی ثمار الجنّة، فلمّا دخل فی جوفه اشتهی من الطّعام، فوثب قبل ان یبلغ الرّوح فی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة، فذلك حین یقول خلق الانسان من عجل.

«وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها.» ـ **ابن عباس** گفت ـ حتی القصعة و القصیعة و الفسوة والفسیوة ـ الله در آدم آموخت نامهای همه چیزها تا کاسهٔ بزرك و کاسهٔ کوچك

وباد که ازجانور رود نرم و نیم نرم . **ربیع** گفت ـ نامهای فریشتگان دروی آموخت .
ابن زید گفت ـ نامهای ذریّت آدم ولغتها که در آن سخن میگویند ـ عربی و پارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن ، هرلغت که فرزند آدم درآن سخن میگویند . **ضحاك** از **ابن‌عباس** گفت ـ اسمای اجناس بود چون مردم وپری و چهار پای مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن . **مقاتل** گفت ـ جانوران و جمادات را همه فرا **آدم** نمود که همه آفریده بود درآن شش روز ازپیش ، وآدم را ازپس همه آفرید درآخر روز جمعه ، چنانك در خبرست آنکه نام یك یك ویرا درآموخت وگفت ـ یاآدم هذا فرسٌ و هذا بغلٌ و هذا حمارٌ الی آخرها ـ **عطیة‌بن بشر** گفت ـ علّمه الف حرفةٍ ثم قال ـ قل لاولادك ان اردتّم الدّنیا فاطلبو ها بهذه الحرف ولا تطلبوها بالدّین . اهل اشارت گفتند ـ مقتضی لفظ عموم آنست که هرچه اسما بود **آدم** را درآموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات ، پس **آدم** بدانستن اسماء مخلوقات ازفرشتگان متمیّز شد ومتخصّص ، و افزونی وی بریشان پیدا شد و علم وی بنامهای آفریدگار خود سِرّی بود ومتخصص وافزونی‌وی بریشان پیدا ، وعلم وی بنامهای آفریدگار خودسرّی بود میان وی ومیان حق که فریشتگان را برآن اطلاع نبود ، پس ثمرهٔ علم نام مخلوق درحق **آدم** آن بود که مسجود فریشتگان گشت ، وثمرهٔ علم خالق آنك بمشاهدهٔ حق رسید وکلام حق شنید .

« ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ . » ـ پس آن مسمّیات واشخاص رافرا فریشتگان نمود ودر میان ایشان عقلا بودند از ملائکه و انس وجن و شیاطین از بهر آن گفت : « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » . **ابن زید** گفت ـ ربّ‌العالمین فرزندان **آدم** را ازپشت آدم بیرون آورد و بفریشتگان گفت :ـ « أَنۢبِئُونِى بِأَسْمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ » مراخبر کنید که نامهای ایشان چیست؟ اگر می‌راست گوئید « إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ » ـ که از شما عالمتر کس نیافریدم . این امر تعجیز گویند ، الله تم خواست تا عجز ایشان بریشان پیدا شود در شناخت نامهای آنچه می‌بینند بچشم سر ، چون عاجز آید از علم آنچه ندیدند و در آنچه غیب است اولیتر که عاجز باشند .

پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجز گفتند ـ : « سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلّا ما عَلَّمْتَنا » ـ پاکی وبیعیبی تراو کس‌را برعلم غیب جزاز تو اطلاع نیست ، ومارا دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را ، دانا بحقیقت توئی ، که بی‌تعلّم دانائی و دردانش بیهمتائی و خداوندی را سزائی ، که راست دانش و راست کاری ، تودانی که خلافت را که سزاست وآن پنداشت ما جمله خطاست .

آنگه **آدم** را گفت : « أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ » ـ فریشتگانرا خبر کن ازنامهای ایشان ـ این آیت‌دلیل است که **آدم** پیغامبری‌بود مرسل بفریشتگان ـ وقیل کان‌رسولاً الی ولده . **بوامامة باهلی** گوید مردی پیش رسول آمد گفت ـ یا **رسول‌الله** انبیّاً کان **آدم** ؟ قال نعم ، مکلّمٌ .

پس‌چون **آدم** نامهای ایشان‌فریشتگانرا بازگفت ، الله گفت فرشتگانرا برسبیل توبیخ‌وملامت‌فرمود : « أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ » ـ نه گفتم شمارا که من غیب آسمان وزمین دانم ، چنانک این‌نامها ندانستید واشخاص را نشناختید وازشما پنهان کردم و **آدم** را درآموختم . احوال **آدم** و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت وطاعت ایشان من دانم وشما ندانید ، چرا گفتید ؟ « أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها »

پس گفت : « وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » ـ وچنانک‌غیب آسمانها و زمینها دانم نهان وآشکارای شما نیز دانم ، آنچه آشکارا گفتید که ـ « اتجعل‌فیهامن یفسدفیها » ـ دانستم ، وآنچه پنهان گفتید بایکدیگر که « لن‌یخلق خلقاً اعلم منّا » دانستم ، وآنچه **ابلیس** باخودانديشيد ـ لئن‌فضّلت[1] علیه لاهلکنّه ولئن‌فضّل‌علی‌لاعصینّه هم دانستم ، که‌آن گفت واین اندیشه کرد همه‌آفریدهٔ منست ، وآفریدهٔ من‌ازمن‌پنهان نباشد . درین قصه بازنمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان بر **آدم** فضل داشتند بدرازی ایام طاعت وفراوانی طاعت وعبادت بی‌فترت ، وآدم بریشان فضل

(۱) سلطت نسخه

داشت بيك علم، و آن يك علم از عبادت ايشان بحكم الله مه آمد و فريشتگان با آن همه عبادت فضل **آدم** برخود بسبب آن يك علم اسماء بدانستند. و **مصطفى** گفت «فضل العلم خير من فضل العبادة» وقال النّبى «فقيهٌ واحدٌ اشدّ على **الشيطان** من الف عابدٍ»، وقال صلعم - «مسئلةٌ واحدةٌ يتعلّمها المؤمن خيرٌ له من عبادةِ سنةٍ وخيرٌ له من عتق رقبةٍ من ولد **اسمعيل**، و انّ طالب العلم والمرأة المطيعة لزوجها والولد البارّ بوالديه يدخلون الجنّة مع الانبياء بغير حساب» و گفته‌اند - علم برعمل شرف دارد از چهار وجه: - يكى آنست كه مقام علم مقام نبوت است و علما بجاى پيغمبرانند و به قال صلعم «العلماء ورثة الانبياء» و مقام عمل مقام ولايت است وصاحب عمل برمقام اولياست، چندانك ميان انبياء و اولياء فرق است نيز همچندان ميان عالم و عامل فرق است. وجه ديگر آنست كه عمل لازم است، ازعامل فراتر نشود وبديگرى سرايت نكند، و علم متعدى است نفع آن و اثر آن بديگران تعدى كند، راست همچون چراغست كه خود روشن است و ديگرانرا روشن دارد، روشنائى خود بديگران دهد و از وى چيزى نكاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست كه عمل بى‌علم بكار نيايد و عبادت نبود وعلم بى‌عمل بكار آيد وعبادت بود. وجه چهارم آنست كه عمل از ماست وعلم از خداست. و روى عن **النبى** صلعم انه قال «العلماء مفاتيح الجنّة وخلفاء الانبياء» وقال صلعم - «اَتدرون ماقال لى جبرئيل؟ قال - يا **محمد** لاتحقرنّ عبداً اتاه الله علماً وان الله لم يحقره حين علّمه، انّ الله جامع العلماء فى بقيع واحدٍ فيقول لهم انى لم استودعكم علمى الّالخيرٍ اردته بكم، قد غفرت لكم على ماكان منكم» وفى رواية اخرى - «لم استودعكم حكمتى وانا اُريد ان اعذّبكم ادخلوا الجنّة برحمتى.»

النوبة الثالثة - قوله تع «وَاِذْقالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنّى جاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيفَةً» - عالمى بود آرميده درهيچ دل آتش عشقى نه، درهيچ سينه تهمت سودائى نه، درياى رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر برآمده، غبار هيچ فترت بر ناصيهٔ طاعت مطيعان نانشسته، وعلم لاف دعوى «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» بعيوق رسانيده،

هرچه درعالم جوهری بودکی آن لطافتی‌داشت بخود درطمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست ومیگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی درسعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکردکه مگراین ولایت بمادهند، طمع همگنان ازخاك بریده، وهریك درتهمتی افتاده، وهرکس در سودائی مانده. ناگاه ازحضرت عزت و جلال این خبر درعالم فریشتگان دادند که «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» این نه مشاورت بود بافریشتگان که‌این تمهید قواعد عزت وعظمت **آدم** بود، و نه‌استعانت بود که نشر بساط توقیر **آدم** بود. گفت حکم‌قهر ما کاری‌راند وقلم کرم رافرمودیم تا ازسر دیوان‌عالم تاباآخر خطی در کشد، واز منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دو کون‌را عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم شود، وسینهٔ عزیز وی بنور معرفت روشن، ولطائف کرم وصنایع فضل مادر حق وی آشکارا، زلزلهٔ‌هیبت ازعزت این‌خطاب دردلهای مقربان افتاد، گفتنداین‌چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش برسدّه جمال وی عزت قرآن کوش خلافت وی میکوبد ووی هنوز دربند خلقت نه، وجلال‌تقدیر ازمکنونات غیب خبر میدهد که گردمیدان دولت **آدم** مگردید که‌شما سِرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ‌خاطر برشاخ دولت‌آدم نه‌نشست، دیده هیچ بصیرت جمال‌خورشید صفوت‌آدم درنیافت، این شرف ازچه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود وخزینهٔ جواهر مملکت. ای بسا دُرّ گرانمایه ولؤلؤ شاهوار که درآن صدف تعبیه بود، و باهر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، باجواهر هریك ازانبیاشبهی دربرابر ایشان داشت - دری چون **آدم** صفی باوی شبهی چون شیطان شقی. دری چون **ابراهیم خلیل** باوی شبهی‌چون **نمرود** طاغی. دری‌چون**موسی عمران** باوی شبهی‌چون **فرعون** بی‌عون، دری‌چون **عیسی‌بن مریم** باوی شبهی چون طایفهٔ پر ازضلالت وغیّ. دری چون **مصطفی** عربی باوی شبهی چون **بوجهل** پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار وآرام ازیشان برمید وتماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال دراز کردند وجمله‌آواز برآوردند که: «أَتَجْعَلُ

فِیهٰا مَنْ یُفْسِدُ فِیهٰا» خداوندا وپادشاهابزرگوارا وکردگارا ! این آدم خاکی طرازوشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گرداند، وسر از ربقهٔ طاعت بیرون کشد، وما را ازقدس وتقدیس آفریدهٔ، سینه های ما بتهلیل وتسبیح آراستهٔ واین اسباب مارا ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد وقومی فریشتگانرا بسوخت، وبنعت عزت این خطاب برفت که ـ «إِنِّی أَعْلَمُ مالاٰ تَعلمُونَ» ـ شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم، خواطر مختصر را علوم و عقول جز ویرا فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه! «و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو» ـ ما درازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینهٔ آدم خاکی روشن گردانیم، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم، ورایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم، شما که مقربان مملکت اید پیش تخت دولت **آدم** چاکروارسماطین بر کشید، واورا سجود کنید، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت نا کرده ذریت **آدم** را که هنوز دروجود نیامدند استغفار میکنید وروش ایشانرا سلامت میخواهید، و سلّم سلّم میگوئید، تا چون در وجود آیند قدم ایشانرا بربساط عبودیت فتوری نباشد. وشما که نقیبان حجب اید، اهل غفلت را ازذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم. و شما که اهل رفرف اید، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویهٔ نوربر گیرید، و روز رستاخیز که ایشان سر از زمین برآرند تشنه ایشانرا سقایتی کنید، و شما که معصومان سدرهٔ منتهی اید، منتظرباشید تا چون فزع اکبر درقیامت پدیدآید، ودارا داروگیرا کبر هیبت و سیاست برخیزد، مؤمنان ایشانرا از آن فزع امن دهید وسلام ما بایشان رسانید. اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید. درخبر درست است که ملأ اعلی ومقربان درگاه عزت گفتند ـ خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده، که ما نیز پرندگان حضرتیم وطاوسان درگاه عزت. ایشانرا جواب آمد ـ لا اجعل صالح ذریة من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان.

ما مونس عشقیم و شما بر گذرید وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
اززشتی یارمن شماغم چه‌خورید؟ درچشم من‌آئید وبدو درنگرید.

النوبة الاولی ـ قوله تعالی ـ « وَ اِذْقُلْنا لِلْمَلائِکَةِ » ـ و گفتیم فریشتگانرا « اُسْجُدُوا لِآدَمَ » سجود کنید آدم را ، « فَسَجَدُوا » سجود کردند فریشتگان « اِلّا اِبْلیسَ » مگر ابلیس « اَبی » سروازد « وَ اسْتَکْبَرَ » و برتری جست « وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ [۳٤] » ـ و درعلم خدا خود از کافران بود.

« وَ قُلْنا یا آدَمُ » ـ و گفتیم ای آدم « اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ » ـ با جفت خویش دربهشت بنشین ، « وَکُلا مِنْها » ـ و میخورید ازآن « رَغَداً » ـ فراخ و بناز وخوش وآسان ، « حَیْثُ شِئْتُما » ـ هرجا که‌خواهید، « وَلاتَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ » ـ و نزدیك این یك درخت مگردید ، « فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ [۳٥] » ـ که اگر از آن بخورید از ستمکاران باشید برخویش.

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها » ـ پس بیو کند دیو ایشانرا هردواز بهشت و بگردانید ازطاعت ، « فَاَخْرَجَهُما » ـ پس ایشانرا بیرون آورد « مِمّا کانا فیهِ » از آنچه در آن بودند از شادی وناز ، « وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » ـ وگفتیم فروروید « بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ یکدیگر را دشمن و بریکدیگر گماشته « وَ لَکُمْ فِی الْاَرْضِ » ـ و شماراست در زمین ، « مُسْتَقَرٌّ » ـ آرام گاهی ، « وَمَتاعٌ » ـ بر خورداری جای ، « اِلی حینٍ [۳٦] » ـ هرکس را تامرك و خلقرا تارستاخیز.

« فَتَلَقّی آدَمُ » ـ فرا گرفت آدم « مِنْ رَبِّهِ » ـ ازخداوندخویش « کَلِماتٍ » سخنانی ، « فَتابَ عَلَیْهِ » ـ توبه داد او را و باز پذیرفت و با خود آورد ، « اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ [۳۷] » ـ که اوست خداوند توبت پذیر عذرنیوش مهربان.

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا » ـ گفتیم فروروید همگنان از بهشت ، « جَمِيعاً » ـ همگنان بهم ، « فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي » ـ اگر بشما آید از من ، « هُدىً » ، پیغامی و نشانی ، « فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » ـ هر که پی برد بپیغام و نشان من ، « فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » بیمی نیست و ریشان که این کردند ، « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۳۸ » ـ و فردا هیچ اندوهگن نباشند .

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا » ـ ایشان که کافر شدند ، « وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » ـ وسخنان ونشان مادروغ شمردند ، « أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » ـ ایشان آتشیانند ودوزخیان ، « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۳۹ » ـ ایشان درآنند جاودان .

النوبة الثانیه ـ قوله تم « وَإِذْ قُلْنَا » معطوفست برآیهٔ پیش ، و در موضع نصب

است فکانه قال اذ کر یا **محمد** : « إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ » الله تم نعمتهای خویش و منتها بربندگان می شمارد و در یاد ایشان میدهد ، ایشان که در عهد **رسول خدا** بودند و پس از ایشان تا بقیامت . میگوید ـ من آن خداوندم که هرچه در زمین از بهر شما آفریدم و منافع و معایش شما در زمین پدید کردم چنانك گفت « هوالّذی خلق لکمْ مافی الأرض جمیعاً » ـ پس با آدم که پدر شما بود کرامتها کردم و نواختها افزودم . ازآن کرامتها یکی آنست که از بهر وی با فریشتگان این خطاب کردم که ـ « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » دیگر آنکه فریشتگانرا فرمودم که ویرا سجود کنید ، فذلك قوله ـ « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ » . اینجا گفت سجود کنید **آدم** را ، جای دیگر گفت « فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » او را بسجود افتید شما که فریشتگانید . فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ـ فریشتگان همه سجود کردند « كُلُّهُمْ » گفت تاخلق دانند که همگنان سجود کردند نه جوکی ازیشان . و « اجمعون » گفت وهمه بهم ، تا دانند که بیکبار بیك آهنگ بودند نه پراکنده ودرهنگامهای گسسته .

از **عمرعبدالعزیز** آورده اند که اول کسی که سجود کرد از فریشتگان **اسرافیل** بود فاثابه الله عزّ و جلّ ان کتب القرآن فی جبهته . و حکمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل **آدم** بر فریشتگان پیداشود و نافرمانی **ابلیس** آشکارا گردد . مفسران گفتند سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود طاعت وعبادت . چنانك برادران **یوسف** را گفت در پیش تخت **یوسف** « وَخرّوا لهُ سجّداً » وذلك انحناءٌ یدلّ علی التواضع ـ پشت خم دادن بود بر سبیل تواضع نه روی برزمین نهادن . واین تحیّت بدین صفت رسم و آئین **عجم** بود درجاهلیّت . وامروز دراسلام نیست بلکه رسم و آئین مسلمانان سلام است **مصطفی** ع گفت ـ السلام تحیّةٌ لِملّتنا وامانٌ لذمتّنا ـ و رُوِیَ اَنّ **النبی** صلعم لماسجدت له الشجرة والجمل الشارد و غیر هما قال له اصحابه ـ یا **رسول الله** نحن اولی بالسجود لک من الشجرة والجمل ـ فقال ـ انه لاینبغی السجود الّا لله رب العالمین ، و قال لاینبغی لمخلوقٍ ان یسجد لاحدٍ الاالله ، ولوجازان یسجد احدٌ لاحدٍ الّاالله لَاَمرتُ المرأة ان تسجد لبعلها لعظیم حقه علیها . و روی انّ **معاذبن جبل** رجع من **الیمن** ، فسجد**الرسول** صلعم ، فتغیر وجه رسول‌الله و قال ماهذا ؟ فقال رأیت **الیهود** یسجدون لاحبارهم و **النصاری** یسجدون لقسیسهم ، فقال **رسول‌الله** ـ مَهْ یا **معاذ** کذبت الیهود والنصاری ، انما السجودلله عزوجل . قومی مفسران گفتند ـ مقتضی لفظ مطلق آنست که بر سجود حقیقی نهند. روی بر زمین نهادن دو معنی دارد . یکی آنك **آدم** قبله بود همچون **کعبه** و سجود خدایرا بود عزّوجلّ . دیگر آنك آدم خدایرا سجود میکرد وفریشتگان ازپس آدم بودند خدایرا بمتابعت آدم سجود کردند . واین یک قول گفت **ابن مسعودرض** . **قتاده** گفت ـ کانت الطاعةلله والسجود لآدم ، وهوالاصح والی الصواب اقرب .

پس **ابلیس** را از فریشتگان مستثنی کرد گفت ـ « اِلّا اِبْلیس » واین استثنا نه از جنس گویند که درست آنست که **ابلیس** نه از جنس فریشتگان بود بلکه از جنّ بود ، چنانك گفت جای دیگر « کان من الجّن ففسق عن امر ربّه » . **شعبی** گفت ـ **ابلیس** ابوالجنّ کما اَنّ **آدم** ابوالانس ـ وقیل ابوالجنّ هو**الجان** ، وابلیس ابوالشیاطین فالشیاطین اولاد ابلیس و کلهم فی النّار الّا شیطان **رسول‌الله** فان‌الله اعانه علیه فَاَسلم .

وامّا اولاد الجانّ مسلمهم فی الجنّة و کافرهم فی النار ، ومع کل جنّی شیطانٌ کما انّ مع کل آدمی شیطانٌ ، والجانّ خُلق من خضرة النار والشیطان من یحمومها والملائکة من نورها . و معنی ابلیس نومید است یعنی ابلسَ من رحمة الله و پیش از آنك لعنت بروی آشکارا شد نام وی **عزازیل** بود گفته‌اند **حارث** بود و کنیت وی **ابو کردوس** بود

« اَبیٰ وَ اَسْتَکْبَرَ » ـ سؤال کنند که ابلیس از فرمان سروازد مستحق لائمه و عقوبت گشت و آسمان وزمین از فرمان سروازدند ، گفت « فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا » و بقول بعضی مفسران اهل آسمان و زمین سروازدند و آنکه درین ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست ؟ جواب آنست که اباء ابلیس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تع ـ « اَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ » ـ ومستکبر مذموم بود ، و اباء آسمان و زمین و اهل آن اباء اشفاق و ترس بود چنانك گفت « و اَشْفَقْنَ مِنْهَا » و ترسنده معذور بود .

گفتند **آدم** را فرمودند که گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرو و **ابلیس** را فرمودند که سجود کن نکرد وفرمانرا خلاف کرد ، هردو نافرمانی کردند پس ابلیس مستوجب لعنت گشت و آدم نه ، چه حکمت است ؟ جواب آنست که نافرمانی آدم ازجهت شهوت بود و نافرمانی ابلیس ازعجب و تکبر ، وتجبر و تکبر مزاحمت ربوبیت و وجب نقمت است. گفتند از آدم یك زلّت آمد درحال ویرا از بهشت بیرون کردند ، واز فرزندانش هرروز چندین معاصی وزلّات آید و آنکه عقوبت نمیرسد ؟ جواب آنست که آدم بربساط قربت معصیت آورد وفرزندان بربساط محنت ، ویك زلت بربساط قرب صعب تراست از هزاران گناه بربساط محنت ؛ ولهذا قال **ابراهیم** « یاربِّ لِمَ اخرجت آدم من الجنّة ؟ » فقال أماعلمتَ اَن جفاءَ الحبیب شدید » وقیلَ اُخرج آدم من الجنّة لِانّ الجنة لیست بدارالتوبة فَاَرادَاَنْ یأتی الدنیا فیتوب ثم یردّه الی الجنّة .

روی انّ الله عزّوجلّ قال ـ یا آدم لو غفرت لك فی الجنّة لغفرت لرجلٍ واحدٍ فکیف یتبیّن کرمی و رحمتی ، اخرجْ الی الدنیا وائت بالعصاة من ذریتك حتی اغفر لك معهم لیتبیّن کرمی وجودی و رحمتی .

« اَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ » ـ میکوید نافرمانی کرد **ابلیس** وبر **آدم** برتری‌جست که اورا سجود نکرد و گفت ـ اناخیرٌ منه ـ **ابوالعالیه** کفت ـ لمّا رکب **نوح** السفینة اذاً هو بابلیس علی کوثلها ـ وهی مؤخّرالسفینة . فقال له ـ و یحك قد غرق الناس من اجلك قال ـ فما تأمرنی ـ قال ـ تب ـ قال ـ سل ربّك هل لی من توبةٍ ـ قال فقیل له اِنّ توبته ان یسجد لقبر آدم ، فقال ترکته حیّاً واسجد له میّتاً ؟ ـ وقال **النبی** صلعم ـ اذا قرأ **ابن آدم** السّجدة فسجد اعتزل‌الشیطان یبکی یقول ـ یاویله أمرابن آدم‌بالسجود فسجد فله‌الجنّة ، وامرت بالسجود فعصیت فلی‌النّار .

« وَ کٰانَ مِنَ الْکٰافِرِینَ » ـ میکوید درعلم خدا پیش ازآفرینش وی ازجملهٔ کافران بود ، و قیل ، صٰارَ مِنَ الْکٰافِرِینَ حِینَ اَبیَ الْسُّجُودَ ـ ومعنی کان در قرآن بر وجوه است ـ بمعنی ـ مستقبل ـ چنانك کفت « وکان یوماً علی الکافرین عسیراً » « فی یوم کان مقداره الف سنةٍ » و بمعنی ـ حال ـ چنانك کفت « کنتم خیرامةٍ » « کیف نُکلم من کان فی‌المهد صبیّا » وبمعنی ـ وقوع ـ چنانك‌کفت « وان کان ذوعسرةٍ » و بمعنی صیرورت ـ چنانك گفت « فکان من‌المغرقین » . « وَکٰانَ مَنَ الْکٰافِرِیْنَ » و بمعنی ماضی وحال ومستقبل چنانك کفت « وکان الله غفوراً رحیماً » « وکان الله سمیعاً علیماً » .

« وَ قُلْنٰا یٰا آدَمُ اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » ـ این‌آیت رداست بر **معتزله** که میکویند بهشت نیافریدند هنوز ، وموجود نیستِ . و وجه دلالت روشن است که اکر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نکفتی « اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » . یقال للمرأة زوجٌ و زوجةٌ ، والزّوج افصح وهو لغة‌القرآن ، والزّوج اثنان و واحدٌ قال‌الله تم « وَ اِنّه خلق الزّوجین الذکر والانثی» فجعل کل واحدٍ منهما زوجاً . والزوج بمعنی الصّنف فی قوله « خلق الازواج کلّها » ـ یعنی الاصناف ، و فی قوله ـ « ثمانیة ازواجٍ من‌الضأن » ـ ای ثمانیة اصنافٍ وفی قوله « کم انبتنا فیها من کل زوجٍ کریمٍ » . ای من کل صنف حسنٍ . والزوج القرین فی قوله تم « وخلق منها زوجها »

وفی قوله « احشروا الذین ظلموا وازواجهم » ای قرناءهم ، و فی قوله « و اذا النفوس زوجت » ـ ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض » .

امّا قصهٔ آیت آنست که مفسّران گفتند ـ **آدم** در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد ، خواب بروی افتاد بخفت . رب العالمین ازاستخوان پهلوی وی ازجانب چپ آن یکی زیرترین که ـ قصیری ـ خوانند **حوا** را بیافرید و **آدم** ازآن هیچ خبر نداشت ، وهیچ رنج بوی نرسید کـه اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی . قال **النبی** صلعم ـ اِنّ اللّٰه تع خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة ، وخلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال . پس چون **آدم** بیدار شد زنیرا دید بر بالین وی نشسته سخت باجمال وبانیکوئی ، اورا پرسید که توکیستی ؟ گفت ـ من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم وبمن آرام گیری . گفته‌اند که نخست **آدم** فرا **حوا** خاست واورا بپارسید ـ ازینجاست که خِطبة یعنی زن خواستن از جـانب مردانست ، واگر نخست **حوا** خاستی فرا **آدم** خطبة ازجانب زنان بودی . وگفته‌اند که **حوا** از **آدم** درخواست ـ که دعا کن تا اللّٰه تع مرا رفیقی سازد که مرا انیس ودمساز بود تا باوی برون می آیم ودر بهشت میگردم . قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی والعنقاء آنگه ملائکه امتحان علم **آدم** را پرسیدند ازوی یاآدم ماهذه ؟ این چیست ؟ گفت زنی . گفتند نام وی چیست ؟ گفت ـ **حوا** گفتند چرا **حوا** نام است ؟ گفت ـ لانّها خلقت من حیٍ ـ گفتند اورا دوست داری ؟ گفت آری . پس **حوا** را پرسیدند کـه تو اورا دوست داری ؟ گفت نه و دوستی وی آدمرا بیشتر بود و تمامتر ، لکن راست نگفت فقالوا لوصدقت امرأةٌ فی حبّها لزوجها لصدقت **حواء** . وقال **النبی** ص ان المرأة خلقت من ضلعٍ ، لن تستقیم لـك علی طریقةٍ ، فان ذهبت تقیمها کسرتها و اِن استمتعت بها استمتعت بها وفیها عوجٌ .

« وَ كُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا » ـ وعیشی فراخ وخوش بی رنج میکـنید درین بهشت ، وهی الفردوس وسط الجنّة واعلاها ، و میخورید بی حساب هرچه خواهید ، چنانك خواهید ، هرجا که خواهید « لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ »

درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخورید که آنگه از جملهٔ ظالمان باشید، یعنی: ـ اِن عملتما باعمال الظالمین صِرتما منهم و کنتما من الناقصین لانفسکما الضّارین لها ـ اما آن درخت منهی، میگویند ـ که آن درخت علم بود هر که از آن بخوردی چیزها بدانستی ومیوه های گوناگون در آن بود. **سعید بن جبیر** گفت درخت انگور بود. **ابن‌عباس** وجماعتی گویند گندم بود و دانهٔ آن گندم از روغن نرمتر بود و ازعسل شیرینتر، **معتزله** گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بودبلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، واگر بهشت بودی در آن هیچ چیز حرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان وغلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. **معتزلی** گفت اگر **بهشت** بودی با **آدم** در آن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی‌العموم، وپس قومی‌را بتکلیف از آن بیرون کرد وهم الاطفال والمجانین. همچنین جایز باشد که بهشت درحق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق **آدم** علی‌الخصوص فی وقت دون وقتٍ جای تکلیف بود، والله را رسد که در مُلك و مِلك خود آن کند که خود خواهد هرچندکه تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت‌الله همه مأمورند ومکلّف، **معتزلی** گفت ـ بهشت سرای اندوه وبلا نیست، وآدم اندوه وبلا دید! گوئیم ـ عجب نیست از قدرت خداوند عزّوجلّ که جمع کند میان دوضد، چنانك آتش سوزنده است و **خلیل** را نسوخت، ودر حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق **آدم** چنانست که نعمت درآتش درحق **خلیل**. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود ودر نعمت ایمن نگردد. **معتزلی** گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که الله میگوید ـ وماهم منها بمخرجین ـ جواب آنست که هر که ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون **رضوان** وخازنان بهشت، که ایشان از بهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه جزاء اعمال وثواب را در بهشت‌اند.

«فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ» این همچنانست که جای دیگر گفته «انما استزلّهم الشیطان»

وذلك من الزلل الذی هوا الخطاء - ای طلب زللهم وکسبه لهم. **حمزه** خواندتنها فازالهما **الشیطان** ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة، وقیل عن الطاعة، واضاف الفعل الی **الشیطان** لانه سبب ذلك، کقوله تع - رب انهن اضللن کثیراً من النّاس- اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. میگوید - شیطان ایشانرا از بهشت بیو کند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد، یا آنك ایشانرا وسوسه کرد، و ذلك فی قوله تع - « - فوسوس لهم الشیطان » دیو در دل ایشان داد، و برایستاد کرد براندیشهٔ ایشان تاایشان را بآنروز آورد که پیدا کرد آنچه پوشیده بود ازعورتهای ایشان. گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسید که شیطان را پس از آنك از بهشت بیرون کردندبه بهشت بازنرسید. و گفته‌اند که ازدهان مار با وی سخن گفت. **وهب منبه** گفت مار را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نیکوتر چهار پای در دنیا آنکه مار بود، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنهٔ بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند، پس در شکم مار شد آنکه در بهشت از شکم وی بیرون آمد، وآن لذت و رایحه که بهشتیان یابند ویرا نبود ونیافت آنکه از آندرخت منهی چیزی گرفت و نخست به **حوا** داد، گفت می بینی که چه نیکوست رنك وبوی و طعم این میوه وهرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید دربهشت نمایند. **ابن اسحق** گفت - ابتداء کیدوی آن بود که نوحه در گرفت و بر **آدم** و **حوا** میگریست ایشان گفتند چرا میگرئی؟ گفت برشما میگریم که بمیرید وازچنین نازونعیم وازچندین نعمت و کرامت بیفتید! و آن سخن دریشان اثر کرد، و در دل ایشان افتاد آنکه **ابلیس** گفت یا **آدم** هل ادلّك علی شجرة الخلد و ملك لایبلی؟. » گفته‌اند - که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و **حوا** از آن بخورد آنکه حوّا به **آدم** داد و گفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد - بدت لهما سوآتهما - عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید. اگر کسی گوید - چه حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید؟ پس چون آدم بخورد هردو راعقوبت کردند؟ جواب آنست که آدم اصل بود

و پیش رو و حوا رعیت وی ، ومادام که پیشرو برصفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود ، ببرکت صلاح پیش رو . و الیه اشار النبی صلعم ـ « اِنّ اللّٰه لا یهلك الرعیّة وَ اِنْ کانتْ ظالِمةً اذا کانت الائمّةُ هادیة »

پس چون عورت ایشان پیدا شد ، آدم شرمسار شد ، در میان درختان گریخت . رب‌العالمین ندا کرد ـ یا آدم این انت ؟ کجائی ای آدم ؟ و خود داناتر بود. آدم گفت اناهذا رب ـ اینك منم خداوندا ! درمیان درخت. قال اَلاٰ تخرجُ ـ یا آدم بیرون نیائی؟ ـ قال ـ استحیی منك ، گفت از تو شرم دارم خداوندا ـ قال الم انهکما عن تلکما الشّجرة ؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید ؟ فقال . آدم ـ انّه حلف لی بك و لم اکن اظن‌ان احداً من خلقك یحلف بك کاذباً ، فذلك قوله ـ « وقاسمهما انی لکما لمن‌الناصحین » پس رب‌العالمین حوارا گفت «انتِ غررتِ عبدی ، فانك لاتحملین حملاً الّا حملته کرهاً ، فاذا اردتَ ان تضعی ما فی بطنك اشرفتِ علی الموت مراراً . ثم قال للحیّه ـ انتِ‌التیّ دخل الملعون فی جوفك حتی غرّ عبدی ، ملعونة انتِ لارزق لكِ اِلّا التّراب ، انت عدو بنی آدم وهم اعداؤك . وهب‌بن منبه گفت اللّٰه تم پس از آن که آدم را در بهشت بنشاند انگشتری بوی دادو گفت یا آدم هذا خاتم‌العز خلقته لك لاتنس فیه عهدی ، فاخلعه . یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی ، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم . عکرمه گفت ـ مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته ـ انا اللّٰه لم ازل ـ وبردیگر جانب نبشته ـ اناالحی القیّوم ـ برسه‌دیگر جانب نبشته ـ انااللّٰه‌العزیز لاعزیزغیری الّا من البسته خاتمی یعزّ بعزّی ، برجانب چهارم نبشته آیة‌الکرسی وبآخر گفته محمد رسول‌اللّٰه خاتم‌الانبیاء پس گرداین حرفها نبشته ـ لن یستقرّهذا الخاتم علی من عصی الرحمن ـ گفته‌اند ـ چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می تافت که آفتاب در دنیا می تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده وزمین بهشت از آن بویا گشته ، پس چون آدم عاصی شد ـ طارالخاتم من اصبعه ـ از انگشت وی انگشتری بپرید ، گفته اند که در شاخ سدرةالمنتهی آویخت و گفته‌اند بر کن عرش درآویخت ، گفت الهی هذا

آدمُ قد نقض عهدك ، وانك جعلتني لأهل الطّهارة . فقيل له ـ استقر ، فلك الامان وانك تبعث الى ولیّ من اولیائی يقال له **سليمان بن داود** ، لتدخل الدنيا كلها راغمة فى طاعته ولايملكه بعده احد .

« وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » ـ گفتیم همه فرود روید . **آدم** بكوه **سرنديب** در زمین **هند** فرو آمد وطعام وی ازاین جوزهندی بود و**حوا بجده** فرود آمد ومار **باصفهان** و **ابلیس بابله** سوی مشرق . و گفته‌اند که آدم چون بزمین فرو آمد بالای وی از زمین تا آسمان بود از بس که سر بآسمان باز می نهاد پارهٔ موی سر وی باز شد . این صلع در فرزندان آدم از آنست . آدم آواز فریشتگان می شنید ، و طواف فریشتگان گرد عرش مجید می دید ، و بوی بهشت می یافت و استیناس بآن می گرفت .

روی **جابر بن عبدالله** انّ **آدم** (ع) لما اهبط الى الارض هبط با **لهند** وانّ رأسه كان ينال السّماء ، و ان الارض شكت الى ربها ثقل آدم ، فوضع **الجبار** يده على رأسه فانحط منه سبعون ذراعاً . فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذى جعلت بينى و بينه الشّيطان عداوةً و ان لم تعن عليه لا اقوى عليه . فقال لايولد لك ولدٌ الا وكلّت به ملكاً . قال رب زدنى . قال اجازى بالسّيئة السّيئة و بالحسنة عشراً الا ما اُزيد . قال ربّ زدنى ـ قال باب التوبة مفتوحٌ مادام الرّوح فى الجسد . فقال **ابليس** يا ربّ هذا العبد الذى اكرمته علّى ان لم تعنّى عليه لا اقوى عليه ، قال لا يولد له ولد الا ولد لك ولدٌ ، قال ربّ زدنى ، قال تجرى فيه مجرى الدّم وتتّخذ فى صدورهم بيوتاً ، قال رب زدنى ، قال ـ اجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم فى الاموال والاولاد .

قوله تع ـ « بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ شما دشمن یکدیگرو بر یکدیگر گماشته ، دشمنی **ابلیس** و **آدم** و فرزندان آنست که بوی حسد برد او را سجود نکرد و گفت انا خيرٌ منه ـ ودشمنی آدم وفرزندان وابليس از آنست که **ابلیس** باللّه کافر شد و نافرمانی کرد ودشمن داشتن کافران ومخالفان حق واجبست لقوله تع « لاتتّخذوا عدوى وعدوّكم اولياء » ، و قال تع « لا تجد قوماً يُؤمنون باللّه واليوم الآخر يُوادّون من حادّاللّه و رسوله » و دشمنی آدمیان و امارا آنست که **ابلیس** را در بهشت برد تا **آدم** را وسوسه

کرد. و سئل **رسول الله** صلعم عن قتل الحیّات، فقال « خلقت هی والانسان کلّ واحدٍ منهما عدوٌ لصاحبه، ان رآها افزعته، وان لدغته اوجعته، فاقتلها حیث وجدتّها » وقال صلعم « اذا ظهرت الحیة فی المسکن، فقولوا لها انا نسئلك بعهد **نوح** و بعهد **سلیمن بن داود** ألاّ تؤذینا، فان عادت فاقتلوها »

« وَ لَکُمْ فِي ٱلْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ » ـ مستقر ومتاع گیتی است، قرارگاه و معیشت. و « حین » مرگ است و قیامت، گیتی بخلق سپرد و خلق را بمرگ سپرد، میگوید شما را در زمین است قرارگاهی و معیشتی، هر کس را تا مرگ و خلق را تا قیامت واصل متاع منفعت است، چنانك گفت ـ « جعلناها تذکرةً ومتاعاً للمقوین » « متاعاً لکم ولانعامکم » « وطعامه متاعاً لکم، » غیر مسکونةٍ فیها متاعٌ لکم » و منه متعة المطلقة، و المتاع الآلات ینتفع بها ـ کقوله تع « ابتغاء حلیةٍ او متاعٌ زبدٌ مثله » و اصل حین ـ هنگام ـ است، چنانك گفت ـ « حین تمسون و حین تصبحون » پس آن هنگام باشد که قیامت بود چنانك درین آیت گفت « وَمتاعٌ الی حین ». وباشد که مرگ خواهد، چنانك گفت ـ « اثاثاً ومتاعاً الی حین ». بعضی علما **گفتند** که الله تع **آدم** را ازبهشت آن روز بیرون کرد که با فریشتگان میگفت « اِنّی جَاعِلٌ فِی ٱلْاَرْضِ خَلِیفَةً » آدم که درزمین خلیفه می بایست که باشد دربهشت چون بماندی؟ وخبر درست است از **مصطفی** (ع) که گفت ـ التقی **آدم** و**موسی** فقال **موسی** یا **آدم** « انت ابونا خلقك الله بیده و نفخ فیك من روحه، و اَسْجَدَ لَكَ ملائکته خیّبتنا واخرجتنا من الجنّة. » فقال **آدم** ـ « انت **موسی** کلمك الله تکلیماً، وخط لك **التوریة** بیده واصطفاك برسالته فبکم وَجدتَ فی کتاب الله « وَ عَصَی آدم رَبَّه فَغَوی » ـ قال باربعین سنةً. قال افتلومنی علی امرٍ قدره الله عَلّی ـ قبل ان یخلقنی باربعین سنة؟ فقال فحجّ **آدم** موسی (ع)

خلافست میان علما که بر انبیا معاصی رودیانه ومذهب اهل حق درین مسئله آنست که کبایر بریشان البته روانیست که ایشان پاکان وگزیدگان حق‌اند. یقول الله تع ـ

« الله یصطفی من الملائکة رُسلاً و من الناس » و صاحب الکبایر فاسق است ، و نسبت پیغامبران با فسق کفرست والحاد وانکس که ازوی کبیره آید دردنیا محدوداست و درعقبی معذّب ، و پیغامبران ازین معصوم‌اند ، و رب‌العالمین خلق را بر طاعت رسول خواند . و فرمان وی بردن ، و رسالت وی شنیدن و قبول کردن ، واجب کرد و گفت « و اطیعوالله و اطیعواالرسول » جای دیگر گفت ـ « اِن جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبینوا » یعنی لاتقبلوا من‌الفساق شیئاً ـ این دلیل‌است که بریشان فسق‌و کبایر نرود ، اما نوعی صغایر بریشان روا داشته‌اند بحکم ظاهر **قرآن** ـ که چند جایگه دلالت میکند درحق آدم گفت « وَ عصیٰ **آدم ربه** فغویٰ » وحکایت از وی « رَبّنا ظَلمنا اَنْفسنا » و در حق **یونس** گفت « سبحانك انی کنت من‌الظالمین » ودرحق **موسی** «انی‌ظلمت‌نفسی فاغفرلی » و در حق **مصطفی** « لیغفر لك‌الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخّر » و درحق **داود** ـ «فاستغفر ربه ». و درحق **یوسف** « وهمّ بهالولا ان رأی برهان ربه » وقال تم « وَما ابرّیٔ نفسی ان‌النفس لامّارة بالسّوء الا ما رحم ربی » الی غیر ذلك من الآیات الدّالّةِ علیٰ اَنّ صغائر الذنوب تجری‌علیهم . ومن‌استوحش من‌ذکرها کان ذلك من‌قصور رأیٍ و ضعف علمٍ ، اذ لیس فی تلك‌الصّغائر للانبیاء معابٌ ولاینسبون الی سبابٍ ، اذلم یکن ذلك عن اعتقادٍ متقدّمٍ ولانیة صحیحةٍ ، ولا همّةٍ بمعاودةٍ ، و لهذا یقال عصی **آدم** ربّه فغویٰ ـ و لا یقال هو عاصٍ و غاوٍ و هذا حسنٌ لمن تأمّله .

اما وجه حکمت در زلات انبیا ـ گفته‌اند که تا بخود معجب نشوند وهمواره در حالت انکسار بزبان افتقار عذری میخواهند و نیازی می نمایند . روی اَنّ داود (ع) قال یاربّ لِم اوقعتنی‌فی‌الذّنب ؟ قال لانك قبل‌الذنب کنت‌تدخل علیّ کماتدخل‌الملوك علی عبیدهم ، والآن تدخل علیّ کدخول العبید علی ملوکهم . و نیز کسی که هر گز هیچ زلت ازوی‌نیاید وپیوسته برطهارت وعصمت رودحال عاصیان نداند ، وزشکستگی وسوختگی‌ایشان خبرندارد ، و از بهرایشان شفاعت نکند ، ألاتری ؟ان **داود** (ع) کان قبل الذنب یقول « اللهم اهلك‌العصاة » فلمّا وقع فی‌الذّنب ـ قال « اللهم‌اغفر للعصاة واغفر **لداود** معهم »

اما سهو و غلط ـ اگر کسی پرسد که درانبیا جایز است یانه ؟ جواب آنستِ که هر پیغام که از الله گزارند وهرچه از وحیِ حق گویند در ابتدا غلط و سهو بریشان در آن روا نیست درهیچ چیز ، که اگر دریك چیز غلط روا باشد پس در همه محتمل بود اما هر آنچه دردلها وبرزبانها مقرر شد وجوب آن ، وثابت گشت حکم آن ، پس از آن اگر ایشانرا در آن سهو افتد یاغلطی رود جائز بود ، غیرانهم لایقرّون علیه . والدلیل علی ذلك حدیث ذی الیدین : ـ فانهّ صلعم اقتصر فی احدی صلوتی النهار علی رکعتین فلما ذُکر تذّکر فبنی علیها حتی اتمها اربعاً ـ لان وجوبها کان متقرراً علی اربع رکعات ، ولم یکن ذلك فی ابتداء مایبلغ عن الله فجازله فیه السهو والغلط .

مسئله ـ اگرکسی گوید که خوردن **آدم** از آن شجره بارادت **حق** بود و**ابلیس** را همان ارادت بود از کجا مستوجب لعنت گشت ؟ وارادت وی مخالف ارادت حق نبود ؟ جواب وی از دو وجه است : یکی آنست که خالقرا رسد بحجت آفرید گاری وپادشاهی که خلق خودرا عقوبت کند بی سبب معصیت ، یاعقوبت کند بسبب معصیت ، اما آن عقوبت که بی سابقهٔ معصیت است ـ تعذیب اطفال است وبهائم ودیوانگانرا که عقل ندارند ایشانرا گاهگاه تعذیب کند بگرسنگی وتشنگی و وبا وبلا وغرق وحرق وامثال این ، وایشانرا سابقهٔ معصیت ومقدمهٔ جرم نیست . وقومیرا بسبب معصیت تعذیب کند چنانك درحق قومی گفت ـ « فکلاّ اخذ نابذنبه » « اصبناهم بذنوبهم » « فاهلکناهم بذنوبهم » ـ وهردو وجه از خدا راست است وعدل ودرآن بیداد نه ، بیداد آن بود که کسی کاری کند که ویرا آن کار نرسد ، یا حقی بروی لازم است که آن حق می فرو گذارد ، وربّ العالمین ازین هردو پاك است و منزّه ، پس لعن و طرد **ابلیس** نه بمقابلهٔ جرمی است یا از آنك مراد وی مخالف مراد حق بود یاموافق بود ، بلکه بسابقهٔ ازلی است ودرازل حکم کرد بشقاوت وی ، و اورا برانداز درگاه خود . چنانك خلقی را گفت ـ « ولقد ذرانا لجهنم کثیراً من الجن والانس » و **ابلیس** را علی الخصوص گفت ـ « وَ کٰانَ مِنَ الْکٰافِرِینَ » وقدقال فی محکم تنزیله ـ « لایسئل عما یفعل و هم یسئلون » ـ جواب دیگر آنست که ارادت **ابلیس** موافق ارادت حق نبود درکار **آدم** ، که ارادت آن بود که **آدم** از آن

درخت بخورد تا مستحق آن شود که ویرا از بهشت بیرون کند، و با چیزی نقل کند از بهشت شریفتر وعالیتر، وآن اصطفائیّت و اجتبائیّت و توبت و رسالت و کمال محبت است. و ارادت **ابلیس** آن بود که از آن درخت بخورد تا بسخط و غضب حق رسد و کافر شود و بدبخت گردد، پس **ابلیس** بآن مراد خود نرسید و ملعون و مطرود گشت و **آدم** بمراد حق رسید و بعنایت حق بتوبت و رسالت رسید.

« **فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ** » ـ تلقّی وتلقّن یکی‌است، روی انّ **النبی** کان یتلقی‌الوحی من **جبریل** ای یأخذه و یتقبله. « **فَتَلَقّٰى آدَمُ** » ـ **میگوید** فرا گرفت آدم از تلقین الله سخنانی. **ابن کثیر** خواند: « آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٌ » آدَمَ بنصب وَكَلِمٰاتٌ برفع. **ابن کثیر** چنین خوانده است یعنی رسید بآدم و بروی آمد ازخداوند او سخنانی. علمارا اختلافست که آن سخنان چه بود؟ **عکرمه** و **سعید جبیر** و **حسن** گفتند: « رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا اَنْفُسَنٰا » تا آخر آیت بود، و این موافق **قرآن** است و بحال **آدم** لایق. **عبدالله مسعود** گفت ـ « ان احب الکلام الی‌الله ما قال ابونا حین اقترف الخطیئة ـ سبحانك اللّهم و بحمدك تبارك اسمك و تعالیٰ جدّك، لا اله الّا انت ظلمتُ نفسی، فاغفرلی اِنّه لایغفرُ الذّنوبَ الّا اَنتَ ـ » اینست کلمات که از حق گرفت بقول **ابن مسعود**. اماقول **ابن‌عباس** آنست که کلمات آن‌بود که آدم گفت ـ « یاربّ اَلمْ تخلقنی بیدك؟ قال بلی، قال الم تنفخْ فیّ من روحك؟ قال بلی، قال الم تسبق رحمتك‌لی غضبك؟ قال بلی، قال الم تسکنی جنّتك قال؟ بلیٰ، قال فلم اخرجتنی‌منها؟ قال ـ فبشؤم‌معصیتك. قال ـ یارب‌ارأیت ان‌تبت واصلحت أراجعی انت‌الی‌الجنه؟ قال‌بلی قال‌فهذه الکمات » **عبیدبن‌عمیر** گفت ـ « قال **آدم**ـ یارب مااتیت اشیئٌ کتبته علیّ قبل ان تخلقنی اوشیئٌ ابتدعته من قبل نفسی؟ قال بل‌شیئٌ کتبته علیك قبل ان اخلقك قال‌فکما کتبته علیّ فاغفرلی. » وگفتند**آدم** برساق عرش نبشته دید ـ لااله‌الاالله **محمد** رسول‌الله » چون در زلت افتاد **مصطفی** را شفیع‌گرفت و گفت ـ خداوندا بحق **محمد** که مرا بیامرزی! رب‌العالمین گفت ازچه شناختی او را و بمن شفیع‌آوردی؟ گفت بر

ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده‌ایست بر تو عزیز، الله گفت رو کت آمرزیدم. ازینجا گفت **مصطفی** صلعم «کنت نبیاً و **آدم** مجبولٌ فی طینته، ولقد کنتُ وسیلته الی ربّی».

و گفته‌اند کلمات کی **آدم** ازحق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات ازآن مرکب است، و از مفردات ومقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، واز ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، واز حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آنکه بمجموع علم وعمل ایمان حاصل شود ومحقق گردد؟ وبتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه‌رسد، ومحبوب‌رب العزه گردد، چنانك گفت ـ «ان الله یحب التوّابین ویحب المتطهرین» اینست که رب العالمین گفت ـ : «فَتَابَ عَلَيْه» توبه پذیرفت خدای عزوجل از آدم و با خود آورد او را، توبه نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای الله و هوالّذی یرجع الی تیسیر اسباب التوبة لعباده مرّةً بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق الیهم من تنبیهاته، و یطلعهم علیه من تخفیفاته وتحذیراته، حتی اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی التوبة فرجع الیهم فضل الله بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبهٔ بندگانرا میسر گرداند وبنده را برتوبه دارد، آنکه بفضل و رحمت خود آن توبهٔ وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد بازآیندگانرا و نیکو نیوشد عذر خواهانرا وبنوازد صلح جویانرا، آنکه نام «رحیم» در «توّاب» پیوست که آنچه کرد از نواخت بنده وپذیرفتن توبه برحمت وفضل خود کرد، نه باستحقاق بنده، که بنده را برخداوند حقی نیست. روی عن **قتاده** «انّ الیوم الذی تاب الله فیه علی **آدم** کان یوم **عاشوراء**». ومنه قول **النبی** «ان **نوحاً** هبط من السفینة **علی الجودی** فی یوم **عاشوراء** فصام **نوح** و امر من معه بالصیام شکراً لله عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب الله عزوجل علی **آدم**، وعلی اهل مدینة **یونس**، وفیه فلق البحر **لبنی اسرائیل**، وفیه ولد **ابراهیم** و **عیسی** علیهما السلام،

و عن **عایشه** قال «لما اراد الله تم ان یتوب علی **آدم**ع طاف سبعاً بالبیت والبیت

يومئذٍ ليس بمبنيٍّ، هي ربوةٌ حمراء، ثم قام وصلّى ركعتين، ثم قال ـ اللّهم انك تعلم سريرتي وعلانيتي فاقبل معذرتي، وتعلم حاجتي فاعطني سؤلي، وتعلم مافي نفسي فاغفرلي ذنوبي، اللهم اني اسألك ايماناً ثابتاً يباشر قلبي، ويقيناً صادقاً حتى اعلم انه لا يصيبني الا ما كتبت لي، والرضا بماقسمت لي ـ فاوحى الله تعم اليه اني قد غفرت لك ولن يأتيني احدٌ من ذريتك فيدعوني بمثل الذي دعوتني به الا غفرت له وكشفت غمومه وهمومه، و نزعت الفقر من بين عينيه، وانجزت له من وراء كلّ تاجرٍ، وجاءته الدنيا وهي راغمةٌ و ان كانت لا يريدها.»

و قدروى ذلك مرفوعاً ايضاً الى **النبي** صلعم.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» ـ اين هبوط از بهشت است تا بآسمان. و در آيت اول گفت «وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» ـ آن هبوط از آسمان است تا بزمين تا معلوم شود كه هردو يكسان نيست، و در **قرآن** تكرار بى‌فايده نيست. «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» گفتيم فرورويد همگان بهم **آدم و حوا و ابليس** و مار «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» ما ـ صلت است و نون مبالغت. صلت سخن ـ فان يأتكم ـ است. ميگويد اگر بشما آيد يعني چون بشما آيد چنانك فارسى گويان گويند ـ اگر يكبار بادسرد برخيزد خود بيني، يعني چون باد سرد برخيزد خود بيني «هُدًى» پيغامى وبيانى ونشانى پيغام كتابست و بيان حلال و حرام، نشان معجزه. **قتاده** گفت «**هدى**» يعني **محمد** صلعم.

«فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» ـ لفظ عام است ومعنى خاص، اى من تبع هداى من بنى آدم دون **ابليس**، فانه خارجٌ منه لانه آيسٌ من رحمة الله عزّوجلّ. قال الله تعم «و ان عليك لعنتي الى يوم الدين»، و قال «لاملأنّ جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين»

«فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» ـ ميگويد هركس كه پى برد بپيغام ونشان من، وبرايستد برپى راهنمونى من برزبان فرستادهٔ من.

«فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» ـ فلا خوف منصوب بى‌تنوين قراءة **يعقوب** است. ميگويد بيمى نيست وريشان وهيچ اندوهگن نباشند فردا در قيامت چنانك

جای دیگر گفت - «لاخوفٌ علیکم الیوم ولاانتم تحزنون» . هرچه اصناف خیروعافیت است و ضروب نعمت درتحت این دوکلمه است . ازبهر آنك تا ازهرچه آفات است نرهد بی‌بیم نشود ، و تا بهرچه لذات است نرسد اندوه فوت ازوی زائل نشود . اگر کسی گوید چونست که الله تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان از کمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشانرا درخوف بستود و گفت - «یخشون ربهم و یخافون الحساب .» جواب آنست که :- این لاخوف هرچند درلفظ خبر است امّا بمعنی نهی است ، ای لاتخافوا ولاتحزنوا . جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشانرا بستود در دنیا است ، اما درعقبی ایشانرا همه امن و راحت است چنانك در خبر است - من خاف الله فی الدنیّا آمنه الله فی الاخرة - وعلی ذلك قال الله عزوجل حکایةً عنهم «وقالوا الحمد للّه الّذی اذهب عنّا الحزن» و قال تم «لایحزنهم الفزع الاکبر» .

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیَاتِنَا» - الکفرضربان :- احدهما کفران النعمة ، و الثانی تکذیبٌ بالله عزوجل ، کفر بردو قسم است - یکی کفران نعمت چنانك در قصهٔ **سلیمان** پیغامبر گفت «لیبلونی ءَاشکرام أکفر» دیگر سرباز زدن از توحید ، چنانك کفر کافران ، پس یکی ازاقرار به یگانگی الله سرباز زد چنانك بت‌پرستان‌اند ، ویکی از اقرار بنبوت **محمد** ع سرباز زد چنانك **ترسایان** و **جهودان** اند ، ویکی از فرمان الله سرباز زد چنانك **ابلیس** است . پس رب العالمین درین آیت همه فراهم گرفت وگفت -

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا» - ای ستروا نعم الله عنهم «وَکَذَّبُوا بِآیَاتِنَا» وآیات الله حججه وادلّته علی وحدانیته وماجاءت به الرسل من الاعلام والشّواهد علی ذلك . میگوید - ایشان که نعمت خداوند خودرا ناسپاس آمدند و منت و افضال او برخود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رسانندہ را استوار نداشتند و فرمان نبردند .

«أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ» - اهل آتش ایشان‌اند که جاوید درآنند ، ایشانرا هرگزاز آن رهائی نه ، وزان بیرون آمدن نه . واین درقرآن نه‌جای است جزز آنك گفت «فی جهنم خالدون» «وفی العذاب هم خالدون» - این نهایت قصهٔ **آدم**

است وازینجا قصه **بنی اسرائیل** در گرفت وسخن درآن رود ان‌شاءالله تعالی.

النوبة‌الثالثة ـ قوله تعالی « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ... » الآیه

جلیل است و جبار خدای جهان وجهانیان، کردگار نامدار نهان دان، قدیم‌الاحسان و عظیم‌الشّان، نه بر دانستهٔ خود منکر نه از بخشیدهٔ خود پشیمان، نه بر کردهٔ خود بتاوان. خداوندی که ناپسندیدهٔ خود بر یکی میآراید وپسندیدهٔ خود بچشم دیگری زشت می نماید. **ابلیس** نومید را ازآن آتش بیافریند ودر سدرة المنتهی ویرا جای دهد و مقربان حضرترا بطالب علمی پیش وی فرستد، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بروی کشد و زُنّار لعنت برمیان وی بندد، و **آدم** را از خاك تیره بر کشد، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت او کند، و کسوت عزت و رو پوشد، وتاج کرامت برفرق او نهد. و مقربان حضرترا گوید که « اُسجدوا لِآدم »

در آثار بیارند که ـ **آدم** را بر تختی نشاندند که آنرا هفتصد پایه بود از پایهٔ تاپایهٔ هفتصدساله راه. فرمان آمدکه یا**جبرئیل** ویا**میکائیل** شماکه رئیسان‌فریشتگان‌اید این تخت **آدم** بر گیرید و بآسمانها بگردانید تاشرف ومنزلت وی بدانند، ایشان که گفتند « اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ آنکه‌آن‌تخت**آدم**رابرابرعرش‌مجیدبنهادند و فرمان آمد ملائکه راکه شما همه سوی تخت **آدم** روید و آدم را سجود کنید. فرشتگان آمدند و در آدم نگرستند همه مست آن جمال گشتند،

روئی که خدای آسمان آراید گردست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت، تاج « خلق‌الله علی صورته » برسر، حلّه « ونفخت فیه من روحی » دربر، طراز عنایت « یحبهم و یحبونه » بر آستین عصمت،

هر چند غریبیم و دل اندروائیم ماچاکر آن روی‌جهان‌آرائیم

وهب منبه گفت درصف خلقت **آدم**: قال ـ لما خلق‌الله تم آدم‌خلقه فی احسن صورة و البسه حُلی‌الجنّة، وختمه فی عشرة اصابع، وخلخله فی ساقه، والبسه‌الاساور فی‌ساعدیه، وتوجّه بالتّاج والاکلیل علی رأسه وجبینه، و کنّاه‌باحب اسمائه‌الیه وقال‌له یا أبا **محمد** دُر فی‌الجنّة وانظرهل‌تری لك شِبها، اوخلقت احسن منك خلقاً ؟ فطاف

آدم فی‌الجنّة و زَهَا و خطر فی الجنّة ـ فاستحسن‌الله منه ذلك فناداه من فوق عرشه ـ ازه یا آدم، فمثلك من زها، احببت شیئاً فخلقته فرداً الفرد ـ فنقل‌الله ذلك الزهو فی‌ذریته فهو فی‌الجهّال نخوةٌ، و فی‌الملوك الکبر، و فی‌الاولیاء الوجد.

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست، رنج روزگار و کدّ کار ابلیس دید و ببهشت آدم رسید. طاعت بی فترت ابلیس را بود و خطاب «اُسکُنْ اَنْتَ وَ زوجك‌الجنّة» آدم یافت آورده‌اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت ـ بدانك ترا روی سپید دادند وما را روی‌سیاه. غره مشو که مثال ما همچنانست ـ که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ، و بادام ببرآید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت ـ آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مردهٔ خویش می پاشد، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثار کند. یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می‌ریزند ماأیم، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنند کار دولت تست، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم، اگر کسی را کار باگل افتد گل بوید و اگر کسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند.

گفتم که زعشق همچومویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذوالنون مصری گفت ـ دربادیه بودم **ابلیس** را دیدم که چهل‌روز سر ازسجود بر نداشت. گفتم یامسکین بعدازبیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت یا **ذاالنون** اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست.

شوریده شدای نگاردهر من و تو پرشد ز حدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت‌وصل کرده آمدبازل هجر آمد وگفت وگوی بهرمن‌وتو

سهل عبدالله تستری گفت ـ روزی بر **ابلیس** رسیدم گفتم ـ اعوذ بالله منك، گفت یا **سهل** ان کنت تعوذ بالله منی فانی اعوذ بالله من‌الله یا **سهل** اگر تو میگوئی فریاد ازدست **شیطان**، من میگویم فریاد ازدست **رحمان**، گفتم یا **ابلیس** چرا سجود نکردی

آدم را ؟ گفت ـ یاسهل بگذارمرا ازاین سخنان بیهوده ، اگر بحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی ؟ یا **سهل** همین ساعت بر سر خاك **آدم** بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بردیده نهادم ، بعاقبت این ندا شنیدم ـ لا تتعب فلسنا نریدك .

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است کز وی همه طاعتی گناه افتاده است

این قصه نه زان روی چوماه افتاده است کین رنگ گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت ـ آنکه نبشتهٔ بمن داد که این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته این بیت بود :

ان کنتُ اخطاتُ فما اَخطاالقدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بویزید بسطامی گفت ـ کهازالله درخواستم تا**ابلیس**را بمن نماید ، ویرا درحرم یافتم او را در سخن آوردم . سخنی زیر کانه میگفت ، گفتم یا مسکین با این زیرکی چرا امر **حق** را دست بداشتی ؟ گفت یا **بایزید** ، آن امرابتلا بودِ نه امر ارادت ، اگر امرارادت بودی هر گز دست بنداشتمی . گفتم ـ یا مسکین مخالفت حق است که ترابااین روز آورد ؟ گفت مَهْ یا **ابایزید** ، المخالفة تکون من الضد علی الضد و لیس لله ضدٌ ، والموافقة من المثل للمثل ولیس لله مثلٌ ، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت منی والمخالفة حین خالفته کانت منی ، کلاهما منه ، ولیس لاحدٍ علیه قدرة ، وانا مع ما کان ارجوالرحمة فانه قال «ورحمتی وسعت کل شیئٍ» وآنا شَیْیٌ ، فقلت ـ یتبعه شرط التقوی فقال ـ مَهْ الشرط یقع ممن لایعلم بعواقب الامور وهورب لایخفی علیه شئیٌ . ثم غاب عنی.

« فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا » ـ این عجب نگر که زاول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته براندازد و در خم چوگان عتاب آرد .

پیر طریقت گفت ـ «الهی تودوستانرا بخصمان می نمائی ، درویشانرا بغم واندوهان میدهی ، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی ، درمانده کنی و خود درمان کنی ، ازخاك آدم کنی وباوی چندان احسان کنی ، سعادتش برسر دیوان کنی وبفردوس اورامهمان کنی ، مجلسش روضهٔ رضوان کنی ، نا خوردن گندم با وی پیمان کنی ، و خوردن آن

در علم غیب پنهان کنی، آنگه او را بزندان کنی، و سالها گریان کنی، جبّاری تو کار جباران کنی، خداوندی کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی»

پیر طریقت را پرسیدند - که در **آدم** چگوئی دردنیا تمامتر بود یا در بهشت؟ گفت « در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق » آنگه گفت « نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند، نبود که آن از علو همت آدم بود، متقاضی عشق بدر سینهٔ **آدم** آمد که یا **آدم** جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی - آدم جمالی دید بی نهایت، که جمال هشت بهشت درجنب آن ناچیز بود همت بزرك وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این در که باید باخت.

گر لابد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون توئی باید خورد

فرمان آمد که - یا **آدم** اکنون که قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقهٔ دام بلا باد!

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شد که او را بردند، **آدم** نه خود خواست که او را خواستند، فرمان آمد که مخدرهٔ معرفت را کفوی باید تا نامزد وی شود. هژده هزار عالم بغربال فرو کردند کفوی بدست نیامد که **قرآن** مجید خبر داده بود « لیس کمثله شیىء » - کرّوبیان ومقرّبان درگاه عزت سر برآوردند تامگر این تاج برفرق ایشان نهند ومخدّرهٔ معرفت را نامزد ایشان کنند، ندا درآمد که شما معصومان و پاکان حضرت اید، و مسبّحان درگاه عزّت، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را باوی کفایتیست ازروی قدس وطهارت. وحاشا که احدیترا کفوی یاشبهی بود - « لَم یَلِد وَ لَم یولَد ولم یکن له کفواً احدٌ » - عرش باعظمت وبهشت بازینت وآسمان بارفعت هریکی درطمعی افتادند وهیچ بمقصود نرسیدند. ندا درآمد - که چون کفوی پدید نه آمد مخدّرهٔ معرفت را، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم و نامزد وی کنیم - والزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها واهلها.

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود اورا کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی ازآن خویش بر کشد و اورا مملکت و جاه وعزت سازد، و برلشکر امیری وسالاری دهد. آنگه دختر خویش بوی دهد تاهم کرم وی درآن پیدا شود وهم شایسته وصلت گردد، ومثال **آدم** خاکی همین‌است ـ هم زاول اورا نشانهٔ تیرخود ساخت، یك تیرشرف بود که از کمان تخصیص بیدصفت بانداخت، نهاد **آدم** هدف‌آن تیرآمد.

یك تیر بنام من ز ترکش بر کش　　　وانگه بکمان عشق سخت اندر کش !

گرهیچ نشانه‌خواهی اینك دل وجان　　　از تو زدنی سخت و ز من‌آهی خوش !

پس چون تیر بنشانه رسید خبرداد **مصطفی** (ع) در عالم حکم که « خلق‌الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً » ـ وخبر درست است که رب‌العالمین قبضهٔ‌خاك برداشت و **آدم** را ازآن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجائی رسید که چون ویرا ازبهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت ـ خداوندا مسافران بی‌زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب‌العالمین سخنان خویش اورا بشنوانید و کلماتی چند اورا تلقین کرد، گفت یا **آدم** یاد کرد ما ترا درآن غریبستان زادست وز پس آن روز معادترا دیدار ما میعادست. که رب‌العالمین‌گفت ـ « فَتَلَقّيٰ آدَمُ مِنْ رَبِّه كَلِمٰاتٍ » ـ آنکه سربسته گفت وتفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصهٔ دوستی پوشیده بماند. « قد قلت لها قفی فقالت قاف ـ لم یقـل وقفت ستراً علی‌الرقیب ولم یقل لااقف مراعاةً لقلب الحبیب.

اهل اشارت گفته‌اند. هر چند که زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کند کـه دوستان بوقت وداع گویند « اذا خرجت من عندی فلاتنس عهدی، وان تقاضوا عنك یوماً خبری فایاك ان تؤثرعلینا غیری » یا **آدم** ـ نگرتا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری برما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلـم کـو با تو همراهست و همبر　　　چگونه مهر بنـدد جای دیگر

دلی کورا تو هم جانی وهم هوش　　　ازآن دل چون شود یادت‌فراموش

النوبة الاولي ـ قوله تعالی : « يٰا بَنِي اِسْرٰآئِيلَ » ـ ای فرزنـدان **یعقوب**

أُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » ـ یاد کنید نواخت من که شما را نواختم وآن نیکوئی که با شما کردم ، « وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي » ـ وباز آئید پیمان مرا « أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » ـ تا باز آئیم شمارا به پیمان شما ، « وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ ٤٠ » ـ واز من بترسید .

« وَ آمِنُوا » ـ واستوار گیرید « بِمَا أَنْزَلْتُ » ـ بآنچه فروفرستادم از کتاب وپیغام « مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُمْ » ـ استوار گیر و گواه آن کتاب را که با شماست ، « وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ » ـ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستادهٔ من ، « وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلًا » ـ و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخرید ورشوت مستانید تاسخنان من پنهان کنید « وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ ٤١ » ـ و از خشم وعذاب من بپرهیزید .

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ـ حق بباطل بیامیزید « وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ » و آنچه حق است وراست (از نبوت مصطفی) پنهان‌مکنید ، « وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٤٢ » ـ وشما دانید (که او رسول حق است) .

« وَ أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ » ـ ونماز بپای دارید ، « وَ آتُوا الزَّكٰوةَ » ـ و زکوة بدهید ، « وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ٤٣ » ـ و با نماز کنان نماز کنید .

« أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » ـ مردمانرا به نیکی میفرمائید « وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ » ـ وخویش را فرو گذارید و نفرمائید ، « وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ » ـ وشما نامهٔ من میخوانید ، « أَفَلَا تَعْقِلُونَ ٤٤ » ـ آیا پس درنمی یابید .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » ـ یاری خواهید بشکیبائی و نماز « وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » وشکیبائی و نمازکردن باری گرانست وشغلی بزرك « إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ٤٥ »

مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران.

« اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ » ـ ایشان که بی گمان میدانند « اَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ » که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید، « وَاَنَّهُمْ اِلَیهِ راجِعُونَ ٤٦ » وبی گمان میدانند که ایشان باوی خواهندگشت.

« یا بَنِی اِسْرآئیلَ » ـ ای فرزندان **یعقوب** « اُذْکُروا نِعْمَتِیَ » یاد کنید نواخت ونیکوئی من « اَلَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیکُمْ » ـ آن نیکوئی که باشما کردم و نواخت که برشما نهادم، « وَ اَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ ٤٧ » ـ شمارا افزونی و بیشی‌دادم برجهانیان روزگار شما.

« وَ اتَّقُوا یَوْماً » ـ و پرهیز کنید ازبدروزی، « لاتَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً » که بسنده‌نبود وبکار ناید کس کس‌را بهیچ چیز، « وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » ـ و از هیچ تن نپذیرند شفاعت شفیعی، « وَلا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ » ـ وازهیچ تن فدای نستانند وویرا بازنفروشند، « وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ ٤٨ » ـ وایشانرا برالله یاری ندهند.

النوبة‌الثانیه . قوله تعالی « یا بَنِی اِسرائیلَ » ـ ابتدای‌قصه **بنی‌اسرائیل** است وسخن باایشان پس‌ازهجرت است. درروزگار مقام **مصطفی** صلم **بمدینه**. اول‌منتهای خود و نواختهای خود وریشان یاد کرد آنکه گله‌ها ازیشان درپیوست، و درهمه‌حجت الزام کرد وتاوان بیان کرد، وبتهدید مهرکرد ـ « **یابنی اسرائیل** » ـ مردان وزنانرا میگوید همچنانك « **یابنی آدم** » ذکر پسران و دختران در آن داخل‌اند، و عرب بسیارگوید ـ واخوانی ـ وبدین مردان‌وزنان خواهد و **اسرائیل** نام **یعقوب** بن **اسحق** بن **ابراهیم**. است و پنج کس را از پیغمبران در **قرآن** هریکی دونام است **محمد** و **احمد**، و **الیاس** و **الیاسین**، و **یونس** و **ذوالنون**، و **عیسی** و **مسیح**، و **یعقوب** و **اسرائیل**، و در **قرآن** شش جای ایشانرا باین ندا باز میخواند و اصل ایشان دوازده

پسر یعقوب‌اند. ورب‌العالمین ایشانرا درقرآن **اسباط** خوانده است، چنانك عرب را قبایل گفت. و **دربنی‌اسرائیل** نبوت در یك سبط برد، وملك دریك سبط، نبوت، در فرزندان **یوسف** بود وملك‌درفرزندان **یهودا**. **وهب منبه** گفت پنج‌تن‌ازبنی‌اسرائیل درزیرپوست نیم‌انار می‌شدندوخوشۀانگور که برچوب‌افکنده بودند به بیست‌واندکس برمی‌توانستندگرفت. و **اسرائیل** نام‌عبریست‌وهر نام‌عبری که‌بدین‌لفظ‌آید‌چون **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و **عزرائیل** و **شمخائیل** صاحب برآنها نماز است، و**حزقیل** که پیغامبری‌است‌ازپیغامبران‌**بنی‌اسرائیل**. معنی‌این‌همه ـ عبدالله‌ـ است. اِسر ـ نام‌بنده و ـ ایل ـ نام خداوند.

یا «**بنی‌اسرائیل**» ـ ایشانرا برخواندآنگه نعمت‌خود دریاد ایشان داد و گفت «أُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ» **جهودان‌بنی‌اسرائیل**را میگویدایشان که درعهد **رسول** صلعم بودند اهل **توریة** ومقام‌ایشان **بمدینه** بود، رب‌العالمین‌آن‌نواختها و نیکوئیها که واپدران ایشان کرده است دریاد ایشان میدهد ومیگوید «**أُذْكُرُوا**» یاد دارید فراموش مکنیدآن نواخت‌ها که درپدران شما نهادم، هم ازیشان پیغامبران فرستادم بایشان، و ایشانرا کتاب دادم و ازبهر ایشان دریا شکافتم، تا ایشانرا ازدشمن برهانیدم، زان پس جویهای روان ایشانرا از سنك براندم ودر تیه از ابر بر سرایشان سایه افکندم ـ و مَنّ و سَلْوىٰ ـ بی رنج ایشانراروزی دادم، ودرشب تاریك ایشانرا بجای شمع عمود نور فرستادم تا ایشانرا روشنائی‌دادم، این همه نعمت و شرف پدران شمارا دادم‌وشرف پدران‌شرف پسران‌باشد، اکنون بشکرآن‌چرافرستادۀ من **مصطفی** را براست ندارید و او را طاعت داری نکنید؟ پس از آنك در آن عهد با من کرده‌اید پیمان وا شما بسته‌ام، و ذلك فی قوله تعالی «وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا ـ الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ» میگوید رب‌العالمین زاهل **توریة** پیمان‌ستدم که فرستادۀ مرا **محمد** براست داریدواستواری وراستگوئی وپیغام‌رسانی وی‌مردمانرا پیدا کنید و پنهان مدارید.

آنکه بوفاء این عهد باز آمدن ازیشان درخواست و گفت «وَ اَوْفُوا بِعَهْدِی اُوْفِ بِعَهْدِکُمْ» یقال وفیتُ بالعهد فاناوافٍ و اوفیتُ بالعهد فاناموفٍ، والاختیار اوفیت. وبه نزّل **القرآن** فی مواضع کثیرةٍ. میگوید باز آئید پیمان مرا تا باز آیم پیمان شمارا در آنچه گفتم. یؤتکم کفلین من رحمته. شمارا دو بهرهٔ تمام ازمزد دهم برحمت خویش، یك مزد بر پذیرفتن کتاب اول و دیگر مزد بر پذیرفتن کتاب آخر. پس هر کس بوفاء عهدباز آمدویرا دومزد دادند، چنانك گفت «اولئك یؤتون اجرهم مرتین» وهرکه پیمان شکست و کافرشد دوبارخشم خداوندآمد بروی، چنانك گفت، «فباؤا بغضبٍ علی غضبٍ»

آنکه ایشانرا بر نقض عهد تهدید کرد گفت «وَ اِیّایَ فَارْهَبُونِ». گفته‌اند این اشارت بزاهدانست که در ترس و رهبت مقام ایشان است.

«و آمِنُوا بِمٰا اَنْزَلْتُ» - وایمان آرید بآنچه فروفرستادیم **بمحمد** ازقرآن که موافق کتاب شما است، که آنچه در **قرآن** است ازبیان نعت **مصطفی** وثبوت نبوت وی در **تورية** و **انجیل** همچنانست. پس اگر **قرآن** را تکذیب کنید کتاب خود را تکذیب کرده باشید، مکنید این! «ولاَ تَکُونُوا اَوَّلَ کٰافِرٍ بِهِ» یعنی **بمحمد و بالقرآن** اول کسی مباشید که تکذیب کندو نگرود که آنگه در ضلالت پیشوا باشید و گناه پس روان بر شما نهند. قال تع «و لیحملنّ اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم» و قال صلعم «من سَنّ سنةً حسنةً فلهُ اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة، و من سنّ سنةً سیئةً فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة» وروا باشد که «اول کافر به» باینها کنایت ازتورية نهند، پس معنی آن بود که چون شما ذکر و نعت **مصطفی** (ع) که در **تورية** است بپوشید و بدان کافر شید، بجمله تورية کافر گشتید، همچون کسی که بیك آیت ازقرآن کافرشد بهمه آن کافرشد. یقال هم **بنوقریظه والنضیر** کانوا اوّل کافرٍ به ثم کفر به اهل **خیبر** و **فدك** و تتابعت علی ذلك **الیهود** من کل ارض.

«وَ لاٰ تَشْتَرُوا بِاٰیٰاتی ثَمَناً قَلیلاً» - این راسه معنی گفته‌اند:- یکی آنست که ازآیات دین خواهد وبثمن قلیل - دنیا، میگوید - دنیا را بدین مخرید فان الآخرة خیرٌ

لمن اتقی » وخدای عزوجل در **قرآن** جایها نم‌کرده است ایشانرا که دنیا بردین اختیار کردند. فقال تم « ذلك بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة » وقال تم « بل تؤثرون الحیوة الدنیا » و قال تم « اولئك الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة » الآیة. معنی دیگر آنست که **کعب اشرف** واصحاب او که علماء **جهودان** بودند نعت **مصطفی** که در توریة خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله وعامهٔ ایشان وازمهتران خویش که جنك میکردند با **رسول** خدای، بدان سبب رشوتها میستدند و می ترسیدند که اگر بیان نعت **محمد** کنند آن رشوتها ازیشان فائت شود، پس این آیت در شأن ایشان آمد. سدیگر معنی آنست که **ابو العالیه** گفت ـ لاتأخذوا علیه اجراً میگوید ـ چون مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید. و در توریت است ـ یا ابن آدم عَلِّمْ مجّاناً کما عُلِّمتَ مجاناً ـ و قال تم لنبیّه ع « قل ما اسألکم علیه من اجرٍ »

« وَ اِیّایَ فَاتَّقُونِ » میگوید ـ از من ترسید نه از دیگری، که چون از من ترسید هرچه مخلوقاتست از شما بترسد. **مصطفی** ع گفت ـ من خاف الله خوّف الله منه کلّ شیئ، و من لم یخف الله خوّفه من کل شیی ـ اصل تقوی پرهیزگاری است، و متقیان بر سه قسم‌اند: مهینه و کهینه و میانه. کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت وحال بتضیّع نیالاید، ومهینه آنست که نعمت بشکایت نیالاید وجرم خودبحجّت نیاراید، و ز دیدار منت نیاساید. جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فی قوله تم « تلك الجنّة التی نورث من عبادنا من کان تقیّاً ».

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ـ گفته‌اند حق اینجا تصدیق **توریة** است و باطل تکذیب **قران** . میگوید ـ تصدیق **توریة** بتکذیب **قران** تباه مکنید، و گفته‌اند این خطاب بامنافقانست که بظاهر کلمهٔ شهادت میگفتند و آن حق بود، ودردل کفر میداشتند که باطل بود، رب العالمین ایشانرا گفت ـ این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید. و گفته‌اند این خطاب با **جهودان** است قومی که میگفتند این **محمد** فرستادهٔ حق

است وراستکوی . اما بقومی دیکر فرستاده‌اند نه بما وبرما نیست که بوی ایمان آریم . الله تم کفت اول سخن شما حق است وآخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید، که او را بهمه خلق فرستاده اند بهررنکی که خلق‌اند ـ ولهذا قال صلعم « بعثت الی الاحمر والاسود والابیض » . **ابن‌عباس** کفت ـ حق اینجا **توریة** است وباطل آنچه جهودان در آن آوردند از تحریف و تبدیل . **قتاده** کفت ـ حق دین اسلام است و باطل دین **جهودی** و **ترسائی** ـ میکوید دین حق با بدعت **جهودان** وآئین **ترسایان** میامیزید. وکفته‌اند حق صدق است وباطل دروغ یعنی که صدق با دروغ بمیامیزید، **مصطفی** ع کفت « علیکم بالصدق فانه یهدی الی البرّ وهما فی الجنّه ، وایّاکم والکذب فانّه یهدی الی الفجور وهما فی النّار. » « وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ » ای ولا تکتموا الحق ، راست کفتن و کواهی دادن و اقرار ببعثت **مصطفی** و صدق **قرآن** و پیغام پنهان مکنید. « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ وخود میدانید درکتاب خوانده ایدکه پیغام برراست است و **رسول** بحق.

و بدانك ذکر حق در **قرآن** فراوان است و معانی آن جمله بریازده وجه کفته‌اند :ـ یکی از آن معانی ـ الله ـ است جل جلاله ـ وذلك فی قوله تم «ولو اتبع الحق اهوائهم » و فی قوله تم « و تواصوا بالحقّ » ، ای بالله انه واحد جلّ جلاله . دوم حق بمعنی ـ **قرآن** ـ است ، چنانك الله کفت « حتی جائهم الحق و رسول مبین » و قال تم « فلما جائهم الحق قالوا هذا سحر مبین » ، و قال تم « بل کذّبوا بالحق لما جائهم » ، « فلمّا جائهم الحق من عندنا » . سوم حقّ است بمعنی ـ اسلام ـ چنانك کفت « وقل جاء الحق وزهق الباطل » ـ وچهارم حق است بمعنی ـ عدل ـ چنانك کفت « افتح بیننا وبین قومنا بالحق » ای بالعدل ، و قال تم « یومئذٍ یوفیهم الله دینهم الحق » یعنی حسابهم العدل ، « و یعلمون ان الله هو الحقّ المبین » ای العدل البیّن . پنجم حق است بمعنی ـ توحید ـ چنانك کفت « بل جاء بالحق وصدّق المرسلین » ، جای دیکر کفت ـ « ام یقولون به جنّة بل جائهم بالحق » ششم حق است بمعنی ـ صدق ـ چنانك درسورة **یونس** کفت ـ « وعد الله حقاً » ای صدقاً فی المرجع الیه « ویستنبؤنك أحقّ هو » یعنی ـ أصدق هو ـ همانست که درسورة الانعام کفت « قوله الحق » یعنی الصدق « **وله الملك الحق** ». هفتم حق است نقیض باطل

چنانك در سورة‌الحج گفت «ذلك بان‌الله هوالحق» وغیره من‌الالهة باطل، همانست که درسورة یونس و در انعام گفت «ثمّ ردّوا الی‌الله مولاهم‌الحق» هشتم حق است بمعنی - مال - چنانك‌درسورة‌البقره‌گفت «ولیملل‌الذی علیه‌الحق» ای‌المال. نهم‌حق‌است بمعنی - اولی - چنانك گفت - «ونحن احق بالملك منه» دهم حق‌است بمعنی - حظ - چنانك گفت «وفی‌اموالهم‌حقٌ معلومٌ» ای‌حظٌ مفروضٌ. یازدهم‌حق‌است بمعنی- نبوت**محمد** صلعم - وذلك فی قوله تم «ولا تلبسوا الحقّ بالباطل وتکتموا الحق و انتم تعلمون».

«وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ» - میگوید - نماز بپای دارید که نماز شعار مسلمانانست وشفاء بیماران، وسبب گشایش کارهای فرو بسته. **حذیفه یمان** گفت - کان **رسول‌الله** صلعم اذا اَحزَنَهُ امرٌ فَزِعَ الی‌الصّلوة - هرگه که رسول‌خدایرا کاری سخت پیش آمدی درنماز شدی، وآن کار بر وی‌آسان گشتی. و **مصطفی** صلعم **بوهریره** را دید که از درد شکم می‌نالید و برُوی در افتاده بود گفت - یا **اباهریره** قم فصلّ فاِنّ فی الصلوة شفاءً» وقال‌صلعم -«خیارِ عبادالله الذین یراعون‌الشمس‌والقمروالنجوم والاظلة‌بذکرالله عزوجل».

«وَ آتُوا الزَّکٰوةَ» - زکوة درنماز پیوست و درقرآن هرجای که ذکرنماز کرد ذکر زکوة درآن‌پیوست، چنانك درنماز تقصیر روانیست درزکوة هم روانیست. **بوبکر صدیق** گفت آنگه که قتال **اهل‌رده** در گرفت - «والله لافرق بین ما جمعه‌الله عزوجل» والله که آنچه خدای درهم پیوست من ازهم باز نبرم - یعنی نماز وزکوة. اندر نماز عبادت حق‌است و اندر زکوة خُلق باخلق است. معنی زکوة افزودن‌است وزکوة را بدان نام کردند که سبب افزودن مال است، هر مالی که زکوة ازآن‌بیرون کنند بیفزاید، و شرح آن فیما بعد گفته شود ان شاءالله.

«وَارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ» - بعضی از نماز یاد کرد وهمهٔ نمازخواست، چنانك جای‌دیگر گفت «وَقوموالله قانتینَ» قیام فرمود وبآن‌جملهٔ نماز خواست. «وتقلّبك‌فی الساجدین» سجودیادکردومقصودهمه‌نمازاست، وگفته‌اند «وَارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ»

حثّ است بر نماز جماعت، **مصطفی** ع گفت « یك نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها » بروایتی بیست و هفت . صحّ عن **رسول الله** صلعم انه قال۔ « تفضل صلوة الجمیع علی صلوة احد کم بخمسة وعشرین جزءًا ». وروی « صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجةً »، وروی۔ « فضل صلوة الرجل فی جماعته علی صلوته فی بیته وصلوته فی سوقه خمس وعشرون درجةً » ۔ وقال ع ۔ « ان اعظم الناس اجراً فی الصّلوة ابعدهم فابعدهم ممشاً والذی ینتظر الصّلوة حتی یصلّیها مع الامام اعظم اجراً من الذی یصلّیها ثم ینام » ۔ وقیل فی قوله « وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ » ۔ ای کونوا فی امة **محمد** ومنهم . وقیل۔ اقتدوا بآثار السلف فی الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد ، فان **الشیطان** مع الفذّ وعن الاثنین ابعد .

« أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » ۔ میگوید ۔ مردمانرا براست گفتن میفرمائید و خود دروغ میگوئید ؟ بوفا میفرمائید وخود عهد می شکنید ؟ باقرار میفرمائید وخود انکار میکنید ؟ بگواهی دادن میفرمائید وخود پنهان میکنید ؟ بنماز کردن میفرمائید وز کوة دادن وخود نمی کنید ؟ روی عن **النبی** صلعم انه قال ۔ « مررتُ لیلةَ اُسْرِیَ بی علیٰ قوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، یأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم ۔ « وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. » ۔ وقال **النبی** « یطلع قوماً من اهل الجنة الی قوم من اهل النار، فیقولون لهم ما ادخلکم النار وانما ادخلنا الله فی الجنة بفضل تادیبکم وتعلیمکم، وقالوا انا کنّا نامر بالخیر ولا نفعله » . مردی پیش **ابن عباس** شد گفت ۔ خواهم که امر معروف کنم ونهی منکر بجای آرم . **ابن عباس** گفت اگر نترسی که ترا فضیحت آید بسه آیت از قرآن این کار بکن : ۔ یکی۔ « أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ » ۔ دیگر « لِمَ تقولون مالا تفعلون کبر مقتاً عند الله ان تقولوا مالا تفعلون » سدیگر « وما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه » . وقیل فی معنی الایة ۔ « اتبصرون من الخلق مثقال الذرّ و مقیاس الحب و تسامحون لانفسکم امثال الرمال والجبال » و بمقال **النبی** ع « یبصر احد کم القذاة فی عین اخیه ویدع الجذع فی عینه » وفی معناه انشدوا :۔

و تبصر فی‌العین منّی القذی و فی عینك الجذع لا تبصره

« وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ اَلْكِتابَ » ـ معنی آنست که شما دیگرانرا میفرمائید که دین **محمد** گیرید و بوی ایمان آرید و خود نمیکنید، پس از آنك در **تورية** نبوت **محمد** و تنزیل نامهٔ او می یابید ومیخوانید. « اَفَلا تَعْقِلُونَ » ـ در نمی‌یابید زشتی این کار وناهمواری که میکنید؟ وذلك ان **الیهود** كانت تقول لاقربائهم من‌المسلمین ـ اثبتوا علی ما كنتم علیه وهم‌لایؤمنون ـ فانزل‌الله هذه‌الایة توبیخاً لهم.

« وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ » ـ **مجاهد** گفت ـ این صبربمعنی صوم است و خطاب با **جهودان** است، و ایشان در بند شره و ریاست بودند، ترسیدند که اگر بیان نعت **مصطفی** کنند آن ریاست و معیشت که ایشانرا از سفلهٔ ایشان فایده میبود بریشان فائت شود، رب‌العالمین ایشانرا بروزه ونماز فرمود. و روزه بدان فرمود تاشره ببرد، و نماز بدان فرمود تا کبر ببرد وخشوع آرد، وهرچند که نمازو روزه ازفروع دین است نه ازاصول اما بمذهب **شافعی** وجماعتی ازائمه دین کافران بفروع دین‌مخاطب اند، و این اصل را شرحی است بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله تعالی.

بعضی‌مفسران گفتند ـ این‌خطاب با مسلمانان است، میگوید شما که مسلمانان‌اید و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب میکنید ـ « اِسْتَعِینُوا » علی ذلك « بِالصَّبْرِ » علی الطاعة والصبر علی المعصیة، بر اداء طاعت شکیبا باشید و بر باز ایستادن از معصیت شکیبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهی از معصیت، طاعت مخالف هوای نفس و معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می‌باید هم برطاعت که خلاف نفس است وهم بر باز ایستادن ازمعصیت که نفس خواهندهٔ آنست، پس رب‌العالمین **مسلمانانرا** علی‌العموم ازینجا بصبرو نماز فرمود گفت « وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوة » مصطفی را علی‌الخصوص فرمود، فقال ثم « واصبر علی ما یقولون و سبّح بحمد ربك ». و روی ان **ابن‌عباس** نُعی الیه بنتٌ له وهو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها الله، و مؤنةٌ كفاها الله، و اجرٌ ساقها الله، ثم نزل و صلّی ركعتین، ثم قال

صنعنا ما امرالله عزّ وجل

« وَٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلوٰةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » - این-هاء- کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب والافضل والاعم. میگوید- این نماز شغلی بزرك است و کاری گران. « اِلّا عَلَى الْخَاشِعِينَ » ای الخائفین المؤمنین حقاً، مگر بر ترسندگان ومؤمنان براستی ودرستی. خشوع بیمی است با هشیاری واستکانت، خاطر را ازحرمت پر کند و اخلاق را تهذیب کند، و اطراف را ادب کند، و خشوع هم در علانیت است وهم در سرّ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم.

« اَلَّذِينَ يَظُنُّونَ » - ظنّ را دومعنی است- هم یقین وهم شك و، درقرآن جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تع « انی ظننتُ انی ملاقٍ حسابیه » « و ظَنَّ داودُ انّما فتنّاه » « اِنْ ظَنّا اَنْ يُقيما حدودالله » وظن بمعنی - شك - آنست که گفت « اِن نظن الّاظنا و ما نحن بمستیقنین » و عرب که یقین را ظن گوید از بهر آن گوید کـه اولِ دانش پنداره بود تا آنکه که بی گمان شود. معنی آیت آنست که نماز باری گرانست برِ آنکس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار الله امید ندارد و از رسیدن برالله ببیم نبود، اما قومی که برستاخیز و ثواب وعقاب و بدیدارالله ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند وازرسیدن برالله ببیم میباشند، وبحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر الله رسد و آن بیگانهٔ رانده هم بر الله رسد، و بهر دو حدیث صحیح است: امّا بیگانه را مصطفی (ع) گفت بروایت بوهریره وبوسعید - یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول الله الم اجعل لك مالاً وولداً، و سخّرتُ لك الانعام والخیل والابل، واذرك ترأس و تربع؟ قال فیقول - بلی یا رب - قال - هل ظننت انك ملاقیّ؟ - فیقول - لا - فیقول - الیوم انساك کمانسیتنی » - این خطاب هیبت است که الله تع با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود وحق را بصفت غضب بیند، ویك دیدار حق بصفت غضب صعب تر است از هزارساله عقوبت بآتش دوزخ، نعوذ بالله من غضب الله و سخطه. امّا بندهٔ مؤمن الله را بصفت رضا بیند، وسخن الله بلطف ورحمت شنود، ابن عمر گفت

سمعتُ **رسول الله** صلعم یقول « یدنو المؤمن من ربّه عزّوجلّ حتی یضع کنفه علیه، فیقرّره بذنوبه - فیقول له - اتعرف کذا و کذا - فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه. فیقول - انی سترتها فی الدّنیا وانا اغفرها لك الیوم. »

« یا بَنِیَ اِسرآئیلَ » - شرح این آیة رفت. « واتّقوا یوماً » - این همچنانست که گفت « واخشوا یوماً لایجزی والِدٌ عن ولده » میگوید - بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود واورا هیچ چیز بکار نیاید، ونه پسر پدر را. جای دیگر گفت - « یوم لاینفع مالٌ ولابنون » نه خواسته بکارآید آن روز ونه پسران، و قال تعالی « یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون » و آن حال ازدوبیرون نیست: یا از آن باشد که هر کسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد، چنانك گفت عزسبحانه - « لکل امرءٍ منهم یومئذٍ شأنٌ یغنیه » - یا آنك خویش وپیوند ازیکدیگر بریده شوند چنانك یکدیگررا وا ندانند - وذلك فی فوقه له تعالی « فلاانساب بینهم یومئذٍ » وقال تعالی « تذهل کلّ مرضعة عمّاارضعت » وقالت **عایشه** - یا **رسول الله** « هل تذکرون اهالیکم یوم القیمة؟ فقال الّا فی ثلٰثة مواضع فلا عندالصراط والحوض والمیزان » . و قال **رسول الله** صلعم یوماً و هی عنده « یبعثون یوم القیمة عراة حفاتاً عزلاء » فقالت - « و اسوء تاه للنّساء من الرّجال - فقال **رسول** صلعم « یا **عایشة** اِنّ عن ذلك لشغلا »

« وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » **جهودان** میگفتند. پدران ما پیغامبران بودند ایشان از بهرما شفاعت کنند، رب العالمین ایشانرا نومید کرد و گفت « ولا یُقبلُ مِنها شَفاعةٌ » . تقبل بتاء قراءة **مکی وبصری** است میگوید هیچ تنرا شفاعت شفیعی نپذیرد یعنی هیچکس ازبهر کافران شفاعت نکنند تاپذیرند وگفته‌اند، « وَلا یُقبلُ مِنها شَفاعةٌ » معنی آنست که هیچ شفاعت نپذیرند مگر شفاعتی که بدستوری حق تعالی بود چنانك گفت « مَنْ ذَاالّذی یَشفعُ عِندَهُ اِلّا بِاِذْنه » - و **مصطفی** را مقام شفاعت است و او را دستوری داده‌اند، گفت - « لیس من نبیٍّ الّاوقداعطی دعوة مستجابةٌ وانّی اختبأت دعوتی شفاعةٌ لامّتی » و قال « شفاعتی لاهل الکبایر من امتی »

« وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ » ـ ای فدیةٌ . و منه قوله تم « وان تعدل کل‌عدل » ای وان‌تفدِ کل فدیةٍ لایؤخذ،منها. وسئل النبی صلم عن‌الصرف‌والعدل فقال ـ « الصّرف التوبة ، والعدل‌الفدیة » ـ معنی آیت آنست که هیچ تن را باز نفروشندکه ازآن بدلی ستانند یا فدائی پذیرند .

« وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ » ـ و ایشانرا برالله یاری ندهند ، چنانك ایشانرا شفیع نیست روز رستخیز ایشانرا یاری دهنده نیست .

النوبةالثالثه ـ قوله تم « يَابَنِي إِسْرَائِيلَ » ـ اشارتست بلطف و کرم حق وابندگان ومهربانی وی بریشان ، منت می‌نهد بریشان که منم خداوند کریم و سپاس دارنده وبررهی بخشاینده وبهرجفائی بِبّرپیش‌آینده ، ورهی را باهمه جرم وامدح خود خواننده ، و شکر نعمت خود از وی درخواهنده ، اینست کـه بنی اسرائیل را گفت « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ ای فرزندان **اسرائیل** ـ شکر نعمت من بگزارید وحق نعمت من برخود بشناسید ، تا مستحق زیاده گردید و نیکنام و بهروز شوید ، بسافرقا که میان بنی اسرائیل است و میان این امّت ـ ایشانرا گفت ، « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ و این امت را گفت « اُذْكُرُونِي » ـ ایشانرا گفت نعمت من فراموش مکنید ، وایر امت را گفت مرا فراموش مکنید ، ایشانرا نعمت داد واین امّت را صحبت داد ، ایشانرا بشهود نعمت ازخود بازداشت و اینانرا بشرط محبت باخود بداشت . ولسان الحال یقول

فسرت الیك فی‌طلب‌المعالی و سارسوای فی طلب‌المعاش

پیر طریقت گفت ـ الهی ! کارآن داردکه باتو کاری دارد ، یارآن دارد که چون تویاری دارد ، او که در دوجهان‌ترا دارد هرگز کی ترابگذارد ! عجب آنست که او که ترا دارد از همه زارتر میگذارد ، او که نیافت بسبب نایافت می‌زارد ، او که یافت باری چرامیگذارد ،

دربرآنرا که چون‌تویاری باشد گر ناله کند سیاه کاری باشد

« وَأَوْفوا بِعَهْدی أُوف بِعَهْدِکُمْ » ـ نظیر این در قرآن فراوانست :ـ « ادعونی استجب لکم » ، « اذ کرونی اذ کر کم » بندهٔ من دری بر کشای تادری بر کشایم ، در انابت بر کشای تادر بشارت بر کشایم ، « و انابوا الی الله لهم البشری » . درانفاق بر کشای تادرِ خلف بر کشایم ، « وما انفقتم من شیء فهو یخلفه » ، درمجاهدت بر کشای تادرهدایت بر کشایم ، « والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا » ، در استغفار بر کشای تا درمغفرت بر کشایم ، « ثم یستغفرالله یجد الله غفوراً رحیماً » ، در شکر بر کشای تا در زیادت نعمت بر کشایم ، ولئن شکرتم لازیدّنکم » بندهٔ من بعهد من وازآی تا بعهد تو وازآیم.

« وَأَوْفوا بِعَهْدی أُوف بِعَهْدِکُمْ »

گفته‌اند ـ که خدایرا وابنده عهدهای فراوانست ودرهرعهدی که بنده را در آن وفاءاست ازرب العالمین درمقابلهٔ آن وفاءاست. اول آنست که بنده اظهار کلمهٔ شهادت کند ازرب العزّة درمقابلهٔ آن حقّ دما واموال است ، وذلك فی قوله صلعم « من قال لااله الاالله فقدعصم منی ماله ودمه » . وآخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد وخاطرخویش را پاس دارد ، از رب العزّة درمقابلهٔ آن این کرامت است که « اعددت لعبادی الصالحین مالاعینٌ رأت ولا اُذنٌ سمعت ولاخطرعلی قلب بشر » . و میان آن بدایت واین نهایت وسائط فراوانست ، ازآن عهدها که الله رابابندگانست ازبنده کردار و گفتار وازالله ثواب بیشمار . ومنهاماقال بعضهم اَوْفُوا بِعَهْدِی بحضور الباب ، اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجزیل الثواب ، اَوْفوا بِعَهْدِی بخفط اسراری اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجمیل مبارّی ، اوفوابعهدی فی ان لاتؤثروا علی غیری ، اوف بعهدکم فی ان لا امنع منکم لطفی وخیری ، اَوْفُوا بِعَهْدِی بحسن المجاهدة ، اوف بعهدکم بدوام المشاهدة. اوفوابعهدی بصدق المحبة ، اوف بعهد کم بکمال القربة ، اوفوابعهدی فی دارمحنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی ، اوف بعهد کم فی دار نعمتی علی بساط قربتی بسرور وصلتی ، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم المیثاق ، اوف بعهد کم الذی ضمنت لکم یوم التلاق ، اوفوابعهدی بان تقولوا ابداً ربی ، اوف بعهد کم بان

اقول لکم عبدی.

« وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ » ـ همانست که گفت « وایّای فاتّقون ». رهبت وتقوی دومقام است ازمقامات ترسندگان، و درجمله ترسندگان راه دین برشش قسم اند : ـ تایبان‌اند وعابدان و زاهدان وعالمان وعارفان وصدیقان ـ تایبانرا خوف‌است چنانکه گفت ـ « یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار » وعابدانرا وجل ـ « الذین اذا ذکرالله وجلت قوبهم » وزاهدانرا رهبت ـ « یدعوننا رغباً ورهباً » وعالمانرا خشیت ـ « انمایخشی‌الله من عباده العلماءُ » ، و عارفانرا اشفاق ـ « ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون » ـ و صدیقانراهیبت ـ « ویحذرکم الله نفسه » . اماخوف ترس تایبان و مبتدیان است حصار ایمان وتریاق و سلاح مؤمن ، هر کرا این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست ، وهر کراهست بقدرآن ترس‌ایمانست. و وجل ترس‌زنده دلان است که ایشانرا از غفلت رهائی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند ، وچنانك وجل ازخوف مه است رهبت از وجل مه ، این رهبت عیش مردببرد و او را از خلق‌ببرد ، و درجهان ازجهان جدا کند ـ این چنین ترسنده همه نفس خودغرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند. گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد ، گهی چون نوحه گران دست برسرزند ، گهی چون بیماران آه کند : و ازین رهبت اشفاق پدیدآید که ترس عارفان است . ترسی‌که نه پیش دعاحجاب گذارد نه‌پیش فراست بند ، نه پیش امید دیوار ، ترسی گدازندهٔ کشنده که تاندای « ألاتخافوا ولاتحزنوا و ابشروا » نشنود نیارامد . این ترسنده راگهی سوزند و گاه نوازند ، گهی خوانند وگاه کشند ، نه ازسوختن آه کند نه از کشتن بنالد .

کم تقتلو ناو کم نحبّکمُ یاعجبا کم نُحبُّ من قتلا

ازپس اشفاق هیبت است ـ بیم صدیقان ـ بیمی که از عیان خیزد ودیگر بیمها ازخبر ، چیزی دردل تابد چون برق ، نه کالبد آنرا تابد نه‌جان طاقت آن‌دارد که باوی بماند ، وبیشتر این دروقت وجدوسماع‌افتد ـ چنانك کلیم را افتاد بطور « وخرّ موسی‌صعقاً » وتانگوئی که این هیبت ازتهدید افتد که این از اطلاع جبار افتد

یك‌ذره اگر کشف شود عین‌عیان نه‌دل برهد نه‌جان نه کفر وایمان

هذا هوالمشارالیه بقوله صلعم ـ «حجابه النورلو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره».

«وَلَا تَلْبِسُوا ٱلْحَقَّ بِٱلْبَاطِلِ» ـ نگر تاحق وباطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده وناپسندیده درهم نکنی، نگویم باطل‌را مشناس بباید شناخت تا ازآن بپرهیزی وحق بباید شناخت تابر پی آن باشی ـ **مصطفی** گفت ـ «اللّهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اجتبائه وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابهُ» ارباب حقائق گفته اند درمعنی «وَلَا تَلْبِسُوا ٱلْحَقَّ بِٱلْبَاطِلِ» ـ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزید که با یکدیگر درنسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است وبندهٔ نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگر کی‌رسند؟ دنیا خسیس‌است وعقبی نفیس بایکدیگرچون بسازند؟ دوستی خالق سعادت ازلی وابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی دریك دل چون بهم آیند؟ «ماجعل‌الله لرجل من‌قلبین فی‌جوفه» ـ خویشتن‌پرستی وخداپرستی یکدیگر را ضدانند ـ دریك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد این‌خواه‌گرآن‌که‌این‌وآنت‌نرسد

«وَٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلَوٰةِ» ـ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که در کارها صبر کنید تابمراد رسید که «الصبرمفتاح‌الفرج» ـ هرکه صبرمردان ندارد تاگرد میدان مردان نگردد.

پای‌این‌مردان نداری‌جامهٔ‌مردان‌مپوش برگ‌بی‌برگی نداری‌لاف بیخویشی‌مزن

آن مهترعالم زان پس که‌قدم دراین میدان نهاد یك ساعت اورا بی‌غم وبی‌اندوه نداشتند، اگر یکساعت مربع‌نشست خطاب آمد که بنده وار نشین، یکبارانگشتری درانگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتند که: «افحسبتم انماخلقنا کم عبثاً»، یکبار قدم به بستاخی برزمین نهاد گفتند او را «ولاتمش فی‌الارض مرحاً» ـ چون کار بغایت رسید وازهر گوشه بلابوی روی نهاد، نفسی برآورد و گفت «ما اوذی نبیٌ قطّ بمثل مااوذیتُ» ـ خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهتر کسی که شاهد دل و جان

وی ما باشیم ازبار بلا بنالد، هرچه در خزائن غیب زهراندوه بود همه را یك قدح گردانیدند وبر دست وی نهادند، وزآنجا که سرّاست پرده برداشتند که ای مهتر این زهر ها بر مشاهدهٔ جمال مانوش کن. « واصبر لحکم ربك فانك باعیننا » ـ و لسان الحال یقول.

ولو بیدالحبیب سقیت سمّاً لکان السّمّ من یده یطیب

ار دستت از آتش بود مارا زگل مفرش بود

هرچ ازتوآید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

« وَ اِنَّهٰا لَکَبِیْرَةٌ اِلاّ عَلَی الْخاشِعِینَ » ـ خشوع ازشرط نماز است وبنده را نشان نیاز است، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق‌اند و گزیدگان از خلق. قال الله عزوجل «قدافلح المؤمنون الّذین‌هم فی‌صلوٰتهم خاشعون» ـ وخشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است وهم ازروی باطن: ظاهرآنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری، ودر حال رکوع بر پشت پای، ودرحال سجود برسر بینی، ودرحال‌تشهد در کنارخود. **رسول** خدا گفت ـ باز نگرستن‌اندر نماز **ابلیس** رانصیب دادن است. وقال صلعم «ان‌العبد اذ اقام‌فی‌الصّلوة فانما هو بین عینی‌الرحمن عزوجلّ، فاذا التفت یقول الله عزوجل ابن‌آدم الی من تلتفت الی خیرلك منی تلتفت؟ ابن **آدم** اقبل علیّ فانا خیرٌلك ممن تلتفت الیه.» وخشوع باطن‌ترسکاری دلست از ذکری وفکری یااز سکری وشکری. **رسول** خدا چون نماز کردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی‌شنیدند. چنانك درخبرست ـ ولجوفه ازیزٌکازیزالمرجل‌من‌البکاءِ ـ روزی‌بمردی برگذشت که اندر نماز بودوبدست باموی بازی میکرد، **رسول** گفت ع «لوتواضعت قلبه لخشعت جوارحه» اگر این‌مرد را دل ترسکا رستی دست وی بنعت خشوع استوارستی.

ودرآثار بیارند که **علی** ع دربعضی ازآن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بمـاند جهد بسیار کردند جدا نشد گفتند تاگوشت و پوست برندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود، بزرگان وفرزندان وی گفتند اگر

چنین است صبر باید کرد تا درنماز شود، که ما ویرا اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گوئی ویرا ازاین جهان خبر نیست. صبر کردند تا ازفرائض وسنن فارغ شد وبنوافل وفضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد وگوشت بر گرفت و استخوان وی بشکست وپیکان بیرون گرفت وعلی اندر نماز برحال خود بود. چون سلام نماز بازداد گفت ـ درد من آسان تر است. گفتند ـ چنین حالی برتو رفت وترا خبر نبود ـ گفت اندر آن ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زیرو زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات الله ازدردتن خبر نبود. واین بس عجیب نیست که تنزیل مجید خبر میدهد از زنان مصر که چون زلیخا را بدوستی یوسف ملامت کردند زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشانرا بخواند و جایگاهی ساخت و ایشانرا بترتیب بنشاند وهر یکی را کاردی بدست راست وترنجی بدست چپ داد، چنانك گفت جل وعلا «وآتت کل واحدةٍ منهن سکّیناً» چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت بریشان بر گذر ـ «اخرج علیهن» برون شو بریشان. چون زنان مصر یوسف را باآن جمال و کمال بدیدند درچشم ایشان بزرگ آمد «فلما رأینه اکبر نهُ»، همه دستها ببریدند و ازمشاهدهٔ جمال ومراقبت کمال یوسف ازدست بریدن خود خبر نداشتند. پس بحقیقت دانیم که مشاهدهٔ دل وسرجان علی مرجلال وجمال وعزت وهیبت الله رابیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر یوسف مخلوق را ـ پس ایشان چنین بیخود شدند وازدرد خود خبر نداشتند اگر علی چنان گردد که گوشت وپوست وی ببرند وازدرد آن خبر ندارد عجب نباشد وغریب نبود.

التوبة الاولی ـ قوله تم «وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ» ـ ورهانیدیم شمارا «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» از کسان فرعون «يَسُومُونَكُمْ» می‌رسانیدند ومی جنبانیدند شمارا «سُوٓءَ ٱلْعَذَابِ» رنج عذاب «يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ» میکشتند پسران شما «وَيَسْتَحْيُونَ نِسَآءَكُمْ» وزنده میگذاشتند زنان شما «وَفِي ذَٰلِكُمْ» درآنچه میبود بشما «بَلَآءٌ مِّن رَّبِّكُمْ» آزمونی بود ازخداوند شما «عَظِيمٌ ۴۹» آزمایشی بزرگ.

« وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ » ـ باز شکافتیم و آب دریا از هم جدا کردیم شما را ، « فَأَنْجَيْنَاكُمْ » تا رهانیدیم شما را ، « وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ » و بآب بکشتیم کسان **فرعون** را « وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۰ » ـ پیش چشم شما و شما می‌نگرستید .

« وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ » وساختیم وهنگام نهادیم **موسی** « أَرْبَعِينَ لَيْلَةً » چهل شب ، « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » پس آنکه شما گوساله بخدائی گرفتید ، « مِنْ بَعْدِهِ » از پس غائب شدن موسی « وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۵۱ » و شما درآن برخویشتن ستمکاران بودید .

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » پس آنرا فرو گذاشتیم برشما « مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ » پس آنك گوساله را بخدائی گرفته بودید « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۲ » تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید

« وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى » ـ ودادیم **موسی** را ، « الْكِتَابَ » نامه « وَالْفُرْقَانَ » و آنچه بآن حق از باطل جدا شود ، « لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۵۳ » ـ تابحق راه ببرید و فرا صواب بینید .

« وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** گفت . قوم خویش را که‌گوساله‌پرست شدند ، « يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ » ای قوم شماستم کردید بر خویشتن « بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ » بخدائی گرفتن‌شما گوساله‌را ، « فَتُوبُوا » اکنون‌پس بازگردید « إِلَىٰ بَارِئِكُمْ » با خداوند و آفرید کار خویش ، « فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ » خویشتن‌را بکشید « ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ » آن‌به‌است شمارا « عِنْدَ بَارِئِكُمْ » بنزدیك‌آفرید‌کار شما ، « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » چون این کردید خداوند شمارا بازپذیرفت ، « إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۵۴ » که او خداوندیست باز پذیرندهٔ مهربان .

« وَ إِذْ قُلْتُمْ يا موسىٰ » ـ وگفتيد ای **موسى** « لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ » استوار نداريم ترا ونگرويم ، « حَتّٰى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً » تا اللّٰه را به‌بينيم آشكارا ، « فَأَخَذَتْكُمُ الصّٰاعِقَةُ » پس بگرفت شما را زلزله ببانگ **جبرئيل** « وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۵ » چشمهاتان گشاده نگران ازفزع .

« ثُمَّ بَعَثْنٰاكُمْ » ـ پس آنكه برانگيختيم وزنده كرديم شمارا ، « مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » ازپس مردگى شما « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۶ » آنرا كرديم تا از من سپاس داريد و آزادى كنيد .

النوبة الثانيه ـ قوله تعالى : ـ « وَ إِذْ نَجَّيْنٰاكُمْ » اذ ـ ابتداء سخن‌را ودر گرفتن قصّه را گفت ودر **قرآن** فراوانست ازين ـ اذْ ـ وبقول بعضى علما آنرا حكمى نيست . ميگويد شمارا رهانيديم وپدران ايشانرا رهانيده‌بود وسپاس برفرزندان نهادكه حصول فرزندان ببقاء پدران‌بود . « مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » ـ آل فرعون گفت و **فرعون** درآن‌داخل يعنى شمارا از **فرعون** و كسان‌وى برهانيدم و كسان وى **قبطيان** بودند كه **فرعون** را كار ميساختند و**بنى اسرائيل** را سخره مى گرفتند . **فرعون** بقوت‌ايشان **بنى اسرائيل** را مى‌رنجانيد و **فرعون** نامى است ملوك **عمالقه** را چنانكه ملك **روم** را قيصر گويند و ملك **پارس**‌را **كسرى** گويند همچنين ملك **مصر** را از **عمالقه فرعون** ميگفتند . و نام فرعون **موسى** ، **وليد**بن **مصعب**بن **ريان**بن **ثروان** بود ، كنيت وى **ابوالعباس** قبطى ، و اقداح عباسى كه مقامران دارند بوى باز خوانند . اما **فرعون ابراهيم** كه بروزگار خليل بود او را **نمرود**بن **كنعان** ميگفتند نام وى **سنان** بود و كنيت وى **ابومالك** .

« يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ » ـ ميگويد شما را مى رنجانيدند و عذاب بد مى‌رسانيدند دربار برنهادن و كارفرمودن ومزد بندادن . **ابن اسحق** گفت هرفرقتى را ازيشان كارى پديد كرد قومى را بنا و عمارت ، قومى را حراثت و زراعت ، قومى چون

بردگان درخدمت خود بداشت ، وکسی که صنعتی ندانست وبشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد. گفته‌اند تفسیر « سُوءَ الْعَذابِ » آنست که گفت « یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ ». نود هزار کودکان ایشان بکشت ، پسران خرد ، وسبب آن بود که **فرعون** را بخواب نمودند که آتشی ازجهت **بیت المقدس** در **مصر** افتادی و جمله **قبطیان** و خانه های ایشانرا بسوختی ، و **بنی اسرائیل** را نسوختی ، **فرعون** جادوان و کاهنان را برخواند و قصه بگفت . ایشان گفتند دربنی‌اسرائیل غلامی پدیدآید که زوال ملك تو در دست وی بود . پس **فرعون** بفرمودتاپسران ایشانرا میکشتند . یکی‌ازجمله علماءگفت**فرعون** سخت نادان واحمق بود بآنچه فرمود از کشتن کودکان ، ازبهرآنك آنچه جادوان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگردروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است ؟ واگرراست بود در کشتن ایشان چه فایده بود ؟ که ملكوی ناچار در زوال بود .

« یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ » کودکانرا میکشت و پیران میرفتند ، چند سال برآمد **بنی اسرائیل** کم ماندند **قبطیان** با خود گفتند اگر ایشانرا همچنین می کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند ، و خدمتکاری **فرعون** جمله بما بازافتد اتفاق کردند که از این پس یکسال بکشیم و یکسال نه ، و درآن سال که نمیکشتند **هارون** رازادند برادر **موسی** صلع و دیگر سال که میکشتند **موسی** را زادند و رب‌العزة اورا از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود انشم .

« یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ » ـ پسرانرا میکشتند و زنانرا زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند ، و نیزحاجت مردانرا میداشتند . صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند . رب‌العالمین میگوید « وَفِي ذٰلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ » ـ این است عظیم بلائی و فتنهٔ که بشما بود از یشان ـ و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم کـه از من بر شما است که شما را ازین فتنه ها و بلیّتها برهانیدم .

« وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ » - این منتی دیگرست و نعمتی دیگر که الله تعالی دریاد ایشان میدهد. « وَ إِذْ فَرَقْنا » **ابن عباس** گفت - اوحی الله الی **موسی** اَن اسر بِعبادی لَیلاً اِنّکمْ متّبعونَ » - الله تعالی **بموسی** وحی فرستاد که یا موسی این بندگان مرا بشب از **مصر** بیرون بر که دشمن بر پی شماست. **موسی** فرمود تا درخانه ها چراغ برافروختند همه شب تا **قبطیان** را گمان افتاد که ایشان بخانه ها ساکن نشسته‌اند. **موسی** بفرمان خداوند عز وعلا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش ازبیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشانرا بقبر **یوسف** نشان دادند در جوف **نیل**، و صندوق مرمر که **یوسف** در آن نهاده بود بیرون بیاوردند تا با خود **بشام** برند، چنانک **یوسف** از برادران درخواسته بود، وآن نشان پیرزنی داد چنانك درخبر است، تا این نکردند راه بریشان گشاده نشد - پس **فرعون** بدانست که ایشان از **مصر** بیرون شدند ندا فرمود تا چون خروه(۱) بانك کنند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند. ورب العزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقت اِسفار. پس **فرعون** و **قبطیان** بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته‌اند که هزارهزار و هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسپ هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و **هامان** درمقدمهٔ ایشان، تا به **موسی** وبنی **اسرائیل** نزدیك شدند. پس لشکر **موسی** چون بکنارهٔ دریا رسیدند، درپیش دریا دیدند واز پس دشمنان، فریاد برآوردند که - یا **موسی** او ذینا من قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا، هذاالبحراما منا، والعدوخلفنا فماالحیلة؟ - یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته وکوفته بودیم و پس ازآمدن تو همچنان، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و ازما بازنشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس؟ **موسی گفت** - « عسی ربکم ان یهلك عدوکم و یستخلفکم فی الارض » - چه دانید، باشد که خداوند شما آن دارنده و پرورانندهٔ شما

(۱) خروه - فی نسخه الف خروس - فی نسخة ج

دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان همچنان متحیر مانده گفتند - یا **موسی** « إِنَّا لمدركون » اینك ما را دریافتند. موسی گفت « كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ » - چون درماندگی **بنی اسرائیل** بغایت رسید، الله تعالی وحی فرستاد بموسی که « ان اضرب بعصاك البحر » عصا در دریا زن. **موسی** عصا در دریا زد یکبار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمد که یا **موسی** دریا را بکنیت برخوان وعصا دروزن، **موسی** دیگر باره عصا بر دریازد و گفت - « انفلق یا ابا خالد باذن‌الله » فانفلق فکان کلّ فرق کالطّودالعظیم - ابن**اسحق** گفت - پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان **موسی** را منتظر باش وچون عصا برتو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خودرا بریکدیگر میزد، تاآنگه که **موسی** عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی **اسرائیل** یك راه. پس الله تم باد را فرمود و آفتاب را تا برقعر دریا تافت وخشك‌کرد. **سعیدجبیر** گفت - **معویه** از **ابن‌عباس** رض که در زمین چه جای است که آفتاب یکبار بر آن تافت و نتافت؟ جواب داد که آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی **اسرائیل** را. پس چون **موسی** با لشکرخویش دردریا شد، قومی گفتند موسی‌را که « این اصحابنالانراهم، قال سیروافانهم علی طریق‌مثل طریقکم، قالوا لانرضی حتی نراهم، فقال **موسی** - اللهم اَعنّی علی اخلاقهم السیئة- فاوحی‌الله الیه انْ قل بعصاك هكذا - فاذا ضرب **موسی** عصاه علی‌البحر فصا رفیه کوی ینظر بعضهم الی بعض فسا رواحتی خرجوا من‌البحر.

اینست که رب‌العالمین گفت « وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ » - پس **فرعون** را و کسان ویرا با آب بکشت.

چنانك گفت « وَ أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ » - گفته‌اند که چون فرعون بکنارهٔ دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب **فرعون** از دریا باز رمید و درنمیشد تا جبرئیل فروآمد برمادیانی نشسته و آن مادیان از پیش **فرعون** بدریا در کشیداسب

فرعون از پی آن در رفت، و جملهٔ لشکر ازپی وی درشدند، و **میکائیل** بآخر قوم بود ایشانرا میراند تا جمله در دریا شدند پس بفرمان خداوند عزّوجل دریا بهم باز افتاد وجمله هلاك شدند. **فرعون** چون سلطان قهر خداوند دید ومذلت و خذلان خود، گفت « آمَنْتُ انّه لا آله الا الذی آمنتْ به **بنو اسرائیل** و انا من المسلمین » او را گفتند « آلآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین » اکنون میگوئی؟ وسر کشی کردهٔپیش ازین و از تباهکاران بودی! این سخن او را بدان گفتند که ایمان پس از آن آورد که بأس و بطش حق بدید. و رب‌العزة جائی دیگر میگوید « فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا » وقال تعالی -« یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل » ومیگویند آن روز، روز **عاشوراء** بود دهم ماه محرم - و **موسی وبنی اسرائیل** آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را.

« وَ اَنْتُمْ تَنْظُرونَ » - قیل اخرجوالهم بعد ذلك فنظروااليهم فغرقوهم. پس از آنك غرق شدند الله تم دریا را فرمود تا موج زد ایشانرا بیرون اوکند. وبنی‌اسرائیل درایشان مینگریستند و پس ازآن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند.

« وَ اِذْ واعَدْنا موسی » - قراءة ابوجعفر وبصریان « وَعدنا » بی‌الف است، و « واعدنا » بالف قراءة باقی، ومعنی‌هردو یکسانست. میگوید وعده نهادیم‌وهنگام ساختیم موسی را بر کوه **طور** چهل روز تا شما را **توریة** بستاند، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب در گیرند آنکه که ماه نو بینند. و گفته‌اند که اربعین لیلة بآن گفت که ویرا درین چهل روز روزهٔ وصال فرمودند، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوماً گفتی روزهٔ معروف ازآن مفهوم شدی امساك روزوافطار شب، والله تم ویرا درین چهل صوم درین وصال فرمود واین لفظ بآن نزدیکتر است و بمعنی موجزتر، فان معناه - وعدناك اربعین یوماً لتصومها ولا تفطر فیها لیلاً و نهاراً، وهذا من جوامع الكلم الذی اختصر له صلعم اختصاراً. **ابوبکر** نقاش آورده است در **شفاءالصدور** که **موسی** ع **بنی‌اسرائیل** را گفته بود آنکه که در **مصر** بودند که

اگر ازینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عزوجل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند و کردنی و نا کردنی در آن پیدا کرداند. پس چون از **مصر** بیرون آمدند دریا را بازگذاشته ودشمن ایشان بآب کشته، **موسی** را گفتند «ما آتیتنا بکتابٍ کما وعدتنا» کتاب خداوند را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ **موسی** گفت ــ ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عزوجل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی‌القعده بود و ده روز از ذی‌الحجه ـ همانست که درسورهٔ اعراف گفت « و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر». **موسی هارون** را بجای خود نشاند وبر **بنی‌اسرائیل** گماشت و ذلك فی قوله « اخلفنی فی قومی و اَصْلح » **موسی هرون** را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. **موسی** این بگفت وایشانرا چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. **بنی‌اسرائیل** وعده خلاف کردند شبانروزی بدوروز می‌شمردند وپس ازغیبت **موسی** به بیست شبانروز عاصی شدند، و گوسالهٔ **سامری** را بخدائی گرفتند.

اینست که رب العالمین گفت:ـ« ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظَالِمُونَ ».

و ذلك تنبیهٌ علی انّ کفرهم **بمحمد** صلعم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن **موسی** ع. و عن **عکرمة** عن ابن **عباس** رض قال ـ لما هجم فرعون علی البحر وهاب ان یتقحّم فیه، تمثّل له **جبرئیل** علی فرسٍ انثی، فعرف **السامری جبرئیل**، و کان **السامری** من قوم **موسی** من اهل با جر(۱) وا نْشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، وهوابن عم **موسی** و اسمه **موسی** بن **ظفر**. و انما عرف **جبریل** لان امه حیث خافت ان یذبح جعلته فی غارٍ واطبقت علیه و کان **جبرئیل** یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدی اصابعه لبناً و فی الاخری عسلاً و فی الاخری سمناً، فلم یزل یغذوه حتی نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضةً من اثرفرسه. والقی فی روع السّامری ـ انك لا تلقیها علی شیئ فتقول کن کذاو کذا الا کان، فلم تزل القبضة معه حتی مضی **موسی** لوعدربه، و کان مع **بنی اسرائیل**

(۱) باجر فی نسخة الف و باصر فی نسخة ج.

حلی آل فرعون، قد تعوّروه بعلةالعرس، وکانهم تأثموا منه، فاخرجوه و قذفوه فی حُفرةٍ لتنزل‌النّار فتاکله، فلما جمعوه قال‌السامری لهارون وکانت‌القبضة فی یده۔ یا نبّی‌اللّٰه‌القی مافی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه‌لبعض ما جاء به غیره من ذلك‌الحلی فقذفه فیها وقال ـ کن عجلاً جسداً له خوارٌ ـ فصار عجلاً جسداً له خوار ـ ای صوتٌ، قیل کان یخورُ ویمشی، فقال هذا الهکم و اله موسی، فعکفوا علی عبادته.

فذلك قوله «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ» ـ اصل الاتخاذ ابتداءُ عمل‌الشیئ، قال‌اللّٰه‌تم ـ «وتتخذون مصانع‌لعلکم تخلدون»، وقدیکون مدحاً ویکون‌ذمّاً، فاذا کان‌مدحاً کان‌بمعنی‌الاصطفاء کقوله تم «واتخذاللّٰه ابراهیم خلیلاً»، واذا کان ذماً کان بمعنی التصییر کقوله. «اتخذناهم سُخریّاً».

«ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ» ـ ترکناکم فلم نستأصلکم ـ پس شما را عفو کردیم و درحال عقوبت نفرستادیم تاازشما فرا گذاشتیم. «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» ـ آنرا کردیم تا مگر شکر کنید و نعمت عفومن برخود بشناسید وسپاسداری کنید. روی ان موسی ع قال «یارب کیف استطاع آدم ان یؤدّی شکرما اجریت علیه‌من نعمك، خلقته بیدك واسجدت له ملائکتك واسکنته جنتك، فاوحی‌اللّٰه عزوجل الیه ان آدم علم ان‌ذلك منی‌ومن عندی فلذ لك شکره» وعن داود ع قال «سبحان من‌جعل اعتراف‌العبدبالعجز عن شکره شکراً، کماجعل اعترافه بالعجزعن معرفته معرفةً».

«وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» ـ و موسی را نامه دادیم یعنی توریة «وَ الْفُرْقانَ» ـ فرقان آن معانی و علم و احکام است که در توریة بود که بآن میان حق‌وباطل جدائی‌پیداشد. وگفته‌اند ـ فرقان ـ اینجا ـ انفلاق‌البحر ـ است وبردشمنان نصرت. وروز بدر را ازآن ـ یوم‌الفرقان ـ خواندند که مؤمنانرا بر کافران نصرت‌بود. قطرب گفت ـ فرقان اینجا قرآن است ودر آیت ضمیری است محذوف یعنی ـ آتینا موسی الکتاب و محمداً الفرقان. وگفته‌اند فرقان درهمه قرآن بر سه وجه آید ومعانی آن سه قسم‌است:ـ یکی بمعنی نصرت چنانك دربن آیت‌است بقول‌بعضی مفسران.

نظیر این «ولقد آتینا **موسی** و **هارون** الفرقان» یعنی یوم النصر فنصر الله **موسی** واهلك **فرعون** ـ جائی دیگر گفت ـ یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ـ یعنی یوم النّصر، فنصر الله فیه المسلمین وهزم الکافرین. وجه دوم ـ فرقان آنست که بنده را ازشبهة بیرون آرد تا دریقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال ـ «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً» همانست که درسورة البقره گفت «وبینات من الهدی والفرقان» ـ یعنی المخرج فی الدین من الشبهة والضلالة. وجه سوم ـ فرقان است بمعنی **قرآن** وذلك فی قوله «تبارك الذی نزّل الفرقان علی عبده»، درآل عمران گفت «وانزل الفرقان لعلکم تهتدون» هرچند که این خطاب با ایشان است که درعهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند ـ آنانکه درعهد موسی ع بودند واهتداءِ ایشان وراهبردن ایشان بحق درتورية بود. وروا باشد که گوئی «لعلکم تهتدون» ـ ایشانرا خواهد که درعهد **رسول** مابودند، واهتداء ایشان به **تورية** ازراه توحید واصول دین بودنه ازراه فروع، و دراصول توحید کتابهای حق یکسانند وخلق باآن مخاطب.

«وَاِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِهِ» ـ **ابن جریر** گفت ـ موسی بزبان عبری ـ موشی ـ گویند وموآب ـ باشد ـ وشا ـ درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آنکه که یافتند در سرای **فرعون**. و **موسی** از فرزندان **لاوی** بن **یعقوب** بود: **موسی** بن **عمران** بن **یصمر** بن **ناهث**(۱) بن **لاوی** بن **یعقوب**.

مفسران گفتند ـ که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستند که از راه حق دور افتاده‌اند، والیه الاشارة بقوله «ولماسقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلّوا» ـ آنکه که پشیمان شدند و بدانستند که حق گم کردند «قالوالئن لم یرحمنا ربنا» گفتند اگر خداوند ما برمانبخشاید وما را نیامرزد ناچاره از زیان کارانیم.

موسی ایشانرامیگفت: ـ «اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ» ـ شما برخویشتن ستم‌کردید که عبادت گوساله کردید. گفتند یا **موسی** اکنون حیلت چیست؟ **موسی** گفت: «فَتُوبُوا اِلٰی بَارِئِكُمْ» ـ الباری ـ الخالق ـ و البریّة المخلوقون ـ یقال ـ

(۱) ناهث فی نسخة الف، قاهت فی نسخة ج.

برأ الله الخلق و یبرأ منهم برأ ـ میگوید ـ که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت ، بطاعت بازگردید واز کرده پشیمان شوید ، و از آفریدگار عذری بازخواهید. گفتند ـ یا موسی بمجرد عذر کارما راست شود یا نه ؟ موسی گفت ـ نه که شما مرتدّ گشتید بدانك گوساله را معبود گرفتید وحکم مرتد قتل است : « فَاقْتُلوا أَنْفُسَكُمْ » ـ معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید ـ هذا کقوله تم « ولاتقتلوا انفسکم » ای لایقتل بعضکم بعضاً ، و کقوله « ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم » ـ ای نظراء کم فی الدین . گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان بپیچید چنانك یکدیگررا نمی‌دیدند و نمی‌شناختند وهریکی را تیغی در دست نهادند وفرمان آمد که یکدیگررا بکشید. ابن عباس گفت ـ موسی ایشانرا گفت توبهٔ شما آنکه بپذیرد که ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شمارا میکشند وشماصبر میکنید درپس زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید ـ گفتند همه صبر کنیم چنانك فرمانست . پس هرون بیامد و با وی دوازده هزار مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد . « الآنّ هؤلاء اخوانکم قدآتوکم شاهری السیوف ، فاتقوا الله واصبروا فلعن الله رجلاً حلّ حبوته اوقام من مجلسه ، اومدّ طرفه الیهم او اتقاهم بیدٍ اورجلٍ ، فیقولون آمین فیقتلون الی المساء . موسی که آن قتل فراوان دید بگریست وزاری در گرفت ، « یارب هلکت بنو اسرائیل » فرزندان یعقوب بسیار هلاك شدند ، بقیتّی بگذار . رب العالمین دعاء موسی اجابت کرد و فرمان داد تا ازقتل باز ایستادند و هفتاد هزار کشته بودند موسی دلتنگ شد بآن حال که برفت ، رب العالمین وحی فرستاد به موسی که . « امایرضیك انی ادخل القاتل والمقتول الجنّة ، فکان من قتل منهم شهیداً و من بقی منهم مکفّراً عنه ذنوبه » ـ الله تم موسی را خشنود کرد به آنك کشتگان را شهید کرد وباقی که زنده مانده بودند عفو کرد .

اینست که رب العزة گفت « فَتابَ عَلَيْكُمْ » ـ ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم وتجاوزعنکم . « إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ » ـ یعود الی العبد بالطافه وبتیسیره : التوبةله

و برحمته‌المنجیة من عقوبته.

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسیٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ » - مفسران گفته‌اند آنگه که **موسی** از **طور** باز آمد خشمناك شد برقوم خویش به‌پرستیدن گوساله، واز خشم لوحها که در آن **توریت** نبشته‌بود بیو کند، وبابرادر وبا **سامری** سخن‌درشت‌گفت، آنگه گوساله را بسوخت و بر روی آب به‌پرا کند، وقصه چنانك رفت تاباآخر، پس **موسی** بیارمید و خشم وی باز نشست. چنانك رب‌العالمین گفت « ولماسکت عن **موسی** الغضب‌اخذ الالواح» - **موسی** آن‌لوحها برداشت و راهنمونی وبخشایش‌حق که درآن بودایشانرا بیان کرد و گفت - من‌باالله سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند: «لن نؤمن لك حتی نری الله جهرةً » - فیکلّمنا جهاراً و یشهدلك بتکلیمه ایّاك - استوار نداریم ترا که الله‌سخن گفت باتو، تاآنگه که الله‌را به‌بینیم تا گواهی‌دهد ترا بدانك میگوئی **موسی** ازیشان بحق‌نالید گفت - خداوندا توخود داناتری‌که چه میگویند. رب‌العالمین گفت« ادعهم الی‌الطور» ایشانرا بطورخواند، فاختار **موسی** منهم‌سبعین رجلاً - **موسی** هفتاد مرد را بر گزید ازیشان و ایشانرا روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه، پس‌ایشانرابطور برد. گفتند- یا**موسی** نریدان نسمع کلام ربنا - خواهیم تاسخن‌خداوند خویش بشنویم. **موسی** گفت برجای‌خود می‌باشید تامیغ در کوه‌گیرد ونداء حق شنوید آنگه نزدیك شوید وبسجود درافتید، پس **موسی** بکوه برآمد وحجابی پیدا شد میان ایشان ومیان **موسی** تا **موسی** را نه بینند، که **موسی** هرآنگه که باحق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که دروی نگرستی، چون خداوند عزوجل با**موسی** سخن در گرفت ایشان بسجود افتادند، و کلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند، و از حق شنیدند که گفت « اناالله ربکم لااله الا اناالحیّ القیّوم لااله الّا انا فوبكة اخرجتکم من ارض **مصر**، فاعبدونی ولا تعبدوا غیری » و یروی عن **مقاتل** - انه قال فسمعوا من السحابة صوتاً مثل‌صوت‌السنّور - پس چون **موسی** از مناجات فارغ شد وبانزدیك ایشان‌آمد، ایشان گفتند - یا موسی « لَنْ نُؤمِنَ لَكَ حَتّیٰ نَریَ اللهَ جَهْرَةً » - تا خدایرا عز وجل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم، درآن حال

بگرفت ایشانرا صاعقه، چنانك الله گفت : « فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ » گفته‌اند صاعقه درین آیت بانگ جبرئیل بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله درزمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشد که باآن مرگ بود وباشد که آتش افتد از آن، وباشد که عذاب رسد از آن، وهرسه وجه در قرآن بیاید « فصعق من فی السموات ومن فی الارض » . « فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ » این هردو مرگ است . « انذرتکم صاعقةً مثل صاعقة عادٍ وثمود » این عذاب است « و یرسل الصواعق » این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.

« وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » ــ میگوید شما در آن عذاب می نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل الموت ـ هذا کقوله «ولقد کنتم تمنّون الموت من قبل أن تلقوه فقد رأیتموه وانتم تنظرون » ـ یعنی تنظرون الی اوائل الموت ومایظهر منه ـ این آیت دلیل است که آفریدگار جل جلاله دیدنی است و رد است بر معتزله که رؤیت را منکرند و وجه دلیل آنست که از موسی نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، واگر مستحیل بودی بر موسی انکار آن واجب بودی، که برپیغامبران واجب باشد که چون منکری به‌بینند آنرامنکر شوند و از آن نهی کنند. اگر معتزلی گوید ـ که صاعقه که رسید ایشانرا بآن رسید که دیدار خواستند و اگر حق بودی ایشانرا صاعقه نرسیدی ؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشانرا که دیدار خواستند، ومستحیل بود که موسی هم خواست و ویرا صاعقه نرسید، بل که اقتراح الآیات بعدالآیات کردند، وهرآنکه که آیتی از آیات نبوت برپیغامبر پیدا شود و بنگروند ودیگر آیتی خواهند عذاب واجب شود. و گفته‌اند ـ ایشانرا صاعقه بآن رسید که رؤیت حق جل جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند « ارنا الله جهرةً » واگر بجای آن « سل الله ان یرینا » ـ گفتندی، بودی که ایشانرا صاعقه نرسیدی والله اعلم. و گفته‌اند ـ درین آیت اثبات

نبوت **مصطفى** است که بیان قصهٔ پیشینیان وذکراحوال گذشتگان ازعلوم اهل کتاب بُودَ نه از علوم عرب، و ایشان میدانستند که **مصطفى** از عرب است، کتاب ایشان نا خوانده و ناآموخته، وآنکه ازآنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانند که آن جز از وحی حق نیست، و نبوت وی جزصدق نیست.

«ثُمَّ بَعَثْنٰاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» ـ **موسى** چون آن قوم را دید، فزع زده و جان داده، گریستن در گرفت و زاری میکرد ومیگفت «ماذا اقول **لبنی‌اسرائیل**؟ اذا اتیتهم وقداهلکت خیارهم‌لوشئت اهلکتهم من‌قبل وایّای» ـ خداوندا **بنی اسرائیل** را چه‌گویم وچون برایشان بازشوم، که بهینهٔایشانرا هلاك کردی! آنکه ازسرضجرت گفت ـ «لوشئت اهلکتهم من قبل و ایّای» اگرخواستی تو ایشانرا هلاك کردی هم درخانه‌هاشان بمیرانیدی‌ومرا نیزباایشان‌بهم، تا کفن یافتندی‌وجای‌دفن، «اتهلکنا بما فعل‌السفهاء منا» می‌هلاك کنی مارابآنچه نادانی‌چند کردند ازما ـ یعنی‌عبادت گوساله ـ پس‌رب‌العزة ایشانرا یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آنکه که زنده می شدند. مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا ـ پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند.

الله تم منت نهاد بریشان و گفت «ثُمَّ بَعَثْنٰاكُمْ» پس شمارا برانگیختم وزنده کردم و با **موسى** سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد. «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» ـ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید. این آیت حجت‌است اهل حق‌را برمنکران بعث، وحجت‌است برقومی **فلاسفه** که گفتند ـ بعث و نشور ارواح راست نه‌اجساد و اعیانرا، ومعلوم‌است که رب‌العالمین اینانرا که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در **قرآن** که حجت است بریشان. **عزیر** را گفت ـ «فاماته‌الله مائة عام ثم‌بعثه» قوم **حزقیل** را گفت «موتوا ثمّ احیاهم» **اصحاب کهف** را گفت «بعثناهم‌لیتساءلوا بینهم» وجه‌الاستدلال بهذه الآیات ظاهرٌ لمن تدبره و تأمّل فیه.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » ـ کریم است و مهربان ، لطیف است و نگاهبان ، خداوند جهان و جهانیان ، فریادرس نومیدان ، ذخیره منقطعان ، چارهٔ بیچارگان ، نوازندهٔ رنجوران ، رهانندهٔ بندوران ، درنگر بحال پیغمبران و رسولان که هریکی را ازیشان رنجی دیگر بود واندوهی دیگر ، منت نهاد بریشان و جهانیانرا گفت باز برندهٔ اندوهان ورهانندهٔ ایشان منم . آنك **نوح** پیغمبر دردست قوم خویش گرفتارشده ودرمانده ، وشخص عزیز وی نشانهٔ زخم ایشان شده . رب العالمین گفت « ونجّيناه و اهله من الكرب العظيم » ـ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم ، و اندوهان ویرا پایان پدید کردیم . ودرحق **لوط** پیغامبر گفت «ونجّيناه من القرية التی كانت تعمل الخبائث » . و درحق **ایوب** پیغامبر گفت ـ « فكشفنا مابه من ضُرٍّ » و در حق **یونس** گفت ـ «ونجّيناه من الغمّ» اورا از غم برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد ویرا مرهم پدید کردیم . در حق **موسی** و **بنی اسرائیل** همین میگوید ، و منت می نهد ـ « وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » ـ درعذاب ورنج **فرعون** بودند کارهای دشوار وبار گران بریشان می نهاد وفرزندان ایشان را میکشت ، آخر آن محنت ایشانرا پایان پدید کردیم ، و آن رنج ازیشان برداشتیم ، وآن غمّ و آن همّ ازدل ایشان برگرفتیم .

تبارك الله سبحانه ما كل همّ هو بالسرمّد

آخر بسوی سعادت آید را هم بیرون جهد از محاق روزی ما هم

« وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ » ـ الآیه ـ بیان ثمرهٔ سفر **موسی** است . **موسی** را دو سفر بود : یکی سفر طرب دیگر سفر هرب . بیان سفر طرب آنست که گفت «ولما جاء **موسی** لميقاتنا » باین سفر مناجات حق یافت و قربت خداوند جل جلاله . و سفر هرب آنست که گفت « وَ اوحينا الى **موسى** اَنْ اسر بعبادی » باین سفر هلاك دشمن ورستکاری ازیشان یافت ، چنانك گفت « وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ » و چنانك **موسی** را دوسفر بود نیز **مصطفی** را دوسفر بود ـ یکی سفر ناز دیگر نیاز : ـ سفر نیاز ازمکه بود تا **مدینه** بود ازدست کفار و کید اشرار ، وسفر نازازخانهٔ **ام هانی**

بود تا بمسجد **اقصی** ، و از مسجد **اقصی** تا بآسمان دنیا ، و از آسمان دنیا تا بسدرهٔ منتهی از سدرهٔ منتهی تا بقاب قوسین او ادنیٰ . فرقست میان سفر **کلیم** وسفر **حبیب** ، **کلیم بطور** رفت تا ویرا گفتید « و قَرَّبْناهُ نجیّاً » حبیب بحضرت رفت ـ تا از بهروی گفت ـ «دنافتدلی» ـ ازقَرَّبناهُ ـ تا دَنا ـ راه دورست واو که این بصر ندارد معذور است .

« وَ اِذْ واعَدْنا **موسی** اَرْبَعینَ لَیْلَةً » . **موسی** ازمیان امت خویش چهل روز بیرون شد ، امت وی گوساله پرست شدندواینك امت **محمد** پانصد واندسال گذشت(۱) تا **مصطفی** ع از میان ایشان بیرون شده ، و دین وشریعت اوهرروزه تازه‌تر ، ومؤمنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده تر ، بنگر پس از پانصد سال (۲) رکن دولت شرع او عامر ، عود ناضر ، شاخ مثمر ، شرف مستعلی ، حکم مستولی . نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدائی ، و لطف ازلی و مهر سرمدی ، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهروی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوائی ، در هر سر از عشق وی لوائی ، مِن اشد امتی لی حبّا ناسٌ یکونون بعدی یودّ احدهم باهله وماله ـ نه ازگزاف **مصطفی** ایشانرا برادران خواند ، و خود را ازیشان شمرد ، و ایشانرا از خود ، فقال صلعم « أین اخوانی الذین انا منهم و هم منی ، ادخلُ الجنّة و یدخلون معی »

لطیفةٌ اخری یتعلق بهذه الآیه ـ **موسی** ع که بمیعادحق پیوست و آن سفردر پیش در گرفت **هارون** را خلیفهٔ خود ساخت و امت را بوی سپرد ، گفت « اخلفنی فی قومی » ـ لاجرم در فتنه افتادند ، و **سامری** ایشانرا ازراه حق برگردانید . و **مصطفی** صلعم بآخر عهدکه طلعت مبارك ویرا مرکب مرگ فرستادند ، و الهیّت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود . و درکنف احدیت گرفت ؛ **بلال** مؤذن در سرّ بوی بگفت « هَلّا اسْتخلفتَ علینا ؟ » قال « الله خلیفتی فیکم » ـ امت خود باحدیت سپرد ، احدیت ایشانرا درقباب حفظ بداشت ، لاجرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس والجن

---

(۱) فی نسخة ج : ـ « پانصدواند ـ یعنی از زمان این تصنیف (وتحریر) این کتاب شریف هشتصد واند سال گذشت . »

(۲) ایضاً فی نسخة ج : ـ پس ازهشتصد سال .

گرد آیند. تا یك بندهٔ مؤمن را از راه حق بر گردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

« ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ » ـ اگر ایشانرا قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعةالعفو علی عظیم‌الجرم یدلّ علی حقارة قدرالمعفوّ عنه ـ بانزدیکان وعظیم‌قدران مضایقه بیش رود. زنان رسول را صلع میگوید « من یأتِ منکّن بفاحشةٍ مبیّنة یضاعَفُ لهاالعذابُ ضعفین » این نه از مذلت و اهانت ایشان بود بل که این از تعزّز و کرامت ایشان بود. بنی اسرائیل را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت « و من یعمل مثقال ذرة شراًیره » فهذالعظم قدرهم و ذلك لقلّةِ خطرهم.

« وَاِذْ آتَیْنا مُوسَى الْكِتابَ وَالْفُرْقانَ » ـ موسویانرا فرقان بظاهر داد و محمدیان را فرقان درباطن نهاد، فزون ازظاهر و فرقان باطن نوردل دوستانست که حق ازباطل بدان نورجدا کنند، والیه‌الاشارة بقوله‌تم « ان‌تتّقواالله یجعل‌لکم فرقاناً ». و زینجابود که مصطفی ع وابصه را گفت « استفتِ قلبك » و گفت « اتقوافراسة المؤمن فانه ینظربنورالله » ـ و کسیرا که این فرقان درباطن وی پدیدآید شرب وهمت اوازغباراغیارپاك گردانند، مذهب ارادت اوازخاشاك رسوم صیانت کنند، بساط روزگار اورا از کدورات بشریت فشانده دارند، دیدهٔ وقت اوازدست حدثان نگه دارند تاآنچه دیگرانرا خبراست اورا عیان گردد، آنچه علم‌الیقین است عین‌الیقین شود، که درمملکت حادثهٔ در وجودنیاید که نه دل ویرا از آن خبردهند. مصطفی ع را پرسیدند که این را نشانی هست؟ فقال ـ اذا دخل‌النورالقلب انشرح الصدر ـ نشانش آنست که سینه گشاده شود بنورالهی، چون سینه گشاده شود همت عالی گردد، غمگین آسوده شود، پراکندگی بجمع بدل گردد، بساط بقابگسترد، فرش فنا درنوردد، زاویهٔ غمان را در بیندد، باغ وصال را دربگشاید، بزبان حال ازسر ناز ودلال گوید: ـ

در کوی امید منزلی دارم خوش	در قصهٔ عشق مشکلی دارم خوش
تفصیل‌دلم‌چه‌پرسی‌ای‌جان‌جهان	درجمله‌همی‌دان‌که‌دلی‌دارم‌خوش

« وَ اِذْ قالَ مُوسىٰ لِقَومِهِ یاقَومِ اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ الْعِجْلَ » ـ **موسى** گفت قوم خويش را ـ نگرتا باين عبادت گوساله كه شما كرديد گمان نبريد كه جلال صمديت را از آن زيانى است ، يا پادشاهى و خداوندى ويرا نقصانى است . بل كه زيان كارى و بد روزى شماراست ، اگر بدافتادى هست شماراست كه ازچنوخداوندى بازمانديد . ورنه اوچون شما بندگان فراوان دارد . **سهل عبدالله** گفت ـ الله با **موسى** سخن گفت بر كوه **طور** و از عزت كلام بار خدا آن كوه چون عقيق شد . **موسى** رانظرباخودآمد كه چون‌من كيست ؟ كه خداى‌جهان‌وجهانيان بامن سخن ميگويد بى واسطه ، وقدم گاه من عقيق گشته ! الله تم ازوى درنگذاشت گفت ـ يا **موسى** يكى‌براست وچپ‌خويش نگاه كن تاچه بينى . موسى بازنگريست‌هزار كوه ديدازعقيق‌برمثال كوه طور ، برهر كوهى‌مردى بصورت **موسى** چون‌او گليمى‌پوشيده و كلاهى برسرو عصائى در دست ، و با خداوند عالم سخن ميگويد . زبان حال موسى گويد .

پنداشتمت كه تومرا يك تنهٔ كى دانستم كه آشناى همهٔ

درويشى را ديدند كه باخداى رازى داشت ، وميگفت ـ اللهم ارض بى محبّاً فان لم ترض بى محبّاً فارض بى‌عبداً ، فان لم ترض بى‌عبداً فارض بى كلباً » ـ گفت خداوندا مرابدوستى به‌پسند ، اگراهل‌دوستى‌نيم به‌بندگيم به پسند ، وراهل بندگى‌نيم بسگيم بپسند تا سگ درگاه توباشم .

گرمى ندهى بصدرحشمت بارم بارى چوسگان برون درميدارم

« فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ عِنْدَ بارِئِکُمْ » ـ ازروى باطن‌اين خطاب با جوانمردان طريقت است كه نفس خود را بشمشير مجاهدت سربر گيرند تا بمارسند «والذين جاهدوا فينا لنهدينّهم سبلنا » . ونگرتانگوئى كه اين‌قتل نفس‌از روى مجاهدت آسان تراست از آن قتل كه دربنى **اسرائيل** رفت . كه آن قتل ايشان خود يكبار بود ، و از آن پس همه‌آسانى و آرام بود ، واين جوانمردانرا هرساعتى و لحظهٔ قتلى است .

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میّتُ الاحیاء

وعجب آنست که هرچند آسیب دهرهٔ بلابیش بینند ایشان هرروزعاشق ترانند، و برفتنهٔ خویش چون پروانه شمع هرروزفتنه ترانند.

نور دلی ارچه جفت نارم داری تاج سری ارچه خاکسارم داری
چون دیده عزیزی ارچه خوارم داری شادم بتو گرچه سوگوارم داری

چنانستی که هرساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می آرد ـ که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است وآخر ناز، ظاهر دوستی خطر است وباطن راز. من احبّنی قتلته ومن قتلته فانادیتهُ

گر کشتهٔ دست رادیت دیناراست مر کشته عشق رادیت دیداراست

« وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً » ـ مطالعهٔ ذات بر کمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعت هیبت وشرط مراقبت رود ترك حرمت بود، وترك حرمت موجب صاعقه باشد لامحالة، ازآن بگرفت ایشانرا صاعقه که بزبان جهل وترك حرمت دیدار خواستند. و موسی هرچند بزبان هیبت ونعت حرمت بردوام مراقبت دیدار خواست امابتصریح خواست نه بتعریض، لاجرم جوابش بتصریح دادند که: « لن ترانی ». و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك مصطفی ع تقاضای رؤیت کرد برسبیل تعریض، وشمهٔ از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت جبرئیل را دید و گفت « هل رأیتَ ربكَ ؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت وعزّت آن معنی برخود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، الله گفت یاجبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یاجبریل رو واو را بیار که ما نیز بوی مشتاقیم « وإنی الی لقائهم لَاَشدُّ شوقاً »

النوبة الاولی ـ قوله تعالی ـ : « وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ » ـ و سایه کردیم بر شما میغ « وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ » فرو فرستادیم برشما ازمیغ « الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ » ترنجبین ومرغ سَلوی، « كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ » میخورید ازپاکیها وخوشیها

از آنچه شمارا روزی کردیم بی‌رنج بردن و بی جستن « وَمَا ظَلَمُونَا » وستم نه‌برما کردند « وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۵۷ » لکن ستم برخویشتن کردند.

« وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا » ـ و گفتیم ایشانرا که در روید « هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » درین شهر ـ **بیت المقدس** ـ « فَكُلُوا مِنْهَا » میخورید از آن « حَيْثُ شِئْتُمْ » هرجا که خواهید « رَغَداً » آسان و فراخ ، « وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً » وچون در روید پشت خم داده در روید ، « وَقُولُوا حِطَّةٌ » و میگوئید حطّه حطّه ـ فرونه از ما گناهان « نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ » تا بیامرزیم شمارا گناهان شما « وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ۵۸ » و ما نیکوکارانرا به‌نیکوئی بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ بدل کردند آن ستمکاران آن سخن که ایشانرا فرمودیم « قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » بسخنی جز ازانك ایشانرا گفتند « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » فروفرستادیم برایشان که برخود ستم کردند « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » عذابی از آسمان « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ۵۹ » بآنچه از فرمان بیرون شدند.

« وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** آب خواست قوم خویش را در تیه « فَقُلْنَا » گفتیم اورا « اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » عصای خود بر سنك زن « فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ » پس از آن بیرون گشاد « اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً » دوازده چشمه ، « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » مردمان همه میدانستند ـ هرسبطی آبشخور ایشان « كُلُوا وَاشْرَبُوا » ایشانرا گفتند میخورید و می آشامید « مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ » از آنچه روزی داد الله شمارا بی‌رنج و بی جستن ، « وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ۶۰ » وبگزاف و تباهکاری وخود کامی در زمین مروید.

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یامُوسیٰ ». موسی را گفتید « لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعامٍ واحِدٍ » شکیبائی نمیتوانیم کرد بریك طعام ، « فَادْعُ لَنا رَبَّكَ » خداوند خودرا خوان واز وی خواه « یُخْرِجْ لَنا » تا بیرون آرد ما را « مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ » از آنچه زمین رویاناد خود « مِنْ بَقْلِها » از ترهٔ آن « وَ قِثّائِها » و خیار آن « وَفُومِها » و گندم آن « وَ عَدَسِها » ودانچه آن « وَ بَصَلِها » وپیاز آن ، « قالَ » گفت « اَتَسْتَبْدِلُونَ » می بدل جوئید « اَلَّذی هُوَ اَدْنیٰ » آنچه بدتراست « بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ » از آن چیزی که بهست ، « اِهْبِطُوا مِصْراً » از آن تیه وبیابان فروشید درشهر « فَاِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ » که شما را دهند آنچه میخواهید « وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ » وبریشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی درچشمها « وَالْمَسْکَنَةُ » وفرومایگی و فروتنی « وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا باز گشتند . « ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّٰهِ » آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند ، « وَیَقْتُلُونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ » ومیکشتند پیغامبران خودرا بجور و دلیری نه بحق ، « ذٰلِكَ بِما عَصَوْا » این آن بود که سر کشیدند از پذیرفتن حق « وَ کانُوا یَعْتَدُونَ ٦١ » واندازه می در گذاشتند .

النوبة الثانیة - قولـه : « وَظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ ». سدی وجماعت مفسران گفتند پس از آنك رب العالمین آن قوم را بیابان طور زنده گردانید ، وتوبهٔ ایشان که گوساله پرستیدند قبول کرد ، ایشانرا فرمودکه بزمین مقدسه روید . وذلك فی قوله تم - « ادخلوا الارض المقدسة التی کتب اللّٰه لکم » . و زمین قدس و فلسطین واریحاست . گویند اریحا ولایتی است که در آن هزار پاره دیه است ، و در هر دهی هزار بستان ،

ایشان بفرمان حق آمدند تابنهر **الاردن** نزدیك **اریحا** . **موسی** دوازده مرد ازیشان برگزید ازهرسبطی مردی ، وایشانرا باریحا فرستاد تا ازآنجا میوه آرنـد و استعلام احوال جبّاران کنند . وجباران بقایاء قوم **عاد** بودند ساکنان **زمین قدس** ، آن دوازده مردآمدند ، و**عوج** ازجباران **عمالقه** بود بایشان فرازرسیدوهمه را زیرکش برگرفت باهرچه داشتند ، و بنزدیك پادشاه ایشان بردگفت ـ ای ملك عجب نیست این‌که چنین قومی ضعیفان بجنـگ ما آمدند ! فرمای تا ایشانرا همه را در زیرپای آرم وخرد کنم ! ملك بفرمود ـ که همچنین کن . اما زن وی گفت ـ کشتن ایشانرا روانیست ، باز فرست ایشانرا به قوم خویش ، تا ایشانرا ازما خبر دهند وباز گویند آنچه می بینند که‌ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند . پس ایشانرا رها کردند تا باقوم خویش‌آمدند وآنچه دیدند باز گفتند . پس قوم **موسی** گفتند ـ « یا **موسی** اِنّالن ندخلها ابداً ماداموا فیها ـ فاذهب انتَ و رَبُّكَ فقاتلا اِنّا هٰهنا قاعدون » ـ یا **موسی** مادرآن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران درآن زمین‌اند ، تو رو با خداوند خویشتن و کشتن کـنید که ما اینجا نشستگانیم .

درخبر است که قومی از یاران **رسول** صلعم گفتند : « یا **رسول‌الله** لانقول کما قالت **بنواسرائیل** ـ اذهب انت وربك فقاتلا اناهیهنا قاعدون ـ ولکن‌اذهب انت وربّك فقاتلا اِنّا معکم مقاتلون » فشتّان ماهما . پس موسی برایشان خشم گرفت وضجر شد ازسر ضجرت بریشان دعاءِ بد کرد . رب‌العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت و گفت حرام کردم برآن زمین که ایشانرا بیرون گذارد تاچهل سال ، وذلك فی‌قوله تم « فانّها محرمةٌ علیهم اربعین سنة یتیهون فی‌الارض » ـ مفسران گفتند آنزمین میان **فلسطین** و **ایله** است ، دوازده فرسنگ طول‌آن و شش فرسنگ عرض‌آن ، رب‌العالمین ایشان را درآن تیهِ منّ و سَلویٰ فرستاد وز ابرسایه ساخت . اینست که میگوید عزجلاله : « وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ » ـ وچون آفتاب بر آمدی بروز تابستان ، الله تم میغ فرستادی بر سرایشان بسایه وانی ، میغی نم دار خنك تا آنکه که آفتاب فرو شدی . میگویند همان میغ بود که روز **بدر** فرشتگان ازآن بزیر آمدند نصرت **مصطفی** را

وتقویت لشکراسلام را . پس چون ایشانرا درآن آفتاب گرم سایه حاصل شد گفتند: یا **موسی** هذا الظّل قد حصل فاین الطعام؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام از کجا آریم درین بیابان؟ فانزل‌الله علیهم المنّ ، خدای عزوجل بریشان منّ فروفرستاد از میغ . **مجاهد** گفت این ـ مَنّ ـ مانند صمغ بود که بردرختان افتادی ، رنگ رنگ صمغ‌بود وطعم طعم‌شهد . **سدی** گفت عسل‌بود که بوقت سحر بردرختان افتادی **شعبی** گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ . و **ضحاك** گفت ترنجبین است . **قتاده** گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن منّ ایشانرا بیفتادی مانند برف. **وهب** گفت نان حُوّاری(۱) است . **زجاج** گفت ـ علی‌الجمله طعامی بود ایشانرا بی رنج و بی کدّ . مَنّ بدان خواند که الله بریشان منت نهاد بدان . و عن **ابی هریره** ـ اوّله العجوةُ من‌الجنة وفیها شفاءٌ من‌السمّ والکمائة وقال **النبی** « الکمائة من‌المن وماءُها شفاءٌ للعین، یعنی سبیلها سبیل المنّ الذی کان یسقط علی بنی **اسرائیل** لانه لم یکن علی احدٍ مؤنةٌ فی سقیٍ و لابذرٍ » گویند هر شخصی را هرشب یك صاع می بود . پس گفتند : یا **موسی** قتلنا هذا بحلاوته ، فاطعمنا اللحم ـ فانزل الله علیهم السّلوی‌ٰ ـ گوشت خواستند الله تعالی ایشانرا کرجفو(۲) فرستاد . **مقاتل** گفت ـ ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشانرا کفایت بودی ، **قتاده** گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلویٰ ، وروز آدینه دو روزه رامی برگرفتند که روز شنبه نیامدی که ایشانرا روز شنبه عبادت بود .

«**کُلُوا مِن طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ**» ـ ای قلنالهم کلوا ، ما ایشانرا گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی ، وازآن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیزبرمگیرید ، ایشان فرمان نبردند وفردا را بر گرفتند، تاآن بر گرفتهٔ ایشان تباه شد و خورنده درآن افتاد . **مصطفی** ع

(۱) الحُوّاری ـ بالضم‌الدقیق الابیض .

(۲) کرجفو ـ « بر وزن لبلبو پرندهٔ باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی (السمانی) و بترکی بلدرچین گویند » برهان .

گفت ـ لولا **بنواسرائیل** لم یخنز الطعام ولم یخبث اللحم، و لولا **حواء** لم تخن انثی زوجها».

« وَ مٰا ظَلَمُونٰا » ـ ای نحن اَعزّ من ان نُظلم، واعدل من ان نظلم. ما از آن عزیزتریم که بر ما ستم کنند و از آن عادلتریم که خودستم کنیم. « وَلٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » ـ نه بر ما ستم کردند بآنك فرمان نبردند وادّخار کردند بل که برخود ستم کردند که از آن روزی بی رنج وهنی بازماندند.

« وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ وگفتیم ایشانرا در روید درین شهر یعنی **بیت‌المقدس**. بقول **مجاهد** و **قتاده** و **ربیع** و **سدی**، اما جماعتی دیگر گفتند از مفسران که **اریحا** بود. « فَكُلُوا مِنْهٰا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ وفراخ میخورید وبآسانی هرجا که خواهید عیش خوش میکنید که شما را درآن حساب و تبعات نیست. و این آنکه بود که از تیه بیرون آمدند فرمود ایشانرا تا در شهر روند پشت خم داده، چنانك گفت: « اُدْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً » یعنی رُكَّعاً ـ و که درروید پشت خم‌داده درروید و گوئید ـ « حِطَّةٌ » **ابن‌عباس** گفت: هو احد ابواب **بیت‌المقدس** یدعی باب الحطّة، و کان له سبعة ابواب ـ » ایشانرا گفتند ازباب حطّه در روید. « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » ـ یعنی حُطَّ عنا ذنوبنا ـ فرونه از ما گناهان ما، رب العالمین ایشانرا استغفار فرمود و توبه از گناهان تلقین کرد، گفت از گناهان توبه کنید و از ما آمرزش خواهید ـ « نَغْفِرْ لَكُمْ ».
نافع « يُغْفَرْ لَكُمْ » بیاء مضمومه خواند، و **ابن عامر** « تُغْفَر » بتاء مضمومه خواند. باقی بنون خوانند. میگوید شما آمرزش خواهید تا ما گناهان شما بیامرزیم ونافرمانیها در گذاریم. و قال بعضهم فی قوله تم « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » ای نحن نزول تحت امرك وقضائك، مُنحطّین لامرك، خاضعین غیر متکبّرین.

« وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » وهرکه درنیکو کاری بیفزاید ویرا درنیکوئی بیفزائیم، و هر کسه در صدق نیت و تعظیم فرمان بیفزاید ویرا در نیکوئی پاداش و در بزرگی نواخت بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ ٱلَّذِینَ ظَلَمُوا » - تبدیل و تغییر متقارب‌اند - اما تغییر جائی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود ، چنانکه آب سرد هم برجای گرم شود . و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنند که چیزی ازجائی بر گیرند و آنرا بدل نهند ، و زاهدانرا که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند . و گفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند . « فَبَدَّلَ ٱلَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ ٱلَّذِی قِیلَ لَهُمْ » - میگوید آن ستمکاران برخویشتن آن سخن که ایشانرا فرمودیم بدل کردند نه آن گفتند که فرمودیم بجای حِطَّةٌ حنطةٌ گفتند - قتیبی گفت - حِطّاً سمقاناً(۱) گفتند برطریق استهزاء ، واین کلمه برلغت ایشان - حنطه حمراء - باشد .

وروایت است از مصطفی ع درتفسیراین آیت که - اُدْخُلوا الباب الّذی امروا ان یدخلوا فیه سُجّداً علی استاههم و قالوا حنطة فی شعیرة .

قال الله عزوجل: « فَأَنْزَلْنَا عَلَی ٱلَّذِینَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ ٱلسَّمَاءِ » - چون این کلمه بگردانیدند و نا فرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد ، وهفتاد هزار ازیشان هلاك شدند . و گفته‌اند که طاعون بگرفت ایشانرا ، یعنی مرك ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند . « رِجْزاً مِنَ ٱلسَّمَاءِ » از بهر آن گفت که عذاب بردو قسم است - یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و حرق وامثال آن ، دفع این عذاب بوجهی از وجوه صورت می بندد وممکن میشود . و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات وامثال آن ، واین یك قسم آنست که دفع آن ممکن نشود بقوت آدمی . رب العزة گفت عذاب ایشان از آسمان فرستادیم که آدمی را بدفع آن هیچ دسترس نیست ، آنکه گفت - « بِمَا كَانُوا یَفْسُقُونَ » این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند.

---

(۱) فی نسخه ج ، حنطة سمقیا .

« وَ اِذِ اسْتَسْقٰي مُوسي لِقَومِهِ » ـ **ابن عباس** گفت و **قتاده**، که امت **موسی** آنگه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند ـ یا **موسی** من این الشراب ههنا و قد عطشنا ؟ یا **موسی** بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست ؟ فاوحی الله الی موسی « اِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَر » ـ **بموسی** وحی فرستاد که عصا برسنك زن. گفتند: عصای **موسی** شاخی بود از مورد بهشت که **آدم** با خود آورده بود، و پس از **آدم** پیغامبران بمیراث می بردند تا به **شعیب** پیغامبر رسید و **شعیب** بموسی داد. وبالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می افروختی چنانك دوقندیل، و کارهای موسی بسی در آن بسته بود ومعجزها بر آن ظاهر شد. **ابن عباس** گفت ـ **موسی** را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد ومطهره وقماشی که داشتی بر آن نهادی، چون بر زمین زدی طعامی و شرابی که **موسی** را دربایست بودی از آن پدید آمدی، چون شب درآمدی **موسی** را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار و کژدم و غیر آن از وی بازداشتی، اگر گرگ درگله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگ بازشدی، اگر **موسی** را دشمن پدیدآمدی چون مرد جنگی باآن دشمن جنگ کردی، چون **موسی** بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا ویرا چون دلوورسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر **موسی** را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدیدآمدی، ازین عجب تر که **موسی** را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدر کیف یشاء سبحانه.

« فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » موسی را گفتیم ـ عصاء خویش بر سنك زن تا چشمه های آب از آن روان شود. **وهب بن منبه** گفت سنگی مخصوص نبود که عصا بر هر سنك که زدی آب از آن روان شدی، **بنی اسرائیل** گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمد که ـ لا تقرعنّ الحجارة ولكن كلّمها تطعك لعلّهم يعتبرون ـ نیز عصا بر سنك مزن، یا موسی سنك را فرمان ده تا آب بیرون دهد. **موسی** چنین میکرد. ایشان گفتند ـ کیف بنا لو افضینا الی الرمل والارض الّتی لیست فیها

حجارةٌ - اگر بریك استانی فرودآئیم که سنك نبود ماآب از کجا آریم؟ فرمان آمد که یا **موسی** اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرودآئید شمارا آب‌دهد. **ابن‌عباس** گفت- سنگی بود مخصوص ومعین که **موسی** از**طور** برگرفته بود وبا خود آورده چندان که سر آدمیی یا سرگوسپندی ازرخام، درآن گوشه‌جوالی افکنده، هرگه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی. و آن سنك چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی ازهرسوئی سه جوی روان گشتی، هرسبطی را جداگانه‌جوئی تا با یکدیگر ازبهر آب درنه شورند و برهم نیاویزند،

اینست که‌رب‌العالمین گفت:- «**فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ**» - هرسبطی‌میدانست‌که جوی ایشان کدامست، هرروزی ششصدهزار نفر ازآن سنك آب خوردندی. پس ازآنك‌آب خورده بودندی **موسی** دیگرباره عصا بر سنگ زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی.

«**كُلُوا وَاشْرَبُوا**» - ایشانرا گفتند منّ و سلوی میخورید و آب خوش می‌آشامید، وشکر این نعمت هنسی و روزی بی رنج را می کنید واندرزمین تباهکاری مکنید و گزاف کارمباشید. **زنادقه** گفتند برسبیل طعن - که چه صورت بندد و کدام عقل دریابد که سنگی بدان کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف وزن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنك می‌بیافرینند اگر درآن سنك اضعاف وزن‌آن‌آب بیافرینند که نه درقدرت اوعجز است نه درعلم اونقصان و هم ازین باب است که **مصطفی** بغزائی بود وایشان را آب نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان‌گشت، چندانك هزارو چهار صد کس از آن سیراب گشتند. ودرخبرست بروایت **جابربن عبدالله** - لو کنّا خمسین ألفاً لکفانا.

«**وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ**». **حسن بصری** گفت‌قومی برزیگران بودند ازاهل گندناو پیاز وحبوب، ایشانرا بمن و سلوی فرو گرفتند، نان

حوّاری ومرغ بریانی وترنجبین. بسی برنیامد که آن طباع ایشان ایشانرا بر آن داشت تا آرزوی آن غذاهای ردی کردند. **بوبکر نقاش** در تفسیر آورده است ـ که ایشانرا در آن روزی که به ایشان می رسید همه یکسان بودند، نبات زمین طلب کردند تا ایشان را زراعت و عمارت باید کرد، «ویتّخذ بعضهم بعضاً سُخریا» تاهمه یکسان نباشند و زیردستان را کار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند.

«لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعٰامٍ واٰحِدٍ» ـ گفتند ـ یا **موسی** بر یك طعام شکیبائی نتوانیم کرد. اگر کسی گوید منّ و سَلویٰ دو چیز است چرا «عَلٰی طَعامٍ واحِدٍ» گفت؟ جوابش آنست که نان ونانخورش بود، وبرعرف نان ونانخورش بیك طعام شمرند.

«فَاْدْعُ لَنٰا رَبَّكَ یُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ ٱلْاَرْضُ» ـ ای سَلْ لِأجلنا ربّكَ و قل له ـ أخرِج. لنا ممّا تنبت الارضُ من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها ـ خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّ های زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آراز زمین. ـ فوم ـ در لغت عرب هم گندم است و هم سیر، وفی الخبر علیکم بالعدَس فانه مبارکٌ مقدسٌ، و انه یرقّق القلب ویکثّر الدمعةَ. پس **موسی** ع برایشان خشم گرفت و گفت ـ «اَتَسْتَبْدِلُونَ ٱلَّذی هُوَ اَدْنیٰ بِٱلَّذی هُوَ خَیْرٌ» «اَدنیٰ» **همّاز** ـ دنائت ـ است و هم از ـ دُنُوّ ـ یقول ـ أتأخذون الذی هو اخسّ بدلاً من الذی هو اجلّ و اشرف، اوتأخذون الذی هو اقرب تناولاً لقلّة قیمته بدلاً من الذی هو ارفع قیمته. «اِهْبِطُوا مِصْراً» یعنی بَلدة من البلدان، فانّ الذی سألتم لایکون الاّ فی البلدان والامصار ـ در شهری فرود آئید که آنچه میخواهید در شهریابید. گفتند کدام شهر یا **موسی**؟ گفت الارض المقدّسة التی کتب الله لکم. جماعتی مفسران گفتند ایشانرا به **مصر فرعون** فرستادند. وذلك فی قوله تم ـ کذلك و اورثنا ها **بنی اسرائیل** ـ قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لاینتفعوا بها.

«وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ ٱلذِّلَّةُ وَٱلْمَسْکَنَةُ» ـ خواری و فرومایگی بریشان

زدند. گفته‌اند - این خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشانرا برپای بدارند و گریبان فراز گیرند و سیلی زنند.

« وَ بَاۤؤُا بِغَضَبٍ مِنَ ٱللّٰهِ » - بخشمی از الله باز گشتند، اینجایك خشم گفت و جای دیگر دو خشم - « فباؤا بغضبٍ علی غضب » . اهل تأویل غضب خدایرا برانتقام و عقوبت می‌نهند. و تأویل در صفت تعریض است، مذهب اهل حق آنست که خدایرا عزوجل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است. **شافعی** گفت - لایقاس بالنّاس - نه اورا باخلق درقیاس می‌نهند تاغضب او با ضجر دانند چنانك غضب ایشانست، الله را غضب صفت است و خشنودی صفت است و درهر دو قیّوم است و بدین صفت جز وی خداوندینست و خلق را درین با وی مانندگی نیست.

« ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ ٱللّٰهِ » - الّتی انزلت علی **محمد** و **موسی** و **عیسی**، لانهم کفروا بالجمیع، خشم و لعنت خداوند بریشان بآنست که پیغامبرانرا استوار نمیگرفتند وحجت توحید وعلامات نبوت که برزبان **موسی** و **عیسی** و **محمد** فرستادند قبول نمیکردند.

« وَ يَقْتُلُونَ ٱلنَّبِيِّينَ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ » - و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك **شعیا** و **زکریا** و **یحیی** را کشتند. یُروی انّ **الیهود** قتلوا سبعین نبیّاً فی اول النّهار وقامت سوق بقلهم من آخر النهار - وروایت کرده‌اند که جهودان هفتاد پیغمبر دراول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تاامر معروف کنند وایشانرا ازآن قتل باز دارند و در آخر روز ایشانرا نیز بکشتند.

« ذٰلِكَ بِمَا عَصَوا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ » - ای ذلك الکفر و القتل بشؤم معاصیهم، آن کفر که می‌آوردند وآن قتل که میکردند از شومی نافرمانی و تباهکاری ایشان بود و از اندازه در گذشتن ایشان.

النوبة الثالثه - قوله‌تم « وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْغَمَامَ » آلایه - اشارت بلطف و کرم

خداوندست ، و مهربانی اوبر بندگان چنانستی که رب‌العالمین میفرماید که ای‌بیچاره فرزند آدم چرانه وا من دوستی کنی که سزاوار دوستی منم ؟ چرانه وا من بازار کنی که جواد و مفضل منم ؟ چرا وا من معاملت درنگیری که بخشندهٔ فراخ‌بخش منم ؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت از کس دریغ ، یکی درنگرتاوا **بنی اسرائیل** چه کردم و چند نعمت بر ایشان ریختم ، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بیابان تیه . پس‌ازآن‌که پیچیدند و نافرمانی‌کردند ، ایشانرا ضایع فرو نگذاشتم ، میغ‌را فرمان دادم تا برسر ایشان سایه افکند ، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد ، ابر را فرمودم تا ترنجبین وانگبین بایشان فرو بارید ، عمود نور را فرمودم تادرشبی‌که‌مهتاب نبود ایشانرا روشنائی میداد ، کودك که ازمادر دروجودآمدی درآن بیابان تیه بادستی جامه‌که ویرادربایست‌بود دروجودآمدی ، چنانك‌کودك می‌بالیدی جامه‌باوی میبالیدی ، نه کهن شدی آن جامه بروی نه‌شوخ گرفتی ، درحال زندگی زینت وی‌بودی ودرحال مردگی کفن وی بودی ، چه نعمت است که من بریشان نریختم ! چه نواخت است که من بریشان ننهادم ! ایشان خود قدرما ندانستند و شکر نعمت‌ما نگزاردند . ای‌بیچاره تراهیچکس نخواند چنانك ماخوانیم ، چونکه بیائی‌هیچکس‌ترا چنان نخردچنانکه ما خریم ، چون که خود را بفروشی دیگران بی‌عیب‌خرند وماباعیب خریم ، دیگران باوفاخوانند و ماباجفا خوانیم ، اگر به پیرانه سربازآئی‌همه مملکت‌را بحرمت بیارائیم ، واگر بعنفوان شباب حدیث ماگوئی فردا برستاخیز ترا درپناه‌خود گیریم .

اناسٌ عصوا دهراً فما دوا بخجلة فقلنا لهم اهلاً و سهلاً و مرحباً

« وَ إِذْ قُلْنَا ٱدْخُلُوا هٰذِهِ ٱلْقَرْيَةَ » ـ ازروی‌اشارت‌قریه اینجا احتمال کند که حریم علم است ، و حجر شریعت ، چنانك **مصطفی** ع از روی اشارت خود را گفت «انامدینةُ العلم و علیٌ بابها» « اُدْخُلُوا هٰذِهِ القَرْيَةَ » ـ میگوید بحجرشریعت درآئید و علم و عمل بروفق شریعت بکار دارید . « وَ كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ ودرعلم و عمل عیشی هنی و نعیم جاودانه بدست‌آرید ، امروزتلخی مجاهدت چشید تافردا میوهٔ

بهشت خورید.

«وَ ٱدْخُلُوا ٱلْبابَ سُجَّداً» ـ در راه دین براستقامت روید وباخضوع وخشوع باشید، وهر کاری را از دردین خود درآورید تا بمقصد رسید، وهوالمشارالیه بقوله تعم «وأتوا البیوت من ابوابها». آنکه گفت «وَ قُولُوا حِطَّةٌ» اشارت است باستغفار و تضرع و دعا و گفتن که بارخدایا ـ حطّ عنادنوبنا ـ همانست که جای دیگر گفت ـ «ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی‌امرنا»، وجای دیگر گفت» فاغفرلنا ذنوبنا و کفّرعنا سیآتنا و توفنا مع‌الابرار».

«وَ إِذِ ٱسْتَسْقَىٰ موسىٰ لِقَوْمِهِ» آلایه ـ چندفرق‌است‌میان‌موسی‌وعیسی ومحمد مصطفی. موسی‌قوم‌خودراآب‌خواست‌چنانك گفت ـ «وَ إِذِ ٱسْتَسْقَىٰ موسىٰ لِقَوْمِهِ» عیسی قوم خود را نان خواست چنانک گفت ـ «انزلْ علینا مائدةً من السماء» باز مصطفی ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلکه رحمت خواست و غفران، چنانك‌الله گفت «غفرانك ربنا» موسی را گفت چه خواهی گفت‌آب روان ازسنگ صفوان، عیسی را گفت چه‌خواهی؟ گفت‌خوان بریان‌فرستاد ازآسمان. سیّد کونین‌را گفت تو چه‌خواهی؟ گفت رحمت وغفران ازخداوند مهربان. چون موسی آب خواست گفت یا موسی از چون منی آب خواهند؟ آنک سنگ و عصا برسنگ زن و مراد خود برگیر. چون عیسی نان خواست. گفت یا عیسی از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به جبرئیل تا گردهٔ چند و لختی بریان بر خوان نهاد وبایشان فرستاد، گفت یا عیسی مراد خودبرگیر. چون نوبت بمهترعالم رسید، شب قربوکرامت که اورا حاضر کردندگفت ای‌دوست‌مامهمان‌آمدهٔ دندان مزد چه‌خواهی؟ گفت «غفرانك ربنا». الله تعم گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست: یا مطیعان‌اند، یاعاصیان، یامشتاقان:ـ اگرعاصیانند رحمت من ایشانرا، واگرمطیعانند بهشت من‌ایشانرا، واگرمشتاقانند دیدار ورضاء من‌ایشانرا، مصطفی گفت‌ع خداوندا مراد ایشان نقدی‌بدادی ازآن من درتوقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت‌که

خواستند ازبهر امت خودخواستند وامّت ایشان همان بودند که حاضر بودند مراد خود بیافتند، تو آنچه میخواهی ازبهر امت میخواهی وامّت تو متفرقند تاقیام الساعة خواهندبود ودعوت و پیغامبری تو همیشه پیوسته خواهدبود، روزرستاخیزهمه راجمع کنم وهمه را از دوزخ آزاد کنم، همه را بدیدار خود شاد کنم، همه را لباس کرامت پوشانم، همه را بزیور انس بیارایم، که ایشان بهینهٔ امّت‌اند، یك دل و یك قصد و یك همت اند، « وانّ هذه امتکم امةً واحدة » نه چون **بنی اسرائیل** که از پراکندگی که بودند هم دردل وهم در قصد وهم درهمت، دردین بمعبودی یگانه‌می‌اقتصار نکردند می گفتند ـ اجعل لنا الهاً کمالهم آلهةٌ ـ و در دنیا بیك طعام قناعت نکردند گفتند « **يا موسى لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ** » . وفی معناه اُنشد.

همومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدُ

و گفته‌اند ذکر عصا درآیت اشارت است بسیاست شرعی، کقوله ع لاترفع عصاك عن اهلك ـ و**عرب** گوید ـ شقّ فلانٌ العصا ـ اذاخرج عن السیاسة المشروعة . و حَجَر اشارتست به **بنی اُسرائیل** ازآنك رب العالمین دلهای ایشان باسنگ برابر کرد و گفت « فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً » یعنی که **موسی** خواست تا **بنی اسرائیل** رابا هم آرد و ایشانرا بر راه استقامت دارد، مداوائی طلب کرد. ازبهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را وهم جاهل را، و ایشانرا فایده‌دهد برعموم همچنانك باران فایده دهد برعموم بقعتها را هم آبادان وهم غیرآن. رب العالمین **موسی** را گفت ایشانرا بتازیانهٔ شریعت سیاست کن وبرعلم و عمل دار، آن علم وعمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدان باز گردد، وآن دوازده خصلت است، که **مصطفی** ع درآن خبر معروف بیان کرد، شش خصلت ازآن بناء اسلامست :ـ یکی اقرار بوحدانیت الله، دیگر اثبات نبوت **مصطفی** سدیگر نمازکردن، چهارم زکوة دادن، پنجم روزه داشتن، ششم حج کردن. وشش خصلت ازآن بناء ایمان است :ـ یکی ایمان دادن بالله جل جلاله، دیگر ایمان بفریشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند، چهارم برسولان وی، پنجم بروز قیامت، ششم ایمان

بقدر ، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است والله اعلم .

النوبة الاولی ـ قوله تعم « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ایشان که بگرویدندو فرستاده را استوارگرفتند « وَالَّذِينَ هَادُوا » وایشان که ازراه بگشتند وجهود شدند « وَالنَّصَارىٰ » و ترسایان که در عیسی غلوّ کردند « وَالصَّابِئِينَ » وایشان که زبور در دست دارند و میان دو دین سدیگر گزینند ، « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » هر که از همگان بخدای بگروید « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وبروزرستاخیز « وَعَمِلَ صَالِحًا » و کارنیك کرد ، « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ » ایشانراست مزد ایشان « عِنْدَ رَبِّهِمْ » بنزدیك خداوندایشان « وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » و نیست بریشان بیمی فردا « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ٦٢ » و نه هرگز اندوهگن باشند

« وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ » ـ وچون پیمان ستدیم ازشما وعهد گرفتیم برشما « وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ » وفرمودیم تا کوه طور برسرشما بازداشتند ، « خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ » و شما را گفتند بآواز ازبالا گیرید این کتاب که شمارادادیم بقوت یقین و تصدیق وجدّ « وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ » و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ٦٣ » تا مگر از عذاب وخشم خدا پرهیزیده آئید .

« ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ » ـ پس ازفرمان بر گشتید ، « فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ » اگر نه فضل خدا بودی برشما ومهربانی اوشما را « لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ٦٤ » ـ از زیانکاران و نومیدان بودید شما .

النوبة الثانية ـ قوله تعم ـ « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ سدی گفت این آیت بشأن اصحاب سلمان فرود آمد وسلمان مردی بود از جندیسابور بموصل افتاد ، میان احبار ترسایان ، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین عیسی بود از اول ، پس به مدینه افتاد واورا به بندگی بفروختند . زنی از جهینه اورا بخرید ، واز بهروی

شبانی میکرد، وسلمان ازعلماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهدآمد که صفت وی آنست که مُهر نبوت میان دو کتف دارد، و صدقات نستاند، واز هدیه‌ها خورد. روزی **سلمان** در صحراء **مدینه** گوسپندان بچرا داشت کسی اورا گفت که امروز مردی به **مدینه** درآمده است و میگوید که من پیغامبرم و **سلمان** روزگاری بود تا درین انتظار بود، گوسپندان را فروگذاشت و به **مدینه** درشد بنزدیك **مصطفی** ع وبوی می‌نگرست و در وی تأمل میکرد. **مصطفی** بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست، جامهٔ خویش از پشت فروگذاشت تا مُهر نبوت برسلمان آشکارا شد. پس **سلمان** برفت وطعامی‌خرید و پیش **رسول** آورد **رسول** فرمود این چیست؟ **سلمان** گفت این صدقه، **مصطفی** گفت لاحاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون - مرا باین صدقه حاجت نیست، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند. پس دیگربار سلمان رفت وطعامی دیگر آورد مصطفی‌گفت این‌چیست؟سلمان گفت- هدیةٌ، مصطفی فرمود اکنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم. وسلمان رض حدیث آن قوم خویش که بر دین **عیسی** بودند درگرفت. وازعبادت فراوان ایشان ومجاهدت وریاضت بسیار که میکردند لختی باز گفت، وعبادت ایشان‌آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبهٔ دیگرهفتهٔ روزه میداشتند، روزهٔ وصال که افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی، و سخن گفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی، یك هفته هریکی در غاری نشسته و خورد و خواب وسخن برخود حرام کرده، و زبان باذکر و دل با فکر پرداخته، ویك لحظه از عمر خویش باکار دنیوی‌وآسایش تن نداده، **سلمان** وصف‌الحال ایشان میکرد. **مصطفی** ع گفت - « یا سلمان هم من اهل النار » قال **سلمان** - فأظلمت علیّ الارض - **سلمان** گفت جهان روشن برچشمم تاریك‌گشت چون از **مصطفی** شنودم که ایشان آتشیانند. ثم قال یا **رسول‌الله** لوادرکوك صدّقوك واتبعوك. و **سلمان** بروزگار ازیشان شنیده بود که مهینهٔ پیغامبران پیغامبر آخرالزمانست و بهینهٔ دینها دین اوست، گفت - یا **رسول‌الله** اگر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی. آنگه رب‌العالمین این آیت فرستاد درشأن ایشان: -

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا .. » ـ و مصطفی ع گفت در تفسیر این آیت ـ « من مات علی دین عیسی ومن مات علی‌الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی‌خیر، ومن سمع بی‌الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك . » گفت هر آنکس کـه پیش از بعثت ما برشریعت وسنّت عیسی بود ومارا درنیافت ودر آن شریعت فروشد، کاراوهمه خیراست، وعاقبت او رستگاری، وآنکس که مارا دریافت یاخبر بعثت ما بدو رسید واز هر دین که برآن بود دست باز نداشت و بر پی ما وسنّت ما نرفت او ازجملهٔ هالکانست.

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا » ـ هادوا ازتهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودانرا بدان یهود خوانند. لانّهم یتهوّدون عند قراءت التوریة چون توریت خوانند تحر کی در خود آرند، و یقولـون انّ السّموات والارض تحر کت حینَ اتی‌الله موسی التوریة ــ . قال ابن جریج انّما سمیت الیهود من‌قولهم ـ انا هدنا الیك ـ ای تبنا من عبادة‌العجل . وگفته‌اند نسبت ایشان با ـ یهودا ـ است ازین جهت ایشانرا یهودخوانند و ترسایان را ـ نصاری ـ بدان خوانند که از ده ـ نصره ـ بودند و نصره آن دیه بود که عیسی ومادرش بآن دیه فرو آمده بودند، مقاتل وقتاده گویند نام‌آن دیه ـ ناصره ـ بود فنسبوا الیها . وقیل سمّوا نصاری لقوله تم ـ من انصاری الی‌الله ـ وهم‌الحوّاریون . و صابئان قومی بودند که مسکن به شام داشتند وملائکه پرست بودند و نماز به کعبه می بردندو زبور میخواندند، و گفته‌اند ـ قومی ازاهل کتاب بودند و بیرون ازجهودی و ترسائی دینی دگر نو نهاده بودند میـان جهودی وترسائی، وعلامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند ـ یعنی دوست میداشتند کـه کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارنـد ــ و یحبون مذا کیرهم، و شره مردان از خود می بریدند.

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا » ـ اختلافست میان علما که این آیت‌محکم است یا منسوخ، جماعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست کـه گفت عزّجلاله « و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » ــ ابن‌عباس گفت چنان می‌نماید که عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشانرا موعود، بحکم این آیت

که گفت « إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا وَٱلنَّصَارَىٰ .... » ـ پس چون آیت « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت . اما قول **مجاهد** و **ضحاك** آنست که این آیت محکم است وهیچ چیز از آن منسوخ نیست ، وتقدیرش آنست که ـ انّ الذین آمنوا و مَنْ آمن من الذین هادوا ـ و در معنی آیت دو طریق است : ـ یکی آنست که « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » مؤمنان بحقیقت میخواهد هم ازاین امت وهم از امتهای گذشته ، میگوید ایشان که از دل پاك واعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی وتسلیمی ، گردن نهاده وگوش فرا داشته ، و رسالت و پیغام پذیرفته ، از هر پیغامبر که آمد بهر هنگام که بود . « وَالَّذِينَ هَادُوا » و علی الخصوص قوم **موسی** که بر دین موسی درست آمدند و تغییر وتبدیل نکردند ودرانتظار بعثت **مصطفی** ع نشستند ، و بوی ایمان داشتند . وهمچنین قوم **عیسی** که بر دین عیسی بودند و درعیسی غلو نکردند ، و به **محمد** ایمان بداشتند و برین اعتقاد ازدنیا بیرون شدند ، و**صابئان** همچنین دروقت استقامت کار دین خویش . آنکه گفت .

« مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » ـ هر که از اینان برین اعتقاد و ایمان بماند ، و توفیق ثبات ولزوم ایمان یابد ، تا برآن بمیرد « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ـ وروا باشد که اینجا واوی مضمر نهند ، یعنی ـ ومن آمن بعدك یا **محمد** الی یوم القیمة فلهم اجرهم عندربهم .

طریق دیگر آنست که ـ « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ازاین امت منافقان اند که بزبان ایمان آرند و بدل نه ، وز اُمتان گذشته ایشانند که به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به **محمد** نه ، « وَالَّذِينَ هَادُوا » ـ جهودانند که بعد از**موسی** دین مبدل محرف گرفتند ، « وَالنَّصَارَىٰ » ترسایانند که بعد از **عیسی** غلو کردند و از راه راست بگشتند ، « وَالصَّابِئِينَ » ـ اصناف کفّارند . « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ .... » ـ یعنی من آمن منهم باللّه ، میگوید ازینان هر که باللّه ایمان آورد و بروز رستاخیز .

« وَ عَمِلَ صالِحاً » - یعنی بالایمان **محمد** صلعم. و به **محمد** ایمان آرد و ویرا استوار گیرد و بنبوت وی گواهی دهد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشان بثواب ایمان خویش برسند « وَلا خَوفٌ عَلَیْهِمْ » یوم یخاف‌الناس، و آن روز که خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. « وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ » علی ما خلّفوا و رائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّالله لهم من‌النعیم‌المقیم والثواب‌الجزیل - و هیچ اندوه نبود ایشانرا از مفارقت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَکُمْ » - وچون پیمان ستدیم وعهد گرفتیم برشما که چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون **توریت** فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آنکه که **موسی** از مناجات باز آمد و الواح **توریت** به **بنی‌اسرائیل** آورد، ایشانرا فرمود - که احکام **توریت** و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آنرا کاربند شوید. ایشان شریعتی بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، وقبول نکردند. «وَرَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّور » رب‌العالمین کوهی را فرمود از کوههای **فلسطین** تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فروآمد، وآتشی درپیش چشم ایشان برافروختند، ودریا ازپس بود.

پس ایشانرا گفتند « خُذُوا ما آتَیْناکُم بِقُوَّةٍ » - ای خذواماافترضناه‌علیکم فی کتابنا من‌الفرائض و اقبلوه و اعملوا باجتهاد منکم فی ادائه من غیرتقصیرولاتوان - میگوید گیرید و پذیرید آنچه بر شما فریضه کردیم ازاحکام دین بجدی و جهدی تمام وآنرا کار بند شوید. « وَاذْکُرُوا ما فیه » وآنچه درکتابست ازوعدووعید وترغیب و ترهیب برخوانید و یاد گیرید و بدان کار کنید و از آن غافل مباشید « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » تا مگر از هلاك دنیا و عذاب عقبی برهید. قوم **موسی** چون‌آن کوه دیدند

بر سر ایشان و آتش از پیش و دریا از پس بسهمیدند و از بیم و ترس قبول کردند و بسجود در افتادند، و در آن حال که سجود میکردند در کوه می نگرستند که برزبر ایشان بود و سجود ایشان بیك نیمهٔ روی بود، ازینجاست که جهودان سجود بیك نیمهٔ روی کنند، پس رب‌العالمین آن کوه ازسرایشان بازبرد. ایشان گفتند یا **موسی** سمعنا و اطعنا و لولاالجبل ما اطعناك - اگر کسی گوید چه ثواب است ایشانرا در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مُکره و معلوم است که با کراه بثواب نرسند؟ جواب آنست که در التزام مضطر بودند لاجرم ایشانرا درالتزام ثواب نیست، امّا بعد ازالتزام عمل کردند بآن ودرعمل مضطر و مُکره نبودند، ایشانرا ثواب که هست درعمل است

« ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » - ای اَعرضتم عن‌امرالله و طاعته من‌بعدالمیثاق و رفع‌الجبل - پس از آنکه عهد گرفتیم بر شما که طاعت دار باشید و کوه از سرشما باز بردیم، دیگر بارهٔ فرمان ما بگذاشتید و نقض عهد کردید.

« فَلَوْلَا فَضْلُ ٱللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ » - اگرنه فضل خداوندبودی که شمارا فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومی از شما توبه کردند و از آن تولّی ونافرمانی پشیمان گشتند، اگرنه این فضل ورحمت بودی شما ازهالکان وزیان کاران بودید. مصطفی گفت « لا احد اصبر علی اذیً یسمعه من‌الله انه یشرك و یدعون له‌الصاحبة والولد، وهو یرزقهم و یعافیهم و یدفع عنهم.» و **بلال سعد** مرا پند دادی و گفتی: - عبادالرّحمن - اربع خصالٍ جاریاتٌ علیکم من‌الرحمن، مع ظلمکم انفسکم و خطایا کم: امّا رزقه فدار علیکم، و امّا رحمته فغیر محجوبةٍ عنکم، واما ستره فسائغٌ علیکم، و اما عِقابه فلم یعجل لکم، ثم انتم علی ذلك تجترئون علی آلهکم! - و در قرآن ذکررحمت فراوان است وجمله آن بده معنی باز گردد: یکی بمعنی - اسلام - است چنانك رب العالمین گفت - « و رحمة ربك خیرٌ مما یجمعون » و « قُل بفضل الله و برحمته » درین دو آیت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خدای میرسد هم در دنیا هم در عقبی. دیگر رحمت است بمعنی - رزق - چنانك گفت « ما یفتح‌الله للنّاس من رحمةٍ »، ونام رحمن جل جلاله ازینجاست یعنی که روزی دهندهٔ

جهانیانست ، برّهم و فاجرهم. لا یمنع کافراً لکفره ولا عاصیاً لعصیانه. سوم رحمت است بمعنی ـ شفقت ـ کقوله تم « وجعل بینکم مودة ورحمةً » چهارم بمعنی ـ لطف ـ کقوله تعالی « فبما رحمةٍ من الله لنتَ لهمْ » پنجم رحمت بمعنی ـ عفو ومغفرت ـ کقوله تم ـ « کتب ربکم علی نفسه الرحمة » ششم رحمت است بمعنی ـ بهشت ـ و ذلك فی قوله ـ « واما الذین ابیضّت وجوههم ففی رحمة الله ». هفتم رحمت گفت ومراد بآن رسول خدا است و ذلك فی قوله « و ما ارسلناك اِلّا رحمةً للعالمین » هشتم رحمت است بمعنی ـ باران ـ و هو فی قوله ـ « وهوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته » . نهم رحمت است بمعنی ـ قرآن ـ وهوقوله « شفاءٌ لما فی الصدور وهدیً ورحمةٌ للمؤمنین » . دهم رحمت است بمعنی ـ نعمت ـ چنانك درین آیت گفت « فَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ ٱلْخَاسِرِينَ » ای فلولا نعمة ربکم لصرتم من المغبونین الذین خسروا الرحمة و استوجبوا العذاب .

النوبة الثالثه ـ قوله تم :ـ « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا » ـ الآیه ، هرچند که کوشیدند ورنجها در دینداری کشیدند آن احبار جهودان ورهبان ترسایان ، وچندانك توانستند در راه مجاهدت و ریاضت رفتند ونفس خود را ازشهوات ومألوفات بازداشتند و از دنیا و دنیاداران یکبارگی عزلت گرفتند ، و صومعه ها بر خود زندان کردند ، با اینهمه که کردند ضایع است سعی های ایشان ، بل که حقیقت خود آنست که تا به محمد ایمان نیارند و او را برسالت و نبوت استوار نگیرند ، آن عبادتها ناکرده گیر و آن طاعتها ناپذیرفته . روش دینداران و مقامات و احوال دوستان هم بر این نسق نهادند ، تا بقیتی ازعلایق برشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست . المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهم .

تا هست ترا بنزد تو تکیه گهت مغرور دو عالمی و کار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی ، و سوداها درسر گیری و غوغا ها در دل ، وستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری ، آنکه طمع داری که با مردان راه درمیدان

حقیقت گوی زنی ، هیهات ! !

تا توبرپشت ستوری باراو برجان تست   چون بترك وی بگفتی آتش اندربارزن
ور زچاه جاه خواهی تا برآئی مردوار   چنگ در زنجیر گوهروار عنبر بارزن

« وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ » - باهمه عهد بست وازهمه پیمان گرفت و همه‌اجابت کردند ، اما قومی بطوع اجابت کردند وقومی بِکره - اوکه بطوع اجابت کرد عیان او را بارداد و مِهرازل ویرادست گرفت ، واو که بکره اجابت کرد حق بروی بپوشید تادر تاریکی وبیگانکی بماند. این میثاق برعموم روزاول ودرعهدازل برفت، که احدیت بردلها متجلی شد ، یکی را تجلی سیاست وعزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت - آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند ، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك ، گرد بیگانکی بررخسار ایشان نشسته ، داغ جدائی برپیشانی ایشان نهاده ، که « اولئك الذین لعنهم‌الله فاصمّهم واعمی ابصارهم » . وآنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشانرا بزیور اُنس بیار است و بنور توحید بیفروخت ، و این رقم تخصیص بر ناصیهٔ دولت ایشان کشید که « اولئك‌الّذین هدی‌الله فبهدیهم اقتده . » آب آشنائی را در دل ایشان جوئی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پر کنده ، و میوهٔ بستاخی را درخت دولت نشانده ، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته ، و آنکه حوالت همه با فضل و رحمت خود کرده و گفته که - فلولا فضل‌الله علیکم و رحمته لکنتم من‌الخاسرین .

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند . **داود** پیغامبر گفت - « الهی آتیتُ اطباء عبادك لیداوونی ، فکلهم علیك دلّونی فبؤساً للقانطین من رحمتك » گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم برآمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند ، زیانکار و بینوا آنکس که از رحمت تو نومیدست . **فضیل عیاض** درروز عرفه درموسم عرفات بآن خلق نگریست وآن سوز و نیاز و آن ناز و رازایشان دید ، هر کسی دیگر دعائی ودیگر ثنائی میگفت ، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان ، **فضیل** گفت « چه بینید وچه حکم کنید ؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی دراز کنند و دانگی سیم خواهند

ازیشان دریغ دارد یانه ؟ گفتندنه-گفت بخدائی خدای که بندگانرا بمغفرت‌خودنواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان .

النوبة الاولی-قوله تم ـ : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ » ـ و نیك دانسته‌اید و شناخته « اَلَّذِينَ اَعْتَدَوْا مِنْكُمْ » ایشان که از اندازه در گذشتند از شما ، « فِي السَّبْتِ » درصیدکردن روز شنبه ، « فَقُلْنَا لَهُمْ » گفتیم ما ایشانرا « كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ٦٥ » . کپیان(۱) گردید خوار وخاموش .

« فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا » ـ آنرا نکالی کردیم « لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا » ایشانرا که فراپیشند« وَمَا خَلْفَهَا» وایشان‌که پسانند ،« وَمَوْعِظَةً » وپندی‌کردیم « لِلْمُتَّقِينَ ٦٦ » ایشانرا که میخواهند که ازعذاب وخشم خدا پرهیزیده آیند .

« وَاِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ یاد کن آنزمان که موسی گفت قوم خویش را « اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ » الله میفرماید شمارا « اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » که‌گاوی‌ماده بکشید ، « قَالُوا » جواب دادند ایشان وگفتند « أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً » مارا می‌افسوس‌گیری «قَالَ » گفت موسی « اَعُوذُ بِاللّٰهِ » فریاد خواهم بخدای ، « اَنْ اَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ٦٧ » که من از نادانان باشم .

« قَالُوا اَدْعُ لَنَا رَبَّكَ » ـ موسی را گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ » تا مارا پیدا کند که آن گاو چه گاویست . « قَالَ » گفت موسی « اِنَّهُ يَقُولُ » که الله میگوید ـ « اِنَّهَا بَقَرَةٌ » آن گاویست « لَا فَارِضٌ » نه سوده دندان و نه زادزده ، « وَلَا بِكْرٌ » ونه خردی‌نیرونا گرفته « عَوَانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ » نه‌پیراست و نه نوزاد ، میان این وآن ـ « فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ ٦٨ » بکنید آنچه شمارا می‌فرمایند و مپیچید .

---

(۱) کپیان ، جمع کپی = بوزینه .

« قَالُوا ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ » ـ گفتند خداوند خويش‌را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنَا » تا پيدا كند مارا « مَا لَوْنُهَا » كه رنگ آن گاو چيست ، « قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ » گفت ـ وى ميگويد كه آن گاويست زردرنگ « فَاقِعٌ لَوْنُهَا » روشن است رنگ آن « تَسُرُّ ٱلنَّاظِرِينَ ۶۹ » نگرندگانرا شاد ميكند از روشنائى .

« قَالُوا ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ » گفتند خداوند خويش را خوان و از وى خواه « يُبَيِّن لَنَا مَا هِيَ » تا پيدا كند مارا كه‌آن گاو چيست ؛ « إِنَّ ٱلْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا » كه جنس گاو برما مشتبه شد ، « وَ إِنَّا إِنْ شَاءَ ٱللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ۷۰ » وما اگر خدا خواهد بدان راهبرانيم .

« قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ » ـ گفت وى ميگويدكه‌آن‌گاويست « لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ ٱلْأَرْضَ » نه كارشكسته است و نرم چنانك زمين شكافد ، « وَلَا تَسْقِي ٱلْحَرْثَ » و نه كشت‌زار را آب كشد ، « مُسَلَّمَةٌ » از عيبها رهانيده و رسته ، « لَا شِيَةَ فِيهَا » در همه پوست وى جز زان رنگ زردى رنگى نيست ، « قَالُوا » ـ گفتند **موسى** را « ٱلْآنَ جِئْتَ بِٱلْحَقِّ » اكنون جواب بسزا آوردى ، « فَذَبَحُوهَا » پس‌آن گاورا بكشتند، « وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ۷۱ » ونزديك بودى و خواستندى كه آنرا نيابندى و نكشتندى از بس كه پرسيدند و پيچيدند وحجّت ميگرفتند .

النوبة الثانية ـ قوله تعالى : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ » الآية، **ابن عباس** گفت‌خداى‌عزوجل جهودانرا تعظيم روز آدينه فرمود چنانك مسلمانانرا فرمود، پس ايشان مخالفت‌كردند و روز شنبه اختيار كردند وآنرا معظّم داشتند وفرمان حق بجاى بگذاشتند ، الله تعالى درين روزشنبه كار بريشان سخت فرا گرفت ، تا هرچه ايشانرا بديگر روزها حلال‌است از كسب كردن و ساز معيشت ساختن درين روز بريشان حرام كرد ، اكنون ايشان

تعظیم این روز بجای میآرند ومزد بدان نستانند ازجهت عدم تعظیم روز جمعه، و اگر نافرمانی کنند بعقوبت رسند.

در بعضی روایات آورده‌اند که **داود** ع مردی را دید روزشنبه که هیزم برپشت داشت بفرمود تا اورا بردار کردند. وربالعزة جل جلاله ازعهد گرفتن بریشان درتعظیم روز شنبه خبر میدهد ومیگوید ـ « وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » ایشانرا گفتیم در روزشنبه از اندازه درمگذرید، و کسب مکنید که آن برشما حرام است، و کسب ایشان ماهی‌گرفتن بود. روزشنبه ماهیان دریا جمله برروی‌آب می‌آمدند، وخرطومهای خویش بیرون میکردند و روزهای دیگر بقعر دریا پنهان می‌شدند. وذلك فی قوله تم « اِذ تأتیهم حیتانُهم یوم سبتهم شُرعاً و یومٌ لایسبتون لاتأتیهم، » پس ایشان حیلت ساختند و گرد دریا حوضها فرو بردند واز دریا جویها بدان گشادند، تا روز شنبه دریا موج زدی وماهیانرا درآن حوض کردی، پس نتوانستندی فابیرون شدن، که آب‌اندر حوضها اندك بودی و راه آن بسته، پس روز یکشنبه آن ماهیان بیرون میکردند. وگفته‌اند شصّها[۱] نیز در دریا میگذاشتند تا ماهی در آن افتادی، آنکه همچنان فروگذاشته استوارمیکردند تا روز یکشنبه روزگاری درآن بودند، و ربالعزة ایشانرا فرا میگذاشت، تا دلهای ایشان سخت شد و بر نافرمانی دلیر شدند. پس ربالعالمین ایشانرا فرا گرفت وعقوبت فرستاد. وهمانست که **مصطفی** ع گفت ـ ان‌الله یمهل الظالم حتی اذا اخذه لَمْ یفلته، ثم قرأ ـ « و کذلك اخذ ربك اذا أخذ القری و هی ظالمةٌ » **ابن‌عباس** گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: ـ گروهی نافرمانی کردند و ازتعظیم روزشنبه دست بازداشتند، وفسق وفجور وخمر و زمر درین روزپیش‌گرفتند، وعید خود ساختند، وقومی‌ایشانرا نهی‌میکردند وبعقوبت می‌ترسانیدند و بدان رضا نمیدادند، و سه دیگر خاموش بودند، نه خود میکردند و نه ایشانرا می‌باز زدند. **ابن‌عباس** گفت ـ نجی الناهون و هلك المصطادون ولا ادری مافعل بالساکتین.

اما مسئله حیلت درشرعیات ـ علما درآن مختلف‌اند. اصحاب رأی علی‌الاطلاق روا

---

(۱) الشص بالکسر قلاب جمعه، شصوص.

دار ندساختن حیلت تاحرامی حلال کردانند ، ازینجا کفت **ابویوسف** قاضی‌ازاصحاب ایشان که۔ مانقموا علینا الا انّا جئنا الی اشیاء حرام فاحتلنا حتی صارت حلالاً . و **مالك** و اصحاب وی البته بهیچوجه حیلت روا ندارند تامحظوری حلال کردانند ومذهب امام **احمد** همین است و کفت ۔ اکر کسی سوکند یاد کند که با فلان کس سخن نکویم پس باوی نویسد سوکند دروغ کرد ، و کفّارت لازم آمد ، که این نبشتن حیلت آن سخن کفتن است : وحیلت ممنوع است . از **عایشه** پرسیدند که چه کوئی در مُحرم که کوشت صید دردیک نهد وازآن طبیخ سازد ، پس کوید ۔ انالاآکل اللحم وآکل المرقة ۔ فقالت **عایشه** ۔ اما صاحب المرقة فعلیه لعنة الله . اما مذهب **شافعی** و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است ، وحیلت در آن روا . اما بچیزی مُحرّم بمباح رسیدن روا نیست وحیلت درآن باطل است ، که عین حرام بحیلت حلال نشود ، نه‌بینی که بر **بنی اسرائیل** ماهی کرفتن باصل حرام بود ، نه‌چنان که برصفتی حرام بود وبرصفتی حلال . تابرآن‌صفت که حلال‌بودی حیلت کردندی وبدست آوردندی ، بلکه عین‌آن مُحرّم‌بود لاجرم هرحیلت که ساختندآن تحریم برنخاست وعقوبت بایشان فروآمد ، که ایشان بچیزی مُحرّم مباح طلب میکردند ، واین چنین حیلت روا نیست . و به‌قال **الشافعی** .

قوله تعم « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ » ۔ کفته‌اند این خطاب باآن‌جهودان است‌که درعهد **رسول** خدابودند . میکوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه در کذشتند ، پس از آنك ایشانرا کفته بودند « لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » . واین‌قصه درعهد **داود** پیغامبر رفت . وآن‌قوم اهل **ایله** بودند پیشین شهری از شهرهای **شام** که از**مدینه مصطفی** بشام روند **داود** دعاء بد کرد بریشان و کفت « اللهم ان عبادك قدخالفوا امرك ، وترکوا قولك ، فاجعلهم آیة و مثلاً لخلقك » بارخدایا ، این بندکان‌تو فرمان‌تو برکار نکرفتند ، و پیمان تو بشکستند، ایشانرا نشانی کن میان خلق‌خود برصفتی که دیکران بدان عبرت کیرند . رب‌العالمین کفت « فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » ۔ ایشانرا کفتیم کپیان کردید

خوار و بی‌سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّوجل. چنین گویند که قومی صالحان که درمیان ایشان بودند و آنرا بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستند کرد که قوتی وشوکتی نداشتند، این قوم جدائی گرفتند ازیشان، و دیواری برآوردند میان هردو گروه، ترسیدند که اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبردرست است از **مصطفی** صلم «ما من قومٍ یعمل بین ظهرانیهم بمعاصی اللّٰه عز و جل فلم یغیروا الّاعمّهم‌اللّه بعذابٍ» والیه الاشارة بقوله تم «کانوا لایتناهون عن مُنکرٍ فعلوه» وقال تم «لولاینهیهم‌الرّبانیّون والاحبار عن قولهم‌الاثم.» و قال رجلٌ لابی **هریرة** ـ اِنّ الظّالم لایضرالانفسه، فقال **ابوهریرة** والذی نفس **ابی‌هریرة** بیده ان‌الحباری لیموت فی‌وکرها وان الضّبّ یموت فی‌جحره من ظلم بنی‌آدم ـ وعن **زینب** ـ اَن **النبی** صلم ـ استیقظ یوماً من نومه محمّراً وجهه. وهو یقول ـ لااله الا اللّٰه ویلٌ للعرب من شرٍّ قداقترب. فتح‌الیوم من ردم **یأجوج** و **مأجوج** مثل هذه، وعقد تسعین، قالت **زینب** یا **رسول‌اللّٰه** انهلك وفینا الصالحون. قال نعم اذاکثر الخبثُ.»

رجعناالی‌القصه ـ روزی از روزها آن قوم‌که‌اهل صلاح بودند از خانه‌های‌خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند ازجانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هرروز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی برسر دیوار کردند نگرست دریشان، همه کپیانرا دید که در یکدیگر می‌افتادند. گفته‌اند در تفسیر که هرچه جوانان بودندکپیان گشتند وهرچه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز برآن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. **عبداللّٰه مسعود** گفت ـ از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوکان از نسل جهودان‌اند. فقال **رسول‌اللّٰه** صلم ـ انّ اللّٰه عزوجل لم یلعن قوماً قطّ فمسخهم فکان لهم نسلٌ حتی یهلکم، ولکن هذا خلق کان، فلمّا غضب‌اللّه علی **الیهود** مسخهم و جعلهم مثلا.

«**فَجَعَلْنٰاهٰا نَكٰالًا**» ـ میگویدآن عقوبت و مسخ درآن شهرآن قوم‌را عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هر که آنرا شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش

اینست . نکل بند پای است ، و نکول باز ایستادن است از رفتن در کاری یا سخنی ، و باز نشستن ازاقرار ، «اِنَّ لدنیا انکالاً » «والله اشد بأساً واشد تنکیلا » ازآن است .

« لِما بَینَ یَدَیها » ـ میگوید عبرتی کردیم ایشانرا که فرا پیش‌اند یعنی اهل **شام** « وَما خَلفَها » وایشان که پسانند یعنی اهل **یمن** . « لِما بَینَ یَدَیها » ای للامم التی تری تلك الفرقة الممسوخة ـ یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشانرا می‌دیدند « وَما خَلفَها » و امتها که پس ازیشان آیند وقصهٔ ایشان بشنوند . و قیل عقوبة لما مضی من ذنوبهم و عبرةً لمن بعدهم ـ میگوید آنرا کردیم تا گناهان ایشانرا عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد .

« وَموعِظَةً لِلمُتَّقین » ای للمؤمنین من هذه الامة ، فلا یفعلون مثل فعلهم ، وقیل من سایر الامم .

قوله تم. « وَاِذ قالَ موسی لِقَومِهِ اِنَّ اللهَ یأمُرُکُم اَن تَذبَحوا بَقَرَةً » ـ مفسران گفتند مردی در **بنی اسرائیل** درویش بود و عمّزادهٔ توانگر داشت بمیراث عمزادهٔ خود شتافت ، بشب رفت و ویرا بکشت ، وبسبطی دیگر بود ودر خانه ایشان بیو کند ، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش ، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند ، جستند و بر در بیگانگان یافتند کشته ، خصومت در گرفتند اینان گفتند که مرد خویش بردرشما کشته می‌یابیم ، وایشان گفتند که کشتهٔ خویش بدرسرای ما آوردید و بر ما آلودید ، دست بسلاح زدند ، وروی بجنگ آوردند ، آخر گفتند که وحی پیوسته است و پیغامبر بجای ، بروی رویم بر **موسی** آمدند وقصه بر وی عرضه کردند .

موسی گفت : ـ « اِنَّ اللهَ یأمُرُکُم اَن تَذبَحوا بَقَرَةً » ـ الله میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید . جواب دادند ایشان « اَتَتَّخِذُنا هُزُواً » از جواب این خصومت در گاو چیست ؟ ما را می بافسوس گیری از جفا کاری که بودند وغلیظ طبعی . چون حکمت درآن فرمان ندانستند اضافت سُخریت باپیغامبر کردند ، تا پیغامبر گفت .

«أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ» ـ این سخریت کارجاهلانست ومن فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آنگه بود که هنوز در **مصر** بودند دریا نا گذاشته، وغرق **فرعون** و کسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.

«قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ» ـ **وهب‌منبه** گفت: ـ دربنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بردل و گوش، و بروی بارّ و مهربان‌و کسب وی آن بود که هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را ویك‌قسم خوابرا ویك قسم بربالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر وتهلیل ویرا تلقین میکردی، که مادر ازقیام شب عاجزبود. روز گاری برین‌صفت می‌بودند. رب‌العالمین خواست که‌آن‌جوانرا بی‌نیاز کند وبرکت آن برّ ونیکی‌فراوی رساند. **ابوهرون مدینی** گفت ـ البرّ مع‌الوالدین منشأةٌ فی‌العمر ومثواةٌ فی‌المال‌ومحبّةٌ فی‌الاهل. پس آن‌جوان **بنی‌اسرائیل** که با مادر برین‌صفت بود در همه جهان گاوی داشت، رب‌العزة تقدیر چنان‌کرد که در **بنی اسرائیل عامیل**را بکشتند و کشندهٔ وی پنهان‌شد. خدای عز وجل ایشانرا فرمود تا اظهار آن سِرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود درآن وقت مگر این جوانرا. فرشتهٔ بوی آمد درصورت آدمی در دشت و ویرا گفت ـ این گاو ازتوبخواهند خواست کشتن را بفرمان‌آسمانی وپیغام خدای، آنرا به‌مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت ـ چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند واز وی بخریدند، وبپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین‌قصه دو حکمت نیکوست: ـ یکی بر کت برّ برمادر درحق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن برپیغامبر درحق **بنی اسرائیل** که بسیار می‌پرسیدند ومی‌پیچیدند. وعن **ابی قلابة** قال‌قال **رسول الله** صلعم :ـ ایاکم والتشدید فانّما هلك من کان‌قبلکم بالتشدید علی‌انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم فی‌الصوامع و الدیار ـ از اول ایشانرا

بکشتن گاوی فرمودند هر کدام که باشد، وایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب‌العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد.

گفتند: ـ یا **موسی** « اُدْعُ لَنٰا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰاهِیَ قالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لٰا فٰارِضٌ وَلٰا بِكْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ » ـ بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست؟ یعنی در زاد چونست؟ ایشانرا جواب آمد که میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام، نه نوزادی نا رسیده و نه پیری شکسته. « فَافْعَلوا ما تُؤْمَرُونَ » ـ آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش‌ازین مپرسید و مپیچید. اگر ایشان برین اقتصار کردندی و بیش‌ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی، لکن شدّدوا فشدّدالله علیهم. دیگر باره از رنك آن گاو پرسیدندجواب آمد که رنك آن زردست زردی روشن، نیکو، در تندرستی و جوانی، و نیکو رنگی، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهد که باز بیند. روایت کردند از **ابن‌عباس** که گفت « من لبس نعلاً صفراء لم یزل فی سرورٍ مادام لابسها » و ذلك قوله « صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ ـ النّٰاظِرِینَ » وقال **ابن‌الزبیر** : ایاکم ولبس هذه‌النعال‌السود فانها تورث‌الهم والنسیان.

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنا ماهِیَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَیْنٰا » دیگر باره پرسیدندکه چه گاوی است أسائمةٌ ام عاملةٌ؟ چرنده است یا کار کننده؟ که‌این گاوان برما مشتبه شدند « وَاِنّٰا اِنْ شٰاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدونَ » ـ قال **النبی** « لولم‌یستثنواما بیّنت لهم الی‌الابد »

« قٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لٰاذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ وَلٰا تَسْقِی الْحَرْثَ » ـ ایشانرا جواب‌آمد که آن‌گاو کار کننده نیست‌که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زودفرا دست‌آید. « مُسَلَّمَةٌ » دست و پای درست دارد و خلقت نیکو و آثارعمل بروی. « لٰا شِیَةَ فِیهٰا » ـ قیل لا عیب فیها، و قیل لا بیاض فیها، وقیل لالون فیها یخالف سایر لونها، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنك زردی هیچ رنگ نه.

« قٰالُوا الْاٰنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » ـ ایشان گفتند **موسی** را اکنون جواب بسزا آوردی

وصفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند وپیش آن جوان پارسا یافتند و بهپرّی پوست آن دینار بخریدند، و از آن که گران بها بود کامستندید(۱) و نزدیك بود که نخریدندی و نه کشتندی. **عکرمه** گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عزوجل حکمتی را که میدانست چنان تقدیر کرد.

«فَذَبَحُوهٰا وَمٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ». **محمدبن کعب القرظی** گفت ـ آن روز که ایشانرا بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادر بود و نه در صلب پدر. **ابن عباس** گفت ـ چهل سال می پیچیدند و می پرسیدند و طلب میکردند پس بیافتند.

النوبة الثالثه ـ قوله تع: ـ «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ»

اشارت بقهر خداوند است و ابیگانگان، چنانك دوستانرا نوازنده است بیگانگانرا گیرنده است، وچنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. واللّه اشدّ بأساً واشد تنکیلاً ـ اللّه سخت گیرتر از همهٔ گیرندگانست، فروبرندهٔ جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکنندهٔ کامهای بندگانست، نه از کسی به بیمْ نه کردِ وی بروی تاوانست، که کرد کار جهانیانست وهست کنندهٔ ایشانست. معاشرالمسلمین! از بطش وی هراس گیرید وایمن منشینید! که اگر ایشانرا مسخ ظاهر عقوبت بودست این امت را مسخ باطن عقوبت است! ورب العالمین چون بریشان خشم گرفت رنك ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر برین امت خشم گیرد والعیاذ باللّه رنگ اینان ازروی سیرت بگرداند، اگر ایشانرا بجرم خویش روی سیاه گردانید اینانرا بجرم خریش دل سیاه کند. «کلّا بل ران علی قلوبهم» «ونقلب افئدتهم و ابصارهم» و کسی را که امروز وی دل وی ازخود بگرداند بیم است که فردا چون در گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. **ابواسحق فزاری** گفت مردی پیش ما بسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیدهٔ؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ـ ترا امانست. فقال: ـ کنت نباشاً فدفنت امرأة فنبشتها حتی ضربت بیدی الی اللّفافة فمددت وجعلت تمدّهی ایضاً. فقلت اتراها

(۱) کذا فی نسخة الف. و خواستند فی نسخة ج

تغلبني. فجثوتُ علی رکبتيّ فمددتُ فرفعتْ يدها فلطمتني. فاذاً کشف عن وجهه فاذاً اثر خمس اصابع في وجهه، قال ثم رددتُ عليها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن وجعلت علی نفسي ان لاانبشَ ماعشت. قال **ابو اسحق** - فکتبتُ الی الاوزاعي بذلك فکتب اليّ ويحك سله عمّن مات من اهل التوحيدِ وكان يُوجّه الی القبلة اُحوّل وجهه ام ترك وجهه الی القبلة. فسألته عن ذلك فقال اكثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال - فکتبت الی الاوزاعي بذلك فکتب الي «انالله وانا اليه راجعون» ثلاثة مرات. اما من حُوّل وجهه عن القبلة فانه مات علی غير السنة،

«وَ اِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» - اين قصه گاو **بني اسرائيل** وذکر صفات وی درين آيات از لطائف حکمت وجواهر عزت **قرآن** است، و **قرآن** خود بحر **محيط** است ای بسا لؤلؤ شاهوار و دُرّ شب افروز که درقعر اين بحر است اما کسی بايد که هر چه رب العزة درصفت گاو **بني اسرائيل** گفت ازروی اشارت در صفات خود بيند، و بآن مقام رسد تـا غواصی اين بحر را بشايد. و آن عجائب الذخائر و دُرَرْ الغيب او را بخود راه دهد، و جملهٔ آن صفات درين سه آيت مُبيّن کرد يکی «لَا فَارِضٌ وَلَا بِکْرٌ» ديگر - «صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا» سديگر «لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْاَرْضَ» - اول «لَا فَارِضٌ وَلَا بِکْرٌ» - ميگويد نـه پيری فرو ريخته نه نوزادی نارسيده، يعنی که قدم اين جوانمردان در دايرهٔ طريقت آنگه مستقيم شود که سُکر شباب و شره جوانی ايشانرا حجاب نکند و ضعف پيری معطل نـدارد، نه بينی که **مصطفی** آنگه وحی بوی پيوست که نه بحال صبی قريب عهد بود و نـه روزگار وی بارذل العُمرْ رسيده بود. اگر تمامتر ازاين حالی بودی وحی به **سيد** در آن حال پيوستی، هر ارادت که با سکرشباب قرين شود هميشه ازراهزنان به بيم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ايمن شود واگر افتد درمملکت عزيزباشد **مصطفی** از اينجا گفت که «عجب ربکم من شابٍ ليس له صبوةٌ»

صفت ديگر خوان «صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ» - آن جوانمردان

که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشانرا برنگ دوستی برآرد، و رنك دوستی رنگ بیرنگی است. هرچه رنگ رنگ آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید ـ « ونزعنا مافی صدور هم من غِلّ » تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هرچشمی که دریشان نگرد روشن شود، هردلی‌که درکار ایشان تأمل کند آشنا گردد. **سفیان‌ثوری** بیمار شد ودلیل‌وی پیش‌طبیب ترسا بردند. طبیب درآن می‌نگرست وتامل میکرد، پس گفت ـ عجب‌حالی می بینم این‌مردی است که ازترس خدای عزوجل جگر وی خون شدست و ازمجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی برآنست جز حق نیست، «اشهدان لااله‌الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله ». طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت‌پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك ودرسیرت ایشان تأمل کند، ازمهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید« فَاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ »ـ رنگی‌که نگرندگانرا شاد کند رنگ آشنائی ودوستی است، امروز ایشانرا برنگ آشنائی و دوستی برآرد، وچه رنك است ازین نکوتر؟ یقول تم ـ« ومن احسن من‌الله صِبغةً » وفردا ایشانرا بنور خودرنگین کند، کما قال**النبی**صلم :ـ« فیصبغون بنورالرحمن‌عزوجل»

صفت سوم آنست که‌گفت :ـ« لاذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ وَلاتَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لاشِیَةَ فِیها » ـ پاکند و هنری و بهروز و نیکو سیرت وروزافزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال وامثال گرائیده، نه باختیار واحتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ و همّی من‌الدنیا صدیقٌ مساعدٌ

هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب **سنائی** کوی او .

<u>النوبة الاولی</u> ـ قوله تع : « وَ اِذ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ و شما آنید که یکی را

بکشتید، « فَادّارَأْتُمْ فِيهَا » ودر آن کشته پیکار در گرفتید، « وَٱللّٰهُ مُخْرِجٌ » والله بیرون آرنده است و آشکارا کننده « مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ۷۲ » آنچه شما پنهان میدارید که کشندهٔ وی کیست.

« فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ » ـ گفتیم بزنید این کشته را « بِبَعْضِهَا » بچیزی از گوشت آن گاو، « كَذٰلِكَ » چنین که دیدید « يُحْيِي ٱللّٰهُ ٱلْمَوْتىٰ » مردگانرا زنده کند، « وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ » ومی نماید شمارا نشانهای توانائی و نیك خدائی خویش « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ۷۳ » تا دریابید شما.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ پس سخت گشت دلهای شما، « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدائی که از من دیدید، « فَهِيَ كَٱلْحِجَارَةِ » تا گوئی که آن دلها از سختی چون سنگ است « أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » بل که سخت‌تر ازسنگ « وَإِنَّ مِنَ ٱلْحِجَارَةِ » وازسنگها سنگ است « لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ ٱلْأَنْهَارُ » که ازآن جویها میرود، « وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ » ازآن سنگ است که می شکافد، « فَيَخْرُجُ مِنْهُ ٱلْمَاءُ » و آب از آن بیرون میآید، « وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ ٱللّٰهِ » واز آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، « وَمَا ٱللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ۷۴ » و خدا از کرد شما نا آگاه نیست.

« أَفَتَطْمَعُونَ » می پیوسید وطمع میدارید، « أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ » که شما را استوار گیرند « وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » وگروهی از یشان بودند « يَسْمَعُونَ كَلَامَ ٱللّٰهِ » که سخن خدای عزوجل می‌شنیدند « ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ » پس آن می بگردانیدند، « مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ » پس ازآنك دانسته بودند وشناخته « وَهُمْ يَعْلَمُونَ۷۵ » وایشان میدانستند که با نچه میگویند دروغ زنان اند و گناهکار.

« وَ اِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ وچون کروید کانرا بینند « قَالُوا آمَنَّا » کویند ما کرویدیم واستوار داشتیم ، « وَ اِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ اِلَى بَعْضٍ » و آنکه که بایکدیکر افتند بی‌شما وخالی افتند ازشما ، « قَالُوا » یکدیکررا کویند « أَتُحَدِّثُونَهُمْ » ایشانرا می‌سخن میکوئید (از توریة) ومی آکاه کنید « بِمَا فَتَحَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ » از آنچه اللّٰه کشاد بر شما « لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ » تافردا برشما حجت آرند بآن « عِنْدَ رَبِّكُمْ » نزدیك خداوند شما ، « اَفَلَا تَعْقِلُونَ ۷۶ » می در نیابید ؟

النوبة الثانیة ـ قوله تم : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا » ـ هرچند که این آیت در نظم قرآن بآخر قصه کفت اما در معنی اول قصه است کــه تا آن شخص کشته نشد قصهٔ کاو نرفت . و معنی تدارؤ ـ تدافع ـ است ، چنانك قصهٔ در میان قومی افتد این سخن آن بازمیدهد وآن سخن این رد میکند . « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ » ـ میکوید شما یکیرا بکشتید . یعنی عامیل و درآن کشته خصومت درکرفتید و از خلق پنهان میداشتید وخدای عز وجل آن سِرّ آشکارا کرد و کشنده پیدا ، تا امروز در میان خلق رسوا شد وفردا بعذاب آخرت کرفتار شود . قال النبی صلعم ـ «زوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجلٍ مؤمنٍ ، و من اعان علی قتل مؤمن بشطر کلمةٍ جاء یوم القیمة مکتوبٌ بین عینیه ـ آیسٌ من رحمة الله ـ واول مایقضی بین النّاس یوم القیمة فی الدماء . » و سئل النبی صلعم عن القاتل والآمر ـ « فقال قسمت النار سبعین جزءاً فللآمر تسعةٌ وستّون و للقاتل جزءٌ وحسبه » .

« وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » ـ دلیل است که هر که در سرّ عملی کند خیر یاشر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند وپنهان فرونکذارد . ازینجا کفت مصطفی ع :ـ « لوان احدکم یعمل فی‌صخرة صمّاء لیس لها بابٌ ولا کوةٌ لخرج عمله للنّاس کائناً ما کان . » وقال عثمن بن عفان ـ من عمل عملاً کساه الله ردائه اِنْ خیراً فخیرٌ وان شراً فشرٌّ .

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو، **عکرمه** و **کلبی** گفتند ـ از ران گاو لختی بروی زدند. **ضحاك** گفت. زبان گاو بروی زدند. **ابن جبیر** گفت ضُرب بمجب ذنبها، لانه اصل البدن و اساسه علیه، رکب الخلق ومنه مدة المضغه طولاً وعرضاً، لقول **النبی** صلعم ـ « کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب، فانّه منه خلق وفیه یر کّب ». **ابن عباس** گفت ـ استخوان اصل گوش بروی زدند که محل حیوة است ومحل روح ومقتل آدمی، و قول مختار اینست وتقدیر الآیة « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ فضرب فحیّی ـ آن بروی زدند و بفرمان خدای عزوجل زنده شد، وفراهم آمد، وعمزادهٔ خودرا گفت ـ انت قتلتنی ـ این بگفت آنگه بیفتاد وبحال مردگی باز شد.

رب العالمین گفت:ـ « كَذَٰلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ » ـ این آیت حجت است برمشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند، و حجت است برقومی فلاسفه که بعث اجساد و اعیانرا منکر اند. فان هذا القتیل احیی بعینه یشخبُ دماً. و روی اَنّ **ابا رزین العقیلی** سئل **رسول الله** صلعم کیف ـ یحیی الله الموتی ؟ قال یا **ابا رزین**، أَما مررتَ بارضٍ مجدبة ؟ قال بَلیٰ یا **رسول الله** قال ثم مررت بها مخصبةً ؟ قال بلی یا **رسول الله** ـ قال کذلك النشور.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ این خطاب باجهودان است. رب العالمین میگوید پس از آنك آیات وروایات قدرت ما دیدید ولطائف حکمت وعجائب صنعت درمرده زنده گردانیدن و کوه از بیخ برآوردن و برزَوَر (۱) شما بداشتن و آب از سنگ روانیدن و قومی را صورت بگردانیدن ـ پس ازین عجایب که دیدید دیگرباره دلهای شما سخت شد **کلبی** گفت پس از آنك مرده زنده شد و بگفت که کیست کشندهٔ من، ایشان قبول نکردند و گفتند

(۱) زور کذافی نسخة الف، وزبر فی نسخه ج.

ما نکشتیم ، رب‌العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه وغلیظ که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت که کشندهٔ من کیست و شما می‌نپذیرید . و قسوة در دل آنست که رحمت و رقت و تواضع در آن نگیرد ، و کارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود .
مصطفی ع گفت ـ « لا تکثروا الکلام بغیر ذکرالله عز و جل ، فان کثرة الکلام بغیر ذکرالله قسوةٌ للقلب ، و انّ ابعدالناس من‌الله القلب‌القاسی » . وعن **حذیفه** قال ـ تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فایُّ قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء ، وایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتةٌ بیضاء ، حتی تکون القلوب علی قلبین ـ قلبٌ ابیض مثل الصفا لاتضرّه فتنةٌ ، و قلب اسود مربد کالکوز مجخیّا و امال کفّه لایعرف معروفاً ولاینکر منکراً . » پارسی خبر **حذیفه** آنست ـ که فتنه ها بر دلها باز گسترانند چنانك حصیر گسترانند ، هر دل که بفتنه ها مایل باشد و آنرا گیرا بود نکتهٔ سیاه بر آن زنند و هردل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آنرا منکر شود نکتهٔ سپید برآن زنند ، پس می‌دان که دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگ سپید سخت که هیچ فتنه در خود نپذیرد ، دیگری سیاه خاك آلود همچون کوزهٔ سرنگون چنانك درین کوزهٔ سرنگون آب نماند ، درچنین دل خیر وطاعت نماند . رب‌العالمین دلهای جهودان را این صفت کرد و گفت ـ ایمان بنبوت **مصطفی** وصدق وی که سر همهٔ خیرات است دردل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند . اینست معنی قسوت در دلهای جهودان .
پس دلهای ایشان باسنك برابر کرد در سختی و درشتی و گفت « **فَهِیَ کَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً** » ـ آن دلها همچون سنگ است بلکه سخت‌تر که ازسنگ آب آید وگر چه آب درآن نشود ، و ازدل سخت نه اجابت آید ونه پند درآن شود . آنکه سنك را معذور کرد ودلهای ایشان نامعذور ، وسنگ خاره‌را فضل‌داد بردل سخت وبتفصیل گفت « وانّ من‌الحجارة لما یتفجّر منه‌الانهار » وازسنگ‌ها هست که ازآن جویها میرود و از کوهها هست که ازآن **دجله** و**فرات** و **سیحون** و **جیحون** میرود ، و **اِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ** » ـ واز آن هست که می‌شکافد وآب ازآن بیرون می‌آید ،

یعنی آن سنگها که درجهان پراکنده است و از آن چشمه ها میرود ـ « وَ اِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشیةِ اللّٰه » ـ واز آن هست که ازبالا نشیب میگیرد وبهامون می افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و رب‌العزة آن‌وقت که با **موسی** سخن گفت آن‌کوه منجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سرانگشت کهین تا بعضی ازآن کوه به **شام** افتاد و **یمن** و بعضی خرد گشت، چون ریگ و درعالم بپراکند. « مِنْ خَشْیَةِ اللّٰه » میگوید : ـ آن رفتن جویها از آن سنك و چکیدن آب ازآن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه ازترس خداوندست جلّ جلاله، یعنی که سنگها که باترس‌است ودل‌این جهودان بی‌ترس. قومی از اهل تأویل آیت ازظاهر بگردانیدند و برمجازحمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ برسبیل تسبّب است نه برسبیل تحقق، یعنی که ناظر درآن نگرد قدرت‌الله بیند، خشیت بوی درآید، وتسبیح موات وجمادات که قرآن ازآن خبر میدهد هم برین تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب **اهل سنت** باطل‌است که درضمن آن ابطال صیفت کلام حق‌است وابطال معجزهٔ **رسول** ع و تسبیح سنگ ریزه درحضرت **مصطفی** ع و تسبیح جفنه که ازآن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است وهمه در اخبار صحیح است وازمعجزات **مصطفی** است ونشان صحت نبوت وی صلعم. اگر ازظاهربگردانیم برآن تأویل که ایشان گفتند هم درآن ابطال صیفت باشد وهم ابطال معجزه رسول، واین در دین روا نیست ومقتضی ایمان نیست. وهم ازین باب‌است آنچه درقرآن آیدکه آسمان الله را پاسخ داد که فرمانبرداریم و ذلك فی‌قوله ـ « اتینا طائعین » ـ و فردا اندامهای کافر گواهی میدهد بر کافر بسخنی گشادهٔ روشن. چنانك الله گفت ـ « وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا » و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت ـ « تکاد تمیّز من الغیظ » و آتش را سخن گفتن اثبات کرد گفت ـ « و تقول هل من مزید » ـ این همه در خرد محال‌است وهمه ازدین خداوند ذوالجلال‌است، دل ازآن میشورد وخرد آنرا رد میکند، و **قرآن** بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه های پیغامبران و برهانهای

ایشان آنست که درخرد محال است، والله بر آن چیزها قادر بر کمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگرچه نادریافته است پذیرفته داری و ازظاهر بنگردانی و از تأویل وتصرف درآن بپرهیزی، وازجملهٔ ایشان نباشی که چون درنیافتند نپذیرفتند، تا الله ایشانرا ذم کرد و گفت ـ «و اذلم یهتدوا بهفسیقولون هذا افكٌ قدیم» ـ و این مسئله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

« وَمَا ٱللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ اگربتاخوانی خطاب باجهودان است یعنی که خدای عز وجل از کردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بآن جزا دهد و فرو نگذارد، و اگر بیاخوانی ـ بر قراءة **مکی** ـ خطاب با مؤمنان است وقدح در **جهودان**. بامؤمنان میگوید خدای عزوجل از آنچه این **جهودان** میکنند ناآگاه نیست، آنکه خطاب بامؤمنان گردانید.

و گفت « أَفَتَطْمَعُونَ » ـ طمع میدارید که ایمان آرند وشمارا استوار گیرند. و مفسران گفتند این آنکه بود که **مصطفی** در **مدینه** شد، وجهودان **مدینه** را بردین **اسلام** خواند، وطمع دراسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از **انصار** بودند در **مدینه** که ایشانرا باجهودان نزدیکی بودبحکم رضاع، وطمع دراسلام جهودان بسته بودند، ربالعزة بایشان این آیت فرستاد که طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومیاند که درعهد **موسی** کلامهابشنیدند در کوه **طور**، یعنی آن هفتاد مرد که**موسی** ایشانرا باخود برده بود تا کلام حق وفرمان وی بشنیدند پس چون باقوم خویش شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم ـ « سَمِعنا الله .... و فی آخر کلامه یقول ان استطعتم ان تفعلواهذه الاشیاءَ فافعلوا والّا فلا تفعلوا ولابأس ـ رب العالمین گفت ـ که باسخن وپیغام من چنین کنند شما را استوار کی دارند. بعضی مفسران گفتهاند که معنی آیت آنست که خدای عز وجل **مصطفی** را و مؤمنانرا گفت چرا در ایمان ایشان طمع بستهاید وحال ایشان آنست که **توریة** که کلام ماست بشنیدند، و آنچه درآن بود بدانستند

و دریافتند ، پس حکم **توریة** بگردانیدند ، وآیت رجم و صفت نعت تو که رسول مائی
ازآن برگرفتند وآن‌را بدل نهادند، واین ازیشان نه فراموش کاری بود ونه خطا ، بلکه
عمد محض بود ، قصداً میدانستند و میکردند . چنانك گفت ـ « ثم یحرّفونهُ من بعدما
عقلوه وهم یعلمون » ـ این آیت دلیل است که نه‌مخلوق است و نه حکایت از کلام حق
بلکه خود عین کلام حق است ، و لفظ ـ ما ـ درآن نه مخلوق . بخلاف قول **جهمیان**
که گفتند لفظ ـ ما ـ درآن مخلوقست . و وجه دلالت آیت آنست که اگر انچه ایشان
قرآن از رسول می‌شنیدند حکایت ازکلام بودی ، یالفظ وقراءة وی ، به **قرآن** مخلوق
گفتن روا بودی ، گفتی ـ یسمعون مثل کلام الله او حکایة کلام الله او قراءة کلام الله .
چون گفت یسمعون کلام الله وجای دیگر گفت ـ « فاجره حتی یسمع کلام الله » ، پس
بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست ، و مقالت **جهمیان** ، واین خلاف ازآن افتاد
که **جهمیان** گویند کلام حق علم اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف وصوت قائم
است ، و بنزدیك **اهل سنت** این اصل باطل است ، وخبرهای درست ایشانرا گواهی بدروغ
میدهد ، منها قول **النبی** صلعم ـ « یحشرالله الناس عراةً عزلاً بهماً » ـ یعنی لیس معهم
شیئ، ثم ینادیهم بصوتٍ یسمعه من بعدکما یسمعه من قرب ـ اناالملك اناالدّیان لاینبغی
لاحدٍ من اهل الجنة ان یدخل الجنة ولاحدٍ من اهل النّار عنده مظلمة ـ حتی اقتصّه منه،
حتی اللطمة . قیل یعنی لرسول الله والله اعلم کیف .« و انماناتی الله عراةً عزلاً بهماً قال
بالحسنات والسّیّئات ، قال **البخاری** وفی هذا دلیلٌ علی انّ صوت الله لایشبهُ صوتَ الخلق
بان الله یسمع من بَعد کمایسمَع من قرب ، وانّ الملائکة یصعقون من صوته ، واذا تنادت
الملائکة لم یصعقوا ، وعن **عبدالله بن مسعود** قال ـ « قال **رسول الله** صلعم « اذا تکلم الله
بالوحی سمع اهل السّموات صلصلة کجرّ السلسلة علی الصفا ، فیصعقون فلایزالون کذلك،
حتی یاتیهم الله **جبرئیل** فاذا جاءَ هم **جبرئیل** ع فزع من قلوبهم ، فیقولون ـ یا **جبرئیل** ماذا
قال ربکم ؟ فیقول الحق وهوالعلی الکبیر » وقال صلعم ـ « یطّلع الله عزوجل الی اهل الجنّة
فیقول یااهل الجنة ، فیقولون صوت ربنا ، لبیك وسعدیك ، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین ؟
قالوا ربنا لبثنا یوماً اوبعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم ، رحمتی ورضوانی

و جنّتی ، امکثوافیهاخالدین مخلّدین ، ثم یقبل‌الی‌اهل‌النار ، فیقول یااهل‌النارفیقولون صوت ربنالبیك و سعدیك ، قال کم لبثتم فی‌الارض عدد سنین ؟ قالوا لبثنایوماً او بعض یوم . قال بئس ماانجزتم فی یوم او بعض یوم ـ غضبی و سخطی و ناری ، امکثوا فیها خالدین مخلدین . »

« وَ إِذا لَقوا ٱلَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا » ـ چون‌مؤمنانرا بینندگویندایمان‌آوردیم « وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلٰی بَعْضٍ » ـ وچون‌بایکدیگررسندگویندکه ایشانرا از **توریة** می‌سخن‌گویند ، واین‌آن بودکه کس‌کس از**جهودان** که **توریة** میدانستند و نه‌چنان سخت معاند بودند با **رسول** خدا ، و نه‌بازنهاده بشوخی بامسلمانان« قالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ ٱللّٰهُ » ـ میگفتند درنهان ـ که در **توریة** هست که **محمد** پیغامبرست و نعت و صفت او در **توریة** مذکور است .آن مهینان **جهودان**که معاندتر بودند این‌دیگرانرا گفتند ـ که چرا ایشانرا از **توریة** می‌خبر کنید ـ که **محمد** رسول است‌از‌آن خبرها که الله شمارا کشاد در **توریة** . « عَلَیْکُمْ لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ » ـ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما .

پس‌گفت:ـ« أَفَلا تَعْقِلُونَ » ـخواهی ازقول‌آن‌مهینان نه که کمینانرا گفتند، و خواهی خطاب‌الله‌ گیر باآن مهینان **جهودان** ، وسدیگروجه‌ارخواهی ، خطاب‌مؤمنان نه ، میگوید ـ « افلاتعقلون » اذتطمعون ـ درنمی یابید کـه ایشان سخن من تحریف میکنند و از جای خود می‌بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ قتل نفس از دو گونه است یـکی از روی صورت و یکی از روی معنی ، او که از روی صورت خودرا کشد بعذابی رسد که عذاب‌از‌آن‌صعبتر نیست وذلك فی‌قوله‌صلعم ـ «من قتل نفسه‌بسمّ فسمّه فی‌یده یتحسّاه فی‌نارجهنم خالداً مخلّداً فیها ابداً ، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی‌یده یجابها فی‌بطنه فی‌نارجهنم خالداً مخلداً فیها ابداً ، ومن تردّی من‌جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی‌نار جهنم من‌جبل‌خالداً مخلداً فیهاابداً» وآنکس که خودرا بشمشیرمجاهدت

از روی معنی کشد بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب‌العزة گفت - « و امّا مَنْ خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهوی فانّ الجنة هی‌المأوی ». قوم موسی را گفتند زندهٔ را بکشید تا کشتهٔ زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بروفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و او که بنورمشاهدت وروح انس زنده شد بحیوة طیبه رسیدآن حیوتی که هرگز مرگی در آن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگوئید که مرد | گومرده بدو زنده شدو دوست ببرد

پیرطریقت جنید قدس‌الله روحه یکی را ازدوستان وی که ازدنیا رفته بود میشست، آنکس انگشت مسبّحه جنید رابگرفت، جنیدگفت - احیوةٌ بعدالموت؟ جواب دادکه‌اوما علمت انالانموت بل ننتقل‌من دارٍ الی‌دارٍ «وفی‌هذاالمعنی‌ماروی عن عبدالملك‌بن‌عمیر عن ربعی‌بن‌محراش - قال - کنا اخوة ثلثة، وکان اعبدنا واصوفنا و افضلنا الأوسط منا فغبت غیبة الی‌السوادثم قدمت‌علی‌اهلی. فقالوا - ادرك اخاك‌فانه‌فی‌الموت، قال‌فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه، وقد قضی وسجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف‌الثوب عن راسه، و قال - السلام علیکم - قلت - ای‌اخی احیوةٌ بعدالموت؟ - قال - نعم انی‌لقیت اخی‌فلقنی بروح وریحانٍ ورب غیر غضبان، وانه کسانی ثیاباً‌خضراً من سندس و استبرق، وانی وجدت‌الامر ایسر مماتحسبون ثلثا، فاعملوا ولا تغیّروا ثلثاً و انی لقیت رسول‌الله فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفاء فکان اسرع من حصاةٍ لوالقیت فی‌ماءٍ، فبلغ عایشه رض فصدّقته وقالت قد کنا نسمع ان رجلاً من هذه‌الامة سیتکلم بعد موته.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » - قسوت دل درحق جهال نامهربانی و بی‌رحمتی و از راه حق دوری، و درحق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن و کمال معرفت وحالت صفوت، چنانك صدیق اکبر ازخود نشان دادکه هر که کسی رادیدی که می گریستی ودرخود می‌پیچیدی ازاستماع قرآن، وی گفتی - هکذا کنا حتی‌قست‌القلوب - اشارت است این قسوت بکمال‌حال عارفان وجلال رتبت صدّیقان در

بدایت کار وعنفوان ارادت، مبتدی‌را بانگ و خروش و نعره و زاری بود که هنوزعشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فرو گیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب درپیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله که عشقم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

«وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» ــ سنگ خاره‌را بردل جافی فضل داد و افزونی‌نهاد، گفت ازسنگ آب آید ونرم شود و ازترس خدا بهامون افتد، ودل جافی درنهاد مرد بیگانه نه ازترس خدا بنالد ونه‌ازحسرت بگرید، نه‌رحمت و رقت در وی آید.

درحکایت بیارند که پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرائی برگذشت سنگی را دیدکه در نهاد خود کوچك بود وآبی عظیم از وی میرفت بیش ازحد و اندازهٔ‌آن سنك پیغامبر بایستاد و درآن تعجب میکرد که تاچه حالست آن سنگ را وچه آبست که از وی روانست؛ رب‌العزة آن سنگ را باوی درسخن آورد تا گفت ــ ای پیغامبر حق ــ این‌آب که تو می‌بینی گریستن منست، که ازآن روزباز که بمن‌رسید از کلام‌رب‌العزة که «وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجارَةُ» ــ که دوزخرا بسنگ گرم کنند من ازحسرت و ترس میگریم. پیغامبر گفت ــ بار خدایا ویرا از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که اورا ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروز گاری دیگر بازآمد وآن سنك را دید که همچنان میگریست، و آب از وی روان، هم درآن تعجب بماند تارب‌العزة دیگرباره‌آن سنگ‌را بسخن‌آورد، گفت ــ ای‌پیغامبرخدا چه‌تعجب‌کنی باین‌گریستن من، الله تم مرا ایمن کرد ازآتش‌اما گریستن اول ازحسرت و اندوه بود واین گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: ــ «درسر گریستنی دارم دراز، ندانم‌که ازحسرت گریم یا از

ناز، گریستن ازحسرت بهرهٔ یتیم و گریستن شمع بهرهٔ ناز، از ناز گریستن چون بود این قصه ایست دراز.»

النوبة الاولی ـ قوله‌تم: «اَوَلا یَعْلَمُونَ» نمیدانندایشان «اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ» که الله میداند«ما یُسِرُّونَ» آنچه نهان میدارند «وَما یُعْلِنُونَ ۷۷» و آنچه آشکارا میکنند.

«وَ مِنْهُمْ اُمِّیُّونَ» و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند «لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ» توریة ندانند ازنوشته، «اِلّا اَمانِیَّ» مگر چیزی خوانند از فراشنیده، «وَاِنْ هُمْ اِلّا یَظُنُّونَ ۷۸» ونیستند مگر برپنداره که می‌پندارند وگمان می‌برند.

«فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ» ویل ایشانرا «یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِاَیْدِیهِمْ» که نوشتهٔ می‌نویسند بدست‌خویش «ثُمَّ یَقُولُونَ» وآنکه میگویند «هٰذا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ» این ازنزدیك خداست عزوجل «لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً» تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند، «فَوَیْلٌ لَهُمْ» ویل ایشانرا «مِمّا کَتَبَتْ اَیْدِیهِمْ» ازآن دروغ که می‌نویسند بدست‌خویش «وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ ۷۹» وویل ایشانرا ازآنچه‌میستانند ازرشوت.

«وَقالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ» و گفتند که نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا «اِلّا اَیّاماً مَعْدُودَةً» مگر روزی چند شمرده «قُلْ» پاسخ کن ایشانرا و گوی «اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً» نزدیك‌الله پیمانی گرفته دارید؟ «فَلَنْ یُخْلِفَ اللّٰهُ عَهْدَهُ» اگر دارید الله عهد خودرا خلاف نکند، «اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللّٰهِ ما لا تَعْلَمُونَ» یا برخدای عزوجل چیزی میگوئید که ندانید.

«بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً» ـ آری‌هر که بدی کند«وَ اَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ» و درآید گرد برگرد وی گناه وی «فَاُولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِ» ایشانند که

دوزخیانند « هُمْ فِيهٰا خالِدونَ ۸۱ » ایشان جاوید در آنند.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا » وایشان که بگرویدند ورسانندهرا استوار گرفتند « وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ » ونیکیها کردند « اولٰئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ » ایشانند که بهشتیان‌اند « هُمْ فِيهٰا خالِدُونَ ۸۲ » ایشان در آن بهشت جاودانند.

« وَاِذْ اَخَذْنا میثاقَ بَنی اِسرائیلَ » و عهد گرفتیم وپیمان ستدیم از فرزندان **یعقوب** « لاتَعْبُدونَ اِلَّا اللّٰهَ » که تا نپرستید جز ازالله « وَبِالْوالِدَيْنِ اِحساناً » و پدر و مادر را نوازند وبا ایشان نیکوئی کنند « وَذِي الْقُرْبى » وباخویشان‌ونزدیکان « وَالْيَتامى » وباکودکان پدرمردگان « وَالْمَساكِينِ » و با درویشان « وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً » ومردمانرا نیکوئی گوئید، « وَاَقيمُوا الصَّلٰوةَ » ونماز بهنگام بپای دارید « وَآتُوا الزَّكٰوةَ » وزکوة مال‌خویش بدهید « ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ » پس‌از آن‌وصیت‌که شمارا کردیم برگشتید « اِلّا قَلیلاً مِنْكُمْ » مگر‌اندکی‌ازشما « وَاَنْتُمْ مُعْرِضُونَ ۸۳ » و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « اَوَلا يَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَما يُعْلِنُونَ ».

این خطاب اگرخواهی منافقانرا نه واگرخواهی جهودانرا، اگر منافقانرا نهی‌معنی آنست که این منافقان که با **مصطفی** ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگردارند نمیدانند که الله سِر و آشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن که با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، الله میداند اگر خواهد پیغامبر خودرا و مؤمنان‌را از سِرّ ایشان خبر کند، حدیث **وهب بن عمیر** ازین‌باب است با **صفوان بن امیه** ـ درحجره‌نشسته بود. **وهب** گفت « لولاعیالی و دَیْنٌ عَلَيَّ لَاَحْبَبْتُ أن اکونَ اَنا الَّذی اقتل **محمداً** لنفسی » ـ اگر نه عیال بودی و دینی که برمنست من قصد قتل **محمد** کردمی وشغل وی شمارا

کفایت کردمی. **صفوان**. گفت ـ این کار را چه حیلت سازی و چون بردست گیری ؟ گفت ـ من مردی‌ام دلاور ، اورا بفریبم ضربتی زنم ، آنگه برگردم و بکوه برشوم کس بمن در نرسد. **صفوان** گفت ـ عیالت با عیال من و دین تو بر من، هان تا چه داری! ـ فخرج فشحذ سیفه وسمّه، ثم خرج الی **المدینة**، شمشیر تیز کرد و زهر آلود کرد وبقصد **مدینه** از **مکه** بیرون شد. چون در مدینه شد **عمر خطاب** ویرا بدید اندیشه ناك شد. پیش مؤمنان ویاران باز رفت گفت ـ « انی رأیت **وهباً** قد قدم فرابنی قدومه وهورجلٌ غادرٌ فاطیفوا بنبیّکم ـ گفت **وهب** آمد و از آمدن وی در دلم شك افتاد که وی مردی غدار است ، نگر تامصطفی‌را خالی نگذارید و یاران همه پیرامن **مصطفی** ع درنشستند. **وهب** آمد و گفت ـ أنعم صباحاً یا **محمد**. قال ـ قدابدلنا الله خیراً منها ـ السلام. ما اقدمك؟ **مصطفی** ع گفت ـ خدای عزوجل مارا ازین بهتر تحیتی وسلامتی داده است ، چه آورد ترا اینجا ؟ گفت آمدم تا اسیرانرا بازخرم. **مصطفی** گفت ـ مابال السیف ؟ شمشیر چیست که در برداری ؟ گفت یا **محمد** روز **بدر** نیز داشتیم ومارا در آن بس ظفری و نجاحی نبود. **مصطفی** گفت ـ « فما شیئٌ قلت **لصفوان** وانتما فی الحجر ؟ » آن چه سخن بود که در حجر با **صفوان** میگفتی ـ که لولا عیالی و دینٌ علیّ ؟ ـ **وهب** گفت هاء ! کیف قلت؟ فاعادهُ علیه. قال **وهب** ـ قد کنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنکذّبك، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض. اشهد ان لا اله الّا الله وانّك رسول‌الله. ثم قال ـ یا **رسول‌الله** اعطنی عمامتك ، فاعطاه **النبی** صلعم عمامته ، ثم خرج راجعاً الی **مکة**. فقال **عمر** لقد قدم **وهبٌ** وانه لابغض الیّ من الخنزیر وانه رجع وهو احبُّ الیّ من بعض ولدی.

واگر جهودانرا نهی این خطاب که « أَوَلَا يَعْلَمُونَ » ـ معنی آنست ـ که نمیدانند این جهودان که الله میداند آنچه پنهان میدارند ازعداوت ، وآشکارا میکنند از جحود ، در نهان دشمنی میدارند با مؤمنان وآشکارا می باز نشینند ازاقرار ، گواهی پنهان میکنند وآشکارا دروغ زن میگیرند.

« وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ » الآیه ـ قیل ان الأُمّی منسوبٌ الی اُمّه ای تربّی معها ولم یفارقها ، فیتعلم ما یتعلمه الرجال ای هم کما ولدوا لم یتعلموا. اُمّی نا دبیراست که

نداند نبشتن وخواندن. **مصطفی** گفت ـ اِنّا امّةٌ امیّةٌ لانکتب ولانحسب. و یقال ـ هو منسوبٌ الی الاُمّة التی هی الخلقة. یقـال فلانٌ طویل الامة ای الخلقة والقامة. در معنی این آیت دوقول گفته اند: یکی آنست که ازجهودان قومی‌اند که **توریة** ندانند نوشتن وخواندن آن، مگرچیزی شنوند ازمهتران خویش از دروغها که برمی‌سازند ومیگویند ـ هذا من عندالله ـ وایشانرا آن معرفت نیست‌که بدانندکه آن دروغ‌است.

« وَ اِنْ هُمْ اِلّا یظُنّوُنَ » ـ و انکه ظنی می برند ویقین نمیدانند کـه آن حق است و بمجرد آن ظن برخدا منکرمیشوند. باین قول « اَمانیَّ » بمعنی اکاذیب است. و بقول دیگر « اَمانیّ » بمعنی تلاوت وقراءة است، یعنی ازجهودان قومی‌اند که از **توریة** جزتلاوت وقراءة ندانند، احکام شرعی وامور دینی‌که درآنست ودانستن آن بریشان لازم است می ندانند و می نشناسند، و حق تلاوت آن از تحلیل حلال و تحریم حرام می‌بنگزارند، « وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنّوُنَ » ـ آنکه ظن می‌برندکه بتصدیق **موسی** وقبول **توریة** باتکذیب **محمد** و ردّ **قرآن** رستگاری یابند. یعنی که این‌قوم با ایشان کـه حق تلاوت آن بگزارند و احکام آن بشناسند و بدان کار کنند کی برابر باشند؟ اگرکسی‌گوید ـ اُمّیّت ـ نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد دیگرانرا درآن چه ذم باشد و رب‌العالمین برسبیل ذم جهودانرا باین صفت یاد کرد؟ جواب آنست کـه نه هرچه صفت پیغامبر باشد دیگرانرا هم بران معنی بود، از برای آنکه اتفـاق اسم اتفاق معنی‌اقتضا نمیکند، و نه هرصفتی‌که درغیر پیغمبر باشد در پیغامبر روابود. نه بینی که اکل وشرب ونوم ونکاح وامثال این خصال که برعموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود، و ویرا درآن هیچ عیب نه، و رب‌العالمین کافرانرا ذم کرد کـه بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکار کردند و آنرا ضلالت شمرد ازیشان، فقال تم ـ « فقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام، الی قوله.. فضلّوا فلایستطیعون سبیلاً » ـ پس میباید دانست که اُمّیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت، کـه با صفت امّیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد، وز غیب آسمان و زمین خبر میداد، و خلق را براه حق دعوت میکرد و برطریق راست میداشت، وتعلیم فرائض و

شرایع ومکارم الاخلاق میکرد ، پس اُمیّت درحق وی صفت کمال بود ، ودرحق دیگران نشان نقصان .

« فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ » ـ **مصطفی** ع گفت « الویل وادٍ فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفاً قبل ان یبلغ قعره » . قیل معناه ـ اِنّ الذین جعل لهم الویلُ هم المتبوّؤن لذلك الوادی ـ وقال **ابن المسیب** ـ لوسیرت فیه جبال الدّنیا لماعت من شدّة حرها ، و گفته‌اند ـ که ـ ویل ـ آوازدادن کافرانست وزاری کردن ایشان در آن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد .

محمدبن حسان گفت ـ آن چهار کلمه است که دوزخیان بپارسی گویند ـ « وای از نام وای از ننك وای از نیاز وای از آز! » وای از نام ـ یعنی وای برمن که در دنیا نام طلب کردم ، وای از ننگ که میگفتم ـ نارٌ ولاعارٌ ـ وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست ، وای از آز یعنی حرص که قاعدۀ همه شهوات است .

مفسران گفتند که علماء جهودان ازمهتران خویش که اعداء **رسول خدا** بودند رشوت می‌ستدند وعامۀ خویش را از **رسول** می‌برگردانیدند ، بآن دروغ که می برساختند وبآنك صفت ونعمت **مصطفی** ع می‌بگردانیدند ، که در **تورية** صفت **مصطفی** ع چنان بود ـ که ـ « حسن الوجه جعدالشعر اکحل العین ربعةٌ » ـ ایشان بگردانیدند گفتند طویلٌ ازرق سبط الشعر » وعامۀ ایشان که **تورية** ندانستند چون این بشنیدند گفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست . گفته‌اند ـ که قومی از **قریش به مدینه** آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخر الزمان پرسیدند ، جواب همچنین دادند برخلاف آنك خوانده‌بودند . رب العالمین گفت « فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ » ـ ویل ایشانرا بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی ، « وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ » ـ دیگرباره ویل مرایشانرا ازآنچه می‌ستانند ازرشوت. گفته‌اند ـ که « يَكْسِبُونَ » ـ بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هر کس که برنهاد وسنت ایشان رود بآنچه نبشتند و گفتند گناه آن بایشان باز گردد . والیه اشار

النبی صلعم «من سنّ سنّة سیئةً فله وِزْرُها و وِزْرُ مَن عمل بها الی یوم القیمة» ـ **سعید**جبیر گفت ـ این آیت دلیل‌است که علمارا در نشر علم‌بهائی طلب کردن روانیست، ویشهد لذلك ماروی **ابن‌عباس** ـ قال قال **رسول اللّه** ـ علماء هذه‌الامة رجلان :ـ رجلٌ اتاه‌الله علماً فطلب به وجه‌الله والدارالآخرة و بذله‌للناس ولم یأخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمناً قلیلاً ، فذلك یستغفرله مافی‌البحور و دواب البرّ والبحر والطیر فی جوّالسماء، ویقدم علی‌الله سیّداً شریفاً . و رجلٌ اتاه‌الله علماً فیبخل به‌علی عبادالله واخذ علیه طمعاً و اشتری به ثمناً قلیلاً ، فذلك یلجم بلجام من نارٍ . وسئل بعضهم « ما الذی یذهب بنورالعلم من‌قلوب‌العلماءِ ؟ قال ـ الطمع .» قومی بحکم این‌آیت **مصحف** نبشتن بمزد وفروختن آن کراهیت داشتند. قال **عبداللّه**بن**شقیق** ـ کان‌اصحاب **النبی** صلعم‌یکرهون بیع‌المصاحف . قال **سعیدبن‌المسیب** « ابتعها ولاتبعها .» وقومی برعکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند، یعنی که این وعیدآنکس راگفت که از برخویش چیزی نهد و بر کتاب حق بندد و دعوی کند که این از نزدیك‌حق است جل جلاله، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب درآن رواست و مباح، این‌فراهم نهاده واز برجویش بگفته نیزروا دارد ومباح کند، پس‌رب‌العالمین وعیدفرستاد بآن اختلاف که‌می کردند نه‌بمین‌اکتساب . و اگرچنان بودی که اکتساب به‌بیع **توریة** و کتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان دروجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم‌محرم بودی، و درآن شروع نکردندی . و نیز دلیل است این آیت که هر کتابی که درآن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغزنان ، وهرچه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد، و بهای آن جز حرام نبود .

« وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ اِلاّ اَیّاماً مَعْدُودَةً . » ـ چونك جهودانرا بیم دادند ازآتش دوزخ، ایشان گفتندآتش بما نرسد مگر چند روز شمرده . یعنی آن**چهل روز** که‌گوساله پرستیدند که خدای عزوجل سوگند یاد کرده است‌که ایشانرا عذاب‌کند، چون آن چهل‌روز عذاب کرد سوگند وی راست شد، ازآن پس‌از دوزخ بیرون آئیم‌وقومی دیگر بجای ما، و اشارت بمصطفی صلعم و یاران کردند ـ یعنی شما بجای ما نشینید

مصطفى گفت : ـ « بل انتم خالدون فيها مخلّدون لانخلفكم فيها ان شاء الله ابداً » .

پس رب العالمين ايشانرا دروغزن كرد، گفت : ـ « قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ ٱللهِ عَهْداً » ـ يا **محمد** گوی ايشانرا كه بآنچه ميگوئيد پيمانی داريد ازحق جل جلاله ؟ اگر داريد الله پيمان خود نشكنند ، پس ايشانرا ديگر باره دروغ زن كرد گفت : ـ « أَمْ تَقُولُونَ عَلَى ٱللهِ مَالَا تَعْلَمُونَ » ـ اين ام در موضع بل است ، يعنى شما برخدای عز و جل چيزی ميگوئيدكه ندانيد . **ابن عباس** گفت ـ روز قيامت كه ايشانرا دردوزخ چهل سال عذاب كرده باشند هر روزی را از آن چهل روز سالی ، خازنان دوزخ گويند : ـ « يامعشر **اليهود** أما انقضت الايام التی قلتم فی دار الدنيا ؟ قالوا ماندری . قالت الخزّان ـ فقد عذّبناكم مقدار اربعين سنة ، يا معشر الاشقياء ، فبم تخرجون منها ، قالوا ـ كيف نخرج وانت خازن جهنم ، فيقول لهم ـ أكنتم اتخذتم عندالله عهداً بل كذبتم وانتم فيها خالدون ـ »

آنگه ايشانرا جواب داد « بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً » ـ اين بلى بمعنى آری است ميگويد ـ آری آنچه ايشان ميگويند كه نيست هست . « من كسب سيئةً . . » ـ هر كه بدی كند يعنى شرك آرد « وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ » ای أحاط عملهُ به فمات على كفره ـ و در آن شرك و كفر خويش بميرد . **نافع** تنها ـ خطيئاتـه ـ خواند بر لفظ جمع . « فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ ايشان در دوزخ شوند وجاويـد درآن بمانند . اين همانست كه جائى ديگر گفت ـ « ومن جاء بالسّيئة فكبّت وجوههم فی النار » . و **مصطفى** ع آتش دوزخ را صفت كرده و گفته « لنارُ بنی آدم الّتی توقدون جزءٌ عن سبعين جزءً من نار جهنم، فقال رجلٌ ـ يا رسول الله ان كانت لكافيةً ـ قال فانّها فضّلت عليها بتسعة وستّين جزءً حراً فحرّاً اوقدت الف عام فابيضّت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاحمرّت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاسودّت فهی سوداء كالليل المظلم » وعن **ابی سعيد الخدری** قال ـ « يخرج عنقٌ من النار يوم القيمة يتكلم يقول ـ انی وُكّلت بثلثة : بكلّ جبار ، و بمن ادّعىٰ مع الله الهاً آخر ، و بمن قتل نفساً بغير نفس ، فتنطوی عليهم فتطرحهم فی غمرات جهنم . »

قومی **معتزله** بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند و گفتند اهل کبائر وفسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت. و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است. که جای دیگر میگوید: ـ « ویغفر مادون ذلك لمن یشاء » ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر وفسق ومعاصی‌اند لامحاله، اگر ایشان گویند ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نیاید، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگارانند. و اگر گویند ـ که اصحاب صغائر‌اند، هم درست نیست، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است، پس حمل آیت بر آن بعید است. و اگر گویند که منافقان‌اند، منافق خود در درك اسفل است، چنانك **قرآن** از آن خبر میدهد وصحابهٔ رسول بکفر ایشان گواهی میدهند. و اگر گویند که کافران و مشرکان‌اند این کافران علی القطع جاوید در آتش‌اند وآنکس که جاوید در آتش است نگویند اورا که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر واهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق، ایشانند که در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نکرد ایشانرا بفسق ومعصیت خویش بآتش فرستد، اما جاوید در آتش بنمانند، که بشفاعت رسول ایشانرا آخر بیرون آرد. ودلیل بر آنك بنده بفسق ومعاصی ازایمان بیرون نشود آنست که رب العالمین گفت: ـ « فتحریر رقبةٍ مؤمنةٍ » کفارهٔ قتل را واجب کرد که گردنی مؤمنه آزاد کند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست. وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی. و گفته اند که اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت وطاعت کفرهم نماندی، پس اتفاق است که بخدمت وطاعت ازبنده حکم کفر برنخیزد، همچنین بفسق و معصیت باید که از بنده حکم ایمان برنخیزد. پس معلوم شد که آیت مخصوص است وسیّئة وخطیئة درین آیت بمعنی کفر وشرك است چنانك جائی دیگر گفت « و لیست التوبة للذین یعملون السیّئات » ـ یعنی انواع الکفر فکذلك ههنا.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ » ـ پس ازذکر کافران ورسیدن ایشان

در سرانجام به‌عقوبت جاویدان، ذکرمؤمنان درگرفت وناز ونعیم ایشان درآن بهشت جاودان، تابندهٔ مؤمن‌را میان هردو آیت درخوف‌ورجا بگرداند. چون‌صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا درحق ایشان، درخوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند ـ چنانك **مصطفی** از پس هرنماز بگفتی « اللهم انی اعوذبك من نار جهنّم » . پس‌چون صفت مؤمنان شنود، ومآل ومرجع ایشان وفضل و کرم خداوند در حق ایشان، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش‌آید، دست کرم‌وفضل اورا از وهدهٔ خوف بیرون آرد، وحال بنده همیشه همچنین باید که بود، گهی با ترس و گداز، گهی با انس و ناز، گهی از بیم دوزخ فریاد کنان، گهی بامید بهشت شادان و نازان . دراخباربیارند که **صهیب** درم خریدهٔ زنی‌بود، وهمه شب بیخواب و بی‌آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود، آن سیدهٔ وی او را گفت ـ « افسدت علی نفسك . » ای **صهیب** تو تن خویش بزیان بردی و ازخدمت من بازماندی، این چیست که تو بدست داری ؟ **صهیب** جواب داد که « انّ الله تم جعل اللیل سکناً **لصهیب** ، انّ **صهیباً** اذا ذکرالجنّة طال شوقه و اذا ذکرالنار طار نومه . »

« وَالَّذِينَ آمَنُوا » ـ یعنی صدّقوابتوحیدالله ورسوله . « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم .

« أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ مقیمون فی‌الجنّة لایموتون وَلَا يُخْرِجُونَ مِنْهَا أَبَداً .

« وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ » ـ یعنی فی **التوریة** ، ای امرناهم بذلك فقبلوه . این‌همانست که درسورة المائده گفت : « ولقد اخذالله میثاق **بنی‌اسرائیل** وبعثنا منهم اثنی عشر نقیباً » میگوید ـ الله میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان **یعقوب** و دوازده نقیب فرستادیم، ازهر سبطی نقیبی، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران، پس ازهرسبطی نقیبی برگزید **موسی** باوی بیعت کردی وباوی آن‌عهد بستی. تاآن نقیب از دیگران بیعت ستدی و باایشان عهد بستی . اینست که الله میگوید ـ « و اذاخذنا

میثاق بنی‌اسرائیل . . » ـ پیمان ستدیم از بنی‌اسرائیل در توریة ، و با ما عهد کردند « لَاتَعْبُدُونَ اِلَّااللهَ » ـ مکی و حمزه و کسائی بیاء خوانند یعنی تانه پرستند جز الله باقی بتا خوانند ، و معنی آنست که ایشانرا گفتیم در پیمان که ـ لاتعبدون الاالله ـ تا نه‌پرستید مگر الله. معاذجبل مصطفی را گفت : « یا رسول‌الله اوصنی. فقال ـ اعبدِالله ولاتشرك به شیئاً . قال ـ یارسول‌الله زدنی ، قال اذا اسأت فاحسن ، قال یارسول‌الله زدنی قال ـ استقم ولیحسن خلقك .» وقال صلعم « یقول‌الله تم یا ابن آدم، انا بُدّك اللازم فاعمل لبدّك ، کل الناس کلّ منهم بُدّ ولیس لك منی بدّ » .

« وَبِالْوالِدَیْنِ اِحْساناً » ـ و درپیمان وصیت کردیم ایشانرا بنواختن پدرومادر، نواخت مادر و پدر در توحید پیوست ایدر وجایهای دیگر در قرآن. قال‌الله تم « ولاتشرکوا به شیئاً وبالوالدین احساناً » . « وقضی ربك الّاتعبدوا الّا ایّاه وبالوالدین احساناً » ـ ورضاء خود در رضاء ایشان بست درشت . چنانك درخبراست : ـ « رضاءُالله فی رضاالوالدین » و عقوق ایشان از کبائر کرد ، چنانك مصطفی را از کبائر پرسیدند فقال ـ « الشرك بالله وقتلُ النفس وعقوق‌الوالدین و قول‌الزور» و مصطفی صلعم گفت :ـ نیکی کردن با مادر وپدر فاضلتر است ازنماز و روزه وحج وعمره وغزاء ، و گفت ـ چه زیان دارد اگر کسی صدقه‌دهد وبمزد مادر وپدر دهد تاایشانرا ثواب باشد وازثواب وی‌چیزی نکاهند. و مردی درپیش مصطفی ع شد گفت : ـ یا رسول‌الله من گناهی عظیم کرده‌ام مرا تو به هست یانه ؟ مصطفی گفت : ـ مادرداری ؟ گفت نه . گفت خواهر مادر داری ؟ گفت دارم گفت شو با وی نیکی کن .

« وَذِی الْقُرْبی » ـ وایشانرا وصیت کردیم بنواختن خویشان ونیکوئی کردن بانزدیکان . درخبرست که ـ هرکه عمر درازخواهد و روزی فراخ باخویشاوندان نیکوئی کند ـ وقال صلعم ـ « لمّا خلق‌الله تم الرحمَ قامت فاخذت بحقوالرحمن ، فقال لها مه ـ قالت هذا مقام العاید بك من القطیعة ـ قال الاترضین ان اصل من وصلك واقطع من قطعك .» وقال صلعم حکایةً عن‌الله تم ـ « انا الرحمن وهی الرَحِمُ شققت لها اسماً من اسمی ، فمن

وصلها وصلته ومن قطعها بتّته » .

« وَٱلْيَتَٰمَىٰ وَٱلْمَسَاكِينَ » ـ و ایشانرا وصیّت کردیم در آن پیمان بنواختن یتیمان و درویشان ، یتیم پدر مرده است از آدمیان یا نا بالغ است. **مصطفی** ع گفت : لایتم بعدحلم. وازجانوران یتیم آنست که مادر ندارد ، و ذلك لان کفالةالولد فیالنّاس علی غالبالامر و فیالحکم الیالاب ، و فیالبهائم الیالامّ . و معنی یتیم انفراد است ، و منه ـ الدرّة الیتیمة ـ یعنیالمنفردة التیلاشبیه لها ، و یَتَامَی جمع جمع است یقال یتیمٌ و ایتامٌ و یتامیٰ کأسیر و آسری و أُساریٰ. « وَالْمَسَاکِینَ » ـ ومسکین اوست که چیزی دارد کم از کفایت قوام عیش ، او را چیزی می دربابد. روی **ابوذر** رض قال ـ اوصانیرسولالله صلعم بحبّالمساکینوالدّنومنهم ،واوصانیان انظرالیمنهودونی ، ولاانظر الیمنهوفوقی ، و اوصانی اناقولالحق وان کانَ مُرّا ، و اوصانی اناصل رَحمی وان ادبرت ، و اوصانیاناستکثرمن قول ـ لاالهالاالله ، ولاحولولاقوة الابالله ـ فانّه من کنوزالجنة . و **سلیمان** پیغامبر باآن پادشاهی و مملکت چون در مسجد درویشیرا دیدی پیش وی بنشستی ، گفتی ـ مسکینٌ جالس مسکیناً .

« وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ و ایشانرا وصیت کردیم که مردمانرا سخن نیکو گوئید. حُسناً وحَسناً بفتحتین و بتخفیف هردو خوانده اند : بفتحتین قراءة **حمزه** و **کسائی** و **یعقوب** و **خلف** است ، وبضم وتخفیف قراءة باقی. وتقدیره : ـ قولوا للناس قولاً حسناً وقولاً ذاحُسنٍ ـ ابن**عباس** گفت و **مقاتل** « معناه قولوا للناس حقاً وصدقاً فیشأن **محمد** فمنسالکم عنه فبینّواله صفته ولاتکتموا امره ولاتغیّروا نعته » ـ در کار **محمد** با مردمان راستی گوئید و درستی ، و صفت وی بمگردانید و کار وی ازپرسنده پنهان مکنید. **سفیان** ثوری گفت ـ معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عنالمنکر قال **النبی** صلعم ـ « مروا بالمعروف و ان لم تعملوا کله ، وانهوا عنالمنکر وان لم تنتهوا عنه کله . » بعضی مفسران گفتند « وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ سیاقاینهم برآنوجه است که « وجادِلهم بالّتی هی احسن . » « فاعفوا و اصفحوا » الی غیرذلك منامثاله .

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت .

«وَ اَقیمُوا الصَّلوٰةَ وَ آتُوا الزَّکوٰةَ» ـ و نماز بهنگام بپای دارید، وشرائط و حقوق آن بجای آرید وز کوة از مال بیرون کنید. زکوة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی وپاکیزگی، که بندهٔ مؤمن مال خودرا بزکوة دادن پاکیزه گرداند وتن خودرا از وبال مال پاك گرداند، و دیگر معنی زکوة زیادتیست ـ یعنی که مال چون زکوة وی بدهی زیادت گردد . هرچند ظاهروی نقصان نماید، اما درباطن زیادتیست . پس بمعنی پاکیزگی همچنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو از آن بر کشی چاه وآب آن پاك شود، همچنین مال را شبهت اندر آید چون زکوة بدهی باقی‌مال پاك شود، و پاك بماند، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد، واین مرد که زکوة بدهد دست وی چشمهٔ جود شود مال وی حکم پاکی گیرد، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکوة جوانمرد گردد. و بمعنی دیگر ـ زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید، مانندآن که درختی‌را به‌پیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید، هم اندرین جهان ببرکت وهم درآن جهان برحمت .

عبدالله مسعود گفت : ـ من اقام الصلوٰة ولم یؤت الزّکوٰة فلاصلوٰة له ـ **سلمان فارسی** گفت : ـ اِنّ الصّلوٰة مکیالٌ فمن وَفّیٰ وُفّیَ له و من طفّف فقد عَلمتم ماقیل فی المطفّفین . وقال **عبد العزیز** بن عمیر ـ الصّلوٰة تبلغك باب الملك، والصدقة تدخلك علیه، وکان **عمربن الخطاب** یقول ـ اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعود واعلی اولی الحاجة منا .

«ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ اِلّا قَلیلاً مِنْکُمْ وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ» ـ این پیمان از **بنی اسرائیل** گرفتند، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتند که وصیت بجای آرند و پیمان نشکنند. رب‌العالمین گفت : ـ بوفاء آن عهد باز نیامدند ـ یعنی پدران بوفا باز نیامدند که پیمان بشکستند و بر گشتند و از وفا روی بگردانیدند. پس گفت :

« وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان **توریة** بگذاشتید، چنانك ایشان گذاشتند، مگر اندكیْ از شما كه فرمان بجای آوردید و به نبوت **مصطفی** اقرار دادید، و هم من كان ثابتاً علی دینه ثم آمن **بمحمد** صلعم

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ » ـ كلام خداوندیست معبود موحدان، پاسخ كنندهٔ خوانندگان، عالم بحال بندگان، دانندهٔ آشكار و نهان، بازخوانندهٔ برگشتگان. یكی را بعبارت صریح بازخواند و پروردگاری خود بروی عرضه كند گوید ـ « وَ اَنیبُوا اِلٰی رَبِّكُمْ » ، یكی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند، وخداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه كند و گوید : ـ « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَما یُعْلِنُونَ » ـ عارفانرا اشارتی كفایت باشد، چون رب‌العالمین گفت من سِرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش ازغبار اغیار بیفشاندند هیچ پراكندگی در دل خود راه ندادند، و چون گفت من آشكارا دانم، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای‌آوردند، ازاینجاست كه اهل اشارت گفته‌اند : ـ « یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ » امرٌ بالمراقبة بین‌العبدو بین‌الحق « وَ ما یُعْلِنُونَ » امرٌ بالصّدق فی‌المعاملة والمحاسبة مع‌الخلق. ودر بعضی كتب خدا است ـ ان لم تعلموا اِنی اراكم فالخلل فی ایمانكم، وان علمتم انی أراكم فلمَ جعلتمونی اهون الناظرین الیكم ؟ ـ ونظیر این آیت آنست كه رب‌العزة گفت : ـ « یَعلم خائنةَ الاَعین وَ ما تُخفی الصّدور » ـ الله نگرستن چشمها بخیانت میداند، و آنچه دردلها پنهان دارند میداند، وخیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت اند. خیانت چشم متعبدان آنست كه در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود. به **داود** پیغامبر وحی‌آمدكه ـ « یا **داود** كذب من ادّعی محبتی اذا جنّه اللّیل نام‌عنّی، أليس كل حبیب یحب خلوة حبیبه ؟ . » و **خلیل** را باین خصلت بستود گفت : ـ

« فلمّا جنّ علیه اللیل » چون شب درآمدی خواب از چشم وی برمیدی ، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی وتسلی بدان یافتی ، و برمؤمنان ثنا کرد وبشب خاستن ایشان بپسندید و گفت : - « تتجا فی جنوبهم عن المضاجع » - بیدارانند وشبخیزان ، جهانیان درخواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه وشادی خویش بگویند. بدهیم ایشانرا هرچه خواهند ، وایمن گردانیم ایشانرا ازهرچه ترسند. وخیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند. مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد وایشانرا مفارقتی بیفتاد وآن ساعة که از یکدیگر می بر گشتند. یك چشم این عاشق آب ریخت ، و آن چشم دیگر نریخت ، هشتاد و چهار سال برهم نهاد آن یك چشم و برنگرفت. گفت چشمی که برفراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید - و فی معناه انشدوا :

بکت عینی غداة البین دمعاً و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت الّتی بخلت بدمعٍ بان غمّضتها یوم التقینا

یك چشم من از فراق یارم بگریست وآن چشم دگر بخیل گشت ونگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم کای نگرستی ونباید نگریست(۱)

گفته‌اند - درفراق دوست چندان گریستن باید که وهمت چنان افتد که دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك در کنارت خواهد افتاد.

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار من دیدهٔ خویش کرده‌ام لؤلؤ بار
باشد که بصحبت سرشکم یکبار از راه دو دیده‌ام درآئی بکنار

وخیانت چشم صدیقان آنست - که درکلّ کون چیزی درچشم ایشان نیکوآید تابدان نگرند. هر که دوستی حق اورا حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود ، ازینجا گفت محمد - « حبّك الشیئ یُعمی و یُصمّ » ولقد قالوا :

یاقرة العین سل عینی هل اکتحلت بمنظرٍ حسن مذغبت عن عینی.

« وَمِنْهُمْ اُمِّیُّونَ » - صفت امّیّت درین آیت بیگانه‌را نم است و نشان نقصان

---

(۱) این رباعی فارسی در نسخه ج اضافه شده ونسخه الف فاقد آن است.

وی ، و درآن آیت که گفت «الّذین یتبعون‌الرسولَ النبی‌الامّی» **مصطفی** را ع مدح است و نشان کمال وی ، اشارت است که باهام‌نامی هام سانی نبود ، و اتفاق‌اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند . ومذهب اهل‌سنّة دراثبات‌صفات حق‌جل جلاله برین قاعده بنانهادند که ازموافقت نام با نام موافقت معانی نیاید . اللّٰه‌را صفت ونعت بسزای خدائی‌است وخلق ازآن دور ، و مخلوق را بصفت مخلوقی است واللّٰه ازآن پاك ، نبینی ؟ که اللّٰه را عزیز نام است ، و **یوسف**‌را عزیز خواند؟ عزّت اللّٰه برسزای خویش وعزت مخلوق برسزای‌خویش ، وباتفاق مسلمانان وبا قرار بیشتر کافران ـ اللّٰه موجود است وخلق‌موجود اما خلق‌موجود است بایجاداللّٰه ، واللّٰه موجود است بقیام خویش وبهستی وبقاء خویش . و باتفاق مسلمانان اللّٰه زنده است و زنده درآفریده فراوانست ، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگـام زنده است ، واللّٰه بحیوة و بقـاء خویش باوّلیّت و آخریّت خویش ، بی کی و بی‌چند وبی‌چون ، وهمه خصمان اهل سنت میگویند ـ اللّٰه صانع است ومخلوق صانع است ، امّا مخلوق صانع است بحیلت وآلت و کوشش و اندازه ، واللّٰه صانع‌است بقدرت وحکمت ، هرچه خواهد چنانك خواهد هر که کـه خواهد . و نظائر این در **قرآن** فراوانست وبرجمله اللّٰه داند که خود چون است چنانك خود گفت چنانست ، وبنده دانستن چونی ویرا ناتوانست ، آنچه اللّٰه خود را گفت قبول آن ازبن دندانست ، وتصدیق آن ازمیان جانست ، وزهام‌نامی هام‌سانی پنداشتن راه بی‌راهان است وعین طغیانست . امید داشتن که‌اللّٰه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال‌است ، وآنچه ازین حاصل آید و بال است سلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رسانندە بپسندیدن و گردن نهادن ، و جست و جوی بگذاشتن .

هر که این اعتقادگرفت وبرطریق‌راست رفت‌سرانجام کار وی آنست‌که رب‌العزه گفت ـ « وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ و گفته‌اند که والّذین آمنوا اشارتست بدرخت ایمان ونشاندن آن دردل مؤمنان ، « وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ـ اشارتست بشاخه‌های آن درخت و پروردن و

بالیدن آن ، « اولئكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ » اشارتست ببار آن درخت و رسیدن میوهٔ آن .
این آن درخت است که رب‌العالمین گفت وجای دیگر از آن خبر داد که « اصلها ثابتٌ وفرعها فی السماءِ تؤتی اکلها کلَّ حینٍ باذن ربّها » ثمرهٔ این درخت نه چون ثمرهٔ دیگر درختان است که از سال تا بسال یکبار میوه آرد ، بلکه این درخت هرساعتی بلکه هر لحظهٔ نومیوهٔ آرد ، هریکی برنکی دیگروبطعمی دیگر و بوئی دیگر . حلاوت عابدان از بار این درخت است ، سور دل مریدان از بار این درخت است ، صفاء وقت عارفان از بار این درخت است . امروزدرسرای خدمت بربساط طاعت ایشانراست بهشت‌عرفان « لامصروفة عنهم ولامحجوبة » ، وفردا درسرای وصلت بربساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان « لامقطوعة ولا ممنوعة و فرش مرفوعة » .

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ » ـ آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت ودرتحصیل این‌خصال پسندیده و تعظیم شرائط دین‌معظم آن درآیت مذکوراست. درشرع ماهمان عهد است وبا مؤمنان این امت همان پیمان ، وحاصل آن دو کلمه است : « التعظیم‌لامرالله والشفقة علی‌خلق‌الله » ـ فرمان خدایرا تعظیم نهادن ، و برخلق خدای شفقت بردن ، وانکه در آن تعظیم صدق بجای آوردن ، و درین شفقت رفق کردن . و حقیقت عبودیت همین است . چنانك گفته‌اند ـ حقیقة العبودیةالصدق مع‌الحق و الرفق مع‌الخلق ـ **مصطفی**ع دانست که این صدق و آن رفق کاری عظیم است و باری گران ، وآدمی درتحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگرکه درآن ثواب بیند وبفلاح ونجات رسد ، لاجرم بتفصیل ثواب آن یك یك باز گفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد ، و ذلك فیما روی **سعید** بن **المسیب** عن **عبدالرحمن** بن **سمرة** قال ـ قال رسول‌الله صلعم : لقد رأیت اللیلةَ عجباً ، رأیت رجلاً من امتی اَتاه مَلكُ الموتِ لیقبضَ روحَهُ فجائه بِرُّه بوالدیه فدَرَئهُ عنه ، و رأیت رجلاً من امّتی قداستوحشه الشیاطین فجاءه ذکرالله عزوجل فخلّصه من بینهم ، و رأیت رجلاً من امتی قدبسط علیه عذاب‌القبرفجائه وضوئه فاستنقذه‌منه ورایت‌رجلاً مِن اُمتّی قداُخذته‌الملائکةالعذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم ، و رأیتُ رجلاً من امتی یلهثُ عطشاً کلّماأتی حوضاًمنع ، فجاءه صیامُ شهررمضان

فاخذ بيده فسقاه و ارواه ، ورأيت رجلاً من امّتی والنبیّون قعودٌ حلقاً حلقاً ، کلّما اتیٰ حلقةً طردمنها ، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذبیده فاقعده الی جانبی ، ورأیت رجلاً من أمتی من بین یدیه ظلمةٌ وعن یمینه ظلمةٌ وعن شماله ظلمةٌ ومن فوقه ظلمةٌ ومن تحته ظلمةٌ ، فهو متحیرٌ فی الظلمات ، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه فی النّور ، ورأیت رجلاً من امتی یکلّم المؤمنین ولایکلّمه المؤمنون ، فجاءته صلة الرَحِم . فقال یامعشر المؤمنین انّ هذا وصولٌ لرحمی فکلّمه المؤمنون وصافحوه و کان معهم ، ورأیت رجلاً من امتی یتقی وهج النار وشررها بیده و وجهه ، فجاءته صدقته فصارت ظلاً علی رأسه وستراً علی وجهه ، ورأیتُ رجلاً من امتی قداخذته الزبانیةُ فجائه امرهُ بالمعروف و نهیه عن المنکر ، فاستخرجاه وسلّماه الی ملائکة الرحمن . فکان معهم ، و رأیت رجلاً من امّتی جاثیاً علی رکبتیه بینه و بین الله حجابٌ ، فجاءه حسنُ خلقه فاخذ بیده فادخله علی الله عزوجل ، ورأیتُ رجلاً من امّتی قد هوت صحیفته تلقاء شماله فجائه خوفه من الله فأخذ صحیفته فجعلها فی یمینه ، ورایت رجلاً قائماً علی شفیر جهنم فجاءه وَجله من الله فاستنقذه من ذلك ، ورأیت رجلاً من اُمّتی قدیهوی فی النّار ، فجاءه بکاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضی علی الصّراط ، ورأیت رجلاً من امتی قدخفّت میزانه ، فجائه افراخه یعنی اولادالصغار فثقلوا میزانه ، و رایتُ رجلاً من امّتی قائماً علی الصراط یرتعدُ کماترتعدالسعفةُ فی یوم ریح عاصف فجاءه حسنُ ظنّه بالله فسکنتْ روعته وجاوز علی الصراط ، ورأیت رجلاً من امتی علی الصراط یرجف احیاناً ویحبوا احیاناً ، فجاءته صلوته علیّ فاقامته علی قدمیه ومضی علی الصّراط ، ورأیت رجلاً من امتی انتهی الی أبواب الجنة وقدغلقت کلهادونه ، فجاءته شهادته اَنْ لااله الاالله ففتحت له ابواب الجنة ، فدخل. »

رواهُ **ابن عبدالبر** و **ابو موسی** فی کتاب **الترغیب** و **ابن الجوزی** فی **الوفاء**

النوبة الاولی - قوله تعالی : « وَاِذْ اَخَذْنا میثاقَکُمْ » و پیمان ستدیم از شما « لا تَسْفِکُونَ دِماءَکُمْ » - کی خونهای هام دینان خویش نریزید « وَلا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ » - و هام دینان خویش را ازخان و مان بیرون نکنید : « ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ » آنگه اقرار دادید بپیمان « وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ٨٤ » و شما گواهی میدهید.

« ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ » ـ پس شما که شما آید « تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » ـ هام دینان خویش را میکشید، « وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ » ـ و کس کس از هام‌دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به‌بیداد، « تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ » یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید بر رنج نمودن مظلومان، « بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ » ببزه کاری و افزون جوئی « وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارىٰ » و گر بشما آیند اسیران، « تُفادُوهُمْ » ایشان را می‌باز فروشید، « وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ » ـ و بر شما حرام کرده‌ام که‌نا گرویده از دست رها کنید زنده، « أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بلختی نامه من گرویدید و بلختی می نگروید. « فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ » پس چه گوئید که جزاء آنکس که چنین کند از شما چیست؟ « إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا » مگر بی آبی و فرودی که ایشانرا درین گیتی است « وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » و روز رستخیز، « يُرَدُّونَ » و از برند ایشانرا، « إِلىٰ أَشَدِّ الْعَذابِ » و اسخت‌تر عذاب در دوزخ، « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۸۵ » والله از آنچه میکنید نا آگاه نیست.

« أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ » ـ ایشان آنند که دنیا خریدند و آخرت فروختند « فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ » فردا عذاب دوزخ از یشان سبك نکنند، « وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ۸۶ » و ایشانرا کسی یاری ندهد و نه فریاد رسد.

« وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ » ـ دادیم موسی را نامهٔ « وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ و پس او را فرا داشتیم فرستادگان از پیغامبران، « وَ آتَيْنا » و دادیم « عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ » ـ عیسی را پسر مریم « الْبَيِّناتِ » ـ نشانهای روشن پیدا، « وَ أَيَّدْناهُ » و نیرو دادیم اورا « بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك از دهن جبریل « أَفَكُلَّما

جاءَكُمْ » - باش هر كه كه بشما آيد پيغامبرى رَسُولٌ از فرستادگان يكى ، « بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ » بآنچه شمارا فرا نيايد وهواى شما نخواهد « اسْتَكْبَرْتُمْ » گردن كشيد « فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ » گروهى را دروغ زن داريد « وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ ۸۷ » و گروهى راميكشيد.

« وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ » - گفتند دلهاى ما درغلاف است از اينكه توميگوئى درنمى‌يابيم ، « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » - بلكه الله بريشان لعنت كرد بآنچه نگرويدند و كافرماندند ، « فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ ۸۸ » - چون اندك ميگروند واستوار ميدارند .

النوبة الثانية - قوله تعـ :- « وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ ».

مفسران گفتند كه رب العالمين جل جلاله **بنى اسرائيل** را بچهار چيز فرمود در **تورية** و عهد و پيمان گرفت و ريشان كه اين چهار چيز بجاى آرند و خلاف نكنند :- يكى قتل نا كردن ، ديگر مردمانرا از خان و مان خويش بظلم آواره نكردن ، سديگر با يكديگر به بيدادگرى هام پشت نبودن ، چهارم اسيران **بنى اسرائيل** را اگر مرد باشند و گر زن بازخريدن و آزاد كردن . پس ايشان چهار خصلت يكى بجاى آوردند و سه بگذاشتند . رب العالمين ايشانرا ملامت كرد گفت :-

« وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ » - اين كلمه دومعنى دارد : يكى آنست كه خون هام دينان خويش مريزيد ، چنانك جاى ديگر گفت - ولا تقتلوا انفسكم - يعنى اهل دينكم ، معنى ديگر آنست كه خون خود مريزيد ، يعنى كسى را مكشيد كه شما را بقصاص باز كشند پس خون خود بكردار خود ريخته باشيد « وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ » - و برهام دينان خويش ظلم مكنيد تا ايشانرا ازخان ومان بيفكنيد . « ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ » - يعنى اقررتم انّ العهد حقٌ فقبلتم ، پس آنكه اقرار داديد كه آن عهد حق است وقبول كرديد . و گفته اند كه آن قوم كه عهد وميثاق با ايشان رفت فرمان بجاى آوردند پس فرزندان ايشان نافرمانى كردند وپيمان بشكستندو

رب‌العالمین گفت : ـ « وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ » ـ و شما که فرزندان ایشانید دانسته‌اید از کتاب و گواهی میدهید که پدران شماعهد قبول کردند وبدان اقرار دادند. فرق‌میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشد که باآن اقرار علم واثبات و یقین بود ، و اقرار آن بود که باآن علم و یقین نبود ، ازینجاست کـه منافقان گفتند که « نشهد انّك لرسول‌الله » رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنـکه علم و یقین کـه شرط شهادت‌است باآن نبود واکر بجای نشهد ـ نقرّـ گفتند ایشانرا دروغ زن نکردی پس آنکه خبرداد ازنقض عهد فرزندان و گفت : ـ

« ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » یعنی یاهؤُ لاءِ ـ فاستغنی‌عن‌حرف‌النداءِ لدلالةالکلام علیه ، پس شما که فرزندان‌اید پیمان‌بشکستید وهام‌دینان‌خود رابکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید ، وگروهی را از خان و مان خویش‌آواره گردانیدید.

« وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظٰاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ ».
« تظاهرون » بتخفیف قراءت **کوفیان** است ، و اصـل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحدٍ من‌الرجلین‌الاخرله ظهراً لتقوی به ویستند الیه . **سدی** گفت ایـن آیت در شأن **قریظه** و **نضیر** و **اوس** و **خزرج** آمد ، و جنگ‌ایشان در حرب‌**سمیر** گفتا **قریظه** و **نضیر** جهودان بودند و**اوس** و**خزرج** مشرکان ، پس **قریظه** با**اوس** دست یکی داشتند و **نضیر** با **خزرج** همچنین ، و با یکدیگرجنگ میکردند . وهر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگرغلبه کردی دیار واوطان ایشان خراب کردی ، تا از خان و مان بیفتادندی ، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می شدند و اسیران را فدا میدادند ، و می باز خریدندی اینست که رب‌العالمین گفت :

« وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارىٰ » ـ اُساری و اَسری هردوخوانده‌اند، اَسری بی‌الف قراءت **حمزه** است ، اُساری قراءت باقی « تُفادُوهُمْ » با الف قراءت **نافع** و**عاصم** و**کسائی**

و **یعقوب** است و « تَفْدُوهُمْ » قراءت باقی ، اَسری جمع اسیر است و اُساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست ، والاسر آفةٌ تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض ونحوه ، ومعناه ـ و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم ، « وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْرَاجُهُمْ » اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی ـ تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم ، وان یأتوکم اساری تفادوهم ـ گفت افزونی میجوئید و بیداد گری میکنید که با یکدیگرهم پشت می بید تا مظلومان را از خانه های خود بیفکنید ، وحرام است برشما که چنین کنید . آنکه گفت ـ چون بشما اسیران آیند باز خرید وازاسیری رهائی دهید ، **مجاهد** گفت ان وجدته فی یدغیرك فدیته وانت تقتله بیدك . وروا باشد که وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند ، پس معنی آن باشد که اگربشما آید اسیران را ایشانرا می باز فروشید ، و حرام کرده‌ام برشما که کافرانرا زنده از دست رها کنید .

« اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتَابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ » ـ بلختی از کتاب ایمان دارید ـ یعنی بفداء اسیران ـ وبلختی کافر می‌شید ـ یعنی بقتل واخراج و تظاهر ـ « فَمَا جَزَاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْکُمْ » یا معشر الیهود « اِلَّا خِزْیٌ فِي الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یُرَدُّونَ اِلٰی اَشَدِّ الْعَذَابِ » میگوید ـ ای جهودان **قریظه** و **نضیر** پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی ، گزیت از دست ، و غل بر گردن و زنّار برمیان ، وفروم(۱) بر روی . و پس از آنك **قریضه** را کشتند وفرزندان ایشان ببردگی بردند ، و **نضیر** را از خان ومان خویش آواره کردند ، و بشام اوکندند ومسلمانان بجای ایشان نشستند ، این خود عذاب دنیاست وعذاب آخرت ازین صعب تر است ، همانست که جای دیگر گفت « لهم فی الدنیا خزیٌ و لهم فی الآخرة عذابٌ عظیم » ثم قال ـ « وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ یعملون بیا قراءت **حجازی** و **بوبکر**

(۱) فروم ـ کذا فی نسختین الف و ج ، فرم بفتحتین غم واندوه و دلتنگی (برهان ـ رشیدی)

و **یعقوب** است، و هر چند که خطاب با **قریظه** و **نضیر** است اما از روی وعید عام است میگوید ـ وماالله بغافل یا معشر المکذّبین بآیاته، الجاحدین لرسوله، من **الیهود** وغیرهم، عما تعملون فی سرکم وعلانیتکم وانه تارک لکم حتی یجازیکم علی اعمالکم خیرها و شرها.

«اولٰئك الّذین اشتروا الحیٰوة الدّنیا بالآخرة فلا یخفّف عنهم العذاب ولا هم ینصرون» ـ ایشان آنند که دنیاء دنی بر آخرت رفیع بر گزیدند و خاسر و خاکسار کسی که دنیا گیرد وعقبی دهد. دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور، عاقل دارالغرور را بر دارالسرور اختیار نکند. **مصطفی** ع گفت «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.

قوله تم: ـ «و لقد آتینا موسی الکتاب» ـ کتاب اینجا **توریة** است، جای دیگر آنرا فرقان ـ و ضیاء ـ خواند و گفت ـ «و لقد آتینا **موسی** و **هرون** الفرقان وضیاء» فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد، و ضیا که دلها بدان روشن گشت، و سرها بدان آشنا. این همچنانست که در سورة المائده گفت «انّا انزلنا التوریة فیها هدی و نور» ـ گفته‌اند که چون الله تم **توریة** به **موسی** فرو فرستاد، بیکبار فرستاد جملةً واحدةً، و **موسی** رابرداشتن وپذیرفتن آن فرمود و کار کردن بدان، **موسی** طاقت نداشت، رب العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند، پس بهر حرفی فرشته فرستاد، هم نتوانستند که تیسیر ربانی نبود با ایشان، پس الله تم بر **موسی** آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی درآن و پذیرفتن آن و کار کردن بدان، الله تم ایشانرا مثل زد و گفت، «مثل الذین حملوا **التوریة** ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً» گفت ایشانرا که فرمودند تا **توریة** در پذیرند و بدان کار کنند و نکردند مثل ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خر را از آن چه سود که دانش ندارد، همین است صفت جهودان که **توریة** دردست دارند ایشانرا از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده.

« وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِه بِالرُّسُلِ » - پس از **موسی** پیغمبرانرا فرستادیم فرا پی یکدیگر داشته ، وازپی ایشان **عیسی** بن **مریم** ، این همچنانست که جای دیگر گفت « ثم قفينا على آثارهم برسلنا » پس از **نوح** که پدرهمه خلق بود ، **وابراهیم** که پدرعرب بود ، و **عبرانیان** ، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان - چون **اسمعیل واسحق ویعقوب وعیص وایوب وروبیل** و **شمعون ویوسف** و **ابن‌یامین واسباط وموسی** و **هرون** و **داود** و **سلیمان** و **زکریا** و **یحیی** .

« وَ آتَيْنا عيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ » - وازپس ایشان **عیسی** فرستادیم ، واو را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا ، چون مرغ از گـل برآوردن ، و باد در آن دمیدن ، تا مرغی می‌گشت بفرمان خـدای عزّوجل و هوالخفاش ، و نابینای مادر زاد روشن گـردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن ، و زنده گردانیدن مرده . گـفته‌اند چهـار کس را از فرزندان **آدم** زنده کرد پس از مردگی ایشان : - **سام بن نوح** و **عازر** وابن **العجوز** وابنة **العاشر** . وعن ابن **شهاب** قال - قيل **لعيسى** بن **مريم** احى لنا **سام بن نوح** ، قال - اروني قبره ، فاروه فقام ع ، فقال - يا **سام بن نوح** احيَّ باذن‌الله عزوجل ، فلم يخرج ثم قالها الثانية ، فاذاً شق راسه ولحيته ابيض ، فقال ماهذا ؟ قال سمعت النداء الاول فظننت انـه من الله عزوجل . فشاب لها شِقي ، ثم سمعت الثاني فعرفت انه من الدنيا فخرجت ، فقال مذ كم سنة مِتّ ؟ قال - منذ اربعة آلاف سنة ماذهب عني سكرة الموت ،

« وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » - ای **جبرئیل** - ابن **کثیر** هرجا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند ، گفته‌اندکه روح **جبرئیل** است وسمّی به لانّه ينزل بما يحيى‌به و يستروح بعمله ، و قدس خداوند عزوجل است ، اضافه الى نفسه لانه كان بتكوين الله عزوجل له روحاً من غير ولادة والدووالدة ، و **عیسی** را هم باین معنی - روح‌الله - خوانند. **شعبی** گفت **عیسی** بر **جبرئیل** رسیدگفت - السلام عليك ياروح القدس - **جبرئیل** گفت وعليك يا روح‌الله - مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند ، و این اضافه بر سبیل تخصیص وتکریم است ، وگفته اند تأیید **عیسی** به **جبرئیل** آن بودکه **عیسی** نیروگرفت

بجان پاك از دهن **جبرئیل** که در **مریم** دمید، تا بآن نیرو گرفت و بی پدر از مادر در وجودآمد، و گفته‌اند ـ که **جبرئیل** درهمه حال قرین وی بودی درسفر ودرحضر و در آسمان. قال **یزید بن میسرة** ـ لم یفارقهُ ساعةً ولم یقرب منه الشیطان لدعوة الجدّة، انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم. **ابن‌عباس** گفت وجماعتی از مفسران ـ که معنی « وَ اَیَّدْناهُ بِروحِ الْقُدُسِ » آنست که ویرانام‌اعظم‌درآموختیم تامرده بدان زنده میگردانید، وخلق را بدان عجائب معجزات می‌نمود، پس باین‌قول **روح‌القدس** اسم اعظم است، **ابن زید** گفت: ـ روح‌القدس **انجیل** است، هم بدانمعنی که قرآن را بدآن روح خواند، و ذلك فی قوله « اَوحینا اِلیكَ رُوحاً مِن امرنا ».

باز خطاب جهودان در گرفت ـ « اَ فَکُلَّما جاءَکُمْ رَسولٌ بِما لا تَهْوی اَنْفُسُکُمُ اسْتَکْبَرْتُمْ فَفَریقاً کَذَّبْتُمْ وَ فَریقاً تَقْتُلُونَ » ـ پس‌ازآنك‌پیغامبرانرا فرستادیم تا معجزهاآشکارا کردند، ونشانهای روشن نمودند، شما راست راه وراست کار نگشتید، هر که که پیغامبری آید بشما نه بروفق دل خواست و هواء شما، گردن می کشید وننك دارید که بوی ایمان آرید پس قومیرا دروغ زن گیرید چون **عیسی** و**محمد** ع، وقومی را میکشید چنانك **یحیی** و **زکریا** و **شعیا** وغیرهم. قال **عبدالله ابن مسعود** ـ كانت **بنو اسرائیل** تقتل‌فی‌الیوم سبعین نبیاً ویقوم سوق بقلهم‌من‌آخرالنهار

« وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ » ـ جهودان گفتند برطریق استهزاء و انکار که دلهای ما در غلاف است از آنچه تومیگوئی، جای دیگر گفت ـ «وقالوا قلوبنافی‌اَكِنَّةٍ مِمّا تدعونا الیه » ـ دلهای ما درپوشش‌است.اكنّة وغلف یکی بود، کنان وغلاف هردو بیك معنی‌اند. مشرکان‌وجهودان این‌سخن فراوان‌گفته‌اند وبدان‌نومیدان‌کردن**رسول‌خدا** خواسته‌اند، که ماترا به پیغامبری نمیدانیم، وفراآنچه تو آوردی نه می‌بینیم، واگر غُلُفٌ برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحکمة دلهای‌ما خود پیرایهٔ دانش است و حکمت، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و **قرآن** و شریعت اسلام بی نیاز میدیدند. و معنی دیگر گفته اند باین قراءت ـ یعنی که دلهای ما پیرایهٔ

حکمت است و دانش، هرچه بدان رسد ازعلم بداند و دریابد و یاد گیرد، چونست که سخن تو می‌درنیابد وفهم می‌نکنند، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی وحق، دلهای ما آنرا دریافتی چون دیگر سخنان.

رب‌العالمین گفت «بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ» - نچنانست که ایشان‌میگویند که ما ایشانرا از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم. جای دیگر گفت «بل طبع‌الله علیها بکفرهم» «وطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون» - مهر بر دل ایشان نهادیم تادانش وحکمت درآن نشود، وجهل و کفرازآن بیرون نیاید - ازآنست که نمیدانند ودرنمی‌یابند. - بل - حرف عطف است که در سیاق جحد رود و درظاهر آیت جحد نیست اما درمعنی هست، فکانه قال «وَ قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» - ولیس کذلك «بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ» - اینرا سه معنی گفته‌اند: - یکی آنست که «لایؤمنون منهم الاقلیلٌ» یعنی اندکی از این جهودان گرویدند چون عبدالله سلام واصحاب وی. معنی دیگر - فقلیلٌ مایؤمنون ممّا فی‌ایدیهم‌ویکفرون باکثره - باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فرو گذاشتند، وآن اندك آنست که رب‌العالمین گفت: «ولئن سالتهم من‌خلقهم لیقولنّ الله». سدیگر معنی - لایؤمنون قلیلاً ولا کثیراً - اندك وبسیار هیچ می‌نگروند بکم وبیش هیچ در دین نمی‌آیند.

النوبة الثالثة - قوله تعم: «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ» الآیة - سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند، و درخون و مال ایشان سعی کنند، و بدست و زبان خود ایشانرا برنجانند تا از خان و مان بیفتند، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که مصطفی ع گفت: «المسلم‌من سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده» و در دنیا لعنت خداوند بریشان ودرعقبی جای ایشان آتش سوزان. یقول‌الله تعم: - «ألالعنة الله علی‌الظالمین» «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار» «تری‌الظالمین مشفقین ممّا کسبوا و هو واقعٌ بهم» «وَيَوْمَ

يَعَضُّ الظّالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ » « وَالظّالِمِينَ اَعَدَّلَهُمْ عَذاباً اَلِيماً » «وَالظّالِمُونَ مالَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلاٰ نَصِيرٍ». ودر قرآن فراوان است ازین تهدید ظالمان و انذار مجرمان. روی ان داود ع نظر الی منجل من نار يهوی بين السماء و الارض ، فقال يارب ماهذا قال ـ هذا لعنتی تدخل بيت كلّ ظالم. وقال سعيد بن المسيب : «لاتملؤوا اعينكم من اعوان الظلمة الّا بانكارٍ من قلوبكم ، لكيلا تحبط اعمالكمُ الصالحة» . وقال الحسن ـ من دعا الظلم بالبقاء فقد احبّ ان يعصى اللّه عزوجل ، الظالم والمعين على الظلم والمحبّ له سواء. » وقال النبي صلعم : « قال اللّه تع لاتدخلوا بيتاً من بيوتی ولاحدٍ من عبادی عند اَحدٍ منكم ظلامةٌ فانّی العنه مادام قائماً يصلّی حتی يردّ تلك الظلامة الی اهلها . و قال صلعم ـ لايقفن احدكم علی رجلٍ يقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من اللّه علی من يحضره اذالم يدفعوا عنه . وقال ابو الدرداء « اياك و دعوات المظلوم فانهنّ يصعدن الی اللّه ثم كانهن شرارات نار . » وقال النبي صلعم : ـ «ايها النّاس اتقوا اللّه ، فلا يظلم مؤمنٌ مؤمناً الّا انتقم اللّه من الظالم يوم القيمة وذلك اذا كان عزّوجل بالمرصاد ، وهو القنطرة الاعلی من الصراط ، يقول ـ وعزتی لايمرّ بی اليوم ظلم ظالم.

گفته اند این ظلم ظالم ازحرص وی خیزد بردنیا وراندن شهوات ، که چون همگی وی دوستی دنیا بگرفت وشهوات بروی مستولی شد دل وی تاریك گردد ، و رقت وسوز در وی نماند . پس شفقت برخیزد و برخلق خدا ظلم کند ، و اثر این تاریکی فردا در قیامت پدید آید ، چنانك مصطفی ع گفت : ـ الظلم ظلمات يوم القيمة ـ نه يك ظلمة خواهد بود بل ظلمات بسيار خواهد بود ، چنانك امروز نه يك شهوتست بلكه شهوات بسيار است ، پس چون سرهمه ظلم دوستی دنیا است هر کس که دوستی دنیا ازدل خود بیرون کند شهوات بروی مستولی نشود ، و در دل وی رقت و سوز بماند ، و برهمه خلق خدا مهربان بود ، تا اگر سگی بیند شفقت از وی باز نگیرد ، و او را نیازارد بلکه او را بنوازد ، چنانك عيسی ع كان يسيح ببعض بلاد الشام اذاً اشتد به المطر والرعد والبرق فجعل يطلب شيئاً يلجأ اليه ، فرفعت له بخيمةٍ من بعيد ، فاتاها فاذاً فيها امرأةٌ ، فحادعنها فاذاً هو بكهف فی جبلٍ ، فاتاه فاذاً فی الكهف اسدٌ ، ثم قال ـ الهی جعلت لكل شیئٍ مأویً ثم لم تجعل لی مأویً ، فاجابه الجليل ـ مأواك عندی فی مستقر رحمتی ، لازوّجنّك يوم القيمة

مائة حوراء ولاطعمنّك في عرسك اربعة آلاف عام يومٌ منها كعمر الدنيا، ولآمرنّ منادياً ينادي - اين الزهاد في دار الدنيا و راوا عرس الزاهد - عيسى بن مريم ع «ثم انتم هؤلاء»

- اهل معانی درین آیت لطیفه‌های نیکو گفته‌اند: یکی آنست که «تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ» - اشارت میکند که شما بعمل ناپسندیده وفعل نکوهیده خودرا در گرداب عقوبت می اوکنید و آن عقوبت شما را بجای قتل نفس است، یعنی مکنید چنین و تن خود را بدست خویش مکشید، همانست که جای دیگر گفت «و لاتقتلوا انفسکم».

و آنچه گفت: - «تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ» - اشارت میکند که شما بعضی قوتها از نهاد خود و از مقتضی آفرینش خویش می‌بگردانید، و آنرا ضایع میگذارید، چنانك مثلاً قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمی آفریدند تا بدان عمل کند و بجای خویش استعمال نماید، پس اگر تقصیر کند یانه برجای خویش استعمال کند از محل خویش بگردانیده باشد. راست چنان باشد که کسی را ازسرای خویش بیرون کنند.

و آنچه گفت: - «وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ» - اشارت میکند که دیگرانرا راه می نمائید و خود گمراه میشوید، دیگرانرا پند میدهید و خود پند می نه‌پذیرید. چنانك جای دیگر گفت «اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم».

«أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ» - در قرآن نظائر این فراوانست منها قوله تع: - «ورضوا بالحيوة الدنيا واطمأنوا بها» «اخلد الى الارض واتبع هواه و آثر الحيوة الدنيا» «بل تؤثرون الحيوة الدنيا» میگوید ایشان که دنیاخرند وعقبی فروشند وهواء نفس بر رضاء مولی اختیار کنند «فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ» عذاب ایشانرا پایان پدید نکنند، وآن عذاب بریشان سبك نکنند نه دردنیا ونه در عقبی، دردنیا عذاب ایشان جمع مال است وطلب حرمت وجاه وشره وحرص نفس امّاره - وهو المشار اليه بقوله - «انّما يريد الله ليعذّبهم بها في الحيوة الدنيا» - وآن طلب وشره

ایشانرا غایتی نیست، تا در آن غایت خفتی پدید آید.

آنکه گفت «وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ» - ایشانرا در آن مال نصرتی نیست نه در دنیا نه در عقبی :- در دنیا آنست که صاحب مال بوقت مرگ گوید «ما اغنی عنّی مالیه»، ودر عقبی آنست که رب العالمین گفت :- «من ورائهم جهنم ولا یغنی عنهم ما کسبوا شیئاً».

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ» - اشارتست بنواخت **موسی بن عمران**. میگوید ویرا کتاب تورية دادیم که هم نورست وهم ضیاء وهم فرقان، ضیاء دل مؤمنان، نور دل دوستان، آرام جان مریدان.

آنکه گفت «وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ» - پیغامبرانرا فرستادیم پس از وی فرا پی یکدیگر داشته و هریکی را نو تشریفی و دیگر خاصیتی ونواختی داده :- **آدم** را در خلقت کرامت، **ادریس** را زندگانی تا قیامت، **نوح** را اجابت دعوت، **ابراهیم** را خلعت خلت، **اسمعیل** را فدا کبش بکرامت، **داود** را آواز بنغمت وملك و نبوت، **سلیمان** را ملك عظیم و علم و رسالت وسخن گفتن وامرغان وجن و شیاطین و با دراطاعت **یحیی بن زکریا** را عصمت، **موسی** را مکالمت بی واسطه، پیغامبر مارا سید اهل زمین وسما را، مهتر و پیش رو انبیا را، هرچه جمله پیغامبرانرا داد ازنواخت و کرامت آن همه **مصطفی** را ارزانی داشت، وانکه اورا بریشان افزونی وبرتری داد. اگر **آدم** را درخلقت کرامت بودکه ید صنعت الله بوی رسید، **مصطفی** را همین نواخت بود وبر آدم فضل داشت، که آدم هنوز از آب وگل بود، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استیناس بود نه مشاهدت که ید صنعت حق بوی رسید، باز **مصطفی** شب معراج با دانش و عقل بود، با مشاهدت ومؤانست بود، که ید صنعت حق بوی رسید. چنانك درخبرست :- فوضع یده بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی - واگر **ادریس** را مکان عالی داد عالی تراز مقام **مصطفی** نبود، که الله گفت «فکان قاب قوسین اوادنی». واگر **نوح** را برکشتی نشاند ودشمن را بدعاء وی هلاك کردانید، **مصطفی** را بربراق نشاند و از براق برمعراج و از معراج بر رفرف تا بدید عجائب ملکوت عزت و بیافت

اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت، و اگر **ابراهیم** را ملکوت آسمان و زمین بنمود و نام وی **خلیل** نهاد، **مصطفی** را جلال و جمال بر کمال خود بنمود، و نام وی **حبیب** نهاد، و اگر **موسی** بر **طور** سخن حق بشنید، **مصطفی** بر عرش عظیم با حق هم راز بود و هم گفتار وهم‌دیدار، خلوت گاهی بود او را که نه فرشتهٔ مقرّب راوراآن اطلاع بود نه پیغامبر مرسل را درآن‌جای، چنانك گفت «لی‌مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌّ مرسل».

مقامٌ لدی سدرة المنتهی — لاحمد لاشكّ للمصطفی
فقد كان بالقرب من ربّه — علی قاب قوسین لما دنا
فمامثلُ **احمد** فیمن مضی — من‌الرسل‌فی‌سالفٍ‌من‌وری

«اَفَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ» ـ سخن باز بوعید وتهدید جهودان بازآوردگفت هرچند این پیغامبران ما نشانهای روشن نمودند ومعجزهای صادق‌آشکارا کردند، امّا آن جهودان از خود رائی قدم بیرون ننهادند، برانچه دل ایشان خواست قبول کردند وآنچه نخواست بگذاشتند و نه پذیرفتند، لاجرم بدسرانجامی که سَرانجام ایشانست و بد جایگاهی که مقام ایشانست. **مصطفی** ع گفت ـ اشتدّ غضب الله علی من قتل‌نبیّاً و علی من قتله نبیٌّ» ـ وقال «كل ذنب عسی‌الله ان‌یغفره الامن مات مشركاً، اومؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً» و قال‌ع ـ «لَزَوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجل مسلم ولو انّ اهل السّماء والارض اشتركوافی دم مؤمن لاكبّهم الله فی النار، یَجیءُالمقتولُ بالقاتل یوم‌القیمة ناصیته‌ورأسه بیده واوداجه تشحب دماً یقول ـ یارب قتلنی‌حتی یدنیه من‌العرش.»

«وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ» ـ اشارت‌آیت‌آنست‌که دل‌بیگانگان درپردهٔ شقاوت است رب‌العزة چون کسی را مهر شقاوت بردل نهد، و رقم نابایست بروی کشد، ازاول دل وی‌سخت گرداند. چنانك گفت «ثم قست‌قلوبكم من‌بعد ذلك» ـ پس‌سیاه گرداند «كلا بل رانَ علی قلوبهم» پس غاشیهٔ بی‌دولتی بسر او در کشد ـ «قُلُوبُنا غُلْفٌ» پس قفل بیگانگی برآن زند ـ «ام علی قلوب‌اقفالها» ـ پس بمهر نومیدی ختم کند،

« ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم » ـ آنکه بسگه جدائی ضرب کند ـ « بل‌طبع‌الله علیها بکفرهم » ـ آنکه بیکبارگی واخودش بر گرداند ـ و نقلب افئدتهم » . آنکه ندا در عالم دهد که ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم ـ « اولئك‌الذین لم یردالله ان یُطهّر قلوبهم . » نعوذ بالله من سخطه و نقمته.

النوبة الاولی قوله تم : « وَلَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ » ـ و چون بایشان آمد نامهٔ « مِنْ عِنْدِاللّهِ » از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ » استوار کیر و کواه « لِما مَعَهُمْ » توریة را که باایشانست « وَكانُوا مِنْ قَبْلُ » وایشان جهودان ازپیش ما « يَسْتَفْتِحُونَ » می نصرت خواستند برسول خدا « عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا » بردشمنان خویش که کافران بودند « فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا » چون بایشان آمد آنچه شناختند « كَفَرُوا بِهِ » بوی کافر شدند « فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكافِرِينَ ۸۹ » پس اکنون لعنت خدا بر کافران .

« بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » ـ بیدچیزی خویشتن بفروختند « أَنْ يَكْفُرُوا » که کافر میشوند « بِما أَنْزَلَ اللّهُ » بآنچه فرو فرستاده الله ، « بَغْياً » حسد را « أَنْ يُنَزِّلَ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ » می فرو فرستد ازفضل خویش « عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ » بر آن که خواهد از رهیکان(۱) خویش « فَباؤُ بِغَضَبٍ » خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی باز کشتند « عَلى غَضَبٍ » خشمی بر خشمی « وَلِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ ۹۰ » و کافرانراست عذابی خوار کننده .

« وَإِذا قِيلَ لَهُمْ » ـ وچون‌ایشانرا کویند. « آمِنُوا » بگروید « بِما أَنْزَلَ اللّهُ » بآنچه الله فرو فرستاد « قالُوا » بجواب کفتند ـ « نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا » ایمان بدان آریم که برمافرستادند ، « وَيَكْفُرُونَ » و کافرمیشوند « بِما وَراءَهُ » بهرچه

(۱) رهیکان فی نسخة الف ، بندکان فی نسخة ج .

جز زان است «وَهُوَ ٱلْحَقُّ» و آنچه ایشانرا و از آن خوانند راست است و درست، «مُصَدِّقاً لِمَا مَعَهُمْ» استوار گیر و گواه آنچه باایشان است از توریة «قُلْ» رسول من گوی ایشانرا «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ ٱللَّهِ» چرا پیغامبران الله را می کشید؟ «مِنْ قَبْلُ» از پیش ما «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۹۱» اگر بفرستادهٔ من گروید گانید.

«وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ» - بدرستی که آمد بشما موسی «بِالْبَيِّنَاتِ» بـ پیغامهای روشن ونشانهای راست، «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ ٱلْعِجْلَ» پس آنکه گوساله‌رابخدائی گرفتید «مِنْ بَعْدِهِ» پس غایب شدن موسی ورفتن وی به طور «وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۹۲» و شمااید بچنان ستم بر خود ستمکاران.

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» - وپیمان ستدیم ازشما «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ ٱلطُّورَ» و کوه زبرشما برداشتیم، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ» گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم «بِقُوَّةٍ» بعزم راست و تصدیق درست. «وَٱسْمَعُوا» وپیغام نیوشیدوپذیرید، «قَالُوا سَمِعْنَا» گفتند شنیدیم «وَ عَصَيْنَا» و نافرمان شدیم، «وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ» و در دلهای ایشان دادند «ٱلْعِجْلَ» دوستی گوساله «بِكُفْرِهِمْ» از کافردلی‌ایشان «قُلْ» رسول من گوی «بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ» به بد چیزی میفرماید ایمان شما را «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۹۳» اگر بفرستادهٔ ما گروید گانید.

النوبةالثانیة - قوله تم: «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ ٱللَّهِ» - کتاب اینجا قرآن است میگوید چون کتاب ما قرآن با محمد بایشان آمد، کتابی کـه موافق توریة و انجیل است، از آن روی که دربیان اصول دین خداوند همه یکسان‌اند وموافق یکدیگر. و الیه‌الاشارة بقوله عزوجل «شرع لکم من‌الدّین ما وصی به نوحاً» الآیه و گفته‌اند «مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ» معنی آنست که قرآن راست دارنده واستوارگیرنده

تورية است که در **تورية** بیان نعت **محمد** و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و **قرآن** بر وفق آن آمد، پس آنرا مصدّق باشد و گواه راست.

«وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» - حقیقة الفتح النصرة، وهو علی ضربین من دینی، و دنیویّ. فتح. بر دوقسم است: - یکی آنست که الله تم بنده را نصرت میدهد در کار دینی تا در علم و هدایت وراه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشاره بقوله تم «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» و بقوله تم «عسی الله ان یأتی بالفتح او امرٍ من عنده». قسمی دیگر فتح دنیوی است که الله بنده را نصرت میدهد در کار دنیوی تا در لذت و راه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشارة بقوله تم - «فلمّا نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کلّ شیءٍ». اما سبب نزول این آیت آن بود که **سعید جبیر** گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان **مدینه** بودند، و کفار **عرب** بجنك ایشان بیرون آمدند، وایشانرا در **مدینه** قلعتها بود استوار کرده ومحکم، چون با عرب جنك در پیوستندید اگرهزیمت بریشان آمدی به قلعتها پناه گرفتندی وعرب بپایان قلعه نشسته و ایشانرا حصار میدادندی. چون کار بریشان تنك شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی آسمان وبه **محمد** که رسول آخرالزمان است نصرت خواستندی وگفتندی - اللهم انا نستنصرك بالنبی **محمد** عبدك ورسولك نزلنا هذا البلد ننتظر زمان الخروج فننصره - بارخدایا دانی که نشسته‌ایم دراین شهرمنتظر پیغمبر آخرالزمان محمدعربی، نشسته‌ایم تابیرون آید واورا یارباشیم ونصرت دهیم، وپیغامش استوار گیریم، خداوندا بحق وی که ما را بردشمنان نصرت دهی؛ رب‌العالمین گفت «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» چون بایشان آمدآنچه شناخته بودند و دانسته و از کتاب خوانده که حق است وراست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رسانندهٔ فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمة بن سلام از **بدریان** بود گفت - جهودی بنزدیك ما بودگفت: «اظلّکم زمانُ نبیّ الحرم الذی یرکب البعیر، ویلبس الشملة[1]، یأکل الکسرة، ویقبل الهدیة، ولا

(۱) الشملة - کساء واسع یشتمل به - جمعه شملات. (المنجد)

يأكل الصدقة .» اينك روز كار پيغامبر آخر الزمان در آمد، وقت بيرون آمدن وی در رسيد آن پيغامبر كه ننگ ندارد و بر شتر نشيند و شمله در پوشد، و نان ريزه پيش نهد و بخورد، و هديه قبول كند، و از صدقه هيچ نخورد . و آنكه گفت - و ان يكن منكم احدٌ يدرك فهذا . و اشاراليه - اگر كسی ازشما اورا دريابد اين مرد باشد يعنی **سلمة**، قال **سلمة** فلم يلبث اَنْ قدمَ رسول‌الله ص، قلنا له - والله انّه لهو ؟ قال - نعم و لكنی لاادع اليهوديّة سلمة گفت بسی بر نيامد كه **رسول** خدا بما آمد و پيغام حق آورد، و ما گفتيم آن جهود را كه والله اين پيغامبر آنست كه تو گفتی وجزوی نيست، جهود گفت آری هوست كه من گفتم، ولكن من دين جهودی بنگذارم .

صفيه بنت **حيی بن اخطب** گفت : كه چون **مصطفی** ع در **مدينه** آمد پدرم **حيی بن اخطب** و عمّ من ابو ياسر اخطب هر دو بامداد بغلس(۱) بيرون شدند بقصد آن تا بدانند كه **محمد** پيغامبر هست يا نه. گفت - بوقت آنكه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شكسته و كوفته غمناك و حزين، و ايشان مرا می نواختندی نيك هربار، آن ساعت كه پيش ايشان رفتم بر عادت خويش وبمن التفات می نكردند، و هيچ مرا نمی نواختند، و از اندوه ودلتنگی پروای من خود نداشتند . آنكه **بوياسر** به پدرم **حيی** ميگفت - « أهوهو ؟ . گوئی او اوست ؟ پدرم گفت - « نعم والله - قال و تعرفه و تثبته؟ قال - نعم، قال - فما فی نفسك منه ؟ قال عداوته والله ما بقيتُ .

رب العالمين ايشانرا گفت « فَلَعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ » - لعنت خدای بر كافران، و لعنت راندن باشد و ناپذيرفتن، چون ايشانرا درازل رانده بود آن شناخت ودانش كه ايشانرا بودهيچ سودنداشت . «من قعد به جَدّه لم ينهض به جدّه» كارجدّ ازلی دارد نه جدّ حالی، آنجا كه عنايتست پيروزی راچه نهايت است، جهودان كه معرفت ودانش داشتند چون عنايت با ايشان نبود آن معرفت ايشان را وبال بود، وسبب عقوبت و نكال بود . لعنت خداوند بريشان وخشم برسر خشم جزاء ايشان، وصعاليك المهاجرين نادان

(۱) الغلس - ظلمة آخر الليل، جمعه اغلاس.

فرا سر کتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کارایشان بجائی رسید که **مصطفی** ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن. درخبرست که - کان یستفتح بصعالیك المهاجرین - و صعالیك المهاجرین ایشانند که **رسول** خدا ایشانرا صفت کرده در آن خبر که **ثوبان** روایت کرد - قال قال **رسول الله** سلم - «حوضٌ مابینَ **عدن الی عمان** شرابه اشدّ بیاضاً من اللبن واحلی من العسل، من شرب منه شربةً لا یظمأُ بعدها ابداً و اول من یرده صعالیك المهاجرین. قلنا - و من هم یا **رسول الله**؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد ولا یزوجّون المنعمات الذین یعطون ما علیهم ولا یعطون ما لهم.»

«بِئْسَمَا اشْتَرَوا» الآیه - بئسَ یستعمل فی مجموع المذامّ کما انّ نِعمَ یستعمل فی مجموع المحامد، و معناه - بئسما باعوا به حظ انفسهم من الثواب بالکفر **بالقرآن** - به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند، که به **قرآن** کافر شدند. رب العالمین میگوید آنچه کردند ببغی کردند وحسد بردند که ما نبوت بفرزندان **اسمعیل** دادیم نه بفرزندان **اسحق**، ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء، این نبوت و رسالت فضل و کرم خداوندست، آن کس را دهد که خود خواهد. وقال تم «الله اعلم حیث یجعل رسالته» و معنی - بغی - حسد است تادر دلست آنرا حسد گویند وچون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان، آنرا که حسد بیو کند هیچ عبادت و طاعت اورا بر ندارد. «الحسد یأکل الحسنات کما تاکل النار الحطب». **ابلیس** افتادهٔ حسد بود لاجرم عبادت چندین هزار ساله او را ازو هدهٔ لعنت بیرون نیاورد، و زلّت **آدم** که از شهوت بود نه از حسد توبهٔ وی لاجرم مقبول گشت، و کاروی آسان شد، **انس مالك** گفت - **مصطفی** ع با یاران نشسته بود گفت: «یطّلع علیکم الآن رجلٌ من اهل الجنّة» هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید، مردی انصاری درآمد و نعلین در دست چپ داشت و آب ازمحاسن وی قطره قطره می‌افتاد، از تجدید وضوء، آن روز گذشت، دیگر روز **مصطفی** ع همچنان گفت و همان مرد درآمد هم بر آن صفت، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت. **عبدالله عمروعاص** گفت - من بهانهٔ گرفتم

و بخانهٔ آن مرد انصاری رفتم ، وسه شب با وی بماندم ، ودراعمال وی اندیشه‌میکردم ، ندیدم از وی عمل بسیار ، اما اندرمیانهٔ شب هر که که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی ، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضوئی تمام کردی . پس **عبدالله** گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از **مصطفی** ع با وی‌راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است ؟ قال ـ لا اجد فی نفسی غِلّاً لاحدٍ من المسلمین، ولااحسده علی خیرٍ اعطاه الله ایاه . قال له **عبدالله** ـ هذا الذی بلغك وهی الّتی لا نطیق .

« فَباؤُا بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ » ـ دوخشم خداوند بریشان : یکی بدانك به **عیسی** کافر شدند ، و دیگر آنك به **محمد** کافرشدند . **سدی** گفت ـ يك خشم بدانك عبادت گوساله کردند ، دیگر آنك با **محمد** کافر شدند و **قرآن** قبول نکردند . و گفته‌اند : يك خشم بدانست که به **محمد** کافر شدند ، و دیگر بآنك گفتند « یدالله مغلولةٌ » ـ ید خداوند بسته است ، که روزی برما تنگ کرده است ، و نبوت ازما باز گرفته، رب‌العالمین گفت « غلّت ایدیهم » دست ایشان به‌بستند تاهرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند برخویشتن یابر کسی ، مگر اندکی ، « وَ لُعِنُوا بِما قالُوا » و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند ، آنکه گفت ـ « بل یداه مبسوطتانِ ـ » بلکه دو دست خداوند گشاده است ، نفقه میکند چنانك خواهد ، ید اثبات کرد و غلّ نفی کرد . وروایت درست‌است‌از **مصطفی** ع که‌گفت ـ یدالله ملئاً لاتغیضها نفقةٌ سخاءَ اللیل والنّهار . أرأیتم ما انفق منذ خلق السموات والارض ؟ فانّه لم ینقص مافی یمینه ، وعرشه علی الماء ، و بیده الاخری المیزان یخفض ویرفع . آنکه گفت « وَلِلْکافِرینَ عَذابٌ مُهینٌ » ـ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است ، نه اخزاء و اهانت . « عَذابٌ مُهینٌ » کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند ، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد برسبیل تمحیص و تکفیر بود يك چندی ، وانکه از پس آن رحمت ابدی و

عزت سرمدی و نعمت جاودانی .

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا » ـ وچون جهودان را گوئید ـ ایمان آرید به قرآن که به محمد فرو فرستادیم ـ ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان عبری یعنی توریة .

« وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمَا مَعَهُمْ » ـ ای بماسواه ، وبهر چه بیرون از توریة است کافر میشوند . الله تع ایشانرا بابن گفت دروغ زن کرد گفت .

« قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ أی ان کنتم معتقدین للایمان فَلِمَ رضیتم بقتل الانبیاء؟ اگر به توریة ایمان دارید در توریة کجاست که پیغامبرانرا کشید ؟ وچرا کشید ایشانرا ؟ مفسران گفتند هرچند که ایشان قتل پیغامبران نکرده بودند لکن پدران ایشان کرده بودند ، و ایشان بدان رضا میدادند و می پسندیدند ، و پدرانرا بـدان معنی دشمن می‌نگرفتند . و لو کانوا مؤمنون بالله و النبیّ و ما انزل الیه ما اتّخذوهم اولیاء ، و به قال النبی ع ـ من حضر معصیةً فکرهها کان کمن غابَ عنها ، ومن غابَ عنها فرضیها کان کمن شهدها .

« وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ » ـ این همچنانست که جای دیگر گفت « قد جئتکم ببیّنة من ربکم » ـ موسی گفت : ـ آمدم بشما و پیغام راست و نشانهای درست آوردم و آن نشانها نُه بودند ، چنانك درسورة النمل بیان کرد : ـ « فی تسع آیات الی فرعون و قومه » و تفصیل آن درسورة الاعراف است ـ وهی العصا والید والطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم والبحر والسنون ونقص الثمرات . اما آنچه درسوره بنی اسرائیل گفت « و لقد آتینـا موسی تسع آیات بیّنات » آن نه آیت دیگر بود جزازین که از پیغام حق به بنی اسرائیل آورد ـ وهی ان لاتشرکوا بی ولاتسرقوا ، ولا تزنوا ، ولا تقتلوا النفس التی حرّم الله الّا بالحق ، ولا تسحروا ، ولاتقربوا مال الیتیم ، ولا تسعوا ببریء الی السلطان ، ولاتعدوا فی السّبت ولا تأکلوا الربوٰ .

« وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ

ظَالِمُونَ » ـ **موسى** پیغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعده‌ای‌لاکه الله تعم او را داده بود، از میان ایشان بیرون شد پس چون باز آمد ایشان گوساله پرست بودند. رب‌العالمین گفت اگر آن گفت شماراست که «نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا» ـ پس چرا گوساله پرست‌شدید ودر کتاب **تورية** شمارا ازشرك نهی کرده‌ام وبتوحید فرموده، اینست ستم عظیم و بیدادگری که شما برخود میکنید.

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» ـ این عهد وپیمان آخرست نه‌پیمان‌اول، و باهرقومی ازفرزندان **آدم** دوپیمان رفته‌است ودوعهد بریشان گرفته‌اند یکی روزمیثاق‌خداوند عزوجل ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آورد وعهد گرفت بریشان که «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالوا بلى؟» آن عهد اول است. وعهدآخر که هرپیغمبری باقوم خویش پیمان بست وعهد گرفت بریشان که «اعبدوا الله ولاتشر کوا به شيئاً» ـ وعهد **موسى** باقوم خودآن بودکه من شما را کتاب‌آوردم بپذیرید و بآن کارکنید. پس‌چون کتاب آورد نپذیرفتند، رب‌العالمین کوهی‌را فرمود تا از بیخ برآورد و بر زبر ایشان معلق بیستاد.

وگفتند ایشانرا که «اِسْمَعُوا» ـ ای افهموا، وقیل اعقلوا واعملوا به ـ معنی آنست که پیغام ما بنیوشید ودریابید، و بآن کار کنید. ارباب معانی گفتند سخن که شنیدنی بود اول بسمع بنده فرو آید، آنکه بمنزل فهم رسد تا بداند، آنکه بمرکز عقل رسد نادریابد، پس اگر اقتضاء عمل کند بنده‌بدان عمل‌آرد، پس رتبت‌اول‌سماع است و رتبت آخر عمل. آنکس که تفسیر «اِسْمَعُوا» ـ اعملوا بکرد بآخر مراتب نگرست و آنکس که ـ افهموا ـ معنی نهاد یا ـ اعقلوا ببعضی وسائط نظر کرد.

«قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا» ـ چون‌ایشانرا گفتند دریابید وبآن کار کنیدایشان جواب دادند که «سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا» ـ یعنی که بزبان گفتند «سَمِعْنَا» امّا بدل گفتند «عَصَيْنَا». **وهب‌منبه** گفت: ـ در **تورية** خوانده‌ام که رب‌العالمین گفت «یا عبادی

المذنبین‌الخاطئین‌الغافلین ، کم‌الی کم ؟ کم‌و کم اقیل عثراتکم‌عثرةً بعدعثرةٍ ؟وکم اعفو عن‌فضائحکم وسوآتکم ؟ فضیحةً بعد فضیحةٍ وسوأةً بعد سوأةٍ ؟ و کم و کم امهلتکم و امهلکم و ادعوکم الی ماهو خیرلکم ؟ولا اسلبکم نعمائی ولا اهتك عنکم استاری ؟ ثم قال ـ سبحانی ما ارأفنی بخلقی ! »

وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » ـ ای اُشربوا حبّ العجل فی قلوبهم. **سعید جبیر** گفت دوستی گوساله چنان در دل ایشان نهاده بودند که آن گوساله را بسوهان بسودند آنکه دردریا بیرا کندند ، ایشان درآن‌آب افتادند و نهمار(۱) ازآن میخوردند تاآن رویهاشان‌زرد گشت « بِكُفْرِهِمْ »ای فعل‌الله ذلك بهم عقوبةً لکفرهم ، کقوله ـ « بل طبع‌الله علیها بکفرهم » یکی از بزرگان دین گفت : عجل **بنی‌اسرائیل** معلوم است و عبادت آن شرك مهین ، و عجل این امت دنیاء شوم است و دوستی آن شرك کهین .

« قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ »ـ این‌تکذیب‌جهودان است بآنچه گفتند : « نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا » میگوید ـ پیغامبر من ایشانرا گوی « بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ » شما میگوئید به **توریة** و به **موسی** ایمان‌آوردیم آن ایمان شما به **توریة** و به **موسی** ببد چیزی میفرماید که کافرشدید به **قرآن** و به **محمد** ، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ یعنی لو کنتم مؤمنین ما عبدتم‌العجل و انما یعنی بذلك‌آباءهم ، فانهم عبدواالعجل ، یقول‌الله‌تم کذلك معاشر**الیهود** والمخاطبین ـلوکنتم مؤمنین بما انزل علیکم ما کذّبتم **محمداً** صلم .

النوبةالثالثه ـ قوله تعالی :« وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » ـ آمدبایشان نامهٔ و چه نامهٔ که یادگار خداوندست بنزدیك دوستان ، نامهٔ که مهر قدیم است بروی عنوان نامهٔ که قصهٔ دوستی و دوستان است مضمون آن ، نامهٔ که ازقطیعت امان است ،

(۱) نهمار ـ بالفتح ، بسیار ، بمعنی یکبارگی هم آمده (رشیدی) .

و بی قرار را درمان است، شفاء دل بیماران است، وآسایش جان اندوهگنان، رحمتی بود از خدای جهانیان بر **مصطفی** مهتر عالمیان، این نامه بوی داد تا او را یادگار بود و غمگسار، اندوه دل خویش بآن بسر آوردی و از رنج بیگانگان بآن آسایش یافتی!

و کتبت حولی لاتفارق مضجعی — و فیها شفاء للّذی انا کاتمُ

اگر جهودان بودند تغییر و تبدیل در نام و صفت وی آوردند، و خصمی ویرا میان در بسته ناسزا میگفتند، پس از آنك ویرا شناخته بودند و دانسته، و بوی نصرت خواسته. و اگر کافران **قریش** ومشرکان **مکه** بودند - از آن پیش که علم نبوت بدست وی دادند درمیان ایشان مکرم وعزیز ومحترم بود، امانتها بنزدیك وی می نهادند و در محافل او را در صدر می نشاندند، پس چون قصهٔ نبوت خواندن گرفت و حدیث دل و دل آرام پیش آورد، آن کار دیگر گون گشت، دوست برنگ دشمن شد تیرملامت در وی انداختند، ساحر و شاعرش نام نهادند، دیوانه و سرگشته‌اش خواندند.

اشاعوا لنا فی الحیّ اشنعَ قصّةٍ — و کانوا لنا سلماً فصاروا لنا حرباً

چه زبان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند، و رب العالمین او را بشیر ونذیر خواند! چه زبان داشت او را چون گفتند ضالّ است وغبیّ، و رب العالمین گفت **رسول** است و نبیّ!

هذا و ان اصبح فی اطمارٍ — و کان فی فقرٍ من الیسار

آثر عندی من اخی و جاری -

دوست دوست پسند باید نه شهر پسند، و عجب نیست اگر مشتی بیگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند، که ایشانرا خود دیدهٔ آن نباشد که اورا بینند و شناسند. و عجب آنست که چندین هزار پیغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنکه تا مر ایشانرا بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودی و هرگز نبود و نیافتند، و کیف لا و **القرآن** یقول - « فاوحی الی عبده ما اوحیٰ » - آن خزینهٔ اسرار فطرت **محمد** مرسل را مهری برنهادیم و طمعها از دریافت آن نومید گردانیدیم « و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو » **حسین منصور** که شمهٔ از دور بدید فریاد بر آورد که

سراجٌ من نورالغیب بدا و غار و جاوزالسراج و سار .

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

لم‌یزل کان مذکوراً قبل‌القبل و بعدالبعد والجواهر والالوان - جوهرهُ صفویٌّ ، کلامه نبوّی ، حکمه‌علویٌ ، عبارته عربیٌّ ، لامشرقیٌ ولامغربیٌ ، حسبه‌ابویٌ ، رفیقهُ ربویٌ ، صاحبه امویٌ ، ماخرجَ من میم **محمد** ، و ما دخل فی‌حائه احدٌ .

آفرینش همه در میم **محمد** متلاشی ، هر کجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز ، انبیا و اولیاء و شهداء وصدیقان چندانك توانستند ازاوّل عمر تا آخر برفتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند ، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید ، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی وزلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید ، که « مازاغ‌البصر و ماطغی » - زهی کرامت و رتبت ! زهی شرف و فضیلت ! زهی علو ورفعت ! کرا بود جز از وی فضل تمام و کار بنظام ؟ عز سماوی و فر خدائی ؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجرهٔ دولت او ناضر ، شرف او مستعلی ، و حکم او مستولی ، درین گیتی نوای وی ، در هفت آسمان آوای وی ، درهردلی از وی چراغی ، برهرزبانی ازوی داغی ، در هرسری ازوی نوائی درهر سینهٔ ازوی‌لوائی ، درهر دلی ویرا جایی ، راهش پرنور ، و گفت و کردش بانور ، و خلق و خویش از نور ، و خود نورٌ علی نور .

کفرو ایمانرا هم اندر تیرگی هم در صفا نیست‌دارالملك‌جز رخساروزلف **مصطفی**
روی‌وموبش‌گربصحرا ناوریدی قهرولطف کافری بی‌برك ماندستی و ایمان بینوا

« وَلَقَدْ جَآءَکُمْ مُوسٰی بِالْبَیِّنَاتِ » - الآیه، چون **موسی** ع بر بساط انبساط پرورده شد ، و خلعت کرامت یافت ، و به نبوت ورسالت مخصوص گشت ، وحی آمد بوی که - یا **موسی** تو آن بازسپیدی که خلقی‌را بتوصید خواهیم کرد ، پیغام ما به**بنی اسرائیل** رسان ، و نعمت ومنت ما دریاد ایشان ده رب‌العالمین آن فرستادن ورفتن وی برجهاییان

جلوه کرد و گفت ـ « وَ لَقَدْ جَآءَكُمْ موسى بِالْبَيِّناتِ » ـ موسى گفت : خداوندا ایشانرا چه گویم ؟ وهب‌منبه گفت در بعضی کُتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که ـ « یابن عمران ! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الیّ انخلقتکم فاحسنتُ صورکم ؟ ومن کان شفیعکم الیّ انمننتُ علیکم بالاسلام . أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم ؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام امهاتکم ؟ امّن القی الرحمة والرأفة فی قلوب امهاتکم حتی تخرج اللقمه من فیها فتمضغها لکم ؟ أمّن فتق القلبَ فجعل فیه نوراً تهتدون به ؟ أمّنَ وهبَ لکم السمعَ تسمعون به ؟ هذه منّتی علیکم قدیمةٌ تعصوننی بالنّهار ، و متمرّدونَ عَلَیَّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم اللیالی ، و ان الملائکة لتنادی ـ یاحلیم ! ما احلمك عن الظالمین ! یا موسى ینقلبون فی نعمائی ویعصوننی ، ثم یقولون انی غفورٌ رحیمٌ . یا موسى کم یشکو کرام الحفظة الی عبدی فآمُرهُم بالصبر واقول لهم لعلّه یرجع و یتوب ؟ یا بن عمران ! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم ، و ذنوبهم عندی انتن من الجیفة . یابن عمران ! عندالشدائد یدعوننی و ینسوننی عندالرخاء . یابنی آدم ! خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون ، واکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبة ، واطلبوا من النّعم بقدر ماتؤدّون شکره ، ستعلمون اذا رجعتم اِلیّ اِنّی اِنّما امهلتُ ـ الظالمون لهوانهم علیّ .

النوبة الاولى ـ قوله تعم :ـ « قُلْ » رسول من گوی « اِنْ كانَتْ لَكُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ » اگر سرای پسین و پیروزی در آن شماراست « عِنْدَ اللّهِ » نزدیك خداوند « خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ » خاصّه شما را از غیر دیگران ، « فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ » پس مرگ خواهید بآرزوی « اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ ۹۴ » اگر می راست گوئید .

« وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ » ـ و بآرزو نخواهند آنرا ، « اَبَداً » هرگز « بِما قَدَّمَتْ اَيْديهِمْ » بآنچه میدانند که پیش فرافرستادند از کردبد ، « وَاللّهُ عَليمٌ بِالظّالِمينَ ۹۵ » والله داناست بآن ستمکاران بر خویشتن .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ » وایشانرا یابید « اَحْرَصَ النّاسِ » حریصتر مردمان « عَلیٰ حَیوٰةٍ » برزندگانی ، « وَ مِنَ الَّذینَ اَشْرَکُوا » و گبرکان هم « یَوَدُّ اَحَدُهُمْ » دوست دارد یکی از آن گبران « لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » اگر اورا هزارسال عمر دراز دهندی « وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ » و رهاننده نیست آدمی را از عذاب « اَنْ یُعَمَّرَ » که او را عمر دراز دهند « وَاللّٰهُ بَصیرٌ بِما یَعْمَلُونَ ۹۶ » ـ والله بینا است بآنچه میکنند.

« قُلْ » رسول من گوی، « مَنْ کانَ عَدُوّاً لِجِبْریلَ » هر که دشمن است جبرئیل را، « فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلیٰ قَلْبِكَ » خداست که فرستاد اورا بردل تو نه خودآمد « بِاِذْنِ اللّٰهِ » بدستوری الله آمد، « مُصَدِّقاً » استوار گیر و گواه « لِما بَیْنَ یَدَیْهِ » هر کتاب را که پیش او فرودآمد « وَ هُدًی » وراهنمونی « وَ بُشْریٰ لِلْمُؤْمِنینَ ۹۷ » وشادمانه کردن گرویدگانرا.

« مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ » هرکه دشمنست خدایرا « وَ مَلٰائِکَتِهِ » وفرشتگان ویرا « وَ رُسُلِهِ » وفرستادگان ویرا ، « وَ جِبْریلَ وَ میکالَ » و **جبرئیل و میکائیل** را « فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرینَ ۹۸ » الله دشمنست آن کافرانرا که دشمن ایشانند.

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ » وما فرستادیم برتو « آیاتٍ بَیِّناتٍ » سخنهای روشن هویدا و راست ، « وَما یَکْفُرُ بِها » و کافر نشوند بآن « اِلَّا الْفاسِقُونَ ۹۹ » مگر فاسقان که از پذیرفتن حق بیرون شده‌اند.

« اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ باش هرگه که پیمانی ببندند، « نَبَذَهُ » بیو کنند وبشکنند آن پیمانرا « فَریقٌ مِنْهُمْ » گروهی ازیشان « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لا یُؤْمِنُونَ ۱۰۰ » بلکه بیشتر ایشان نا گرویدگانند.

« وَلَمّا جاءَهُمْ » وآنکه که آمد بایشان « رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللهِ » فرستادهٔ از نزدیك خداوند« مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ » استوار گیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست « نَبَذَ » بیو کنند « فَرِيقٌ مِنَ الَّذينَ اُوتُوا الْكِتابَ » گروهی ازیشان که **تورية** دادند ایشانرا ، « كِتابَ اللهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ » کتاب خدای ـ **تورية** ـ پس‌پشت انداختند « كَأَنَّهُمْ لايَعْلَمُونَ . ۱۰۱ » مانند آنك نمیدانند که **تورية** سخن خدا است .

« وَاتَّبَعُوا » وانکه پس‌روی کردند« ماتَتْلُوا الشَّياطِينُ » آن‌چیز را که‌شیاطین خواندند « عَلى » برعهد « مُلْكِ سُلَيْمانَ » ودرزمان او« وَما كَفَرَ سُلَيْمانُ »وهر گز **سلیمان** کافر نبود « وَلٰكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا » و لکن شیاطین کافر شدند ، « يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ »جادوی درمردمان میآموزند .« وَما اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ » و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد برآن دو فریشته ، « بِبابِلَ » شهر **بابل** « هٰرُوتَ و مٰرُوتَ » نام‌آن دو فرشته هرُوت و ماروت ،« وَما يُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ » و ایشان جادوی درهیچکس نیاموزند ، « حَتّى يَقُولا » تا آنگاه که بیشتر گویند . « اِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ » ما آزمون خلق‌ایم ازخدای ، « فَلا تَكْفُرْ » کافر مشو بپذیرفتن باطل « فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما » ومی‌آموزند از آن دو فریشته ، « ما يُفَرِّقُونَ بِهِ »چیزی که بـا آن جدائی کنند « بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ » میانهٔ مرد و جفت وی ، « وَما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ » ونمی گزایند کس را ، بآن وجدائی نمی‌او کنند « اِلّا بِاِذْنِ اللهِ » مگر بخواست خدای « وَيَتَعَلَّمُونَ » ومی‌آموزند « ما يَضُرُّهُمْ » چیزی که ایشانرا دراین گزندنماید، « وَلا يَنْفَعُهُمْ » وایشانرادردین بکارنیاید، «وَلَقَدْ عَلِمُوا » ونیك دانسته‌اند « لَمَنِ اشْتَراهُ »که‌هرکه سحر راخرد وپسندد« ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ

مِنْ خَلاقٍ » او را در آن جهان نیست از هیچ نیکوئی بهرهٔ ، « وَلَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » وببد چیزی خویشتن‌را بفروختند. « لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ ۱۰۲ » اگر دانندید.

« وَلَو أَنَّهُمْ آمَنُوا » و اگر ایشان ایمان آوردندی « وَاتَّقَوْا » و از خشم خدای بپرهیزیدندی ، « لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ » پاداش ایشان از نزدیك خداوند « خَیْرٌ » به بودی « لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ ۱۰۳ » اگر دانندید.

النوبة‌الثانیه ـ قوله‌تع « قُلْ إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ » ـ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فرو آمد که جهودان میگفتند ـ « لن یدخل الجنة إلّا من کان هوداً او نصاری » دربهشت جز جهودان و ترسایان نشوند ، الله تع گفت « تِلْكَ أَمانِیُّهُمْ » اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان ، ای رسول من گوی ایشانرا که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می راست گوئید. ایشان گفتند « نحن ابناء الله و احباؤه » ما پسران اوئیم و دوستان او ، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد. رب‌العالمین گفت ـ پیغامبر من ایشانرا گوی ـ اگر چنانست که شما میگوئید که پیروزی در آن وبهشت جاودان شماراست نی دگران ، و کس را با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو ، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید.

الله تع گفت :ـ « وَلَنْ یَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ » ـ وهرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنند که ایشان میدانند که چه فرا پیش خویش داشته‌اند از کردار بدو گفتار بیهوده در کار محمد صلم ، وپوشیدن نعت وصفت وی. قال النبی « لوتمنّوا الموت لغصّ کل انسان منهم بریقة وما بقی یهودیٌّ علی وجه الارض الّا مات » . معنی دیگر گفته‌اند از ابن‌عباس ـ « فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ » ای ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین ـ جهودانرا میگوید اگر چنانست که شما میگوئید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن

یکی که دروغ زن است ویرا مرگ برسد « فابوانلك » نکردند وسروا زدند که دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند.

پس رب العالمین ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِٱلظَّالِمِينَ » ـ الله دانا است بظالمان ، وچنانچه بظالمان دا[illegible]ت بدیگران داناست ، اما فائده تخصیص آنست که سخن برمخرج تهدّد است ، چنانك مردم مجرم را گوئی ـ انا عارفٌ بك ، آری من ترا می شناسم یعنی ـ عاقبتك ـ می نماید باین سخن که ویرا عقوبت کند. روی **ابوذر** رض قال قال **رسول الله** صلعم : ـ « لا تقوم الساعة حتی تروا من البلاءِ حتی یری الحیّ المیت علی اعواده ـ فیقول لیتنی کنت مکان هذا ، و یقول القائل و هل تدری علی ما یقدم ؟ فیقول کائنٌ ما کان . » میگوید ـ چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه ها بینید که روی بشما نهد ، چنانك زنده مرده را برجنازه بیند گوید ای کاشك بجای اومن بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت ! جواب دهد که بهرچه میرود بهرصفت که هست ! این ازآن گوید که بلاها و فتنه ها وبی رسمیها روی بخلق نهد ، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید ، و دل و دین ویرا زیان دارد ، و بااین همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبر کند ومرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة **مصطفی** را که گفت صلعم : ـ « لایتمنّیّ احدُکم الموت لضرٍّ نزل به ولکن لیقل اللّهمّ احینی ما کانت الحیوة خیراً لی ، و توفّنی اذا کانت الوفاة خیراً لی .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ ٱلنَّاسِ عَلَىٰ حَيَوٰةٍ . » ـ **ابن عباس** گفت ـ این کنایت ازجهودان « وَ مِنَ ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوا . . » کنایت از گبران ، میگوید ـ جهودان ازهمه مردمان بر زندگانی حریص تراند و از گبران هم حریص اند ، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران ، وزینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند ـ « زه هزار سال ! » پس هر که این تحیّت گوید بر آئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است وآن ـ سلام کردن ـ است . **مصطفی** ع گفت « السّلام تحیة لملّتنا و امانٌ لذمّتنا » و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند ،

و رونده بر نشسته ، و کهینه بر مهینه ، و نفـر اندك بر جمع بسیار ، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همـه کفایت باشد . همچنین اگر از گروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود . و بـر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است ـ که در خبر است ـ « اذا دخلتَ علی اهلكَ فسلّم ، لیکون برکةً علیكَ وعلی اهل بیتك ». ومسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هر که که رسد ، چندانك رسد ، سلام باز نگیرد که **مصطفی** ع گفت ـ « اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهما شجرةٌ اوجدارٌ اوحجرٌ ثم لقیه فلیسلّم علیه . » و همچنانك در جمع مسلمانان شـود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان برخیزد سلام کند . که لفظ خبر است « لیست الاولی با حق من الآخرة». و جهد کنند کـه بابتدا سلام کند کـه **مصطفی** ع گفت « اِنّ اولی النّاس بالله من بدأ بالسلام » و سلام آشکارا کند که **مصطفی** ع گفت ـ « اعبدواالرحمن و اطعمواالطّعام و افشواالسّلام تدخلواالجنة بسلام » . و سلام تمام کند چنانك گویـد ـ سلامٌ علیکم و جواب تمامتر دهد گوید « و علیك السلام و رحمة‌الله و برکاته » مگر جواب سلام اهل کتاب که گوید ـ علیکم ـ و برین نیفزاید . و یکی بر **مصطفی** صلم سلام کرد و گفت علیك السلام یا رسو ل‌الله ـ **رسول خدا** گفت ـ چنین مگوی کـه این تحیت مردگان است . و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکند که **مصطفی** ع گفت « لیس مِنّا من تشبّه بغیرنا ، لا تشبّهوا بالیهود ولا بالنصاری ، فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع وتسلیم النّصاری الاشارة بالاکفّ » اما ثواب سلام کردن برمسلمانان آنست که **مصطفی** گفت ـ « مامن مسلمین یسلّمُ احدُ هما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجهه ، لا یأخذ بیده الّا الله فیفترقان حتی یغفر لهما . ». وعن **عمران بن حصین** «اَنّ رجلاً جاءَ **النبی** صلم فقال السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال **النبی** ع عَشر ـ ثم جاءَ آخر فقال ـ السلام علیکم و رحمة‌الله ، فرد علیه فجلس فقال ـ عشرون ـ ثم جاءَ آخر فقال ـ السلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته ـ فرد علیه فجلس فقال ـ ثلثون ـ وفی روایة اخری ثم اتی آخرُ فقال السلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته ومغفرته ، فقال ـ اربعون ـ هکذا یکون الفضائل .

« يَوَدُّ أَحَدُهُمْ » ـ ضمير با كبران است ، ميگويد يكى ازين كبران دوست داردى كه او را هزار سال عمر بودى ، و ذلك لأنّه لا يرجو بعثاً بعدالموت فهو يحب طول الحيوة ، و كذا اليهود لانهم عرفوا ما لهم فى الآخرة من الخزى لتضييع ما عندهم من العلم . » هر چند كه حرص برد رازى عمر درنهاد وسرشت آدميست ، وزينجا گفت **مصطفى** ع « يهرم ابن آدم و يشبّ منه اثنان ـ الحرص على المال والحرص على العمر » اما مؤمن كه برستاخيز ايمان دارد و بديدار خداى و نعيم جاودانه اميد دارد امل دراز در پيش نگيرد ، و هميشه مرگ را مستعد بود، چنانك **مصطفى** ع **عبدالله بن عمر** را گفت « كن فى الدنيا كانك غريب اوعابر سبيل وعدّ نفسك فى اهل القبور ، اذا اصبحت فلا تحدِّث نفسك بالمساءِ و اذا امسيت فلا تحدِّث نفسك بالصباحِ ، و خذمن حيوتك لموتك ومن صحتك لسقمك ، فانك ياعبدالله لاتدرى ما اسمك غداً . » وقال **يحيى بن معاذ** : ـ « أطع ربك ولا تفرق من الموت ولا تستوحش لفراق الاحبّة ، فليس من تفارق من الاحباءِ اعز عليك ممن تقدم عليهم » . وقال **لقمن** ـ لابنه ، ـ يا بنى امرٌ لا تدرى متى يلقاك فاستعدله قبلَ ان يفجأك وفى معناه اُنشد : ـ

يا راقدَ اللّيلِ مسروراً باوله	اِنّ الحوادث قد يطرقن اسحاراً
افنى القرونَ الّتى كانت منعمّةً	كرّ الليالى اقبالاً و ادباراً

ثم قال تم : ـ« وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ » ـ اى و ما احدهم بمبعده من العذاب تعميره . « وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ »

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ » **ابن عباس** گفت رض ـ **دانشمندى از جهودان فدك** كه او را **عبدالله بن صوريا** مى گفتند با جماعتى رؤساءِ يهودان نزديك مصطفى صلعم آنگه كه **بمدينه** فرود آمدند گفتند ـ يا **اباالقاسم** ، حدثنا عن خلالٍ نسأ لك عنهن ، لا يعلمهن الانبىٌّ قال ـ سلونى عمّا شئتم ـ فقال **ابن صوريا** كيف نومك ؟ فقد اخبرنا عن نوم النبى الّذى يأتى فى آخر الزمان ؟ فقال تنام عيناى و قلبى يقظان . قال ـ صدقت يا **محمد** ، اخبرنا يا **محمد** الولد من الرجل يكون اومن المرأة ؟ فقال **النبى** اما

العظام والعروق فمن‌الرجل ، و اما اللحم والدم والظفر والشعر فمن‌المرأة . قال صدقت یا **محمد** ، قال ـ فما بال‌الولد یشبه اعمامه لیس فیه‌من‌شبه اخواله شیئٌ ؟ اویشبه‌اخواله لیس فیه من شبه اعمامه شیئی ؟ فقال‌**النبی** ایهما علی ماؤه کان الشّبه له . قال صدقت یا **محمد** ، قال فاخبر نی عمّن یولد له و عمّن لا یولد لـه ؟ فقال ـ اذاکانت مغبرّةً غبرت یعنی احمرّت‌النطفة لم یولد له واذاکانت صافیةً ولد له ، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟ فانزل‌الله تعم « قل هوالله احد » الی آخرالسّورة : قال **ابن‌صوریا** خصلةٌ ان أنت قلتها آمنت بكَ و اتبعتك ، ایّ ملكٍ یأتیك بما یقول‌الله ؟ قال **جبریل** ـ ولم یبعث‌الله نبیّاً قط الاوهو ولیّه . قال **ابن صوریا** ذاك عدونا من‌الملائکة ، و لو کان **میکائیل** مکانه لآمنّا بك ، انّ **جبریل** کان ینزل بالعذاب علی اسلافنا ، وانه عادانا مراراً کثیرةً ،و کان اشد ذلك‌علینا ، ان‌الله تعم انزل علی نبینا ـ ان بیت‌المقدس سیخربَ علی‌یدی رجل یقال له **بخت نصر** و اخبرنا بالحین‌الذی یخرب فیه ، فلما کان وقته بعثنا رجلاً من اقویاءِ **بنی اسرائیل** فی طلبه لیقتله ، فلقیه **ببابل** غلاماً مسکیناً ، فاخذه لیقتله فدفع عنه **جبریل** . و قال لصاحبنا ان کان ربکم هوالذی أذن فی هلاککم فلن تسلّط علیه ، وان لم یکن هذا فعلی ایّ حق تقتله ؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع ، فقوی **بخت نصر** و غزاناو خرّب **بیت‌المقدس** ، فلهذا نتخذه عدواً فانزل‌الله تعم هذه‌الآیة .

قتاده و **عکرمه** و **سدی** و **شعبی** گفتند **عمرخطاب** در مدارس جهودان شد آنجا که درس گویند و کتاب خوانند و با ایشان بسخن درآمد ، و **عمر** گاه گاه رفتی و در کتاب ایشان نظر کردی . جهودان گفتند یا **عمر** از اصحاب **محمد** ما ترا دوست داریم ، که دیگران ما را می برنجانند و تومی نرنجانی ، و نیز بتو طمع داریم که در کتاب ما می‌نگری ، گوئی ترا نیك‌آمد این کتاب ما ودین‌ما . **عمر** گفت والله لاآتیکم لحبّکم ولااسألکم لانّی شاكٌّ فی دینی ، و اِنّما ادخل الیکم لِازدیاد بصیرةٍ فی‌امر **محمدٍ** صلعم ، واری آثاره فی کتابکم . **عمر** گفت والله که من نه دوستی شما می‌آیم ، یا آنچه پرسم از آن پرسم که در دین خود بشکم ، لکن آثار **مصطفی** ع در کتاب

شما می‌بینم، هرچند که می‌نگرم درآن مرا بصیرت وروشنائی در کار **محمد** میافزاید، پس روزی **عمرخطاب** سوگند بریشان نهاد بـآفریدگار و بکتاب ایشان **تورية**، که راست گوئید. هیچ میدانید کـه **محمد** رسول حق است؟ ایشان گفتند :- اکنون که سوگند برنهادی راست گوئیم، می‌دانیم که **محمد** رسول حق‌است، هیچ شك می‌نیفتد ما را در صدق رسالت وی. **عمر** گفت فاذاً هلکتم ـ پس شما از هـالکانید که میدانید صدق وی ومی‌نگروید و برسالت وی ایمان می‌نیارید. پس **عمر** گفت ـ مایمنعکم من اتباعه؟ آخر چیست آنك شما را می‌باز دارد ازاتباع وی. ایشان گفتند ـ صاحب وی **جبریل** است و **جبریل** ما را دشمن است، **محمد** را بر سر ما میدارد، و پدران ما را عذاب و صواعق رسانید، و**جبریل** خود همه بکشتن و جنگ و عداوت آید، دوست ما **میکائیل** است خـازن رحمت و باران و نبـات و نعمت، همه بشادی و فراخی و آسانی آید، اگرصاحب**محمد میکائیل** بودی‌مابوی‌ایمان‌آورد مانی. **عمر** گفت :- خبرکنید مرا ازمنزلت **جبریل** و**میکائیل** بنزدیك‌خداوند عزوجل؟ ایشان گفتند ـ «**جبریل** عن یمینه و**میکائیل** عن‌یساره و **میکائیل** عدوٌ **لجبریل**.» **عمر** گفت ـ اکنون که ایشانرا در حضرت عزت این چنین منزلت و قربت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند؟ یا چون شما را دشمن باشند؟ اشهد ان من کان عدواً **لجبریل** فانّه عدوٌ **لمیکائیل** و من کان عدواً **لمیکائیل** فهو عدوّ لجبریل، و من کان عدواً لهما فان‌اللّٰه عدوٌ له. **عمر** این سخن بگفت و پیش **مصطفی** آمد تا آنچه رفت باز گوید. رب‌العالمین پیش ازآمدن **عمر** بروفق قول عمر آیت فرستاد :- «**قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَـإِنَّـهُ نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ**» ایـن آیت از روی معنی اشکالی دارد، و مقصود نم جهودانست، میگوید چونست که ویرا دشمن میگیرند و او نزدیك ما بجائی است که وحی پاك بدل، پیغامبر بواسطهٔوی می‌فرستیم. معنی دیگر گفته‌اند **جبریل** را دشمن‌اند بسبب آنك وحی می آرد و نه اووحی ازذات خویش بمراد خویش می‌آرد تا با وی دشمنی گیرند او بندهٔ مأموراست، بفرمان خالق پیغام می‌آرد بردل تو که سیّدی، **فذلك قوله**ـ «وما نتنزّلُ الّا بِأمرِ ربكَ». سدیگر معنی گفته‌اند که این ردّ جهودانست بآنچه گفتند ــ

جبریل همه بجنك و عذاب و سختی آید. رب‌العزة گفت ـ اگر عذاب وعقوبت راآید کافرانرا آید، و گرنه مصطفی را و مؤمنانرا بروح وراحت وبشری و کرامت آید، بمصطفی قرآن آورد که روح رُوح است وآرام جان، ومؤمنانرا بشارت‌دهد ببهشت جاودان‌ونازو نعیم بیکران‌چنانکه گفت ـ « مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَهُدًی وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ »

« مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَ مَلٰئِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ . » ـ دیگر باره درین آیت نام ایشان یاد کرد تشریف وتخصیص ایشانرا، که ایشان در میان ملائکة سران وسروران اند و بهینهٔ فرشتگان چهاراند: **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و**عزرائیل** وبهینهٔ این چهار **جبریل** است، ششصد پردارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل‌الدّر والیاقوت. **مصطفی** ع او را دید بصورت خویش، وکان قد سدّ الافق. دربعضی اخبار است که **مصطفی** را غشی رسید آنگه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت ـ سبحان‌الله ما کنت ادری ان شیئاً من‌الخلق هکذا. و قال **جبریل** ـ فکیف لورأیت **اسرافیل**؟ اِنّ له لاثنی عشرجناحاً جناحٌ منها بالمشرق و جناحٌ بالمغرب، و انّ‌العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءل لعظمة الله عز وجل، حتی یعود مثل‌الرضع. و عن **ابن‌عباس** قال ـ بینا **رسول‌الله** صلم و معه **جبرئیل** ینادی‌اذا انشق افق‌السماءِ، فاقبل **جبرئیل** یدخُل بعضه فی‌بعضٍ فیتضاءل، فاذاً ملكٌ قد مثّل بین یدی**النبی** صلم فقال یا **محمد** ـ ان‌الله عزوجل یأمرك ان تختار بین نبی‌عبدٍ او ملك نبی، فاشارالی **جبرئیل** بیده ان‌تواضع فعرفت انه لی‌ناصحٌ فقلت عبداً نبیّاً، فعرج ذالك‌الملك الی‌السماءِ. فقلت‌یا **جبریل** ـ قد کنت اردت ان اسألك‌عن هذا، فرأیتُ من حالك ما شغلنی عن‌المسئلة فمن هذا یا **جبریل**؟ قال ـ هذا **اسرافیل** خلقه‌الله یوم خلقه بین یدیه صافّاً قدمیه لایرفع طرفه، بینه وبین‌الرّب عزوجل سبعون نوراً مامنها نورٌ یدنومنه الّا احترق، فاذا اذن‌الله عز وجل فی شیئٍ من‌السّماءِ والارض ارتفع ذلك‌اللّوح حتی یضربَ جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان

من عمل **میکائیل** امره به، و ان کان من عمل ملك‌الموت امره به. فقلت یا **جبرئیل** وعلی‌ای شیء انت؟ قال‌علی‌الریح‌والجنود. قلت‌وعلی‌ای‌شیء میکائیل؟ قال‌علی‌النبات والمطر؟ قلت وعلی ای‌شیء ملك‌الموت؟ قال علی قبض الانفس، وما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة، و ماالذی رأیت منی اِلّا خوفاً من قیام الساعة.

جبرئیل نامی‌است عبرانی یاسریانی ومعنی‌آن‌عبدالله است، - جبر- بنده استو - ایل - نام‌خداوندست‌عزوجل. **همچنین میکائیل و اسرافیل**: میکا و اسراف نام بنده است، و - ایل - نام‌خدا یعنی‌بندهٔ خداوند عزوجل.

ووجه تأویل آیت‌آنست که هر که **جبرئیل** را دشمن است **میکائیل** را هم‌دشمن است، که هر دو مأمورند و هر که ایشانرا دشمن است همهٔ فریشتگانرا دشمن است، و که هر دو مأمورند و هر که پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است، و هر که پیغام را دشمن‌است پیغام ده را دشمن‌است، پس **ایشان** که چنین‌اند کافران‌اند لا محاله، و خدای عزوجل دشمن است آن کافرانرا که چنین‌اند.

امّا اختلاف قرّاءِ در لفظ **جبرئیل و میکائیل** آنست: که **مکی** « جَبْرِیل » بفتح جیم بی همزه خواند، و **مدنی و شامی و بصری و حفص** بکسر جیم بی همز خوانند. **ابوبکر** بفتح جیم و همزه بر وزن جبرَعِلْ خواند، **حمزه و کسائی و حماد** بر وزن جبرعیل خوانند. و میکال بی‌همزه بوزن قیفال. **بصری و حفص** نیز هم چنین خوانند، **نافع** بهمزه بر وزن میکاعل، باقی میکائیل بروزن میکاعیل.

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ ما یَکْفُرُ بِها اِلَّا الْفاسِقُونَ » - این آیه بجواب **ابن‌صوریا** آمد که گفته بود - ما انزل علیك من آیة بیّنة فنتبعك لها - نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان‌آریم. رب‌العالمین گفت :- « وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا » - بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست، و کافر نشود بآن‌مگر جهودان که ازشریعت **موسی** بیرون شدند، بسبب آنکه به **محمد** کافر شدند، از بهر آنك ایمان آوردن به **محمد** ع وپذیرفتن‌دین‌وی

از شرایع **موسی** بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت **موسی** بیرون شدند. معنی فسق بیرون شدن است از پـذیرفتن حق. یقـال فسقت‌الرطبة عن قشرها والفارة عن جحرها.

« اَوَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ الآیه... ابن**عباس** گفت. سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ع جهودانرا گفت ـ که خدای عزوجل پیمان ستد ازشما که مرا استوار گیرید، وآنچه آوردم از کتاب و پیغام قبول کنید، وشرع حنیفی و دین اسلام وصفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تم ـ « و اذ اخذالله میثاق الذین اوتوا ـ الکتاب لتبیننّه للناس ولا تکتمونه » ـ پس **مالك بن الضیف** آنرا منکر شد و گفت ـ والله ما عهدالینا فی **محمد** عهدٌ ولامیثاقٌ ـ برما هیچ عهد نگرفتند وهیچ پیمان نستدند در کار **محمد**. پس رب‌العالمین آیت فرستاد.

« اَوَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » ـ هر که که عهدی کنند وپیمانی بندند گروهی ازین جهودان آیند وآن پیمان بشکنند « بَلْ اَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ » عهد بشکستن نه ارزانی است بلکه ایشان ناگرویدگان اند. « بَلْ اَكْثَرُهُمْ » ازآن گفت که قومی ازیشان وگرچه اندك بودند بگرویدند و بوفاء عهد بازآمدند، چنانك جای دیگر گفت « فَقَلِيلاً ما يُؤْمِنُونَ » قال **النبی** صلعم ـ « من مات ناكثاً عهده جاء یوم القیمة لاحجة له ». و قال ع « اربعُ خصالٍ من کان فیه کان منافقاً: اذا حدّث کذب، واذا وعد اخلف، و اذا عاهد غدر، واذا خاصم فجر، و مامن غادر الّا ولهُ لواءٌ یوم القیمة یعرف به وصائحٌ یصیح ـ هذا غادر بنی فلان ـ مسودٌ وجهه مزروقة عیناه، مصفوفةٌ یداه، معقولةٌ رجلاه، علی رقبته مثل الطود العظیم من ذنوبه. »

« وَ لَمّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ » ـ قال ابن **عباس** ـ انّ **معاذاً** و **بشیر بن البراء** یقولان للیهود ـ « یامعشر الیهود اتقوا الله واسلموا، فقد کنتم تستفتحون علینا **بمحمد** صلعم، ونحن اهل شرك وتخبروننا انه مبعوث، وتصفونه لنا بصفته. فقال **سلام بن مسلم** اخو بنی **النضیر** ـ ماجاءنا بشیئٍ نعرفه، وما هو بالذی کنّا نذکر لکم، فانزل الله تم.

« وَ لَمَّا جَآءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ ٱللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ » الآیه... ـ علماء جهودان اندایشان که **توریة** راپس پشت انداختند، وبآن کار نکردند و به **مصطفی** و **قرآن** کافر شدند. **شعبی** گفت ـ هوبین ایدیهم یقرأونه ولکنهم نبذوا العمل به ـ قال ابن **عیینه** ـ ادرجوه فی الحریر والدیباج و حلّوه بالذهب والفضّة، ولم یحلّوا حلاله ولم یحرّموا حرامه، فذلك النبذ. **بوسعید خدری** گفت ـ لاتکونوا کالیهود اذا وضعوا **التوریة** مادرالها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم. رب العالمین درین آیت خبرداد که جهودان کتاب حق بگذاشتند، و پس روی شیاطین کردند و جادوئی آموختند و آن خواندند.

« فذلك فی قوله :ـ « وَٱتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا ٱلشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ » ـ ای فی عهده و زمان ملکه، جهودان دعوی کردند که این جادوئی و نیر نجات که ما میخوانیم و بدان کار میکنیم علم **سلیمن** پیغمبر است و نام اعظم که پادشاهی بدان میراند وفرمان بدان میداد، و دیو و بادرا بدان مسخر خویش میکرد. مفسران گفتند کتابی بود که شیاطین درآن سحر و نیر نجات نبشته بودند و زیر تخت **سلیمن** دفن کردند آنگه که **سلیمن** معزول بود از ملك خویش پس چون **سلیمن** را وفات رسید بیرون آوردند وفرا مردمان نمودند که این علم **سلیمن** است و کتاب وی، وپادشاهی که میراند بدین میراند. هرچه نیك مردان **بنی اسرائیل** بودند آن ازشیاطین قبول نکردند و ازآن بپرهیزیدند و هرچه بدمردان بودند و مفسدان قبول کردند وبیاموختند و بدان کار کردند. رب العالمین سلیمانرا ازآن سحر و نیر نجات مبرا کرد و عذری برزبان **مصطفی** ع بنهاد و گفت :

« وَمَا كَفَرَ سُلَيْمٰنُ وَلٰكِنَّ ٱلشَّيَاطِينَ كَفَرُوا » الآیه... ـ **سلیمن** هرگز کافر نبود وآن سخنان که شیاطین خواندند سخنان **سلیمن** نبود، وازآنچه بروی گفتند وساختند و فرا پیش آوردند ازنیر نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، واباطیل هرگز کاراو نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وی نبود، و تولّه و نشره و اخذه و تفریقه از

سنت و سیرت وی نبود. وانّما قال «وما کفر سلیمن» ولیس فی صدر الآیة انهم کفّروه، حتی یُبَرِّاءَه الله تم من ذلك، ولکن لمّا نسبوا الیه السحر والسحر کفرٌ برئه الله من الکفر فقال ـ وما کفر سلیمن ـ وروی ان **رسول الله** صلعم قال ـ لیس منا من سَحرَ ولا من سُحِرَ له، ولا من تَکهّنَ ولا من تُکهّن له ولا من تطیّرَ ولا من تُطیّرَ له. و قیل مکتوبٌ فی **التوریة** ـ لیس منی ولیدع غیری من تطّیر او تطیّر له، او من سحر او سُحر له، او تکهّن او تُکهّن له. وقال صلعم ـ من اتی کاهناً لم یقبل له صلوة اربعین لیلة. وقال **عبدالله بن مسعود** «من اتی ساحراً او کاهناً او عرّافاً فصدّقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی **محمد** صلعم.» و کتب **عمر بن الخطاب** الی بعض اصحابه ـ ان اقتل کل ساحرٍ و ساحرةٍ قال فقتلنا ثلث سواحر و قال **ابو الاسود** ـ لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینه. وقال **النبی** صلعم ـ حدّ الساحر ضربةٌ بالسیف.

«وَلٰکِنَّ ٱلشَّیَاطِینَ کَفَرُوا» ـ **حمزه** و **کسائی** ـ ولکن بتخفیف ـ والشیاطین برفع خوانند. «کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ ٱلسِّحْرَ» ـ میگوید **سلیمن** کافر نبود وجادوئی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودانرا جادوئی می آموزانیدند.

«وَمَآ أُنْزِلَ عَلَى ٱلْمَلَکَیْنِ» الآیه... این ما بر دو وجهست یکی بمعنی نفی ـ یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادوئی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست وتعلق باول آیت دارد. میگوید کتاب خدا پس پشت انداختند وانکه پس روی کردند دو چیز را یکی «مَا تَتْلُوا ٱلشَّیَاطِینُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَیْمَٰنَ». و دیگر «وَمَآ أُنْزِلَ عَلَى ٱلْمَلَکَیْنِ» ـ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در **بابل** به **هروت** و **ماروت** فرو آمد، وآن سحر ستمیکنند، ودر آن تعزیم وتعوید می آرند در تسخیر جن بنامهائی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.

وعلمارا خلافست که **بابل** در دیار **کوفه** است یا در دیار مغرب، یا بکوه **دماوند**، و **بابل** از آن گفتند که تبلبلت الالسنُ بها، قبل انّ الله عز وجل حین اراد ان یخالف

بين اَلْسنةِ بنی آدم بعث ریحاً فحشرتهم من کل افق الی **بابل** فبلبل الله عزوجل السنتهم ، فلم یدر احدٌ ما یقول الآخرُ ثم فرّقتهم الریح فی البلاد .

هروت و **ماروت** اسمان سریانیان. قال اهل التفسیر و نقلة الحدیث ـ انهما کانا ملکین اسمهما ـ **عزا** و **عزائیل** ـ و انّ الملائکة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفکهم الدماءِ و قدجاءَتهم رسلهم بالبیّنات ، فعز واذلك علیهم ، وخاطبوا الله عزوجل فی معناهم ، وقالوا هؤلاءِ الذین جعلتهم فی الارض واخترتهم ، فهم یعصونك... القصّةُ الی آخر ها ـ مفسران و اصحاب حدیث و نقلهٔ آثار گفتند ـ فریشتگان آسمان تعجب کردند از ظلم بنی آدم و بی رسمیها و پرده دریدن و خون ریختن ایشان ، گفتند خداوندا این زمین داران و خاکیان را بر گزیدی و ایشان ترا نافرمانند . رب العالمین گفت اگر آن شهوت که دریشان مرکب است درشما بودی حال شما همچون حال ایشان بودی همه گفتند . ـ « سبحانك ما ینبغی لنا ان نعصیك » ـ پاکی ترا و بی عیبی ترا ، نیاید از ما که درتو عاصی شویم ، و نسزد که فرمان ترا خلاف کنیم . رب العالمین گفت اکنون دو فریشته اختیار کنید از همه فریشتگان تا ایشانرا بصفت بنی آدم برآریم و شهوت دریشان مرکب کنیم . **هاروت** و **ماروت** را بر گزیدند که از همه عابد تر و خاشع تر بودند . خداوند عزوجل ایشانرا بزمین فرستاد تـا حکم کنند و کار گزارند میان خلق . و شهوت در ایشان آفرید چنانك درفرزندان **آدم** ، وایشانرا گفت ـ شرك میارید و زنا مکنید و خمر مخورید و خون بنا حق مریزید و گوشت خوك مخورید و در حکم و قضا میل ومحابا مکنید و جور و جفا مپسندید . ایشان بیامدند وبروز حکم می کردنـد و کار خلق میگزاردند ، و بشب بر آسمان میشدند بمتعبد خویش . آخر روزی زنی آمد پیش ایشان بمجلس حکم ، باخصمی که داشت ونام آن زن ـ زهره ـ بودنیکو روی که جمال وی بغایت کمال بود وگفته‌اند که پادشاه زادهٔ بود ازدیار **فارس** ، و در دل ایشان هواء آن زن افتاد بیکدیگر باز گفتند ، آنکه ترافع وحکم آن زن در تأخیر نهادند ، تا ویرا بخانه خواندند و کام خود از وی طلب کردند . آن زن سر وازد آنکه گفت . اگر شما را مرادی است ازمن بت پرست باید شدن چنانك آن زن ،

وقتل کردن وخمرخوردن . ایشان گفتند ـ این نه کار ماست که مارا ازاین نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده . آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان . سدیگر روز هوی بغایت رسید و صبرشان برمید ، گفتند ازآنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است . ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است ، و اصل گناهان ـ قال النبی صلعم ـ « الخمر اُمّ الخبائث » . پس خمرخوردند تامست شدندو کام خود ازآن زن برگرفتند و درآن حال کسی بایشان فرا رسید ، ترسیدند که باز گوید او را بکشتند ، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان دروجود آمد . وخداوند عزوجل درآن حال ملائکه آسمانرا برحال ایشان اطلاع داد ، تاایشانرا بدان صفت بدیدند . ومن ذلک الیوم یستغفرون لاهل الارض . وگفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد پس حرّاس آسمان وگوشوانان اورا منع کردند و خدای عزوجل صورت وی بگردانیدتا کوکبی گشت . اکنون آن ستارهٔ سرخ است : ـ نام وی بزبان عرب ـ زهره ـ و بزبان عجم ـ اناهید ـ و بزبان بنطی بیدخت(۱) ابن عباس و ابن عمر ، آن را لعنت میکردند و میگفتند ـ لامرحباً بهاولااهلاً لقیاالملکان منها مالقیا . وعن علی ع قال ـ کان النبی صلعم اذا رأی سهیلاً قال لعن‌الله سهیلاً انّه کان عشّاراً بالیمن ، ولعن‌الله الزهرة فانها فتنت ملکین . وروی ان النبی صلعم سُئل عن المسوخ ؟ فقال هم ثلثة عشر : الفیل ، والدّب ، و الخنزیر ، والقرد ، والجریث(۲) ، والضبّ ، والوطواط ، والعقرب ، والدعموص ، والارنب ، و سهیل ، والزهرة ، والعنکبوت . فقیل یا رسول‌الله ـ ما کان سبب مسخهم ؟ قال ـ اماالفیل فکان جبّاراً لوطیاًلایدع رطباً ولایابساً ، واماالدّب فکان یدع الناس الی نفسه ، واماالخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیباً و اشدّ کفراً ، واماالقردة فقوم یهود اعتدوا فی السبت ، واماالضّب فکان اعرابیاً یسوق الحاج بمحجنه ، و اماالوطواط فکان رجلاً یسرق الثمارمن رؤس النخل ، واماالعقرب فکان رجلاً لدّاغاًلایسلم

(۱) فی نسخة الف ، بزبان نبطی . بیدخت
فی نسخة ج ، بزبان هندی مندخت
(۲) الجریث ، نوع من السمك

من لسانه احدٌ ، واما الدعموص فكان رجلاً نمّاماً يفرّق بين الاحبة ، واما العنكبوت فامرأةٌ سحرت زوجها ، و اما الارنب كانت لاتطهر من حيض ولامن غيرذلك و اما سهيلٌ فكان عشّاراً **باليمن** ، و اما الزهرة فكانت نصرانيةٌ بنتاً لبعض ملوك **بنی اسرائیل** فتن بها **هروت** و **ماروت**. قال الراوی ـ ولم یذکر سبب مسخ الجریث .

و **مصطفی** صلعم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است وتخم فتنه ، از آن حذر نمود گفت ـ لایخلون رجلٌ بامرأة فان ثالثهما الشیطان . وقال ع « النساء حبائل الشیطان » و قال **الحسن بن صالح** ـ سمعت ان الشیطان قال للمرأة « انت نصف جندی وانتِ سهمی الذی ارمی به فلا اخطی وانتِ موضع سری وانت رسولی فی حاجتی » . وعن **ابی امامة** عن **رسول الله** صلعم اَنّ ابلیس لَمّا نزل الی الارض قال ـ یارب انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیماً ، فاجعل لی بیتاً ، قال الحمام ، قال فاجعل لی مجلساً ، قال الاسواق ومجامع الطرق ، قال فاجعل لی طعاماً قال مالم یذکر اسم الله علیه ، قال اجعل لی شراباً قال کل مسکر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامیر ، قال اجعل لی قراناً قال الشعر ، قال اجعل لی کتاباً قال الوشم ، قال اجعل لی حدیثاً قال الکذب ، قال اجعل لی رُسلاً قال الکهنة ، قال اجعل لی مصاید قال النساء .

تمامی قصه آنست که **هروت** و **ماروت** پس از آنك معصیت کردند خواستند که بآسمان بمعبد خویش بازشوند نتوانستند وپرهاشان مطاوع نیامد پس در کار خویش بدیدند وزآن کرده پشیمان شدند ، ورفتند پیش **ادریس** پیغامبر و گفتند استشفع لنا الی ربك وادع لنا ـ **ادریس** دعا کرد ایشان را ، خداوند عزوجل ایشانرا مخیر کرد میان عذاب دنیوی وعذاب عقبوی ، وعذات دینوی اختیار کردند ودر زمین **بابل** پس ایشانرا سرنگون بچاهی درآویختند تابقیامت . **مجاهد** گفت ـ درآن چاه آتش است وایشان درمیان آتش معذب اند پایها در قید وسلسله برهفت اندام . و گفته‌اند ـ که درآن چاه آب است وایشان ازتشنگی زبان بیرون کرده اند ، وچهار انگشت است ازمیان ایشان تاباآب وبآب می نرسند . ودر روزگار پیشین مردی پیش ایشان رفت تاجادوئی آموزد گفت چون ایشانرا بدان صفت دیدم بترسیدم وازآن حال بسهمیدم گفتم ـ لآاِلٰه الاالله

ایشان چون سخن میشنیدند گفتند از کدام امتی تو؟ جواب دادم از امت **محمد** صلم. ایشان گفتند « وقد بعث **محمد** ؟ قلت نعم ـ قالا الحمدلله فانه نبی آخر الزمان وعما قریب ینقطع العذاب عنا »

« وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ » ـ وجادوئی بهیچکس که بایشان شود نیاموزند تا پیشتر گویند « إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ » ـ مافتنه خلقیم و آزمودن ایشان، بخدای عزوجل کافر مشو بآموختن جادوئی و کار کردن بآن که هلاك شوی. پس اگر نصیحت نپذیرد وبآموختن آن رغبت نماید او را گویند ـ روبول درآن تنور کن. چون بول درآن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و ببینی وی باز شود، آن نور گفته اند. معرفت خداوند است عزّو جلّ، وآن دود غضب وی جلّ جلاله.

بعضی علما گفته‌اند ـ علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است و کردار دیگر. همچنانك شناخت کفر دیگر است وکافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر، هیچکس بشناخت کفر کافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحر کافر نشود تا عمل نکند. و آنچه فریشتگان گفتند « فَلَا تَكْفُرْ » ـ معنی آنست که میاموز که چون آموختی برخود ایمن نباشی که عمل کنی. وپس بعمل کافر شوی، وتعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است. فقها ازاینجا گفتند اگر کسی اقرار دهد که من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است وباباحت آن معتقد نیستم و کس را نیاموختم، گفتند بروی هیچ چیز نیست. پس اگر گوید من آموخته ام ومباح است آموختن آن واعتقادداشتن باباحت آن رواست، اگر چنین گوید کافر شود ـ یستتاب فان تاب والّا قتل ـ وهمچنین اگر گوید من آموخته ام وتعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد، یستتاب فان تاب والّاقتل.

« فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ » ـ چیزی می آموزند که بآن میان مرد و زن جدائی او کنند واین جادوان نتوانند که کس را گزند نمایند مگر بخواست الله.

« وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ » ـ آن می آموزند که دردنیا و آخرت

ایشانرا بکار نیاید و سود نکند. « وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ مالَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ » ـ و جهودان نیك دانستند که هر که سحر خرد و پسندد و آموزد و کند و کار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

« وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » ـ ای بئس شیئاً باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم، بدچیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحر کردند.

« لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ » ـ ایشانرا نیك آید اگر دانند ولکن ندانند ـ هذا کقولك لصاحبك ـ ما ادعوك الیه خیرٌ لك لو کنت تعقل، وتنظر ما فی العواقب وهو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لایعلم ما یوجب ذلك ـ « وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا » ای بمحمد و القرآن ـ « وَ اتَّقَوْا » ـ الیهودیة والسحر. واگر ایشان محمد را بهپیغامبری استوار گیرند و قرآن را براستی به پذیرند، واز دین جهودی و جادوئی بپرهیزند « لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَیْرٌ » ـ این هرسه لام « لَمن اشتراهُ، ولبئسما ولمثوبةٌ » هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید ـ اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشانرا ازنزدیك خدای عز و جل بودی ازآن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت رسول مرا از عامهٔ خویش وازانچه بجادوئی و شعبهٔ فرا دست آوردند « لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ » اگر دانستندی ولکن نمیدانند.

النوبة الثالثه ـ قوله تم: « قُلْ إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ... » ـ الآیة از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند ـ مِنْ علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی ـ عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر ازسر بینوائی وناکامی ویرا آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بر بساط عافیت آرام دارد، و کارهاش بر نظام، ودولتش

تمام، و روزش فرخنده در ایام، و با اینهمه نعمت و راحت چون کسی است بر آتش سوزان، گرداگرد وی خارستان و دشمن جان‌ستان، دل درآن بسته که تا خود کی ازاین محنت برهد وخرمن جدائی آتش در زند، نوبت اندوه بسرآید، واشخاص پیروزی بدرآید، بزبان شوق گوید.

کی‌باشدکین قفس بپردازم در باغ الهی آشیان سازم

آری! مَن اَحَبَّ لِقاءَاللهِ اَحبَّ اللهُ لِقاءَهُ، به **داود** وحی آمد ـ که یا **داوُدُ** قُل لِشُبّانِ بَنِیٓ اِسْرآئیلَ لِمَ تَشغَلُونَ اَنفُسَکُمْ بِغَیْرِي؟ و انا مشتاقٌ الیکم، ماهذا الجفاء؟ ـ **احمدالاسود** پیش **عبدالله مبارك** آمد گفت ـ رأیت فی‌المنام انّك تموت الی سنةٍ فان استعددت للخروج ـ گفت مرا درخواب چنان نمودندکه تایك سال تو می‌فروشوی نگر تا رفتن را ساخته باشی. **عبدالله** جواب داد ـ احلتنی علی‌امدٍ بعیدٍ ـ روز گاری دراز در پیش ما نهادی، یك سال دیگر ما را اندوه هجران می‌باید کشید و تلخی‌فراق می‌باید چشید، آنکه گفت غذاءِ جان ما تا امروز درین بیت بود.

یا مَنْ شَکیٰ شَوقَهُ مِنْ طُولِ فُرْقَتِهِ صَبْراً لَعَلَّكَ تَلْقیٰ مَنْ تُحِبُّ غَداً

عنس غفاری قومی‌را دید که ازطاعون می گریختند، گفت ـ یاطاعون خذنی ـ ای‌طاعون‌تو گردآنان گردی‌که ترامی‌نخواهند چرا بر ما نیائی‌که ترا بجان خریداریم؟ **بشر حارث** از اینجاگفت ـ مالنا نکره الموت ولایکره الموت الّا مریب. چرا برید مرگ را دشمن داریم؟ که نه در دل شور داریم یا از دوست پرهیز میکنیم! شوردلست که برید مرگ را دشمن است. این کراهیت قومی را ازآن خواست که ساز این راه نداشتند وطعم وصل دوست نچشیدند.

ازینجا گفتند مرگ راحت قومی است وآفت قومی ـ قومی را روز دولت است، و قومی را رنج و محنت، قومی‌را عنا، و قومی را عطا، قومی را بلا و قیامت، و قومی را شفا وسلامت، قومی را نهایت مدت اشتیاق، وقومی‌را بدایت روز فراق. ملك‌الموت بر **رابعه عدوی** رسید، **رابعه** گفت ـ تو کیستی؟ گفت ـ من هادِمُ اللَّذّاتِ مُوتِمُ الاَطْفالِ مُرَمِّلُ الاَزْواجِ ـ **رابعه** گفت ـ: ای‌جوانمرد چرا از خود همه‌خصلتهای بد نشان میدهی

و از آن خصلتهای نیك هیچ نكوئی ؟ كفت ـ آن چیست ؟ رابعه كفت ـ وَاَنتَ مُوصِلُ اَلحَبیبِ اِلَی اَلحَبیبِ .

سفیان ثوری هر كه كه مسافری را دیدی و آن مسافر كفتی شغلی بفرمای ، **سفیان** كفتی ـ اكرجائی بمرك رسی درود مابدو برسان و بكوی .

كرجان باشارتی بخواهی زرهی در حال فرستم و توقف نكنم .

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میكفت ـ واحزناه ! **بلال** كفت چنین مكوی لكن میكوی ـ و اطرباه ! غداً نلقی الاحبة ـ **محمداً** وحزبه . **عبدالله مبارك** در وقت نزع میكفت ومی خندید ـ لمثل هذا فلیعمل العاملون ـ **شبلی** را می آرند كه درسكرات مرك این بیت میكفت :

كُلُّ بَیتٍ اَنتَ سَاكِنُهُ غَیرُ مُحتَاجٍ اِلَی السُّرُجِ
وَجهُكَ المَأمُولُ حُجَّتُنَا یَومَ یَأتِي النَّاسُ بِالحُجَجِ

آن شب كه رخ توشمع كاشانهٔ ماست خورشید جهان فروز پروانهٔ ماست

بوالعباس دینوری مجلس میداشت ودر عشق سخن میكفت ، پیرزنی عارفه حاضر بود ، آن سخن بروی تافت وقتش خوش كشت ، برخاست و در وجد آمد . **بوالعباس** كفت ـ موتی ـ جان درباز ای پیرزن ، كفت .

جا نیست نهاده ایم فرمانی را درعشق كجا خطر بود جانی را

این بكفت و نعرهٔ بزد و جان بداد .

« **قُل مَن كَانَ عَدُوّاً لِجِبرِیلَ** » ـ بزرگوارونیكوست آن **قرآن** كه **جبریل** فرودآورد از **رحمن** ، كه هم رَوح رُوح دوستان است ، و هم شفاء دلِ بیماران ، و هم رحمت مؤمنان ، اینست كه كفت جل جلاله ـ « فانه نزّله علی قلبك » جای دیكر كفت « نزل به الروحُ الامین علی قلبك » . و**جبرئیل** ع چون وحی پاك كزاردی كاهی بصورت بشر آمدی كاهی بصورت ملك ، هر كه كه آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احكام آوردی بصورت بشربودی ، وحدیث دل درمیان نه . چنانك كفت « هوالذی انزل علیك الكتاب» «اولم یكفهم انا انزلنا علیك الكتاب » ـ بازچون حدیث محبت وصفت عشق و

و رموز دوستی بودی بصورت ملك آمدی ، روحانی و لطیف ، وبدل **مصطفی** پیوستی قرآن وحی بگزاردی سرّاً بسرٍ ، و کس را بروا اطلاع نه ، پس چون باز شدی وازدیار دل او بر گشتی ، **مصطفی** گفتی ـ فیفصم عنّی وقد وعیته . وقیل لمّا کان صلعم بالمشاهدة مستغرقاً بهذالحدیث ، نزل الوحی بقلبه اولاً فقال له « نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ » ثم انصرف من قلبه الی فهمه وسمعه ، وتنزل من ذروة الصحبة اِلی حضیض الخدمة لحظوظ الخلق ـ و هو رُتبة اهل الخصوص . وقد ینزل الوحی علی سمع قوم اولاً ثم علی فهمهم ثم علی قلبهم ترقیاً من سفل المجاهدة الی عُلوِّ المشاهدة وذلك رتبة اهل السلوك والمریدین فشتان ماهما .

« مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ » ـ الآیه ـ چه زیان دارد **جبرئیل** و **میکائیل** را عداوت کفار ، و رب الارباب بعز عز خود ایشانرا نیابت میدارد ومی نوازد و رقم تخصیص میکشد و میگوید ـ هر که ایشانرا دشمن است مـا او را دشمن ایم در حق اولیا همین گفت « من اذی ولیّا من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة » .

« وَ لَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ » الآیه ـ چند کـه رب العالمین شکایت می کند از آن بیگانگان جهودان ، وچند که عالمیان را خبر میدهد از شوخی وستیز ایشان در کار **محمد** صلعم ، از اوّل کافران **مکه** را میگفتند ـ قَدْ اَظَلَّكُمْ زمـان نبی الحرم الذی یخرج **بمکة** و یصدّق بما فی کتابنا ـ میگفتند وقت آمست که بیرون آید پیغامبر **مکی** ، رسول امّی ، گزیدهٔ عالم سید ولد آدم ، استوارگیر کتاب ما ، و یاری دهندهٔ ما برشما . ودر تضاعیف روز گار همین دعا می گفتند : خداوندا بینگیز ما را این پیغامبر که در **توریة** نام وی میخوانیم وصفت وی میدانیم ، ودشمن خود را بوی می ترسانیم ، بیرون آر خداوندا ویرا تا میان ما ومیان مردمان کار بر گزارد و حکم کند ، و کافران عرب را از ما بازدارد ، چنیین میشناختند اورا و این میگفتند ، پس چون دیدند اورا بوی کافر شدند ، و **توریة** که در آن صفت ونعت وی بود وموافق **قرآن** بود بگذاشتند و پس پشت انداختند و شعبده و جادوئی خواندند ، و نیرنجات دیوان و فرا ساخته ایشان بر دست گرفتند . رب العالمین آسمان و زمین را خبر میدهد از کرد بد ایشان ، و شکایت میکند از ناهمواری و بی رسمی ایشان و ذلك

في اثر **عكرمه** رض قال - إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يُرِيدُ أَنْ يَذْكُرَ شَأْنَ نَاسٍ مِنْ **بَنِي إِسْرَائِيلَ** فَقَالَ يا سَمَاءُ أَنْصِتِي، وَ يَا أَرْضُ اسْمَعِي إِنِّي عَهِدْتُ إِلَى عِبَادٍ مِمَّنْ عِبَادِي، رَبَّيْتُهُمْ فِي نِعْمَتِي وَ اصْطَفَيْتُهُمْ لِنَفْسِي، فَرَدُّوا عَلَيَّ كَرَامَتِي وَ رَغِبُوا عَنْ طَاعَتِي وَ أَخْلَفُوا وَعْدِي، يَعْرِفُ الْبَقَرُ أَوْطَانَهَا وَ الْحُمُرُ رَبَّهَا فَتَنْزِعُ إِلَيْهَا! فَوَيْلٌ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ الَّذِينَ عَظُمَتْ خَطَايَاهُمْ وَ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ فَتَرَكُوا الْأَمْرَ الَّذِي عَلَيْهِمْ، نَالُوا كَرَامَتِي وَ سَمَّوْا أَحِبَّائِي، وَ نَبَذُوا أَحْكَامِي، وَعَمِلُوا بِمَعْصِيَتِي وَ هُمْ يَتْلُونَ كِتَابِي، وَ يَتَفَقَّهُونَ فِي دِينِي. لِغَيْرِ مَرْضَاتِي يُقَرِّبُونَ بِيَ الْقُرْبَانَ، وَ قَدْ أَبْغَضْتُهُمْ مِنْ كُلِّ نَفْسِي، وَيَذْبَحُونَ لِيَ الذَّبَائِحَ الَّتِي غَصَبُوا عَلَيْهَا خَلْقِي، يُصَلُّونَ فَلَا تَصْعَدُ إِلَيَّ صَلَوٰتُهُمْ، وَيَدْعُونَ فَلَا يَعْرُجُ إِلَى دُعَاؤُهُمْ، وَهُمْ يَخْرُجُونَ إِلَى الْمَسْجِدِ وَ فِي ثِيَابِهِمُ الْغُلُولُ، وَلَوْ أَنَّهُمْ أَنْصَفُوا الْمَظْلُومَ وَ عَدَلُوا لِلْيَتِيمِ وَ يَتَطَهَّرُوا مِنَ الْخَطَايَا وَ تَرَكُوا الْمَعَاصِي، ثُمَّ سَأَلُونِي لَأَعْطَيْتُهُمْ مَا سَأَلُوا، وَ جَعَلْتُ جَنَّتِي لَهُمْ مَنْزِلاً، وَلٰكِنْ كَذَّبُوا عَلَيَّ وَظَلَمُوا عِبَادِي فَأَكَلَ وَلِيُّ الْأَمَانَةِ أَمَانَتَهُ، وَأَكَلَ وَلِيُّ الْيَتِيمِ مَا لَهُ، وَ جَحَدُوا الْحَقَّ، وَيْلٌ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ! لَوْ قَدْ جَاءَ وَعْدِي لَوْ كَانُوا فِي الْحِجَارَةِ لَتَشَقَّقَتْ عَنْهُمْ بِكَلِمَتِي، وَلَوْ قَبَرُوا فِي التُّرَابِ لَلَفَظَهُمْ بِطَاعَتِي، إِنَّمَا أَكْرَمْتُ **إِبْرَاهِيمَ** وَ **مُوسَىٰ** وَ **دَاوُدَ** بِطَاعَتِي وَلَوْ عَصَوْنِي لَأَنْزَلْتُهُمْ مَنْزِلَةَ أَهْلِ الْمَعَاصِي.

النوبة الاولى - قوله تعم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» - ای ایشان که بگرویدید

و پیغام نیوشیدید «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا» مگوئید رسول مرا - راعنا - «وَ قُولُوا انْظُرْنَا» و بجای راعنا - انظرنا - گوئید، «وَ اسْمَعُوا» و بنیوشید، «وَ لِلْكَافِرِينَ» و ناگرویدگانراست «عَذَابٌ أَلِيمٌ ١٠٤» عذابی دردنمای.

«مَا يَوَدُّ» - خوش می نیاید و دوست می ندارد «الَّذِينَ كَفَرُوا» ایشان که کافر شدند «مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» از اهل **توریة** «وَلَا الْمُشْرِكِينَ» و نه مشرکان نه گبران «أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ» که بر شما از آسمان پیغام آید «مِنْ خَيْرٍ» ازین

نیکوئی و پیغام گزاری «مِنْ رَبِّکُمْ» از خداوند شما، «وَاللّهُ یَخْتَصُّ» والله میگزیند و شایسته میسازد وسزا میکند. «بِرَحْمَتِهِ» بمهربانی خود، «مَنْ یَشاءُ» آنرا که خواهد، «وَاللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ ۱۰۵» والله با فضل و نواخت بزرگوارست.

«ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ» - هرچه منسوخ کنیم درقرآن ازآیتی «اَوْ نُنْسِها» یا آنرا فراموش کنیم برتو، «نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها» دیگری آریم بِهْ از آن «اَوْ مِثْلِها» یا همچنان، «اَلَمْ تَعْلَمْ» نمیدانی ای آدمی «اَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ۱۰۶» که الله برهمه چیز تواناست.

«اَلَمْ تَعْلَمْ» - ونمیدانی ای آدمی! «اَنَّ اللّهَ لَهُ مُلْکُ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ» که الله راست پادشاهی آسمانها و زمین «وَما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ» و نیست شما را جز از الله «مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصِیرٍ ۱۰۷» یاری ونه کارسازی وخداوندی.

«اَمْ تُرِیدُونَ» - یامیخواهید «اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ» که از رسول خویش محمد چیزی خواهید «کَما سُئِلَ مُوسی مِنْ قَبْلُ» چنانك ازموسی خواستند پیش فا «وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْایمانِ» وهر کس که بدل پسندد و گیرد کفر از ایمان «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ ۱۰۸» اوآنست که گم گشت از میان راه راست.

«وَدَّ» - می دوست دارد و می‌خواهد «کَثِیرٌ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ» فراوانی ازاهل کتاب ازین دانشمندان جهودان «لَوْ یَرُدُّونَکُمْ» اگر توانستندی که شما را بر گردانیدندی «مِنْ بَعْدِ ایمانِکُمْ» از پس استوار داشت شما خدای و رسول را، «کُفّاراً» باز برندی شما را تا کافر شوید «حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ» ازحسدی که

در دلهای ایشان است. « مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ » پس آنك پیدا شد ایشانرا در توریة ـ که محمد استوارست و پیغام باو حق، « فَاعْفُوا » در گذارید « وَاصْفَحُوا » واز جواب ایشان بسزا روی گردانید « حَتّی يَأْتِيَ اللّهُ بِأَمْرِهِ » تا الله آرد فرمان خویش « إِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [۱۰۹] » بدرستی که الله بر همه چیز قادراست و هر کاررا توانا « وَ أَقِيمُوا الصَّلوةَ » و نماز بپای دارید « وَ آتُوا الزَّكوةَ » و زکوة مال بدهید « وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ » و هر چه خود را پیش فرا فرستید از خیری « تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّهِ » نزدیك الله بازیابید آنرا، « إِنَّ اللّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ [۱۱۰] » الله بآنچه شما میکنید بیناست.

« وَ قالُوا » وجهودان گفتند « لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ » در بهشت نرود « إِلّا مَنْ كانَ هُوداً » مگر جهودان « أَوْ نَصارى » و ترسایان همین گفتند خودرا « تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ » آن دروغهای ساخته ایشانست، « قُلْ » رسول من گوی « هاتُوا بُرْهانَكُمْ » حجت خویش باز نمائید وبیارید « إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ [۱۱۱] » اگر می راست گوئید.

النوبة الثانیه ـ قوله تم : « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا . . » الآیه ـ مفسران گفتند هر چه در قرآن « یا ایها الذین آمنوا » آید خطاب اهل مدینه است، چنانك « يا أَيُّهَا النّاسُ » خطاب اهل مکه است. واین نداء کرامت بمؤمنان مدینه آنگه پیوست که اسلام بالا گرفته بود و کار دین مستحکم شده، و هیچ امت را در هیچ کتاب باین نام کرامت باز نخواندند مگر این امت را، و بنی اسرائیل را در توریة بجای این ندا یا ایّها المساکین ـ گفته‌اند.

« يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » میگوید ـ ای شما که مؤمنان اید « لا تَقُولُوا راعِنا » رسول مرا مگوئید ـ راعنا ـ و آن آن بود که مسلمانان عادت داشتند آنگه که درپیش

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ وباین آن میخواستند که نگاه کن در ماوبمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرك ـ و قیل هو من‌الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعتَ ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتند اکنون ویراسبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد و نیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنةالله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من‌رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تع « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانید این کلمهٔ خویش مگوئید تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرْنَا » ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین کشاده‌تر گفت ـ « وَرَاعِنَا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْنًا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَ أَقْوَمَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده، عذابی‌دردناك وسهمناك، عذابی که هرگزبآخر نرسد وهرروزبیفزاید. **ابن‌السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرةِ مثل‌عذابِ الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلا یسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ الاولیین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاءٍ من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال « ماضحك منذخلق‌الله النّار » وعن **محمدبن‌المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» ـ قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز ، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان ، که ایمان آرید به قرآن، و مصطفی را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند ـ که ما نمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را ، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی ـ رب العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت :

« مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ». دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ » باين خير وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد ، « وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » ـ باين رحمت نبوت میخواهد ، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد ، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش ، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد ، این بآن کند تا اهل کتاب بدانند که ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند . از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شیيء من فضل الله » « وان الفضل بيدالله يؤتيه من یشاءُ » ـ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد . جای دیگر گفت «قل ان الفضل بيدالله يؤتيه من يشاء » . و قال النبی صلعم ـ « انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابُ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر أجراءَ فقال ـ من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصفَ النهار ، ثم قال ـ من یعمل لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط ، فعملَ قومٌ الی العصر علی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل ، ثم قال من یعمل لی الی اللیل علی قیراطین قیراطین ، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

عملاً واقل اجراً ؟ فقال . هل نقصتکم من حقکم شیئاً ؟ قالوا لا - قال ذلك فضلی اوتیه من اشاء » .

ومما یدلّ علی سعة رحمةالله وفضله ماروی انّ **عائشة** قالت - فقدت **النبی** صلعم ذات لیلةٍ فاتبعتهُ ، فاذا هو فی مشربةٍ یُصلّی فرأیت علی رأسه انواراً ثلثةً ، فلمّا قضی صلوته قال « مهیم » یعنی ماالخبر؟ من هذه؟ قلت - أنا **عائشة** یا **رسول الله** - قال - رأیتِ الانوارَ الثلثه ؟ قلت نعم یارسول الله ، فقال ، انَّ آتیاً أتانی من ربّی فبشّرنی انّ الله یدخل الجنة مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولا عذابٍ . ثم اتانی فی النّور الثّانی آتٍ مِنْ ربّی فبشّرنی انّ الله یدخلُ مِن اُمّتی مکان کلّ واحدٍ مِن السّبعین الفاً بغیرِ حسابْ لا عذاب ثمّ اتانی فی النّورِ الثالث آتٍ من ربّی فبشّرنی انّ الله عزوجل یدخلُ مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ من السبعین الفاً للمضاعفة سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولاعذاب ، فقلتُ یا **رسول الله** لاتبلغْ هذا امتك ، قال یکملّون لکم من الاعراب من لا یصوم ولایصلی - و روی انه قال صلعم - اول ماخط الله فی الکتاب الاول - انا الله لااله الا انا سبقت رحمتی غضبی ، فمن شهد ان لااله الاالله و انّ محمداً عبده و رسوله فله الجنة .

« ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » آلایة - سبب نزول این آیت آن بود که جهودان و مشرکان اعتراض کردند و عیب کفتند وطعن زدند در نسخ **قرآن**، کفتند اکر فرمان پیشین حق بود وپسندیده پس نسخ چرا بود و اکر باطل بود و ناپسندیده آن روز خلق را برآن داشتن چه معنی داشت ؟ این سخن نیست مکر فراساختهٔ **محمد** ، وکاری که از بر خویشتن نهاده برمراد و برک خویش روزاروز ، چون کافران این سخن کفتند رب العالمین آیت فرستاد که - « ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » . جای دیکر ازین کشاده‌تر کفت « وَ إِذا بَدَّلْنا آیَةً مَکانَ آیَةٍ وَاللهُ أَعْلَمُ بِما یُنَزِّلُ » - هر که که بدل فرستیم آیتی از قرآن بجایکه آیتی که منسوخ کنیم دشمنان کویند - « إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ » این تغییر و تبدیل درسخن از آنست که خود می‌نهی و دروغی است که خود میسازی ، روز بفرمائی وزان پس از کفتهٔ خویش بازآئی ، این برمراد و هواء خویش می‌نهی .

رب العالمین کفت : - « بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ » - نه چنانست که میکویند

بیشترایشان نادانند، این نسخ ما می‌فرمائیم وهرچه منسوخ کنیم از آن کنیم تادیگری به از آن آریم، یا باری همچنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد. مذهب اهل حق آنست که نسخ در **قرآن** ودرسنت هردوروان‌است وروا که**قرآن** به **قرآن** منسوخ گردد وهمچنین **قرآن** بسنّت وسنّت بسنّت منسوخ گردد، و سنت به **قرآن**، این همه حق است و شرع بدان آمده، وجهودان با مسلمانان خلاف کردند گفتند- نسخ نه‌رواست، که نسخ آنست که پوشیده بداند و نا دانسته دریابد، وآنچه دانست واز پیش‌فاحکم‌کرد بردارد، تاآنچه بهتراست واکنون دریافته ودانسته‌بجای‌آن نهد، واین برآفرید‌گار روا نیست. جواب اهل حق آنست که برآفریدگار هیچیز پوشیده نیست وهرگزنبود، وچون پوشیده شود وهمه‌آفریدهٔ اوست! وچون نداند وهمه صنع اوست! « اَلاَ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ » پس‌معنی- نسخ- آنست‌که‌رب‌العالمین فرمان میدهد بنده‌را، وخود داند که آن فرمان وآن‌حکم پس از روزگاری ازبنده بردارد، هرچندکه بنده نداند، وآنرا بدلی نهدکه مصلحت بنده درآن بود، واستقامت کار وی درآن بسته، پس‌آن کند که خود دانست‌که چنان کند، و باشد که از تخفیف بتشدید برد، و باشد که از تشدید بتخفیف، چنانك‌لایق حال بنده بود و سزای وقت. و درعهد **مصطفی** صلع مسلمانانرا حاجت بنسخ **قرآن** از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، ازحال بحال میگشت، یکی حکم بسزای وقت بود وباردیگربسزای وقتی دیگر، آنرا میگردانید بسزای وقتها ولایق حالها. و بدانك نسخ- در **قرآن** از سه گونه است: - یکی‌آنك هم خط منسوخ است وهم حکم، دوم‌آنك خط منسوخ است وحکم نه، سوم‌آنك حکم منسوخ است و خط نه. اما‌آنك خط و حکم هردو‌منسوخ است‌آنست که **مصطفی** صلع گفت- دوش سورتی ازقرآن میخواندم چند آیت ازآن برمن فراموش کردند، بدانستم که آنرا برگرفتند از زمین، و کذلك روی عن **انس بن‌مالك** - قال: کنانقرأ علی عهد **رسول‌الله** صلعم‌سورةً فعدلها بسورةالتوبة، ماحفظ منها غیر آیةٍ واحدةٍ وهی- « لو اَنّ لابن آدم وادیین من ذهبٍ لاْبتغی الیهما ثالثاً، ولو انّ لهُ ثالثاً لابتغی الیه رابعاً، ولایملأُ جوف ابن‌آدم الّا التراب‌و یتوب‌الله علی‌من

تاب .» وکذلك روی عن ابن **مسعود** قال ـ « اقرأنی **رسول‌الله** صلعم آیةً فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی ، فلما کان اللیلُ رجعتُ الی حفظی فلم اجدْ منها شیئاً ، و غدوتُ علی مصحفی فاذاً الورقةُ بیضاءُ ، فاخبرتُ رسول‌الله صلعم بذلك ، فقال لی ـ یاابن **مسعود** تلك رفعت البارحة . »

اما آنچه از **قرآن** خط آن بر گرفتند و حکم آن بر نگرفتند آنست که اول میخواندنــد در رجم زانی محصن که ـ « الشیخ والشیخة اذا زَنیا فارجموهما البته نکالاً مِّنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ عزیزٌ حکیمٌ » معنی آنست کـه ـ مرد زن دار و زن شودار چون زنا کنند ایشانرا بسنگ بکشید ـ ناچار بازداشت دیگرانرا اززنا کردن ، این ازنزدیك خداوندست والله داناست و توانا . این آیت از مصاحف و از زبان خوانند گان برگرفت و حکم آن از امت بر نگرفت .

اما وجه سوم از وجوه ـ نسخ ـ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد ، وآیت آن حکم بــر نگرفت . چنانك آیت عدّت زن شوی مرده یکسال تمام از مصحف بر نگرفت که گفته بود « متاعاً الی الحول » وحکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه وده روز ـ « اربعة اشهرٍ وعشراً » وازین نسخ ـ درقرآن فراوانست . چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ وَ مٰا نُنْسِخْ » ـ هردو خوانده‌اند ، قراءة عامه « ما نَنسخْ » بفتح نون و سین است ، و قراءة شامی ـ مـا نُنسخ ـ بضم نون و کسر سین ، و بر قراءة شامی ـ اِنساخ ـ را دو معنی است یکی بـر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ . اما آنچه بر ضد آنست میگوید ، هر چـه ترا نسخت دهیم از آیتی از **قرآن** ، و بتو فرستیم وترا دهیم . وآنچه موافق معنی نسخ است میگوید ـ درمنسوخات آریم وآنرا بگردانیم و بدل نهیم . همچنین « أَوْ نُنْسِهٰا » او « نَنسأها » هر دو خوانده‌اند ـ بفتح نون وهمز ، قراءت **مکّی** و**ابو عمرو** است وبضم نون و کسر سین قراءت باقی . و معنی هر دو بحقیقت یکسان است ـ ننسها معنی آنست که فراموش کنیم ، وننساها معنی آنست که با پس بریم ، وآن باز پس بردن از حفظ است ، پس هـر دو یکی است در حقیقت

و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و بر گیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر و آسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عدّت زن شوی مرده از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، «او مثلها» یا دیگری آریم همچنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آنکه گفت «اوننسها» - یا خود فرو گذاریم و آنرا بدل ننهیم یعنی - تأمرالمسلمین بتركها من غیر آیةٍ تنزلُ ناسخةً لها.

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» - نمیدانی آدمی که خداوند عزوجل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی و محو واثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا بر کمال.

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ» - نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هرچه خواهد تواند، وحکمی که خواهد راند، وتغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهد کند، و کس را بروی اعتراض نه.

«وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» - و فرود ازخداوندعزوجل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّاً ولا نصرةَ ممه لضعفه، وقد یکون نصیراً ولا ولایة له من نسبٍ. جائی دیگر گفت «و کفی بالله ولیاً، و کفی بالله نصیراً» - الله بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی و کاررانی بسنده، هر که ضعیف تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق اورا بیشتر. یحکی ان الله تم اوحی الی **یعقوب** ع و قال له «تدری لم فرقتُ بینك و بین **یوسف** کذا سنة؟ لانك اشتریت جاریةً لها ولدٌ ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدها الیها لم اوصل الیك یوسف» بیّنَ بهذا ان تلك المملوکة مع عجزها و ضعفها نظرلها الحق

سبحانه، وان کان الحکم علی نبیٍّ من الانبیاء ولهذا قیل ـ احذروا مَن لا ناصر له غیرالله

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَکُمْ » الآیة ـ یا میخواهید که سؤال تعنت کنید از رسول من، چنانك جهودان از **موسی** سؤال میکردند به تعنت، و ذلك فی قوله تم « یسئلك اهل الکتابِ ان تنزل علیهم کتاباً من السّماء » و آن آن بود که جهودان از **مصطفی** ع خواستند که مارا کتابی آر **بزبان عبرانی** چنانك عرب را کتابی آوردی **بزبان عربی** رب‌العالمین جواب داد « فقد سألوا **موسی** اکبر من ذلك » ـ یا **محمد** از **موسی** هم خواستند و مه ازین خواستند که گفتند ـ « ارنا الله جهرةً » و قیل ـ انّها نزلت فی **عبدالله‌بن امیة المخزومی** و رهطٍ من **قریش** قالوا ـ یا **محمد** اجعل لنا **الصفا** ذهباً و وسع لناارض **مکة** و فجّرالانهار خلالها تفجیراً نؤمن بك. فانزل‌الله تم.

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ » ـ الآیه

آنکه گفت « وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْاِیمانِ » ـ جهودانرا میگوید هرکه کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد، وی گمراه است. یعنی هرکه اقتراح کند بـر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس ازآنك دلائل نبوت وی آشکارا شد کافراست، هررشتهٔ خویش گم کرده و از راه راستی بیفتاده.

« وَدَّ کَثِیرٌ . . . » الآیة این آیت درشأن قومی جهودان آمد **فنحاص بن عازورا و زیدبن قیس** که **حذیفة یمان** و **عمار** یاسر را گفتند پس از وقعهٔ **احد** ـ « الم تریا الی ما اصابکم، لو کنتم علی الحق ما هزَمْتم، فارجعوا الی دیننا فهو خیرٌ لکم و افضل ونحن اهدی منکم سبیلاً » گفتند میبینید که چه رسید شمارا درین وقعهٔ **احد** و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی، پس باری بدین ما بازگردید که شمارا این بهتراست وسزاتر، **عمار** ایشانراجواب داد که شکستن پیمان چون بینید شمارادردین خویش، گفتند عذری سخت و کاری مشکل

عمار گفت پس من با **محمد** عهد بسته‌ام که از دین وی بر نگردم تا زنده‌ام، ایشان گفتند ـ اَمّا هذا فقد صبأ این **عمار** صابی گشت که دین پدران و کیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیار کرد، از وی چیزی نگشاید، تو که **حذیفه**‌ای چه میگوئی؟ **حذیفه** گفت «امّا انا قد رضیت بالله رباً و **بمحمد** نبیّاً و **بالاسلام** دیناً و **بالقران** اماماً و **بالکعبة** قبلةً و بالمؤمنین اخواناً» جهودان چون از ایشان این شنیدند نومیدشدند گفتند ـ و آله **موسی** لقد اشرب قلبهما حب **محمد** بخدای **موسی** که دوستی **محمد** نهمار دردل ایشانست. پس **حذیفه** و **عمار** پیش **مصطفی** باز آمدند و آنچه رفت باز گفتند، **مصطفی** گفت: ـ اصبتما الخیر و افلحتما ـ پیروز آمدید و بنیکی رسیدید

آنکه رب‌العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ». الآیه... آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست که شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی، این از آنست که بشما حسد می برند ـ حسدی که ایشانرا بدان نفرمودند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش بر آوردند. گفته‌اند که تا در دل بود، حسد ـ است چون آشکارا شد بغی ـ است. و **مصطفی** ع گفت ـ «اذ حسدتم فلا تبغوا» وقال: «الحسد من الشیطان وانّه لیس بضارٍ عبداً ما لم یعده بلسانه ولا بیده فمن وجد شیئاً من ذلك فلیغمّه» وروی انه قال ع: «ثلثٌ لا ینجو منهنّ احد الظن والحسد والطّیرة» قیل یا **رسول‌الله** «وهل ینجی منهنّ شیء؟» قال «نعم، اذا حسدتّ فلا تبغ و اذا ظننتَ فلا تحقق و اذا تطیرت فامض ولا ترجع». و قال **عطیة بن قیس**: لمّا وُلد **عیسی** ع أتی ابلیس رئیس شیاطینه من المشرق فقال اتیتك ولم یبق فی ناحیتی‌اللیلة صنمٌ الّا مال، ثم اتیه رئیس شیاطینه من‌المغرب فقال له مثل ذلك، فامرهم ان یخرجوا ویلتمسوا فی‌الهواء والاودیة فانصرفوا الیه، فقالوا ما حسدنا شیئاً فنخرج، فاذاالملائکة قد حفّتْ بالمحراب ِ الی‌السّماء فانصرف الی شیاطینه فقال انّ‌الامر قد وقع فی‌الارض و انّ **عیسی** قد ولد و قد بدا ـ ای عیسی ـ الله فی عباده ان یعبد ولکن انطلقوا فافشوا بین‌النّاس البغی والحسد فانهما عدل‌الشركِ.

«فَٱعْفُوا۟ وَٱصْفَحُوا۟» ـ این از منسوخات **قرآن** است، اخوات ونظائراین در

قرآن فراوانند در عفو وصبر وصفح و ارتقاب و تربص، آیت سیف آن همه رامنسوخ کرد - «حَتّی یأْتِیَ اللّهُ بِأمْرِه» - می‌فرو گذارید تا الله فرمان خویش آرد، وفرمان آن‌بود که‌گفت عزوجل «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله‌ولا بالیوم‌الاخر» الآیه - وگفته‌اند که امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی راا بسبی و جزیة، و قیل اراد به‌القیمة فیجازیهم باعمالهم . «انَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ»

«وَ اَقیموا الصَّلوةَ» - رب‌العالمین جل‌جلاله‌در قرآن ذکر نمازگران‌مؤمنان فراوان کرد، وانکه نماز ایشان بلفظ - اقامت - مخصوص کرد» چنانك گفت : «اقم‌ـ الصلوة» ، «واقیموا‌الصلوة» «ویقیمون‌الصلوة» ، «والمقیمین الصلوة» مگرآنجا که ذکر منافقان کردگفت - «فویلٌ للمصلّین الذین هم عن صلوٰتهم ساهون» لفظ اقامت از آن بازگرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا ، که ثواب در معنی اقامت است نه‌در مجرّد صورت نماز . بزرگان دین ازینجا گفته‌اند که نماز کنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك اند . و هم ازین باب است که عمر خطاب گفت - «الحاجّ قلیلٌ والرکب کثیرٌ» ومعنی - اقامت - درنماز روی دل خویش فراحق کردن است ، وهمگی‌خویش در نماز دادن ، و شرط راز داری بجای آوردن ، و از اندیشه ها و فکرتها بر آسودن، و الیه‌الاشارة بقوله صلعم - «من صلّی رکعتین مقبلاً علی‌الله خرج من ذنوبه کیوم وَلدَتْهُ امّه» این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است‌که درقرآن‌جایها فراوان گفت،

«وَ اَقیمُوا الصَّلوٰةَ» - اما بزبان تفسیرمعنی- اقامت- نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی مطلبی است . و در خبرست که مصطفی ع در سفری بود ونمازبامدادرابطهارت‌بیرون‌شد، دیرترباز آمد، یاران انتظار نکردند،عبدالرحمن بن عوف را فرا پیش کردند، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود مصطفی چه گوید، مصطفی ع چون آن‌رکعت فائت بازآوردگفت - «احسنتم هکذا فافعلوا»

قوله: «وَ آتُوا الزَّكوٰةَ» ـ ميكويد زكوة از مال خويش بيرون كنيد و مستحقان زكوة بازجوئيد و بايشان دهيد و ايشان هفت صنف‌اند چنانك در آن آيت كفت: «انّما الصّدقاتُ للفقراء والمساكين..» الى آخر الآيه. و شرح آن بجاى خويش كفته شود انشاء الله. و كسى كه زكوة ندهد مال وى برشرف هلاك بود، و كار وى برخطر. **مصطفى** ع كفت «ما من عبدله مالٌ لايؤدّى زكوته الّا صفح له يوم القيمة صفائحُ يحمى عليه فى نارجهنم فيكوى بها جنبهُ وظهره كلّماردّتْ اعيدت له حتى يقضى الله عز و جل بين عباده فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة مماتعدّون، ثم يُرى سبيله اِمّا الى جنةٍ و اِمّا الى نارٍ وما مِنْ صاحب ابل لايؤدّى زكوتها اِلّا يجاءُ بها يوم القيمة بِابله كاحسن ماكانت عليه، ثم يبطح له بقاعٍ قرقرٍ كلّما مرّت اخريها ردّت عليه اولاها. حتى يقضى الله بين عباده فى يوم كان مقداره خمسين الف سنةٍ مما تعدّون، ثم يرى سبيله اِمّاالى الجنّة اِمّا الى النار. وما من صاحب غنم لايؤدّى زكوتها الاّ يجاءُ به يوم القيمة فغنمه كاكثر ماكانت، فتنطحُ له بقاع قرقرٍ فتطؤهُ باخفافها و تنطحهُ بقرونها ليس فيها غضباءَ ولاجدعاءَ كلّما مضتْ عليه اُخريها ردت عليه اوليها، حتى يقضى الله بين عباده فى يوم كانَ مقداره خمسينَ الفَ سنةٍ مما تعدّون، ثم يُرى سبيله اِمّا اِلى الجنّة اِمّا الى النّار» وقال صلعم «ماتلف مالٌ فى البر والبحر الاّ بمنع الزكوة، فاحرزوا اموالكم بالزكوة، و داووا مرضاكم بالصّدقة، و ادفعوا عنكم طوارق البلاء بالدعاء، فانّ الدعاءَ يردُّ البلاءَ ما نزل ولم ينزل، فما نزل يكشفه، ومالم ينزل يحبسهُ»

«وَمٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُم مِنْ خَيْرٍ» الآية... ـ خير اينجا نامى است مال را، يعنى چيزى كه نفقه كنيد و بصدقه دهيد ازمال ثواب آن فردا بنزديك الله بيابيد، قال **النبى** صلعم «ماتصدّق احدٌ بصدقةٍ اِلّا اخذها الرحمنُ بيده فيربّيها كما يُربّى احدكم فِلوه وفصيله فتربوا فى كفّ الرحمن حتى تكون اعظم من الجبل»

«وَمٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ» همچنانست كه جاى ديكر كفت «يوم تجد كل نفس ماعملت من خير محضراً» ـ و در خبراست كه چون بنده ازدنيا بيرون‌شود مردمان كويند ـ ماخلّف؟ چه واپس كذاشت؟ فريشتكان كويند

ما قدّمَ ؟ چه فرا پیش داشت ؟ و امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السلام بگورستان بیرون شد گفت ـ « السلام علیکم یا اهل القبور ـ اموالکم قُسمتْ ودورکم سکنتْ ونساء کم نُکحت فهذاخبرما عندنا ، فکیف خبرما عندکم ، **فهتف هاتفٌ** « وعلیکم السلام ما اکلنا ربحناه وما قدّمنا وَجدْناه و ماخلّفنا خسرناه » .

« وَ قالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ كانَ هُوداً » ـ یعنی یهوداً فحذفت الیاء ـ الزائدة . و قیل هو جمع ـ هائدٍ ـ کحائل وحول . جهودان گفتند دربهشت نرود مگر جهودان وچون دین جهودی دینی نیست، وترسایان گفتند چون ترسائی دینی نیست ودر بهشت نرود مگر ترسایان ، رب‌العالمین گفت « تلكَ امانيّهمُ » ـ ای اکاذیبهم ، آنست دروغهای ساختهٔ ایشان . و قراءة **ابوجعفر** « تِلْكَ اَمانِيهِمْ » بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست .

« قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ » ـ رسول من ـ گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه میگوئید راست میگوئید .

اَلنَّوْبَةُ الثّالِثَةُ ـ قوله تم :ـ « يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا .. » ـ الآیه ... هم نداست وهم گواهی ، آنچه نداست نشان آشنائی ، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی . میگوید جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالتْ صفاته وتوالت آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه ، ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید ، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید ، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید ، گردن نهادید و واسطه پسندیدید ، دنیا گذاشتید وبعقبی بازگردیدید ، و ازعقبی درمولی گریختید . آری هر کس را میخواند تاخود کرا راه نماید ، و ایشانرا که راه نماید تا خود کرا در روش آرد و بمقصد رساند ، و ایشانرا که بمقصد رساند تاخود کرا قبول کند و بنوازد !

عالمی دربادیهٔ مهرتوسرگردان شدند تا که یابد بردر کعبه قبولت پروبال

آنگه فرمان داد که :

« لا تَقُولُوا راعِنا » ـ الآیه ـ عین‌حکم است وبارتکلیف، رب‌العزّة چون خواست

که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی ازاحکام شرع، ورنج و کلفت آن بریشان نهد، نخست ایشانرا بنداء کرامت بنواخت، وبایمان ایشان گواهی داد گفت «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» آنگه حکم و فرمان در آن پیوست، تابنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بروی آسان شود، همین است سنت خداوند جل جلاله، هرجا که بارتکلیف برنهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد، که راه دشخوار و بار گران بهم نپسندد، نه بینی؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت «فاتقوا الله ما استطعتم»، وبمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت «وجاهدوا بالله حق جهاده هواجتباکم» وامثال این در **قرآن** فراوان است، و بر لطف الله دلیل و برهانست.

ثم قال تم ـ «وَاسْمَعوا» فرمان داد آنگه گفت بنیوشید وبجان ودل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ وا کرده بودند، و دلها تاریك، لاجرم طنطنهٔ حروف بسمع ایشان می رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید. میگوید عزّ جلاله «ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون» جای دیگر گفت ـ «ونطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون» «ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم» درذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر. **بوجهل** میشنید اما سماع **ابوبکر** را افتاد. بوجهل وامثال ویرا گفت «وکانوا لا یستطیعون سمعاً» **بوبکر** واتباع ویرا گفت «و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول..» الآیه...

آنگه سرانجام هردو فرقت درین هردو آیت بیان کرد و کافرانرا گفت: ـ «وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ» ـ دوستان ومؤمنان را گفت «وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»

قوله: «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ» ـ یقول بطریق الاشارة ـ ما نرقّیكَ عن محلّ العبودیةِ اِلّا احللناك بساحاتِ الحرّیّة، و ما رفعناك عنك شیئاً من صفات البشریة اِلّا اقمناك بشاهدٍ من شواهدِ الالوهیّة. از روی اشارت میگوید ـ ای مهتر خافقین، وای رسول

ثقلین ، ای خلاصه تقدیر ، وای بدرمنیر ، ای کل کمال ، وای قبلهٔ اقبال ، ای مایهٔافضال و ای نمودگار لطف و جلال ، ای شاخ وصل تو نازان و کوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع بر گرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید الٰهیّت مخصوص شده ، تا لحظة فلحظة کاردولت تودرترقی است ، وآنچه دیگرانرا تاج است ترانعلین .

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر ، آن‌مقامات‌که ترا زان ترقی میدهیم هرچندکه حسنات همهٔ اولیا واصفیاست سیئات تو است ، چندانك و از آن بمانی ، چون بر گذری از آن استغفار می کن ، **مصطفی** ع گفت ـ روزی هفتاد بار ازآن استغفارمی‌کنم ـ انه لیغان علی قلبی‌فَاَستغفرالله فی‌الیوم سبعین مرّة . قال **الصدیق** ـ لیتنی شهدتُ ما استغفرمنه **رسول‌الله** صلم .

و قیل فی قوله تع : « مَا نَنْسَخْ مِنْ آ يَةٍ . . » الآیة ـ ای مانقل‌العبد من‌حال الّا اتی ماهی فوقها و اعلی منها ، فلا ننسخ من آثارالعبادة شیئاً الّا ابدلنا منها اشیاءً من انوارالعبودیة، شیئاً الا اقمنامکانهااشیاءً من‌اقمارالحرمةِ وهلم‌جرّاً ، تنقله من‌الادنی الی‌الاعلی ، حتی یقع فی‌جذبة من جذبات‌الحق ، وجذبة من‌الحق توازی عمل‌الثقلین.

هر که مرفوع در گاه ربوبیت است و مقبول شواهدالٰهیّت ، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپرورانند ، اورا از آن حال بحال میگردانند ، و ازین مقام بآن مقام می رسانند تا در جذبهٔ حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد ، آنکه هر چه درهمه عمرخویش درحال روش رفته بود اورا درحال‌کشش باول قدم ازآن‌درگذرانند که ـ جذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین.آری چنانك خود بکس‌نماند کشش اوبروش خلق هم نماند . ارباب روش راگویند امر و نهی نگه دارید ، و امر و نهی راگویند که ارباب کشش را نگه دارید ، که ایشان آنندکه نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است ، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور ، در عالم حقایق ایشانرا نزّاع‌القبائل خوانند ، چنانك **بلال** از **حبش** و **صهیب** از **روم** و **سلمان** از **پارس** و **اویس** از**قرن** بیکو گفت آن جوانمرد که گفت :

از ین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین‌ز **بو دردا**

قدر شریعت **مصطفی** ایشان دانستند، رحق سنّت اوایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان برهرخاری که تابد عبهر دین شود، اگر برمطیع تابد مقبول گردد و اگر برعاصی تابد مغفور گردد، اگر برفاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك درحکایت بیارند از **حاتم** اصمّ و **شقیق بلخی** که. هردو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و درعموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و **حاتم** هر وقتی منتظر آن میبود که **شقیق** ویرا منع کند و زجری نماید، نمیکرد تاآن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشانرا گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یکبار سماع کردید نه دستی و ازدید؟ **حاتم** گفت معذور دار که من **حاتمم** و او **شقیق**. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان درافتاد وتوبه کرد وبشاگردی ایشان برخاست تا ازجملهٔ اولیا گشت، پس **شقیق** **حاتم** را گفت ـ « رأیتُ صبرالرجال و صدتُ صیدالرجال ».

« وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ.. » الآیه . . . . من خسرت صفقته وَدَّ أَنْ لَمْ تربح لاحدٍ تجارته، خرمن سوخته خواهد هر کس را خرمن سوخته، جهودان که در وهدهٔ مذلت ومهانت افتاده‌اند وغبار نومیدی برچهرهٔ تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانانرا بساز خود دیدن، واز عزّاسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا برمنبر ازل خطبهٔ سعادت و پیروزی خود بنام‌که کردند؟ جهودان این میخواهند و رب‌العالمین میگوید ـ خواست خواست ماست نه خواست جهودان، ومراد مراد ماست نه مراد ایشان! وربّك یخلق مایشاء ویختارما کانَ لهم‌الخیرة، فمنْ این للطّینةِ الاختیار والحقّ مستحقهٌ بنعت‌العزوالجلال، وما للمختار والاختیار، وماللمملوك و الملك وماللعبید والتصدّر فی دَستِ الملوكِ. قال الله تم «ما کان لهم‌الخیرة». **حسین بن علی** را علیهماالسلام گفتند **بوذر** میگوید من‌درویشی بر توانگری اختیار کردهام، بیماری بر تندرستی بر گزیدهام. **حسین** ع گفت رحمت خدا بر **بوذر** باد اورا چه جای اختیار است؟ وبنده را خود بااختیار

چه کار است ؟ پیروز آنکس است که اختیار ومراد خود فدای اختیار و مراد حق کند. **موسی** را گفتند ـ یا **موسی** خواهی که همه آن بود که مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن . و ارادت خود در باقی کن ، تو بندهٔ و بنده را اختیار ومراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتن است . برادران **یوسف** بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذُلّ **یوسف** بود و عِزّخویش ، چون نیك نگه کردند ذل خود دیدند وعزّ**یوسف** ، نه پنداشتندکه چون ازپدر جدا گشتند اورا خوارگردانیدند، بسی برنیامد که خودرا دیدند زیر تخت وی صف بر کشیده و کمر خدمت برمیان بسته چاکروار و غریب‌وار میگفتند ـ « یا اَیُّهَاالعزیزُ مَسَّنا وَاَهْلَنَاالضُّرُّ » ـ و رُوِیَ فی بَعْضِ الْاَخْبارِ : ـ عَبْدِی تُرِیدُوَاُرِید ، وَلا یَکُونُ اِلّا ما اُرِیدُ ، فَاِنْ رَضِیتَ بما اُرِیدُ کَفَیْتُکَ ما تُرِیدُ ، وَاِنْ لَمْ تَرْضَ بِما اُرِیدُ اَتْعَبْتُکَ فیما تُرِیدُ ، ثُمَّ لایَکُونُ اِلّا ما اُرِیدُ .

النوبة الاولی ـ قوله تع ـ : « بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰه » ـ آری دربهشت‌شود هر که روی خویش فرا داد و فرمان الله را منقاد شد ، « وَهُوَ مُحْسِنٌ » و وی نیکو کار است « فَلَهُ اَجْرُهُ » اوراست دست‌مزد او « عِنْدَ رَبِّهِ » نزدیك خداوند وی « وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ » و نیست فردا بریشان بیمی « وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ ۱۱۲ » و نه هیچ اندوهگن شوند .

« وَقالَتِ الْیَهُودُ » ـ وجهودان گفتند « لَیْسَتِ النَّصارٰی عَلٰی شَیْءٍ » ترسایان بر هیچ چیز نیند ، « وَقالَتِ النَّصارٰی » و ترسایان گفتند « لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلٰی شَیْءٍ » جهودان برهیچ چیز نیند ، « وَهُمْ یَتْلُونَ الْکِتابَ » وایشان نامه میخوانند « کَذٰلِكَ » همچنین « قالَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ » گفتند ایشان که نادان محض‌اند وبی کتاب اند « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتنی همچون گفت ایشان « فَاللّٰهُ یَحْکُمُ » الله داوری برد

« بَيْنَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ » ميان ايشان روز رستخيز «فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۱۱۳ » در آنچه ايشان در آن گفت و گوی جداجد(۱) ميگويند ورايهای مختلف می‌بينند.

« وَمَنْ اَظْلَمُ » . و كيست بيداد گرتر « مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللهِ » از آنك باز دارد ازمسجد های خدای « اَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ » ايشانرا كه خواهند كه الله را در آن ياد كنند، « وَسَعىٰ فِى خَرابِهٰا » و درويران كردن آن كوشند، « اُولٰئِكَ » ايشان آنند « مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا » كه هرگز در آن مسجد نشند پس آن « اِلّا خٰائِفِينَ » مگر بابيم و ترس . « لَهُمْ فِى الدُّنيا خِزْىٌ » ايشانراست درين جهان رسوائى و ننگ « وَلَهُمْ فِى الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ ۱۱۴ » و ايشانراست در آن جهان عذابى بزرگ .

« وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » وخدايراست برآمد نگاه آفتاب وفروشد نگاه آفتاب « فَاَيْنَمٰا تُوَلُّوا » هرجا كه روى داريد « فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ » آنجا بسوى روى نمازگران(۲) « اِنَّ اللهَ واسِعٌ عَلِيمٌ » كه الله فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانيه ـ قوله تعـ : « بَلىٰ مَنْ اَسْلَمَ » الآيه... بلىٰ اقرارى است بجواب كه در آن جحد بود، چنانك رب العالمين گفت حكايت از قول دوزخيان وبجواب خطاب خطابى عذاب سازان ـ « اَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ ؟ قالُوا بَلىٰ قَدْ جٰاءَنٰا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنٰا » و ـ نعم ـ جواب استفهامى است كه در آن جحد نبود چنانک آتشيان بجواب خطاب بهشتيان گفتند ـ «هل وجدتم ماوعدربكم حقاً قالوا نعم» و ـ بلىٰ ـ دراصل بَلْ بوده است و يا درافزودند تا با حرف نسق مشكل نشود، چون جهودان گفتند . دربهشت نشود مگر جهودان، و ترسايان گفتند در بهشت نشود مگر ترسايان، رب العالمين جواب داد كه نه آن و نه

(۱) جداجد فى نسخة الف .

(۲) فى نسخة ج ، فثم وجه‌الله ـــ آنجا سومى نماز گذاردن .

این هیچ دو در بهشت نشوند، بَلیٰ ـ مؤمنان درشوند آنکه صفت مؤمن در گرفت.

گفت: «مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ» ـ هر که روی خویش فرا داد، و کردار و دل خویش پاك داشت، و آهنگ خویش راست کرد. **مقاتل** گفت ـ اسلام بمعنی اخلاص است و ـ وجه ـ بمعنی عمل ـ ای من اخلص عمله میگوید دربهشت آنکس شود که اخلاص دراعمال بجای آورد ـ و اخلاص برسه قسم است: ـ اخلاص شهادت دراسلام، و اخلاص خدمت در ایمان، و اخلاص معرفت در حقیقت. و **قرآن** بهر سه قسم اشارت میکند، اخلاص شهادت را گفت ـ «اَلا لِلّٰهِ الدّینُ الخالص» و اخلاص خدمت را گفت ـ «و ما اُمروا الّا لیعبدوا اللّهَ مخلصین له الدین» ـ و اخلاص معرفت را گفت ـ «انّا اخلصنا هم بخالصةٍ».

و دراخلاص اعمال حکایتی بیارند از **سفیان عیینه** ـ که اورا رفیقی بود و باوی برادری گرفته بود، وآن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه ها دادی، و نیز متعبّد بود، از دنیا بیرون شد. مردی آمد از **شام** و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدرهزار دینار. وارثان گفتند ما ندانیم ـ **سفیان عیینه** آن مرد را گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه **زمزم** باید شد، و او را از آن جایگاه برخواندن تا ترا خبر کند که امانت کجا نهاده است، که در خبر **مصطفی** آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند، آن مرد برفت و او را از چاه **زمزم** خواند، جواب نیافت بر **سفیان** باز آمد، گفت خواندم و جواب نشنیدم، **سفیان** گفت ـ «آه عدل الله به الی برهوت» مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر **حضرموت**، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال **حضرموت**، شد، وشب نیمهٔ شعبان اورا ازآن چاه برخواند جواب داد، و نشان جای امانت ازو درخواست، و امانت بوی باز رسید. و**سفیان** او را گفته بود که بپرس از حال وقصهٔ وی، وبما عدل الله به الی هناك مع عبادته و صومه وصدقاته. فقال ـ بلّغ **سفیان** منی السلام، وقل له ـ الریاء الریاء عدل بی الی هیهنا، قال فاتیت **سفیان** واخبرته به، فبکیٰ بکاءً شدیداً، ثم قال ـ ان الله تع لا یقبل الّا ما کان خالصاً لوجهه.

و گفته‌اند که اسلام درین آیت بمعنی - تفویض - است و وجه بمعنی - امر - ای - من فوّض امره الی‌الله، معنی آنست که در بهشت آنکس شود که کار با خداوندگار گذارد.
و قال علی‌بن‌عیسی - من اسلم و جهه لِلّه معناه : من سلّم جمیع بـدنـه لطاعة الله فقد یقال لجملة الشیئ - وجهه - فجعل اشرف الاعضاءِ عبارة للجمیع.

« وَ هُوَ مُحْسِنٌ » و نیکو درآید در کردار و گفتار خود، وزندگانی‌وروزگار خود، و چنان داند در حال عبادت، و چنان انگارد که در خدای خود می نگرد.
عمر خطاب گفت - که جبرئیل ع پرسید ازرسول‌خدای صلعم که - ماالاحسان؟ احسان چیست؟ رسول جواب داد - « ان تعبدَ الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یَرٰیك » گفت - احسان آنست که خدایرا پرستی چنانك گوئی که ویرا می بینی، اگر تو‌ویرا نمی بینی وی ترا می‌بیند. این اشارت است فرانهایت مقام سالکان، وتحقیق این‌سخن آنست - که هر روندهٔ را درهرمقام که باشد بدایتی‌است و وساطتی و نهایتی : - بدایت آنست که آغاز سفر کند از خود و در روش آید، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد. مصطفی سه رتبت اشارت کرده، حالت روش را گفت - « سیروا سبق‌المفردون » و حالت غربت را گفت - « طلب‌الحق غربةٌ » و حالت مشاهدت را گفت - « اعبدالله کانك تراه فان‌لم تکن تراه فانّه یریك» آنگه ثمرهٔ اخلاص بنده وثواب احسان وی پدیدکردوگفت :- فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ » - وَ هُوَ الجنّة، ویرا نزدیـك خود به بهشت فرود آورد، آن بهشت که مصطفی صفت وی کرده که - « نورٌ یتلألأُ و ریحانَةٌ تهتزّ و نهرٌ یطّردُ وزوجَةٌ حسناءُ جمیلةٌ فی نضرةٍ ونعمةٍ وسلامة، فی‌اقامةٍ ابداً » - نوری تابان، بانواع ریاحین بویان، وجوی روان، وهم‌جفت جوان، و شادی و ناز جاودان، هرچه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و همچنان.

عبدالرحمن‌بن‌ساعده گفت - یا رسول‌الله انه یعجبنی‌الخیل فهل‌فی‌الجنة‌خیلٌ فقال له‌النبی ص - « یابن ساعدة، ان‌ادخلك‌الله‌الجنّة کان فیها فرسٌ من یاقوتٍ احمر، یطیربك حیث شئت من‌الجنة »وعن ابی هریرة - قال قال رسول‌الله - یوماًوهو یحدّث

فیمن عنده رجل من اهل‌البادیة ، انّ رجلاً من اهل‌الجنة استأذن ربّه فی‌الزرع ، فقال له ربه اولیست فیما شئت ، قال بَلیٰ ـ ولکن احبّ ان ازرع فیقول‌الله له ـ ازرع فیبذر حبّةً ، فیباد رالطرف نباته واستواءه واستحصاده و نثره . امثال‌الجبال ، فیقول‌الله عزوجل دونك بنیّ آدم فانه لا یشبعك شیءٌ . فقال‌الاعرابی ـ والله یا **رسول‌الله** لایجد هذا الّا **قرشیاً** او **انصاریا** فانهم اصحاب‌الزرع فامّا نحن فلسنا باصحاب‌زرع ، فضحك **رسول‌الله** صلعم . « وَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ »

« وَ قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارىٰ عَلىٰ شَيْءٍ » الآیه ... آنچه جهودانند میگویند که ترسایان بر هیچ چیز نه اند از دین بار خدای ، وآنچه ترسایان اند میگویند جهودان بر هیچ چیز نه‌اند از دین ، « و هم یتلون‌الکتاب » و جهودان از **تورية** میدانند که ترسایان بر باطل‌اند که خدایرا زن و فرزندی گویند ، و ترسایان از **انجیل** میدانند که جهودان بر هیچ چیز نه‌اند که به **عیسی** نمی گروند ، و درقبله یکدیگر را مخالف‌اند .

« كَذٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ... » ـ این « الذین لایعلمون » کبرانندکه بی کتاب‌اند و بی علم نادانان محض ، یعنی که این کبران میگویند جهودان و ترسایان خود برهیچ چیز نه‌اند . **سفیان ثوری** چون این‌آیت برخواندی‌گفتی « صدقواجمیعاً والله » مقاتل‌گفت « اَلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ » مشرکان‌عرب‌اند که پیغامبر را همان‌گفتند که جهودان و ترسایان یکدیگر را گفتند . و گفته‌اندکه جهودان و ترسایان که‌درین آیت مذکورند جهودان **مدینه** اند و ترسایان **نجران** ـ که پیش **مصطفی** در مناظره آمدند و یکدیگر را این گفتند .

« فَاللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ » ـ الله داوری کند و کار بر گزارد میان ایشان روز رستاخیز ، وبایشان نماید که بهشتی کدامست و دوزخی کدام ، فرقه حق‌کدام‌اند ، ومآل ومرجع ایشان چیست ، وفرقهٔ ضلالت کدام‌اند و حاصل و فیصل ایشان چیست .

« وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللّهِ » الآية . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که **ططوس بن اسیسیانوس الرومی** بجنگ **بنی اسرائیل** شد ، و مهتران وجنگیان ایشان را بکشت و کهترانرا ببردگی براند ، و **بیت المقدس** را خراب کرد ، و مسجد در دست گرفت و در آن پلیدیها و مردار بیوکند . رب العالمین گفت ـ کیست کافرترو شوخ تر از آنکس که این کار کند ، بندگان خدایرا از مسجد باز دارد ، و نگذارد که در آن شند ، و خدایرا پرستند و ویرا یاد کنند ، و کار که کند و قصد که دارد در تخریب مسجد دارد وبآن کوشد ، **قتاده وسدی** گفتند آنکس **بختنصر** بود که ترسایان **روم** با وی برخاستند ، و بجنگ جهودان شدند ، و بیت المقدس را خراب کردند ، وتا بروزگار **عمر بیت المقدس** خراب بود ، آنکه مسلمانان دیگر باره بنا نهادند ومسجد باز کردند.

« اُولٰئِكَ ما كانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوها اِلّا خائِفِينَ » ـ زان پس که مسلمانان آنرا عمارت کردند ترسایان **روم** را نیست که در آن مسجد شوند مگر بدستوری مسلمانان ، دل ایشان پر از بیم مسلمانان و ترس ازهلاك جان ، اکنون از ترسایان کس درآن نشود الا بعهد و امان ، یا پس بدزدی ومتنکروار چنانك او را ندانند که اگر بدانند او را بکشند.

« لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ » ـ ترسایانراست درین جهان رسوائی وخواری وننك . اگر ذمّی بود گزیت ، و اگر حربی بود قتل ، و در آن جهان عذابٌ مهینٌ ـ جاودان درآتش ، **مقاتل وکلبی** گفتند « لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ » فتح **قسطنطنیه وعموریه و رومیه** است ، حصار ها و نشستگاه ایشان که در فتح آن استیصال ایشان است و تبتّر نظام دولت ایشان ، **مصطفی** ع گفت ـ **الملحمة** العظمی فتح **قسطنطنية** وخروج **الدجال** فی سبعة اشهر . سدی گفت خزی ایشان در دنیا آنست که **مهدی** بیرون آید و **قسطنطنیه** بگشاید . وجای ایشان خراب کند و قومی را بکشد ، وقومی را ببردگی ببرد ، و **مهدی** آنست که **مصطفی** ع گفت : ـ « لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا اِلّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّى يَبْعَثَ فِيهِ رَجُلاً مِنّي اَوْمِنْ اَهلِ بَيْتي يُواطِى اِسْمُهُ اِسْمي ، وَاسْمُ اَبِيهِ اِسْمَ اَبي ، يَمْلأُ

اَلْاَرْضَ قِسطاً وَعَدلاً کَمامُلِئَتْ ظُلماً وَ جَوراً ».

عطا و **عبدالرحمن بن زید** گفتند ـ این آیت بشأن مشرکان **مکه** آمد، و ـ بمساجدالله ـ **مسجد حرام** می‌خواهد، مشرکان **مصطفی** را ازحج وعبادت درآن مسجد بازداشتند، و مسجدرا چون متعبد ازآن بازدارند ودرآن ذکرالله نرود خراب گویند، باین معنی گفت « وَسَعیٰ فی خَرابِها » ـ پس چون **مکه** گشاده شد و کافران مقهور، رب العالمین گفت:

« اُولٰئِکَ ماکانَ لَهُمْ اَنْ یَدخُلوها اِلّا خائِفینَ » ـ کافرانرا نیست که درآن شوند ازترس مسلمانان وبیم قتل، و **مصطفی** ع روزفتح منادی را فرمود تاندا کرد که « الا لایحجّنّ بعد هذا العام مشرکٌ ولایطوفنّ بالبیت عریانٌ. »

قوله تع ـ « وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » ـ الآیه...

ابن عباس گفت ـ جماعتی ازیاران **رسول** صلعم بسفری بودند، ومیغ برآمد وقبله بریشان مشتبه شد، هرکس باجتهاد روی بجانبی فراداد و نمازکرد پس چون میغ بازشد بدانستند که هیچ یك روی بقبله نداشتند، پیش **رسول** خدای آمدند و قصه باز گفتند، درحال این آیت آمد، و این پیش ازآن بود که آیت تحویل قبله **باکعبه** آمد، و پس ازآنکه آیت تحویل آمد این منسوخ شد. **عکرمه** گفت این آیت خود در تحویل قبله است میگوید هرجا که روی فرا دهید نماز را درسفر و در حضر روی بآن جانب دهید که الله شماوا برآن گردانید یعنی **کعبه** « فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اَیْ جِهَةُ الَّتی وَجَّهَکُمْ اِلَیْها ».

ابن عمر گفت این آیت نماز تطوع راآمده است درسفر، یصلّی حیث ماتوجهت بمراحلته ـ و گفته‌اند ـ این جواب عیبگویان است قبلهٔ حق را، وطعنه گویان درمسلمانان درگردانیدن روی از **قبلهٔ شامی** **بقبلهٔ تهامی**، که **رسول** خدا صلعم ومسلمانان چون در **مدینه** آمدند شانزده ماه نماز به **بیت‌المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند بسوی **شام**، و **کعبه** ازپس پشت، ورسول خدای دردل میداشت آرزوی آنك روی بکعبه داشتی، **قبلهٔ ابراهیم**. چون رب العالمین پس ازشانزده ماه روی وی **بکعبه** گردانید، بر

جهودان سخت آمد و بزرگ، و سخنان در گرفتند فراوان از اعتراض و انکار و طعن در **رسول خدا** و در اسلام و مؤمنان. آنکه که نماز **بیت المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند و پشت برمشرق، چون روی به **کعبه** گردانیدند روی بمشرق کردند و پشت بر مغرب ایشان گفتند ـ اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل، رب العالمین از آن جوابها داد که یکی اینست ـ که « وَلِلَّهِ ٱلْمَشْرِقُ وَٱلْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ ٱللَّهِ » ـ و تمامی جواب ایشان آنست که گفت: « وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا » ـ و شرح آن بجای خویش گفته شود انشم. و وجه درین آیت ـ بمعنی ـ جهت ـ است و جهت ـ قبله ـ است، و تخصیص را اضافت با خود کرد چنانک گفت بیت الله و ناقة الله.

« إِنَّ ٱللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ـ قیل واسع الشریعة، وقیل واسع المغفرة، و واسع ـ العطاء ـ واسع الشریعة ـ فراخ شریعت است، دین وی آسان و راه بوی روشن و نزدیک. چنانک **مصطفی** ع گفت « بعثت بالحنيفية السهلة السمحة » ـ واسع المغفرة ـ فراخ آمرزش است فراخ بخشایش، لقوله تم « و رحمتي وسعت كل شيء » وقال صلعم حكاية عن الله عزوجل « لواتيتني بقراب الارض ذنوباً اتيتك بقراب الارض مغفرةً ولا ابالي »، واسع العطاء ـ فراخ بخشش است و فراخ نعمت، قال الله تم ـ « وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ ٱللَّهِ لَا تُحْصُوهَا »، وقيل واسعٌ اى فضله يسعكم، ونعمته تشملكم، عليمٌ باعمالكم ونيّاتكم حيثما صلّيتم و دعوتم. قال بعضُ السلف ـ دخلت ديراً فجاء وقت الصّلوةِ فقلتُ لبعض من في الدير من النصارى ـ دلّني على بقعةٍ طاهرةٍ اصلّي فيها، فقال لي ـ طهّر قلبك عمّن سواه وقفْ حيثُ شئتَ قال ـ فخجلتُ منه.

النوبة الثالثه ـ قوله تم: « بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ . . » الآيه... ـ كار كار مخلصانست، و دولت دولت صادقان، و سیرت سیرت پاکان، و نقد آن نقد که در دستارچهٔ ایشان. امروز بر بساط خدمت با نور معرفت، فردا بر بساط صحبت با سرور

وصلت، « انا اخلصلناهم بخالصةٍ » میگوید پاکشان کردانیم واز کورهٔ امتحان خالص بیرون آریم، تا حضرت را بشایند. که حضرت پاك جز پاکانرا بخود راه ندهد ـ ان الله تعالی طیّبٌ . لایقبل الاالطیّب. بحضرت پاك جز عمل پاك و کفت پاك بکار نیاید، آنکه از آن عمل پاك چنان پاك باید شد که نه در دنیا بازجوئی آنرا ونه درعقبی، تا بخداوند پاك رسی . « و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب »

سرّاین سخن آنست که **بوبکر زقاق** کفت ـ نقصانُ کلّ مخلصٍ فی اخلاصه رؤیة اخلاصه، فاذا ارادَالله ان یخلصَ اخلاصهُ اسقطَ عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصاً لامخلصا ـ میکوید اخلاص تو آنکه خالص باشدکه ازدیدن توپاك باشد، وبدانی که آن اخلاص نه دردست تست ونه بقوت وداشت تست، بل که سریست ربانی ونهادی است سبحانی، کس را برآن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیت میکوید سرٌ من سرّی استودعتهُ قلبَ من احببتُ منْ عبادی ـ کفت بندهٔ را بر کزینم و بدوستی خود بپسندم، آنکه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هواء نفس آنرا بینند تا بکرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد. **جنید** ازینجا کفت ـ الاخلاص سرٌ بین‌الله وبین‌العبد، لایعلمه مَلكٌ فیکتبه ولاشیطان فیفسده ولا هویً فیمیله « **ذوالنون** مصری کفت ـ کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین ونفرین ایشان یك رنك بیند، نه ازآن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك **مصطفی** ع شب قرب و کرامت همهٔ آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بکوشه‌چشم بهیچ نکرست ومیکفت شما که مقربان حضرت‌اید میکوئید ـ السلام علی‌النبی‌الصالح الذی هوخیر من فی‌السماءِ والارضِ. و ما منتظریم تا ما را بآستانهٔ جفاء **بوجهل** باز فرستند تا کوید ـ ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك درخیرُ من فی‌السماء والارض خود را بر سنك نقد زدیم در ساحر و کذاب نیز بر زنیم، اکر هردو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم .

روکه دربند صفاتی عاشق خویشی هنوز کر برتوعزّ منبرخوش‌تراست ازفلدار

این‌چنین کس‌را مخلَص خوانند نه‌مخلِص چنانك **بوبكر زقاق** گفت ـ فیکون مخلصاً لا مخلصاً مخلص در دریای خطر در غرقابست ، نهنگان جان ربای درچپ وراست وی درآمده ، دریا می برّد و می ترسد ، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند ـ « والمخلصون علی خطرٍ عظیم » ـ ومخلص آنست که بساحل امن رسید ، رب‌العالمین **موسی** را بهر دو حالت نشان کرد گفت ـ « انه کان مخلصاً وکان رسولاً نبیّاً »هم «مُخْلِصاً» بکسرلام وهم «مُخْلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست ، واگربفتح خوانی نهایت کاراوست ، مخلص آنگاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد ، و مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت ، و بحضرت عزت بستاخ شد ، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود ، وزان پس بکشش حق رسد وشتّانَ بینه و بینَ نبیّنا **محمد** صلعم چند که فرق است میان **موسی** ومیان **مصطفی** علیهما‌السلام ،که پیش ازدور گل آدم بکمند کشش حق معتصم گشت ، چنانك گفت ـ « کنتُ نبیّاً وآدمُ مجبولٌ فی‌طینته » **شبلی** ازینجا گفت ـ در قیامت هر کسی را خصمی خواهد بود ، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم .

شیخ‌الاسلام انصاری رحمه‌الله‌ازینجا گفت ـ دانی‌که محقق کی بحق‌رسد؟چون سیل ربوبیت در رسد ، وگرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید ، بهانه بکاهد ، نه کالبد ماند نه‌دل ، نه‌جان ماند صافی رسته ازآب وگل ، نه نور درخاك آمیخته نه‌خاك درنور ، خاك باخاك شود و نور بانور ، زبان درسرذکر شود وذکر درسرمذکور ، دل درسرمهر شودومهر درسرنور ،جان درسرعیان شود وعیان ازبیان دور ، اگر ترا این روزآرزوست ازخود برون‌آی ، چنانك مار از پوست ، بترك خود بگوی‌که نسبت باخود نه‌نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت :

نیست عشق لایزالی‌را درآن دل هیچ کار — کوهنوزاندرصفات خویش‌ماندست‌استوار
هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق — بی‌زوال ملك‌صورت ملك معنی در کنار

وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللّٰهِ ...» ـ الایة ... از روی اشارت میگوید کیست ستمکارتر از آنکس که وطن عبادت بشهوت خراب کند ؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند ؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند ؟ وطن عبادت نفس زاهدان است ، وطن معرفت دل عارفانست ، وطن مشاهدت سر دوستانست . او که نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است ، و نامش درجریده زاهدانست چنانك **مالك دینار** مکث بالبصرة اربعینَ سنةً فلم یصحّ له ان یأکل من تمر **البصرة** ولامن رطبها ، حتی ماتَ ولم یذقهُ ـ فقیل له فی ذلك فقال ـ صاحبُ الشهوة محجوبٌ من ربه ـ وآنکس که دل خویش ازعلاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است ، و خود در زمرهٔ عارفان ، چنانك **ابراهیم** ادهم رحمه‌الله ، یحکی عن بعضهم قال ـ کنتُ مع **ابراهیم بن ادهم** فی السفر وقداصابنا الجوع ، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی مسجدٍ ، وقال لی ـ مر وارهنْ هذه الجزئیات وجئنا بشیء نا کله فقد مسّنا الجوع . قال فخرجتُ فاستقبلنی انسانٌ بینَ یدیه بغلةٌ موقرّة وکان یقول ـ الذی اطلبه اشقر یقال له **ابراهیم بن ادهم** قلت ـ أیش ترید منه فقال ـ انا غلام ابیه هذه الاشیاء له ، قال ـ فدلّلته علیه قال ـ فدخل المسجد واکب علی رأسه و یدیه و یُقبّله ، فقال له **ابراهیم** من انت ؟ فقال غلامُ ابیكَ ، وقدمات ابوكَ و معی اربعونَ الف دینارٍ میراثاً لك من ابیك ، وانا عبدكَ فمر بماشئت . فقال **ابراهیم** ـ ان کنتَ صادقاً فانت حرٌ لوجه‌الله والذی معك کله وهبته لكَ ، انصرف عنی . فلماخرجَ قال ـ یارب کلّمتكَ فی رغیفٍ فصبّبتَ علیّ الدّنیاصبّاً ، فَوَحَقِّكَ لئن امتّنی من الجوع لم اتعرّض بعده بطلب شیئٍ

و آنکس که سر خویش از ملاحظت اغیارپاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است ، و او خود از جملهٔ دوستان است ، چنانك **بویزید بسطامی** قدس‌الله روحه که چشم همت از اغیار بیکبار فرو کرفت ، و کوش کوشش بیا کند ، و زبان زیان در کام ناکامی کشید ، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت ، وخود را درمنجنیق فکرت نهاد و بهمه وادیها درانداخت ، و بآتش غیرت تن را درهمه بوتها بکداخت ، و اسب طلب در فضای هر صحرائی بتاخت ، و بزبان تفرید کفت :

اذا ما تمنّی‌النّاسُ روحاً و راحةً تمنیّتُ اَن اَلقاكَ یا عز خالیاً

هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب سنائی کوی تو

گفت چون‌این دعوی ازنهاد من برآمداحدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت‌کرد تا با من نمایدکه از کورهٔ امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن‌الملك ؟گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن‌الحکم ؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن‌الاختیار ؟ گفتم ترا خدایا، گفتا - چون ضعف من و نیاز من بدیدو خود دانا شد مطلع شد که صفات من در صفات وی برسید گفت یا بایزید اکنون که بی همه گشتی با همهٔ‌ای وچون بی زبان و بی روان گشتی هم با زبان و هم باروانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگراست

آزاده نسب زنده بجانی دگرست وآن‌گوهرپاکشان زکانی دگراست

گفت - آنکه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، ودلی داد ازنورربانی، وچشمی از صنع یزدانی، تا اگر گویم بمدد او گویم و بقوت اوپویم، بضیاءِ او بینم، بقدرت او گیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنتُ له سمعاً یسمع بی وبصراً یبصربی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بربیایم، گویندهٔ بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم، اینست که احدیت گفت - «و مارمیتَ اذرمیتَ ولکنّ اللّهَ رمیٰ» نه توانداختی آنکه که می انداختی، و یداً یبطشُ بی اینست گر بشناختی.

بیرون ز همه کون درون دل ماست وز خلق جهان بیك قدم منزل ماست

محنت همه در نهاد آب و گل ماست پیش‌ازدل‌وگل‌چه‌بود، آن‌حاصل‌ماست

النوبةالاولی قوله تم - : «وَ قالُوا اتَّخَذَاللّهُ وَلَداً» گفتندکه الله فرزندی گرفت «سُبْحانَهُ» پاکی وبی عیبی ویرا، «بَلْ لَهُ ما فِي‌السَّمواتِ وَالْاَرْضِ» نیست فرزند بل که رهی است و بندهٔ اوست هرچه در آسمانها وزمین کس استوچیز «كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ ۱۱۶» همه ویرا پرستکاراند و به بندکی مقر.

« بَدِیعُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ » - نو کارست و نوساز و نوآرندهٔ آسمان وزمین را از نیست ، « وَ إِذَا قَضَیٰ أَمْراً » و چون کاری خواهد کـه راند « فَإِنَّمَا یَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ۱۱۷ » آن بود که گویدش . باش تامی بود .

« وَ قَالَ ٱلَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ » - و گفتند ایشان که خدایرا نمیدانند « لَوْلَا يُكَلِّمُنَا ٱللّٰهُ » چرا خدا با ما سخن نمیگوید «أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ » یا بریکی از ما بزبان ما پیغامی نمی آید ؟ « كَذٰلِكَ قَالَ » همچنین گفتند « ٱلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ » ایشان که ناذانان پیشین بودند ، « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتی همچون گفت ایشان « تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ » دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست . « قَدْ بَيَّنَّا ٱلْآيَاتِ » پیدا کردیم نشانهای خویش و روشن فرستادیم سخنان خویش « لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ۱۱۸ » قومی را که بی گمانانند .

« إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ » - ماترا فرستادیم « بِٱلْحَقِّ » برسزاواری و براستی « بَشِیراً وَ نَذِیراً » شاد کننده وبیم نماینده ، « وَلَا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحَابِ ٱلْجَحِیمِ ۱۱۹ » ومپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری و رسوائی .

« وَ لَنْ تَرْضَیٰ عَنْكَ ٱلْیَهُودُ » - وخشنود نگردند از تو جهودان « وَلَا ٱلنَّصَارَیٰ » و نه ترسایان « حَتَّیٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ » تا آنکه که پس کیش ایشان شوی ، « قُلْ » گوی « إِنَّ هُدَی ٱللّٰهِ هُوَ ٱلْهُدَیٰ » راه نمونی الله راه نمونی آنست « وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ » واگر بخوش آمد ایشان پی بری و برپسند ایشان روی « بَعْدَ ٱلَّذِی جَاءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ » بس آن دانش و پیغام که از خدای آمد بتو « مَا لَكَ » ترانیست ازخدای پس آن « مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِیرٍ ۱۲۰ » نه رهانندهٔ ونه بروی یاری دهندهٔ .

« ٱلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ ٱلْكِتَابَ » - ایشان که نامه دادیم ایشانرا « یَتْلُونَهُ حَقَّ

تِلاوَتِهِ » پی‌می‌برند بآن پی‌بردن بسزا ، « أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ » ایشانند که گرویده‌اند بنامهٔ خویش ، « وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ » هر که کافر گردد بآن « فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ۱۲۱ » ایشانند که زیان کارانند و نومیدان .

« يا بَنِي إِسرائيلَ » ـ ای فرزندان **یعقوب** « اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » یاد کنید و یاد دارید نعمت من « الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » آن نیکوکاری و نواخت که من بر شما کردم « وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ ۱۲۲ » وشمارا افزونی دادم وبهتری برجهانیان روزگار شما .

« وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ وبه‌پرهیزید از روزی « لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » که بسنده نبود و به کار نیاید کس کس را « وَلا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ » واز وی بازخریدی نه‌پذیرند ، « وَلا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ » وبکار نیاید ویرا که کسی آید وویرا خواهش گری کند ، « وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ۱۲۳ » و نه ایشانرا کسی فریاد رسد یا یاری دهد .

النوبة الثانية قوله تعـ ، « وَ قالُوا اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً ... » الایه . . جهودان **مدینه** را میخواهد که گفتند ـ **عزيرٌ** ابن‌الله ـ وترسایان **نجران** که‌گفتند ـ **المسيح** ابن‌الله ، ومشرکان **عرب** که گفتند الملائکة بنات الله . جای دیگر گفت ـ « تكادالسموات يتفطّرن منه » نزدیك بیدآسمانها که بشکافید وپاره پاره درهم افتید که ایشان‌خدایرا فرزند گفتند و فریشتگان را فرزند وی خواندند ، آنگه ایشانرا جوابها داد و گفت « فاستفتهم الربك البنات ولهم البنون » پرس ازیشان که فریشتگان مارا دختران میگوئید وخداوند را دختران می‌پسندید وخود را پسران ؟ « الكم الذكر وله الانثى » شما خود را پسر نهید و اورا دختر ؟ « تلك اذاً قسمةٌ ضيزى » ـ اینست قسمتی کژو ستمکارانه ، جای دیگر گفت « مالكم كيف تحكمون » چه رسید شمارا ؟ چیست این حکم که میکنید ؟ « افاصفيكم ربكم بالبنين واتخذ من الملائكة اناثاً ، و يجعلون لِلّٰه البنات سبحانه ولهم مايشتهون ، وجعلوا الملائكة الّذين هم عبادالرحمن اناثاً » .

و در حکایت از جهودان وترسایان گفت «وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله» ـ رب العالمین ایشانرا جواب داد «ذلك قولهم بافواههم» آن چیزیست که بزبان میگویند، یعنی که درآنچه میگویند هیچ علم نیست ایشانرا، و هیچ اصل ندارد که الله از آن پاکست ومنزه. و **مصطفی** ع گفت حکایت ازخداوند جل جلاله تنزیه و تقدیس خویش را «کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن له ذلك، فاما تکذیبه ایای فقوله: لن یعیدنی کما بدأنی» و لیس اول الخلق بأهون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله «اتخذالله ولداً» و أنا الاحد الصمد لم ألد و لم أولد و لم یکن لی کفواً احد».

چون کافران اورا فرزند گفتند تنزیه خود بخلق بازنگذاشت و گفت «سُبْحَانَهُ» پاکی و بیعیبی او را، بل نه چنانست که ایشان میگویند. «لَهُ مَا فِي ٱلسَّمٰوَاتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ» هر چه درآسمانها وزمین کس است و چیز همه مُلك و مِلك اوست، همه بنده و رهی اوست.

«كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ» ـ مطیعون مقرون، بالعبودیة داعون، همه اورا پرستکارند و فرمانبردار، به بندگی وی مقر، و او را خواننده و خواهنده. «كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ» هرچندکه لفظ عامست اما بمعنی خاص است که مراد بآن **عزیر** است و**مسیح** وملائکه ومؤمنان ازاهل طاعت، واگر برعموم خلق نهی رواست، دوست ودشمن آشنا وبیگانه بآن معنی که سایهٔ هر شخصی خدایرا می سجود کند و ذلك فی قوله «یتفیّؤ ظلاله عن الیمین والشمائل سجّداً لله» یابس بقیامت باشد چنانك رب العزه گفت ـ «و عنت الوجوه للحیّ القیوم» ـ فقها این آیت بدلیل کردند که ملك و ولادت هر دو بهم جمع نشوند کسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزاد گشت، از بهر آنك رب العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهرٌ بیّنٌ لمن تأمّله.

«بَدِيعُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» ـ میگوید نو کننده آسمانها و زمین الله است بی قالبی و بی مثالی، و بی عیاری، از پیش، و بدعت ازینجا گرفته‌اند، هرسخنی یا

کردی که نوآرند در دین ، و از پیش فانگفته باشند و نه کرده ، آنرا بدعت گویند و گوینده و نهندهٔ آن مبتدع ، پس بدعت بر دو قسم است چنانك **شافعی** گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده ، اما آنچه پسندیده است آنست که **عمر خطاب** گفت ـ قیام رمضان را و افروختن قندیلها را درمسجد انّها لبدعةٌ حسنةٌ و مصنفات علما وادبا و کلمات مذکّران و ترتیب واعظان وساختن مئذنه های موذنان ورباط وخانقاه صوفیان بدان ملحق است ، که این همه از ابواب براست و یقول الله تم ـ « و تعاونوا علی البر والتقوی » ، اما بدعت نکوهیده آنست که درذات وصفات خداوند عزوجل سخن گوئی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان ، و آن گوئی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین ، نه کتاب و سنت بدان ناطق ، نه سیرت سلف آنرا موافق. **عبدالله مسعود** گفت ـ انّ احسنَ الحدیثِ کتابُ الله واحسن الهدی هُدی **محمد** ، و شرالامور محدثاتها و کل محدثة بدعةٌ ، وکل بدعةٍ ضلالةٌ ـ و قال **ابن عباس** ـ علیکم بالاستقامة اتّبعوا ولا تبتدعوا ـ وعن **مکحول** قال قال **علی** ع «ماالاحداث یا **رسول الله** ؟ » فقال کلّ شیءٍ یخالف **القران** و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین ، و لیس ـ الرأی فی الدین ، انما الدّینُ امر الربِ تبارکَ وتعالی و نهیهُ ، وهلك المحدثون فی دین الله و قال **النبی** ع « تعمل هذه الأمّة برهةً بکتاب الله ، ثم تعمل بسنة **رسول الله** ، ثم تعمل برهةً بعد ذلك بالرأی ، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا. وقال **ابو جعفر الترمذی** ـ رأیت **النبی** صلم فی ما یری النائم و انا بمدینة **الرسول** فی مسجده ، فقلت یا رسول الله ما تقول فی رای **ابی حنیفه** ؟ قال ـ لا ولا حرفاً ، قلت ما تقول فی رای **مالك** فقال ـ اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی . قلت ـ ما تقول فی رأی **الشافعی** ؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان ، و قال ـ امّا انه لیس برأیٍ و لکنّه اتباع سنّتی اوردُ علی منْ خالف سنّتی .

قوله تعالی ـ : « وَ اِذَا قَضَی اَمْراً . . » ـ ای قدّره و لَداو خلقه ، وچون چیزی خواهد که آفریند یا خواستی خواهد که گزارد یا مرادی خواهد که پیش برد ، یخاطبه بکنْ ـ ثم یکوّنه بقدرته فیکون علی ما اراد. آنرا گوید ـ که باش تامی بود ـ چنانك خواهد. قال **الزجاج** ـ یقول له و ان لم یکن حاضراً « کُنْ » لانّ ما هو معلومٌ عنده

بمنزلة الحاضر .

روی فی بعض الاخبار ـ ان الحق جلّ جلالُه یقول ـ انّی جوادٌ ما جدٌ عطائی کلامٌ و عذابی کلامٌ و اذا اردتُ امراً فانما اقول له ـ کن فیکون و گفته‌اند که معنی قضا درقرآن برده وجهست بمعنی ـ وصیت ـ چنانك گفت « و قضاربك الّاتعبدوا الّا ایاه » وبمعنی ـ اخبار ـ چنانك گفت «وقضیتُ الی بنی اسرائیل » وبمعنی ـ فراغ چنانك گفت« فاذا قضیتم مناسککمْ » ، « فاذا قضیت الصّلوة » وبمعنی ـ فعل ـ چنانك گفت « فاقض ماانتَ قاض » وبمعنی ـ وجوب ـ چنانك گفت « وقضیَ الامر» ای وجب العذاب . جای دیگر گفت « قضی الامر الّذی فیه تستفتیان » وبمعنی ـ کتابت ـ چنانك گفت « و کان امراً مقضیّاً » ای مکتوباً فی اللوح المحفوظ ، و بمعنی ـ اتمام ـ چنانك گفت « فلما قضی موسی الاجلَ » ای أتّمه و بمعنی ـ فصل ـ چنانك گفت «وقضی بینهم بالحق» و بمعنی ـ خلق ـ چنانك گفت « فقضیهنّ سبعَ سمواتٍ فی یومین» و بمعنی ـ احکام و اتقان فعل ـ چنانك گفت « و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون » .

قوله تم ـ « وَ قالَ ٱلَّذینَ لَا یَعْلَمُونَ » ـ الایة . . مشرکان عرب گفتند ـ ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بروی می‌ترسند که ما ایمان نیاریم ومحمد را استوار نگیریم ، تاآنکه که الله با ماسخن گوید بخودی خود ، واز وی بشنویم که محمد پیغامبرست آنکه بوی ایمان آریم . جای دیگر گفت حکایة هم ازیشان ـ « وقال الّذین لایرجون لقاءنا لولا انزلَ علینا الملائکة اونری ربّنا » و نیز آیات خواستند و اقتراح کردند گفتند ـ « اوتأتینا آیةٌ » ـ یا پس نشانی روشن باید که بما رسد و برصدق نبوت تو دلالت کند ، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند درسورة بنی اسرائیل است آنجا که گفت « قالوا لَنْ نؤمنَ لك حتّی تفجرلنا من الارض ینبوعاً » الی آخر آیات الاربع .

« کَذٰلِكَ قالَ ٱلَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ » ـ کافران پیشین وجهودان همچنین

سؤال تعنت کردند از پیغامبران ، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند . « تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ » ـ دل بدل مانست بکفر وقسوت ، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت و اقتراح محال .

« قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ » ـ هر که برپی حق است وجویندهٔ روشنائی و بیگمانی **قرآن** ویرا بس است بروشنائی وراهنمونی . قال **الواسطی** فی هذه الآية :ـ قد كلّمتكم ـ حيث انزلتُ عليكمْ خطابي و آيةُ آيةٍ اشرف من **محمد** ص و قد اظهرت لكم .

ذلك قوله ـ « إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ » ـ اىْ لَمْ نُرْسِلْكَ عَبَثاً بَلْ اَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ ـ میگوید نه بازی گری بود این فرستادن ماترا یا **محمد** ، بلکه کاری را بود که حق است و بودنی ، این همچنانست که جای دیگر گفت : ـ « وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ » « مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ » جای دیگر گفت . « أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى » ، « أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً » « أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ » ـ این همه از یك بابست و سیاق آن بریك معنی . و گفته اند « إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ » ـ ای مع الحق ، والحقُ **هو القرآن** كقوله « بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ » ـ وَ قيلَ هُوَ دينُ الْاِسْلامِ ـ كَقَوْلِهِ « وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ » و قيل معناه ـ الصدق ـ كقوله « وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقٌّ هُوَ » ـ معنی آنست که ترا با **قرآن** و با دین اسلام و براستی فرستادیم .

« بَشِيراً وَنَذِيراً » ـ اىْ بَشيراً بِالْجَنَّةِ ـ لِمَنْ اَطاعَ اللّٰهَ ، وَنَذيراً بِالنّارِ لِمَنْ عَصاهُ . آشنایان ودوستانرا بشارت میدهد به بهشت جاوید ونعیم باقی ، و کافران وبیگانگانرا بیم می نماید بآتش سوزان وعقوبت جاودان .

« وَلَا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ » ـ ولا تَسئَل قراءت **نافع** است و **یعقوب** ، میگوید ـ مپرس ازحال دوزخیان ازسختی وزاری ایشان ، . . . .

در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند ، زنی را ازین زانیهٔ شوریدهٔ دام دریدهٔ که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید ، گفت ـ خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید ؟ گفت روزی سگی را دید تشنه بر کنار چاهی بیفتاده وچاه را نه دلو بود ونه رسن ، موزهٔ خویش ازپای بکند ، و چادر در آن بست ، و آب بر کشید و آن سگ را سیراب کرد . ما آن حال بروی بگردانیدیم و بنام وی درعلّیین درجات بر آراستیم . **رسول** ع باز گشت و بر کنارهٔ دوزخ گذر کرد نالهٔ زارشنید که همی گفت ـ یا **محمد** ادر کنی ای **محمد** زینهارمرادریاب ... **جبرئیل** ع گفت یاسید نه جای سخن است این درد بدل همی دار وهیچ مگوی ـ «ولاتسئلْ عنْ اصحاب الجحیم » .

و اگر بضمتین خوانی برقراءة باقی ، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشانرا از بهر آتش آفریده اند ، و سبب آن بود که رسول خدا گفت : « لو انزل الله بأسهَ بالیهود لآمنوا » ـ اگر خدای عز و جل جهودانرا عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی ، رب‌العزة گفت . ایشان از بهر آتش آفریده ام وفردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند ، و چرا گناه کردند . ونظائر این در **قرآن** فراوانست : ـ «لیس علیك هدیهم» «وان تولّوافانّما علیك» ، «ماعلی الرسولِ الّاالبلاغ» وما علیكَ الّا یزّکّیٰ» ، « فانما علیهما حمّل و علیکم ما حُمّلتمُ » .

قوله تم ـ « وَ لَنْ تَرْضیٰ عَنْكَ الْیَهُودُ » الایه . . . این آیت پس ازآن آمد که قبله با **کعبه** گردانیدند ، که جهودان پیش ازآن امید میداشتند که رسول بدین ایشان بازگردد ، وهمچنین ترسایان امید میداشتند ، پس چون قبله بگردانیدندیکبارگی نومید شدند ، و سخت آمد ایشان را تحویل قبله . رب‌العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هر گز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگرکه تو پس کیش ایشان شوی ، و نماز بقبلهٔ ایشان کنی . اشتقاق ملتْ از ـ املال ـ است ـ یقال امللتُ الکتاب و املیته ، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن الله وشریعت پاك باین هردو نام باز خوانند . و فرق آنست که ملت برآن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد ،

چون فرستادن کتاب و رسالت، و بنده را برطاعت خواندن و فرمودن، و دین بر آن افتد که از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن، و خدایرا عز و جل پرستیدن و فرمان بردن.

آنکه گفت: ـ «قُلْ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ». یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا دردین شما طعن زنند و شما را از آن باز خوانند که تو رسولی بگوی ـ ان هدی الله هو الهدی ـ راه راست آنست که الله نماید، وراهنمونی راهنمونی ویست

«وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَآءَهُم» ـ هوی نتیجهٔ شهوت وداعی ضلالت، ازینجاست که رب العزة هوی رابه ـ اله الکفار ـ باز خواند. فقال تم ـ افرأیت من اتخذ الهه هویه. و مصطفی ع گفت «ما تحت ظل السماء اله یعبد من دون الله ابغض الی الله ممن اتخذ الهه هویه» وسمّی بذلک لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة وفی الآخرة الی الهاویه. و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگانرا از اتباع هوی بازمیدارد و تحذیر میکند فقال تم ـ «ولا تتبع اهواء الذین لا یعلمون» «قل لا اتبع اهواءکم قد ضللت اذاً» «ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلّوا من قبل»، «ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله» و مصطفی ع گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فان اولها و اخرها باطل، اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرّة کعرّة الجرب.» مردی گفت ابن عباس را که من بر هواء شما ام که اهل بیت اید ابن عباس جواب داد که هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعهٔ شما ام ابن عباس گفت الله ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما، آنکه گفت ـ الله ربنا والاسلام دیننا و القران امامنا و محمد صلعم نبینا و الکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا.

«وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَآءَهُم بَعْدَ ٱلَّذِى جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ» ـ اگر تو بر پسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمد که دین اسلام حق است، وایشان بر ضلالت اند، «مَا لَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن وَلِىٍّ وَلَا نَصِيرٍ» ترا بر الله

یاری دهندهٔ نیست و نه از وی رهانندهٔ.

قوله تم - « اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ » الآیة - گفته اند که **عبداللّه‌سلام** است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص، و گفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم - اصحاب **رسول** صلعم و غیر ایشان، و حق تلاوت آنست که در آن تغییرو تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند، و محکم و متشابه آن بجای خویش بشناسند، و بآن ایمان آرند، **عمر خطاب** گفت حق تلاوته آنست کـه چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت‌رسد ازخدای عزوجل بهشت خواهد وچون صفت دوزخ خواند از خدای عزوجل زینهار خواهد، « أُولٰئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَن یَکْفُرْ بِهِ » مؤمنان بکتاب ایشانند که این شرطها، بجای آرند، و هر که برجهودی بستیهد وحق‌تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد « فَاُولٰئِکَ هُمُ الْخٰاسِرُونَ » - زیان کاران‌ونومیدان ایشانند.

قوله تم : - « یٰا بَنِی اِسْرٰائِیلَ ... » الآیة - شرح این دو آیت از پیش‌رفت و فایدهٔ تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزاید که چون فرمان بزرگ بود تعظیم آنرا باز گفتن شرط بود.

النوبة الثالثه - قولـه تعم - : « وَ قٰالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً سُبْحٰانَهُ » - پـاکست و بی‌عیب و منزه خداوند یـگانه، یـگانه در حلم یـگانه در وفا یـگانه در مهر، در آزار از رهی نبرّد که درحلم یـگانه است، اگر رهی بدیـگری گراید وی نـگراید که دروفا یـگانه است، اگر رهی عهد بشـکند او نشـکند که درمهر یـگانه است، یـگـانه در ذات یـگانه درصفات، بری‌ازعلاّت، مقدس ازآفات، منزه ازمداجات، ستوده بهرعبارات، زیبا درهر اشارات، خالق هنـگام وساعات، مقدِّر احیان واوقات، نه درصنع او خلل، نه درتقدیر او حیل، نه در وصف او مثل، مقدّری لم یزل.

قَدِیرٌ عٰالِمٌ حَیٌّ مُرِیدٌ سمیعٌ مُبْصِرٌ لَبِسَ الْجَلالا

تَقَدَّسَ اَنْ يَكُونَ لَهُ نَظِيرٌ تَعالَى اَنْ يُظَنَّ وَ اَنْ يُقالا

ای ذات کمالی که ز تو کاسته نیست جز از کف توفیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی‌شریك و بی‌انباز، پادشاهی بی‌نظیر و بی‌نیاز، نه وعد او کذب نه‌نام او مجاز، درمنع ببسته و درِ جود او واز، گناه آمرز است و معیوب‌نواز، دانای بی‌علت توانای بی‌حیلت، تنهای بی‌قلت، گسترانندهٔ ملت، خارج ازعدد، صانع بی کمد، قیوم تاابد، قُدوس ازحسد، نامش لطیف وقیّوم وصمد، لم‌یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد.

اندر دل من بدین عیانی که توئی وزدیدهٔ من بدین نهانی که توئی

وصّاف ترا وصف نداند کردن توخود بصفات خودچنانی که توئی!

خداوندی رهی‌دارنامدار، که گوشها گشاده بنام او، دلها اسیر پیغام او، مُوحّد افتاده در دام او، مشتاق مست مِهر از جام او. مهربانی که درعالم بمهربانی خود که چنو، امید عاصیان و مفلسان بدو، درویشانرا شادی ببقاء جلال او، منزلشان بردرگاه او نشستنشان برامید وصال او، بودنشان دربند وفاء او، راحتشان با نام ونشان ویاد او.

دو صد عالم که روحانی است آن از فرّ فضل او

دوصد گیتی که نور انیست از نور جمال او.

شیخ‌الاسلام انصاری گفت رحمه‌الله: «الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیز گزیدم، چو من کیست که این کار را سزیدم؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم! الهی نه جز ازیاد تودلست نه جز از یافت توجان، پس بی‌دل و بی‌جان زندگی چون توان؟ الهی جدا ماندم ازجهانیان، با آنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان!

خالی نهٔ از من و نه بینم رویت جائی تو که بامنی و دیدار نهٔ!

ای دولت دل و زندگانی جان، نادر یافته یافته و نادیده عیان! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان. یافت تو روزست که خود برآید ناگاهان، یابندهٔ تو نه بشادی پردازد نه باندُهان! خداوندا بسربر مرا کاری که از آن عبارت نتوان. تمام کن برما کاری باخود که از دو گیتی نهان».

ارباب حکمت راست که درین آیت که الله گفت ـ « وَ قالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً سُبْحانَهُ » رمزی عجب است که گفته‌اند ولطیفهٔ نیکو ، وآن لطیفه آنست که درین عالم هرچه راه آن بفناست الله آنرا تخمی پدیدکرد وخلفی نهاد ، تا نوع آن درجهان بماند و یکبارگی نیست نشود . اینست غرض کلی ازوجود فرزند تا نوع وی بماند ، وپدر را خلف شود ونسل منقطع نگردد . نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لاجرم آنرا تخم نساخت و خلف ننهاد ، و برخلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لاجرم تخم و خلف از ضرورت آنست . ازینجا معلوم شود که خدایرا عزوجل فرزندگرفتن سزا نیست و خلف او را بکار نیست ، که وی زنده ایست باقی و کردگاری دائم ، نقص فنا را بوی راه نه وآفت وزوال را درجلال وی جای نه ، وعیب نقصان درکمال وی‌گنجای نه ، همیشه بود وهمیشه باشد ، پس اورا فرزند چه دربایذ یاچون سزد ؟ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً .

آنکه درحجت بیفزود گفت ـ : « بَلْ لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ » ـ فرزند که می‌دربایذ خدمت پدر را می دربایذ ، وپشتی دادن و یاری کردن ویرا ، چنانك رب‌العزة گفت ـ « وجعل لکم من ازواجکم بنینَ وحفدةً » ، ونیز پدر به نفس خود کامل نیست و ازیاران مستغنی نیست ، حاجت بدیگری دارد تا فقروضعف خود بوی جبر کند . پس رب‌العالمین چه حاجت بفرزند دارد ؟ که نه ویرا فقرست تا بکسی جبر کند ، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد ، وآنکه با بی نیازی او آسمان وزمین وهرچه دروست همه مِلك و مُلك اوست ، همهٔ بنده ورهی اوست ، همه خدمتکار وطاعت دار اوست ، اِمّا طوعاً او کرهاً ، وهوالمشارالیه بقوله عزوجل : « ولِلّٰه یسجدُ من فی‌السّموات و الارض طوعاً و کرهاً » .

قوله‌تم « اِنّا اَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ . . . » الآیـة . . . دز روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ

پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفر گرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریـای ضلالات بموج آمده، در هر کنجی صنمی، در هرسینه از شرك رقمی، در هرمیان زنّاری، درهرخانه بیت‌النّاری، هرکسی خودرا ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع‌ونکاح چیست، نه زکوة ونه‌صدقات، ونه جهاد ونه‌غزوات، نه حج وصوم وصلوة، همه بافساد وسفاح الف گرفته، برریا ونفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا وتصدیة، **قرآن** ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان درخاك کردن دختران وبریدن نسب ازپسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یاازصنع وی باخبر بود، یا ازدین وی براثر بود. پادشاه بزرگوار بنده‌نواز کارساز بفضل ولطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بربندگانست و مهربان بریشان است، ازهمه عالم حیوان برگزید، وازحیوان آدمیان برگزید، واز آدمیان عاقلان برگزید، واز عاقلان مؤمنان برگزید، واز مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران **مصطفی** ص برگزید که سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال، نگاشته ونواختهٔ ذوالجلال، برگزید این مهتررا وبرسولی بخلق فرستاد ورحمت جهانیانرا ونواخت بندگانرا، وباین بعثت منت بروی نهاد و گفت:

«انا ارسلناك بالحق بشيراً ونذيراً» وخبر درست‌است از **مصطفی**ص که گفت ـ

«ان‌الله اصطفی **كنانة** من ولد **اسمعيل**، واصطفی **قريشاً** من **كنانة**، و اصطفی من **قريش** **بنی‌هاشم** و اصطفانی من **بنی‌هاشم**» وقال ـ بعثت من خير قرون بنی‌آدم قرناً فقرناً، حتی كنت من القرن‌الذی كنت منه. وعن ابن **عباس** قال ـ جلس اُناسٌ من اصحاب **رسول‌الله** فخرج سمعهم يتذاكرون، و قال بعضهم اِنّ‌الله اَتخذ **ابراهيم** خليلاً، وقال آخر **موسی** كلمه‌الله تكليماً، وقال آخر ـ **فعيسی** كلمة‌الله وروحه، وقال آخر ـ **آدم** اصطفيه‌الله ـ فخرج‌ص وقال « قد سمعت كلامَكم وعجبكم ان **ابراهيم** **خليل‌الله** وهوكذلك، و**موسی** نجی‌الله وهو كذلك، و**عيسی** روحه و كلمته وهو كذلك،

و **آدم** اصطفیه‌الله وهو كذلك ، الّا و انا **حبيب‌الله** ولافخر و انا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحته **آدم** فمن دونه ولافخر ، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع يوم‌القيمة ولا فخر ، وانا اول‌من يحرّك حلق الجنة فيفتح‌الله‌لی ، فيدخلنيهاومعی فقراء المؤمنين ولافخر ، و انا اكرم‌الاولين والآخرين علی‌الله ولافخر ، وانا اول‌الناس خروجاً اذا بعثوا ، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطيبهم اذا انصتوا ، و انا شفيعهم اذا حبسوا ، و انا مبشّرهم اذا أيسوا ـ الكرامة ، والمفاتيح يومئذٍ بيدی فاكسی حلة من حلل‌الجنة ، ثم أقومُ عن يمين‌العرش ليس احدٌ مِنَ الخلايق يقوم ذلك‌المقام غيری . » بحكم آنك اين خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی ، وهيچ چيز از آن كسب بشر نه . **مصطفی** ع گفت ـ ولا فخر ـ يعنی كه نه‌از روی مفاخرت ميگويم كه‌آن‌همه موهبت الهی‌است وهيچ ازآن مكتسب من نيست . و فخر كه كنند بچيزی كنند كه مكتسب خود بود نه موهبت محض .

قوله تع ـ « اَلَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِه » ـ حق تلاوت آنست‌كه قرآن خوانی بسوز و نياز و صفاء دل واعتقاد پاك ، بزبان ذاكر وبدل معتقد ، وبجان صافی ، زبان درذكر و دل در حزن و جان بامهر ، زبان باوفا و دل باصفا وجان باحيا ، زبان دركار و دل در راز و جان در ناز .

پير طريقت گفت : ـ « بنده در ذكر بجائی رسد كه زبان دردل برسد ، ودل‌در جان برسدو جان‌در سرّ برسد و سر در نور برسد ، دل فازبان گويد خاموش جان فا دل گويد خاموش‌سرفاجان گويد خاموش!الله فارهی گويد ـ بندۀ من دير بود تا توميگفتی اكنون من ميگويم و تو می‌نيوش ! » .

النوبة‌الاولی قوله تع ـ « وَاِذِ ابْتَلیٰ اِبْراهِيمَ » ـ بيازمود **ابراهيم**را « رَبُّهُ » خداوند او « بِكَلِماتٍ » بسخنانی چند و فرمانی چند « فَاَتَمَّهُنَّ » آنرا بسر برد و فرونگذاشت ، « قالَ » گفت خدای عزوجل « اِنّي جاعِلُكَ » من ترا خواهم كرد « لِلنّاسِ » مر مردمانرا « اِماماً » پيشوائی دردين « قالَ » گفت « وَ مِنْ

«ذُرِّيَّتِي» وازفرزندان من هم «قالَ» گفت خداوند «لا يَنالُ» نرسد «عَهْدِي الظَّالِمِينَ» ١٢٤ پسند من و نیکبختی در دین من به بیگانگان.

«وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ» ـ وکردیم این خانه‌را «مَثابَةً لِلنَّاسِ» باز گشتن گاهی مردمانرا «وَ أَمْناً» و جای امن ایشان، «وَ اتَّخِذُوا» و الله فرمود که گیرید «مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ» ایستادن گاه ابراهیم وخانگه وی «مُصَلًّى» قبله ونمازگاه «وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ» وفرمودیم ابراهیم واسمعیل را «أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ» که پاك دارید وبزرگ خانهٔ من «لِلطَّائِفِينَ» طواف کنند گانرا گرد آن، «وَ الْعاكِفِينَ» و نشینندگان در آن «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» ١٢٥ ونمازگران بسوی آن.

النوبة الثانيه ـ قوله تعم: «وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ» الآیـه...

اختلافست میان علما که آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود کـه رب العالمین ابراهیم را بآن بیازمود، ابن عباس گفت بروایت طاوس ازو که: ـ الله تم فرمان داد ویرا بده چیز از تطهیر و تأدیب، پنج در تن وپنج در سر، اما آن پنج که درسرست: ـ آب در دهن کردن و در بینی کردن و مسواك کردن و شارب گرفتن و موی سر بدو شاخ کردن، وآن پنج که درتن است: ـ ختنه کردن و ناخن بریدن وموی زیر دست کندن و زیر ازار ستردن و بآب استنجا کردن. و گفته‌اند ـ که پنجم آب درازارزدن است. وخدای عزوجل امّت مصطفی را باین آداب و سنن فرمود وگفت ـ «وَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» پس کیش ابراهیم روید و سنت وی بجای آرید. و مصطفی آنرا تقریر کرد وگفت: اَلْفِطْرَةُ عَشَرَةٌ ـ اَلْمَضْمَضَةُ وَالْاِسْتِنْشاقُ وَالسِّواكُ وَ قَصُّ الشّارِبِ وَتَقْلِيمُ الْأَظْفارِ وَغَسْلُ الْبَراجِمِ يعنى وَسَطَ الْاَصابِعِ، وَنَتْفُ الْإِبْطِ وَالْاِنْتِضاحُ بِالْماءِ وَالْخِتانُ وَالاستِحْدادُ قال سعيد بن المسيّب ـ اِخْتَتَنَ اِبْراهِيمُ بَعْدَ مِأَةٍ وَعِشْرِينَ سَنَةً بِالْقَدُومِ ـ وَهِيَ قَرْيَةٌ بِالشّامِ، ثُمَّ عاشَ بَعْدَ ذلِكَ ثَمانِينَ سَنَةً. قالَ ـ وَكانَ اِبْراهِيمُ اَوَّلَ مَنْ اَضافَ الضَّيْفَ، وَاَوَّلُ مَنْ

إِخْتَتَنَ، وَ اَوَّلُ مَنْ قَصَّ الشّارِبَ، وَ اَوَّلُ مَنْ قَلَّمَ الظُّفْرَ، وَ اَوَّلُ مَنِ اسْتَحَدَّ، وَ اول من رَأَى الشَّيْبَ، فَقالَ يا رَبِّ ما هٰذا قيلَ لَهُ هٰذا وَ قارٌ قالَ يا ربِّ زِدْنى وَ قاراً.

قولی دیگر از **ابن‌عباس** آورده‌اند بروایت **عکرمه** ازو ـ که آن کلمات سی سهم است از شرایع الاسلام و اصول دین و مایهٔ ایمان و ده سهم از آن درسورةالتوبة گفت ـ « التائبون العابدون . . » الی آخر الآیه. و ده سهم در سورة الاحزاب « انّ المسلمین والمسلمات . . » الی آخرها. وده سهم درابتداء سورة « قد افلح المؤمنون » ودر اثناءِ المعارج. وهیچ کس را ازمسلمانان این جمله خصال نیازمودند دردین که چنان بجای آورد، وبآن درست آمد که **ابراهیم** ع والله تم اورا بدان بستود. گفت « فَأَتَمَّهُنَّ » هیچ از آن فرو نگذاشت وبتمامی بگزارد. وقیل ان الله تم ابتلاه فی ماله ونفسه وولده وقلبه ـ فسلّم ماله الی الضیفان، و ولده الی القربان، ونفسه الی النیران، وقلبه الی الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه، فقال « و ابراهیم الذی وفّی » او را در مال بیازمود و در نفس و فرزند و دل ـ مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش **نمرود** و دل با حق پرداخت و رب‌العالمین گفت ـ « و **ابراهیم** الذی وفّی » **ابراهیم** تقصیر نکرد، بندگی بجای آورد وشرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم، فذلك فی قوله « واتخذ الله **ابراهیم** خلیلاً »

ابراهیم نامی است **سریانی** ومعناه ـ ابٌ رحیمٌ ـ فحولت الحاءُ هاءً ـ کما قیل فی مدحته ومدهته وقیل معناه ـ بریٌ من الاصنام وهام الی ربّه ـ لقوله تم « انی ذاهبٌ الی ربّی »

« قالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً » ـ الله گفت من ترا پیشروی کردانم که جملهٔ نیك مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند، آنگه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا کردانید و گفت « ملّة ابیکم **ابراهیم** » ـ ای اتّبعوا ملّته فی التوحید ای شما که خلائق اید تا بقیامت برپی پدر خویش روید **ابراهیم**، درتوحید او را پس روی کنید. « اِنّ ابراهیم کان امّةً قانتاً لله حنیفاً ولم یك من المشرکین » ـ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خدا پرست، یکتا گوی، فرمان بردار، پاك سیرت، و هرگز از جمله مشرکان نبود.

« قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي » ـ **ابراهیم** گفت خداوندا ـ و از فرزندان من همچنین پیش روان و امامان کن تاخلق بایشان اقتدا کنند، ندانست **ابراهیم** که از پشت وی ناگرویدگان خواهندزاد، او را آگاه کردند و گفتند ـ « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » شرف شایستگی پیشوائی درراه بردن بمن به بیگانگان نرسد، وناگرویدگانرادر نیابد یعنی از فرزندان تو هر که ظالم بود امامی را شایسته نباشد. این‌عهد بمعنی ـ نبوت است بقول **سدی**، و بقول **عطا** رحمت است و بقول **مجاهد** طاعت ـ یعنی لیس لظالم ان یطاعَ فی‌ظلمه. وقال‌النبی فی قوله.

« لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » ـ لاطاعة الّا فی‌المعروف، و ظالمان اینجا مشرکان اند ـ چنانك جای دیگر گفت ـ « الالعنةالله علی‌الظالمین » ، « والظالمینَ اعدّلهم عذاباً الیماً » ـ ودر **قرآن** ظالم‌است بمعنی ـ سارق ـ وذلك فی قوله تع « کذلك نجزی‌الظالمین » . وقال تع « فمن تاب من بعدظلمه ای من بعد سرقته. وظالم است بمعنی ـ جاحد ـ کقولـه تع ـ « بما کانوا بآیاتنا یظلمون » یعنی **بالقرآن** یجحدون، و قال تع « وظلموابها » ای جحدوا. و ظالم‌است بمعنی آنکه بر دیگران ظلم کند ـ کقوله تع ـ «انّه لا یحب الظالمین » . و ظالم است. بمعنی آنك برخود ظلم کند بمعصیتی که از وی دروجود آید بی آنك شرك آرد ـ کقوله تع « فتکونا من‌الظالمین » و کقوله « انی کنت من‌الظالمین .» را فضیان اینجا سؤال میکنند که بوبکر و عمر استحقاق ولایت از کجا یافتند؟ بعد از آنک صنم پرستیده بودند ؟ و رب‌العالمین میگوید ـ « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » ؟ ـ جواب آنست که ایشانرا استحقاق ولایت بعداز اسلام پدیدآمد و بعداز اسلام کفررا اثرنماند، که الله تع گفت ـ « قل‌للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم‌ماقدسلف » وقال‌النبی‌ص ـ الاسلامُ یهدم ماقبلهُ .

و قوله تع « وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ » الآیة . . . ـ صفت‌کعبه‌میکند میگوید این‌خانه را بازگشتن‌گاه خلق کردیم که می‌آیندبآن وبازمیآیند، هرچندکه بیش‌آیند بیش‌خواهند که آیند،

مثابٌ لِافناءِالقبائلِ کلّها تخبّ الیهاالیعملاتُ الطلائعُ

این از آنست که کعبه مستروح دوستانست، و آرام‌گاه مشتاقان، وخدایرا عزوجل در زمین چهارچیز است که سلوت وسکون دوستان وی بآن چهارچیزاست : ـ **الکعبة** وعلیها طلاوةالوقار، **والقرآن** وعلیه‌بهاؤه، والسلطان وعلیه ظله، والمؤمن و فیه نوره.

« وَ أَمْناً » ـ و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و ازجهانیان‌بوی مخصوص باشند، وکان‌یؤخذالرجل منهم فیقول انا حَرَمیٌ فیخلی عنه ـ این همانست که‌گفت « وآمنهم من خوف » ـ جای دیگر گفت ـ « اولم یروا اناجعلنا حرماً آمناً ویتخطف‌الناس‌من حولهم» . و گفته‌اند« وَ أَمْناً » بمعنی آنست که جای امن است که درآن صید نگیرند وقتل نکنند خداوند عزوجل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندرطبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جملهٔ عرب آنرا حرمت داشتند و اندر آن قتل وقتال نکردند، اگر کسی کشندهٔ پدریا کشندهٔ برادراندرحرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کَردن در آن بهیچوجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیراً اهل **مکه** باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد : ـ قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشانرا بحق و عدل باز آوردن جبراً و قهراً، امّا حدّزدن اندر حرم بمذهب **شافعی** روا بود، و بر مذهب **بوحنیفه** اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حِلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید. و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزه اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگر گرگی از پی آهوئی دود چون آهو اندر حرم رود گرگ قصد وی نکند، وباز گردد، چنانك قتل وقتال نشاید اندرحرم صید کردن هم نشاید، و درخت و گیاه حرم بر کندن و درودن هم نشاید، هرآنچه تازه وتر بود وخودرست بود مگر گیاهی که آنرا اذخر گویند که آهنگران و زرگرانرا

به کار آید ، اما آنچه خشك شده باشد ازدرخت و گیاه روا باشد بر کندن آن ومنفعت گرفتن ازآن ، یا خود رست نباشد که آدمی کشته بود وپرورده یا جنس آن باشد که آدمیان بکارند ، و پرورند ، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود . و مثال این حیوان است ـ حیوان اهلی چون گاو و گوسپند وشتر اندر حرم واحرام شاید کشت ، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت ، ودرخت هم برین مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت و گیاه چون بر کنند ضمان واجب آید ، و ضمان چنان باشد که قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد ، درویشی را نیم صاع ، و اگر خواهد قربانی خرد واندر حرم قربان کند ، واصل این تحریم آن خبرست که **مصطفی** ع گفت روزفتح **مکه** ـ « یا ایها النّاس ، اِنّ الله سبحانه و تعالی حَرّم **مکة** یوم خلق السموات والارض فهی حرامٌ الی یوم القیمة ، لایحلّ لامرىءٍ یؤمن بالله والیوم الآخر اَنْ یسفك فیها دماً ، او یعضد بها شجراً ، و اَنّها لا تحلّ لاحدٍ بعدی ، ولاتحل لی اِلی هذه الساعة غضباً علی اهلها ، ألاوهی قد رجعت علی حالها بالامس ألا لَیبلغ الشاهد الغائب فمن قال ان رسول الله قد قتل بها ـ فقولوا اِن اَلله تم قداحلّها لرسول الله ولم یحلّها لك » بحکم این خبر اندراصل آفرینش این موضوع حرم محترم بودست : و بعضی گفته‌انـد بروزگار **ابراهیم خلیل** ع حرم پیداشدست بدعاء وی ، و بعضی گفتند خانهٔ کعبه اندراول یاقوتی روشن بود ازبهر **آدم** ازبهشت آورده ، چنانك از جوانب روشنائی آن خانه بتافته است حرم گشتست . و گفته‌اند چون **آدم** ع انـدر فناءِ کعبه بنشستی ، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامرخدای عزوجل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود . اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان علما ـ ائمه حدیث گفتند ـ حدّ حرم ازراه **مدینه** بر سه میل است و ازراه **عراق** هفت میل ، و از راه **جعرانه** نه میل ، واز راه **طائف** هفت میل ، واز راه **جده** ده میل. واز **امام جعفر** (ع) روایت کردند که مقدارحرم ازسوی مشرق شش میل است وازجانب دیگر دوازده ، واز جانب سدیگر هشتده میل ، و از جانب چهارم بیست و چهار میل ، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است ، و بحکم شرع محترم است ، و جای امن

خلق است، چنانك رب‌العزة گفت ـ « مَثابَةً لِلنّاسِ وَ أَمْناً » آنکه‌نمازگزاران بسوی آن خانه بستود و گفت ـ « وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهِيمَ مُصَلًّى » از مقام ابراهيم جای نماز گرفتند يعنی که آن خانه که ابراهيم کرد قبله گرفتند. واين برقراءة نافع است و شامی « وَاتَّخَذُوا » بر لفظ خبر. اما قراءت باقی « وَاتَّخِذُوا » بر لفظ امر معنی آنست که الله فرمود که مقام ابراهيم را قبله گيريد، و نماز بسوی آن کنيد، يعنی آن خانه که وی بنا کرد.

و روی انّ رسول‌الله اخذ بيد عمر فلما اتی علی‌المقام. قال له عمر ـ هذامقام أبينا ابراهيم؟ قال نعم، قال ـ أفلا نتخذه مصلًّى؟ ـ فانزل‌الله تم.

« وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهِيمَ مُصَلًّى » ـ و گفته‌اندمقام ابراهيم آن سنگ معروفست که ابراهيم قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نمازگاه سازيد يعنی دو رکعت نماز سنت خلف‌المقام بجای آريد آنکه که حج ميکنيد.

« وَ عَهِدْنا » ـ اينجا بمعنی ـ امر ـ است ميگويد ابراهيم واسمعيل رافرموديم که خانهٔ من پاك داريد ازبتان و افعال مشركان. قال بعضهم ـ النجاسةُ علی قسمين نجاسةُ ذاتٍ و نجاسةُ فعلٍ، فما كان من نجاسة ذاتٍ لم يطهّره اِلّاالماء و ازالة عينه‌به وما كان‌من نجاسةِ فعل‌المشركين و اِحضاراصنامهم فيه وحو له فامر ـ والله اعلم ـ بابعادها عنه، و تطهيرهُ بالصّلوة والزكوة. و گفته‌اند ـ تطهير خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند يعنی که تقوی‌را ورضاء خدايرا بنا نهند، چنانك الله گفت تعالی وتقدس ـ «افمن أَسَّسَ بُنيانه علی تقوی من‌الله و رضوان خير »

« لِلطّائِفِينَ » ـ ايشانند که از اقطار عالم روی بدان دارند تا گردآن طواف کنند، « وَالْعاكِفِينَ » ـاهل‌مكه‌اندومجاوران‌حرم‌كه‌آنجامسكن دارند. « وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ » نماز کنندگانند که در نماز هم رکوع است و هم سجود، نماز کننده هم راکع است و هم ساجد. روی عن ابن‌عباس قال قال رسول‌الله صلم ـ انّ‌الله تم فی

کل یوم عشرین و مئة رحمة ینزل علی هذاالبیت ـ ستون للطّائفین واربعون للمصلّین و عشرون للناظرین .

النوبة الثالثة ـ قوله تم ـ : « وَ اِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمٰاتٍ » ـ روی عن الحسن رض قال ابتلاه‌الله بالکواکب والقمر والشمس فاحسن القول فی ذلك ، اذ علم ان ربّه دائمٌ لا یزول ، و ابتلاه بذبح الولد فصبرعلیه ولم یقصّر. گفت برآراستند کوکب تابان و آفتاب درخشان وخلیل را آزمونی کردندوذلك لعلم المبتلی لالجهل المبتلی یعنی که تا با وی نمایند که ازوچه آید ودر راه بندگی چون رود ، خلیل خود سخت هنری و روزبه و سعادتمند برخاسته بود ، گفت « هذا ربّی » ـ قیل فیه اضمارٌ یعنی یقولون هذا ربی ـ میگویند این بیگانگان که این خدای‌منست! نیست که این از زیرینان است و نشیب گرفتگان ، و من زیرینان و نشیب گرفتگانرا دوست ندارم ، زهی خلیل ! که نکته سنّیت گفت‌اززیرجست‌ودانست که خداوندی‌برزبرست‌فوق عباده ، باز که نشیب گرفت ازو بر گشت ، وگفت‌زیرینان را دوست ندارم ، که ایشان خدائی‌را نشایند . خداوندان تحقیق اینجا رمزی دیگر گفته‌اند و لطیفهٔ دیگر دیده‌اند ، گفتند ز اوّل خاك خلیل را بآب خلّت بیامیختند ، و سرّش بآتش عشق بسوختند ، و جانش بمهر سرمدیّت بیفروختند ، و دریای عشق در باطن وی بر موج انگیختند ، آنکه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان ، و های و هوی مستان ، و عربدهٔ بیدلان چشم بازکرد ازسرخمارشراب خلّت‌ومستی عشق گفت ـ « هذا ربّی » این چنانست که‌گویند :

ازبس که درین دیده خیالت دارم   در هرچه نگه کنم توئی پندارم

این مستی و عشق هردو منهاج بلا اند ومایهٔ فتنه ، نه‌بینی که عشق تنها یوسف کنعانی‌را کجا او کند، ومستی‌تنها که باموسی عمران چه کرد، ودر خلیل هردوجمع آمدند پس‌چه عجب‌اگرازسرمستی‌وعربدهٔ بیدلی‌درماوستاره‌نگرست‌وگفت « هذاربی » این آنست که‌گویند مست چه داندکه چه‌گوید وگرخود بدانستی پس مست‌کی‌بودی ؟

گفتی مستم ، بجان من گرهستی   مست آن باشد که‌او نداند مستی!

اما ابتلاء خلیل بذبح فرزند آن بود ، که یکبار خلیل در جمال اسمعیل نظاره

کزد التفاتیش پدیدآمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمد که یا. **خلیل** ما ترا از **آزر** وبتان‌آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ روی‌اسمعیل کنی؟ رقم‌خلّت‌ما وملاحظه اغیاربهم جمع نیاید ما را چه نظارهٔ تراشیدهٔ‌آزری و چه نظارهٔ روی اسمعیلی.

بهرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان

بهرچ ازدوست وامانی چه زشت‌آن نقش و چه‌زیبا

بسی برنیامد که تیغش دردست نهادند گفتند **اسمعیل** را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

بادوقبله در ره توحید نتوان رفت‌راست یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصهٔ ذبح معلوم است و معروف، وازروی باطن بلسان اشارت مراو را گفتند: - «به تیغ صدق دل خودرا از فرزند ببر» الصدق سیف‌الله فی‌ارضه ماوضع علی‌شیئ الّاقطعه - **خلیل** فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمد که - یا **ابراهیم** «قدصدّقت‌َالرؤیا» و لسان الحال یقول:

هجرتُ الخلقَ طرّاً فی هواکا و ایتمتُ الولید لکی اراکا

«وَإِذْ جَعَلْنَا ٱلْبَيْتَ» الاية . . . - میگوید مردمانرا خانهٔ ساختم خانهٔ و چه خانهٔ! بیتٌ خلقته من‌الحجر، لکن اضافته الی‌الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا، دوست‌درنگرد وراءِ سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان دربازد.

إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الآثَارِ

آری! هر که آثار دوست دید نه‌عجب اگر ازخویشتن و پیوند ببرید، و لهذا قیل - بیتٌ مَنْ رآه نسی مزاره و هجرد یارَه و استبدل بآثاره اثارَه، بیتٌ من طاف حوله طافت‌اللطائف‌بقلبه، فطوفةٌ بطوفةٍ و شوطةٌ بشوطةٍ. «هل جزاء الاحسان الّا الاحسان» بیتٌ من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیتٌ کماقیل.

اِنَّ الدِّيارَ فَاِنْ صَمَّتْ فَاِنَّ لَهَا عَهْداً بِاَحْبابِنا اِذْ عِنْدَها نَزَلُوا.

درویشیرا دیدند برسر بادیه میان دربسته، وعصا و رکوه دردست، چون والهان و بیدلان سرمست، وبیخود سرببادیه در نهاده می‌خرامید، وباخود این ترنم میکرد: -

خون صدیقان بیالودند وزان ره ساختند جزبجان رفتن درین ره‌یك قدم‌را بار نیست

گفتند - ای‌درویش از کجا بیامدی وچندست که درین راهی؟ گفت - هفت سال است تا از وطن خود بیامدم، جوان بودم پیر گشتم درین راه، وهنوز بمقصد نرسیدم، آنکه بخندید و این بیت بر گفت.

زُرْ مَنْ هَوَيْتَ وَاِنْ شَطَّتْ بِكَ الدّارُ وَحالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَ اَسْتارُ
لا يَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ مِنْ زِيارَتِهِ اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْواهُ زَوّارُ

ای مسکین! یکی تأمل کن درآن خانه که نسبت وی دارد ورقم اضافت، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا باید کشید و جرعهٔ محنت نوش باید کرد، و جان بر کف باید نهاد، آنکه باشد که رسی و باشد که نرسی! پس طمع داری که وازین بضاعت مزجاة که تو داری، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل ولایزال رسی؟ هیهات!!

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

یحکی‌عن **محمدبن حفیف** عن **ابی‌الحسین‌الدراج**، قالَ: کُنْتُ اَحِجُّ فَیَصْحَبُنی جَماعَةٌ فَکُنْتُ اَحْتاجُ اِلَی الْقِیامِ مَعَهُمْ وَالْاِشْتِغالِ بِهِمْ، فَذَهَبْتُ سَنَةً مِنَ السِّنینِ وَخَرَجْتُ اِلَی الْقادِسِیَّةِ، فَدَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَاِذاً رَجُلٌ فِی الْمِحْرابِ مَجْذُومٌ عَلَیْهِ مِنَ الْبَلاءِ شَیْءٌ عَظیمٌ فَلَمّا رَآنی سَلَّمَ عَلَیَّ، وَ قالَ لی یا **اَبَا الْحُسَیْنِ** عَزَمْتَ الْحَجَّ؟ قُلْتُ نَعَمْ، عَلی غَیْظٍ مِنّی وَ کَراهِیَةً لَهُ، قالَ فَقالَ - لِیَ الصُّحْبَة. فَقُلْتُ فی نَفْسی اَنَا هَرَبْتُ مِنَ الْاَصِحّاءِ اَقَعُ فی یَدَیْ مَجْذُومٍ. قُلْتُ لا، قالَ‌لی - اِفْعَلْ، قُلْتُ - لا وَاللهِ لا اَفْعَلُ، فَقالَ لی یا **اَبَا الْحُسَیْنِ** یَصْنَعُ اللهُ لِلضَّعیفِ حَتّی یَتَعَجَّبَ مِنْهُ الْقَوِیُّ، فَقُلْتُ - نَعَمْ عَلَی الْاِنْکارِ عَلَیْهِ، قالَ فَتَرَکْتُهُ فَلَمّا صَلَّیْتُ الْعَصْرَ مَشَیْتُ اِلی ناحِیَةِ الْمُغیثَةِ، فَبَلَغْتُ فِی الْغَدِ ضَحْوَةً فَلَمّا دَخَلْتُ اِذاً اَنَا بِالشَّیْخِ، فَسَلَّمَ عَلَیَّ وَ قالَ لی - یا **اَبَا الْحُسَیْنِ** یَصْنَعُ اللهُ لِلضَّعیفِ حَتّی یَتَعَجَّبَ مِنْهُ الْقَوِیُّ، قالَ - فَاَخَذَنی

شِبهُ الوَسواسِ في أمرِه، قال فلمْ احِس حتّى بلغتُ القرعا على المدوِ، فبلغتُ مع الصبحِ، فدخلتُ المسجِدَ، فاذاً انا بالشيخِ قاعدٌ وقال يا اباالحسين يصنعُ اللهُ للضعيفِ حتّى يتعجّبَ منهُ القويّ. قال فبادرتُ اليهِ، فوقعتُ بينَ يديهِ على وجهي، فقلتُ ـ المعذرةُ الى اللهِ واليكَ قالَ لي ـ مالكَ؟ قلتُ اخطأتُ قال ـ وماهو؟ قلتُ الصحبة ـ قال أليسَ حلفتَ؟ و انا تكرهُ ان نحنّثكَ، قال ـ قلتُ فاراكَ في كلِّ منزلٍ؟ قال ـ لكَ ذلكَ، قال ـ فذهبَ عنّي الجوعُ والتعبُ في كلِّ منزلٍ ليسَ لي همٌّ الّا الدخول الى المنزلِ فاراهُ الى ان بلغتُ المدينة فغابَ عنّي فلمْ ارَهُ. فلمّا قدمتُ مكة حضرتُ ابابكر الكتاني و اباالحسين المزين فذكرتُ لهمْ، فقالوا لي ـ يا احمق ذاك ابو جعفر المجذوم و نحنُ نسألُ اللهَ ان نراهُ، و قالوا ـ ان لقيتَهُ فتعلّقْ بهِ لعلّنا نراهُ. قلتُ نعمْ، قال فلمّا خرجنا الى منى و عرفات لمْ القهُ، فلمّا كانَ يومُ الجمرةِ رميتُ الجمارَ فجذبني انسانٌ، وقال لي يا اباالحسين السّلامُ عليكَ، فلمّا رأيتُهُ لحقني اىّ حالةٍ عظيمةٍ من رؤيتِهِ، فصحتُ و غُشيَ عليَّ، و ذهبَ عنّي وجئتُ الى مسجدِ الخيفِ، فاخبرتُ اصحابنا. فلمّا كانَ يومُ الوداعِ صلّيتُ خلفَ المقامِ ركعتينِ، ورفعتُ يدي. فاذاً انسانٌ جذبني خلفي، فقال يا اباالحسين عزمتَ ان تصيحَ قلتُ لا ـ اسألكَ ان تدعوالي، فقال ـ سلْ ما شئتَ، فسألتُ الله تع ثلث دعوات فامّنَ على دعائي، فغابَ عنّي فلمْ ارَهُ؛ فسألتُهُ عنِ الادعيةِ فقال ـ امّا احدها فقلتُ ـ يا ربِّ حبّبْ اليّ الفقرَ فليسَ في الدنيا شيىءٌ احبّ اليّ منهُ، الثاني قلتُ ـ اللّهمّ لا تجعلني ممّن ابيتُ ليلةً ولي شيئٌ ادّخرهُ لغدٍ، وانا منذ كذا و كذا سنة مالي شيىءٌ ادّخرهُ، والثالث قلتُ ـ اللّهمّ اذا اذنتَ لاوليائكَ ان ينظروا اليكَ فاجعلني منهمْ و انا ارجوذلكَ. قال السلمي ـ ابو جعفر المجذوم بغدادي وكانَ شديد العزلةِ والانفرادِ وهومنْ اقرانِ ابي العباس بن عطاء و يحكى عنه كرامات.

النوبة الاولي ـ قوله تع ـ: «وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰاهِيمُ» ـ گفت ابراهيم «رَبِّ» خداوند من «اِجْعَلْ هٰذٰا بَلَداً آمِناً» اين جاى را شهرى كن بى بيم، «وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرٰاتِ» و روزى ده كسان آنرا از ميوه ها، «مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ

«اَلآخِرِ» هر که استوار گیرد ترا بیکتائی ورستاخیز را به بودنی «قالَ وَمَنْ کَفَرَ» گفت و ناگرویده را هم، «فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا» او را برخوردار کنم اینجا درنکی اندك، «ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذابِ النّارِ» پس ویرا فرا نپاوم (۱) تا ناچاره رسد بعذاب آتش، «وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ ۱۲۶» و بد جایگاهست و شدن گاه.

«وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ» و می‌برآورد ابراهیم «اَلْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» بناهای خانه را «وَ إِسْمٰعِيلُ» وفرزندوی اسمعیل «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا» می گفتند ـ خداوند ما فرا پذیر از ما «إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۲۷» که توئی شنوا و دانا

«رَبَّنا» ـ خداوند ما «وَاجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ» ما را هر دومسلمانِ گردن نهاده کن ترا «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» و از فرزندان ما گروهی کن مسلمانان ـ گردن نهادگان ـ ترا «وَ أَرِنا مَناسِكَنا» و در ما آموز و با ما نمای مناسك حج ما «وَ تُبْ عَلَيْنا» و باز پذیر ما را و با خود میدار «إِنَّكَ أَنْتَ» که تو که‌توئی «اَلتَّوّابُ الرَّحِيمُ ۱۲۸» توبه‌ده و باز پذیری بخشاینده و مهربان.

«رَبَّنا» ـ خداوند ما «وَابْعَثْ فِيهِمْ» بفرست در میان ایشان «رَسُولًا مِنْهُمْ» رسولی هم ازیشان، «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ» تا بریشان‌خواند «آياتِكَ» سخنان تو «وَ يُعَلِّمُهُمُ» و در ایشان آموزد «اَلْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ» نامه و دانش کتاب تو و حکمت خود، «وَ يُزَكِّيهِمْ» و ایشانرا روزبه و هنری افزای و پاك کند «إِنَّكَ أَنْتَ» که‌تو که توئی «اَلْعَزِيزُ» تاونده و توانندهٔ بهیچ هست نماننده. «اَلْحَكِيمُ ۱۲۹» دانای راست‌دان نیکودان.

(۱) فرا نپاوم ا ـ کذا فی نسختین الف و ج

« وَمَنْ يَرْغَبُ » ـ آن کیست که باز گراید و باز نشیند « عَنْ مِلَّةِ اِبْراهیمَ » از کیش ابراهیم و دین وی « اِلّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ » مگر درخویشتن سبك‌خردی‌نادان خویشتن ناشناس ، « وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا » و خود بر گزیدیم ویرا و پاك‌کردیم پیشوائی دین‌را درین جهان ، « وَاِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ۱۳۰ » و وی در آن جهان از نیکان شایستگانست .

النوبةالثانیه ـ قوله تم ـ : « وَ اِذْقالَ اِبْراهیمُ... » الآیة . . این آن وقت بود که ابراهیم کودك خودرا اسمعیل و مادر وی را هاجر برد و بفرمان حق ایشانرا در آن وادی بی‌زرع بنشاند ، آنجا که اکنون خانهٔ کعبه است ، پس ازیشان باز گشت تا آنجا که خواست که از دیدار چشم ایشان غائب گردد ، خدایرا عزوجل خواند و گفت « رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » ـ همانست که در آن سورة دیگر گفت ـ « رَبَّنا اِنّی اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتی بِوادٍ غَيْرِذی زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ » ـ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونی بی بر نزدیك خانهٔ تو ، خانهٔ با آزرم با شکوه و بزرگ داشته ، خداوندا تا نمازبپای دارند ، و آن خانه نماز را قبله‌گیرند . آنکه ایشانرا روزی فراوان خواست وهمسایگان خواست‌که وادی بی‌زرع و بی‌نبات بود ، وبیابانی بی اهل وبی‌کسان بود ، گفت ـ « فاجعلْ افئدةً من‌الناس تهوی‌الیهم » خداوندا دل قومی ازمردمان‌چنان کن‌که می‌شتابد باین خانه وبایشان « وَ اُرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ » و ایشانرا ازمیوه‌های آن‌جهان‌روزی‌کن. خدای‌عزوجل‌دعاء وی‌اجابت‌کرد ـ فما مُسلمٌ الّا و یُحب‌الحجّ ـ هیچ مسلمان نبود که نه‌دوست دارد حج کردن و زیارت خانه ، ودرهیچ دیار چنان میوه که آنجا برند به‌نیکوئی ولطیفی وبسیاری نیست . قال‌الله تم « يُجْبى اِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا » ـ و ابراهیم درآنچه خواست از روزی مؤمنانرا از دیگران‌جدا کرد ومستثنی ، و گفت ـ « من آمن مِنهمْ بالله والیوم الآخر » از بهر آنك‌در باب‌هدایت

فرزندان را برعموم دعا کرده بود، و گفته که:

« وَمِن ذُرِّيَّتِي » ـ و اورا از تعمیم باتخصیص آوردند و گفتند « لاینال عهدی ـ الظالمین » پس چون این دعا کرد تخصیص نگه داشت، ومؤمنانرا از کافران جدا کرد، رب العالمین آن تخصیص وی با تعمیم برد و کافرانرا نیز درآورد، گفت ـ « وَمَن كَفَرَ » نعمت دنیا از کس دریغ نیست آشنا و بیگانه همه را از آن نصیب است، عرضٌ حاضرٌ یا کله البرّ والفاجر « كُلًّا نُمِدُّ هٰؤُلاءِ وهٰؤلاءِ من عطاءِ ربّكَ وما كانَ عطاء ربك محظوراً » پس در آخر آیت کافر از مؤمن باز برید بنواخت دنیا و عطاء آن جهانی گفت ـ « فأُمَتِّعُهُ قليلاً ثُمَّ أَضطَرُّهُ إِلىٰ عَذابِ ٱلنّارِ » ـ اورا برخوردار کنم زمانی اندك که این گیتی اندکست برسیدنی. و برسیدنی اندك بود و آمدنی نزدیك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانیم، « وَ بِئسَ ٱلْمَصيرِ » و بد جایگاهی که دوزخ است، شدن گاه کافران. شامی « فَأَمْتِعُهُ » خواند بجزم میم و تخفیف تا، باقی بفتح میم وتشدید تاوهر دو قراءت بمعنی یکسانند.

آنکه قصه بنانهادن کعبه درگرفت گفت: ـ « وَ اِذ يَرفَعُ اِبْراهِيمُ » الایه...

وقصه آنست که **عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی** گوید ـ کعبه پیش از آفرینش دیگرزمین برآب بود، کفی خاك آمیز، سرخ رنگ برروی آب گردان. دوهزارسال، تا آنکه که رب العالمین زمین را از آن بیرون آورد و باز گسترانید، ازینجاست که کعبه را **ام القری** خوانندو گویند ـ مادرزمین ـ کهزمین را از آن آفریدهاند، پس چون الله تم زمین را راست کرد موضع کعبه در زمین پیدا بود، بالا یکی ریك آمیز سرخ رنگ، پس چون رب العالمین **آدم** را بزمین فرستاد آدم بالائی داشت بمقدارهواء دنیا فرق وی بآسمان رسیده بود، و **آدم** بآواز فریشتگان مینیوشیدی، و از وحشت دنیا می آسودی وانس میگرفتی، اما جانوران جهان از وی می بترسیدند ومی بگریختند. و دربعضی اخبارآمده است که فریشتهٔ بوی آمد کاری را وازوی بترسید، پس الله سبحانه وتم او را فروآورد بید صنعت خویش تا بالای وی بشصت گز باز آورد، و **آدم** ع از

شنیدن آواز فریشتگان بازماند ومستوحش شد، و بخداوند عزوجل نالید، **جبرئیل** آمد و گفت‌الله میگوید که مرا درزمین خانه‌ایست، رو گرد آن طواف کن، چنانک فریشتگانرا در آسمان دیدی که گرد بیت **المعمور** طواف میکردند. آدم برخاست از زمین **هندوستان** که منزل وی آنجابود و بدریای **عمان** بر آمد بحج، و این دلیل است که‌آن گز که بالای وی شصت گز بود نه این گز مابود، پس چون به **مکه** رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند ـ یا **آدم** برّحجك طف فقد طفناقبلك بالفی عام. ای **آدم** نیك‌باد اوپذیرفته باداحج تو! ای **آدم** طواف کن که ماپیش ازتوطواف کردیم بدوهزارسال. و گفته‌اند که **آدم** پنجاه وچندحج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که **آدم** را بر توانستی داشت. و گفته‌اند ـ میان دو گام وی سه روزه راه بود، هرجا که پای برزمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هرچه میان دو گام وی بود دشت است وبیابان، چون به **مکه** آمد فریشتگان از بهروی خیمهٔ از نورآوردند ازبهشت بدو در، وآنرا برموضع **کعبه** زدند، یك درازسوی مشرق ویکی ازسوی مغرب، وقندیل درآویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانهٔ یا قوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا **آدم** بر آن می‌نشست. پس چون **آدم** ع از دنیا بیرون شدآن خیمه را بآسمان بردند که یاقوت همچنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، وبوی ازآفتها وعاهتها و دردها شفامی‌جستند، ازبس که دست کافران و حائضان وناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان **نوح** راخداوند عزوجل **نوح** را فرمودتابرگرفت‌وبر کوه **بوقبیس** پنهان‌کرده همانجا می‌بود تاروزگار **ابراهیم** ع. پس‌الله تعم خواست که **کعبه** را بردست وی آبادان کند و **ابراهیم** را بآن گرامی کند، و آیین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود ویرا که مرا خانه ایست در زمین روآنرا بنا کن، **ابراهیم** رفت بر براق وسکینه باوی و **جبرئیل** باوی، به **مکه** آمد، **اسمعیل** را دست باز گرفت، و **جبرئیل** کارفرمای بود، وسکینه در هواباز ایستاده بود چون پارهٔ میغ، چهار سوی وآواز میداد ـ که «اِبْنِ عَلَیَّ ـ» بنابرمن نه ـ **ابراهیم** برسایهٔ وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. **اسمعیل** سنگ می‌آورد

و بدست پدرمیداد، و **جبرئیل** اشارت میکرد و **ابراهیم** برجامی نهاد.

اینست که الله گفت جل جلاله: - «وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ واسمعیل» - **ابراهیم** دیوارمی بر آورد و **اسمعیل** ساخت در دست می نهاد، چون بجای رکن رسید آنجا که حجراسود نهاده است، گفت یا **اسمعیل** اذهب فابغ لی حجراً اضعه هیٰهنا لیکون علماً للنّاس. رومرا سنگی جوی که برینجانهم تا جهانیانرا علمی باشد. **اسمعیل** شد تاسنك جوید **جبرئیل** آمد بکوه **بوقبیس** وآن سنگ سیاه، که آنجا پنهان کرده بود ویاقوت رخشان بود ازاول بیاورد، و دردست **ابراهیم** نهاد. **ابراهیم** بر آن موضع نهاد، چون **اسمعیل** بازآمد وسنگ دید گفت - این از کجا آمد ای پدر؟ گفت - جاء به من لم یکلنی الی حجرك - این آنکس آورد که مرا باسنگ تو نگذاشت.

پس چون فارغ شدند خدای راعزوجل خواندند - **ابراهیم** و **اسمعیل** و گفتند «رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ رَبَّنٰا وَاجْعَلْنٰا مُسْلِمَیْنِ لَكَ» - خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان، مسلمان کار، مسلمان خوی، مسلمان نهان، «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِنٰا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» - و از فرزندان ما امتی بیرون آر، گردن نهاده ترا و فرمان بردار، وایشان مؤمنان عرب اند، من المهاجرین والانصاروالتابعین لهم باحسان. یقال لم یکن نبی الاقصر بدعائه لنفسه ولامّته ودونه الامم، و انّ **ابراهیم** دعا لنفسه ولامّته و لمن بعده من هذه الامة. اگر کسی گوید - چه حکمت است که **ابراهیم** قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد و گفت - «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِنٰا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» و برعموم دعا نگفت؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کند که در هر روزگاری و در هر قرنی قومی باشند که اشتغال ایشان در کار دین و تحصیل علم و عمل باشد، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا، واگر نه چنین بودی عالم خراب گشتی، ازینجا گفتند - لولا الحمقی لخربت الدنیا - حمقی ایشانند که بعمارت دنیا مشغول باشند: وخدای عز و جل ایشانرا بر آن داشته و گفته، - «واستعمرکم فیها» و این عمارت دنیا بسه چیزاست یکی زراعت و غرس، دیگر حمایت و حرب، سدیگر بار کشیدن و کاروان راندن از

شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایندکه ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر وعظیمتر مشغول‌اند - پس **خلیل** که دردعاء تعمیم نکرد ازین‌جهت بود، والله اعلم.

« وَ اَرِنامَنا سِکَنٰا » ـ بکسر راء و اختلاس آن واسکان آن هرسه خوانده‌اند:- سکون‌قراءت **مکی** و **یعقوب** است، واختلاس‌قراءت **ابو عمرو**، وکسرراء قراءت‌باقی، و معنی آنست که باما نمای و درما آموز مناسك حج‌ما ومعالم آن که چون کنیم، وترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است ویکی ازآن مَنْسَكْ گویند و مَنْسِكْ گویند بفتح سین و کسر سین، چون بفتح گوئی عین نُسك است احرام گرفتن ووقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بَدْنه کشتن. « مَنْسِكَ » بکسرسین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را **عرفات**، ونحر را **منا** وسعی‌را **صفا** و **مروه** وطواف را خانه، ورمی جماررا سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند الله‌تم اجابت کرد دعای ایشان، و **جبرئیل** را فرستاد تـا مناسك حج ایشانرا در آموخت. آنکه رب‌العالمین جل جلاله **ابراهیم** را فرمود که جهانیانرا برزیارت خانهٔ من خوان. فذلك قوله تم « وَ اَذِّنْ فی‌الناس بالحج... » ـ **ابراهیم** گفت ـ خداوندا جهانیان آوازمن چگونه شنوند؟و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. الله گفت ـ علیك‌النداءِ و علیّ‌الاسماع‌والابلاغ ـ یا **ابراهیم** بر توآنست که برخوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا **ابراهیم جبل ابی قبیس** و نادی ـ ایهاالناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتاً فحجوّهُ فاسمع‌الله تم ذلك فی اصلاب‌الرجال‌وارحام‌النساءِ، ومابین‌المشرق‌والمغرب والبر والبحر، ممن سبق فی علم‌الله سبحانه انـه یحجّ الی یوم‌القیمة، فاجابه « لبیّك، اللهم لبّیك » گفته‌اندکس بودکه یکبار اجابت‌کرد حکم‌الله چنانست که یکبارحج کند درعمرخویش و کس بود که دو بار اجابت کرد، دوبار حج کند، و کس بود که سه‌بار و کس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هر کس حج کند تا بقیامت، و کس بود که آنرا بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عزوجل چنانست کـه وی در عمر

خویش حج نکنند.

وگفته‌اند اوّل خانهٔ که درین جهان بنا نهادند خانهٔ **کعبه** است، ودرماه‌ذی‌الحجه بنا نهادند، و مناسك از **جبرئیل** هم درین ماه آموختند، وباز خواندن **ابراهیم** حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، ودرقصه بیارند که آن بنا وهیأت که **ابراهیم** ساخت فراختر ازآن بود که امروزست، که شادروان وحجر درخانه بود و دو درداشت یك در ازسوی شرق و دیگر در از سوی غرب، پس بروزگار باد آنرا می زد وآفتاب آنرا می سوخت و سنگ ازآن می ریخت، تا زمان **جرهم**، جرهم آنرا بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء **ابراهیم**. وهمچنان میبود تا زمان **عمالقه**. ملك ایشان بازآنرانوکرد، و **تبع** آنرابازعمارت کرد، وبرده پوشانید پس بروزگاردراز باد آنرا میزد وآفتاب آنرا میسوخت، تازمان **قریش**. قریش چون دیدند شرف خویش ورسر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه از کهنگی می ریخت، مشاورت کردند عمارت آنرا، و باز نو کردن آنرا. قومی صواب دیدند وقومی‌ازآن می‌ترسیدند‌واحترازمیکردند. بیست وپنجسال دربن‌مدت مشاورت وقصد شد، تا **مصطفی** ع بیست‌وپنج ساله‌گشت،‌آخراتفاق‌افتاد‌میان‌ایشان‌تاخانه بازکردند. وبچوب‌حاجت افتاد‌کارآنرا، کشتی‌جهودی بازرگان بشکست در دریای **جده**، چوب آن از آن **جهود** خواستند چوب کوتاه بودخانه را تنگ کردند، حجر وشادروان بیرون او کندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تاگذرگاه نباشد درآن، و دروبند ساختند تا آنرا درگذارند که خود خواهند؛ چون بـرکن رسید خلاف افتاد میان‌ایشان‌که حجراسودکه برجای نهد؟ هرقبیلهٔ میگفت ما بنهیم، وبآن سبب جنگی برساختند وشمشیرها کشیدند‌آخرمیان‌ایشان وفاق‌افتادبر آن‌که اول کسی که‌ازدرمسجد درآید، سنگ اوبرآنجانهد. بنگرستند، اول کسی که‌درآمد **مصطفی** بود. گفتند **محمدالامین** آمد، وی‌ردا فروکرد وحجربرمیان ردا نهاد وازهرقبیلهٔ مردی‌را گفت که ازبن ردا کرانهٔ گیر، برداشتندو می‌بردند تاآنجا که اکنون است. پس **مصطفی** صلم دست فراکرد وحجر را بر گرفت، وبر جای نهاد بر کرامت خویش و رضاءِ **قریش**.

همچنان می بود بر آن بنا تا بروزگـار **عبدالله بن الزبیر بن العوام** . **عبدالله** آنرا باز کرد و نو بنا کرد بر رسم و بنـاء **ابراهیم** ع فراخ وبلند وبدو در ، تا روزگار **عبدالملک مروان** ، **حجاج یوسف** آنرا باز کرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در وشادروان‌حجر بیرون او کند، وآنچه ازخانه بسرآمد درزیرخانه کرد، وآنرا بالا داد . اکنون بر آن بناست. و **عباسیان** قصد کردند که آنرا باز کنند و نو کـنند ، علما گفتندصواب نیست که پس‌هرکه آیدآنرامی‌باز کند ومی‌فرا کند. دست‌ازآن‌بازداشتند. و پیش‌ازقیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق از گوشهٔ برآید وبیستد ور **کعبة** تا آنرا به تبر باز کند ، سنگ سنگ بتمامی ، که هرگز پس آن روز فراجای نکنند و بعدازآن بر روی زمین خیرنبود ، ونه در زندگانی رشد ، وذلك فیما روی **ابوهریره** و **ابن‌عباس** عن **النبی** صلم ــ قال ــ یخرّب الکعبة ذوالسویقین من **الحبشة** کانی به اسودُ افحجُ یقلعها حجراً حجراً .

قوله تع : ــ « رَبَّناوَٱبعَثْ فِیهِمْ » الآیه . . . ــ تمامی دعاء **ابراهیم و اسمعیل** است بعدازبناء کعبه ، گفتند ــ خداوندِما ! درمیان‌این‌امتِ‌مسلمه‌ازفرزندان‌ماوخاصّه‌ازمیان عرب سکان حرم تو ، پیغامبری فرست هـم از نژاد ایشان ، از فرزندان **اسمعیل**، یعنی **محمد** صلعم . الله تع دعـاء ایشان اجابت کرد ، و **مصطفی** را بخلق فرستاد و بریشان منت‌نهاد و گـفت ــ « هُوالّذی‌بعثَ فی‌الاُمّیّینَ رسولاً منهم » ــ او خداوندی‌است که پیغامبری اُمّی فرستاد ، نا دبیر و ناخوانـنـده بقومی عرب نادبیران و ناخوانندگان ، تابریشان خواند سخنان خداوندخویش و درایشان‌آموزد **قرآن** و بیم‌وسنّت خویش. و **مصطفی** بیان کرد کـه **ابراهیم** بدعا اورا خواست گـفت ــ « اَنا دعوة ابی **ابراهیم** و بشارة اخی **عیسی** ، و رأت اُمّی فـی منامها نوراً اضاءَ لها اعناق الابل ببصری . یعنی بدعوة **ابراهیم** .

قوله : ــ « رَبَّنا وَٱبْعَثْ‌فیهِمْ رَسُولًا » الایة. . .ــ و کتاب‌درین‌آیت **قرآن** است، و حـکمت فهم **قرآن** و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام درآن ، وهر سخن راست درست که شنونده را از زشتی بازدارد و برنیـکی دارد آنرا حـکمت گویند ، و گویندهٔ

آن حکیم. واین حکمت بردل وزبان کسی رود که خودرا فادنیا ندهد، و آلودهٔ علائق نشود، چنانك مصطفی ع گفت ـ «مَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْيا اَسْكَنَ اللهُ الْحِكْمَةَ قَلْبَهُ وَاَنْطَقَ بِها لِسانَهُ.» وقال علی بن ابی طالب علیه‌السلام. «رَوِّحُوا هٰذِهِ الْقُلُوبَ وَاطْلُبُوا لَها طَرائِفَ الْحِكْمَةِ، فَاِنَّها تَمِلُّ كَما تَمِلُّ الْاَبْدانُ» وقال الحسین بن منصور: ـ «اَلْحِكْمَةُ سِهامٌ، وَ قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ اَهْدافُها، وَالرّامِي اللهُ، وَالْخَطاءُ مَعْدُومٌ»، و قیل لحاتم الاصم: ـ بِمَ اَصَبْتَ الْحِكْمَةَ؟ فقال ـ بِقِلَّةِ الْاَكْلِ وَ قِلَّةِ النَّوْمِ وَ قِلَّةِ الْكَلامِ، وَ كُلُّ ما رَزَقَنِيَ اللهُ لَمْ اَكُنْ اَحْبِسُهُ. وقیل ـ «اَلْحِكْمَةُ كَالْعَرُوسِ تَطْلُبُ الْبَيْتَ خالِياً، وَهِيَ النُّورُ الْمُفَرِّقُ بَيْنَ الْاِلْهامِ وَالْوَسْواسِ. فَذٰلِكَ قَوْلُهُ تَعَ ـ «اِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً» ـ وَهِيَ الْخَيْرُ الْكَثِيرُ عَلَى الْجُمْلَةِ، قالَ اللهُ تَعَ ـ «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً».

«وَ يُزَكِّيهِمْ» ـ اَيْ يُطَهِّرُهُمْ مِنَ الشِّرْكِ وَالذُّنُوبِ، وَقيلَ ـ يَأْخُذُ زَكٰوةَ اَمْوالِهِمْ. ایشانرا پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کنند ازاوضار بخل بآنکه زکوة مال ازیشان فراستانند. قال‌الله تع ـ «خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِها» فراستان زکوة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکوة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکوة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. وَ قَدْ قالَ تَعَ «اِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً». قال ابن کیسان «وَيُزَكِّيهِمْ» اَيْ وَيَشْهَدُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِالْعَدالَةِ اِذا شَهِدُوا لِلْاَنْبِياءِ بِالْبَلاغِ، این چنان است که در مجلس قضاة وحکام عدالت، گواهان بتزکیهٔ عدول ومعتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت محمد گواهی دهند پیغامبرانرا بابلاغ و مصطفی ع تزکیهٔ ایشان کند وبعدالت ایشان گواهی دهد، و ذالك فی‌قوله تع ـ «لتکونوا شهداء علی‌الناس ویکونَ الرسول علیکم شهیداً.»

«اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» ـ هُوَ الْعَزِيزُ فِي نَفْسِهِ وَالْمُعِزُّ لِغَيْرِهِ، فَلَهُ الْعِزَّةُ كُلُّها اِمّا مُلْكاً وَخَلْقاً وَ اِمّا وَصْفاً وَنَعْتاً، فعزخلقه مُلْكُهُ وَ عزنفسه وصفه. فذلك قوله ـ «مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً» ـ فَسُبْحانَهُ مِنْ عَزِيزٍ ضَلَّتِ الْعُقُولُ فِي بِحارِ

عَظَمَتُه، وَ حارَتِ الْاَلْبابُ دُونَ اِدْراكِ نَعْتِهِ، وَ كَلَّتِ الْاَلْسُنُ عَنْ اِسْتيفاءِ مَدْحِ جَلالِهِ وَ وَصْفِ جَمالِهِ، وَ كُلُّ مَنْ اغْرَقَ في نَعْتِهِ اَصْبَحَ مَنْسُوباً اِلَى الْعَيِّ.

قوله تم ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْراهِيمَ » الآیة . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که **عبدالله سلام** دو برادر زاده داشت نام ایشان **سلمه** و **مهاجر** . **عبدالله** ایشانرا باسلام دعوت کرد گفت :ـ نیك دانسته اید شماوخوانده‌اید در **توریة** که خدای عزوجل گفت ـ انی باعثٌ من وُلد **اسمعیل** نبیّاً اسمه **احمد**، فمن آمن به فقداهتدی ورشد، ومن لم یؤمن به فهوملعونٌ . گفت ـ من که خداوندم از نژاد **اسمعیل** پیغامبری فرستم بخلق نام وی **احمد**، هر که پیغام وی بنیوشد واورا در آن استوارگیرد وبگرود در راست راه شد، وهدایت یافت، وهر که نگرود رانده‌است از درگاه مانابایسته . پس **سلمه** مسلمان شد و در دین حق آمد . و **مهاجر** سر وازد و بر گشت و بر کفر خود بپائید . الله تم در شأن وی آیت فرستاد که ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِيمَ » ـ ای لایرغب عنها ولا یترکها . « اِلَّا مَنْ سَفِهَ .. » ـ از کیش **ابرهیم** و دین و سنّت وی روی نگرداند مگرسفیهی جاهل، نادانی خویشتن ناشناس، که نه اندیشدوتفکر نکند درخود، که اورا از بهرچه آفریده‌اند وچه کار را در وجودآورده‌اند، وقدقال‌تم ـ « و فی انفسکم افلا تبصرون » .

« وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا » ـ اخترناه للنبوّةِ والرسالة والذریةِ الطّیّبة ـ اورا بر گزیدیم و پاك کردیم وهنری، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم، و در پیوندیم ـ « ذریّةٌ بعضها من بعض وانّه فی الآخره لمن الصالحین » ـ ای مع آبائه المرسلین فی الجنة ـ و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران وفرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که **یوسف** صدیق بدعاخواست ـ « توفّنی مُسلماً والحقنی بالصالِحین » ـ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان . وقیل فیه تقدیمٌ و تأخیرٌ ـ تقدیره « وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّالِحِينَ » اورا بر گزیدیم

ونواخت خود برو نهادیم هم دردنیا وهم در آخرت ، و پیغامبران مامهمه خود برگزیدگانند و نواختگان. قال الله تع « و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار » ـ اینجا در عموم ابرهیم را بستود و در آیت ورد برخصوص همچنان چون بصفت صلاح ستود ، در این آیت گفت « وَ اِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ » ـ جای دیگر گفت برعموم « کلاً جعلنا صالحین » .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » ـ

این دعاء خلیل هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن : ـ از روی ظاهر آنست که گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر باشد ویرا ایمن گردان برتن و برمال خویش ، و دشمن را بر وی مسلط مکن ، و از روی باطن گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر شود اورا از عذاب خود ایمن گردان ، و بآتش قطیعت مسوزان. رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد ، وتحقیق آنرا گفت ـ « وآمنهم من خوف » وقال تع « جعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » ـ میگوید سگان حرم خودرا ایمن کردم از آنچه میترسند ، ودست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم ، وتسلط جباران و طمع ایشان چنانك بردیگر شهرهاست ازین شهر بازداشتم ، وجانورانرا ازیکدیگر ایمن گردانیدم تا گرگ ومیش آب بیکدیگر خورند ، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند. این خود امن ظاهرست ، و امن باطن را گفت ـ « و من دخله کان آمنا » ـ **ابونجم صوفی قرشی** گفت ـ شبی ازشبها در طواف بودم فرا دلم آمد که ـ یا سیّدی قلتَ ـ «ومن دخله کان آمنا» ـ من ایّ شیءٍ ؟ ـ خداوندا تو گفتی هر که درحرم آید ایمن شد ، ازچه چیز ایمن شد ؟ گفت ـ هاتفی آواز داد که ـ من النار ـ از آتش ایمن گشت ـ یعنی نسوزیم شخص اورا بآتش دوزخ ونه دل او بآتش قطیعت ، این از بهر آنست که خانهٔ کعبه محل نظر خداوند جهان است هرسال یکبار . و ذلك فیما روی عن النبی صلعم انه قال ـ « انّ الله عزوجل یلحظ الی الکعبة فی کل عام لحظة » وذلك فی لیلة النصف من شعبان فمند ذلك تحنّ القلوبُ الیه و یفد الیه الوافدون » ـ یك نظر که رب العالمین بکعبه کرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت ، ومأمن خلقان ، پس بندهٔ مؤمن که

بشبانروزی سیصد وشصت نظر از حق جل‌جلاله نصیب وی آید شرف و امن ویرا خود چه نهند؟ وچه اندازه پدید کنند؟

« وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَیْتِ وَ اِسْمٰعِیلُ » – در زمین خانهٔ ساختند ومطاف جهانیان کردند، ودر آسمان خانهٔ ساختند ومطاف آسمانیان کردند، آنرا بیت **المعمور** گویند وفرشتگان روی بدان دارند واین یکی را **کعبه** نام‌نهادند وآدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلعم گفت - شب قربت ورتبت، شب‌الفت و زلفت، که مارا درین گلشن روشن خرام دادند، چون بچهارم آسمان رسیدم که مرکز خورشیدست، ومنبع شعاع جرم شاه ستارگانست، بزیارت بیت‌المعمور رفتم چندهزار مقرب دیدیم در جانب **بیت المعمور** همه از شراب خدمت مست و مخمور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند ولبیك میگفتند، گوئی عدد ایشان ازعدداختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، وهم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عددایشان درنیافت. گفتم- یا اخی **جبرئیل** که‌اند ایشان؟ واز کجا می آیند؟ گفت - یاسیّد ومایعلم جنود ربك الّا هو - پنجاه هزار سال است تا همچنین می بینم که یك ساعت آرام نگیرند هزاران ازین جانب می‌آیند ومیگذرند، نه‌آنها که می‌آیند پیش ازین دیدمام نه‌آنها که گذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم از کجا آیند ندانیم کجا شوند، نه بدایت حال ایشان دانیم، نه نهایت کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گفته است – « آه این چه حیرت است! زمینیانرا روی فراسنگی! آسمانیانرا روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جزاز روی معشوق‌قبله نسازند وجز بادوست مهرهٔ مهر نبازند!!

یٰا مَنْ اِلیٰ وَجْهِهِ حَجِّي وَ مُعْتَمَرِي   اِنْ حَجَّ قَوْمٌ اِلیٰ تُرْبٍ وَ اَحْجٰارٍ
هر کسی محراب دارد هر سوئی   باز محراب **سنائی** کوی تو
کعبه کجا بَرَم چه بُرم راه بادیه؟   کعبه‌است‌روی‌دلبر ومیل‌است‌سوی‌دوست(۱)

جوانمرد آنست که قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست که وصل

(۱) این بیت را نسخه الف فاقد است.

آفرید گار راست !

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود   مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

يُحكى انّ عارفاً قصدَ الحجّ وكان له ابنٌ فقال ابنه - الى اين تقصد ؟ فقال - الى بيتِ ربّي . فظنّ الغلام انّ من يرى البيت يرى ربّ البيت . فقال - يا ابة لِمَ لا تحملني معك ؟ فقال - انت لا تصلح لذلك قال - فبكى ، فحمله معه . فلمّا بلغا الميقات ، احرما و لبّيا الى ان دخلا بيت الله . فتحيّر الغلام وقال - اين ربّي ؟ فقيل له - الرّبّ في السّماء ، فخرّ الغلام ميتاً - فدهش الوالد - و قال - اين ولدي اين ولدي ؟ فنودي من زاوية البيت - « انت طلبت البيت فوجدت البيت ، و انّه قد طلب ربّ البيت فوجد ربّ البيت - قال فرفع الغلام من بينهم ، فهتف هاتف انّه ليس في القبر و لا في الارض و لا في الجنّة بل هو في مقعد صدقٍ عند مليكٍ مقتدرٍ . و لقد انشدوا :

اليك حجّي لا للبيت والاثر   و فيك طوفي لا للرّكن والحجر

صفاءُ ودّي صفائي حين اعبره   و زمزمي دمعةٌ تجري عن البصر

زادي رجائي له والخوف راحلتي   والماء من عبراتي والهوى سفري .

« ربّنا وابعث فيهم رسولاً منهم » - تا آخر ورد دو آیت است : - یکی در مدح **حبیب** دیگر در مدح **خلیل** ، و هر چند که هر دو پیغامبراند نواخته وشایسته ، و باکرام وافضال ربانی آراسته ، امّا فرق است میان **حبیب** و **خلیل** . **خلیل** مریداست و **حبیب** مراد . مرید خواهنده ، و مراد خواسته ، مرید رونده و مراد ربوده ، مرید بر مقام خدمت در روش خود ، مراد بر بساط صحبت در کشش حق ، او که در روش خود بود راه اوازمکر خالی نباشد ، اینجاست که **خلیل** ع با بزرگی حال اوراه وی ازمکر خالی نبود تا کوکب مکر برراهاوآمد و گفت - « هذا ربّی » وهمچنین ربوبیت بواسطهٔ ماه و آفتاب کمین گاه مکرهرساعت برمی گشاد ، تا عصمة عنان خلّت او گرفت وزعالم مکر بخود کشیدو گفت - « انی وجّهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً » و **مصطفی** ع که در کشش حق بود ، کمین گاه مکررا آن مکنت نبود که برراه اوعقبه کردی ، بل هرچه لم یکن و کان بود آن شب از مکر بوی استعانت خواستند . و از

مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند ، و اوصلعم در کشش حق چنان مؤید بود که در کوشهٔ چشم‌بآن هیچ‌ننکرست؛ «ما زاغ البصر وماطغی» ـ چندانك فرق‌است میان رونده و ربوده همان فرق است میان خلیل و حبیب ـ خلیل بر صفت خدمتکاران بردرگاه ربوبیت برقدم ایستاده ،که « وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً » وحبیب بحضرت احدیت درصف نزدیکان وهام رازان بناز نشسته ،که « التحیات المبارکات والصلوات الطیّبات لِلّهِ » این نشستن جای ربودکان ، وآن ایستادن مقام روندکان ، خلیل درروش خود بودکه‌گفت ـ « والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم‌الدین »حبیب در کشش حق بود کـه بـا وی گفتند « لیغفر لك‌الله » خلیل گفت ـ « ولا تخزنی یوم یبعثون » ـ خداوندا روزبعث مرا شرمسارمکن ـ وحبیب را گفتند : « یوم لایخزی‌الله النبی » ما خود اورا شرمسارنکنیم . خلیل گفت « حسبی‌الله » حبیب را گفتند « یا ایها‌النبی حسبك‌الله » . خلیل گفت « اِنی ذاهبٌ اِلی ربّی » حبیب را گفتند «اسری بعبده» وشتّان ما بینهما ! خلیل اوست که‌عمل کند تاالله ازوراضی شود ، حبیب‌اوست که الله آن حکم کند که رضا و مراد او بود. و لذلك یقول تم « وَ لَسوفَ یعطیك ربك فترضی » ویشهد لك . قصة تحویل‌الکعبة الی آخر ها .

« رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ » ـالآیه... اهل‌معانی‌گفته‌اند ـدروجه‌ترتیب کلمات‌این آیت ـ که اول منزلی از منازل نبوت مصطفی ع آنست کـه آیات ورایات نبوت خویش بر خلق اظهار کند ، و کتاب خدای عزوجل بریشان خواند . ازینجاست که اول گفت ـ « یتلو علیهم آیاتك » پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید ، یعنی کـه حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند ، پس بتعلیم کتاب ایشانرا بحکمت رساند ،که آنکس که کتاب برخواند وحقایق آن دریافت و بآن‌عمل کرد لامحاله علم حکمت اورا روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود وهنری . وشایسته مجاورت حق، اینست وجه ترتیب‌آیت ـ که پیشترتلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت‌پس تزکیت . والله اعلم

النوبة الاولی قوله تم ـ : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ » ـ یادکیر و یادکن یا **محمد** آنکه که الله **ابراهیم** را کفت « اَسْلِمْ » کردن نه و کار بمن سپار و خویشتن فرامن ده « قالَ » جواب داد **ابراهیم** و کفت « اَسْلَمْتُ » کردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیوکندم « لِرَبِّ الْعالَمینَ ۱۳۱ » خداوند جهانیانرا .

« وَوَصّی » ـ واندرز کرد « بِها » بدین اسلام و باین سخن که اَسْلَمْتُ، «اِبْراهیمُ بَنیهِ » **ابراهیم** پسران خود را « وَیَعْقُوبُ » و **یعقوب** همچنین پسران خود را وصیت کرد « یا بَنِیَّ » کفت ای پسران من « اِنَّ اللهَ اصْطَفی لَکُمُ الدّینَ » الله برکزید شما را این دین « فَلا تَمُوتُنَّ » ممیرید « اِلّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ۱۳۲ » مکر شما مسلمانان کردن نهادکان خویشتن فرمانرا اوکندکان .

« اَمْ کُنْتُمْ شُهَداءَ » ـ حاضر بودید شما « اِذْ حَضَرَ یَعْقُوبَ الْمَوْتُ » آنکه که مرک آمد به **یعقوب** « اِذْ قالَ لِبَنیهِ » آنکه که پسران خودرا کفت « ما تَعْبُدُونَ » برچه اید که پرستید « مِنْ بَعْدی » ازپس مرک من « قالُوا » پسران کفتند ـ « نَعْبُدُ اِلٰهَکَ » خدای ترا پرستیم « وَاِلٰهَ آبائِکَ » وخدای پدران تو « اِبراهیمَ وَاِسْمٰعیلَ وَاِسْحٰقَ اِلٰهاً واحِداً » خدای یکتا بریکانکی « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۳ » وما ویرا کردن نهادکانیم .

« تِلْکَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » ـ ایشان کروهی‌اند که رفتند « لَها ما کَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند « وَلَکُمْ ما کَسَبْتُمْ » و شما راست آنچه کنید « وَلا تُسْئَلُونَ » و شما را نپرسند « عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ ۱۳٤ » که ایشان چه کردند .

« وَقالُوا » جهودان کفتند « کُونُوا هُوداً » جهود بیید « اَوْ نَصاریٰ » وترسایان کفتند که ترسابید « تَهْتَدُوا » تا بر راه راست بید « قُلْ » پیغامبر من کوی « بَلْ مِلَّةَ

اِبْراهیمَ » نه جهود و نه ترسا بل که ملت **ابراهیم** گزینید « حَنیفاً » آن پاك موحّد « وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكينَ ۱۳۵ » و هرگز باخدا انباز گیر نبود.

النوبة الثانیه ـ قوله تعـ : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّه اَسْلِمْ » الایه... ـ ابن **عباس** گفت رب العالمین با **ابراهیم** این خطاب آنگه کرد که ازآن سرب بیرون آمد، و در کوکب می نگرست وطالب حق بود، ازبتان وبت‌پرستان روی برتافته، وزیشان بیزاری گرفته، وگفته ـ « اِنی بَریءٌ ممّا تُشرکونَ » من بیزارم‌ازآنچه شما بانبازی میگیرید باخدای عزّوجل ـ الله گفت اورا درآن حال « اسلمْ یا ابراهیم » روی دل خود فرا ماده وکردار خویش و دین خویشَ پاك ذار، و مارا یگانه و یکتا شناس، گفته اند این امر استدامت است نه امر ابتدا، یعنی ـ استقم علی الاسلام وقل لمتبعیك اسلموا» هذا کقوله تعـ للنبی ع « فاعلمْ انه لااله الاالله» ای اثبتْ علی علمكَ . وقیل معناه : ـ فوّض الامر الیّ واستسلم لقضائی ـ یا **ابراهیم** کار من بامن گذار و خویشتن را بمن سپار .

« قالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمينَ » ـ **ابراهیم** گفت ـ پس چه کنم نه خداوند جهانیان توئی ؟ روی دل‌خود فرا تو دادم، و بیکتائی تو اقرار آوردم، وبهمگی بتو باز آمدم. این همچنانست که درسورة الانعام گفت ـ « اِنی وجهتُ وجهی للّذی فطر السموات والارضَ حنیفاً » جای دیگر گفت ـ « رَبّنا علیكَ توکلنا و الیكَ أنبنا » ـ خداوندا مابتوپشت بازدادیم وبدل باتوگشتیم، وترا وکیل و کارساز پسندیدیم، و کارخودبتوسپردیم و از توان دیدن خود بیرون آمدیم . چون **ابراهیم** بهمگی بحق باز گشت و کار خود بوی سپرد، رب العالمین دین و دنیاء او راست کرد، وجهانیانرا ازآن خبرداد و گفت ـ « وآتیناهُ فی الدنیا حسنةً و انّه فی الآخرة لمن الصالحین » ـ دادیم او را در دنیا نبوّت وخلّت و کتاب و حکمت، و درپیری فرزند، و درآن جهان خود از نواختگان است و نزدیکان .

اگر کسی گوید چه حکمت است که **ابراهیم** را گفتند « اَسْلِمْ » جواب داد ـ اسلمت، و **مصطفی** را گفتند « فاعلمْ» و او نگفت که علمتُ ؟ جواب آنست : ـ که اگر

مصطفی ع خود جواب نداد رب‌العالمین ویرا نیابت داشت، واز بهروی جواب دادگفت «آمن‌الرسول» والایمان هوالعلم باللّٰه سبحانه و تم ـ واین تمامتراست ازحال **ابراهیم** که **ابراهیم** ازعین تفرقت جواب داد از بهرآن خود گفت. و **مصطفی** ع در نقطهٔ جمع بود، درحق برسیده، و خودرا درحق گم کرده، لاجرم حق اورا نیابت داشته، وآنچه ویرا گفتنی‌است حق‌ازبهر وی گفته. اینست فتوای نبوت‌که «من کان‌للّٰه کان اللّٰه‌له».

پیر طریقت گفت: من کانَ للّٰهِ تلفه کان‌اللّٰهُ خلفه» و گفته اند ـ که از **ابراهیم** استسلام خواستند، واستسلام ازاعمال بنده است، غایت‌آن پیدا وحدّآن معلوم، ازین جهت‌گفت ـ «اسلمت» باز از **مصطفی** ع علم خواستند وعلم ازافعال بنده بیرونست، وحدآن نا مفهوم است، وغایت‌آن ناپیدا، باین سبب نگفت‌که «علمت» ـ. جواب سوم‌آنست‌که «اسلمت» از **ابراهیم** صورت دعوی داشت، لاجرم برهان‌آن دعوی ازوی طلب‌کردند. وآن همه بلیّات بسروی فرودآوردند، ازامتحان‌وی بنفس ومال وفرزند. و **مصطفی** ع از راه دعوی برخاست، وادب حضرت نگه‌داشت، تااحدیّت اورا درحفظ و رعایت خود بداشت، وزان بلیّات هیچ بر سروی نگماشت.

قوله‌تم ـ «وَ وَصّی بِهاۤ اِبْراهیمَ» الایه.: «وَصّی» و «اَوْصی» هردوخوانده‌اند بی‌الف قراءت عامه است وباالف قراءت مدنی و شامی. وهردو لغت **قرآن** است وبمعنی یکسان. قال‌اللّٰه تعم ـ «واوصانی بالصّلوة والزکوة»، وقال‌تعم ـ «و وصّیناالانسان بوالدیه» والوصیةفی‌اللغة ـ الایصال ـ یعنی‌انّ‌الموصی‌اوصل امره‌الی‌الموصی‌الیه. «وَ وَصّی بِها» این ـ هاء ـ کنایت است از ملّة **ابراهیم** وملّة **ابراهیم** دین‌اسلام‌است و کیش پاك، خود را وصیت کرد **ابراهیم** که‌دین حق‌اسلام‌است، وخدای عزوجل شمارا این دین‌برگزید وبه‌پسندید، آنرا ملازم باشید، وزان بمگردید تازنده باشید. **ابراهیم** این‌وصیت‌کرد و در اعقاب واحفاد وی این وصیت بماند، وهیچ بریده نگشت ـ چنانك اللّٰه گفت تعالی و تقدس ـ «وجعلها کلمةً باقیةً فی‌عقبه» ـ و **یعقوب** پسران خودرا همین وصیت‌کرد. و پسران **ابراهیم** هشت بودند ـ **اسمعیل** بود از**هاجر**، و**اسحق** از **ساره**، و **مدین** و

مداین ویغثان وزمران ویشق وسوح ـ این هر شش از **قطور** ابنة **یقطن** الکنعانیه بودند. و فرزندان **یعقوب** دوازده بودند **رویل**، و **شمعون**، و **لاوی**، و**یهودا**، و**ریالون** و **شجرودان**، و**یفثالی**، و **جاد**، و **اسر**، و**یوسف**، و**ابن یامین**. اصل همه بنی اسرائیل ایشان بودند. **مصطفی** ع گفت « بعثتُ علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ ـ اربعة آلاف من بنی اسرائیل ».

و آنچه گفت « فَلَا تَموُتُنّ » ـ نه نهی ازمرگ است که آن درقدرت و فعل کس نباشد تاباآن مخاطب بود، لکن معنی آنست که ـ الزموا الاسلام حتی اذا ادرککم الموت صادفکم علیه ـ میگوید ـ دین اسلام را ملازم باشید وزان بمگردید تاچون مرگ در رسد شمارا بر اسلام بیند. پس نهی از بر گشتن از دین اسلام است، نه ازمرگ. **فضیل عیاض** گفت ـ اسلام اینجا بمعنی حسن الظن است ای فلاتموتن الّا وانتم مسلمون ایّ الّا و انتم محسنون بربّکم الظن، و به قال **النبی** ـ لایموتن احدکم الّا وهو یحسن باللّه الظن.

یحیی اکثم را بخواب دیدند گفتند ـ خدای عز و جل باتو چه کرد؟ گفت ـ در موقف سؤال بداشت مرا، و گفت یاشیخ دیدی که چه کردی؟ گفت عظیم بهراسیدم ـ آنکه گفتم ـ بارخدایا ازتو نه این خبر دادند. گفت چگونه؟ گفتم **عبد الرزاق** مرا خبر داد از **زهری** از **انس** از **رسول** از **محمد** از **جبرئیل** از تو خداوندا که گفتی ـ من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد، ومن گمان بردم که برمن رحمت کنی ـ اللّه تعالی گفت ـ **جبرئیل** راست گفت **محمد** راست گفت **انس** راست گفت **زهری** راست گفت **عبد الرزاق** راست گفت، رو که ترا آمرزیدم و برتو رحمت کردم، وفی خبر مسند ـ ان رجلاً یؤمر به الی النار فاذا بلغ ثلث الطریق التفت، فاذا بلغ نصف الطریق التفت، و اذا بلغ ثلثی الطریق التفت؛ فیقول اللّه تعالی ردّوه. ثم یسأله و یقول ـ لم التفتّ؟ فیقول ـ لمّا بلغتُ ثلث الطریق تذکرتُ قولک « ربّک الغفور ذو الرحمة » فقلت ـ لعلّک تغفرلی، ولمّا بلغت نصف الطریق ذکرت قولک « ومن یغفر الذّنوب الّا اللّه » فقلت لعلّک تغفرلی. فلما بلغتُ ثلثی الطریق تذکرتُ قولک « قل یاعبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم

لاتقنطوا من رحمة‌الله » فازددت طمعاً ، فیقول‌الله تم ـ اذهب فقد غفرت لك .

« اَمْ کُنْتُمْ شُهَدآءَ اِذْ حَضَرَ یعقوب اَلْموتُ » ـ شهود وحضور بمعنی متقارب‌اند و فرق آنست که حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنایت وهم در گفتار . وسبب نزول این آیت آن بود که علماء جهودان گفتند به **مصطفی** ع که پدران ما مارا بدین جهودی فرمودند ووصیت کردند تا از آن بنگردیم، و **یعقوب** پسران خود را همین وصیت کرد ، آنکه که از دنیا بیرون شد . رب العالمین ایشانرا دروغ زن کرد باین آیت وگفت : « اَمْ کُنْتُمْ شُهَدآءَ » ـ ام‌درموضع استفهام‌است میگوید شما حاضر بودید آنکه که **یعقوب** مرگ آمد ؟ « اذقال لبنیه . . » و پسران خودرا میگفت که چه پرستید پس ازمن ؟! « ما تَعْبُدُونَ » ـ گفت وَ مَنْ تَعْبُدُونَ نگفت از بهر آنك ـ ما ـ برهرجوهری افتد که نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش وآفتاب ومانند آن و ـ من ـ بر آن نیفتد و کافران این چیزها معبود خود ساخته بودند ، **یعقوب** خواست که برباطن و معتقد پسران رسد که ازین چیزها در دل دارند که پرستند وبلفظ ـ من ـ بر نگفت که آنکه چون تلقین بودی‌ایشانرا وایشان خودهمه زیرکان و موحدان بودند ، گفتند « نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَ اِلٰهَ آبائِكَ » خدای ترا پرستیم و خدای پدران تو **ابراهیم** را **اسمعیل و اسحق** . عمّرا پدر خواند که **اسمعیل** پدر تازیان است و **اسحق** پدر عبرانیان ، و این روایت چنانك خاله را مادر خواند درسورة **یوسف** فقال « ورفع ابویه علی‌العرش » ـ رسول خدا گفت صلع « عمّ‌الرجل صنوابیه » برادر پدرهم شاخ پدر است . « اِلٰهاً واحِداً » نصب علی‌الوصف ، گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را ـ اِلٰهَكَ ـ گفتند و ـ اِلٰهنا ـ نگفتند . پس از اسلام‌خویش نیز خبر باز دادند برسبیل تبعیّت گفتند « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » و ما مسلمانان ایم و او را گردن نهادگان .

« تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » الآیه . . . ـ حدیث گذشتگان درگرفت وازیشان خبر

باز داد، آنکه به **مصطفی** گفت ایشان گروهی‌اند که برفتند، و قومی که گذشتند « لَها ما کَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خودرا کردند، کردهٔ خود ببردند. « وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ وَلا تُسْئَلُونَ عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ. » وشماراست آنچه کنید و کردهٔ خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ ـ امّت ـ را در **قرآن** وجوه مختلف گفته‌اند :ـ اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می گردد و آن اصل جماعت مردم است که بر چیزی گرد آیند. قال‌الله تم « کان‌الناس امةً واحدةً » ای صنفاً واحداً فی‌الضلال. جای دیگر گفت « الّا اممٌ امثالکم » ای اصنافٌ مثلکم، یعنی کل صنف من‌الدّوابِ والطیرِ مثل بنی آدمَ فی‌المعرفة بالله و طلب‌الغذاء و توقی‌المهالك والتماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در **قرآن** ـ امّت است بمعنی ـ حین ـ چنانك گفت تم و تقدس « وادّکر بعدَ امّةٍ » ای بعد حین. و قال تم « و لئن اخّرنا عنهم‌العذاب الی امّةٍ معدودةٍ » ای‌سنین معدودة، واصل آن جماعت مردم‌اندکه درزمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در **قرآن** امت است بمعنی ـ امام ـ چنانك گفت « اِنّ **ابراهیم** کان امّة قانِتاً لِلّهِ حنیفاً » ای اماماً یقتدی به‌الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که برا و مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا دروی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، ازاین جهت او را امت خواندند. و در **قرآن** امت است‌بمعنی ـ جماعت‌علما ـ چنانك گفت ـ « ولتکن‌منکم امةٌ یدعون‌الی‌الخیر و امت‌است بمعنی ـ دین ـ چنانك گفت ـ « انّا وجدنا آباءنا علی امّةٍ » ـ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، ومسلمانانرا امت **محمد** باین معنی گفتند که در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.

قوله تم: « وَ قالُوا کُونُوا هُوداً اَوْ نَصاری تَهْتَدُوا » ـ الآیة... آن‌جهودان

مدینه اند و ترسایان نجران ، جهودان بمؤمنان گفتند که بردین ما باشید که راه راست اینست ، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشید که راست راهی درین است ، رب العالمین گفت نه آن و نه این ، بل که دین ابراهیم گزینید ، و پس روی او کنید : که وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد ، ما را یکتا گوی یکتادان. گفته‌اند که حنیف نامی است موحّدرا و حاجی‌را وختنه کرده را وقبله داررا. قتاده گفت ـ «من الحنیفیة الختان و تحریم نکاح الاخت » ـ وهرچند که پیغامبران پیش از ابراهیم بر دین اسلام بودند و بر راست راهی اما ابراهیم را علی الخصوص باین نام ـ حنیف ـ منسوب کردند که امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود ، و جهانیان را جز باتّباع وی نفرمودند، چنانك جای دیگر گفت« فاتّبعوا ملّةَ ابراهیم حنیفاً وما کان من المشرکین »

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ .. » الآیة ... چون خلیل در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمد که ـ یا ابرهیم هر که ما را خواهد جمله باید که مارا بود ، تا شطبهٔ ازمرادات بشری ومعارضات نفسی با تومانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی ، المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهمٌ :

مارا خواهی مراد ما باید خواست   یکباره زپیش خویش بر باید خاست

خلیل گفت ـ خداوندا ابرهیم را نه تدبیر مانده است نه اختیار ، اینك آمدم بقدم افتقار، برحالت انکسار ، تاچی فرمائی ! « اَسْلَمْتُ » خودرا بیوکندم و کارخود بتوسپردم ، و بهمگی بتوباز گشتم . فرمان درآمد که ـ یا ابرهیم دعوئی بس شگرف است ، و هر دعوی را معنی باید وهرحقی را حقیقتی باید ، اکنون امتحان را پای‌دار ! اورا امتحان کردند ـ بغیرخویش وجزء خویش وکل‌خویش :ـ امتحان بغیر او آن بود که مال داشت فراوان ، گفته‌اند هفتصد هزار سر گوسپند داشت بهفت هزار گله باهر گلهٔ سگی که قلاده های زرین درگردن داشت ، اورا فرمودندکه دل ازهمه بردار ودرراه خدا خرج کن خلیل همه را درباخت ، و هیچیز خودرا نگذاشت . درآثار بیارند که فریشتگان گفتند بارخدایا ! تا این ندا در عالم ملکوت دادهٔ که « واتّخذَ اللهُ ابرهیم خلیلاً » جانهای ما

در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت. ازین تخصیص، **خلیل** از کجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمد که - **جبریل** پرهای طاووسی خویش فروگشای واز ذروهٔ سدره بقمّهٔ آن کوه رو، و **خلیل** را آزمونی کن. **جبریل** فرود آمد بصورت یکی از بنی آدم، بتقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد، و آواز برآورد که - یاقدوس - **خلیل** از لذت آن سماع بی‌هوش گشت، ازپای درآمد گفت - یا عبدالله یکبار دیگر این نام باز گوی واین گلهٔ گوسپند ترا، **جبریل** یکبار دیگر آواز برآورد که یاقدوس! **خلیل** در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یکبار دیگر باز گوی و گلهٔ دیگر ترا:

و حدثتنی یا سعدُ عنهُ فزدتنی جنوناً فزدنی من حدیثك یاسعدُ

همچنین وامی‌خواست، وهربار گله‌ای گوسپند با آن سگ و قلادهٔ زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و درباخت، چون همه درباخته بود آن عقدها محکم‌تر گشت، عشق و افلاس بهم پیوست. **خلیل** آواز برآورد که یاعبدالله یکبار دیگر نام دوست برگوی وجانم ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی خویش فروگشادو گفت - بحقٍ اتخذك خلیلاً - براستیت بدوست گرفت، اگر قصوری هست در دیدهٔ ماست، اما ترا عشق بر کمال است. پس چون **جبرئیل** بر وی آشکارا شد گفت - یا **خلیل** این گوسپندان ما را بکار نیست ومارا بآن حاجت نیست. **خلیل** گفت - اگر ترا بکار نیست واستدن هم درشرط جوانمردی نیست! **جبرئیل** گفت - اکنون پر کنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خودمی‌چرند. و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پر کنده‌اند همه از نژاد آن‌اند، و هر که از آن صید گیرد و خورد تا قیامت مهمان **خلیل** است، و روزیخور خوان احسان حضرت ملك جلیل است.

اما امتحان وی بجزء اوآن بود که - ویرا خواب نمودند بذبح فرزند، واشارتی از آن رفت وتمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله تم. اما امتحان وی به کل وی آن بود کـه - **نمرود** طاغی را برآن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت

تا **خلیل** را بآتش اوکند وخطاب ربانی بآتش پیوسته که - «یا نار کونی برداً وسلاماً» **خلیل** درآن حال گریستن در گرفت، فریشتگان گمان بردند که **خلیل** بآن می گرید که ویرا بآتش می‌او کنند، **جبرئیل** درآمد و گفت - لماذا تبکی یا **خلیل**؟ - چرا می‌گرئی؟ گفت از آنك سوختن و کوفتن برمنست و نداء حق بآتش پیوسته! یا **جبرئیل** اگرهزار بارم بسوختی، واین ندا مرا بودی دوست تر داشتمی، یا **جبرئیل** این گریستن نه برفوات روح است وسوختن نفس، که این برفوات لطائف نداء حق است. وگفته‌اند **جبرئیل** براه وی آمد وگفت - هل لك من حاجة؟ هیچ حاجت‌داری یا **خلیل**؟ جواب‌داد - امّا الیك فلا - بتو ندارم حاجتی - **جبرئیل** گفت - باللّه داری لامحاله، از وی بخواه گفت - عجبت می بینم اگرخفته است تا بیدارش کنم یا خبرندارد تابیاگاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته بحار وطوفان آمده که یا **خلیل** دستور باشد استوارباش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم، و بیگانگانرا هلاك کنم. **خلیل** گفت - همه ویرا بندگانند وآفریدگان، اگرخواهد که ایشانرا هلاك کند خود با ایشان تاود، ودرآسمان غلغلی درصفوف فریشتگان افتاده که - بارخدایا در روی زمین خود **ابرهیم** است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد، وتو خود بهتر دانی اورا می‌بسوزی؟ فرمان آمد از درگاه بی‌نیازی که ساکن باشید وآرام گیرید که شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوت گاه دوستی میطلبد، خواهد تا یك نفس بی زحمت اغیار درآن خلوتگاه با ما پردازد. ازینجا بود که **خلیل**را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود وساز کارتر؟ گفت آن روز که درآتش **نمرود** بودم، وقتم خالی بود ودام صافی، و بحق نزدیك واز خلق معزول.

سَقیاً لمعهدك الذی لو لم یکن ما کان قلبی للصّبابة معهدا

چون **ابرهیم** از کورهٔ امتحان خالص بیرون آمد و اندر گفت «اَسْلَمْتُ صادقاً» رب‌العالمین رقم خِلّت بروی کشید و جهانیانرا اتباع وی فرمود گفت - «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرٰهِیمَ حَنِیفاً وَ مٰا کٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ».

النوبة الاولى- قوله تم: « قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ »- گوئید ایمان داریم باللّه « وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا » و بآنچه فرو فرستاده آمد بما « وَ مَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ » و بآنچه فرو فرستاده آمد به **ابراهیم** ، « وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ » و به پیغامبران فرزندان **یعقوب** ، « وَ مَا أُوتِيَ مُوسَى وَ عِيسَى » و آنچه دادند **موسی** و **عیسی** را از نامه و پیغام ، « وَ مَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » و به آنچه دادند همه پیغامبرانرا ازخداوند ایشان ، « لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۶ » و ما اورا گردن نهادگانیم .

« فَإِنْ آمَنُوا »- اگر جهودان بگروند « بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ » چنان گرویدن که شما گرویدید « فَقَدِ اهْتَدَوْا » وا راه راست آمدند « وَ إِنْ تَوَلَّوْا » واگر برگردند « فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ » ایشان در جدائی ستیزند : « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ » آری کفایت کند ترا اللّه شغل ایشان « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۳۷ » و اوست شنوا و دانا .

« صِبْغَةَ اللّٰهِ »- راه نمونی اللّه دانید وسپاس وی بینید و راه وی گزینید « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً » وکیست نیکورجنده تر(۱) از اللّه « وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ ۱۳۸ » وما ویرا پرستگارانیم .

« قُلْ »- رسول من گوی « أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللّٰهِ » با ما می حجت جوئید وخصومت سازید درخدا؟ « وَ هُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ » واوخدای ماست وخدای شما ، « وَ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ » کردار ما مارا وکردار شما شمارا ، « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ۱۳۹ »- وانگه مانه چون شما ایم که ما پاك راهان ایم و پاك دلان .

« أَمْ تَقُولُونَ » یا می گوئید « إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ

(۱) نیکو رزنده تر - فی نسخة ج

«وَالْأَسْبَاطَ» که ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط «کَانُوا هُوداً» جهودان بودند «أَوْ نَصَارَیٰ» وترسایان میگویند که ایشان ترسایان بودند، «قُلْ» گوی «ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ» شما بهدانید یا خدا «وَمَنْ أَظْلَمُ» و کیست بیداد گر تر برخود؟ «مِمَّنْ کَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ» ازآن کس که پنهان کند گواهی که دارد بنزدیك خویش درنبوت محمد «مِنَ اللَّهِ» از خداوند عز و جل، «وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۴۰» وخدای ناآگاه نیست ازآنچه شما میکنید.

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ» ایشان گروهی اندکه رفتند وگذشتند، «لَهَا مَا کَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند وجزا و کردار خویش دیدند «وَ لَکُمْ مَا کَسَبْتُمْ» وشماراست آنچه کنید و جزاو کردار خویش بینید، «وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا کَانُوا یَعْمَلُونَ ۱۴۱» و شمارا نپرسند ازآنچه ایشان کرده اند.

الجزء الثانی

«سَیَقُولُ السُّفَهَاءُ» ـ آری گوید گروهی سبك خردان و کم دانان، «مِنَ النَّاسِ» ازین مردمان، «مَا وَلَّیٰهُمْ» چه چیز باز گردانید ایشانرا «عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کَانُوا عَلَیْهَا» ازآن قبلهٔ ایشان که برآن بودند، «قُلْ» گوی «لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» خدایراست برآمدن گاه آفتاب وفروشدن گاه آفتاب «یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ» راه می نماید آنرا که خواهد «إِلَیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ ۱۴۲» سوی راه راست درست.

النوبة الثانیة ـ قوله تم: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ» ـ الآیة... ابوهریرة گفت ـ اهل کتاب بزبان عبری توریة می خواندند وتفسیر آن با مسلمانان میگفتند بزبان تازی، رسول گفت ـ «لاتصدقوهم ولاتکذبوهم» وقولوا «آمَنَّا بِاللَّهِ» گفت ایشان‌راست‌گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید «آمنا بالله وما انزل الینا»

ایمان داریم بالله و بآنچه فرو فرستادند بما، یعنی **قرآن**، و بآنچه **ابراهیم** را دادند. از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت **ابوذر** از **مصطفی**، قال **ابوذر** ـ قلتُ یا نبیّ الله فما کانت صحف **ابراهیم**؟ فذکر کلاماً ثم قال فیها علی العاقل مالم یکن مغلوباً علی عقله اَن تکون له ساعةٌ یناجی فیها ربّه وساعةٌ یتفکر بها فی صنیع الله عزوجل، وساعةٌ یحاسبُ فیها نفسه فیما قدّمَ و اَخّر، وساعةٌ یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم والمشرب.

« وَ مآ اُنْزِلَ الی اِبْراهِیمَ وَ اِسْمعیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْباطِ » ـ وایمان دادیم بآنچه فروفرستادند. **اسمعیل و اسحق و یعقوب** وفرزندان وی‌را. گفته‌اند **اسباط** در فرزندان **یعقوب** همچون قبائل است در فرزندان **اسمعیل**، و **اسمعیل** پدر تازیان بود، و **اسحق** پدر عبرانیان، و **اسمعیل** بجود وسخا معروف بود، ازینجاست که عرب همه با جود وسخا باشند. و **اسحق** بزهد وعبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زُهّاد و رُهبان بسیار باشند، و فرزندان یعقوب را **اسباط** از آن گفتند که بسیاربودند، وسبط در لغت عرب درختی پرشاخ باشد، یعنی که ایشانرا شاخه‌های بسیارست، چنانك عرب‌را قبائل بسیارست، و آنچه گفت ایشانرا کتاب دادیم ودرعداد کتاب داران آورد، پیغامبران ایشان‌را خواهد که در اسباط چهارهزار پیغامبر بودند. و روا باشدکه اسباطِ اینجا برفرزندان صُلب نهند از **یعقوب**، که همه پیغامبران بودند و کتاب داران.

« وَما اُوتِیَ مُوسی وَ عِیسی » ـ و آنچه به **موسی** دادند یعنی ـ **توریة** و دیگر صحیفه‌ها، وبه **عیسی** دادند از ـ **انجیل** ـ « وَمآ اُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ و آنچه دیگر پیغامبرانرادادند ـ چون **زبور داود** و صُحف **شیث** ومانندایشان. میگوید ایمان آریدبهرچه پیغامبران آوردندازهرچه‌بود و آنچه دانید وشناسید و آنچه نشناسید که نه همه‌دانید وشناسید. وعن **معقل بن یسار**: ـ قال قال **رسول‌الله** «اعملوا **بالقرآن** واقتدوا به ولاتکفروا بشیی‌ءٍ منه، وآمنوا **بالتوریة و الانجیل و الزبور** و مااوتی ـ النّبیّون من ربهم، و یشفیکم **القرآن** ومافیه البیان.

ثم قال ـ « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ » ـ جدا نکنیم یکی‌را از پیغامبران از دیگران بنا استوار گرفتن ونا گرویدن، چنانك جهودان وترسایان کردند.

« وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » ـ و مامسلمانانیم‌والله را گردن نهادگانیم. چون‌این آیت فروآمد رسول برجهودان وترسایان خواند، جهودان چون‌حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را، و به نبوت وی اقرار ندادند، وترسایان خود غلوکردند و گفتند که عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب‌العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد و گفت:

« فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا » ـ گفته‌اندکه مِثل‌اینجا صلت است‌وزیادت ـ یعنی بماآمنتم به، می گوید اگرایشان ایمان‌آرند بآنچه شما ایمان آوردید، وبگروند گرویدنی چنان شما، یعنی شما که امت محمدایدبکتاب ایشان ایمان‌آوردید، اگرایشان بکتاب شما ایمان‌آرند راست راهان‌اند ومسلمانان.

« وَ إِنْ تَوَلَّوا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ » ـ واگر برگردند از مسلمانی واز راه حق، برگوشهٔ افتادند و آنچه گفت ـ « بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ » دلیل است که ایمان واسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید. که ایشانرا گفت « فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ».

« فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ » ـ آری بسنده کندترا الله بیازداشتِ‌خویش بدایشان‌را ازتو، وشغل ایشان ترا کفایت کند، وهمچنان کرد که جهودان قریضه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند، و بعضی را به بردگی ببردند، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند، و ترسایان نجران بودند که جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت، « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » او خداوندی شنواست که گفتِ همه می شنود، داناست که حال همه میداند.

قوله تم « صِبْغَةَ اللهِ » ای ـ اتبعوا صبغةَ اللهِ ـ میگوید دین الله و سنت

وی گیرید وراه وی جوئید ، ـ صبغة ـ رنك باشد واین درمعارضهٔ آن آمد که ترسایان فرزند خودرا که می‌زادند بآبی زرد می بر آوردند درشهر **عموریه** ، ومیگفتند . صبغناه نصرانیاً ـ اورا ترسا رشتیم . الله گفت عزّجلاله ـ من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم ، و این صبغة آنست کـه **قرآن** بوی اشارت میکند ـ کـه « فِطرةَ اللهِ الّتی فطرالناس علیها » و **مصطفی** گفت ـ « کل مولودٍ یُولَد علی الفطرةِ » وعن **ابن‌عباس** ان **النبی** صلعم قال ـ « ان **بنی‌اسرائیل** قالوا ـ یا **موسی** هل یصبغ ربك ؟ فقال **موسی** یا رب هل تصبغ ؟ قال نعم ، أنا اَصبغُ الالوان ـ الاحمر والابیض والاسود ، والالوان کلها فمن صبغی. » وعن **ابن‌عباس** ایضاً قال ـ جاء رجلٌ الی **النبی** صلعم ـ فقال یا **رسول الله** ایصبغ ربك ؟ قال ـ نعم صبغاً لا یُصبغ احمر وابیض واصفر واسود .

« وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » ـ و کیست نیکو رزنده ترازالله ، آنکه اقرار خواست تا گویند که الله نیکو رزنده تر است ، و ما ویرا پرستکارانیم ، یعنی کیست از ما نیکو رنگ تروما ویرا بندگانیم . وقال **النبی** « یؤتی با نعم اهل الدنیا ومن اهل النار یوم القیمة فیصبغُ فی النار صبغةً ، ثم یقال له ـ یابن آدم هل رأیت خیراً قط ؟ هل مرّبك شرٌّ قط ؟ فیقول ـ لا والله یا ربّ مامرّ بی بؤسٌ قطُ ولارأیتُ شدةً قطُ . »

قوله تم . . . « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي اللهِ » الآیه . . . ـ ای أتخاصموننا فی دین الله ـ مفسران گفتند ـ این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنائی ودوستی حق میکردند و خود را به نزدیك الله حقی میدیدند ، گاهی می گفتند ـ نحن ابناء الله واحباؤه ـ گاهی گفتند ـ « لن یدخل الجنة الّا من کان هوداً او نصاریٰ » و با **مصطفی** ع و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولیتریم ازشما ، که رسول ما پیش از رسول شما بود ، و کتاب ما پیش از کتاب شما بود و دین مـا پیش از دین شما بود . رب العالمین گفت ـ ای مهتر ایشانرا جواب ده و بگوی « اَتُحاجُّونَنا فِي اللهِ » ـ الحجة ـ ادعاء الحق ـ حجت می جوئید بر من ؟ و دعوی حق می کنید و حق سزای میجوئید ؟ و بر

من غلبه می پیوسید؟ بحق در دین خدای، « وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ » واوخداوندست ما را و شمارا هـر دو را دارنده و پروراننده، آنکس بوی اولیتر است که اورا طاعت دارست و رسولان ویرا استوار گیر. آنکه گفت ـ « وَلَنا أَعْمالُنا وَلَكُمْ أَعْمالُكُمْ » مارا کردارهاست و شما را کردارها، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم، الله را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده، و شما مشرکان ودوگویان‌اید، پس‌چونست که باما دردین الله حجت میگیرید؟ وما نه چون شماایم. نظیر این‌آنست که گفت‌تعم و تقدس ـ « وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ.. » «ونحن له مخلصون»

« أَمْ يَقُولُونَ » الآية... بیا وتا هردوخوانده‌اند، بتاء قراءت **شامی** و **حمزه** و**کسائی** و **حفص** و **رویس** از **یعقوب**، و خطاب با حاضراست. و بیا قراءت باقی، وفعل غائب است. و بهر دو قرائت حکایت ازجهودانست. میگفتند ـ پیغامبران گذشته **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و فرزندان همه ـ همه بردین جهودی بودند. و ترسایان میگفتند ـ نه که بر دین ترسائی بودند رب العالمین رسول خود را گفت ع ـ « قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللهُ » ـ گوی این بیگانگانرا که ـ شما به‌دانید از کار ایشان و دین ایشان یا الله؟ و بگوی که ـ الله مرا خبر داد که ایشان نه جهود بودند نـه ترسا، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام. پس ایشانرا برآن گفتن ملامت کرد، که ایشان دانسته بودندواز کتاب خوانده که پیغامبران بردین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند وظاهر نمی‌کردند. گفت « وَ مَنْ أَظْلَمُ » کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته؟ و دادن آن پذیرفته؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از الله که از کتاب خوانده باشد؟ وبدانسته که این پیغامبران بردین‌اسلام بودند ونبوت**محمد** صلعم راست است ودرست و دین وی حق، وآنکه آنرا پنهان دارد؟ کیست ازین‌کس بیدادگرتر وبرخود ظالمتر؟.

« وَمَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ » ـ الله غافل نیست ازآنچه‌شما میکنید، آنچه

پنهان میکنند از کتاب خدا میداند، وآنچه ظاهر میکنند ازتکذیب میداند، وفردا بقیامت همه‌را پاداش دهد، بهمه چیز وهیچ فرو نگذارد.

قوله تم ـ : « تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ... » الآية ... از بسیاری که تفاخر می کردند بپدران و گذشتگان خویش، ودین ایشان می‌پسندیدند وراه‌ایشان میرفتند و میگفتند ـ « انّا وجدنا آباءنا علی امة وانّا علی آثارهم مقتدون » ـ رب‌العالمین‌ایشان را باین آیت از آن بازداشت ـ گفت ایشان قومی‌اند که رفتند و گذشتند نه شما را از کردار ایشان پرسند، ونه ایشانرا از کردار شما، بل که همه را از کردار خود پرسند وبکردار خود گیرند، همانست که جائی دیگر گفت ـ « وان لیس للانسان الّاماسعی » وقال تم « ولا تزروازرةٌ وزر اخری » وهرچند که این‌آیت از روی ظاهر یکبارگفت اما ازروی‌معنی‌در آن‌تکرار نیست که‌امت در آیت پیش پیغامبران‌را میخواهد **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب**، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایانرا میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند.

« سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَ ٱلنَّاسِ » ـ این سفهاءِ مشرکان **مکه** اند، و جهودان **مدینه**، و سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ازاول در **مکه** روی **بکعبه** داشت در نماز کردن پس چون هجرت کرد به **مدینه** اورا فرمودند ـ تا روی بقبلهٔ جهودان آرد، یعنی **بیت‌المقدس**، پس چون روزگاری‌برآمد دیگربار او را فرمودند تا بقبلهٔ خود باز آید، وروی فرا کعبه کنند. مشرکان گفتند ـ **محمد** قبلهٔ پدران بگذاشته‌بود و اکنون بازآمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللّه‌تم این آیت فرو فرستاد که « سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ » آری این جـاهلان و سبك خردان از مردمان **مکه** ترا منکر میشوند باین بر گشتن از قبلهٔ بقبلهٔ دیگر، تو ایشانرا جواب ده و بگوی.

« لِلَّهِ ٱلْمَشْرِقُ وَٱلْمَغْرِبُ » ـ جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی

آنست، هم مغرب که بیت‌المقدس سوی آنست. چنانك فرماید ـ اورا فرمانبردارم و گردن نهادم.

« یَهْدِی مَنْ یَشَآءُ اِلٰی صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ » راه نماید اورا که خواهد بر امراست و دین پاك و کیش پسندیده و قبلهٔ حق.

فصل

بدانك در قرآن ذکر مشرق ومغرب برسه وجه آید: ـ یکی بلفظ واحد چنانك درین سوره گفت بدو جایکه ـ « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ». جای دیگر گفت ـ « رَبُّ المشرق والمغرب ». وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنانکه درسورة الرحمن است ـ « رب‌المشرقین ورب‌المغربین ». وجه سوم بلفظ جمع است چنانك درسورة‌المعارج گفت ـ « فلا اقسم برب‌المشارق والمغارب ». امـا آنچه بلفظ واحد گفت مراد بآن یکسوی جهان است که آنرا مشرق‌گویند ومغرب سوی دیگر، وآنچه به تثنیه گفت ـ مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای بر آمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای بر آمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اند که درمقابلهٔ این دومشرق افتادند. و آنچه مصطفی ع گفت « ما بین‌المشرق والمغرب قبلةٌ » ـ معنی آنست‌که چون مغرب تابستانی برراست‌خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله بـاشد. و این اهل مشرق راست علی‌الخصوص. اما آنچه بلفظ جمع‌گفت وذلك فی‌قوله ـ « برب‌المشارق‌والمغارب » آن صدوهشتاد مشرق‌اند، نود درتابستان و نود درزمستان، وصد وهشتاد مغرب درمقابلهٔ آن. هرروزکه آفتاب می‌برآید‌بمشرق‌برمی آید وبمغربی‌که مقابلهٔ آنست می‌فروشود. و شرح این از گفتاراهل خبرت درین صنعت آنست ـ که آفتابرا مشرقهاست ومغربها و اول مشرقهاآن مشرق تابستانی‌است جای برآمدن آفتاب، در درازترین روز ازسال آنکه که آفتاب بسرطان شود، وآن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخرمشرقها مشرق زمستانی‌است ـ جای برآمدن آفتاب درکوتاهترین روز ازسال، آنکه که‌آفتاب بجدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب‌العقرب و از مشرق تابستانی تـا مشرق

زمستانی نود درجه است . هر روز آفتاب بدرجهٔ دیگر بر آید ومیان این و آن‌مشرق استوا است ـ آنکه که آفتاب بحمل شود در بهار ، و بمیزان شود در مهرگان . واول مغربها مغرب تابستانی است ، جای‌فروشدن سماك رامح، وآخرمغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب ،و میان این و آن مغرب استوا است ، حمل ومیزان و آن هم نود درجه است ، هر گه که آفتاب بدرجهٔ سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع ، همچنان در مغرب میل کند در غروب ، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش ـ روی وی بقبله باشد ، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد ، وآخرمشرق زمین زمستانی‌برچپ روی وی بقبله بود. و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش ، روی وی بشام باشد .

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ : « قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ . . » الآیة . . ـ فرمان‌خداوند عالم‌است، خداوندی‌سازنده، نوازنده داننده دارنده، بخشنده پوشنده، دلگشای، رهنمای، سرآرای ، مهرافزای ، غالب فضل ، ظاهر بذل ، سابق مهر ، دائم ستر ، خداوند جهان ، دانای آشکارا و نهان ، دایم بثنای خود ، قائم بسزای خود ، نه افزود و نه کاست ، همه‌آن بود که وی خواست ، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا ، و به حق پیدا ، بزبان کرم با خیر الامم ، که « قُولُوا » گوئید رهیکان من ، بندگان من ، وچون گوئید از من گوئید ، وچون خوانید مرا خوانید ، همه حدیث من کنید ، عهد من درجان گیرید ، ایمان بمن‌آرید ، مهر من در دل دارید ، سخن من گوئید ، که من نیز در ازل حدیث شما کردم ، سخن شما گفتم ، عطر دوستی شما سرشتم ، رحمت خودرا از بهر شما نبشتم .

تو همه از مهر من آری حدیث　　　من همه از عشق تو گویم سخن

« قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ » ـ ای پیغامبر که سید سادات وسرور کائنات توئی ، گزیدهٔ عالمیان و خاتم پیغامبران توئی ، وای امتی که بهترین امّتان گذشته شمااید ، ایمان آرید بهر چه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما ، و امت ایشان

خواندند و بدان گرویدند. تا هرشرفی و کرامتی که بجملگی ایشانرا بود تنها شمارا بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادنـد، و بهمه ایمان آوردند. رب‌العالمین ایمان ایشان بپسندید، و برجهانیـان جلوه کرد و گفت «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ» آنکه‌همه‌را زیرعلم **مصطفی**ع درآورد واتباع وی گردانید. **مصطفی** ازآن خبر داد گفت ـ «آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تحت لوائی یوم‌القیمة» ـ وامت ویرا بر گذشتگان پیشی داد و گفت ـ «السّابقونَ السّابقونَ ـ اولَئكَ المقرّبون». و رسول گفت: ـ «نحن الآخرون السابقون یوم‌القیمة».

«فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا» ـ الآیة.. ای سید خافقین و رسول ثقلین! این کارها همه در پی تو بستیم، وجهانیانرا اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامهٔ محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، ومخالفان ترا در وهـدهٔ مذلت ومهانت اوکندیم، مَنْ خالفكَ فهوفی شِقّ الاعداء، ومن خدَمك فهوفی شِقّ‌الاولیاء، هر که ترا خواست اورا خواستیم و بخود راه دادیم، و هر کـه بر گشت اورا سوختیم وبینداختیم، ـ من یطع الرسول فقد اطاع‌الله ـ ای مهتر! از بر گشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنك مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ» ـ آنکه قومی آریم برنگ توحید برآورده، و بصفت دوستی آراسته، وَ صِبْغَةُ اللهِ بستر ایشان پیوسته، این«صبغة اللهِ»رنگ بی رنگی است، هر که از رنگ رنگ‌آمیزان پاك است بصبغة الله رنگین است.

آنکس که هزار عالم ازرنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خردای ناداشت

پس چون که بصبغة‌اللهرسید، هرکه بوی بازافتد اورا برنگ خود کند. چنانك کیمیا مس را و آهن را برنگ خویش کند، و عزیز گرداند. اگـر بیگانه بوی باز افتدآشنا گردد، و گرعاصی بازافتد مطیع شود. ودرین‌باب حکایات مشایخ بسیاراست.

منها ـ ماحُكي عن **ابراهيم الخواص**، قالَ ـ دَخَلْتُ الْبادِيَة مَرّةً فَرَأَيْتُ نَصْرانياً عَلىٰ وَسَطِهِ زُنّارٌ، فَسأَلَني الصُّحْبَةَ، فَمَشينا سَبْعَةَ ايّامٍ. فَقالَ ـ يا راهِبَ الْحنيفيّة! هاتِ

مٰاعِنْدَكَ مِنَ‌ٱلْانبِسٰاطِ ! فَقَدْ جُعْنا ـ فقلتُ اِلٰهي لاتفضحني فِي هٰذاالكافِرِ، فَرَأَيْتُ طبقاً عليه خُبْزٌ وَ شِواءٌ وَ رُطَبٌ وَكوزُ ماءٍ . فَاَكَلْنا و شَرِبْنا و مَشينا سَبعةَ اَيّامٍ. ثُمَّ بٰادَرتُ وَ قُلْتُ ـ يٰا رٰاهِبَ ٱلنَّصٰارىٰ هٰاتِ مٰا عِنْدَكَ ، فَقَدْ ٱنْتَهَتِ ٱلنَّوْبَةُ اِلَيكَ ، فَاتَّكَأَ عَلىٰ عَصاهُ وَ دَعٰا فَاِذاً بِطَبَقَيْنِ عَلَيْهِمٰا اَضْعافُ مٰا كٰانَ عَلىٰ طَبَقِي ، قٰالَ ـ فَتَحَيَّرْتُ وَ تَغَيَّرْتُ وَ اَبَيتُ اَنْ آكُلَ فَاَلَحَّ عَلَيَّ، فَلَمْ اُجِبْهُ فَقالَ ـ كُلْ فَاِنّي مُبَشِّرُكَ بِبِشارَتَينِ . اِحْدٰيهُمٰا اَشْهَدُاَن لااِلٰهَ‌اِلّاٱللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌ٱللهِ ؛ وَ حَلَّ ٱلزُّنّارَ . وَٱلْاُخْرىٰ اَنِّي قُلْتُ ـ اَللّٰهُمَّ اِنْ كٰانَ‌لِهٰذا خَطَرٌ عِنْدَكَ فَافْتَحْ عَلَيَّ بِهٰذا ، فَفَتَحَ . قٰالَ ـ فَاَكَلْنٰا وَ مَشَيْنٰا وَ حَجَّ وَاَقَمْنٰا بِمَكَّةَ سَنَةً ثُمَّ اِنَّهُ مٰاتَ فَدُفِنَ بِٱلْبَطحٰاءِ رَحِمَهُ‌ٱللهُ .

قوله ـ « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي ٱللهِ » ـ میگوید ـ ای پیغامبر ما ! ای رسول و فرستادهٔما! ای‌سفیردرگاه‌ما ! ای‌بازمملکت‌ما! ای‌دلال شریعت‌ما ! ای‌شفیع‌مجرمان، وای خاتم‌پیغامبران، آن‌بیگانگانرا گوی ـ « اَتُحاجُّونَنا فِي ٱللهِ » چه خصومت سازید با ما ؟ و چه پیکار کنید با مادر الله ؟ و او خداوند ما و شماست خداوندی او همه را لازم، و اقراردادن بیگانگی و پادشاهی‌او برهمه واجب، آنگه شمارا این چه سود دارد که گوئید، وچه بکارآید چون نشان بندگی برخود نه‌بینید، ورقم اخلاص برخود نیابید، دانید که عود چون درمجمر نهند تا آتش درآن نزنند بوی ندهد ، چون بزبان گفتید ـ « رَبُّنا و رَبُّکم » ـ آتش اخلاص باید که در آن زنید تا بوی توحید بیرون دهد . ای‌مهتر کائنات ! ـ منّت ما برخود فراموش مکن، و ازنواخت واکرام ما برخودایشانرا خبر کن و گوی ـ « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ » ما پاك‌راهانیم وپاك‌دلان، اوراپرستکاران و گردن‌نهادگان ، وبیزار از انباز و انباز گیران . گفته‌اند که جملهٔ شرایع سه‌چیزاست:ـ یکی اقرار بوجود معبود ، دیگرعمل کردن ازبهر وی ، سدیگر اخلاص. رب‌العالمین گفت ای محمد ! ایشانرا گوی اگر در اقرار وعمل مارا مشارکید ، در اخلاص مشارك نه اید ، وکار اخلاص دارد و بناء دین براخلاص است ، و رستگاری در اخلاص است ، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر ، چنانك گوهر بی کسوت رنگ سنگی بی‌قیمت‌باشد ، عمل‌بی‌اخلاص جان‌کندن بی‌ثواب باشد. خداوند عزوجل

از بندگان خویش در دین اخلاص در خواسته است. گفت « و ما امروا الّا لیعبدوا اللّٰه مخلصین له الدین » ـ و گوهر اخلاص جز درصدف دل ننهاده‌اند و در دریای سینه، پس زنده دلی باید نخست تا آنکه اخلاص از وی درست آید. یقول تع ـ « اِنّ فی ذلك لذکری لمن کانَ له قلبٌ » . و قال بعضهم ـ دخلت علی **سهل بن عبداللّٰه** یومَ جمعةٍ قبل الصلوة، فرأیتُ فی البیت حیّة ـ فجعلت اقدّم رجلا واؤخّر اخری، فقال ـ ادخل لایبلغ احدٌ حقیقةَ الایمان و علی وجه الارض شیئٌ یخافه. ثم قال ـ هل لك فی صلوة الجمعة؟ فقلت ـ بیننا و بین المسجد مسیرة یوم ولیلةٍ. فاخذ بیدی فما کان الّا قلیلاً حتّی رأیتُ المسجدَ فدَخلنا وصلّینا الجمعةَ، ثمّ خرجنا فوقفَ ینظر اِلی الناس، وهم یخرجون. فقال ـ اهلُ لااله الااللّٰه کثیرٌ والمخلصون منهم قلیلٌ.

النوبة الاولی ـ قوله تع: « وَكَذٰلِكَ » ـ همچنین « جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً » شما را گروهی کردیم « وَسَطاً » بهینه گزیده، « لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ » تا گواهان باشید پیغامبرا ترا، « عَلَى ٱلنَّاسِ » برمردمان از امّتان ایشان، « وَ يَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً » و رسول شما برشما گواه، « وَمَا جَعَلْنَا ٱلْقِبْلَةَ » و نکردیم ترا آن قبله « ٱلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا » آنك تو اول برآن بودی « إِلَّا لِنَعْلَمَ » مگر که بدانیم وبه‌بینیم « مَنْ يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ » آن کیست که برپی رسول میرود « مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ » از آن کس به پس می‌باز گردد وبا پاشنه می‌نشیند، « وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً » وآن ازقبله بقبله گشتن کاری بزرگ و گران بود « إِلَّا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ » مگر بریشان که الله دل ایشانرا راه نمود وبر راستی بداشت، « وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ » والله تباه کردن ایمان شمارا نیست « إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ ١٤٣ » الله بمردمان مهربان است بخشایندهٔ سخت مهربان.

النوبة الثانیة ـ قوله تع: « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً... » ـ گفته اند ـ

این آیت عطف بر آن است که گفت «وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا» ای کما اصطفینا **ابراهیم** و ذرّیته «كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» ـ ای خیاراً عدلاً ـ و تحقیق آنست که این «كَذٰلِكَ» درجای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی گویان گویند چیزی ستودنی را که «چنان است». ـ شما را گروهی کردیم ای امت **محمد** «وسطاً» ـ بهینه و گزیده. وازین گشاده‌تر آنست که گفت ـ «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ» و عرب بهینهٔ هرچیز را وسط خوانند، ومیان مرغزار که آب و گیاه بیشتر بود ونیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه تر را ـ وسیط ـ خوانند و ـ اوسط ـ خوانند قال‌الله تم ـ «قال اوسطهم» ای خیرهم و اعدلهم.

«لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» ـ چون ایشانرا اهل شهادت گردانید، صفت عدالت درپیش داشت که عدالت قرین شهادت است. یعنی ـ لتشهدوا علی الامم بتبلیغ الرسالة یوم القیمة، و یکون الرسول علی صدقکم شهیداً، ای معدّلاً مزکّیا لکم. گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینهٔ امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبرانرا گواهی دهید بر امتان ایشان، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند وبراست نداشتند. پس چون امت **محمد** پیغامبرانرا گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم که بریشان گواهی دهند گویند ـ بچه دانستید و شما از ما پس بودید؟ و ما را نیافتید و ندیدید؟ جواب دهند «باخبارالله ایانا فی کتابه الناطق علی لسان رسوله الصادق.» هرچند که معاینت شما را ندیده‌ایم، اما در کتاب خدا خوانده‌ایم وازرسول حق شنیده‌ایم، وازسنت وی دانسته‌ایم، که ایشان پیغام رسانیدند وشما نپذیرفتید ـ آنگه رسول خدا ایشانرا تزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد. این آیت دلیل است که علم عین شهادت است، و اقامت آن بی اقرارمشهود علیه درست است. که رب‌العالمین شهادت این امت برپیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان از کتاب وسنت، وایشانرا نا دیده و اقرار ایشان ناشنیده و گفته‌اند ـ شهید ـ اینجا بمعنی ـ رئیس ـ است چنانك جای دیگر گفت «وادعوا شهداء کم» ای رؤسائکم ـ پس معنی آن باشد که درین گواهی دادن برشما ومهترشما

مصطفی است، او باشما گواهی دهد ـ فذلك قوله « و یکون الرسول علیکم شهیداً » ویشهد لذلك ما روی عن **ابی سعید الخدری** قال قال **رسول الله** یدعی **نوح** یوم القیمة فیقال هل بلّغت ؟ فیقول نعم ـ فیدعی قومه ، فیقال هل بلّغکم ؟ فیقولون ما أتانا من نذیر وما اتانا من احدٍ فیقال له ـ من شهودك؟ . فیقول **محمد** وامّته فیدعون ویشهدون انه قد بلّغ . قال فذلك قوله « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً » و روی **جابر عن النبی** انه قال ـ أنا وامتی یوم القیمة علی کوم مشرفین علی الخلائق ، ما من الناس احد الّا ودّ انه منا ، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه .

قوله تم « وَمَا جَعَلْنَا ٱلْقِبْلَةَ ٱلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا » ـ نکردیم ترا آن قبله که اول بر آن بودی ، یعنی صخرهٔ **بیت المقدس** ـ مگر آنرا تا آنکه ترا ازآن باز گردانید بقبلهٔ دیگر ، تا بدانیم وبه بینیم که آن کیست که برپی رسول میرود چنانك اومیرود و حق می پذیرد چنانك حق میگردد . و آنکس را بازبینیم از آن کس که به پس باز می گردد . و روا باشد که باین قبله ـ **کعبه** ـ خواهد ، یعنی که نکردیم ترا آن قبله که امروز توبر آنی ، مگر تا به بینیم . علم اینجا درموضع رؤیت است . اهل معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را . میگوید ـ آنرا کردیم تا آنچه معلوم ماست شما را مقرر شود ، و پیدا گردد ، این چنانست که کسی گوید ـ آتش هیزم را سوزد ، دیگری گوید نه سوزد ، او جواب دهد که هیزم بیار و آتش در آن زن تا بدانیم که می سوزد یا نه . یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تومقررشود . معنی دیگر گفته‌اند ـ « اِلّا لِنَعْلَمَ » یعنی لنعلم **محمد** « مَنْ يَتَّبِعُهُ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ » فاضاف علمه الی نفسه تفضیلاً له وتکریماً ، کقوله تم « فلما آسفونا انتقمنا منهم » و کقوله ـ « یؤذون الله و رسوله » و نظائرهما .

قوله تم ـ « وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللّٰهُ » ـ رب العالمین گواهی بداد که ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نماز کردند ، تحویل قبله بریشان گران نیامد ، و در کار رسول در حیرت و تردد نیفتادند ، گواهی داد الله که

ایشان راست راهان‌اند وبحق راه بران، وایشانرا این فضیلتی بزرگواوست وکرامتی تمام.

قوله ـ «وَ مٰا کٰانَ ٱللّٰهُ لِیُضِیعَ إِیمٰانَکُمْ» ـ ای صلواتکم الی القبلة الاولی ـ سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند ـ اگرقبلهٔ حق کعبه است پس ایشان که نماز **بیت‌المقدس** کردند همه برضلالت اند، وایشان که در آن روزگار فرو شدند ـ چون **اسعدبن** زرارة و **براء بن‌معرور** ـ بضلالت فروشدند. الله تم گفت درجواب ایشان «وَمٰا کٰانَ ٱللّٰهُ لِیُضِیعَ ایمٰانَکُمْ» ـ الله تم تباه کردن ایمان شما را نیست، که آنچه کردید از نماز **بیت‌المقدس** حق‌بود وراست، وبه نزدیک‌الله محفوظ وثواب آن حاصل. قال اهل‌المعانی ـ «وَمٰا کٰانَ ٱللّٰهُ لِیُضِیعَ ایمٰانَکُمْ» یعنی‌انصرافکم مَعَ **النبی** حیثُ صَرفکم لیمحصَ ایمانکم، فلا یُضیّعه‌الله دونَ اَنْ یکونَ محفوظاً عنده حتی‌یجزیکم به ـ گفت این فرمان برداری شما واز قبلهٔ بقبلهٔ باز گشتن، بر متابعت **رسول**، الله تم آنرا ضایع نکند بل که آن را می پسندد، و بنزدیك خویش میدارد تافردا که شمارا بآن ثواب دهد، «وَمٰا کٰانَ ٱللّٰهُ لِیُضِیْعَ ایمٰانَکُمْ» ـ ردّاست بر **مرجئان** که گفتند ـ عمل از ایمان نیست. وجه دلالت آنست که رب‌العزة اینجا نمازرا ایمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر ازایمان نبودی رب‌العزة آنرا ایمان نخواندی، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است ازسه چیز مرکب: ـ ازقول وعمل و نیت. بروفق سنت، تااین سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال این نفس آدمی است مرکب ازسه چیز ـ از ـ سر وجوارح ودل ـ تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون یکی‌ازاین سه‌بیفتاد اسم نفس‌از وی بیفتاد. قول‌از ایمان بمنزلت سرست ازنفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نیت بمنزلت دل. چون این هرسه خصلت برموافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بروی افتاد. اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو؟ ادب سنت چنانست که گوید ـ «اَنامؤمنٌ ان‌شاءالله، انامؤمنٌ ارجو» واین‌استثنا نه‌ازبهر آنست که در ایمان و توحید وی شکّ است لکن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحین و ائمّه دین‌را، **مصطفی** ع گفت ـ «من قالَ أنا مؤمنٌ حقّاً فهو منافقٌ حقاً»

و عمرخطاب گفت ـ « من قال أنا مؤمنٌ حقّاً فهو كافِرٌ حقاً » ـ سفيان ثوری گفت ـ « الناسُ عندنا مؤمنونَ فی الاحكامِ والمواريث ، ولاندری ما هُم عِندالله » و در قرآن و در اخبار صحاح دلائل فراوانست كه اعمال بنده از ايمانست ، و در ايمان هم زيادت وهم نقصان است ، و استثناء درآن شرط آنست. ومذهب مرجی باطل و طغيان است. ابوذرغفاری از رسول‌خدا پرسيد كه ايمان چيست ؟ رسول اين آيت برخواند ـ « لَيسَ البرّ ان تولّوا وُجوهَكم قبلَ المشرقِ والمغربِ . . » الی آخرالآيه ـ درين آيت نماز و زكوة و نواخت درويشان وصلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جملهٔ ايمان شمرد ، و جای ديگر غزا كردن در مال و در نفس ايمان خواند و گفت « انّما المؤمنونَ الّذينَ آمنوا باللهِ ورسوله ثُمّ لمْ يرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی‌سبيل‌اللهِ » . جای ديگراستيذان از رسول خدای ازايمان شمرد ، فقال تم « انّما المؤمنونَ الّذينَ آمنوا بالله و رسوله و اذا كانوا معهُ على امرٍ جامعٍ لم يذهبوا حتّى يَستأذنوهُ » و مصطفی ص گفت « الايمان بضعٌ و سبعون باباً ، ادناه اماطةُ الاذی عن الطريق ، وارفعه قول لااله الاالله » و قال « الوضوء شطر الايمان » ، و قال ـ « إنّ من تمام‌الايمان لحسنُ الخلق » وسأله رجُلٌ ـ ماالايمان ؟ . فقال ـ « الصبر و السماحة » . و قال « الايمان نصفان ـ نصفٌ صبرٌ و نصفٌ شكرٌ » وجاء رجلٌ الى رسول‌الله بأمة لَهُ سوداء فقال ـ يا رسول‌الله علیّ رقبةٌ مؤمنةٌ تجزی هذه عنّی قال ـ تشهدين ان لااله الا الله · وانّی عبدالله ورسوله وتصلّين الخمس وتصومين شهر رمضان ؟ قالت نعم ، قال ـ اعتقها فانها تجزی عنك . درين آيات و اخبار دلالت روشن است كه اعمال بنده عين ايمانست واجزاء آنست ، ايمان خود نه يك جزء است تنها چنانك مرجی گفت ، بلكه جزؤهاست و آنرا شاخهاست ازاعمال وطاعات بنده ، چنانك دراعمال می‌افزايد ايمان وی می‌افزايد ، وچنانك معصيت می‌افزايد ايمان وی می كاهد . ومرجی كه گفت ايمان يك جزء است و آن قولست بی‌عمل ، لاجرم گويد ميان خلق درايمان تفاضل نيست ، و گويد ـ ايمان فرشتگان و پيغامبران وايمان اهل فسق و فساد يكسانست . كه در آن تفاوت نيست ، و درآن زيادت ونقصان نيست ، واگر كسی نماز و روزه وز كوة و حج بگذارد و زنا و

دزدی کند وخمر خورد ، چون کلمهٔ شهادت گفت بزبان ، وایمان بغیب داد بدل ، مرجی میگوید ـ ایمان این کس تمام است ، واگر گوید ـ انا مؤمنٌ حقاً ـ این سخن ازوی راست است. وبدانك این معتقد برخلاف قول خدا ورسول است ، ومکابرهٔ اسلام است و تهاون دردین است. ومرجی برزبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت **مصطفی** محروم است : و بذلك یقول **النبی** ـ المرجئة ملعونةٌ علی لسان سبعین نبیاً ـ وقال ـ صنفان من امتی لاتنالهما شفاعتی یوم القیمة **المرجئة** و **القدریة** . وقال **سعیدبن جبیر** ـ المرجئه یهودُ هذه الملّة

ثم قال فی آخر الآیة ـ « اِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » ـ **حجازی و شامی** و **حفص** ـ رؤف ـ باشباع همزه بر وزن فعولٌ خوانند و به یقول الشاعر ـ :

نُطِیعُ رَسُولَنا وَ نُطِیعُ رَبّاً هُوَالرَّحْمٰنُ کانَ بِنا رَؤُفاً

باقی بتخفیف همز خوانند رؤفٌ و به قال جریر ـ

تَرَیٰ لِلْمُسْلِمِینَ عَلَیْكَ حَقّاً کَفِعْلِ الْوالِدِ الرَّؤُفِ الرَّحِیم

رؤف و رحیم دو نام اند خدایرا عزوجل بمعنی رحمت وی برآفریدگان و مهربانی وی بریشان ، و رؤف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ تر ، یعنی سخت مهربانست وبخشاینده بربندگان ، ومعنی رحمت نه ارادت نعمت است ـ چنانك اهل تأویل گفته‌اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگراست ، ورحمت ومهربانی صفتی دیگر ، والله تم بهردو موصوف وبهردوصفت باینده . قال **النبی** « ان الله سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها »

النوبة الثالثة ـ قوله تم : « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ اُمَّةً وَسَطاً » ـ خداوند حکیم پادشاه علیم ، کـه حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست ، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست ، قوام زمین وسماوات بداشت اوست ، محدثات را بیافرید ، وازمحدثات جانورانرا برگزید واز جانوران آدمیانرا برگزید ، واز آدمیان مؤمنانرا برگزید ، وازمؤمنان پیغامبرانرا برگزید ، وازپیغامبران **مصطفی** را برگزید و امت ویرا برامتهای پیشینه برگزید. **مصطفی** ع ازینجا گفت. « بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً حتی

كنت من القرن الذى كنت فيه» وقال صلعم « ان الله عزوجل اختار اصحابی علی جمیع العالمين سوى النبيّين والمرسلين . واختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیراصحابی و فی کل اصحابی خیرٌ ـ **ابابکر** و **عمر** و **عثمان** و **علیاً** ـ واختارامتی علی سائر الامم فبعثنی فی خير قرنٍ . ثم الثانی ثم الثالث تتری ، ثم الرابع فرادی ، مفهوم خبر آنست که **مصطفی** ع بهینهٔ آدمیان است ، و گزیدهٔ جهانیان است ، و پیش‌رو خلقان ، آرایش جهان ، وزین زمان ، چراغ زمین و بدر آسمان . پناه عاصیان ، وشفیع مجرمان ، سیدهمه رسولان ، وخاتم ایشان . پس از **مصطفی** بهینهٔ همه خلق **ابوبکر** صدیق است که رب العالمین مسند امامت او بر تخت شریعت **مصطفی** نهاد ، واخلاص وصدق مستقرعبودیت او گردانید ، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت ، وپس ازو بهینهٔ خلق **عمر خطاب** است ، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام در کف کفایت او نهاد ، و طراز ولایت او بر ناصیهٔ ملت کشید ، واز سیاست وهیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد . وپس از **عمر خطاب** بهینهٔ خلق **عثمان** عفان است ، که رب العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت آسمان نشر کرد ، ودرعهد دولت او انوار اسلام درمشارق ومغارب ارتفاع گرفت ، وپس از عثمان بهینهٔ خلق علی **مرتضی** علیه السلام است که رب العالمین حقائق شریعت و شواهد طریقت بسیرت و سریرت او مکشوف کرد ، و توکل و تقوی شعار و دثار او گردانید **مصطفی** هریکی را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد ، و خاصیتی داد **صدیق** را گفت ـ « یا ابابکر اعطاك الله الرضوان الاکبر ـ قیل یا **رسول الله** وما الرضوان الاکبر؟ قال یتجلی الله عزوجل یوم القیمة لعباده المؤمنین عامةً ویتجلی **لابی بکر** خاصة . » **وفاروق** را گفت ـ « لو کان بعدی نبی لکان **عمر بن الخطاب** » **وعثمان** را گفت ـ « لکل نبی رفیق ورفیقی فی الجنة **عثمان** **وعلی** را گفت علیه السلام « اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ **هٰرُونَ** مِنْ **مُوسٰی** اِلّا اَنَّهٗ لا نَبِیَّ بَعْدِی » « اَنْتَ مِنّی وَاَنَا مِنْكَ » و جمله یارانرا برعموم گفت « ما من احدٍ من اصحابی یموت بارض الّا بعث قائداً ونوراً لهم یوم القیمة » وقال « مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لایصلح الطعام الا الملح » وقال الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی ! لاتتخذوهم عرضاً من بعدی فمن اَحبّهم فبحبّی احبّهم ، و من ابغضهم

فبیغضی ابغضهم ، ومن آذاهم فقد آذانی ، ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فیوشك اَنْ یأخذه» وقال صلعم : ـ «لاتسبّوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو اَنّ احد کم انفق مثل احد ذهباً ما بلغ مداحدهم ولا نصفاً» این خود صحابه را گفت علی الخصوص ، وجمله امت را گفت: «مامن امة الاو بعضها فی النار وبعضها فی الجنة وامّتی کلّها فی الجنّة» . وقال : «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی» وقال : «ان امتی امة مرحومةٌ ، اذا کان یوم القیمة اعطی الله لکلّ رجل من هذه الامة رجلاً من الکفار ، فیقول هذا فداؤك من النار» وعن **انس** قال ـ «خرجت مع **رسول الله** فاذا بصوت یجیئُ من شعب فقال یا **انس** انطلق فانظر ماهذا الصوت ؟ قال ـ فانطلقت فاذاً برجل یصلی الی شجرة ویقول اللهم اجعلنی من امة **محمد** المرحومة المغفور لها ، المستجاب لها ، المثاب علیها ، فاتیت **رسول الله** فاعلمته ذلك ، فقال ـ انطلق فقل له ان **رسول الله** یقرئك السلام و یقول من انت؟ فاتیته فاعلمته ماقال **رسول الله** . فقال : اقرأ **رسول الله** منی السلام وقل اخوك **الخضر** یقول ـ ادع الله ان یجعلنی من امتك المرحومةِ المغفور لها المستجاب لها ، المثاب علیها » «وقیل **لعیسی** یا روح الله هل بعد هذه الامة امةٌ ؟ قال نعم . قیل ـ و ایة امةٍ ؟ قال امة **احمد** . قیل : یاروح الله وما امّة **احمد** ؟ قال علماءُ حکماءُ ابرارٌ اتقیاءُ کأنّهم من العلم انبیاءُ ، یرضون من الله بالیسیر من الرزق ویرضی الله منهم بالیسیر من العمل ، یدخلهم الجنة بشهادة ان لااله الاالله . » این شرفها و کرامتها که رب العزة امت **احمد** را داد نه از آنست که ایشانرا سابقهٔ طاعتی است یا حق خدمتی ، که ازیشان خود آن خدمت نیاید که الله را بشاید ، و نه نیز خداوندی و پادشاهی الله را از طاعت ایشان پیوندی درمی‌یابد ، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد ، هر چه داد بکرم خود داد ، هر چه ساخت برحمت ومهربانی خود ساخت ، که اوخداوندی است به بنده‌نوازی معروف ، وبمهربانی موصوف اینست که گفت ـ تعالی و تقدس در آخر آیت ، ـ ورد «إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ » الله بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان ، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان ، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانائی معصیت ندهد و فرا سر گناهش نگذارد ، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد . و این در

باب رحمت بلیغ تر است از غفران معصیت، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد، تا خلق از وی نفرت گیرند آنکه سابقهٔ رحمت درحکمت ازلیت در رسد، واورا دست گیرد. ودرین معنی حکایت آرند از **ایوب سختیانی** که گفت ـ در همسایهٔ من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا، و من از وی بغایت نفور بودم، تا بعاقبت ازدنیا بیرون شد. گفتا ـ چون جنازهٔ وی برداشتند من بگوشهٔ باز شدم، نمیخواستم که بروی نماز کنم، پس مردی دیگر آن شریررابخواب دید بر حالتی نیکووبرهیئتی پسندیده، پرسیدکه ـ الله با توچه کرد؟ گفت ـ برحمت خود بیامرزید، و از من آن نا همواریها در گذاشت. آنکه گفت ـ **ایوب** عابد را بگو «لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق» ـ وباشد که اسباب محنت گرد بنده درآرد، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آنکه دررحمت ورأفت بوی بر گشاید، چنانك رب العزة گفت ـ «وهوالذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته». وفی هذا المعنی یحکی عن بعض الصالحین قال ـ رأیت بعضهم فی المنام فقلت له ما فعل الله بك؟ فقال وزنت حسناتی وسیآتی فرجحت السیآت علی الحسنات، فجاءت صرّةٌ من السماء و سقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلّت الصرّة فاذاً فیها کفٌّ ترابٍ القیتهُ فی قبر مسلم، سبحانه ما ارأفه بعبده!!

النوبة الاولی ـ قوله تع ـ: «قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِ» ـ می بینیم گشتن روی تو درآسمان «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ» ماترا گردانیم «قِبْلَةً تَرْضٰيها» بآن قبله که می خواهی و می پسندی، «فَوَلِّ وَجْهَكَ» روی گردان «شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرامِ» بسوی مسجد حرام «وَحَيْثُ ما كُنْتُمْ» و شما که امت وی اید هرجا که باشید «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» رویهای خویش سوی آن می گردانید، «وَإِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتابَ» واینان که ایشانرا نامه دادند «لَيَعْلَمُونَ» نیك میدانند «أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن

رَبِّهِمْ » که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا يَعْمَلُونَ ۱۴۴ » والله ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

« وَ لَئِنْ اَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ » ـ واگر آری بایشان که ایشانرا کتاب دادند « بِكُلِّ آيَةٍ » هر معجزهٔ وهر نشانی که ایشان خواهند « ماتَبِعُوا قِبْلَتَكَ » ایشان پی نخواهند برد بقبلهٔ تو ، « وَ ما اَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ » و نه تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد ، « وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ونه جهود بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود « وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ » و اگـر تو پی بری ببایست و پسند ایشان « مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه و پیغام « اِنَّكَ اِذاً لَمِنَ الظّالِمِينَ ۱۴۵ » تو آنکه از ستمکاران باشی برخویشتن.

« اَلَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ » ـ ایشان که ایشانرا نامه دادیم « يَعْرِفُونَهُ » می‌شناسند محمد را (به پیغامبری) « كَما يَعْرِفُونَ اَبْناءَهُمْ » چنانك پسران خویش را می‌شناسند « وَ اِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » وگروهی از دانشمندان ایشان « لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ » گواهی راست پنهان میدارند « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ۱۴۶ » و ایشان میدانند.

« اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » این روی بکعبه کردن راست است و درست ازخداوندتو « فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ۱۴۷ » نگر تادر گمان افتیدگان نباشید.

النوبة الثانية ـ قوله تع ـ : « قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ » الآية...

این آیت از روی معنی مقدم است بر « سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ » که تا قبله بـا کعبه نگردانیدند ایشان نگفتند « ما وَلّيٰهُم عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتي كانُوا عَلَيْها » ـ وسبب نزول این آیت آن بود که مصطفی آنکه که در مکه بود پیش از هجرت نماز به کعبه

کردی، پس چون هجرت کرد به **مدینه** رب‌العزة ویرا فرمود تا نماز بصخره **بیت‌المقدس** کند، وآنرا قبله گیرد تا جهودانرا باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. و گفته‌اند که دوشب ازماه ربیع‌الاول شده بود که اورا این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و **مصطفی** را صلعم آرزومی‌بود ومی‌خواست که قبلهٔ اوبا **کعبه** گردانند، دومعنی را :- یك آنك **کعبه** قبلهٔ پدروی **ابراهیم** بود، میخواست تا قبلهٔ وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند **محمد** و یاران وی خود راه بقبله نمی بردند تا ماایشانرا بقبلهٔ خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون **جبرئیل** ع حاضرشد **مصطفی** آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، **جبرئیل** گفت تو ازمن برالله گرامی تری و نواخت تو تمامتر است، ازوی بخواه. **مصطفی** ع ادب کارفرمود بزبان نخواست، دانست که عالم‌الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و او خود گفته که « مَنْ شَغله ذکری عن مَسئلتی أعطیته افضلَ ما اُعطی السائلین» وراه خلیل رفت، آنکه که جبرئیل اورا گفت- الك حاجة ؟ فقال اَمّا الیك فلا. فقال -سَلْ ربّك، قال- حسبی من سؤالی علمهُ بحالی.

پس چون **جبرئیل** سوی آسمان شد **مصطفی** ع از پی وی بر آسمان می‌نگرست، و منتظر می بود تا خود **جبرئیل** بچه باز گردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شد که **جبرئیل** فروآمد و این آیت آورد « قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَآءِ » - دیدیم گشتن روی تو وپیچیدن دل تو وخواست و آرزوی تو بآسمان، که قبلهٔ خویش **کعبه** می خواستی، « فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قبلةً ترضيها » بآن سو می گردانیم ترا که می خواهی و می‌پسندی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ » روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد باآزرم با شکوه بزرگ. « وَ حَيْثُ ما كنتمْ فوَلّوا وُجوهكمْ شَطره » این ناسخ « فاينما تولّوا فثمّ وجهالله » است.

مفسران گفتند- آن نماز که تحویل قبله با **کعبه** در آن افتاد نمازپیشین بود روز دوشنبه پنجم (۱) ماه رجب هفتده ماه گذشته ازمقدم **رسول** به‌مدینه، وپس از آن بدوماه غزاء **بدر** بود ونصرت اهل اسلام بر کافران. وگفته‌اند که آن موضع که کعبهٔ ور آنست پیش ازعهد **آدم** قبلة فرشتگان بود، واز عهد **نوح** تاعهد **ابراهیم** علیهما السلام قبله

(۱) فی نسخة ج ، نیمهٔ ماه رجب.

بود وبروی بنا نبود. ودرخبرست که ــ ازآن موضع ، از بالا تا عرش و ازنشیب تاثری قبلهٔ خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلاً بر گیرند، قبله باطل نشود واگر ازآن سنگ جائی دیگر خانه سازند کعبه نگردد.

فصل ـ بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است ، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف ، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع ، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود ، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشتن. و **شافعی** را دو قول است : ــ یکی اصابت عین قبله فرض است ، یا اصابت جهت واصابت جهت ظاهرترست ودرست تر، که درآن مشقت وحرج نیست. و بناء دین حنیفی جز برآسانی وفراخی نیست ، و هوالمشار الیه بقوله تعم « و ما جعل علیکم فی‌الدین مِن حَرَج » و بقول **النبی** « بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة ».

چون‌این قاعده‌متمهّدگشت ناچارست هرمسلمانی را که نماز کند شناختن‌دلائل قبله و راه بردن بآن ، ودلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است ، وچندانك لایق این موضع است بیان‌آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است درمیان فرقدین وجدی ، هر که خواهد تاقبله بداندابن قطب پس‌گوش راست خود کند، و گفته‌اند برکران گوش‌کند، چنانك فرقدین و جدی گردگوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. **عراقین وحلوان وهمدان،ودینوروری وقزوین ودیلم،وطبرستان،و گرگان وبلاد خراسان** تا بنهر **شاش**. و اهل **شام** این قطب پس گوش‌چپ گذارند تارویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است ـ نسرطائربسوی جنوب ، ونسرواقع بسوی‌شمال ، چون هردو برابر یکدیگر رسند درمیان آسمان ، نسر واقع بردست راست کنی ونسر طائر بر دست چپ ، رویت بقبله باشد. **سفیان‌ثوری** گفت ـ « اذا تحلّق النسران فبینهما قبلةٌ » **عبدالله‌مبارك** گفت قبلهٔ اهل **خراسان** میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق ،

و تحلق آن وقت باشد که ستارگان عقرب نزدیك باشند که فرو شوند .

دلیل چهارم ـ عیّوق‌است ستارهٔ روشن ، سوی راست مجره پیش‌از ثریا بر آید . از سوی شمال ، چون آنرا وقت بر آمدن پس قفاء خود کنی رویت بقبله باشد .

دلیل پنجم ـ ستارگان عقرب اند چون فرومیشوند و زبانیان برشمال قبله باشد و شوله بر جنوب و قلب برابر قبله فرو می‌شود . وهمچنین بمجرّه دلیل توان گرفت هر گه که شرطین و بُطین می‌بر آیند ، در آن وقت مجره برابر قبله باشد . وبمنازل‌قمر هم توان گرفت هر گه‌که منزلی ازمنازل قمر بمغرب فرومیشود از آن منزل هفت منزل برولاً برشمری هفتم‌آن منزل که فرومیشود برابر قبله‌بود . چنانك اگرشرطین به‌غرب فرو شود ذراع بقبله بود ، واین قاعده برهمه منازل راست میرود مگر درقلب عقرب که فروشدن منازل عقرب بهم‌نزدیك بوذ ، حساب آن برهفت راست نیاید ، لکن چون‌منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله‌آید ، چون نعائم فرو شود بعد از یك‌ساعت بلده بقبله‌آید ، پس‌حساب بهفت باز آید چنانك گفتیم .

واین یك قسم است از اقسام علم نجوم که شناختن آن واجب است . و برجمله بدانك علم نجوم برچهارقسم است : ـ یك قسم ـ ازآن واجب ، وآن علم شناخت اوقات نماز است ، وشناخت قبله بدلایل چنانك بیان کردیم . قسم دویم مستحب است ؛ و آن شناخت جهات وطرق است رونده را در برو بحر و ذلك فی‌قوله تم « و هوالذی جعل لکم‌النجوم لتهتدوا بهافی‌ظلمات‌البروالبحر » . قسم‌سیم مکروه‌است ، وآن علم‌طبایع است بکواکب و بروج . قسم چهارم حرام است ، وآن علم احکام است بسیر کواکب . وآنچه از آن بابست که‌آنرا قیاس نیست ، وآن‌علم زنادقه است ، والیه اشار **النبی** « من اقتبس عِلماً من‌النجوم اِقتبس شعبةً من‌السحر » وقال‌ع : ـ « ماانزل‌اللهُ مِن‌السماء من برکة اِلّا اصبح فریقٌ من‌النّاس بها کافرین ینزل الله الغیث فیقولون بکوکب کذا و کذا » وقال صلعم ـ « هل تدرون‌ماذا قال ربکم ؟ قالوا ـ الله و رسوله‌اعلم ، قال اصبحَ من عبادی کافراً بی‌ومؤمنٌ بالکواکبِ ـ اصبح من‌عبادی مؤمنٌ بی‌و کافرٌ بالکواکب فامّامن قال مُطرنا بفضل‌الله وبرحمته فذلك مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب ، وامّامن‌قال

بنوء كذا و كذا ، فذلك كافرٌ بی ومؤمنٌ بالكواكب » .

قوله تم ـ : « وَإِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ ... » ـ الآيه ... چون قبله با كعبه‌گردانيدند برجهودان صعب آمد وطعنها كردند و گفتند ـ محمد اين ازبرخويش می‌نهد وخود می‌سازد، يكبار به بيت‌المقدس نماز كند ، ويكباربه كعبه . رب‌العالمين گفت ـ « وَإِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ نيك‌ميدانند اينان كه توريه دادندايشانرا ، كه اين قبله گردانيدن حق‌است وراست ، كه در توريه خوانده‌اند ودانسته ، آنكه ايشانرا تهديد كرد گفت : ـ « وَمَا ٱللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ » الله غافل نيست از آنچه ايشان ميكنند ، همه ميداند ، و فردا بقيامت جزاء آن بتمامی بايشان رساند ، جای ديگر گفت : ـ « ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا يعمل الظالمون » . قال‌النّبی ص « عجبت مِن غافل وليس بمغفول عنه » وفی معناه انشد :

ولا تحسبنّ الله يغفل ساعةً ولا انّما يخفی عليه يغيب

قوله تم ـ « وَلَئِنْ أَتَيْتَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ » الآيـة ... فيـه معنی اليمين ، كانه قال ـ وَاللّٰهِ لَئِنْ أَتَيْتَ . ميگويد ـ والله كه اگر باهل توريه و انجيل آری هرمعجزهٔ و هر نشانی كه خواهند جماعت ايشان بر قبلهٔ تو گرد نيايند و قبلهٔ خود فرونگذارند ، و نه نيز تو بقبلهٔ ايشان پی خواهی برد . پس از آن كه اين آيت آمد ايشان طمع ببريدند ونوميد شدند از بازگشت مصطفی بدين وقبلهٔ ايشان .

« وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ـ اين جهودان و اين ترسايان هر چند كـه در مخالفت تو يـكی شدند اما در دين و در قبلهٔ خود مختلف اند : قبـلهٔ جهودان بيت‌المقدس است جانب مغرب ، وقبلهٔ ترسايان جانب مشرق ، ونه جهود پی برد بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود .

قوله تم ـ « وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ » ـ ٱلْأَهْوَاءُ جمع هوی ، وهوما مالت اليه النفس ، فهوت نحوه ، هرچند كه اين خطاب باپيغمبرست

اما جملهٔ امت را میخواند. چنانك جای دیگر گفت « یا ایها النبی اذا طلّقتم النساء».
میگوید ـ واگر تو پی بری ببایست وپسند ایشان « مِنْ بَعْدِ مٰا جآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ »
از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه وپیغام « اِنَّكَ اِذاً لَمِنَ الظّالِمِیْنَ » ـ تو آنگه
از ستمکاران باشی برخویشتن . آنگه خبرداد از مؤمنان اهل کتاب چون **عبدالله**
سلام واصحاب او و گفت : ـ

« اَلَّذینَ آتَیْنٰاهُمُ ٱلْکِتابَ » ـ الآیة . . . اینان که **تورية** دادیم بایشان
« یَعْرِفو نَهُ کَما یَعْرفونَ اَبْنٰاءَهُمْ » **محمد** را بپیغامبری، و گردانیدن قبله براستی
و کتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می شناسند که پسران خود را که زادند
می شناسند. و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت
مادر که تمامترست و بی گمان تر. واین معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از
بهر آنك مرد از ابتداءِ وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و ازابتداء وجود خود
تا روزگاری که برآید فرادانش آید بی خبر بود، قال **ابن عباس** ـ لماقدم **النبی** صلم
المدینه، قال **عمر** **لعبدالله بن سلام** لقدانزل الله علی نبیه « اَلَّذینَ آ تَیْنٰاهُمُ ٱلْکِتٰابَ
یَعْرِفُو نَهُ کَما یَعْرِفُونَ اَبْنٰاءَهُمْ » فکیف یا **عبدالله** هذاالمعرفة ؟ فقال **عبدالله** ـ یا
عمر، لقد عرفته فیکم حین رأیته کما اعرف ابنی اذا رأیته مع الصبیان یلعب و أنا اشدّ
معرفةً **بمحمد** منّی بابنی. فقال **عمر** و کیف ذاك ؟ فقال ـ اشهد انه رسولٌ حقٌ من الله
وقد نعته الله فی کتابنا، ولاادری ما تصنع النساء، فقال له عمر ـ و فقك الله یا **ابن سلام**
فقد اصبت و صدقت .

« وَ اِنَّ فَریقاً مِنْهُمْ » ـ و گروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان
ایشان که برجهودی ستیهندگان اند، وحق رامکابران ومعاندان اند، « لَیَکْتُمُونَ ٱلْحَقَ »
آنچه راست و درست از نعت و نبوت **مصطفی** ع پنهان میدارند. و از عامهٔ ایشان
می پوشند، « وَ هُمْ یَعْلَمُونَ » و خود میدانند، و در **تورية** میخوانندکه اتباع دین

محمد حق است ، و اظهار نعت وی واجب .

قوله تع : ـ « اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » ـ الآیة . . . ـ ای ـ ما اخبرتكَ من امر الدین والقبلة وعناد الیهود وامتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق والصدق. میگوید آنچه با تو گفتیم از کار دین وبیان قبله راست است و درست ، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قولٌ حقٌ ای صدقٌ ، و فعل حق ای صوابٌ . و آنچه درخبر است که « العین حقٌ والسحر حقٌ ای کائنٌ موجودٌ ـ و کذالك قوله ص « الجنة حقٌ والنارُ حقٌ والنبیون حقٌ والساعةُ حقٌ » ـ این همه بمعنی موجود است و « حق » نامی است از نامهای خداوند عزوجل و ذلك فی قوله ـ « و یعلمون انّ الله هو الحق المبین » معنی حق در نام الله آنست کـه براستی خداست و بخدائی سزاست و بقدر خود بجاست .

ثم قال تع : « فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلْمُمْتَرِينَ » ـ ای من الشاكّین الذین كذبوا بذلك و دانوا بخلافه ، وهذا لیس بنهی عن الشك ، اذ الشك لیس یحصل بقصدٍ من الشاك لكنّه حثٌ علی اكتساب المعارف المزیلة للشك كقولـه تع « إنّی اعظكَ اَنْ تكون من الجاهلین » .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِ . . . » ـ الآیه

اعلمه انه بمرأی من الحق لیكون متأدّباً بادب الحق ، فلمّا استعمل الادب ولم یسأل ماتمنّاهُ قلبه ، ولم یزد علی النظر الی السماء ، اعطاه افضل ما یعطی السائلین ـ چون خداوند کریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید ، و توفیق دهـد ، آنگه ویرا بآن عمل پاداش دهد ، ودر آن حرمت داشت بستاید گوید « فنعم اجر العاملین » « نعم العبدُ انه اوّاب » . همچنین **مصطفی** را خبرداد که تو بردیدار مائی ، و درمشاهده عزت مائی ، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال کنی ، لاجرم چون دردل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد « فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قبلةً تَرْضٰيها » آن آرزوی دل تو بدانستیم ، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم ، و آنچه رضاء تو در آنست از کار قبله ترا کرامت

کردیم ، ای محمد هرچه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء ماائد وما درطلب رضاءِ تو ، همه در جست و جوی ماائد و ماخوانندهٔ تو ، همه در آرزوی نواخت ماائد و ما نوازندهٔ تو « ولسوف یعطیك ربك فترضی » کعبه اکنون‌قبلهٔ نفس خودان ومارا قبلهٔ جان. چون‌ازحضرت احدیت‌آن نواختها روان‌گشت و آن کرامتهادرپیوست زبان‌حال بحکم اشتیاق گفت :

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست   هجرانت‌کشیدن ای نگار آسانست

بوبکر شبلی گفت قدس‌الله روحه : ـ قبله سه‌اند ـ قبلهٔ عام و قبلهٔ خاص و قبلهٔ خاص‌الخاص ، اما قبلهٔ عام ـ کعبه است در میان جهان ، و قبلهٔ خاص عرش است بر آسمان ، مستوی بر آن خدای جهان ، و قبلهٔ خاص‌الخاص دل مریدان و جان عارفان « فهم ینظرون بنور قلوبهم الی ربهم » بنور دل خویش می نگرند بخداوند خویش .

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان   گفتا قرار گاه منت جان دوستان

گفته‌اند ـ مصطفی در بدایت وحی وآغازرسالت چون دعا کردی بزبان گفتی . بعبارت صریح ، ودرحال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی ، چنانك رب‌العالمین حکایت کرد ازروز بدر که مصطفی ع لشکراسلام را مدد میخواست فقال تم « اذتستغیثون ربکم فاستجاب لکم » . پس حال وی بجائی رسید که از حضرت عزت باشارت ملیح وی ، و بی عبارت صریح وی ، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت « قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ... » پس چنان شد که بی اشارت وبی عبارت باندیشهٔ‌مجرد اجابت آمدی . چنانك بخاطر وی فراز آمد که چه بودی اگر این گناهکاران امتم‌را بیامرزیدندی ! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که « ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا » پس کار بدان رسید که نه اشارت بایست نه اندیشهٔ دل ، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجرهٔ وی ، رب‌العالمین آیت فرستاد و گفت « فاذا طعمتم فانتشروا »

النوبةالاولی ـ قوله تم : « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ » ـ و هر گروهی راسوئیست

و قبله‌ای « هُوَ مُوَلِّيهَا » که وی روی فرا آن میدهد ، « فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ » در نیکی کردن کوشید و بریکدیگر شتابید ، « أَيْنَمَا تَكُونُوا » هرجا که باشید و برهر قبله که باشید « يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً » الله بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از از آنجای آرد همگان « إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۱۴۸ » که الله بر همه چیز تواناست .

« وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ » ـ و بهرجا که شوی وبهر سوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » روی خود فرا سوی **مسجد حرام** ده « وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » و آن راست است و درست قبلهٔ پسندیده و فرموده از خداوند ، « وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۴۹ » والله نا آگاه نیست از آنچه شما میکنید.

« وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ » ـ وبهرجای که شوی و بهرسوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » روی خود فرا سوی مسجد حرام ده « وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » و شما که امّت وئید هرجا که باشید رویهای خویش فرا سوی آن دهید « لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » تاهیچکس را برشما حجتی نبود از مردمان ، « إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » مگر کسی که خود بستمکاری حجت جوید از جملهٔ ایشان ، « فَلَا تَخْشَوْهُمْ » مترسید از ایشان « وَاخْشَوْنِي » واز من ترسید ، « وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ » و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش « وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۱۵۰ » ومگر تا شما برراه راست بمانید.

« كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ » ـ همچنانك فرستادیم درمیان شما که عرب اید « رَسُولًا مِنْكُمْ » فرستاده‌ هم از شما از نژاد شما « يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا » میخواند بر شما

آیات وسخنان ما « وَيُزَكِّيكُمْ » وشمارا هنری وپاك‌میکند، « وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ » ودر شما می‌آموزد کتاب، من وحکمت خویش « وَيُعَلِّمُكُمْ » ودر شما می‌آموزد « مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۱۵۱ » آن چیز که هر گز ندانستید.

النوبة الثانية ـ قوله تم: « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ ... » الآیه... ای ولکل‌اهل دین قبلةٌ ومتوجهٌ الیه فی‌الصّلوٰة. هرگروهی را از دین داران وخدا پرستان قبلهٔ است که روی بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن میکنند. همانست که جای دیگر گفت « لکلٍّ جعلنا منکم شرعةً و منهاجاً » گفت هر یکیرا از شما شریعتی دادیم ساخته و راهی نموده. آنگه گفت ـ « هُوَ مُوَلِّيهَا » این هُوَ ـ خواهی باخدای عزوجل‌بر که وی رویهای ایشان فرا آن گردانید بقضا و توفیق یابقضا وخذلان، واگر خواهی این هُوَ ـ باکلّ‌بر بآن معنی‌که هرکس‌را قبله ایست‌که خود روی فرا آن میدهد، وتقدیرهُ هو مُوَلّی‌الیها ـ لِانّ ولّی‌الیه نقیض ولّی عنه و « مُوَلّاهَا » خوانده‌اند قراءة شامی است ودرین قراءة ـ هُوَ ـ باکُلٍّ ـ شود لابد. میگوید هرکسرا قبله‌ایست‌که روی وی فرا آن داده‌اند. روی اهل باطل فرا قبلهٔ کژ داده‌اند بقضا وخذلان، و روی اهل حق فرا قبلهٔ راست داده‌اند بقضا و توفیق، والامر کلّه بیدالله.

« فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ » ـ ای‌فاستبقواالی الخیرات قیاماً بشکره. میگوید نه در لجاج قبله کوشید که در نیکیها کوشید وبآن شتابید، بشکرآن که قبلهٔ حق بقضا وتوفیق یافتید. وبدان که وجوه خیرات که کوشش درآن‌می باید وتحصیل‌آن‌ازبنده در میخواهد فراوانست. بعضی آنست که خصوصاً بنفس بنده می باز گردد، و بعضی آنست که از وی بدیگری می تعدی کند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است ازمعصیت، وصبر بربلا وشدت، وشکر درنعمت و راحت، و استقامت در سِرّ و علانیت وگزاردن فرایض وسنن بروفق سنت و شرط شریعت؛ و آنچه ازوی می‌تعدی کند ـ

شفقت بردن است برخلق خدای :- گرسنه را سیر کردن ، وتشنه را آب دادن ، و برهنه را پوشیدن ، و اسیر را رهائی دادن ، و گم شده را براه باز آوردن ، و امر معروف و نهی از منکر با خلق خدا بکار داشتن ، و با ایشان بخلق نیکو زندگانی کردن ، و ایشانرا نیك خواستن . واندرین خصال ومعانی که برشمردیم اخبار و آثار فراوانست ، وازجهت شرع مقدس ترغیب تمام است : منها - ما روی عن النبی صلعم ، انه قال - « ایّها الناس تُوبُوا قبلَ اَنْ تمو تُوا ، وبادروا بالاعمال الصالحةِ قبلَ ان تشغلوا ، وصلوا الذی بینكم وبین ربكم تسعدوا ، واكثروا الصدقة ترزقوا ، وأُمروا بالمعروف تحصنوا ، وانهوا عن المنكر تنصروا . و قال صلعم عودوا المریضَ واطعموا الجائعَ واسقوا الظمآنَ وفكّوا العانی - یعنی الاسیر . وقال « انّ مِنْ موجبات المغفرة اطعامُ المسلم السغبان ، مَنْ اطعم مؤمناً علی جوع اطعمه الله یومَ القیمة من ثمار الجنة ، یجمعُ احد كم المالَ فیتزّوج فلانة بنتُ فلانٍ ، و یدع الحور العین باللقمة والتمرة والكسرة فانّ مهور الحور العین قبضات التمر و فلق الخبز . وسئل ابن عباس ایّ الصدقة افضل ؟ فقال قال رسول الله - « افضل الصدقة الماء ، امارایتَ اهل النّار ینادون بما استغاثوا اهلَ الجنة ؟ افیضوا علینا من الماء . وقال سراقة بن مالك بن جعشم - سألتُ رسول الله عن الضّالةِ من الابل یعشی حیاضی هل لی اجرٌ ان اسقیها ؟ قال - نعم ، فی كل ذات كبدٍ حری ٌ اجرٌ - و قال بعضهم كنّا مع ابن عباس فی جنازةٍ فراینا جرّة ماءٍ علی ظهر الطریق ، فقال - اَما انّ الله ینظر الی من وضع الماءَ علی ظهر الطریق كل یوم طرفی النهار برحمةٍ منه ورضوان . و قال النبی صلعم - « ایّما مسلم كسا مسلماً ثوباً كان فی حفظ الله ما بقیت علیه منه خرقةٌ .

« اَیْنَما تَكُونُوا یَأْتِ بِكُمُ اللّهُ جَمیعاً » - میگوید هرجا که باشید و برهر قبله که باشید شما واهل کتاب . روز قیامت الله شمارا همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را ، و مپندارید که من از انگیختن شما پس از مرگ شما عاجز آیم ، که من همه چیز را توانندهام و بهمه چیز رسنده . جای دیگر ازین گشاده ترگفت - « فاستبقوا الخیرات

«إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» .

«قوله تعالی - «وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» الاية . . . - اگر کسی گوید - چه حکمت است که در این ده آیت سه جایگه گفت «فولّ وجهك شطر المسجد الحرام»؟ جواب آنست که هرجائی علتی مفرد است ، و بیان علت را هرجای همان حکم باز آورد . اول آنست . که رب العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبلهٔ پدر وی **ابراهیم** او را کرامت کرد ، و **مصطفی** ع خود آن میخواست و خشنودی و رضاء وی در آن بود - چنانك گفت «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَيهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ ..» دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد . که هر صاحب دعوتی را قبلهٔ است . که روی بدان دارد ، یعنی که تو صاحب دعوتی ای **محمد** ومهتر پیغامبرانی ، و **کعبه** قبله تست روی بقبلهٔ خویش آر ، و ذلك فی قوله : «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ ....» - الی قوله «فَوَلِّ وَجْهَكَ» . سدیگر علت در تغییر قبله قطع جهت معاندانست ودفع خصومت ایشان . و ذلك فی قوله «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ» پس هرجائی فایدهٔ مجدّد است و علتی محکم ، وذکر آن علت را ذکر حکم ، مکرر شد .

اما آنچه دوجایگه بازآورد «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ,..» - آن لطیفهٔ نیکوست ، یعنی که بنده را در روی فرا قبله کردن دوحالست : - یکی آنست که آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل وتن هردو فرا کعبه تواند کرد ، اگر دور باشد و اگر نزدیك . دیگر حال آنست که قبله بروی مشتبه شود یا مسافر باشد که نماز نافله کند بر راحله ، یا در حال روش ، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه ، بنده درین حال روی دل در کعبه آرد هرچند بظاهر از آن برمیگردد . رب العالمین دوجایگه باز گفت - «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» - تا هرجای بریك معنی دلالت کند و مران راحتّ بود والله اعلم .

قوله - «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ» - قال المفسرون معنی الحجّة هیهنا

الخصومة والجدل، لاالدليل والبرهان ـ كقوله تم « قل اتحاجّوننا فی الله »، «ها انتم هؤلاء حاججتم فيما لكم به علمٌ» «ليحاجّوكم به عند ربّكم» «لاحجةَ بيننا وبينكم» كلّها بمعنى ـ المخاصمة والمجادلة، فسمّاها ـ حجةً ـ لان المحتّج بها يعدها حجةً عند نفسه. میگوید ـ تا هیچکس را ازمردمان برشما حجتی نبود. یعنی که فرماینده من باشم، وفرمان در **قرآن**، وتوفرمانبردار، کسی را برتو حجتی نبود.

آنکه گفت ـ « اِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنْهُمْ » ـ این الّا رادووجه است: ـ یکی ـ تحقیق ـ که میگوید مگر کسی خود بستمکاری حجت جوید بر شما، چنانك کافران **قریش** و جهودان، که **قریش** میگفتند ـ **محمد** در دین خویش متحیّر است و در کار خود فرو مانده، از قبلهٔ جهودان بر گشت و بقبلهٔ ما باز آمد، بدانست که ما بر حق‌ایم، مگر بدین ما نیز بازگردد. و جهودان میگفتند ـ **محمد** برأی وهواءِ خود ازقبلهٔ مابرگشت و میگوید که مرا فرموده‌اند. و دیگر وجه آنك « الّا » بمعنی « لکن » بود، و در **قرآن** ازین بسیارست ـ معنی آنست که ایشان که بر خویشتن می ستم کنند ـ یعنی جهودان ـ مترسید ازیشان واز من ترسید.

« وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ » معطوف است بر « لِئَلَّا يَكُونَ » میگوید ـ **کعبه** قبله کردم شما را تا تمام کنم برشما نعمت خویش.

« وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ » ـ گوید و مگر تا شما بر راه راست مانید و بر قبلهٔ **ابراهیم**، که برجهودان نه نعمت تمام کردم و نه برراه راست ماندند. قال **النبی** لرجلٍ اتدری ما تمام النعمة؟ قال و ما تمام النعمة؟ قال ـ « النجاة من النار و دخول الجنة. » و قال **علی** علیه السلام ـ تمام النعمة الموت علی الاسلام. و فی روایة اخری قال **علی** ـ «النعم ستةٌ: الاسلام، و **القرآن**، و **محمد** والستر، والعافية، والغنی عما فی ایدی الناس»

قوله تم « كَمَا أَرْسَلْنَا » الآیه . . . ـ تقدیره ولاتم نعمتی علیکم کارسالی الیکم **رسولا** ـ همچنانك شما را پیغامبر فرستادم و آن نعمت برشما تمام کردم این نعمت هم تمام کنم که برملة حنیفی وقبلهٔ **ابراهیم** شما را بدارم. ورسول اینجا **مصطفی** است

وآیات قرآن، میگوید ـ رسول ما **قرآن** بر شما میخواند، « وَيُزَكِّيكُمْ » و شمارا از کفر و شرك پاك میکنند، و بدینی میخواند که چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید ـ کنتم از کیاء عندالله عزوجل ـ یعنی بنزدیك الله پاك باشید و هنری وزکی. اگر کسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فراپیش کتاب و حکمت داشت؟ ودر آن که ـ « ربنا وابعث فیهم رسولا » تزکیت فـا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد ـ یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی ازهر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمرهٔ تعلم کتاب و حکمت، و **ابراهیم** ع که دردعا تزکیت خواست درآن آیت این ضرب خواست، از بهر آن از کتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بـدایت اسلام است از الله بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن وعمل کردن بآن. ورتبت این تزکیت پیش ازمعرفت حقایق کتاب و حکمت است، ودرین آیت اشارت باین تزکیت است ازبهرآن فراپیش داشت، والله اعلم.

« وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ . . » ـ کتاب **قرآن** است وحکمت سنت **مصطفی** و بیان حلال وحرام واحکام قرآن و مواعظ آن. « وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ » من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ: « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا . . » الآیة... قبلههای خلق پنجاست: ـ یکی **عرش**، دوم **کرسی**، سوم **بیت‌المعمور**، چهارم **بیت‌المقدس** پنجم **کعبه**، عرش قبلهٔ حاملان است، **کرسی** قبلهٔ کروبیان است، **بیت‌المعمور** قبلهٔ روحانیانست، **بیت‌المقدس** قبلهٔ پیغامبران است، **کعبه** قبلهٔ مؤمنانست. عرش ازنور است، کرسی از زراست، بیت‌المعمور از یاقوت، بیت‌المقدس ازمرمر، کعبه ازسنك. اشارتست به بندهٔ مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آئی وطواف کنی، یا بکرسی‌شوی

و زیارت کنی ، یا ببیت المعمور شوی وعبادت کنی ، یا ببیت المقدس رسی و خدمت کنی ، باری بتوانی کـه اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنك آری کـه قبلهٔ مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

« وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ . . » ـ قال بعضهم ـ الاشارة فيه أنّ كلّ قوم اشتغلوا عنّا بشيىء حال بينهم و بيننا ، فكونوا انتم ايهّا المؤمنون لنا و بنا ـ از روى اشارت میکوید ـ هرقومی از ما روی برتافتند و بدون ما باغیری الف گرفتند ، و فرود از ما خودرا دلآرامی ساختند ، و بدوستی پسندیدند. شما که جوانمردان طریقت اید ، ودعوی دوستی ما کرده اید ، دیدهٔ خود فروگیرید ازهرچه دون ماست ، ورهمه فردوس برین باشد تا درمتابعت سنت وسیرت **مصطفی** راست باشید ، و حق اقتدأ بآن مهتر عـالم بتمامی بگزارید ، که سیرت وی مهترانبیا آن بود که چشم عزیزخود ازهمهٔ کائنات فروگرفت ، وجز کنف احدیت خودرا پناهی ندید وتکیه گاهی نپسندید.

مردی که براه عشق جان فرساید آن به که بدون یارخود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید.

هر که درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی برافروزند ، تاهرگز از جادهٔ دوستی نیفتد ، والیه الاشارة بقوله ـ « فاتّبعونی یُحببکم الله » ـ و هر روشی که برجادهٔ دوستی مستقیم گشت ازآن سویها که قبله مترسّمان است ایمن شد ، یکی شوریده از سر حال خویش گوید : ـ

گـر نبـاشد قبـلهٔ عـالم مرا قبلهٔ من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان وهرچه هست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس الله روحه اشارتی کرد بآن قبله های مترسمان ، وگفت ـ سلّم المریدون الی کلّ ما یریدونه ـ مریدانرا بمرادهای ایشان در رسانیدند ، وهر کس را با معشوق خود بنشاندند. و حقیقت این کار آنست کـه همه خلایق دعوی دوستی حق کردند وهیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه او کسی باشد.

هرکه او نام کسی یافت ازاین درگه یافت ای برادر کس او باش و مندیش از کس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشانرا بر محك ابتلا زد تا ایشانرا با ایشان نماید، بدون خود، چیزی دریشان انداخت و آنرا قبلهٔ ایشان کرد تا روی بآن آوردند، دریکی مالی، در یکی جاهی، در یکی جفتی، در یکی شاهدی، در یکی تفاخری، دریکی علمی، در یکی زهدی، در یکی عبادتی، در یکی پنداری. این همه در ایشان انداخت تاخلق بآن مشغول شدند، وهنوز کس حدیث اونکرد وراه طلب اوازخلق خالی بماند. ازینجا گفت ـ سلطان طریقت **بویزیدبسطامی** قدس الله روحه ـ مررت الی بابه فلم ارثم زحاماً، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا، و اهل الآخرةِ حجبوا بالآخرةِ، والمدعین من الصّوفیةِ حجبوا بالاکلِ والشربِ والکدیة، ومن فوقهم منهم حجبوا بالسماع والشواهد. وائمة الصّوفیة لایحجبهم شیءٌ من هذه الاشیاء، فرأیتُ هؤلاء حیاری سکاری.

برذوق این کلمات **پیر طریقت** گفت: ـ مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم، دل تشنه و در آرزوی قطرهٔ می‌زارم، سقایهٔ مرا سیری نکند که من در طلب دریایم، بهزار چشمه وجوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم، درآتش غریقی دیدی من چنانم، در دریا تشنهٔ دیدی من همانم، راست مانندهٔ متحیری در بیابانم، همی گویم ـ فریادرس که از دست بیدلی بفغانم!

النوبة الاولی ـ قوله تم ـ: «فَاذْكُرُونِی» ـ مرایاد کنید «اَذْكُرْكُمْ» تامن شما را یادکنم «وَاشْكُرُوالِي» وسپاس داریدمراوآزادی کنید «وَلَاتَكْفُرُونِ ۱۵۲» ودرمن ناسپاس مبید.

«یَآ اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدید «اِسْتَعِینُوا» یاری جوئید «بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ» بشکیبائی ونماز «اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِینَ ۱۵۳» که الله با شکیبایان است.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ» ـ مگوئید آنکس را که کشته شود در راه خدای عزوجل «اَمْوَاتٌ» که ایشان مردگانند «بَلْ اَحْیَاءٌ» مردگان نه‌اند که ایشان زندگانند «وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ۱۵۴» ولکن شما نمیدانید.

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ» ـ و ناچار شما را بیازمائیم «بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ» بچیزی از بیم و گرسنگی «وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ» وبه کاستن ازین مالها «وَالْأَنْفُسِ» وتنها «وَالثَّمَرَاتِ» و میوه‌ها «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ ۱۵۵» و شاد کن شکیبایانرا بر فرمان برداری من.

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ» ـ آن صابران که چون بایشان رسد رسیدنی که ایشانرا دشوار آید، «قَالُوا» گویند «إِنَّا لِلَّهِ» ما آنِ خداوند خویشیم «وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۱۵۶» وما با او شدنی‌ایم و باوی گشتنی.

«أُولَئِكَ» ایشان‌آنند «عَلَيْهِمْ» که بریشانست «صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ» درود ها از خداوند ایشان «وَرَحْمَةٌ» وبخشایش او بریشان «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ۱۵۷» وایشانند که راست راهانند.

النوبة‌الثانية ـ قوله تعـ : «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ ..» ـ مصطفی گفت در تفسیر این آیت ـ یقول الله عز وجل ـ «اذکرونی یا معشر العباد بطاعتی اذکرکم بمغفرتی» الله میگوید عزّ جلاله ـ رهیگان من: مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید تا شمارا بیامرزم. ازاینجا گفت مصطفی ص ـ هر کـه خدایرا عزوجل طاعت دارد و بندگی کنند، و فرمانهای ویرا پیش شود، از جمله ذاکرانست، اگر چـه نماز نوافل و روزهٔ تطوع و تلاوت قران کمتر کند. وهر که نافرمان شود وطاعت ندارد از جملهٔ فراموش کارانست، اگرچه نماز بسیار کـند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقیقت ذکر طاعت داریست وحسن کردار، نه‌آراستن سخن ومجرد گفتار. مفسران درتفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی «فاذکرونی‌اذکرکم» مرا یاد دارید ویاد کنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یاد کنم شمارا بپاداش نیکو، وافزونی نعمت. مرا یاد کنید درسرای محنت بزبان فاقت، ازسر ذلّت، بصدق

و ارادت ، بربساط مجاهدت ، تا من شمارا یاد کنم در سرای قربت ، بزبان عنامت از سر رعایت ، بصدق هدایت ، بربساط مکاشفت ، مرا یاد کنید بربساط خدمت ، درایام غربت ، درمشاهده منت ، برترك عادت ، میان شرم وحرمت ، تامن شما را یاد کنم بربساط زلفت ، در ایام مشاهدت ، میان انبساط و رؤیت ، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات ، فاذکرونی بالموافقات اذکرکم بالکرامات ، فاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء ، فاذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء ، فاذکرونی بقطع العلائق اذکرکم بنعت الحقائق ، فاذکرونی من حیث انتم ، اذکرکم من حیث انا « ولذکرالله اکبر . قال **الاصمعی** رأیت اعرابیاً بالموقف یقول ـ « الهی ! عجّت الیك الاصوات بضروب اللغات ، یسئلونك الحاجات ، وحاجتی الیك ان تذکرنی عند البلاء اذا نسینی اهل الدنیا . وقال **سفین بن عیینه** ـ بلغنا ان الله سبحانه قال ـ اعطیت عبادی مالوا عطیت **جبرئیل** و **میکائیل** کنت قداجزلت لهما ، قلت اذکرونی اذکرکم ، وقلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی ، فانی اذکرمن ذکرنی ، وان ذکری ایاهم ان العنهم » ـ **بموسی** وحی آمدکه ـ ای **موسی** ظالمانرا گوی تا مرا یاد نکنند که اگر ایشان مرا یادکنند من ایشانرا بطرد ولعنت یادکنم ، چنانکه چون مؤمنان مرا یاد کنند من ایشانرا برحمت ومغفرت یاد کنم . **سدی** ازینجا گفت درتفسیر آیت ـ لیس من عبدیذکرالله اِلّاذکره ـ لایذکره مؤمنٌ اِلّا ذکره بالرحمةِ ولایذکره کافرٌ الا ذکره بعذابٍ . **ورسول** خدایرا پرسیدند که از کارها چه فاضلتر واز کردارها چه نیکوتر ؟ گفت ـ آنك بمیری وزبانت تر باشد بذکر خدای عزوجل ، آنکه گفت ـ خبر کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما ، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن ، و از جهاد کردن با دشمنان دین چیست ؟ گفتند ـ آن چیست یا رسول الله ؟ گفت ذکر خدای عزّوجل و از ذکرها هیچ چیز نیست فاضلتر از **قرآن** خواندن ، خاصه درنماز . چنانك **مصطفی** صم گفت : « قراءة **القرآن** فی الصّلوة افضلُ من القراءة بغیر الصلوة و قراءةُ **القرآن** بغیر الصّلوةِ افضل من الذکر والذکرُ افضل من الصدقةِ والصدقةُ افضل من الصیام والصیامُ جُنّةٌ من النّار ، ولاقولٌ الابعملٍ ، ولاقولٌ ولاعملٌ الابنیّةٍ ، ولا قولٌ

ولا عملٌ ولا نيةٌ ، اِلّا باصابة السّنّة .

ثم قال تم : « وَاشْكُرُوا لِی وَلا تَكْفُرُونِ » ـ بشکر نعمت فرمود و ازکفران نهی کرد ، و هرچند که از روی ظاهر هردو یکسانست امّا ازروی معنی درجمع میان این دو کلمه فایدتی نیکوست ، و آن آنست که تا کسی را وهم نیفتد که شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یکبار بیش نیست ، بل که هر ساعتی وهرلحظتی شکر منعم واجب است ،که اگرشکر نکنی کفران باشد واین منهی است که میگوید « وَلا تَكْفُرُونِ »

« يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا . . » الآية . .. میگوید ای گرویدگان : « اِسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوٰةِ » یاری جوئید بررستن ازآتش ، و رسیدن به پیروزی بدوچیز ـ بشکیبائی و بنماز ـ که درنماز شفا است ودرشکیبائی فرج . **مصطفی** ص گفت ـ « الصّبر مفتاح الفرج ، وفی الصّلوة شفاءٌ » وگفته‌اند درمعنی آیت « استعينوا بالصّبر على الصلواة » یاری جوئید برتمحیص گناهان خویش ، و کفارت آن بصبر کردن دراداءِ فرائض وخاصه درنماز ، که آن باری گران است و کاری عظیم ، چنانك رب العزة گفت ـ « وانها لكبيرةٌ اِلّا علی الخاشعينَ » **مصطفی** ع **معاذجبل** را گفت آنگه که ازوی سؤال کرد ـ حدّثنی بعملٍ یُدخلنی الجنة ولا اسألك عن شيئٍ غيره فقال ص ـ بخٍ بخٍ ! لقد سألت عن عظيم و انه ليسيرٌ على من اراداللّٰه به الخير ، ثم قال « تؤمن باللّٰه واليوم الآخر و تقيم الصّلوة و تعبداللّٰه وحده لا تشرك به شيئاً » پس بیان کردکه صابران را چه ثواب است ـ ایشان که باراحکام شرع کشند ، و فرائض حق گزارند ، فقال .

« اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرينَ » ـ گفت من که خداوندم بـا ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت ، اصحبهم و احفظهم واتولّاهم و امتعهم .

« وَلا تَقولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فی سَبيلِ اللّٰهِ اَمْواتٌ » الآية . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند ، شش ازمهاجران بودند و

هشت از انصار . مردمان میگفتند ـ ایشانرا که فلان مرد ، و فلان مرد ، نعیم دنیا از وی بگشت ، رب العالمین گفت ـ مگوئید چنین ! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه زندگانند بنزدیك خداوند ایشان ، شادان و نازان ، طعام وشراب بهشت بی‌حساب بایشان میرسد ولکن شما نمیدانید. **مصطفی** صم گفت « اِنَّ اَرْوَاحَ الشهداءِ فی اَجوافِ طیرخضرٍ تسرح فی ثمارالجنة و تشرب من اِنهارها ، و تأوی بـاللیل الی قنادیل من نور معلّقةٍ بالعرش» مرّ **رسول‌الله** صم یوم **احد** علی **مصعب‌بن‌عمیر** و هومقتولٌ ، فوقف علیه و دعاله ، ثم قرأ « من المؤمنین رّجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه . » ثم قال صلعم ـ « انّ رسول‌الله یشهد انّ هٰؤلاءِ شهداءُ عندالله یـوم‌القیمة فـاتوهم و زروهم و سلّموا علیهم ، فوالّذی نفسی بیده لایسلّم علیهم احدٌ الی یوم‌القیمة الا ردّوا علیه یرزقونَ من ثمارالجنة و تحفها . » و قال صلعم ـ یعطی الشهید ست خصال عند اوّل قطرة من دمه ، یکفّرعنه کل خطیئةٍ ، و یری مقعده من الجنة ، و یزوّجُ من الحورالعین ، و یؤمن من الفزع الاکبر و من عذاب القبر ، و یحلّی حلیة‌الایمان . و عن **انس** قال ـ بعث **النبی** صلعم سرّیةً فقتلوا وَانّ **جبرئیل** أتی **النبی** فاخبره انهم قد لقوا ربهم عزوجل فرضی عنهم وارضاهم . قال **انس** ـ کنّا نقرأ آیاً بلّغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنّا و ارضانا ـ اگر کسی گوید که این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست کـه در جثت ایشان تصرف نیست ، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله ؟ جواب آنست ـ که نه هر که درجثت وی تصرف نیست مرده بود ، نه بینی که مردم در خواب شود ودرجثت وی تصرف نماند و وی مرده نیست ؟ و کس باشد که درخواب چیزی بیند که از آن اندوهگن شود ، و باشد که از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود ، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست ، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام ایشان مفارقت گیرد ، و آنکه بنزدیك خداوند باشد نه مرده ، پس ایشانرا از این جهت مرده نباید گفت بلکه شهیدباید گفت ، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی میخورد چنانك گفت ـ « بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون » و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاءالله .

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ » الآیه . . . النون فیه للتاکید ، واللام جواب قسم محذوف علی تقدیر ـ والله لنبلونّکم ـ ای لنعاملنّکم معاملة المختبر ، کفت با شما آن معاملت کنیم که کسی که آزمایش کند « بشیءٍ من الخوف والجوع » علی تقدیر ، **شافعی** کفت ـ این خوف بیم دشمن است در غزا ، و این کرسنکی روزهٔ ماه رمضان است و این کاست از مال زکوة صامت ، و این کاست از تن آزاد کردن بردکان ، واین کاست از میوه‌صدقه خرما و انکور ـ و کفته‌اند که جوع آن قحط است که اهل **مکه** را هفت سال رسیده بود . « وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ » آن بود که مال و نعمت از دست ایشان بشد. « وَالْأَنْفُسِ » بیماری و پیری و مرک است . « وَالثَّمَراتِ » مرک فرزندان که فرزند را ثمرهٔ دل خوانند ـ ذلك فی قوله صلعم ـ « اذامات ولدالعبد قال الله لملائکته ـ أقبضتم ولدعبدی؟ فیقولون نعم . فیقول ـ أقبضتم ثمرة فؤاده ؟ فیقولون نعم ـ فیقول ماذا قال عبدی؟ فیقولون حمدك واسترجع فیقول ـ ابنوالعبدی بیتاً فی الجنة و سمّوه بیت الحمد .

وابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود که تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین واتباع صحابه درآیند ، که کویند اکرنه این دین حق بودی وحجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی ، پس آن ایشانرا چون برهانی باشد ، بدین حق درآیند واتباع صحابه کنند . آنکه **مصطفی** را کفت ـ « وَبَشِّرِ الصّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا ... » ایمهتر! این شکیبایانرا بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده ، آنان که چون مصیبتی بایشان رسد کویند : ـ

« إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ » ـ انّا لله ـ ای نحن واموالنا لله عبیداً و ملکا ، یفعل فیها ما یشاء « وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ » ـ ای مقرون بالبعث بعدالموت فالله تم قادر علیه . إنّا لله ـ اقرار است ببعث و نشور و ثواب وعقاب ، که الله بآن قادر است وآنرا توانا وبآن دانا . قال **النبی** ـ « من استرجع عندالمصیبة جبّرالله مصیبته واحسن عقباه و جعل له خلفاً صالحاً یرضاه » و قال ـ ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبةٍ فذکر

مصيبة و ان قدم عهدها فيحدث لها استرجاعاً ، الّا احدث الله له واعطاه مثل ثوابها يوم اصيب بها . وقال **عكرمة** ـ طفئ سراج **النبي** صلعم فقال « اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّآ اِلَيْهِ راجِعُونَ » فقيل يا **رسول الله** أمصيبةٌ هي ؟ قال ـ نعم ! كل شيئ يؤذي المؤمن فهو له مصيبةٌ . و قال ـ اربع من كنّ فيه بني له بيتٌ في الجنة : ـ المعتصم بلااله الاالله لايشك فيها ، ومن اذا عمل حسنةً سرّته و حمدالله عليها ، و اذا عمل سيئةً سائته و استغفرالله منها ، و اذا اصابته مصيبةٌ قال « اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ » . پس ايشانرا وعده داد كه اگر در مصيبتها صبر كنند و جزع نكنندواسترجاع گويند ، برايشانست از خداوندايشان نه يك رحمت بلكه رحمتها ، پس يكديگر ، ازين جهت صلوات ـ بجمع گفت .

« اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » ـ وصلوة ـ رحمت است و ثناءِ نيكو ، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست و وجوه آن بسيار . دعاءِ ايشان اجابت ميكند ، و بر طاعت اندك سپاس داری ميكند ، و روزی فراخ بايشان می رساند ، و بركت در معاش و در زندگانی ميكند ، ودرحال درماندگی وبيچارگی وبيماری ودرويشی فرياد ميرسد ، وبردشمنان نصرت ميدهد ، وتوفيق طاعت وروشنائی معرفت و هدايت ميدهد . اينست كه رب العزة گفت « وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » قيل هم المهتدون اليوم الی الحق والصواب ، و غداً الی الجنة والثواب **عمر خطاب** چون اين آيت برخواندی گفتی نعم العدلان ونعمت العلاوة ، عنی بالعدلين اولئك عليهم صلواتٌ من ربهم و رحمةٌ ، و بالعلاوة قوله « و اولئك هم المهتدون »

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ . . » الآيه . . ـ اينست ياد دوست مهربان ، آسايش دل و غذاءِ جان ، يادی كه گوی است و انسش چوگان ، مركب اوشوق ومهراو ميدان ، گل اوسوز ومعرفت اوبوستان ، يادی كه حق در آن پيدا ، بحقيقت حق پيوسته از بشريت جدا ، يادی كه درخت توحيد را آبشخورست دوستی حق مر آنرا ميوه و برست . اينست كه رب العالمين گفت ـ « لايزال العبد يذكرني واذكره حتی عشقني وعشقته . » اين نه آن ياد زبانست كه تودانی ، كه آن دردرون جانست .

بو یزید روزگاری برآمد که ذکر زبان کمتر کردی، چون او را از آن پرسیدند. گفت ـ عجب دارم ازین یاد زبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصهٔ عشق تو بسی مشکلهاست من با تو بهم میان ما منزلهاست

عجبتُ لمن یقول ـ ذکرتُ ربی فهل انسی فاذکر ما نسیتُ.

آن **عزیز وقت خویش** درمناجات گوید: ـ خداوندا! یادت چون کنم که خود دریادی و رهی را ازفراموشی فریادی، یادی و یادگاری، ودریافتن خود یاری، خداوندا هر که در تو رسید غمان وی برسید، هر که ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دو گیتی کیست؟ وبنده را اولیتر از شادی توچیست؟ ای مسکین توخود یاد کرد و یادداشت وی چه شناسی! سفر نکردهٔ منزل چه دانی! دوست ندیدهٔ از نام و نشان وی چه خبرداری!

معبود خودی و عابد خویشتنی زیرا که برای خودکنی هرچه کنی

اگر بجان خطر کنی با خطر شوی، و گر روزی بکوی حقیقت گذر کنی وزانجا که سرست او را یاد کنی آن بینی که ـ لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولاخطر علی قلب بشرٍ»

یکبار بکوی ما گذر باید کرد در صنع لطیف ما نظر بایدکرد

گر گل خواهی بجان خطر باید کرد دلرا ز وصال ما خبر باید کرد

وفی بعض کتب‌الله ـ «عبدی! ستذکرنی اذا جربت غیری اِنّی خیرٌ لك ممن سوای»، بندهٔ من چون دیگرانرا بیازمائی وبه بینی آنکه توقدر ما بدانی، وحق مابشناسی، یا چون نا مهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، وبه کارآمده تر. ـ «عبدی ألم اذکرك قبل ان تذکرنی ـ» بندهٔ من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یاد کردیم، پس تو ما را یاد کردی، ألم أحبّك قبل ان تحبّنی» نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. «عبدی! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوحٌ

و عطائی لك مبذولٌ » این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنائی بسی گردی و پس هم با من آئی

بعزّت عزیز که اگر یك قدم در راه او برداری هزار کرم ازو بتو رسد، منك یسیر خدمةٍ و منه کثیر نعمةٍ، منك قلیل طاعةٍ ومنه جلیل رحمةٍ. والیه اشار **النبی** صلعم حکایة عن الله عزوجل - « من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی، و من ذکرنی فی ملاءٍ ذکرته فی ملاءٍ خیر منهم ومن تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً، ومن اتانی مشیاً اتیته هرولةً »

« وَٱشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ » گفته‌اند - شکرت لَهُ - شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتباز افعال، و شکرتُهُ شکرست بر دیدار منعم وبرمشاهدهٔ ذات، این‌شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت. رب‌العالمین دانست که معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارند کار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرو نهاد. نگفت - « واشکرونی » بل که گفت: « وَٱشْكُرُوا لِي » یعنی - که شکر نعمت من بجای آرید، و حق آن بشناسید، وانکه از شناخت حق حق من بر مشاهدهٔ ذات من نومید شوید، که آن نه کار آب وگل است و نه حدیث جان و دل است، گل را خود چه خطر و دلرا درین حدیث چه اثر، هردو فرا آب ده! ووصل جانان بخود راه ده!

تا کی ازدون همّتی ما منزل اندرجان کنیم
رخت بربندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد « أَلَّا تَخَافُوا » از نقاب آمد برون
سربر آری‌خرقه‌بازان تا که جان‌افشان‌کنیم

« يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا... » - هم‌نداست وهم‌شهادت، وهم‌تهنیت وهم‌مدحت، ندائی با کرامت، شهادتی بالطافت، تهنیتی بردوام، مدحتی تمام. « ٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلَوٰةِ » - برذوق علم صبر سه قسم است: - بر ترتیب - اصبروا وصابروا ورابطوا - اصبروا - صبر بربلاست، صابروا صبر ازمعصیت، رابطوا صبربرطاعت. صبر بربلا صبر

محبانست، صبر ازمعصیت صبر خائفانست، صبر برطاعت صبر راجیانست. محبّان صبر کنند بربلا تابنور فراست رسند، خائفان صبر کنند از معصیت تا بنور عصمت رسند، راجیان صبر کنند برطاعت تابانس خلوت رسند. علی‌الجمله بنده را بهمه حال صبر به، که ربّ‌العزة میگوید «وإنْ تصبروا خیرٌ لکم». واگرصابرانرا از علو قدر وکمال‌شرف همین بودی که - «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّابِرِينَ» تمام‌بودی‌که این منزلت مقربانست‌ورتبت صدّیقان.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ..» - آلایة .... فاتتهم الحیوة الدنیویه لکنهم وصلوا الی‌الحیوة الابدیة. چه زیانست ایشانرا که از ذل دنیا بازرستند؟ چون بعز وصال مولی رسیدند؟

گرمن بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست‌که بدوست زنده است نه بجان، هرکه بدوست زنده شد اوست زندهٔ جاودان.

پیر طریقت گفت: - خداوندا هرکه شغل‌وی توئی‌شغلش کی بسرشود؟ هرکه بتوزنده است هرگز کی بمیرد؟ جان درتن گرازتو محروم ماند چون مردهٔ زندانیست، زنده اوست بحقیقت کش باتو زندگانیست، آفرین خدای برآن کشتگان‌باد که ملك میگوید «زندگانند ایشان».

«بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» - رداءِ هیبت بر کتف‌عزّایشان وسایهٔ عرش عظیم تکیه‌گاه انس ایشان، وحضرت جلال حق آرامگاه جان ایشان، «فی‌مقعدِصدقٍ عند ملیكٍ مقتدر.

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ ...» - الآیه .... سنت خداوند عزوجل چنانست‌که هرآیت که بنده را درآن بیم دهد وسیاست نماید، هم برعقب‌آن یا پیش ازآن بنده را بنوازد وامید نماید، چنانك درین‌آیت بنده را بذکر آن سیاسات وانواع بلیات بازشکست، پس‌آنکه بشارت داد و بنواخت و گفت «وَبَشِّرِ الصّابرینَ» ودراول آیت گفت - «إِنَّ

اللهَ مَعَ الصّابرين » سبحانه ماالطفه ! وارحمه بعباده ! « وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ ... » ـ میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس ، و گاه بهبیم ، گاه بدرویشی ، وگاه بگرسنگی ، گاه بمصیبت ظاهر ، و گاه باندوه باطن ، آن بلاءِ ظاهر وآن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که گاه بُود و گاه نه ، چنانك بلاء **ابراهیم** وبلاءِ **ایوب** ع ، بلاء تمام اندوه باطن است که یك چشم زخم پای ازجای برنگیرد ، وهر که او نزدیکتر وبدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه وی بیشتر . چنانك اندوه **مصطفی** که نه برافق اعلی طاقت داشت و نه بربسیط زمین قرار ، چنانك پروانه درپیش چراغ ، نه طاقت آن که باچراغ بماند و نه چارهٔ آنك از چراغ دور ماند !

بزبان حال گوید :

در هجر همی بسازم از شرم خیال　　　در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را همین باشد حال　　　درهجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هر که وصل ما جوید وقرب ما خواهد ، ناچار است او را بار محنت کشیدن وشربت اندوه چشیدن ، **آسیه** زن **فرعون** همسایگی حق طلب کرد وقربت وی خواست گفت ـ ربّ ابن لی عندك بیتاً فی الجنّة ـ خداوندا درهمسایگی تو حجرهٔ خواهم که ـ در کوی دوست حجرهٔ نیکوست ، آری نیکوست ولکن بهای آن بس گرانست ، گر هرچیزی بزر فروشند ، این را بجان و دل فروشند ، **آسیه** گفت ـ باکی نیست و گر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست . پس **آسیه** را چهار میخ کردند ، و در چشم وی میخ آهنین فرو بردند ، و او درآن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد . این چنانست که گویند .

هر جا که مراد دلبر آمد　　　یك خاربه ازهزارخرماست

بشر حافی گفت ـ دربازار بغداد می گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد ، آنگه اورا بحبس بردند ، ازپی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود ، گفت . ازآنك شیفتهٔ عشقم . گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی ؟ گفت ـ از آنك معشوقم بنظاره بود ، بمشاهدهٔ معشوق چنان مستغرق بودم که پروای زاریدن نداشتم

گفتم - ولو نظرت الی المعشوق الاکبر و گر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی ؟ قال - فزعق زعقةً و مات - نعرهٔ بزد وجان نثار این سخن کرد. آری چون عشق درست بود بلا بر نگ نعمت شود. دولتی بزرگ است این، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تا در مشاهدهٔ وی همه قهری بلطف بر گیری، ولکن :

زان می نرسد بنزد تو هیچ خسی   درخوردن غمهای تو مردی باید !

النوبة الاولى - قوله تعـ : « إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ » - صفا و مروه از نشانهای ملت الله است، « فَمَنْ حَجَّ ٱلْبَيْتَ » هر که قصد و آهنگ خانه کند « أَوِ ٱعْتَمَرَ » یا بزیارت خانه شود، « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ » بروتنگی نیست، « أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا » که طواف کند میان آن هر دو، « وَمَن تَطَوَّعَ خَيْراً » و هر که از طوع وخواست دل خویش کاری کند « فَإِنَّ ٱللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ ۱۵۸ » الله سپاس دارست و پاداش ده بکردار خلق، دانا

« إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكْتُمُونَ » - ایشان که پنهان میدارند « مَآ أَنزَلْنَا » آنچه ما فرو فرستادیم « مِنَ ٱلْبَيِّنَاتِ » از پیغامهای روشن و نشانهای پیدا « وَٱلْهُدَىٰ » وراه نمونی، « مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ » پس آنك ما آنرا پیدا کردیم مردمانرا، « فِي ٱلْكِتَابِ » درنامهٔ خویش « أُولَٰٓئِكَ يَلْعَنُهُمُ ٱللَّهُ » ایشان آنند که الله لعنت میکند بریشان « وَيَلْعَنُهُمُ ٱللَّاعِنُونَ ۱۵۹ » و بایشان میرسد لعنت لعنت کران.

« إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُوا » - مگر اینان که توبت کردند، « وَأَصْلَحُوا » وتباه کرده راست کردند، « وَبَيَّنُوا » و پنهان کرده پیدا کردند، « فَأُولَٰٓئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم، « وَأَنَا ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ۱۶۰ » ومنم خداوند توبه

پذیر بخشایندهٔ مهربان.

«إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» - ایشان که کافر شدند بخدای خویش «وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ» و بمردند وایشان بر کفر خویش بودند، «أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ ٱللَّهِ» ایشانند که بریشانست لعنت خدا «وَٱلْمَلَائِكَةِ» و لعنت فریشتگان وی «وَٱلنَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٦١» ولعنت راه راستان مردمان همه،

«خَالِدِينَ فِيهَا» - جاویدان درآتش ایشانند «لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ ٱلْعَذَابُ» سبك نکنند ازیشان عذاب هرگز «وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ ١٦٢» ونه درایشان نگرند.

النوبة الثانية - قوله تم :- «إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ» - **صفا** سنك سپید سخت باشد یعنی صافی که در آن هیچ خلطی نبود ازخاك وگل وغیرآن، و **مروه** سنگی باشد سیاه و سست ونرم که زود شکسته شود. وگفته‌اند **آدم** و **حوا** چون آنجا رسیدند **آدم** بکوه صفا فروآمد و **حوا** بکوه مروه پس هردو کوه را بنام ایشان بازخواندند، صفا ازآن خواندند که **آدم** صفی آنجا فروآمد، و مروة ازآن گفت که مرأة یعنی جفت آدم آنجا فروآمد. «مِنْ شَعَائِرِ اللهِ» ای متعبّداته التی أشعرها الله، ای جعلها اعلاماً لنا. شعائرالله اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی، امّا اینجا مناسك حج میخواهد، فکانه قال - «إنّ الطواف بالصفا والمروةِ من اعلام دین الله و مناسك حجّه» طواف کردن میان صفا ومروه ازمناسك حج است وازارکان آن، واین طواف آنست که علما آنرا - سعی - خوانند، **مصطفی** ع گفت - «إنّ اللهَ كتب علیكم السعی كما كتب علیكم الحج» و قالت **عائشة** - «لعمری ما حجّ مَنْ لم یسع بینَ الصفا والمروة» لان الله سبحانه یقول «إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ ٱللَّهِ». و **مصطفی** ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند - آنگه گفت «ابدأ بما بدأ الله به - فبدأ بالصفا ورقی علیه، حتّی اذا رأی البیت مشی، حتی اذا تصوّبت قدماه فی الوادی سعی.

ابن‌عباس قومی را دید کـه میان صفا و مروه طواف میکردند ، گفت این سنت مادر **اسمعیل** است کـه چون **اسمعیل** گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود و کس از آدمیان حاضر نه ، وطعام وشراب نه ، برخاست وبکوه صفا برشد و روی در وادی کرد ، تاخود هیچکس را بیند ، هیچکس را ندید فروآمد ، چون بوادی رسیدگوشهٔ درع برگرفت و بشتافت ، وگرم برفت تا بر مروه رفت ، درنگرست کس را ندید ؛ دیگر باره فروآمد قصد صفا کرد ، تا هفت بار چنین بگشت ، پس رب العالمین برکات قدم ویرا و متابعت سنت ویرا آن طواف برجهانیان فرض کرد تا بقیامت .

« فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ ... » ـ معنی حج و عمره زیارت کردن خـانهٔ **کعبه** را ، وقصدآن داشتن . میگوید هرکه حج کند یاعمره « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا » بروی تنگی نیست که میان صفا ومروه سعی کند . تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء ، اصل آن ـ يَتَطَوَّفُ ـ است . واصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی در کـعبه شدند بفـاحشهٔی ، و نام مرد **اساف بن یعلی** بود و نام زن ـ **نائلة بنت الديك** ، هر دو را مسخ کـردند ، پس عرب ایشانرا بیرون آوردند ، و عبرت را یـکی بر صفا نهادند ویـکی را بر مروة ؛ تاخلق از اطراف میآمدند و ایشانرا میدیدند . روزگار بریشان دراز شد ، وپسینیان با ایشان الف‌گرفتند ، چشمها ودلها از ایشان پر شد ، شیطان بایشان آمد وگـفت کـه پدران شما اینـانرا می پرستیدند ، و ایشانرا بر پرستش آنان داشت . روزگـار دراز در زمان فترت و جاهلیت ، پس چون الله تعالى **رسول** خودرا به پیغام بنواخت ، واسلام درمیان خلق پیداشد ، قومی ازمسلمانان که درجاهلیت دیده بودند که آن دو بت‌را می پرستیدند ، تحرّج کردند ازسعی کردن میان صفا و مروه ، ترسیدند که درچیزی افتند ازآنك در زمان جاهلیت درآن بودند . الله تعالى این‌آیت فرستاد که سعی کنید ، وآن حرج که ایشان میدیدند ازایشان بنهاد . اگر کسی گوید که چون فرمود ـ که حجّ وعمره از شعائرالله ، دیگر فرمود فلاجناح علیه ان یطوّف بهما ؟ میگوئیم ـ که برصفا **اساف** بود و برمروه **نائله** ـ وآن دو بت بود ؛

و بعضی گفته‌اند که دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی - سعی - است ، بمذهب **شافعی** و **مالك** و **احمد** ، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد. اما بمذهب **بوحنیفه** - سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن ، و قربان بجای آن بیستد. و دلیـل **شافعی** خبری است کـه **مصطفی** ع گفت « اسعوا فانّ اللّه کتب علیکم السعی ».

« وَمَنْ يَطَّوَّعْ خَيْراً » - قراءة **حمزة** و **كسائی** « مَنْ يَطَّوَّعْ » بیا وجزم است اصل آن - يَتَطَوَّعْ - میگوید - هر که بیرون ازفرائض عملی کند وطاعتی آرد وتقربی نماید بطواف کردن گرد خانهٔ کعبه یا بنماز نوافل ، خـدای عزوجل از وی بپسندد و سپاس‌داری کند و بدان پاداش دهد.

« فَانَّ اللّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ » - شاکر نامی است از نامهای خـداوند عزوجل ، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد وآنرا بزرك کند و عطاء خود بسیار دهدوآنرا اندك شمرد . ازینجا گفته‌اند - دابّةٌ شکورٌ - چارپائی که علف اندك خورد و زود فربه شود ، نه بینی که خدای عزوجل این‌همه نعمت راحت وانواع لذات وشهوات در دنیا بربندگان خود ریخت ، آنکه آنرا چیزی اندك خواند و گفت - « قل متاع الدنیا قلیلٌ » و در عقبی آن همه کرامت و نواخت کـه در بهشت دوستانرا داد آنرا غرفه خواند و گفت - « اولئك یجزون الغرفة بما صبروا » - وطاعات بنده و اعمال وی چون باز گفت اگرچه اندك است و ناچیز آنرا بسیار خواند و بر وی ثنا کرد و گفت « والذاکرون اللّه کثیراً والذاکرات» - اینست معنی‌شاکر درنامهای خداوند عزوجل - گناه بزرك از بنده در گذارد ، وطاعت خرد بزرك کند ، و عطاء بزرك خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده والطفه !

« اِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ ما اَنْزَلْنا ... » الآیه ... - عموم‌این آیت دلیل‌است که هر آنکس کـه علم پنهان کند واز اهل خویش باز گیرد مستوجب عقوبت گردد . و بهذا قال **النبی** - « من سُئل عن علمٍ فکتمه الجمه اللّه بلجامٍ من نارٍ » واین معنی

منافی آن خبر نیست که مصطفی گفت ـ «واضعُ العلم فی غیر اهله کالمانع اهله» که این مخصوص است بنا اهل، که درشر استعمات بعلم کند وحق آن بنشناسد، وحرمت آن ندارد، واین علم به نزدیك الله کمتر از دنیا نیست که مصطفی ع گفت ـ «عرضٌ حاضرٌ یاکلُ منها البرّ والفاجر» ـ جز آنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بروجه خویش کند منع کنند ـ فذلك فی قوله تم «ولا تؤتوا السفهاءَ اموالکم..» الآیة.

«اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ..» الآیة ـ مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان‌اند چون کعب اشرف وابن‌صوریا و کعب‌اسید وامثال ایشان. میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم ـ «من البینات» از آنچه روشن کردیم، ودر توریة بیان آن فرستادیم ازحلال وحرام و حدود و فرائض ورجم. «وَالْهُدی» ـ صفت و نعت مصطفی ع، و اثبات نبوت وی. ویقال ـ البیّنات مشارٌ بها الی الآیات المنزلة، والهدی الی ما یستدل به من الامارات.

«مِنْ بَعْدِ ما بَیَّناهُ لِلنّاسِ فِی الْکِتابِ» ـ پس از آنك بنی اسرائیل را در کتاب توریة این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند. «اُولٰئِكَ یَلْعَنُهُمُ اللهُ» ـ معنی لعنت راندن است ودور کردن از رحمت وخیرخویش، میگوید بریشان دولعنت است ـ یکی لعنت حق دیگر لعنت خلق لعنت حق آنست که ایشانرا براند وازرحمت خود دور کند، و لعنت خلق آنست که از خدای عزوجل خواهند تا ایشانرا از بر خویش براند وازرحمت خود دورکند. ولعنت خلق آنست بآنکه گویند ـ اللهم العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان که‌اند؟ قومی گفتند ـ فریشتگانند، ابن‌عباس گفت ـ کلّ شیئٍ الّا الجن والانس. حسن گفت ـ «عبادالله اجمعون» ـ ضحاك گفت «ان الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له ـ من ربك؟ و من نبیك؟ و ما دینك؟ فیقول ـ لاادری فیقال لادریت ثم یضرب ضربةً بمطرقةٍ، فیصیح صیحةً یسمعها کل شیی الّا الثقلین فلا یسمع صوته شیی الّا لعنه، فذلك قوله «ویلعنهم اللاعنون» و قال ابن مسعود هوالرجل یلعن صاحبه فترتفع اللعنة فی السماءِ ثم تنحدر فلاتجد صاحبها الذی قیل له

اهلاً لذلك ولاالمتكلم بها اهلاً لها، فتنطلق فتقع على اليهود . و قال **مجاهد** ـ اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنى آدم اذا اسنت السنة و امسك المطر، قالت هذا بشوم بنى آدم . و انما قال « اللاعنون » لانه وصفها بصفة العقلاء ـ كقوله تم ـ « والشمس والقمر رأيتهم لى ساجدين »

« اِلَّا الَّذِينَ تَابُوا » الآية . . . ـ مگر قومى كه توبه كنند ازين جهودان و از شرك بايمان آيند و از معصيت بطاعت گردند. « وَ اَصْلَحُوا » و دلهاى كژ كرده و تباه كرده راست كنند، و با راه آورند، و سرهاى خود با حق آبادان دارند « وَ بَيَّنُوا » و صفت و نعت **مصطفى** كه پوشيده ميداشتند آشكارا كنند، و بر خلق روشن دارند « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ايشانند كه ايشان را مى باز پذيرم و از گناهشان در گذرم و بيامرزم، و من خداوند باز پذيرنده و مهربانم ازمن بخشاينده‌تر و مهربانتر كس نيست بر بندگان .

« اِنَّ الَّذِينَ كَفَروا وَ مَاتوا وَ هُمْ كُفَّارٌ » الآية . . . ـ ايشان كه كافر ميرند لعنت خداى بر ايشان است و لعنت فريشتگان، و همه مردمان، اگر كسى گويد ـ اهل دين ايشان لعنت نكنند بر ايشان پس چرا همه مردمان گفت ؟ جواب آنست كه اين در قيامت خواهد بود، كه اول خداى عزوجل بر كافران لعنت كند پس فريشتگان پس همه مردمان، و ذلك فى قوله ـ « يوم القيمة يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضاً » و روا باشد كه تخصيص درين عموم شود و مؤمنانرا خواهد، تا هم در دنيا لعنت كنند بر ايشان و هم در عقبى . و قال **السدى** ـ لا يتلاعن اثنان مؤمنان ولا كافران فيقول احدهما لعن الله الظالم، الا وجبت تلك اللعنة على الكافر لانه ظالم . « خَالِدِينَ فِيهَا » جاويد در آن لعنت‌اند در ميان آتش يعنى كه هميشه از رحمت و خير دورند و بعذاب نزديك، كه هرگز آن عذاب ازيشان برندارند و سبك نكنند، و مهلت ندهند كه باز آيند عذرى خواهند، ودريشان خود ننگرند و نه خازنان سخن ايشانرا جواب كنند و نه فرياد رسند .

النوبة الثالثة - قوله تم « إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ » - الایه . . . -

اشارتست بصفوة دل دوستان درمقام معرفت ، ومروه اشارتست بمروت عارفان درراه خدمت. میگوید آن صفوت واین مروت درنهاد بشریت وبحر ظلمت از نشانهای توانائی ودانائی ونیك خدائی الله است . و الیه الاشارة بقوله تم - « یخرجهم من الظلمات الی النور » پس نه عجب اگر شیرصافی از میان خون بیرون آرد ، عجب آنست که این دُرّ یتیم در آن بحر ظلمت بدارد ، وجوهر معرفت درصدف انسانیت نگه دارد .

حکایت کنند که **ذوالنون** مصری مردی را دیدکه ظاهری شوریده داشت گفت - دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد ، اما نفس من او را می‌نخواست و می‌نپذیرفت ، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل وردّ نفس . آخر آن جوانمرد بمن نگرست - یا **ذوالنون** - الدّر وراء الصدف ، گفت صدف انسانیّت را چه بینی ؟ آن دُر بین که در درون صدف است آری چنین است ولکن میدان که نه در هر صدفی درو گوهر بود ، چنانك نه در هرشاخی میوه و ثمر بود ، نه در هرچاهی **یوسف** دلبر بود ، نه برهر کوهی **موسی** انور بود ، نه در هر غاری **احمد** پیغامبر بود ، نه در هر دلی یاد دوست مهربان بود ، نه در هرجائی مهرجانان بود ، دلی که درو یاد الله بود در کنف رعایت و در خدر حمایت معصوم بود ، جائی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقهٔ نور بود ، اینست که آن عزیز روز کار گفت - « قلوبُ المشتاقین منوّرةٌ بنورالله ، واذاتحرك اشتیاقهم اضاء النور مابین السماء والارض ، فیعرضهم الله علی الملائکة ، فیقول هؤلاء المشتاقون الیّ ، اشهد کم انّی الیهم اشوق ، وقیلَ من اشتاق الی الله اشتاقَ الیه کل شیئ . قال بعض المشایخ - انا ادخل السوق والاشیاء تشتاق اِلیّ وانا عن جمیعها حرٌّ . و اعجب من هذا ماحکی عن **محمدبن المبارك الصوری** - قال کنت مع **ابراهیم** بن ادهم فی طریق **بیت المقدس** ، فنزلنا وقت القیلولة تحتَ شجرة رمّانة ، فصلینا رکعات فسمعت صوتاً من اصل الرمانة یا ابا **اسحق** ، اکرمنا بان تأکل منا شیئاً ، فطأطأ **ابراهیم** رأسه فقال ثلث مرّات . ثم قال - یا **محمد** - کن شفیعاً الیه لیتناول منّاشیئاً ، فقلتُ یا ابا **اسحق** لقدسمعتَ ، فقام واخذ رُمّانتین ، فاکلَ واحدةً وناولنی الاخری ، فاکلتها وهی حامضةٌ وکانت شجرةً قصیرةً . فلّما رجعنا مررنا بها ، فاذاً هی شجرةٌ عالیةٌ ورمانها حلوٌ وهی

تثمر فی کلّ عام مرّتین ، وسمّوها رمّان العابدین و یأوی الی ظلّه العابدون .

النوبة الاولی قوله تم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ خدای شما خدائیست یکتا یکانه ، « لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » نیست خدا جز او « اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحیمُ ١٦٣ » فراخ بخشایش مهربان ،

« اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ » ـ در آفرینش آسمانها وزمین « وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ » ودرشدآمد شب وروز « وَ الْفُلْکِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ » وکشتی که میرود در دریا « بِما یَنْفَعُ النّاسَ » بآنچه مردمانرا بکار آید و ایشانرا در جهان ایشان سود دارد « وَ ما اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ » ودر آنچه الله می فرو فرستد از آسمان از آب ، « فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » تازنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردگی آن ، « وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ودر آنچه بپرا کند درزمین از هرجنبندهٔ که هست ، « وَ تَصْریفِ الرِّیاحِ » و در گردانیدن بادها ازهرسوی ، « وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ » و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین ، « لَآیاتٍ » نشانهاست روشن پیدا ، در آنچه گفتیم « لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ١٦٤ » آن گروهی را که خرد دارند دریابند .

النوبة الثانیه ـ قوله تم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ ... » ـ الآیه ... **ابو صالح** روایت کرد از **ابن عباس** ، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند . آنکه که مشرکان **قریش** از **مصطفی** درخواستند . تا خدایرا عزوجل صفت کند ونسبت وی گوید . گفتند ـ یا **محمد** انسب لنا ربك ، فانزل الله عزوجل سورة الاخلاص وهذه الآیة . کافرانرا عجب آمد چون این شنیدند که ایشان سیصد وشصت بت در کعبه نهاده بودند و ایشانرا معبودان خود ساخته ، گفتند این سیصدو شصت معبود کار این یك شهر راست

می نتوانند داشت، چگونه است اینك محمد میگوید که معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند ـ نهمار دروغی کـه اینست! و شگفت کاری! رب‌العالمین جای دیگر جواب ایشان داد و گفت ـ پیغامبر من این نه آیین نواست که تو آوردی یا خود تو گفتی ـ که خدا یکی‌است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، وپیغام‌گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه ویکتا. وذلك فی قوله‌تم «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه‌لا آله الّا انا فاعبدون» ـ اهل تفسیر در اشتقاق اسم ـ **الله** ـ و در تفسیر آن وجوه فراوان‌گفته‌اند، وما از آن دووجه اختیار کرده‌ایم : ـ یکی آنست‌که ـ الا آله من یوله الیه فی‌الحوائج، ای یفزع‌الیه فی‌النوائب. ا له آنست که بندگان و رهیگان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، ودر بلاها و شدتها پشت با وی دهند و دروی‌گریزند، والله بفضل خود شغل همه کفایت‌کند و کار همه راست گذارد، و دعاءِ همه بنیوشد. قال بعضهم ـ لو رجعت الیه فی‌اول‌الشدائد لا مدّك‌الله بفنون‌الفوائد، لکنك رجعت الی اشکالك‌فزدت فی اشغالك ـ اگر بنده هم از اول که ویرا نکبت رسد، بهمگی بوی باز گردد و داروی درد خویش از جـای خود طلب کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بـامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لاجرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت‌کنند ـ که یکی کنیزکی‌داشت و بفروخت دلش‌دربندوی بماند، پشیمان‌شد شرم‌داشت که سرّخودبرخلق‌گشاید، حاجت خود بر کف خویش‌ننبشت وبر آسمان داشت گفت بارخدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام نا گـفته که مشتری کنیزك با کـنیزك هر دو بدوسـرای آمده و میگوید ـ رأیت فی‌منامی ان‌البایع‌ولیٌّ من‌اولیائنا تعلق‌قلبه بها، فان رددتها علیه بلاثمن ادخلناك‌الجنة، قال و انی آثرت‌الجنة علیها.

قول دیگر آنست که ـ ا له ـ ازلاه گرفته‌اند، عرب گوید ـ لاهت‌الشمس اذاعلت، آفتاب را الاهه گویند از آنک بالا گیرد و به قال‌الشاعر :

و اعجلنا الإلاهة‌أن تغیبا

پس معنی - اله - آن باشد که او خداوندی است برمکان عالی، وقدراومتعالی، و فراوانی از آیات و اخبار که اشارت بعلو وفوقیت‌الله دارد برین قول دلیل است، و معطل اینجا لعمری که خوار و ذلیل است.

« لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » مصطفی ع گفت « لااله الاالله » کلید بهشت است، و بنده هرکه که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند، تاهرلحظتی نو کرامتی ودیگر راحتی بجان وی میرسد. مصطفی ازینجا گفت - « من احبَّ ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکرالله » گفت هر که خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل بهبیند و فردا بچشم سر، و در مرغزار آن بخرامد وبدیدار آن برآساید، ایدون بایدکه ذکرخداوند برزبان خویش بسیار راند. ومعلوم است‌که سرهمه ذکرها کلمهٔ لااله الاالله - است، و مصطفی ع کسی را دید که میگفت « اشهد ان لااله‌الاالله » - فقال « خرج من النار » گفت - ازآتش رستگاری‌یافت، وهر که ازآتش برست‌لابد به‌بهشت پیوست، چون رسیدن به‌بهشت ورستن ازآتش در کلمهٔ « لاَ اِلٰهَ اِلّا الله » بست، پس این کلمه چون عوضی است آنرا، وبهشت را چون بهایی، مصطفی ع ازینجا گفت - « ثمن الجنة لااله‌الاالله » وازفضائل این کلمت یکی آنست - که مصطفی ع گفت « ماشیءٌ الابینه وبین‌الله حجابٌ الاقول - لااله الاالله - کما ان شفتیك لایحجبها شیءٌ کذلك لایحجبها شیءٌ حتی تنتهی الی ربها، فیقول‌لها اسکنی - فتقول - یارب کیف اسکن، ولم تغفرلقائلی ؟ فیقول - وعزتی‌وجلالی‌ماجریتك علی‌لسان عبدی وانااریدان‌اعذبه » وعن انس بن مالك قال قال رسول‌الله - « ان‌ربی‌یقول‌نوری‌هدای، ولااله‌الاهو کلمتی، و اناهو، فمن قالها ادخلته حصنی، ومن ادخلته حصنی فقدامن » . وروی موقوفاً علی انس، وزادفیه - و « القرآن کلامی » و منی خرج.

« اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحیم » - اسمان رقیقان، احدهما ارق من‌الآخر، این هر دو نام بخشایش ومهربانی ورحمت راست، وَرَحمٰن بلیغ‌تراست وتمامتر، که همه انواع‌رحمت درضمن‌آنست، چون رأفت‌وشفقت وحنان‌ولطف وعطف . ازینجاست‌که نام‌خاص‌خداوند

است و مطلق او را سزاست، و کس را درین نام باوی انبازی نیست، ابن عباس گفت درتفسیر « هل تعلم له سمیّاً » لیس احدٌ یسمّی الرحمن غیره جل و علا، و خبر درست است از مصطفی حکایت ازخداوند که گفت « انا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها اسماً من اسمی. » این خبر دلیل است که فعل خداوند عزوجل ازنام وی مشتق است، نه اسم از فعل مشتق، چنانك خالق و باعث و امثال آن، اسم بر فعل سابق است نـه فعل بر اسم، خالق نام شد که بیافرید خلق را، بلکه گویند از آن بیافرید که خالق بود، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی ازفعل مشتق است. تارحمت نکند او را رحیم نگویند، عن اسماء بنت یزید عن النبی صلعم ـ قال فی هاتین الآیتین. اسم الله الاعظم « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ لآ اِلٰهَ اِلاّ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ »، « الم، الله لااله الا هو الحی القیوم »

« اِنَّ فِی خَلْقِ السَّموٰاتِ وَالْاَرْضِ .... » الآیه ... ابن عباس گفت ـ چون این آیت ازآسمان فرو آمد، که « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » کافران گفتند ان محمداً یقول وَ اِلهکمْ اِلهٌ واحدٌ فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین. محمد میگوید ـ خدا یکی است اگر چنانست که میگرید تانشانی نماید مارا وحجتی آرد که برراستی وی دلالت کند، پس رب العالمین این آیت فروفرستاد که ـ « اِنَّ فی خَلْقِ السَّموٰاتِ وَالْاَرْضِ... » ـ هرچه درین آیت گفت همه نشانهای کردگاری و یکتائی خداوندست عزوجل، درهر چیزی نشانیست و درهر نشانی از لطف وی برهانیست، درکرد وی قدرت پیدا، ودر نظام آن حکمت پیدا، و درلطافت آن علم پیدا، ودرقوام آن کمال وکفایت پیدا. اول درآسمان نگر که چون برداشت، وبی ستون بر هواء قدرت بداشت ـ رفع سمکها فسوّیها، سمکی بدان بزرگی برهواء بدان نازکی، ازین عجبتر هوائی بدان لطیفی چون بردارد باری بدان کثیفی، ازین طرفه تر آن میغ گرانست که معلق برباد بزانست، میغ بی چشم میگرید، باد بی پر میپرد رعد بی جان می نالد، اینست لطافت و حکمت، اینست زیبائی صنعت و کمال قدرت، آسمانی بیاران گریان، بروی چرخ گردان، باد از وی خیزان، هزاران چراغ در وی درخشان، همه بر پی یکدیگر پویان، و بی زبان خالق را تسبیح گویان ـ « و ان من

شیئ الّا یسبح بحمده» ، گاه پوشیده بخلالی ازمیغ ، گاه سبز ودرخشان چون روی تیغ ، دوچراغ دیگر در وی فروزان ، یکی سوزان یکی گدازان ، عمر نوردان وهنگام سازان ، گیتی را شمار ، وروز کار را طومار ، یکی شب آرای ، یکی روز افروز ، یکی شتابنده چون هزیمتی ، یکی گران روچون نو آموز. دیگر آیت ، ـ زمین ـ است که هر کس را در آن وطن ، وهرچیز را در آن سکن ، زنده را مادر ، ومرده راچادر ، بارزنده میکشد ، وعوراء مردممی پوشد ، شادروانی از گرد کرده ، وبرروی آب بداشته ، هردو دشمن یکدیگر آنکه هردو دل برهم نهاده ، وتن فراهم داده ، نه گردرا از آب زیانی ، نه آب را از گرد نقصانی. زمین برروی آب همچون کشتی برروی دریا ، و کشتی را از حشونا گزیرست تا گران گردد وموج که زیر آن خیزد آن را به نگرداند ، همچنین کوههای بلند درزمین اوکند چنانك گفت ـ «وجعلنا فیها رواسی شامخات» تازمین بوی گران شد ، وبر آب آرام گرفت هر که درعالم بنا کرد از آب نگه داشت ، بنارا با آرامش پیوند کرد ، که جنبش بنا اساس را منتقض گرداند ، وآب چون بر پی رود بنارا تباه کند ، صانع قدیم حکیم پی عالم بر آب نهاد ، وسقف وی گردان آفرید ، تابدانی که صنع وی بصنع کس نماند. آیت دیگر تاریکی شب است وروشنائی روز ، این تاریکی از آن روشنائی پدید کرد ، وآن روشنائی ازین تاریکی بر آورد ، و هردو بر پی یکدیگر داشت. چنانك گفت ـ «جعلَ اللیل والنهار خلفةً» آنکه شب تاریك را بماه منور کرد ، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تا آنچه درشب بربنده فائت شود بروز بجای آرد ، وآنچه در روز فائت شود بشب بجای آرد ، و خدایرا عزوجل در آن بستاید و از وی آزادی کند ، اینست که الله گفت : «لمن اراد اَنْ یذکرَ اَوْ اراد شکوراً».

آیت دیگر کشتی است برروی دریا ـ «وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتِی تَجْرِی فِی ٱلْبَحْرِ بِمَا یَنفَعُ ٱلنَّاسَ» ، ـ دریا ازبهر آدمی نرم شده ومنفعت خلق را رام کرده ، تا کشتی بروی آسان رود ، وبآب فرو نشود ، وملاح هدایت یافته تاباد راست از کژ بشناخته ، وستاره را آفریده تاویرا راهبر ودلیل شده . اگر نه رحمت خداوند بودی ومهربانی وی بربندگان وساختن کارواسباب معیشت ، لختی چوب فراهم نهاده ودرهم بسته در آن موجهای چون کوه

کوه چون برفتی ؟ یا خود چون بماندی ؟ لکن برحمت خود آندریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیانرا ، وزیر کشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هرجا که آدمی بخواهد کشتی میرود و منفعت میگیرد ، اینست که رب‌العزة منت نهاد بربندگان و گفت ـ « اللّهُ الَّذی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فیه بِأمْرِهِ ».

آیت دیگر ـ بارانست ، که از آسمان فرود آید تازمین مرده بدان زنده شود و نبات برآرد ، چنانك الله گفت :ـ « وَ ما أنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأحْیا بِهِ الْأرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » ـ قطره های باران در میغ تعبیه کند ، و آن میغ گران باربرهواءِ قدرت بدارد ، آنکه بادی گرم فرستد تا میغ ازهم برگشاید ، وقطرات ازآن بریزد ، چنانك الله گفت « وانزلنا من‌المعصرات ماءً ثجاجاً » و باهر قطره فریشتهٔ ، تا چنانك فرمان بود بجای خود می‌رساند ، چون باران بزمین رسد آن زمین مرده زنده شود ، بجنبد و شکافته گردد ، وازآن انواع نبات واصناف درختان برآید ، نبات رنگارنگ و درختان لونالون ، رنگهای نیکو ، و طعمهای شیرین وبویهای خوش ، بارلختی حلوا ، بارلختی روغن ، بارلختی دارو ، ولختی ترش ، لختی شیرین ، لختی خوردن را ، لختی پیرایه را ، لختی هم میوه و هم روغن ، لختی هم میوه وهم جامه ، لختی غذاء آدمیان ، لختی غذاء ستوران ، لختی غذاءِ مرغان ، عاقل چون در نگرد داند که این ساخته را سازنده‌ایست و آراسته‌را آرایندهٔ ، و رسته را رویانندهٔ ، هر یکی بـر هستی الله گواه و او را بـه یگانگی وی نشان ، نه گواهی دهنده را خرد ، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا .

وفی کل شییء له آیةٌ تدلّ علی انـه واحدٌ

در صنع اِلـٰه بی عـدد برهـانست در برگ گلی هزار گون دستانست

آیت دیگر ـ جانورانند ازین‌چهارپایان ومرغان وحشرات زمین وددان بیابان ـ یقول تم و تقدس « وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ـ هر یکی برنگی و شکلی دیگر ، بر صفتی و صورتی دیگر ، هر یکی را الهام داده‌که غذاءِ خویش چون بدست آرد ، و بچهٔ خویش را چون نگه دارد ، و آشیان خویش چون کند ، و جفت خویش چون

شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر ویرا عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکر کردی که آدمی در تعجب بماندی، هرچند که سرتاپای وی بزبان حال این شکر میکنند و تسبیح میگویند « ولکن لا تفقهون تسبیحهم » پس باید که این جانورانرا بچشم حقارت ننگری، و آنرا خوار نداری، و بدانی که خدایرا عزوجل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گرچه خوبی توسوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چوطاوس بکارست مگس

آیت دیگر ـ فرو کشادن بادهاست و گردانیدن آن از هرسوی، چنانک گفت عزو علا ـ « وَ تَصْرِيفِ الرِّيَاحِ » بلفظ جمع قراءت **مدنی** و**شامی** و**بصری** و **عاصم** است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق رافرو کشاید، چنانك گفت ـ « ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات » وقال تم: « وارسلنا الریاح لواقح ». و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فرو کشایند چنانك جای دیگر گفت ـ « و فی عاد اذارسلنا علیهم الریح العقیم ». جای دیگر گفت « فاهلکوا بریح صرصر عاتیه ». **عبدالله عمر** گفت ـ بادها هشت‌اند ـ چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است ـ ناشرات، ومبشرات، و لواقح، و ذاریات؛ و آنچه عذاب است ـ صرصر و عقیم‌اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و **مصطفی** ع هرگه که باد برآمدی گفتی: ـ « اللهم اجعلها ریاحاً ولاتجعلها ریحاً » ـ قال **مجاهد** « هاجت الریح علی عهد **ابن عباس**، فجعل بعضهم یسبّ الرّیح، فقال ـ لاتسبّوا الریح ولکن قولوا ـ اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً » و قال صلعم ـ الریح من روح الله تاتی بالرحمة، وتأتی بالعذاب، فلاتسبوها واسئلوا الله خیرها، واستعیذوا بالله من شرها ـ و روی انه صلعم قال ـ والریح مسجّن فی الارض الثانیة فلمّا اراد الله ان یهلك **عاداً**. قال یعنی الخازن ـ **ای رب**! أ أُرسل علیهم من الریح قدر منخر الثور، فقال الجبار عزوجل اذاً تکفأ الارض ومن علیها، ولکن ارسلْ علیهم من الریح قدر خاتم، فهی التی قال الله عزوجل ـ ما تذر من الشّیء انت علیه الاجعلته کالرمیم. وامیرالمؤمنین **علی** گفت علیه السلام: ـ

بادها چهاراند ـ شمال و جنوب وصبا و دبور ، گفتنا وحدّ ـ شمال ـ از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء ، یعنی آن روز که با شب یکسان باشد ، وحد ـ دبور ـ ازین مغرب است که گفتیم تا بمطلع سهیل ، وحد ـ جنوب ـ از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء ، وحدّ ـ صبا ـ ازین مشرق است تا بحد قطب. رب العالمین جل جلاله نصرت مصطفی ع درباد صبابست ، وهلاك عاد درباد دبور ، وتلقیح اشجار و برکات نبات در جنوب و درشمال ، قال النبی صلعم « نُصرت بالصبا و اهلکت عادٌ بالدبور » وقال العوام بن حوشب ـ تخرج الجنوب من الجنة فتمرّ علی جهنم. فغمّها منها وبر کاتها من الجنة ـ و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ علی الجنة فروحها من الجنة و شرها من النار.

آیت دیگر ـ میغ است با بار گران در هواء لطیف روان ـ چنانك گفت « وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ » ـ گهی از دریا برخیزد این میغ و آب بر گیرد ، وگاه برسبیل بخار از کوهها پدید آید ، و گاه از نفس هوا پدید آید ، وقطرهای باران در آن تعبیه ، وبخطی مستقیم ، برهریکی نوشته ، وتقدیر کرده که کجا فرو آید ، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد ، و کدام نبات خشك است تا تر شود ، و کدام میوه برسر درخت خشك میشود تا آب به بیخ آن رسد و بباطن وی درشود ، از راه عروق که هریکی بباریکی چون موی است ، تا آب بآن میوه رسد و ترو تازه گردد. و باشد که قطرهٔ از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست ، ویرا الهام دهد تا وقت باران بکنارهٔ دریا آید ، و پوست از هم باز کند و آن قطرهٔ باران در درون وی افتد. پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود ، وآن قطره در درون خویش میدارد ـ چنانك نطفه در رحم ـ وآنرا می‌پرورد و از قوت آن جوهر صدف که برصفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند ، مدتی دراز تا مروارید شود. پاکا خداوندا ! که ازقطرات باران که در آن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم ورحمت نماید ! تابدانی که وی خداوند قادر بر کمال است ، و بربندگان بافضل و افضال است ! و به قال عکرمة رحمه‌الله « ما انزل‌الله عز وجل

من السماء قطرةً اِلّا انبتت بها فی الارض عُشبةً . وفی البحر لؤلؤةً . وصحّ فی الخبر ـ ان النبی صلعم قال ـ « بینما رجلٌ بفلاةٍ اِذ سمع رعداً فی سحابٍ ، فسمع فیه کلاماً ، اسق حدیقةَ فلانٍ باسمه ، فجاءَ ذلك السحابُ الی حرّةٍ فافرغ فیها من الماءِ ، ثم جاء اِلی ذناب شرج . فانتهی الی شرجة ، فاستوعب الماء ، ومشی الرجلُ مع السحابة حتی انتهی الی رجلٍ قائم فی حدیقةٍ یسقیها . فقال ـ یا عبدالله ما اسمك ؟ قال ـ و لِمَ تسئل ؟ قال ـ انی سمعتُ فی سحابٍ هذاماؤه اسق حدیقة فلانٍ باسمكَ فما تصنع فیها اذا صرمتها ؟ قال ـ امّا اذا قلت ذلك فانّی اجعلها ثلثةَ اثلاث ، اجعل ثُلثاً لی ولاهلی ، واردّ ثلثاً فیها ، واجعلُ ثُلثاً فی المساکین والسائلین وابن السبیل . » ثم قال تم ـ :

« لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » ـ گفت درآنچه نمودیم ازصنایع حکمت ، ولطائف نعمت ، وعجائب قدرت ، وشواهد فطرت نشانهاست بر کرد گاری ویکتائی خداوند ، و دلیلها بر توانائی و دانائی او کروهی را که خرد دارند وحق دریابند وبا مولی گرایند و دل باوی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ » ـ الآیة . . . ـ این صفت خداوند یکانه ، بارخدا و پادشاه یکانه ، در بزرگواری و کاردانی یکانه ، در بردباری و نیکوکاری یکانه ، در کریمی وبیهمتائی یکانه ، درمهربانی و بنده نوازی یکانه ، هر چه کبریاست رداء جلال اوست وبآن یکانه ، هرچه عظمت وجبروت است اِزار ربوبیت اوست و بآن یکانه ، درذات یکانه ، درصفات یکانه ، در کرد و نشان یکانه ، در وفا و پیمان یکانه ، در لطف و نواخت یکانه ، درمهر ودوستی یکانه ، روز قسمت که بود جزا و یکانه ، پیش از روز قسمت که بود ؟ همان یکانه ، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت ؟ همان یکانه ، نماینده کیست ؟ همان یکانه ، آراینده کیست ؟ همان یکانه ، پیداتر از هرچه درعالم پیدائیست ودرآن پیدائی یکانه ، پنهان تر از هرچه درعالم نهانیست و بدان نهانی یکانه .

ای در عالم عیان تر از هرچه عیان پنهان تری از هرچه نهان تر بجهان

ای دورتر از هر چه برد بنده گمان نزدیک‌تری به‌بندگان ازرگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! وعز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید « و اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » - عجب نه آن‌است که اضافت بندگان باخود کرد وایشانرا با خود پیوست و گفت: - اِنّ عبادی - ، عجب این‌است که اضافت خود بابندگان کرد ونام‌خود باایشان پیوست گفت «وِ اِلٰهکم ....» نه از آن که خداوندی ویرا ازبندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّاخود در کریمی ودرمهربانی یگانه ویکتا، ودربزرگواری سزای هرا کرام وهرعطاست.

زانجا که جمال و حسن آندلبر ماست ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

« وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » - نه عالم بود ونه آدم، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که او کارساز و خداوند مهر کار بود، رقم دولت برتومیکشید، وبدوستی خود می پسندید، و تو هنوز درعدم!

ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج زاسرارالهی که باسید عالم رفت یکی‌این بود که: « کُنْ لی کمالم تَکُنْ، فاکون لک کمالم ازل » بهمگی مرا باش وخودرا هیچ مباش چنانک نبودی تا ترا باشم چنانک در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله در مناجات خویش گفت - : الهی - شاد بدانیم که اول تو بودی وما نبودیم، کارتو در گرفتی ومانگرفتیم، قیمت خود نهادی ورسول خود فرستادی! الهی - هرچه بی‌طلب بما دادی بسزاواری ماتباه مکن، وهرچه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، وهرچه نه‌بسزای ما ساختی بناسزائی‌ما جدا مکن، الهی! آنچه ماخودرا کشتیم به‌بر میار، وآنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار!

« لَا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ » - جزاو خداوند نیست، وجزاو کس‌سزای

معبودی نیست ، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست . رحمن است که چون از وی خواهند بدهد ، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد . وفی الخبر - « من لم یسأل اللهَ غضبَ اللهُ علیه » - رحمن است که طاعت بنده قبول کند گرچه خرد بود ، رحیم است که معاصی بیامرزد گرچه بزرگ بود ، رحمن است که ظاهر بیاراید وصورت بنگارد ، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضهٔ خویش نگه دارد ، رحمن است که لطائف انوار درروی تو پیدا کند، رحیم است که ودایع اسرار دردل تو ودیعت نهد.

« إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ » الایه ... - خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می نماید، تادرعجائب ملکوت آسمان وزمین ودرصنایع بروبحر نگرند و صانع را بشناسند ، وبه یگانگی وی اقرار دهند . قال **ابن عطاء** « تعرفُ إلی العامّة بخلقه والی الخاصّ بصفاته والی الانبیاء وخاص الخاص بذاته . » نظرعوام بمصنوعات است نظرخواص بصفات است ، نظر انبیا وخاص الخاص بذات است. عامّهٔ مؤمنان بصنع نگرند، ازصنع بصانع رسند ، خواص مؤمنان صفات بدانند ازصفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی ، چنانك بنی اسرائیل را گفتند - « اذبحوا بقرةً » فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها . اما پیغامبران وصدّیقان اورا هم باو شناسند نه بغیر او ، ازوی بوی نگرند نه از غیر وی باو ، اشارت باین حالت آنست که الله گفت : - « أَلَمْ تَرَ إِلَی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ » نگفت بسایه نگر تاصنع مابینی گفت بما نگر تاصنع ما بینی - ای مهتر عالم ! آمدن **جبرئیل** مبین فرستادن ما بین ! از ما بوی نگر نه از وی بما ! یکی تأمل کن درحال صواحبات **یوسف** - چون عین **یوسف** مر ایشانرا کشف گشت. از خود فانی شدند و ازصفات **یوسف** غائب گشتند ، « فلمّا رَأَینه اکبرنه » بجای ترنج دست بریدند ، وازخود بی خبر بودند وازاوصاف **یوسف** غائب بودند ، که بوقت معاینه گفتند «ماهذا بشراً» **یوسف** را فرشته دیدند وازاوصاف انسی بی خبر بودند. چندان شغل افتاد ایشانرا درمشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند . چون ذات مخلوقی دردل صواحبات این اثر کند اگر تجلی ذات خالق درسر خاصگیان ازین زیادت کند چه عجب !!!

آنکه در آخر آیت گفت : « لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » ـ این همه هست اما زیرکان درمی‌بایند تا بدانند ، بینایان می‌دربایند تا به‌بینند. ازهرجانب بساحت حق راهست رونده می‌باید ! همه‌عالم خوان‌برخوان وبادرباست خورنده می‌باید ، جمال‌حضرت لم یزل در کشف است نگرنده می‌باید !

مرد باید که بوی داند برد   ورنه عالم پر از نسیم صباست

« لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » ـ عقل عقال دل‌است ، یعنی که دل را از غیرمحبوب دربند آرد ، وازهوسهای ناسزا باز دارد ؛ وعقل بمذهب اهل سنت نور است ، وجای وی دلست نه‌دماغ ، وشرط خطاب‌است نه‌موجب خطاب ، ودرمعرفت عین‌آلت است نه‌اصل . ومایه وفایدهٔ عقل آنست که دل بوی زنده گردد « لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا » ای عاقلاً ـ پس هر که را عقل نیست در شمار زندگان نیست ، نه‌بینی کـه با دیوانه خطاب نیست چنانك بامرده نیست ، ازآنست‌که ویرا عقل نیست . عقل سه حرفست عین‌است‌یعنی ـ عرف‌الحق من‌الباطل ـ قاف است یعنی ـ قبل‌الحق ـ لام‌است یعنی ـ لزم‌الخیر . این عقل بنده موهبت‌الهی‌است ، وعطاءِ ربانی ، وطاعت بنده مکتسب‌است ، طاعت بی‌موهبت‌راست نیست ، وآن موهبت بی‌توفیق به کار نیست ، چنانك درخبرست کـه ربّ‌العزة عقل را بیافرید گفت او را که ـ برخیز ، برخاست ، گفت ـ بنشین . بنشست ، گفت ـ بیا . بیامد ، گفت ـ برو . برفت ، گفت ـ به‌بین بدید ، آنکه گفت بعزت و جلال من که ازتوشریفتر وگرامی‌تر نیافریدم ، بكَ اعبدوبكَ اطاعُ پس عقل را ازین نواخت عُجبی پدید آمد درخود ، رب‌العالمین آن از وی در نگذاشت گفت ــ ای عقل بازنگر . تاچه بینی ـ باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌تر گفت تو کیستی ؟ گفت من آنم که توبی من به‌کار نیائی من ـ توفیق ـ ام ــ :

ای عقل اگر چند شریفی دون‌شو   وی‌دل‌زدلی‌بگردوخون‌شوخون‌شو

در پردهٔ آن نگار روز افزون شو   بی‌چشم درآوبی زبان بیرون شو !!

النوبةالاولی ـ قوله تم : « وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ » ـ از مردمان کس است

که می گیرد « مِن دُونِ ٱللَّهِ » فرود از خدای « أَندَاداً » ویرا هامتایان، « یُحِبُّونَهُمْ » می‌دوست دارندایشانرا. « كَحُبِّ ٱللَّهِ » چنانك الله را می‌دوست باید داشت. « وَٱلَّذِينَ آمَنُوا » ـ وایشان که ایمان آوردند « أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ » دوستر می‌دارند اللّهرا ازیشان بتانرا، « وَلَوْ يَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا » وانکه که می‌بینند ایشان که برخویشتن ستم کردند « إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ » آنکه که عذاب دوزخ بینند، « أَنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً » که قوت و توان الله راست بهمگی، « وَأَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعَذَابِ ١٦٥ » والله سخت‌عذاب است وسخت گیر.

« إِذْ تَبَرَّءَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُوا » ـ آنکه که بیزارشوندایشان که پیشوایان‌وپیش روان بودند « مِنَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا » ازیشان که پس روان و پی بران بودند « وَرَأَوُا ٱلْعَذَابَ » وهردوگروه عذاب‌بینند « وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ ٱلْأَسْبَابُ ١٦٦ » وگسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود.

« وَقَالَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا » ـ وایشان‌گویندکه پی‌بران وپس روان بودند « لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً » کاشك ما را باز گشتی بودی باجهان پیشین « فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ » تا ما ازیشان بیزاری کردیمی « كَمَا تَبَرَّؤُوا مِنَّا » چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز، « كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ ٱللَّهُ » چنان‌هن(۱) بازنماید الله وازیشان « أَعْمَالَهُمْ » آنچه میکردند درین جهان « حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ » که همه حسرت گشت ورایشان، « وَمَا هُم بِخَارِجِينَ مِنَ ٱلنَّارِ ١٦٧ » و ایشان ازآتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند.

ٱلنوبة الثانية ـ قوله تع : « وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَندَاداً » سدی گفت ـ باین هامتایان سران و پیش‌روان ایشان خواهد که ایشانرا درمعصیت

۱ ـ چنان هن بازنماید ـ کذلك فی‌نسختین (الف) و (د)، وفی نسخة ج : هم‌چنین بازنماید.

خالق طاعت میداشتند، آنکه ایشانرا چنان دوست میداشتند که مؤمنان الله را دوست تر دارند، وهم مؤمنان خدایرا دوست تردارند که ایشان پیشوایان خودرا، **ابن کیسان** و **زجاج** گفتند ـ انداد ـ بتان اند، ومعنی آنست که ـ یسوون بین الاصنام وبین الله فی المحبة.

« وَٱلَّذِينَ آمَنُوٓا أَشَدُّ » ـ ای اثبت وادوم « حُبًّا لِّلَّهِ » گفت ـ ایشان بتان را وخدایرا عزوجل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند وفردا دیگر بتی، که در دوستی شان ثبات ودوام نیست، خدایرا همچنان دوست دارند رب العزة گفت ـ « وَٱلَّذِينَ آمَنُوٓا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ » ـ و مؤمنان مرا به از آن دوست دارند، که ازما هرگز بر نگردند وبدیگری ننگرایند. **سعید جبیر** ازینجا گفت ـ ان الله تم یأمر یومَ القیمةِ مَنْ احرقَ نفسه فی الدنیا علی رؤیةِ الاصنام اَن یَدْخلوا جهَنّم مَعَ اصنامِهم فیأبونَ، لعلمهم اَنّ عذابَ جهنم علی الدوام، ویقولُ للمؤمنین بین ایدی الکافرین ـ اِنْ کنتم احبّائی فادخلوا جهنّمَ فیقتحمُ المؤمنونَ النارَ وینادی منادٍ من تحت العرش « وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ ».

« وَلَوْ يَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا۟ إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ أَنَّ ٱلْقُوَّةَ ... » ـ قرآءة بیشترین قرّاءِ چنین است بفتح الف ودرین قراءة ـ لو ـ درجای ـ اذا ـ است برموضع هنگام نه درمعنی شرط. میگوید وانگه که بینند که ایشان برخود ستم کردند درین جهان به پرستش بتان آنکه که عذاب دوزخ بینند که قوت و توانائی همه خدایراست. و قُرِئ « وَلَوْ تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا۟ إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ إِنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعَذَابِ » ـ درین قرآءة معنی آنست که تو بینی ظالمانرا آنکه که عذاب بینند واین برسبیل تعظیم و ترقیق و تعجیب گفت، وسخن تمام شد، پس ابتدا کرد و گفت « إِنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا ». وَ قُرِئ « وَلَوْ تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا اذ يُرَوْنَ ٱلْعَذَابَ أَنَّ ٱلْقُوَّةَ » میگوید اگر تو بینید هم برسبیل تعجیب و ترقیق اگر تو بینید ظالمانرا آنکه که وا ایشان نمایند در آن عذاب، وبآن عذاب که قوت خدایراست بهمگی، وخدای آنست

که سخت عذابست. بیان معنی آیت را قراءة قراء درهم بستم. اما بتفصیل آنست که «وَلَو تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» بتاء مخاطبه، **مدنی و شامی ویعقوب** خوانند باقی قراء بیاخوانند. «إِذْ يُرَوْنَ» بضم **یاشامی** خوا نند باقی بفتح یا خوانند، «إِنَّ ٱلْقُوَّةَ» وَ إِنَّ اللهَ بکسر الف قراءة **یعقوب** است باقی بفتح الف خوانند.

عطا گفت ـ تفسیر آیت آنست که اگر این ظالمان بینند روزقیامت آنکه که دوزخ از پانصد ساله راه روی بایشان آرد و چنانك مرغ دانه چیند ایشانرا برچیند، آنکه بدانند که قوّت و قدرت خداوندی و بزرگواری و پادشاهی همه الله راست، و سخت عذاب وسخت گیر است.

«إِذْ تَبَرَّأَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُوا» الایه... ـ آنکه‌که پیشوایان بیزاری‌کنند وبرگردند از پس روان ایشان، یعنی روز قیامت آنکه که عذاب خداوند بینند، پیشوایان سران و مهتران مشرکان‌اند و پس‌روان ضعفا و سَفلهٔ ایشان، که امروز برپی آنان میروند، وبگفت وفعل واشارت ایشان ازراه می‌افتند، فردا درقیامت‌آن مهتران ایشانرا گویند لَمْ نَدْعُكم الی الضلالة ـ ما شمارا بر بیراهی نخواندیم ونه فرمودیم، وشیاطین همچنین از آدمیان بیزاری گیرند و مهترشیاطین گوید ـ «ما انا بمصرخکم و ماانتم بمصرّخی»

قوله. «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ ٱلْأَسْبَابُ» ـ الباء ههنا بمعنی ـ عن ـ کقوله تم «فسئل به خبیراً.» ای عنه، ـ ای وتقطّعتْ عنهمُ الوصلاتُ الّتی کانتْ بینهم فی‌الدنیامن‌العهود والمواثیق والاَرحام والمودّاتَ والانساب والاسباب. هرپیوندی که میان ایشان بود در دنیا از عهد وپیمان ودوستی وخویشی ونسب‌وسبب همه بریده گردد. قال**النبی** صلعم ـ کلُ سببٍ و نسب منقطعٌ یوم‌القیمة اِلّا سببی و نسبی. **سُدّی** گفت ـ این اسباب‌که بریده میگردد اعمال کافرانست، که فروگذارند وایشانرا درآن ثواب ندهند. همانست که جای دیگر گفت ـ «اَلّذین کفروا و صَدّوا عن سبیل‌الله اَضلّ اعمالهم» و قال تم «وَقدّمنا اِلی ما عملوا من عملٍ» ـ الآیة.

«وَ قَالَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً» ـ لو ـ اینجا بمعنی ـ لیت ـ است

پس‌روان گویند ـ ای کاشك مارا باز گشتی بودی باجهان پیشین، تاچنانك ایشان امروز ازما بر گشتند وبیزاری کردند مانیز ازیشان بر گشتیم وبیزاری کردیم. و کافران آنکه که اعمال خودرا ضایع بینند همین گویند ـ «یالیتنانردُّ ولا نکذّب بآیات ربّنا ونکونُ مِنَ المؤمنین»، «ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحاً»، «ربنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالذی کنا نعمل» رب‌العزة ایشانرا درآنچه گفتند دروغ زن گردانید ـ گفت «وَلَوْ رُدّوالعادُوا لِما نُهوا عنهُ وإنّهم لکاذبون» واین آنکه گویند که بهشت‌بایشان نمایند و گویند ایشانرا که اگر شما مؤمنان بودید این بهشت شما را مسکن و منزل بودی! پس بمیراث بمؤمنان دهند! وایشان دریغ و تحسر میخورند.

اینست‌که رب‌العالمین گفت: «کَذٰلِكَ یُریهِمُ اللهُ اَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ» و گفته‌اند این‌اعمال که درآن حسرت وپشیمانی خورند. شرك ایشانست وپرستش‌بتان برامید آنك تقربی‌است بخدای عزوجل، وذلك‌فی‌قوله ـ «ما نعبدهم اِلّا لیقرّبونا الی الله زُلفی». پس چون نومیدی وعذاب بینند ایشانراحسرت باشد. وحقیقت حسرت در لغت عرب ـ بریدن ـ است مردی‌که درراه منقطع شود او را مُنحسر ـ گویند یعنی‌رفتن برو بریده‌گشت وبازمانده «وَ ماهُمْ بِخارِجینَ مِنَ النّارِ» ـ و ایشان هرگزازآتش بیرون نیایند که نه درشمار مسلمانان‌اند، نه‌آن تابع ونه‌آن متبوع ـ قال النبی صلعم ـ یُرسلُ علی اهل‌النار البکاءُ فیبکون حتی تنقطع الدموع ـ ثم یبکون‌الدم حتّی یُری فی‌وجوههم کهیئةالاُخدود ـ لوارسلت فیه‌السفن لجرتْ، وانّ‌الحمیم لیصبّ علی‌رؤسهم فینفذالجمجمة حتّی یخلص الی‌جوفه فیسلی مافی جوفه، حتّی یمرق من‌قدمیه و هو الصهر ثم یعاد کماکان.

النوبة الثالثة ـ قوله تم: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ اَنْداداً» ـ اگر مؤمنان و دوستان خدایرا درهمه قرآن همین آیت بودی ایشانرا شرف و کرامت تمام‌بودی، که رب‌العالمین میگوید ـ ایشان‌مرا سخت دوستدارند، تمامترازآنك کافران معبود خود را دوست دارند، نه بینی که کافران هریك چندی دیگرصنمی برآرایند،

و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیدهٔ از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چوبینه فرو گذارند و ازسیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مرمعبود خود را حقیقت است پس چون که ازآن بدیگری میگرایند؟

گویند که مردی برزنی عارفه رسید، وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد، گفت ـ کلّی بکلك مشغولٌ ـ ای‌زن من‌خویشتن‌را از دست بدادم درهوای تو ـ زن‌گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال تراست ونیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به‌بینم؟ زن گفت ـ برو ای بطال که عاشقی نه کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» ـ رب‌العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه‌چون دوستی کافرانست بتانرا که هریکچندی بدیگری‌گرایند، بلکه‌ایشان هرگز ازما برنگردند، وبدیگری نگرایند، که اگربر گردند چون مائی‌هر گز خودنیابند هرچند که جویند. ای مسکین! خدایرا چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون بر گردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت ـ تصوف ازسگی‌آموختم که وقتی بردرسرائی خفته بود، خداوند سرای بیرون‌آمد وآن سگ را می‌راند، وسگ دیگر باره بازمی‌آمد، شبلی گفت ـ چه‌خسیس باشد این سگ، ویرا میرانند وهمچنان باز می‌آید. رب‌العزة آن سگ‌را بآواز آورد تا گفت ـ ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که‌من‌اورازهمه کس‌بگزیدم ور زوبکسی نالم معذور نباشم!

«إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا» ـ الآیه... کافرانرا که دوستی بتان بروفق هوی و طبع بود نه‌حقیقت، لاجرم درقیامت چون اوایل‌عذاب بینند بدانندکه قدم برجای‌دیگر ندارند واز بتان بیزاری گیرند. ومؤمنان که دوستی ایشان ثمرهٔ دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله «یحبّهم ویُحبّونه» ـ لاجرم درعقبها وبلیّتها که ایشانرا پیش

آید در دوستی خلل نیارند واز حق برنگردند، ازاول سکرات مرگ بینند، و جان پاك در ربایندازیشان، وسالهاشان درخاك بدارند، وانگه برستاخیزایشانرادرآن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهر هـا رانند، ودر دوزخ هنگامی بازدارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هرساعت عاشق‌تر باشند، ودوستی حقرا بجان و دل خریدارتر، بزبان حال گویند.

عشقی که بصد جفا کم آید کم باد | شاد ار بغم منی غمم بر غم باد

لهذاقال تع :ـ « وَالَّذينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ ».

النوبةالاولی ـ قوله تع ـ: « یا اَیُّهاالنّاسُ » ای‌مردمان « کُلُوا مِمّافِي ـ الْاَرْضِ » میخورید ازهرچه درزمین « حَلالًا طَیِّباً » آنچه حلال‌پاك است وخورنده را گشاده، « وَلا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ » وبرپی گامهای‌دیومایستید « اِنَّه لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ ۱۶۸ » که دیو شما را دشمنی است آشکارا.

« اِنَّما یَأْمُرُکُمْ » ـ شما را می فرمـاید « بِالسُّوءِ » ببدی « وَالْفَحْشاءِ » و گزاف کاری « وَاَنْ تَقُولُوا عَلَي اللّٰهِ مالا تَعْلَمُونَ ۱۶۹ » ـ وآنچه ورالله آن گوئید که می‌ندانید.

« وَ اِذا قیلَ لَهُمْ » ـ وچون ایشانرا گویند « اِتَّبِعُوا ما اَنْزَلَ اللّٰهُ » برپی آن ایستید که الله فروفرستاد، « قالُوا » گویند « بَلْ نَتَّبِعُ » نه که برپی‌آن ایستیم « ما اَلْفَیْنا عَلَیْهِ آباءَنا » که پدران خود را ورآن یافتیم، « أَوَلَو کانَ آباؤُهُمْ » باش، واگرپدران ایشان «لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً» نه چیزی درمی‌یافتند « وَلا یَهْتَدُونَ ۱۷۰ » ونه راست می‌شناختند.

«وَ مَثَلُ الَّذینَ کَفَروا» ــ وسان ایشان که کافر شدند «کَمَثَلِ الَّذی یَنْعِقُ» راست چون سان آنکس است که می‌پشاید[1] «بِمالا یَسْمَعُ» بجانوری که نمی‌شنود «اِلّادُعاءً وَ نِداءً» مگر آوازی و بانگی «صُمٌّ» ازشنیدن حق کران‌اند، «بُکْمٌ» از پاسخ کردن حق گنگان اند، «عُمْیٌ» از دیدن حق نا بینایان اند، «فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ ۱۷۱» هیچ نشان براستی درنمی‌یاوند.

«یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا» ــ ای ایشان که بگرویدند «کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ» میخورید از پاکها که شما را روزی دادیم «وَاشْکُرُوالِلّٰهِ» وآزادی از خدای کنیدوروزی‌دهنده‌ویرادانید «اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدُونَ ۱۷۲» اگروی‌رامیپرستید

«اِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمْ» ــ وی ببست و حرام کرد بر شما «اَلْمَیْتَةَ» مردار «وَالدَّمَ» و خون «وَ لَحْمَ الْخِنْزیرِ» وگوشت خوک، «وَما اُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِاللّٰهِ» وآنچه بر کشتن آن معبودی جز ازخدای نام بردند «فَمَنِ اضْطُرَّ» هر که در نایافت بیچاره ماند «غَیْرَ باغٍ» نه‌ستمکار «وَلاعادٍ» و نه‌افزونی جوی «فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ» بروی بزه نیست ازآن خوردن، «اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ ۱۷۳» که‌خدای آمرزگارست‌و بخشاینده.

«اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ» ــ ایشان که پنهان میدارند «ما اَنْزَلَ اللّٰهُ» آنچه خدای‌فرو فرستاد «مِنَ الْکِتابِ» ازنامه‌وپیغام «وَ یَشْتَرُونَ بِهِ» وبآن پنهان‌کردن میخرند «ثَمَناً قَلیلًا» بهایی‌اندك، «اُولٰئِكَ» ایشانند «ما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ» که نمی‌خورند در شکمهای خویش «اِلَّاالنّارَ» جز ازآتش، «وَلا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ»

---

(۱) نسخه الف: می‌پشاید، نسخه ج: می‌بشکیبد، نسخه د: می‌بشبلد

وسخن نگوید خدای با ایشان «یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» روز رستاخیز «وَلٰا یُزَکّیهِمْ» وایشانرا نستاید «وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ ١٧٤» و ایشانراست عذابی دردنمای درد افزای.

«اُولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» ایشان آنند که راست راهی فروختند و گم راهی خریدند، «وَالْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ» و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند، «فَمٰا اَصْبَرَهُمْ» چه چیز ایشانرا شکیبا کرد «عَلَی النّارِ» بر کاری که پاداش آن کار آتش است «ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ» آن پاداش با نست که خدای نَزَّلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ» نامهٔ که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی، «وَاِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتابِ» وایشان که مختلف گشتند در آن کتاب «لَفی شِقٰاقٍ بَعیدٍ ١٧٥» در ستیزی‌اند ودرخلافی از حق دور.

النوبة‌الثانیه :ـ قوله تعالی : «یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ . .» الایة . . . این آیت درشأن مشرکان قریش آمد، کنانة، و ثقیف، و خزاعـة، و بنی مدلج، و بنی‌عـامربن صعصعة، والحرث، وعامرابنی عبد مناة (؟)، که ایشان چیزهای بهوا وخردخویش می حلال کردند، و چیزهای می‌حرام کردند. ونهادهای بد وبنیادهای کژ مینهادند. و این در قرآن چندجای است وذلك فی‌قوله تع : «ما جعل‌الله من بحیرة ولاسائبة» الآیة، «قل من حرّم زینةالله . .» الآیة، «وجعلوا لله مما ذرأمن‌الحرث . . .» الآیـة، «قل ارایتم ما انزل‌الله لکم من رزق . .» الآیة، «قد خسرالذین قتلوا اولادهم . . .» الآیة، «ولاتقولوا لما تصف‌السنتکم‌الکذب ...» الآیة، «یاایهاالذین آمنوالاتحرموا طیبات ما احلّ‌الله لکم . .» الآیة. شرح این هریك بجای خویش گفته‌شود ان‌شاءالله.

«یٰـا اَیُّهَاالنّٰاسُ . .» ای همه مردمان «کُلُوا مِمّٰا فِی الْاَرْضِ» این مِنْ تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك، میگوید ـ آنچه حلالست‌وپاك در این زمین میخورید.

آورده‌اند که ـ شریح قاضی یکی‌را رد شهادت کردبسبب آنك گل‌میخورد از

وی پرسیدند، این آیت بحجت آورد گفت یقول الله عزوجل «كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا» فاباح ما فی الارض ولم یبح الارض قال - ولانه اذا اکل الطین الذی لیس بمشتهی و هو ملحق للضرر کان مظنوناً ان یقدم علی الشهوات المحظورات.

«وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ . .» - نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خُطْوات بسکون طا خوانند، بضم طا، و بهر دو قراءة جمع خطوة - است، والخطوة ما بین القدمین، وَالْخَطْوَة بالفتح المصدر من - خطا یخطو خطوةً وخطواً - معنی آنست که بر پی شیطان مروید که شیطان شما را بوسوسهٔ از حلال باز دارد وبحیلت درحرام او کند. مفسران گفتند - خطوات الشیطان تزیینه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحریم الحرث والانعام، و یقال هی النذور فی المعاصی.

«إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» - دشمنی آشکار است شما را این دیو، عداوت وی ظاهر هم با پدر شما **آدم** که ویرا سجود نکرد، و آنکه او را غرور داد و از بهشت بیرون کرد، وهم با شما که فرزندان آدم اید، که همه روز شمارا ببدی وگزاف کاری فرماید و ذلك قوله: «إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ ...» الایه - هر معصیتی که شریعت در آن حدی واجب نکند آنرا - سوء - گویند، و هرچه در حدی شرعی واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آنرا - فحشاء - گویند، ذکره **ابن عباس** رض، **مقاتل** گفت - فحشا بخل است و زکوة مال باز گرفتن - و گفته اند فحشا در همه **قرآن** بمعنی - زنا - است، مگر آنجا که گفت «الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء» که اینجا بمعنی منع زکوة است.

«وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» - میگوید - و از آن چیز ها که دیو شما را می فرماید یکی آنست که بر الله **آن** گوئید که می ندانید. یعنی که بحیره و سائبه و جز زان حرام می کنید و خدای حرام نکرد از آن هیچیز.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا» الایه ... - این ها ومیم کنایت از آن ناس است که ایشانرا

بر عموم گفت « یا اَیُّهاالنّاسُ » ، و مراد بدین آن حلال و حرام کنندگان‌اند ، یعنی که چون ایشانرا گویند بر پی آن روید که الله فرستاد ، و آنچه بر خود حرام کردید حلال دارید و گشاده ، ایشان گویند ـ نه ! بل که بر پی آن رویم کـه پدران خود را ورآن یافتیم از تحریم و تحلیل و دین وطریقت .

پس الله تع ایشانرا پاسخ کرد گفت : « اَوَلَوْ کانَ آباءُهُمْ » ـ الف استفهام‌است و ـ لو ـ کلمهٔ جواب یعنی که میگویند برپی آن رویم که پدران خودرا وران یافتیم ، باش وگر پدران ایشان چیزی در نمی یافتند وراه راست نمی شناختند هم ، ونظیراین آنست که از قول شعیب ع گفت ـ « اولو کنّا کارهین » چون فرا شعیب گفتند کـه از دین خویش وازآی ، جواب داد « اولو کنا کارهین » الف استفهام ولو کلمهٔ جواب ، میگوید و اگر ما نا خواه و ناپسندیم این را هم ، و این لفظ در پارسی هم بغنّه بـاید راند بر جای استفهام .

گفته‌اند ـ فایدهٔ این دولفظ که جمع کرد یعنی « لا یَعْقِلُونَ » و « لا یَهْتَدونَ » آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند ، و اهتداء اضافت باعمل کنند ، میگوید ایشانرا نه‌علم درست‌است نه‌عمل‌مستقیم . **ابن کیسان** گفت‌خدای‌تع درین‌آیت ذم‌تقلید کرد ، و ایشانرا بر نظر خواند ، یعنی تقلید پدران خویش مکنید ، بل که بـگفتار و کردارایشان نظر کنید ، تا بدانید که ایشانرا نه عقل بود نه هدایت ، نه قول راست نه عمل درست .

امّا مسأله تقلید ـ شرح آن درازست ، وسخن درآن فراوان ، وما برسبیل‌ایجاز آنچه لابد است بگوئیم ، و باصول آن اشارت کنیم . بـدانك معنی ـ تقلید ـ آنست که سخن کسی قبول کنی و حـکم وی بی دلیل و بی حجت بپذیری ، و صواب و خطا در آن حـکم درگردن وی افکنی ، واحکام درین باب ازسه قسم بیرون نیست : بعضی آنست که تقلید در آن بهیچ حال روانیست ، نه عالم را و نه عامی را . و بعضی آنست که عامی را رواست وعالم را نه . و بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی ما یأتی

شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روانیست ـ : اصول توحید است، و اثبات رسالت و نبوت، و احکام غیبی، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد، و بآن ایمان دهد، و تقلید در آن روا ندارد، که الله تع قومی را درین تقلید عیب کرد گفت: « و قال الذین کفروا للذین آمنوا اتبعوا سبیلنا و لنحمل خطایا کم و ما هم بحاملین من خطایا هم من شیئ انهم لکاذبون» الایه، وقال تع: ـ « انا وجدنا آباءنا علی امة...» و راه این روشن است که اگرالله تع توفیق دهد بندهٔ را تانظر کنددرمحدثات و مکونات‌ودرعجائب‌بر و بحر، وآیات‌ورایات‌قدرت‌حق درزمین‌وآسمان، ودرمعجزات‌وخرق عادات که بردست انبیا رود معرفت وحدانیت به‌حق او را حاصل شود، و صدق نبوت و رسالت بداند، پس تقلید را درآن جای نماند. اماآنچه نقل کرده‌اند از ائمه‌سلف چون **احمد** و **اوزاعی** و جماعتی کـه ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اِتبّاع سلف‌است درآنچه نقل کرده‌اند از کتاب وسنت، و حذر نمودن ازاستبداد و بدعت. و کسی که اِتبّاع سلف کند به‌پذیرفتن کتاب و سنت ازایشان‌آنرا تقلید نگویند، که تقلید پذیرفتن قول‌است بی‌دلیل، واین خود پذیرفتن عین دلیل است. بلی‌بوسیلت اتبّاع سلف اتبّاع دلیل میکند، همچنانك مأموم درصف آخر بوسیلت صفوف که درپیش دارد اتباع امام می کند نه‌اتباع صفوف، همچنین کتاب وسنت امام‌است. صحابه دیدند وپذیرفتند، وپس‌روان قرناً فقرناً شنیدندوپذیرفتند. پس معلوم شد که آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه‌محض تقلید. و **شافعی** از اینجا گفت: ـ «لاتقلّدونی واذابینّتُ الدلیلَ فقبلتمْ قولی، فانماقبلتم‌الدلیلَ واتبعتّموهُ دونَ قولی» ـ و قال ـ « اذا وَجدْتم فی کتابی خلافَ قول **رسول‌الله** صلعم فدعوا ما قُلتُ وخذوا بالحدیث: یعنی‌لاتقبلوا قول‌الذی لادلیلَ علیه فانّ الدلیل هوالمقبول، والمؤید بالکتاب والسنة هوالمتبوع،

اما قسم دوم که تقلید درآن مختلفٌ فیه است: ـ احکام شرایع دین است چون نماز و روزه وحج و زکوة که باخبار متواتر ثابت شده، قومی تقلید درآن روا دارند،

و قومی نه ، ودرست آنست که تقلید درآن روانیست ، که هر کسرا علم ضروری بآن حاصل میشود ، ونیز این شرایع عین ایمانست ، و ایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی ، و تقلید درآن هیچ روا نیست .

امّاقسم سوم که تقلید درآن رواست :ـ آن احکامی‌است که باخبار آحادثابت گشت از ابواب نکاح وطلاق وخلع وعتاق و حدود وبیوع و امثال آن . عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب ، بدلیل این آیت که گفت « فاسئلوا اهل‌الذکر ان کنتم لاتعلمون » ، وقال تم « ولینذروا قومهم اذارجعوا الیهم » ، وبحکم آنك طلب‌علم فرض کفایت‌است ، واگر برهر کس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی ، وتعطیل صناعات ومکاسب درآن بودی ، وسبب مشقت خلق بودی . پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است ، ومجال اجتهاد و قیاس است ؛ که عامی‌را آلت اجتهاد نیست ، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع وایمان است ، ونه‌مجال اجتهاد و قیاس است ، لاجرم عالم وعامی درآن یکسانست وتقلید درآن روانیست . وهمچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد ودرطلب حجت ودلیل توانابود ، ویرا تقلید دیگری روانیست وبذلك یقول‌الله تم ـ « فاعتبروا یااولی‌الابصار » وقال تم « لَعَلِمَهُ الّذینَ یستنبطونه منهمْ » وقال‌تم ـ «وما‌اختلفتم‌فیه من‌شیء فحکمه اِلی‌الله » ، وقال «فانْ تنازعتم فی‌شییٔ فردّوه اِلی‌الله والرسولِ...» وجه دلیل آنست که ویرا در وقت اختلاف و تنازع با کتاب وسنت خواند نه با کسی دیگر که تقلید وی کند . وبعضی علما روا داشته‌اند عالم را که تقلید کند کسی‌را که ازو عالم‌تر بود ، یاوقت‌اجتهاد بروی تنگ بوداز آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست ویرا که‌تقلید عالمی دیگر کند .

« وَمَثَلُ الّذینَ کَفَرُوا . . . » الایه ... ـ پارسی‌مثل سان وصفت‌ـ استچنانك گفت «مثل‌الجنة» ، «مثلهم فی‌التوریة » ، « ولله‌المثل‌ِ الاعلی » ـ وتقدیرالآیة : مثل واعظ‌الّذین کفروا کمثلِ‌الّذی یَنعق ـ ای‌یصیحُ بالغنم ـ میگوید صفت آنکس که کافر را پند دهد وبردین حق‌خواند همچون صفت‌آن شبانست که بانگ بر گوسپند میزند

گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم کند، وچه منفعت گیرد؟ کافر را باواعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بیگانگی بردل وی زده، ومهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دریابد، همانست که جای دیگر گفت ـ : « ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون إنْ هم الّا کالانعام ... » .

وجهی دیگر گفته‌اند درمعنی آیت ـ ومثل الذین کفروا ـ فی دعائهم الاصنامَ ـ کمثل الناعق بغنمه ـ میگوید ـ مثل کافران که بت را میخوانند. و آنرا می‌پرستند همچون شبانست که گوسپندرا میخواند، گوسپند چه‌داند! وچه دریابد که شبان چه‌میگوید! و از آن خواندن باشبان چیست جز رنجی و عنائی؟ همین است مثل کافر که بت را میخواند، چون بت نشنود و درنیابد دردست وی جز عنائی وبلائی چیست؟ إنْ تدعوهم لایسمعوا دعائکم. پس صفت کافران کرد و گفت: ـ صمٌّ ـ یعنی عن الایمان، بکمٌ ـ عن القرآن، عمیٌ ـ عن معرفة الرحمن وعظمته، فهم لایعقلون شیئاً مماجئتَ به ولا بمایرادبهم.

« یا أیّها الّذین آمَنوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ » الآیة . . . ـ این آیت تحریض مؤمنان است بر طلب حلال وخوردن، و بکار داشتن آن، ودروسوسه‌ها نیاویختن، که این وساوس از عمل شیطان است، شیطان جهد کند که بندهٔ مؤمن را بوسوسه از حلال بازدارد، وبحیلت درحرام افکند، و اگرحلال خوردن را تبعة بودی، رب العزه آنرا ـ طیّبات ـ نگفتی. و **مصطفی** ع بیان این کرده و گفته ـ « الحلال بیّنٌ والحرام بیّنٌ، وبین ذلك امورٌ مشتبهاتٌ، لایدری کثیرٌ من الناس أمِنَ الحلال هی؟ أمْ من الحرام؟ فمن ترکها استبراءً لدینه و عرضه فقد سلم، ومن واقعَ شیئاًمنها، یوشك ان یواقع الحرامَ، کما أنّه من یرعی حولَ الحمی یوشك ان یواقعه، ألاوان لکل ملك حمیً، الا و إنّ حمی‌الله محارمه » **رسول** ع درین خبر بیان کرد که حلال وحرام روشن است وپیدا، ومیان این هردو شبهت‌ها است، که مردم در آن بگمان افتند، که حلال است یا حرام، پس هرچه شبهاتست پرهیز کردن از آن ورع باشد، و هرچه حرامست پرهیز کردن از آن واجب.

وتفصیل این حلال وحرام و شبهات درسنت ودر قرآن جایهای پراکنده بیاید، چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله. وروی ابو هریره ان النبی صلعم قال ـ «ان الله طیّبٌ ولا یقبل اِلّاالطیبَ، و اَنّ اللهَ امر المؤمنینَ بماأمر به المرسلین فقال ـ یا ایها الرسل کلوا من الطیبات» «یا ایّها الّذین آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ» ـ ثم ذکر الرجلَ ـ لطیل السفر اشعث اغبر یمدّیدیه الی السماءِ بیاربٌ! یارب! و مطعمه حرامٌ و مشربهُ وملبسه حرامٌ، فأنّی یستجاب له؟

و قال سعدبن ابی وقاص لرسول الله ـ «ادع الله ان یستجیب دعائی، فقال «یا سعدُ اَطبْ طعمتك تستجب دعوتك»:

قوله: ـ «وَاشْکُرُوا الله اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدُونَ» ـ شکر نعمت است که خدای ازبندگان می‌درخواهد، میگوید مرا سپاس‌داری کنید، که شمارا بدین اسلام راه نمودم، و احکام اسلام ازحلال وحرام وشبهات بیان کردم، چون مراخدای خودمیدانید و میپرستید و نعمت هم از من می بینید، شکر ازمن کنید، که شکر منعم لامحاله بر بندگان واجب است.

آنکه بعضی محرمات یاد کرد و گفت: ـ «اِنّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ» ـ آنچه الله ببست برشما و حرام کرد مردار است، و خون، یعنی خون روان که جای دیگر تقلید کرد گفت «اودماً مسفوحاً»، وسنت مستثنی کرد از مردار ملخ وماهی، وزخون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات این سورة یکی این آیت است که سنت بعضی مرداروخون منسوخ کرد تاحلال گشت، وحکم تحریم از آن برخاست وذلك فی قول النبی صلعم ـ «احلت لنا میتتانِ ودمان، فاماالمیتتان ـ الحوت والجراد وامّاالدمان فالکبد والطحال». وخون مشك علمابران قیاس کرده‌اند، بیشتر بر آنند که پاکست، وخایهٔ خون گرفته، وخونابهٔ گوشت همچنان،

« وَلَحۡمَ ٱلۡخِنزِيرِ » ـ وحرام کرد گوشت خوك باجملهٔ اجزا وابعاض او ، وخص اللحمَ لانّه المقصودُ بالاکل . « وما اهلّ به لِغيرِ الله » ـ کافران بر کشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآواز که می‌برداشتند ، رب العالمین گفت ـ آن جانور که بر کشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار ، و آن ذبح بکار نیست .

« فَمَنِ ٱضۡطُرَّ » ـ بکسر نون قراءة **عاصم** و **حمزه** و **ابوعمرو** و **یعقوب** است باقی بضم نون خوانند « فَمَنُ ٱضۡطُرَّ » ومعنی ـ اضطرّ ـ ای اُحوج و اُلجیٔ الی ذلك هر که بیچاره ماند درنایافت واز مرگ ترسد ـ « غَيۡرَ بَاغٖ » درسفری یا درحالی که درآن عاصی نبود درخدای عز وجل ، « وَلَا عَادٖ » ونه ستمکار بود درآن سفر یادرآن حال بر کس . **شافعی** ازینجا گفت « العاصی بسفره لایترخّص برخص المسافرین » ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ این دو کلمه را غیر باغ ـ یعنی که بیش ازضرورت نخورد ، ولاعادٍ ـ و افزون از مسکهٔ نخورد ـ که جان وی برجای بدارد ، و از آن نفروشد ، و هنگامی دیگررا بننهد ، پس بروی ازآن خوردن بزهی نیست ، وحقیقت بغی ـ طلب کردن است ـ یعنی که باغی طالب آنست که ویرا نیست ونمیرسد ، وعادی ـ آنست که تجاوز کند یعنی بحد و رسم شرع درگذارد .

« إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ » ـ خدای پوشنده وآمرزنده است ، مهربان وبخشاینده . ازمغفرت سخن گفت ازبهر آنك آنچه وی خورد نه درعین حلالست ، که بعذر مباح است ، قومی گفتند ـ این آیت دلیل است که بعضی محرّمات چون خمر و مانند آن ؛ اگر برسبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه ایستد ، و بیم فوت روح باشد ، اگر درآن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد . وهم ازین بابست رخصت شرع درشرب بول شتر و شیرخر ، وآنچ **مصطفی** ع گفت ـ « ان الله عزوجل لم یجعل شفاءَ کم فیما حُرّم علیکم » ـ گفتند ـ معنی آنست که اِنّ قدْرَ مافیه الشفاءُ غیرُ محرّم علیکم ، هذا ماذکروه ، والعهدة علی قائله ، والله اعلم .

قوله . . « اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ مٰا اَنْزَلَ اللهُ » الایة . . . ـ دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی بارسول خدا صلعم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند ، وفراعام خویش میگفتند که محمدنه پیغامبراست ، که در توریة ذکر و نشان وی نیست . رب‌العالمین گفت ـ بهای اندك می‌ستانند ، بکتمان نعت محمد در توریة ـ « وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلیلًا » این ـ هاء ـ با کتمان‌شود ، یعنی بآن‌پنهان کردن اثبات نبوت محمدع درتوریة ، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند .

« اُولٰئِكَ مٰا یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ » ـ ایشان آنند که نمی‌خورند در شکمهای خویش ، این تأکید را گفت ـ « اِلَّا النّٰارَ » ـ مگر آتش ، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها ، فردا آتش خورند بپاداش آن .

« وَ لٰا یُکَلِّمُهُمُ اللهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » ـ و روز رستاخیز خدای باایشان سخن نگوید که بخیر ایشان باز گردد ، یا ایشانرا خوش‌آید ، « وَ لٰا یُزَکّیهِمْ » ـ وایشانرا ازآن اعمال خبیثهٔ ایشان پاك نگرداند ، وبرایشان ثنا نگوید ، و هر که خدای بروی ثنا نگوید معذّب‌باشد لامحاله ، لذلك قال‌تم : « وَ لَهُمْ عَذٰابٌ اَلیمٌ » .

« اُولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلٰالَةَ بِالْهُدیٰ » الایة ... ـ ای‌الیهودیة بالایمان ، میگوید ـ این جهودان ایمان و معرفت فروختند ، و دین جهودی خریدند ، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیار کردند . و اگر از دین جهودی بر گشتندی ، و صفت و نعت محمد چنانك در توریة است بیان کردندی خدای تم ایشانرا بیامرزیدی .

« فَمٰا اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّٰارِ » ـ ای فماالّذی جرأهم علی‌النار ـ چه چیزایشانرا چنین دلیر کرد بر کردار اهل آتش ؟ و یقال « مٰا اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّٰارِ » ای ـ ماابقاهم علی‌النار ، کمایقال ما اَصبرَ فلاناًعلی‌الحبس ای‌ما ابقاه فیه . چند کی بمانند ایشان در آتش ، ودرآن‌شکیبائی کنند . قال کعب ـ ان‌الخازن من‌خزان جهنم‌مسیرة مابین‌منکبیه

سنةٌ ، وانمع كل ملك منهم لعموداً له شعبتان من حديد ، يدفع به الدفعة فيكبّ في النّار سبعمأة الف سنة » و قال رسول الله صلعم - : « يرسل على اهل النار البكاء فيبكون حتى تنقطع الدموع ، ثم يبكون الدم حتى يرى في وجوههم كهيئة الا خدود ، لوارْسلت فيه السفنُ لجرت .

« ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ » - اى ذلك العذاب بأن الله « نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ فَاخْتَلَفُوا فيه » آن پاداش کردن ایشانرا و عذاب نمودن بآنست کی خدای تع **تورية** را که فرستاد وذکر **محمد** ع ونعت وی در آن ، و **قرآن** که به **محمد** فرستاد بداد فرستاد و راستی و سزا ، و ایشان در آن بخلاف افتادند .

آنکه گفت : « وَ اِنَّ الَّذينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفى شِقاقٍ بعيدٍ » - آنان که در آن بخلاف افتادند وسخن جدا جدا گفتند ، بعضی استوار گرفتند وبعضی نگرفتند ، ایشان ازحق دور افتادند ودرستیز بماندند ، - وقال بعضهم « ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ » - اى فعلهم الذى هو الكفر والاختلاف والاجتراء من اجل . ان اللّٰه نزل الكتاب بالحق فآيسهم به عن الايمان واخبرعنهمْ بالحرمان ، وذلك في قوله تع « ان الذين كفروا سواءٌ عليهم » الآيه ، ميگويد - اين اختلاف و كفر كه در آن افتادند از آنست كى خداى تع به بى‌راهى و ناگرويدن ايشان حكم كرد و بآن حكم كتاب فرستاد گفت « سواءٌ عليهم ءانذرتهم املم تنذرهم لايؤمنون » ، « ختم الله على قلوبهم » الايه . . .

النوبة الثالثه - قوله تع : « يا اَيُّهَا النّاسُ كُلُوا مِمّا فِي الْاَرْضِ ... » يا - حرف ندا است و - اىّ - منادى و - ها - تنبيه ، ميگويد : - بيدار باشيد اى مردمان ! چيزى كه خوريد حلال خوريد وپاك ، و گرد خيانت ومحرمات مگرديد ، تا ازوساوس شيطان وهوا جس نفس برهيد ، و گفت و كرد شما پاك شود ، ودل روشن ! **مصطفى** صلعم گفت : هر كه چهل روز حلال خورد چنانك هيچ حرام نخورد و راه بخود ندهد ، رب العالمين دل وى روشن گرداند ، وچشمهاى حكمت ازو بگشايد ، ودوستى دنيا ازدل وى ببرد ،

هر آفت کی در راه دینست و هر فتنه که خاست از دوستی دنیا خاست ، « حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ » و این دوستی دنیا از حرام خوردن پدید آید ، پس هر که پرهیزکار شود و در مُحرّمات برخود ببندد این دوستی دنیا ازدل وی بکاهد ، و گفتار و کردار وی پاك شود ، و دعاء وی باجابت مقرون گردد .

مصطفی صلعم گفت : - بسیار کس است که غذا وطعام وجامهٔ وی که بکار دارد حرامست و در آن احتیاط نکند ، آنگه دست برداشته و دعا می کند ، این چنین دعا کی مستجاب بود ؟

و یکی از بزرگان طریقت گفت : - گفتار پاك که بخداوند پاك رسد آنست کی از حلق پاك برآید ، وحلق پاك آنست که جز غذاء پاك بخود راه ندهد ، وغذاء پاك آنست که درحال اکتساب یاذ کرد و یاد داشت حق درآن فرو نگذارد ، و فراموش نکند ، و شکر ولی نعمت بحکم فرمان درآن بجای آرد .

چنانك خدای تم گفت - : « کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ وَاشْکُرُوا اللهَ » - وحقیقت شکر آنست که تا قوت نعمت در باطن می‌یابد خود را برطاعت ولی نعمت بظاهر میدارد .

سری سقطی ، **جنید** را پرسید وقتی - که شکر چیست ؟ فقال - « ان لایستعانَ بشیءٍ من نعم‌الله علی معاصیه » گفت - شکر آنست که نعمت خداوند بر معاصی وی بکار ندارد ، که آنگه همان نعمت سبب هلاك وی باشد ، چنانك پادشاهی غلامی را بنوازد وبر کشد و اورا کمر شمشیر زردهد ، پس آن غلام بروی عاصی شود . پادشاه بفرماید تا هم بآن شمشیر کی خلعت وی بوذ سروی بردارند - گوید این جزاء آنست کی نعمت خداوندگار خود درمعصیت وی بکاربرد ، وگویند - سبب آنك **ادریس** پیغامبر را بآسمان بردند آن بود که فریشتهٔ بیامد و ویرا بشارت داد بمغفرت ، و **ادریس** درآن حال دست بدعا برداشته که - بارخدایا درزندگانی **ادریس** زین پس بیفزای ! گفتند - تاچه کنی؟ گفت - تاخدایرا شکر و سپاس‌داری کنم ، که آنچ گذشت درطلب مغفرت بودم ، وازین پس

شکررا باشم: قال ـ فبسط الملكُ جناحهُ وحملهُ الی السماء. وقیل التزم **الحسن بن علی** ع الرکنَ فقال ـ الهی اَنعمتنی فلم تجدْنی شاکراً و اَبتلیتنی فلم تجدنی صابراً، فلاانت سلبتَ النعمةَ بترك الشکر، ولاادمتَ الشدّة بترك الصبر، الهی مایکون من الکریم الّا الکرم.

اگر کسی گوید ـ «یا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ . . » ـ از روی ظاهر این خطاب همان فائده داد که «یا ایهاالذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقنا کم» پس فائده اعادت چیست؟ جواب آنست: که اهل تحقیق گفتند ـ : «یا أَيُّهَا النَّاسُ» نداء عام است، وبرقدر روش عامّه این خطاب با ایشان رفت: نبینی که جملهٔ مباحات فراپیش ایشان نهاد، و جز از حرام محض ایشانرا باز نزد، واین منزلت عوام است کی ازحرام بحلال گریزند، و از محظورات با مباحات گردند، آنکه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد ـ که ایشان بر شُرُف فرمان برداری شیطان اند. بازآیت دیگر «یا ایهاالذین آمنوا» خطاب اهل خصوصست ایشانرا فرمود ـ تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند، بلکه از مباحات حلال محض گزینند، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند، این همانست که روایت کنند از بعضی صحابه که گفت: ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم، ویکی بر کار گرفتیم ازبیم شبهت. ، آنکه بجای آنکه عوام را ازاتباع شیطان احترازفرمود اینجابشکرخدای فرمود، آنکس که خداو ندذوق است داند که میان این دوخطاب چه فرقست ـ آن ابتداءِ روش مسلمانان است، واین غایت کشش عارفان، این همان عدل واحسان است که گفت ـ : «ان الله یامر بالعدل والاحسان» هر کس که ازحرام محض پرهیزد، ویرا ـ عادل ـ گویند، وهر که ازعین حلال پرهیزد اورا ـ محسن ـ گویند، عدالت ظاهر مسلمانی است، واحسان آنست که **مصطفی** گفت:ـ «الاحسان ان تعبدالله کانك تراه» وهوعبارةٌ عن مکاشفةالعارفین ونهایة رتبةالصدیقین.

النوبةالاولی ـ قوله تعالی: «لَيْسَ الْبِرَّ» ـ نیکی و پارسائی نه همه آنست «أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ» که رویهای خویش فرا دارید درنماز، «قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» سوی مشرق که برآمدن گاه آفتابست و مغرب که فروشدن گاه است،

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ـ ولکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخیز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان « وَالْكِتٰابِ » و کتاب خدای « وَالنَّبِيِّينَ » و پیغامبران « وَ آتَي الْمٰالَ » و مال دهد « عَلٰي حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبىٰ » درویشان خویشاوندان را « وَالْيَتٰامىٰ » ونارسیدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درویشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه کذریان(۱) را « وَالسّٰائِلِينَ » و خواهندگان را « وَ فِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَ أَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام « وَآتَي الزَّكٰوةَ » و از مال خود زکوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان به پیمان خویش با خدای و با خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر که که پیمان بندند ، « وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شکیبایان در بیم تاکیها و در تنگیها ، « وَ حِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ایشانند که چون گفتند که نیکانیم راست گفتند ، « وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ۱۷۷ » وبازپرهیزندگان ازخشم وعذاب خدای تم ایشانند .

النوبة الثانية ـ قوله تم : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** ـ البرّ بنصب خوانند باقی قراء برفع ، اوکه برفع خواند « اَلْبِرُّ » اسم لیس ـ نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او که بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقدیره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمْ الْبِرَّ كُلَّهُ » ، کقوله تع « و ما كان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفیان** گفتند ـ این آیت بشأن مؤمنان آمد که در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هرکس که کلمهٔ شهادت

(۱) راهگذریان ، کذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد. پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن.

گروهی دیگر گفتند ازمفسران: ـ که سبب نزول این آیت آن بود که‌جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند، وترسایان سوی مشرق، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی ونیك‌مردی اینست که ما برانیم، وبدان فرمود‌ه‌اند، پس‌خدای تم ایشانرا دروغ زن گردانید گفت: نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن‌آنستکه درین آیت بیان کردیم.

«وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ» و «وَلٰكِنِ الْبِرُّ» هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی. وآنجا که گفت عزوجل «ولكنّ البرّ من اتّقى» همین خلافست، ومعنی آنست‌که ـ «وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ»، فاستغنی بالاول عن الثانی، کقولهم الجود حاتمٌ والشجاعة عنترةُ. و قیل تقدیره ـ ولكنّ‌البارّ من آمن باللّه. کقوله تم «والعاقبة للتقوی» ای للمتّقی.

و معنی بِرّ مهربانیست و نیکو کاری و راستی و خوش خوئی، قال **النبی** صلم ـ البرّ شئ هیّنٌ وجهٌ طلقٌ و کلامٌ لیّنٌ ـ و گفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی.

«مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ» ـ اول آنست‌که ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خدای. و معنی ایمان تصدیق است، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن، یعنی که الله را براست داری بهرچه گفت، وخبر داد از خوددر کتاب خود، یا بر زبان رسول خود، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست: و ذلك فی قوله «و ما هو علی‌الغیب بضنین».

« وَالْيَومِ الآخِرِ » - و از ابواب بِرّ یکی ایمان برستخیز است ، یعنی یصدّق بالبعث بعدالموتِ ، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد ، و آیات که بدان ناطق است استوار گیرد ، و در قرآن از آن فراوان است: منها - « قل اللهُ یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمة لاریب فیه» منها - «قل یحییها الذی انشأها اول مرّةٍ ثم ردّوا الی الله مولیهم الحق الیه مرجعکم جمیعاً» منها - « وعدالله حقاً » ، ومنها - وان علیه النشأة الاخری» ومنها « ثم الله ینشئ النشأة الآخرة» و قال النبی صلعم - یقول الله تع - « شتمنی ابن آدم وما ینبغی له ان یشتمنی و کذّبنی ، وما ینبغی له ان یکذّبنی ، اما شتمه ایای فیقول - انّ لی ولداً ، و اما تکذیبه فیقول لن یعیدنی کما بدأنی» . « وَالْمَلٰئِکَةِ - و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان ورهیکان خدااند ، نه فرزندان ودختران - چنانك کافران گفتند . وخدای ازایشان شکایت کرد گفت« ویجعلون لله البنات سبحانه » «وقالوا اتخذالله ولداً سبحانه» جای دیگر گفت « و قالوا اتخذالرحمن ولداً سبحانه بل عبادٌ مکرمون » ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند - رحمن فرزند گرفت و فریشتگان دختران اند ، خدای گفت سبحانه - پاکی و بی عیبی او را ، این فریشتگان نه دختران اند ، بلکه بندگان نواختگان اند، بی دستوری خدای سخن نگویند ، و بفرمان او کار کنند. بعضی در آسمان بحضرت عزت ودرحجب هیبت بداشته ، سر ها در پیش افگنده چون دستوری سخن یابند گویند - « لااله الّا انت » - وبعضی ازیشان ازبرف و آتش بهم آفریده ، یك نیمه ایشان آتش ویك نیمه برف ، چون دستوری سخن یابند گویند « یامن یؤلّفُ بین الثلج والنار ! الّف بین قلوب المؤمنین من عبادك » و بعضی ازیشان - کرّوبیان اند - ایشانرا سروهااست ، واز زیرپای ایشان تابکعب پانصدساله راه، وبعضی ازیشان رسولان اند ، و نواختگان اند - چون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل وعزرائیل ، هریکی بر کاری داشته، وبر شغلی گماشته : جبرئیل بروحی وبرعذاب، میکائیل برباران

وروزی و نبات ، اسرافیل برصور و لوح ویك رکن ازارکان عرش بردوش وی ، عزرائیل برقبض ارواح. از **شعبی و ضحاك** روایت کردند که ازراست عرش جوئی روانست از نور ، چندانك هرهفت آسمان وهفت زمین وهفت دریا ، وجبرئیل هروقت سحر در آن جوی شود وغسلی برآرد ، ودرنور جمالش بیفزاید ، وششصد پرخویش درآن آب زند ، تاآب بر گیرد ، آنگه بیفشاند ، و بعدد هرقطرهٔ کـه از آن بیفتد رب‌العالمین چندین هزار فریشته بیافریند که هفتاد هزار از آن هر روز دربیت‌المعمور شوند و هفتادهزار درکعبه ، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید.

« وَٱلْكِتَابِ وَٱلنَّبِيِّينَ ». وازابواب برّ است ایمان دادن وپذیرفتن همه کتابهای خدای عزوجل که بپیغامبران فروفرستاد ، آنچ خلق دانند وآنچ ندانند ، وپیغامبران ایشانرا که دانند و شناسند ، و آنرا که نشناسند ، که نه همه را شناسند ـ و لذلك قال تع « و رسلاً لم نقصصهم علیك »

« وَآتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ » ـ ومال دهد بردوستی خدای ، وکسی که بردوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد ، که از دوستی خدای دردل وی جای دوستی مال نماند ، و در دلی خود دو دوستی نگنجد ، واین حال **صدیق اکبر** است که هرچه داشت جمله بداد ، و چون ازوی پرسیدند که ـ ماذا ابقیت لعیالك ؟ قال‌الله و رسوله ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ « وَآتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ » ـ ای علی حب‌المال و مال دهدبر دوستی مال چنانك **ابن مسعود** گفت : هوان تؤتیه وانت صحیحٌ تأمل العیش و تخشی‌الفقر ولاتمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم قلت لفلان کذا ولفلان کذا ، و فی معناه ما روی **ابوهریره** ـ قال‌سئل **رسول‌الله** صلم:ـ ایّ الصدقة افضل ؟ قال ـ ان‌تصدق وانت صحیحٌ شحیحٌ تأمل‌الغنی و تخاف الفقر ، ولا تمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم ، قلت لفلان کذا و لفلان کذا وقد کان لفلان. و روی **بسربن جحاش** قال ـ بصق **رسول‌الله** فی کفّه ، ثم وضع علیه اصبعه‌السبّابه ـ ثم قـال یقول‌الله تع ـ انّی تعجزنی یابن آدم ؟ و قد خلقتك من مثل هذه ؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بردین ، و للارض منك

وئیدٌ ، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسک الی ههنا ، و اشار الی حلقه ، قلت ـ اتصدّق وا نّی اوان الصدقة ؟ وقال صلعم ـ مثل الذی یتصدق عند موته او یعتق کالذی یهدی اذا شبع.

و قیل « عَلٰی حُبّه » ای علی حب الایتاء کقوله تع « ویطعمون الطعام علی حبه » ای علی حب الاطعام . آنکه بیان کرد کی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست.

« ذَوِی الْقُرْبٰی » ـ خویشاوندان خودرا ، ایشان که درویشان باشند و نیازمندان قال النبی صلعم ـ صدقتک علی المسکین صدقةٌ وعلی ذی الرحم اثنتین ، لانها صدقة وصلةٌ

« وَالْیَتَامٰی » ویتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه ، قال النبی صلعم ـ من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه الّا لله ، کان له بکل شعرةٍ یمرّ علیها یده حسنات ، ومن احسن الی یتیمةٍ او یتیم عنده کنت انا وهو فی الجنة کهاتین ، وقرن بین اصبعیه.

« وَالْمَسَاکِینَ » ـ ودرویشان ودرماندگان ، که رانـدگان خلق باشند و نواختگان حق ، قال النبی صلعم لعلیٍ ع ـ « یا علی انك فقیر الله فلا تنهر الفقراء وقرّبهم تقرباً من الله عزوجل » . وقال صلعم ـ « لیس المسکین بالطواف الذی تردّه الاکلة والاکلتان والتمرة والتمرتان ، ولکنّ المسکین الذی لایسئل الناس ولا یفطن له فیتصدق علیه » .

« وَابْنَ السَّبِیلِ » ـ وراه گذریان و مهمانان کی بتوفرود آیند ، قال النبی صلعم « من کان یؤمنُ بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه » ـ ودر آثار بیارند که امیر المومنین علی علیه السلام روزی می گریست اورا گفتند ـ ای مهتر دین چرا می گریی ؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیـامد ! برخود می بترسم و از آن می گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روز مهمان ازمن وا گرفت ! و انس بن مالك گفت ـ زکوة الدار ان یتخذ فیها بیتٌ للضیافة.

« وَالسَّائِلِینَ » ـ و خواهندگان ، اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح ، که جای دیگر گفت : ـ « واطعموا القانع والمعتّر » وقال النبی صلعم « للسائل حقٌ وان جاء علی ظهر فرسه » ـ وعیسی ع گفت ـ هرکه سائلی را نومید بازگرداند یك هفته فریشتگان

رحمت در خانه وی نشوند. وسفیان ثوری هر که که سائلانرا دیدی گفتی - « جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا » شویندگان آمدند که ما را از گناهان می بشویند و پاك کنند. وشافعی گفت - بوقت وفات فلانکس را گوئید تامرا بشوید آنگه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد ویرا گفتند که شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آنگه غریمان شافعی را بخواند وتذکرهٔ دین بخواست هفتاد هزار درم بروی وام بود کار همه بگزارد، وگردن وی آزاد کرد، آنگه گفت - هذا غسلی ایّاه.

« وَ فِي ٱلرِّقَابِ » - ای - و فی ثمنها، وبردگان که خود را از سیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشانرا از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و این صدقه تطوع است اینجا، که نه سهم زکوة فرض، که در آیت دیگر است. ودرمعنی « وفِي ٱلرِّقَابِ » گفته اند که آزاد کردن بردگان است وفداءِ اسیران. اعرابئی پیش مصطفی درآمد و گفت « علّمنی عملاً یدخلنی الجنة - فقال - اعتق النسمة وفكّ الرقبة - قال أولیسا واحداً ؟ قال لعتق النسمة ان تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعین فی ثمنها » و روی انه قال « من اعتق نفساً مسلمةً كانت فدیته من جهنم ».

« وَ أَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ » - ای المفروضة و « آتَى ٱلزَّكَوٰةَ » الواجبة « وَٱلْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا » معطوف است بر اوّل آیت - ای « ولكن البرّ . . . المومنون والموفون بعهدهم و این عهدهم با مخلوق است وهم باخالق، وبوفاء هردو فرموده اند. عهد مخلوق را گفت - « اوفوا بالعقود »، وعهد خالق را گفت « وبعهد الله اوفوا وهوالذی اخذ علیهم یوم المیثاق و امره ایاهم بعهده ».

آنگه بر سبیل مدح گفت: « وَٱلصَّابِرِينَ فِي ٱلْبَأْسَاءِ وَٱلضَّرَّاءِ » - آن شکیبایان در فقر و فاقت و درسختی و شدت « وَحِينَ ٱلْبَأْسِ » و بهنگام قتال و مجاهدت. روی ان النبی صلم قال - « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه » آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبر کنند و بدان راضی شوند، و دردعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن

ازایشان بپسندد ، ودر درجهٔ ایشان بیفزاید ، و اگر بعکس‌این کردی که مال و جاه و نعمت ورایشان ریختی بودی که ایشانرا در آن بطر گرفتی ، و یاد کرد و یادداشت‌الله فرو گذاشتندید ، فتحقّق فیهم قوله تع : « نسواالله فنسیهم » - و الیه‌الاشارة بقوله صلعم حکایةً عن‌الله تع - « ایفرح عبدی اذا بسطت له رزقی وصببت علیه‌الدنیا صبّا ؟ أمایعلم‌عبدی ان ذلك له منی قطعاً و بعداً ، أیحزن عبدی اذا منعتُ عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت ، أما یعلم عبدی انّ ذلك له قربا و وصلاً ؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی . »

« أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا » - ایشان که برین صفت باشند که گفتیم و برین سیرت وطریقت روند، اگر گویند که نیکان و نیك مردان‌ایم راست گفتند که راست رفتند، و قیل « أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا » - یعنی ما عاهدوالله علیه ایشانندکه بوفاءعهد باز آمدند ، ودین وامانت که پذیرفتند، حق آن بگزاردند و درمیان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند . کما قال تع « رجالٌ صدقوا ما عاهدوالله علیه » .

« وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » - روی انّ اباذر رض سئل عن‌الایمان فقرأ هذه‌الایة فقال‌السائل - انا سألنا عن‌الایمان و تخبرنا عن‌البرّ ، فقال جاء رجلٌ الی **رسول‌الله** فسأله عن‌الایمان فقرأ هذه‌الآیة .

النوبة‌الثالثه - قوله تع : « لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ .. » الآیه . - از روی‌ظاهر درین‌آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی ، اکنون از روی باطن بزبان اشارت آنچه نشان حقیقت است بشناس ، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را ، تن‌بی‌جان چون بود ، شریعت بی‌حقیقت همچنان بود . شریعت بیت‌الخدم است همه خلق درو جمع ، وعمارت آن بخدمت وعبادت ، وحقیقت بیت‌الحرم است عارفان‌درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت ، و از خدمت و عبادت تا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنائی تا دوست‌داری ، آشنائی صفت مزدور است و دوستداری‌صفت عارف . مزدور همه ابواب برّ که درآیت برشمردیم بیارد ، آنگه گوید - آه اگر باد بر آن جهد یا از آن چیزی بکاهد ، که آنگه از مزد باز مانم ؛ و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی‌بگزارد ، آنگه گوید - آه اگراز آن‌ذرهٔ بماندکه‌آنگه ازدولت بازمانم .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید ـ نمازمن روزه‌من وز کوة من وصبرمن دربلاها و وفاءمن در عهد ها ، وعارف گوید ـ بزبان تذلل :

من که باشم که بتن رخت وفاء تو کشم	دیده حمّال کنم بار جفاء تو کشم
بوی جان آیدم ازلب که حدیث تو کنم	شاخ عِزّ رویدم از دل که بلاء تو کشم

پیر طریقت گفت : ـ من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی اورا حظ است ؟ وعارف اوست که در آرزوی یك لحظ است ؟ ! من چه‌دانستم که‌مزدور در آرزوی حور و قصور ابست ، وعارف در بحرعیان غرقه نور است ! » **بوعلی رودباری** قدس الله روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت : یا **فاطمة** « هذه ابواب السماء قد فتحت ، و هذه‌الجنان قدزینت » اینك در های آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند و کنیز کان بر کنگرها نشاندند ومیگویند ـ نوشت بادای **باعلی** که این‌همه از بهر تو ساختند ! و زبان حال **بوعلی** جواب میدهد ـ الهی به بهشت وحورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم .

و حقك لا نظرت الی سواكا	بعین مودة حتّی اراكا
بربندم چشم‌خویش‌ونگشایم نیز	تا روز زیارت تو ای یار عزیز

« لَيْسَ ٱلْبِرَّ أَن تُوَلُّوا۟ وُجُوهَكُمْ » ـ برّ برقول مجمل دوضرب است : اعتقاد و اعمال ، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع . و هر آنکس که اصول بحقیقت مستحکم کرده وفروع بشرط خود بجای آورده لا محاله ازابراراست ، ومنزل ابرار دارالقرار است . و ذلك فی قوله تع ـ « انّ الابرار لفی نعیم » .

آنکه رب‌العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت ـ « مَنْ آمَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلْكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّۦنَ » تا اینجابیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول ، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت ، و آنکه بر دوقسم نهاد ـ یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة

با ایشان ، چنانك گفت ـ « وَ آتَي الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقابِ » ـ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است برحقوق دیگران ، ولهذا قال النبی صلم « لایقبل الله صدقةً وذورحم محتاجٌ » پس بیتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی کسان‌اند ، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب ، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد ، اماباشد که ویرا مال غائب بود ، پس بسائلان که درویشان‌هم راست گویان باشند ، وهم دروغ زنان ، پس به‌بردگان که خواجگان دارند که مراعات ایشان کنندو تیمار برند .رب العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت ، هر که درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکروی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر . کریما خداوندا که هر کسرا بجای خویش بدارد ! و استحقاق هر کس چنانك باید برساند ! یقول تم « ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند ، چون نماز بپای داشتن وصدق واخلاص دراعمال بجای آوردن ، و بوفاء عهد باز آمدن ، و در بلیات صبر کردن .

اینست که رب العالمین گفت « وَ أَقامَ الصَّلوةَ » الی قوله « وَ حِينَ الْبَأْسِ » آنگه گفت « أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » ـ اینان‌اند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاداست صدق بجای آوردند ، ودرآن نیمه‌که اعمال است تقوی کارفرمودند ، وصدق وتقوی کمال ایمانست ،وهم الذین قال الله تعالی « اولئك هم المومنون حقاً » الآیة ـ و تمامتر خبری از مصطفی صلم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع ، هم قسم اعتقاد وهم قسم اعمال وهم مکارم الاخلاق خبر سوید حارث است :ـ قال :ـ « و فدت علی رسول‌الله سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه و کلمناه اعجبه ما رای من سِمَتنا و زِیّنا ، فقال ما انتم ؟ قلنا مؤمنون ، فتبسّمَ رَسولُ الله و قال لکلّ قولٍ حقیقةٌ فماحقیقة قولکم وایمانکم ؟ قال سوید ـ فقلت خمس عشرة خصلةً :ـ خمس منها ـ أمرتنا رسلك ان نؤمن بها ، و خمسٌ منها ـ امرتنا رسلك ان نعمل بها و ، خمسٌ منها تخلّقنا بها فی الجاهلیة ، ونحن علی ذلك الّا ان تکره منها شیئاً . فقال رسول‌الله

فماالخمس الخصال التی أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والبعث بعدالموت ، قال فماالخمس التی امرتکم ان تعملوا بهن ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعاً لااله‌الاالله وأنّ **محمداً** رسول‌الله وان نقیم‌الصلواة و نؤتی‌الزکوة ، و نحج‌البیت من استطاع الیه سبیلاً ، و نصوم شهر رمضان ، ونحن‌علی ذلك ، قال فماالخمس الخصال التی تخلقتم بها ؟ قلنا ـ الشکر عندالرخاء ، والصبرعندالبلاء والصدق عنداللقاء ، والرضـا بمواقع‌القضا ، و مناجزة‌الاعداء ، فتبسم **رسول‌الله** صلعم و قال ـ ادباءُ فقهاءُ عقلاءُ حکماءُ ، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء ، یالها من‌خصالٍ ! ما اشرفها و ازینها ! و اعظم ثوابها ! ثم قال **رسول‌الله** اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة ـ قلنا ـ اوصنا یا **رسول‌الله** ! فقال‌ان کنتم کما تقولون ، فلاتجمعوا مالا تأکلون ، ولاتبنوا مالا تسکنون ، ولاتنافسوا فی‌شیء عنه تزولون ، وارغبوا فیما علیه تقدمون ، و فیه تخلدون ، واتقواالله‌الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون . »

النوبة‌الاولی قوله تع : « یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای‌ایشان که بگرویدند « کُتِبَ عَلَیْکُمْ » برشما نوشتند و واجب کردند « الْقِصَاصُ » باز کشتن بکشتن ناحق ، « فِي الْقَتْلَى » در کشتگان مسلمانان بناحق ، « الْحُرُّ بِالْحُرِّ » آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده ببنده ، « وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى » وزن بزن « فَمَنْ عُفِيَ لَهُ » هر کس که ویرا آسان فرا گذارند « مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ » از کار برادر وی چیزی « فَاتِّبَاعٌ » ویرا گویند تا برپی دیت‌سپردن رود ، « بِالْمَعْرُوفِ » به‌نیکوئی ، و بزودی « وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ » و کار گزاردن بوی « بِإِحْسَانٍ » به نیکوئی وزود گزاری ، « ذَٰلِكَ » این پذیرفتن دیت از قاتل وفرا گذاشت قصاص ، « تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ » سبك کردن کاری گران است ازخداوند شما ، « وَرَحْمَةٌ » وبخشودنی آشکارا ، « فَمَنِ اعْتَدَى » هر کس که از اندازه در گذارد وافزونی جوید وباز خون ناحق ریزد ، « بَعْدَ ذَٰلِكَ »

پس ازآنك یکی ریخت و ازو دیت ستدند، « فَلَهُ عَذابٌ اَلیمٌ ۱۷۸ » او راست‌عذابی درد نمای درد افزای.

« وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیوٰةٌ » ـ و شما را درقصاص کردن زندگانیست « یا اُولِی الْاَلْبابِ » ای زیرکان خداوندان مزغ(۱) وخداوندان خرد « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۱۷۹ » تا به پرهیزید.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » ـ نبشته‌آمد برشما وواجب کردند « اِذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ » چون بیکی از شما مرگ‌آید « اِنْ تَرَكَ خَیْراً » اگرازین جهانی‌چیزی بگذارد « اَلْوَصِیَّةُ » اندرز کردن « لِلْوالِدَیْنِ » پدر ومادر خویش‌را، « وَالْاَقْرَبینَ » وخویشاوندانرا « بِالْمَعْرُوفِ » بچم و انصاف وهموار بی‌اجحاف، « حَقّاً » نبشته آمد آن وصیت بسزا وراستی، « عَلَی الْمُتَّقینَ ۱۸۰ » بر پرهیزندگان از شرك.

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » ـ هرکه بگرداند آنرا « بَعْدَ ما سَمِعَهُ » پس آنك بشنید آنرا، « فَاِنَّما اِثْمُهُ عَلَی الَّذینَ یُبَدِّلُونَهُ » بزه‌مندی آن بریشان که تبدیل میکنند « اِنَّ اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ ۱۸۱ » که الله شنواست دانا.

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » ـ هرکه ترسد ازآن وصیت‌کننده « جَنَفاً » بیدادی وکژی، « اَوْ اِثْماً » یا بزه مندی « فَاَصْلَحَ بَیْنَهُمْ » صلح سازد میان ایشان « فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » بروی بزه‌مندی‌نیست، « اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ ۱۸۲ » که الله آمرزگارست و بخشاینده.

۱ ـ مزغ = مغز، کذا فی نسختین الف و د.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ... » الايه ـ مفسران گفتند این آیت درشأن دو قبیلهٔ عرب فرود آمد یکی شریف و دیگر وضیع ، میگویند **اوس وخزرج** بودند ، وبعضی گفتند **قریضه** و **نضیر** بودند ، بایکدیگر جنگ کردند وازایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند ، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب العهد بودند ، هم بر عادت وحکم جاهلیت گفتند ـ لنقتلن بالعبدِ منّاالحرّ منهم ، و بالمرأةِ منّاالرجل منهم ، وبالرجل منّاالرّجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح ـ گفتند به بندهٔ ما آزادایشان باز کشیم وبزن ما مرد ایشان وبیك مرد ما دو مرد ازیشان ، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم ، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم ، آنگه قصهٔ خویش بحضرت نبوی انها کردند. **مصطفی** ایشانرابراستیوبرابریفرمود ، رب العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد و رسول خدا برایشان خواند ، وهمه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند.

« اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » ـ آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده به بنده ، ودرابتداءاسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد « وَالْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ » منسوخ گشت به « النّفس بالنفس والعبد بالعبد » مستثنی ماند بدلالت سنت.

اکنون حکم آیت علی الجمله بدان ـ هر دو شخص که در دین ودرحریت برابر باشند و در حرمت ، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد ، رواست که او را باز کشند بوی ، پس مسلمان بمسلمان بازکشند ، و ذمّی بذمی ، و آزاد بآزاد ، و بنده به بنده ، و مرد بمرد ، و زن بزن ، ومسلمانرا بذمی بازنکشند بمذهب **شافعی** رض ، ونه آزاد به بنده که ایشان درعصمت برابر نه‌اند. **وامیرالمومنین** ع گفت « من السّنة ان لایقتل مسلم بکافر وان لا یقتل حر بعبدٍ » اما ذمی بمسلمان وبنده بآزاد باز کشند ، همچنین فرزند به پدر وفرزند بمادر باز کشند ، و پدر را بفرزند ومادر را بفرزند نه ، وجماعتیرا بیك شخص باز کشند بحکم اجماع ، وزن را بمرد باز کشند ومرد را بزن بحکم خبر.

« فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ » ـ این هاءدر ـ له ـ با قاتل شود ، کشته را به برادر کشنده

خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون نا حق بنبرید، و نیز بقتل اسم ایمان ازوی به نیفتاد که در تحت این خطاب است که «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند وبدیت صلح کنند. میگوید ـ هرکس که ویرا از برادر کشتهٔ وی قصاص عفو کنند «فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ» ـ قاتل را گوئید یعنی تا بر پی دیت سپردن رود، به نیکوئی و کارگزاردن بزودی..

معنی دیگر «فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» اورا گوئید، یعنی ولّی کشته‌را، که باین قاتل میخواهد که با وی بدیت صلح کند، توهم پس این صلح فرا رو، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید. اگر کسی گوید چه فایده را «فَمَنْ عُفِيَ لَهُ» بفعل مجهول گفت «فَمَنْ عَفَى لَه أَخُوهُ» نگفت؟ جواب آنست که تامعلوم شود که درشرع فرق نیست میان آنك صاحب دم یك کس باشدوعفو کند، یا جماعتی‌باشند و یك کس از جملهٔ ایشان عفو کند، در هر دو حال قصاص بیفتد و بـا دیت گردد، و دیت مردی مسلمان که بقصد کشته شود دیت مغلظه است حالی بر قـاتل واجب شود صدا شتر بسه‌قسم، وآنرا مثلثه گویند سی حقه، وسی‌جذعه، وچهل‌خلفه، که بچه در شکم دارند، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود برعاقله، ودیت مخففه مؤجّل واجب شود برپنج قسم ـ آنرا مخمسه ـ گویند بیست حقه، و بیست جذعه، و بیست بنت لبون، و بیست ابن لبون، و بیست بنت مخاض، الّا اگر خویشاوندی راکشد یا در ماههای حرام کشد. ذوالقعده وذوالحجه و محرم ورجب، یا درحرم مکه، که آنکه دیت مغلظه واجب شود، اگرچه قتل خطاباشد، پس اگرشترنا یافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید، دیت مردی مسلمان هزاردینار زر سرخ باشد، یا دوازده هزار درم سپید، ودیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر، ودیت مجوس خمس‌دیت اهل کتاب‌است، وهشتصد درم بقول عمرخطاب،

و دیت زنان از هر جنس نیمهٔ دیت مردان است ، و عاقلهٔ مرد عصبهٔ وی باشند ، آنان که بعضیّت و جزئیّت درمیان ایشان نباشد یعنی که پدران وفرزندان درآن نشوند ، و این بمذهب **شافعی** است ، علی‌الخصوص آنکه این عاقله تحمل دیت مخففه کنندبشرط آنك‌مکلف باشند ، وتوانگر وموافق جوانی دردین بمدت سه سال‌هرسالی ثلث دیت ، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار واگرمتوسط باشد دانگ و نیم ، و آنچه دربایداز بیت‌المال مسلمانان بدهند .

« ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ » ـ این عفو کردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما ، و دیت این امت را خاصه ، کـه هیچکس دیگر را نبود از ولد **آدم** ، در **تورية** قصاص است یا عفو ، و در **انجیل** امر است بعفو ، و در **قرآن** هم قصاص است و هم عفو و هم دیت .

درخبر می‌آید که **مصطفی** صلعم گفت ـ « ثم انتم یا **خزاعه** قد قتلتم قتیلا من **هذیل** واناوالله عاقله فمن قتل قتیلا بعده‌فاهله بین خیرتین : ان‌احبّوااقتلوا ، وان احبّوا اخذواالعقل » .

« فَمَنِ اعْتَدَىٰ . . . . » ـ این را دوتأویل کرده‌اند : یکی‌آنست که یکبار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند ، اگر دیگر کشد لابد ویرا قصاص کنند ، هر چند که ولیّ خون بدیت رضا دهد ، و این مذهب قومی است از علما . و دیگر تأویل آنست که از آنکس که با خون نا حق گردد پس آنك یکبار دیت ستدند ازو ، توبت نپذیرند ولابد فردا بآتش عذاب کنند او را ، . و از اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن ، آنکه ویرا بکشد .

« وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ » ـ الآیه . . ـ ای‌ولکم فی‌القصاص‌ناه ، میگوید شما را در باز کشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن دیگران مردمانرا از کشتن بگزاف .

« يا اولي الْأَلْبابِ » ـ ای خداوندان خرد ، و ای زیرکان ، در جاهلیت‌قاتل

را باز نمی کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیرکان آن ابوهی در قصاص است نه در فروگذاشت.

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ قصاص کنید تا بپرهیزید. عن **عبدالله بن مسعود** قال ـ قال **رسول الله** صلم: « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله، و انّی رسول الله الّا باحدی ثلث: النفس بالنفس، والثیب الزانی، والمارق لدینه، والتارك للجماعة. » و روی انه قال صلم: « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله و ان **محمداً** رسول الله الا باحدی ثلث:ـ زنا بعد احصان ـ فانه یرجم، ورجلٌ خرج محارباً لله رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من الارض، اویقتل نفساً فیقتل بها ». وقال صلم « کل ذنب عسی الله ان یغفره الامن مات مشرکاً او مؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً. »

معنی دیگر گفته‌اند ـ ولکم فی القصاص حیوةٌ ـ أرادَ به فی الآخرة ـ یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت، و گرنه لابد در آن جهان قصاص خواهند از وی. قال **النبی** صلم: ـ « یجیءِ المقتول بالقاتل یوم القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشخب دماً، یقول ـ یا رب قتلنی حتّی یدینه من العرش. »

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ... » ـ ای فرض و اوجب علیکم « إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ » ای اسبابه و مقدماته من الامراض والملل « إِنْ تَرَكَ خَيْراً » ای مالاً. خیر اینجا بمعنی ـ مال ـ است، چنانك در **قرآن** چند جایگه گفت ـ « قل ما انفقتم من خیر » یعنی من مال، «وما تنفقوا من خیر. » ای مال، « انی احببت حب الخیر » یعنی حبّ المال، « و انه لحب الخیر لشدیدٌ » یعنی لحب المال. و در **قرآن** خیر آید بمعنی ـ ایمان ـ چنانك در سورة الانفال گفت: « ولو علم الله فیهم خیراً لا سمعهم » یعنی ایماناً، و قال ثم « ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً » ای ایماناً، و در سورة هود گفت: « لن یؤتیهم الله خیراً » ای ایماناً. و خیر بمعنی ـ اسلام ـ آید: چنانك در سورة البقره گفت: « ان ینزل علیکم من خیر من ربکم » ودرسورة القلم: « منّاع للخیر » ای للاسلام، وخیر بمعنی ـ عافیت ـ آید، چنانك درسورة الانعام گفت: «وان یمسسك بخیر» ای بعافیةٍ،

و در یونس گفت : « و ان یردك بخیر » ، ای بعافیة وخیربمعنی ـ اجر ـ آید : چنانك در سورةالحج خواند : « لکم فیها خیرٌ » یعنی فیالبدن اجرٌ و خیر بمعنی ـ طعام آید چنانك در سورةالقصص گفت : « انی لما انزلت الیمن خیر فقیرٌ » یعنی منطعام فقیر . وخیر بمعنی ـ ظفر ـ آید چنانك درسورةالاحزاب گفت : « و ردالله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً » یعنی الظفر فیالقتال .

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » الآیة . . . ـ میگوید واجب کردند بر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان که مخایل مرگ بر شما ظاهر شود ، و اسباب آن به بینید ، ومالدارید که درآن وصیت کنید . واین آیت پیش آیاتمواریث فرو آمده بود ، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیانرا و بیگانگانرا بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند ، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند ، الله تم ایشانرا ازین عادت بر گردانید و وصیت از بهرپدر و مادر وجملهٔ خویشان فریضه گردانید ، پس چون آیات مواریث فرو آمد وصیت پدر و مادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت **مصطفی** ع وبیان وی ، وذلك قوله صلعم حین نزلت آیةالمواریث : « ألا انالله سبحانه قد اعطی کل ذیحق حقه ، ألا لا وصیّة لوارثٍ » پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت درحقایشان فریضهبماندبقولبعضی علما : وهو **ابنعباس والحسن والضحاك وقتاده وطاوس**. قال**الضحاك** : « منمات ولم یوص لذیقرابة فقد ختمعملهبمعصیة » و قول درست آنست :که فرض وصیت به کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندانرا ونه دیگرانرا ، اما مستحب است اگروصیت کند ، فضیلت باشد ، واگر نکند ، فریضه نیست و عاصی نشود ـ و هو قول **علی** و **ابن عمر** و **عایشه وعکرمه** و **مجاهد والسدی** قال **عروةبنالزبیر** « دخل علیٌ ع علی رجل یعوده ـ فقال انی اریدان اوصیفقال ، **علی** انالله تم یقول ، « انترك خیراً » وانما تدع شیئاً یسیراً فدعه لعیالك فانه افضل . » و قال رجلٌ **لعایشة** : انی اریدان اوصی قالت ـ کم مالك ؟ قال ثلثة آلافٍ . قالت ـ و کم عیالك ؟ قال اربعةٌ فذکرت له ما ذکر **علی** » ـ و روی

انّ ابن عمر لم یوص فقال ـ امّا مالی فالله اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیوة ـ واما رباعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احدٌ » و قال عروة بن ثابت للربیع بن خیثم ـ اوص لی بمصحفك ، قال فنظر الی ابنه وقال « واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله » .
اکنون اگر کسی وصیت کند بر سبیل استحباب وطلب فضیلت چنان باید که درویشانرا کند نه توانگرانرا ، وبر ثلث نیفزاید که رب العالمین گفت : « بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود ، و اجحاف نیارد در میراث وارث .

« حَقّاً عَلَى ٱلْمُتَّقِينَ » ـ ای کتبت الوصیة حقاً ـ نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی ، که چنین سزد و چنین باید ، « عَلَى ٱلْمُتَّقِينَ » ـ این تقوی توحید است یعنی پرهیز کاران از شرك با خدای عزوجل .

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » الایة . . . ـ ای بدّل الایصاء هر که وصیت بگرداند ودر آن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزهمندی آن تغییر وتبدیل برایشانست ، که تغییر کنند نه بر موصی ، و الله شنوا و دانا است ، وصیت از کننده می شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند .

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » الآیة . . . ـ بتشدید و تخفیف خوانده‌اند ، حمزه علی و یعقوب و ابوبکر بتشدید خوانند ، دیگران بتخفیف خوانند ، و معنی هر دو یکسانست . اوصی ـ و وصّی ـ لغتان .

« فَمَنْ خافَ » ـ این خوف بمعنی علم است ای ـ فمن علم من موصٍ ظلماً و عدولاً عن الحق ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده بیدادکرد در وصیت ، « فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ » ـ آنکه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد ، و آن جور و ظلم با جای آرد « فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ » ـ برین بر جای آرنده بزهمندی نیست ، وآن صلح که وی ساخت از تبدیل بزهمند نیست . معنی دیگر گفته‌اند ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده ظلم خواهد کرد ، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه ، و او را نگذارد در آن حال که وصیت میکند ، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را

بعدل و انصاف فرماید « فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » ـ لانـه ليس بمبدّل بل هو متوسطٌ مصلحٌ .

روى **عامربن سعدبن ابى وقاص** عن ابيه قال ـ كنت مع **رسول الله** صلم فى حجة للوداع ، فمرضت مرضاً اشرفتُ على الموت . فعادنى **رسول الله** فقلت ـ يا **رسول الله** انّ لى مالاً كثيراً و ليس يرثنى الّا ابنةٌ أفاوصى بثلثى مالى ؟ قال لا ـ قلت ـ فبشطر مالى؟ قال لا ـ قلت بثلث مالى ؟ قال ـ نعم ، الثلث ، والثلث كثيرٌ ، انك يا **سعد** ان تترك ولدك اغنياءَ خيرٌ من ان تتركهم عالةً يتكففون الناس . » وروى **ابوامامة** قال ـ قال رسول الله من خاف فى وصيّته القى فى اللوى ، واللوى واد فى جهنم . و عن **ابى هريرة** قال ـ قال **رسول الله** : « انّ الرجل ليعمل بعمل اهل الخير سبعين سنةً فاذا اوصى خاف فى وصيته فيختم لهُ فى شر عمله فيدخل النار ، و ان الرجل ليعمل بعمل اهل الشر سبعين سنة فاذا اوصى لم يحف فى وصية فيختم له بخير عمله فيدخل الجنة ، ثم قال **ابوهريرة** اقرؤا ان شئتم « تلك حدود الله » الى قوله « و لهم عذابٌ مهينٌ »

آنكه در آخر آيت گفت « إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ يعنى كه اگر اين وصيت كننده آن حيف و ظلم بنادانى كرد در وصيت كه حيف در آن نشناخت وظلم ندانست پس الله آمرزگارست و بخشاينده ، او را بيامرزد و ببخشايد .

النوبة الثالثه ـ قوله تم : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » الايه . . . ـ يـا ـ نداء كالبد است ، و اَىّ ـ نداءِ دل ، وها ـ نداءِ جان ، ميگويد ـ اى همگى بنده اگر طمع دارى كه قدم در كوى دوستى نهى ، نخست دل ازجان بردار ، ومعلومى كه دارى ازاحوال واعمال همه درباز ، كه درشرع دوستى جان بقصاص ازتو بستانند ، ومعلوم بديت ، و هنوز چيزى دربايد . اينست شريعت دوستى ، اگر مرد كارى درآى واگرنه از خويشتن دوستى و تردامنى كارى نرود .

از پى مردانگى پاينده ذات آمد چنار وزپى تر دامنى اندك حيوة آمد سمن

جان‌فشان وراه‌كوب ورادزى ومرد باش تاشوى باقى چودامن برفشانى زين دمن

آرى! عجب كارى است كار دوستى ! وبلعجب شرعى است شرع دوستى ! هر كشتهٔ

را درعالم قصاص است یا دیت برقاتل واجب، ودرشرع دوستی هم قصاص‌است وهم دیت وهر دو برمقتول واجب.

پیر طریقت ـ گفت ـ « من چه دانستم که بر کشتهٔ دوستی قصاص است، چون بنگرستم این معامله ترا باخاص است، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است؟ و از کشته دوستی دیت خواستن فرض! سبحان‌الله این چه کارست این چه کار! قومی را بسوخت، قومی‌را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد ونه یك کشته بر گشت!

کَمْ تَقْتُلُونَا وَ کَمْ نُحِبُّکُمْ یاعَجَباً کَمْ نُحِبُّ مَنْ قَتَلا

نور چشمم خاك قدمهای تو باد آرام دلم زلف بخمهای تو باد

درعشق تو دادمن ستمهای‌تو باد جانی‌دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته ودربیقراری بمانده، یکی کشته ودرمیدان‌انفراد سر گشته، یکی درخبر آویخته، یکی درعیان آمیخته، آن تخم که ریخته؟ وین شور که برانگیخته؟ یکی درغرقاب، یکی درآرزوی آب، نه‌غرقه‌آب سیراب، نه تشنه را خواب.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذاحَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ » ـ وصیت‌خداوندان‌مال‌دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر، وصیت توانگران از مال رود، و وصیت درویشان از حال. توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند، ودرویشان ازصفاءِ احوال وصدق اعمال بیرون آیند، چندانك عاصی از کرد بد خویش برخود بترسد، ده‌چندان‌عارف با صدق اعمال وصفاء احوال برخود بترسد، اما فرق است میان این وآن: که عاصی‌را ترس عاقبت است و بیم عقوبت، وعارف را ترس اجلال و اطلاع حق است. این ترس عارف هیبت گویند، و آن ترس عاصی خوف، آن خوف از خبر افتد. و این هیبت از عیان زاید، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد، نه‌پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسیست گدازنده وکشنده، تانداءِ «الاتخافوا ولاتحزنوا» نشنود نیارامد! خداوند این ترس را کرامت می نمایند، و به بیم زوال آن ویرا می سوزانند، و نور می‌افزایند وفزع تفیر در وی می افکنند.

بو سعید بوالخیر را قدس‌الله روحه این حال بود بوقت نزع، چون سر عزیز بربالین مرگ نهاد گفتندش - ای‌شیخ قبلهٔ سوختگان‌بودی، مقتدای مشتاقان، و آفتاب جهان، اکنون که روی‌بحضرت عزت نهادی، این سوختگانرا وصیتی کن، کلمهٔ گوی تا یادگاری باشد. شیخ گفت:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر ازخاک سرم

بشر حافی راهمین حال‌بود بوقت‌رفتن، گریستن وزاری در گرفت، گفتند: یا، **ابا نصر** أتحبّ‌ُالحیوة؟ مگرزندگی می‌دوست‌داری؟ و مرگ را کراهیت؟ گفت - نه «ولکن القدوم‌علی‌الله شدیدٌ - » برخدای رسیدن کاری بزرگ‌است‌وسهمگین. این‌حال‌گروهی است که بوقت رفتن هیبت ودهشت برایشان غالب شود ازتجلی جلال وعزت حق، وتا نداءِ «الّا تخافوا» نشنوند نیارامند. باز قومی دیگرند که بوقت رفتن ایشانرا تجلّی جمال ولطف حق استقبال کند، وبرق انس تابد، و آتش‌شوق زبانه زند، چنانک پیراهل ملامت **عبدالله منازل** یکی پیش وی درشد، گفت: ای شیخ! مرا درخواب نمودند که ترا یکسال زندگی مانده‌است، شیخ یکی برسرزد گفت - «آه! که یکسال‌دیگر در انتظار ماندیم» آنکه برخاست ودروجد وجدان خویش بجنبید، واضطرابی بنمود از خود بیخود شد. و گفت: - آه کی بود که آفتاب سعادت برآید، وماه روی دولت در آید.

کی باشد کین قفص به پردازم در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود، ودرعصر خویش یگانه، در دو اندوه این حدیث او را فرو گرفته، هرگز نخندید. ودربیماری مرگ جماعتی پیش‌وی درشدند ومی‌خندید - گفتند - ای شیخ! توهمواره اندوهگن بودی؟ این ساعت اندوه بتولایق‌تر چرا می‌خندی؟ گفت: - «چرا نخندم و آفتاب جدائی برسردیوار رسید، وروزانتظارم برسید، اینک درهای آسمان گشاده وفریشتگان بردابرد میزنند که **مکحول** بحضرت می آید.»

وصل آمد واز بیم جدائی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولی - قوله‌تعالی: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» ای ایشان که بگرویدند «کُتِبَ عَلَیْکُمُ» نبشته آمد بر شما «الصِّیامُ» روزه‌داشتن «کَما کُتِبَ» همچنانك نبشته آمده بود «عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ» برایشان که پیش ازشما بودند «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۱۸۳» تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

«أَیَّاماً مَعْدُوداتٍ» - روزی چند شمرده، «فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً» هر کس که از شما بیمار بود «أَوْ عَلی سَفَرٍ» یا درسفری «فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ» هام‌شمارِ آن در روزگاری دیگر روزه بازدارد، «وَ عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ» وبریشانست که توانند که روزه دارند وخواهند که ندارند «فِدْیَةٌ» بازخریدن آن «طَعامُ مِسْکِینٍ» بطعام دادن درویشی هر روز را مُدّی «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً» هر که بر مُدّ بیفزاید بطوع‌دل، «فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ» آن ویرا به است «وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ» واگر روزه دارید شما را خود به «إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۴» اگر دانید.

«شَهْرُ رَمَضانَ» - ماه‌رمضان «الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ» آن ماه که قرآن درآن فروفرستادند «هُدیً لِلنَّاسِ» راه‌نمونی‌مردمانرا «وَ بَیِّناتٍ» ونشانها‌نمودن ایشانرا «مِنَ الْهُدی» ازراه نمونی حق، «وَ الْفُرْقانِ» و جدای نمودن میان حق و باطل «فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ» هر که حاضر ومقیم بود از شما در ماه رمضان، «فَلْیَصُمْهُ» گوی روزه دارد، «وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ» وهر که بیمار بود یا درسفری «فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ» گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدار «یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ» الله بشما آسانی میخواهد «وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ» ودشواری نمیخواهد، «وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ» و فرمود تا شمار تمام

کنید « وَلِتُکَبِّرُوا اللّٰهَ » وخداوند خویش‌را به‌بزرگی بستائید « عَلىٰ مٰا هَدٰیکُمْ » بآنکه شما را راه نمود « وَلَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ۱۸۵ » ومگر تا ازوی آزادی کنید.

النوبة الثانیة ـ قوله تعم : « یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ » الآیة.. معنی ـ صیام ـ درشریعت بازایستادنست ازطعام وشراب وشهوت راندن بانیت، و درلغت‌عرب ازهرچیزبازایستادن است، چنانك‌کسی ازگفتن بازایستد گویند ـ صام‌عن الکلام وذلك فی‌قوله‌تم «انی نذرتُ للرحمن ِ صوماً» وکسی که از نیکی وبرّباز ایستد گویندصام‌عن‌المعروف ـ وچهارپای که ازعلف‌وحرکت بازایستد گویند. صامت‌الدّابةُ.

« کَمٰا کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » ـ سخنی‌مجمل‌است، دو وجه احتمال کند: یکی آنست که برپیشینیان همین‌ماه رمضان بقدر ووقت وعدد و روز گار واجب کرده بودند، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه‌جز یکبار باول‌شب طعام‌خوردن وشراب وباز اندرین شرع‌مقدس رب‌العالمین تیسیر ارزانی داشت، وهمهٔ شب شراب وطعام و تمتّع مباح کرد. ازینجا گفت **مصطفی** ع « فضل مابین صیامنا وصیام اهل‌الکتاب اکلةُ السحر ».

ودیگر وجه آنك‌ـ اصل روزه وحدود کیفیت‌آن واجب کرده بودند اما نه‌بوقت ماه رمضان، ونه عدد سی‌روز. اگر وجه اول گوئیم ـ آنست که **حسن بصری** و **سدی** وجماعتی گفتند ـ که برترسایان پیشینیان ماه‌رمضان واجب کردند، و بودی که رمضان بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد، ایشان تغییر کردند وبافصل ربیع گردانیدند، و کفّارت‌آن تغییر را ده روز درافزودند، و بعد ازآن پادشاه ایشان ده‌روز دیگر درافزود عارضی را که رسیده بود او را، تـا به پنجاه روز قرار گرفت. **شعبی** گفت ـ اگر همه سال‌روزه دارم به‌روز شك ندارم که این‌سنت‌ترسایان‌است، که ماه رمضان بریشان‌واجب کردند وایشان باول‌ماه یك روز درافزودند، وبآخریك روز، یعنی که احتیاط‌میکنیم تاهیچ روز فوت نشود، پس هرقرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند، و باول ماه یك روز می‌افزودند، وبآخر یك روز تا به پنجاه روز قرار گرفت ـ اینست‌که

خدای گفت :ـ « كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ـ و **مصطفى** ع ازینجا گفته ـ که برماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن یك روز یادو روز ، روزه دارید چون ماه بینید ، وروزه گشائید چون ماه بهبینید ، اگرماه پوشیده باشد شعبان سی روز بشمرید پس روزه گیرید ـ اکنون بحکم این خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان ، که این خود درست نیاید اصلا ، وهمچنین نشاید به نیت فریضه قضا یا نذر یا کفارت روزه داشتن درین روز ، که کراهیت است ، اما اگر به نیت **تطوّع** روزه دارد ، اگر پیش از آن رجب وشعبان روزه داشته است ، یا ویرا عادتی مستمر بوده ، بر وفق آن عادت رواست واگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته ، پس البته روانیست و معصیت است ، لماروی عن **عمار بن** یاسر رض انه قال ـ من صام الیوم الذی یشك فیه فقدعصی **اباالقسم** صلعم . »

امّاوجه دوم ـ که احتمال میکنذ آنست که اصل روزه داشتن وحدود آن بشناختن برشما نبشتند ، چنانك برپیشینیان نبشتند ، وبرپیشینیان روزهٔ روز عاشورا وایام البیض واجب بود . و اول کسی که روزه داشت **آدم** بود ، قال **علی بن ابی طالب** علیه السلام لمّا اهبطَ **آدم** ع من الجنة الی الارض ، احرقته الشمس فاسودّ جسده ، فاتاهُ **جبرئیل** فقال یا **آدم** اتحبّ اَن یبیضّ جسدك ؟ قال ـ نعم ـ قال فصم من الشهر ثلثة ایام ثلثة عشر و اربعة عشر و خمسة عشر ، فصام **آدم** اول یوم ، فابیضّ ثلث جسده ، و صام الیوم الثانی فابیض ثلثاجسده ، وصام الیوم الثالث فابیض جسده کله ، فسمیّت ـ ایام البیض ـ و**مصطفی** ع چون در**مدینه** شد همچنین روزه داشت ایام البیض وروزعاشورا تاهفتده ماه بر آمد ، آنکه روزهٔ ماه رمضان واجب کردند باین آیت که گفت : « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ » الی قوله « أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ » ، و هر چند که این مجمل بود آیت دیگر مفسّر کرد گفت : « شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ » الی قوله ـ « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » ـ آنکه بفرمود . تا جملهٔ این ماه روزه دارند آنجا که گفت ـ « وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و **مصطفی** ع بیان کرد ودرشرح بیفزود گفت : « صوموا الرؤیته وافطروا الرؤیته

فان غمّ علیکم الهلال فعدوا ثلثین ».

معنی دیگر گفته‌اند « كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » میگوید. روزه بر شما چنان نبشتند که بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها، که شبهای روزه چون بخفتندید برایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی. میگوید بر شما همچنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که « احلّ لکم لیلة الصیام ... » الآیه.

آنکه گفت: « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه ازملك مباح وشهوت راندن حلال می بازدارند ازملك دیگران وحرامها اولیتر که بازایستند، وازشهوت راندن بآن معنی بازداشتند تامسالك شیطان در باطن روزه داربسته شود، وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند، والیه الاشارة بقول النبی ص « ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع » و قال صلعم « اَلصّوم جُنّةٌ »

« اَيّاماً مَعْدُودَاتٍ » ـ ای کتب علیکم الصیامُ فی « اَيّامٍ مَعْدودَاتٍ » ـ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده، سی روز یا بیست و نه روز، و این معدودات صیغتی است تقلیل را، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایند گویند ـ معدوده، و در قرآن « دراهم معدودة » و « ایاماً معدودة » بر این طریق است. ارباب معانی گویند: « اَيّاماً مَعْدُودَاتٍ » تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت، چون بندگانرا بر روزه تکلیف کرد واین بارحکم بریشان نهاد، ایاماً معدوداتٍ بگفت تابر بنده آن تکلیف گران نیاید، و نظیره قوله تم « وَجَاهِدُوا فِى ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ » ثم قال بعده: « و ما جعل علیکم فی الدین من حرج »

« فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً » ـ هر که از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید درآن سفر بروی است که هام شمار آن در روزگاری

دیگر روزه بازدارد، اگر پیوسته خواهد واگر گسسته هردو رواست. وجوه ونظایر مرض در قرآن چهار است :ـ یکی بمعنی ـ شك ـ چنانك دراول سورة‌البقره گفت «فی قلوبهم مرضٌ» ای شكٌ و در سورة التوبة «و اماالذین فی قلوبهم مرض» ای شكٌ، و در سورة محمد صم «رأیتَ الّذینَ فِي قُلوبِهِمْ مَرَضٌ» ای شكٌ. وجه دوم مرض بمعنی ـ فجور ـ است چنانك درسورة‌الاحزاب بدوجایگه گفت: «فیطمع‌الذی فی‌قلبه مرضٌ» «لئن لم یَنتهِ المنافقون، والذین فی قلوبهم مرضٌ» ای فجورٌ وجه سیم مرض بمعنی ـ جراحت ـ است چنانك درسورة‌النساء ودرسورة‌المائده‌گفت :ـ «وان کنتم مرضی» ای‌جرحی، وجه چهارم مرض بیماری ـ است بعینه، چنانك درین آیت گفت «فمن کان منکم مریضاً» و در آن آیت دیگر «و من کان مریضاً» ای من جمیع‌الاوجاع، و در سورة‌النور و در سورة‌الفتح گفت «ولا علی‌المریض حرجٌ» ودر سورة‌التوبة «لیس علی‌الضعفاءِ ولا علی‌المرضی» یعنی من کان فی‌شیئٍ من مرضٍ.

«وَ عَلَى ٱلّذینَ یُطیقونَهُ فِدْیَةٌ» ـ قراءة مدنی و ابن‌ذکوان از شامی‌مضاف است ـ فدیة طعام ـ و قراءة هشام از شامی و نافع با جمع ـ مساکین ـ باقی «فِدْیَةٌ طَعامُ مِسْکینٍ» ـ میگوید و ایشان که روزه توانند که دارند و خواهند که ندارندهر روز درویشی را فدیهٔ دهند ازطعام باز خریدن را، واین در ابتداءِ اسلام بود که هرکس درین مخیر بود، اگر خواستی روزه داشتی، و اگر نـه بگشادی و هر روز را مُدّی بدرویشی دادی

آنکه گفت : «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً» ـ اگرکسی‌بطوع خویش‌برین‌مُدّبیفزاید نیکوست و پسندیده، واگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر، واین حکم پیش ازآن بود که آیت منسوخ شد، پس چون «فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ» فرو آمد این حکم منسوخ گشت، و تخییر برخاست، و بر ایشان که‌روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت، رثابت، ومسافر را وبیمار را رخصت افطاربماند، وپیرناتوان بی‌طاقت را افطار و فدیه این یك قول است. و قول دیگر «وَ عَلَى ٱلّذینَ یُطیقونَهُ فِدْیَةٌ».

خاصه پیرانرا آمد، مردان وزنانرا که طاقت روزه میداشتند به‌تکلف ودشخواری، الله‌تعالی ایشانرا رخصت داد بافطار و فدیه فرمود، آنکه منسوخ شد این حکم بدوسخن: — یکی این کلمت که «وَ اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ»، ودیگر «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»، وسدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، وهیچیز ازآن منسوخ نه بر تقدیر «و علی الّذین کانوا یطیقونه - فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدیةٌ طعام مسکین» میگوید بر ایشان که روزه می‌توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت‌شان ساقط گشت فدیهٔ است ازطعام دادن بدرویشی، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد، یا بیش از یك مدّ آن به است، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر، و اگر یکی کند پس روزه اولی‌تر.

«اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اگر میدانید و می دریابید.

فصل

بدانك روزه رکنیست ازارکان مسلمانی، وسببی‌ظاهراست اندرتقدیس طبیعت. واندرشرایع انبیاء علیهم‌السلام روزه مشروع بودست از عهد **آدم** تاروزگار **مصطفی**. و بمقتضی خبر: - روزه چهار یك ایمانست، که **مصطفی** ع گفت «الصوم نصف‌الصّبر والصّبر نصف‌الایمان» ودرروزه پنج چیزفریضه است وپنج چیرسنت: امافریضه‌اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداند که بر بیست و نه روزست یا بر سی روز، وبر قول یك عدل اعتماد کند. اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشاید که گواهی دهند، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشند که بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید.

در آثار بیارند که - **کریب‌مولی‌ابن‌عباس** گفت که **ام‌الفضل بنت‌الحارث** مرا بشغلی **بشام** فرستاد پیش **معاویة**، گفتا: - وشب آدینه ماه نو رمضان دیدند، ومردم در روزه شدند. و من روزه داشتم، چون به **مدینه** باز آمدم **ابن عباس** از من پرسید که ماه نو کی دیدی، گفتم شب آدینه، **ابن‌عباس** گفت مااندر **مدینه** شب شنبه‌دیدیم

گفتم **معاویه** واهل **شام** که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهید کرد؟ **گفت** نه، که **مصطفی** ع مارا چنین فرموده آنکه **کریب** را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل **مدینه** کند. این یك وجه است از اصحاب **شافعی**. ووجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست - و همه بقاع در آن یکسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنانکه بیان کردیم.

فریضهٔ دوم آنست - که هر شب نیت کند، چنانك بدل بیندیشد وبزبان بگوید - اصوم غداً صوم رمضان فریضةً للّهِ تعم - و اگر یك شب نیت فراموش کند - بمذهب **شافعی** روزهٔ وی درست نباشد، وقضا باید کرد. **مصطفی** ع گفت - «من لم ینوالصوم من‌اللیل قبل‌الفجر فلاصوم له» این حکم روزهٔ فرض است اما روزهٔ نافله روا باشد، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.

فریضهٔ سوم آنست- که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام جهد، یا حجامت کند یا سرمه در چشم کشد، ومیل در گوش برد وپنبه دراحلیل کند واین هیچ چیزروزه باطل نکندو روزه باطل نشود.

فریضهٔ چهارم آن است - که مباشرت اهل نکند، چندانکه غسل واجب‌کند، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود، **مصطفی** ع گفت - «رفع عن امّتی‌الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه» واگر بشب مباشرت کند وغسل بعد ازصبح کند، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکند که آب پشت وی جدا شود، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.

فریضهٔ پنجم آنست - که بقصد واختیار قی نکند، و اگر بی‌اختیار قی بوی در افتد، روزه باطل نشود. وخیو منعقد که از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند، اما چون بر دهن آید آنکه فرو بر روزه باطل کند.

اما سنتهای روزه :- تأخیر سحور است، وتعجیل‌فطور، و روزه گشادن بخرما یا

آب ، و سواك دست بداشتن بعد از زوال ، و در جمله خیر ها کردن ـ چون صدقه دادن و **قرآن** خواندن ، و درمسجد معتکف بودن ، وقیام رمضان بپای داشتن . **مصطفی** ع گفت ـ « من صام رمضان وقامه ایماناً واحتساباً غفرله ماتقدّم من ذنبه » گفت ـ هر که ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد ـ چنانك روزه فریضه داند وقیام سنّت ، خدای عزوجل گناه گذشتهٔ وی بیامرزد ، و این قیام رمضان نماز تراویح است : **رسول خدا** اندر ماه رمضان تراویح گزارد ، یك شب ، صحابه موافقت کردند ، وشب دیگر مردم **مدینه** رغبت نمودند ، چنانك مسجد پر گشت ، و **رسول** صلم نمازتراویح گزارد ، شب سیم جمع مردم بسیارشد ، چنانك مسجد وکوی انبوهی گرفت . و**رسول** بیرون نیامد بگزاردن تراویح ، و گفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد ، و کار بر امّت من دشخوار شود ، هر کسی تنها بگزارد ، و این سنّت من است . اللّٰه تع روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم . و اندر روز گار **ابوبکر** که عهد صادقان و مخلصان بود ، تنها همی گزاردند ، چون بعهد **عمر** رسید بترسید که اندرین سنت تقصیر کنند ، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد ، و غیظ منافقان ، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند ، بیست رکعت به پنج امام ، هر امامی دو سلام همی گزاردند ، و بیشترین شب درنمازبودندید ، که اندرمیان ترویحات دعا و مناجات آوردند ، وباین سبب مساجد روشن داشتندید ، پس بروز گار دیگر خلفا برآن سنت برفتند . شبی **امیرالمومنین علی** ع اندر **کوفه** همی‌گشت‌در ماه رمضان مسجد ها روشن همی دید گفت ـ خدای عزوجل خوابگاه **عمر** روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد .

و در فضلیت ماه رمضان ـ علی‌الجمله در خبر می‌آید که ـ **مصطفی** ع در آخر ماه شعبان حطبه کرد ، وگفت : « یا ایهاالناس قد اظلّکم شهرٌ عظیمٌ ، شهرٌ اوّله‌رحمةٌ واوسطه مغفرةٌ وآخره‌عتقٌ من‌النّار ، شهرٌ فیه‌لیلةٌ خیرٌ منْ الف شهر ، من تقرّبَ الی‌اللّٰه‌تع فیه بخصلةٍ من خصال الخیر کان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضةً کان کمن ادی سبعین فریضةً فیما سواه ، و هوشهرالصبر ، والصبر ثوابه‌الجنّة ،

و هوشهرالمساواة ، و شهرٌ یزداد فیه رزق المؤمن ، من فطر صائماً کان مغفرةً لذنوبه ، و کان له اجره من غیر ان ینقص من اجره شیئاً . » قلنا یا **رسول اللّه** لیس کلّنا یجد ما یفطر به الصائم ، قال **رسول اللّه** « یعطی اللّه هذا الثواب ، من فطر صائماً علی مذقة لبن اوتمرةٍ اوشربة ماءٍ ، ومن اشبع صائماً سقاه اللّه من حوضی شربةً لایظمأ حتی یدخل الجنة ومن خفّف عن مملوکه فیه ، غفراللّه له واعتقه من النار ، فاستکثروا فیه من اربع خصال: خصلتین ـ ترضون بهما ربکم ، وخصلتین لاغنی بکم عنهما ، فامّاالخصلتان اللّتان ترضون بهما ربکم : فشهادة ـ ان لااله الا اللّه ، والاستغفار . و امّااللّتان لا غنی بکم عنهما ، فتسئلون اللّه الجنة و تتعوّ ذون به من النار . »

« شَهْرُ رَمَضانَ . . . » الایة . . . بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند . نصب است بر آن معنی که صوموا شهرَ رمضان . ورفع است ، بر آن معنی ـ که میقات صیامکم شهرُ رمضان ـ آنکه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهاد گفت : آن ماه که **قرآن** در آن فرو فرستادند . اینجا دو قول است : یکی آنك **قرآن** درماه رمضان شب هفدهم که بامداد آن جنگ **بدر** بود ، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند ، و در خزانه نهادند در **بیت العزة** ، آنکه به بیست و سه سال نجم نجم ، سورة سورة و آیت آیت ، چنانك لایق حال بود ، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست کـه جای دیگر گفت ـ « انا انزلناه فی لیلة القدر » ، « انا انزلناه فی لیلة مبارکة » ـ گفته اند ـ که این شب مبارك شب قدراست ، شب بیست وهفتم . و روی عن **واثلة بن الاسقع** ان **النبی** صلم قال: « انزلت صحف **ابراهیم** اول لیلة من رمضان ، و انزلت **التوریة** لستّ مضین من رمضان ، و انزل **الانجیل** لثلث عشرة خلت من رمضان ، و انـزل **الزبور** لثمانی عشرة خلت من رمضان ، وانزل **القرآن** لاربع وعشرین خلت من رمضان . » قول دیگر آنست که ـ انزل فیه **القرآن** ـ ای انزل **القرآن** بفرضه وفضله ـ میگوید ـ ماه رمضان آنست که **قرآن** فرستادند بفضل آن ، و فریضه کردانیدن آن بر مسلمانان .

و قال **داودبن ابی هند**: قلت **للشعبی** ـ شهر رمضان الذی انزل فیه **القرآن** أما کان ینزل علیه فی سائر السنة ؟ قال بلی ـ ولکن **جبرئیل** کان یعارض **محمداً** صلم فی رمضان

ما نزل‌الله فیحکم‌الله ما یشاء، و یثبت ما یشاء، و یُنسی ما یشاء.

و اشتقاق **قرآن** از قرء ـ است و معنی قرء باهم آوردن است چیزی متفرق را، یعنی که **قرآن** سور و آیات و کلمات با هم آرد، و جمع کند؛ این خود از روی ظاهر است ـ اما از روی حقیقت **قرآن** بدان خواندند که هرچه مردم را بدان حاجت است از کار این جهانی و آن جهانی، و ترتیب معاش و معاد ایشان، جمع کند و ایشانرا بآن راه نماید.

اینست که گفت ـ: «هُدًى لِلنَّاسِ» ای هادیاًللناس، «وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى» ای ـ و آیات واضحات من الحلال والحرام والحدود والاحکام، این قرآن سبب آشنائی و روشنائی است، و سبب راه بردن وراه یافتن. الله بحقیقت راهنمای مؤمنانست، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست، که در آن بیان حلال و حرام است، وشرح حدود و احکام است، و جدا کردن میان حق و باطل. و فایدهٔ تکرار لفظ ـ هُدیً ـ بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند ـ «هدیً» بردوضرب است ـ: یکی‌هدایت عام‌بواسطهٔ راه، چنانك گفت «ادع الی سبیل ربك» دیگر هدایت خاص بی واسطهٔ، که در میان آید چنانك گفت عزجلاله «ادعوا الله»، اول اشارت بمنزل است، و آخر اشارت بمقصد، اول نشان راه رفتن است و راه بردن، وآخر نشان رسیدن و بیاسودن.

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» ـ ای من حضر منکم بـلده فی‌الشهر فلیصم ما شهد منه، و ان سافر فله‌الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد، و اگر در میانهٔ ماه سفر کند بگشایـد کـه رواست. تأویل درست اینست و اختیار **ابن عباس** رض یدل ما روی ان**النبی** صلم خرج عام‌الفتح صائماً فی رمضان حتی اقام با**لکدیة** افطر.

آنکه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت: «وَ مَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» ـ ازبهرآن که درآیت پیش مقیم را نیزدر عداد اهل عذر آورد و مخیر کرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار باز گفت

تا معلوم شود که بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که ازپیش رفت. ودرافطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند ـ عزیمت است و واجب، چنانك اگر کسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا باید کرد. و دلیل ایشان آنست که مصطفی صم گفت « لیس من البرّ الصیام فی السفر »، ودرآثار صحابه است ـ « الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر »، و بیشترین فقها و اهل علم برآنند که ـ رخصت ـ است اگر کسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقهٔ وی بربندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر جابر است، قال « کنا مع النبی صلم فی سفر فمنّا الصائم و منّا المفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعضٍ » ـ وعن عایشة : ـ ان حمزة بن عمرو قال یا رسول الله ! انی کنت اسرد الصوم أفاصوم فی السفر ؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر. » ـ و فی روایةٍ اخری ـ قال یا رسول الله ـ أجدُ بی قوةً علی الصیام فی السفر، فهل علیّ جناحٌ ؟ قال هی رخصةٌ من الله، فمن اخذها فحسنٌ، و من احبَّ ان یصوم فلا جناح علیه. » و کسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود درحق وی آن فاضلتر و نیکوتر که بگشاید، که رسول بسفری بوده درماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر رسول را گفتند ـ که یاران همه برنج رسیدند، و بی طاقت شدند، رسول قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه دروی می نگرستند. پس قومی بگشادند وقومی نه، مصطفی صم گفت ایشانرا که نگشادند ـ « اولئك العصاة » وبروایتی دیگر گفت ـ « ذهب المفطرون الیوم بالاجر. » و سئل ابن عمر عن الصوم فی السفر ؟ فقال ـ أرأیت لو تصدقت علی رجل بصدقةٍ فردّها علیك الم تغضب؟ قیل نعم. قال ـ فانها صدقةٌ من الله عز وجل تصدّق بها علیکم. » و حد سفر که افطاردرآن مباح است ـ شازده فرسنگ است ـ هرچه کم ازین بود افطار درآن نشاید و مسافر که درسفر معصیت باشد بمذهب امام مطلبی البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی ازرخصتهای سفر بر کار گیرد.

« یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ . . » ـ الله تم بشما آسانی میخواهد و دژواری(۱)

۱ ـ دژواری : فی نسخه الف، دشخواری فی نسختین ج و د.

نمیخواهد، که در حال بیماری وسفر شما را رخصت افطار داد، وانکه از همه سال بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

« وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و فرمود تا شمار تمام کنید، که مسلمانی برپنج چیز بنا کرده‌اند: ـ شهادت و نماز و زکوة و روزه وحج، تا شماراین پنج رکن تمام کنید معنی دیگر « وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ فرمود تا شمار سی روزرمضان بروزه تمام کنید یا شب سیئم ماه بینید. سدیگرمعنی « وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » فرمود تا شمارآنچه‌بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاء آن بوقت خویش تمام کنید. « وَ لِتُكَمِّلُوا.. » بتشدید وَ لِتُكْمِلُوا » بتخفیف هردوخوانده‌اند بتشدید قراءة **بوبكر** و **یعقوب** است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی.

« وَ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مٰا هَدٰيكُمْ » ـ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آنکه که امام در نماز عید شود. « وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » میگوید ـ خداوندخویش را به‌تکبیر درعید ببزرگی بستائید، وبه‌بی‌عیبی یادکنید، وبرراه‌نمونی وی و یاری دادن وی ازوی آزادی‌کنید.

النوبة الثالثة: ـ قوله تعـ: « يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيٰامُ » ـ بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ـ ای شما که مؤمنانید! روزه که برشما نبشته‌شد ازآن نبشته شدکه همه مهمان حق‌خواهید بود، فردا دربهشت خواهد تامهمانان گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارند که مهمان گرسنه باشد‌تاضیافت بدل‌مهمانان شیرین‌تربود. رب‌العالمین بهشت وهرچه درآنست مؤمنانرا آفرید که هیچیز ازآن ویرا بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیرصوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیردست برداشت گفت ـ بارخدایا اگر بندگان خودرا فردا بآتش فرستی آن بهشت وآن نعیم بر کمال چون سفرۀمن باشد! نوای سفره درآنست‌که خورنده برسر آنست. آری! هرچه خزائن‌نعمت

است رب‌العالمین همه برای مؤمنان وخورندگان آفرید که خود نخورد، ازینجا گفت عزجلاله «الصوم لی». قال بعضهم ـ یعنی الصمدیة لی لا آکل ولا اشرب ـ صمدیت مراست که نه‌خورم ونه آشامم، وأنا اجزی به ـ روزه داران را خود پاداش دهم بی‌حساب، که ایشان موافقت ماطلب کرده‌اند ازروی ناخوردن، ودوستی ما خواسته‌اند، که اول مقامی دردوستی موافقت است، اکنون میدان که چون موافقت تومرفریشتگانرا بآمین گفتن درآخرسورة الحمد حاصل شود، گناه گذشته وآیندهٔتو بیامرزند ـ چنانك درخبراست پس موافقت تو اللّٰهرا بناخوردن، هرچند که ناخوردن توتکلّفی است ووقتی، ناخوردن اللّٰه صفتی است و ازلی، میدان که ازآن چه شرف و کرامت بتوباز گردد دردل ودین.

و گفته‌اند ـ «الصّوم لی» ـ اضافت روزه باخود کردتادست خصمان ازآن کوتاه کند، فردا درقیامت چون خصمان گردتو برآیند، وعبادتهای تو بـآن مظالم کـه در گردن داری بردارند، رب‌العالمین آن روزهٔ تو درخزینهٔ فضل خود میدارد، و خصمان ترا می گوید ـ این آن منست، شما را ورآن دستی نه ـ پس بعاقبت بتو بازدهد، گوید ـ این اضافت از بهرآن باخود کردم تا از بهرتو نگه دارم.

حکمتی دیگر گفته‌اند روزهٔروزه‌دار را، یعنی تاخداوندان نعمت حال درویشان و گرسنگی ایشان بدانند وباایشان مواسات کنند، ازاینجا بود که **مصطفی** را ازاول یتیم کرد تایتیمانرانیکوداردا، پس غریب کرد تاغریبی خودیادآورد، وبرغریبان رحمت کند، وبی‌مال کرد ویرا تا درویشانرا فراموش نکند.

باتو درفقرویتیمی ماچه‌کردیم از کرم	توهمان کن ای کریم از خُلق خودباخلق ما
مادری کن مریتیمانرا بپرورشان بلطف	خواجگی کن سائلانرا طمعشان گردان وفا

روزهٔ عامّه‌مؤمنان بزبان‌شریعت شنیدی، اکنون روزهٔ جوانمردان طریقت بزبان أهل حقیقت بشنو، وثمره وسرانجام آن بدان :ـ چنانك تونن را بروزه داری وازطعام وشراب بازداری، ایشان دلرا بروزه درآرند، وازجمله مخلوقات بازدارند. تو از بامداد تاشبانگاه روزه‌داری، ایشان از اول عمر تاآخر عمر روزه دارند، میدان روزهٔ تو یك روز است، میدان روزهٔ ایشان یك عمر. یکی پیش **شبلی** درآمد **شبلی** او را گفت ـ

تحسنُ ان‌تصومَ‌الابد ؟ - تو توانی که روزهٔ ابد داری ؟ گفت - این چون باشد ؟ **شبلی** گفت - همه عمر خویش یك روز سازی و بروزه باشی و پس بدیدار خدای بگشائی .

خداوندان یافت وجوانمردان طریقت گفته‌اند که - صوموا الرؤیته وافطروا الرؤیته- این‌ها ازروی اشارت کنایت ازحق است جل‌جلاله، بسا فرقا که میان روزه داران بود ، فردا آنکس که بنفس روزه داشت شراب سلسبیل‌وزنجبیل بیند ازدست فریشتگان وولدان ، چنانك گفت « ویسقون فیها کأساً کان مزاُجها زنجبیلاً ». وآنکس که بدل روزه داشت شراب‌طهور گیرد ، در کأس‌محبت بربساط قربت ازیدصفت، چنانك گفت « وسقاهم ربّهم شراباًطهوراً » . شرابٌ و ایّ شرابٍ . شرابی که هر که از آن جرعهٔ چشید جانش درهوای فردانیّت بپرید ، شرابی که ازآن بوی وصل جانان‌آید ، گردو صد جان در سرآن کنی‌شاید ، شرابی که مهرجانان برآن مهر نهاده ، همه مهر ها درآن یك مهر بداده ، همه آرزوها درآن آرزو بینداخته ،دوجهان ونیز دل وجان بامیدآن باخته ،

پیر طریقت گفت : - الهی ! مارا برین درگاه همه نیازروزی بود که قطرهٔ ازآن شراب بردل ما ریزی ؟ تا کی مارا برآب و آتش برهم‌آمیزی ؟ ای بخت ما ! از دوست رستخیزی !

« **شَهْرُ رَمَضانَ** .. » - الآیة ای أتا کم‌شهرُ رمضان - میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بردوستان ، ماهی که هم بشوید هم بسوزد : بشوید بآب توبه دلهای مجرمان ، بسوزد بآتش گرسنگی تنهـای بندگان . اشتقاق - رمضان - از - رَمْضا - است یا از - رَمْض - اگر از - رَمْضا - است آن سنگ‌گرم باشد که هرچه برآن نهند بسوزد، واگر از - رَمض - است باران باشد که بهرچه رسد آنرا بشوید. **مصطفی** را پرسیدند که رمضان چه باشد ؟ گفت - اَرْمَض اللهُ فیه ذنوبَ المؤمنین وغفرهالهم - **انس مالك** گفت - از **رسول خدا** شنیدم که گفت - « هذا رمضانُ قدجاء ، تفتح فیه ابواب الجنة و تغلق فیه ابواب‌النـار ، وتُغلُ فیه‌الشیاطین ، من ادرك رمضان فـلم یغفرله فمتی ؟ » وقال صلعم - « لواذن‌الله للسموات والارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّامَ رَمضان بالجنة » .

ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی ، هر کجا درعالم نواختی است وشرفی در کنار

تو نهادند ، و تو ازآن بی‌خبر ، اسلام که ازهمه ملتها برتراست وبهتردین تو آمد ، **قرآن** که ازهمه کتابها عزیزتر است کتاب تو . **مصطفی** که سیدولد **آدم** است وچشم وچراغ مملکت ، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو ، **کعبه** که شریفترین بقعهاست قبلهٔ تو ، ماه رمضان که ازهمه ماهها فاضلتراست وشریفترماه تو وموسم معاملت تو ، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهوربهشت دروآراسته ، ودرها گشاده ودرهای دوزخ درو بسته ، وبازارمفسدان دروشکسته ، واعمال مطیعان باخلاص پیوسته ، و گناهان گذشته وآلودگی نبشته درآن سوخته .

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت ـ اگرالله خواستی که امت **احمد** راعذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی ، ونه سورة « قل‌هوالله احد » . خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است : گفتند ـ رمضان ازآن گفتند ـ که رب‌العزة دراین ماه دلهای عارفان ازغیر خود بشوید ، پس بمهرخود بسوزد ، که درآتش دارد که درآب ، که تشنه و که غرقاب ، نه غرقه سیراب ونه‌تشنه راخواب ، وزبان حال ایشان میگوید :

گر بسوزد گوبسوزو ور نوازد گو نواز عاشق آن به کومیان آب وآتش در بود
تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود چون زخودبی‌خودشود معشوقش‌اندربربود

اینست که **پیر طریقت** گفت : حین سئل عن‌الجمعیة ـ فقال ـ ان یقع فی قبضة الحق ، ومن وقع فی قبضة الحق ، احترق فیه‌والحق خلفه .

در عشق تو بی سریم سرگشته شده وز دست امید ما سر رشته شده
مانند یکی شمع بهنگام صبوح بگداخته و سوخته و کشته شده

النوبة الاولی ـ قوله‌تع : « وَ اِذا سَأَلَكَ » ـ وچون پرسندترا « عِبادی عَنّي » رهیکان من از من « فَاِنّي قَريبٌ » من نزدیك ام ، « اُجيبُ » پاسخ میکنم « دَعْوَةَ الدّاعِ » خواندن خواننده را . « اِذا دَعاني » هر که که مراخواند ، « فَلْيَسْتَجيبوا لی » ایدون بادا که پاسخ کنند رهیکان من چون ایشانرا فرمایم ، « وَلْيُؤْمِنُوا بی » و بمن

بگروند چون ایشانرا خوانم. «لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ۱۸۶» تا بر راستی و راه راست بمانند.

«أُحِلَّ لَكُمْ ...» - حلال کرده آمد شمارا «لَيْلَةَ الصِّيامِ» در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت «الرَّفَثُ إِلىٰ نِسائِكُمْ» رسیدن بزنان خویش «هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ» ایشان آرام شمااند «وَأَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ» و شما آرام ایشانید «عَلِمَ اللّٰهُ» بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود «أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ» که شما کژ رفتید درخویشتن «فَتابَ عَلَيْكُمْ» توبه داد شمارا بر آنچ کردید «وَعَفا عَنْكُمْ» وعفو کرد شما را، «فَالْآنَ» از اکنون «باشِرُوهُنَّ» می رسید بایشان، «وَابْتَغُوا» ومی جوئید «ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» آنچ خدای شمارا روزی نبشت، «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا» و میخورید و می آشامید «حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ» تا آنکه که پیدا شود شما را «الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ» تیغ روز «مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ» از دامن شب «مِنَ الْفَجْرِ» از بام که شکافد از شب، «ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ» پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تا شب، «وَلا تُباشِرُوهُنَّ» وبزنان خود مرسید «وَأَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ» تا معتکف باشید در مسجدها، «تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ» این اندازهاست که خدای نهاد دردین خویش «فَلا تَقْرَبُوها» گرد آن مگردید بدر گذاشتن «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ» چنین پیدا میکند الله «آياتِهِ لِلنّاسِ» نشانها پسند خویش مردمانرا «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۱۸۷» تا از خشم و ناپسندی وی باز پرهیزند.

النوبة الثانية - قوله تم: «وَإِذا سَأَلَكَ عِبادِي» الآية ... - مفسّران گفتند چون آیت آمد که «وقال ربکم ادعونی استجب لکم» یاران گفتند - یا رسول‌الله اکنون که مارا بدعا فرمودند کی خوانیم و چون خوانیم؟ بروز خوانیم یا بشب؟ بآواز

بلند خوانیم یا نرم خوانیم ؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآواز خوانیم ؟ رب‌العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد « وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادي عَنّي... » ـ آورده اند دربعضی کتب که چون **موسی**ع باحق مناجات کرد گفت ـ بارخدایا ! دوری تانرا بآواز خوانم ؟ یانزدیکی تا براز خوانم ؟ جواب آمد ـ که ای **موسی** ! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی ، واگر نزدیکی را حدّی بنهم‌طاقت نداری ، وزیربار عظمت و جلال ما پست‌شوی .

پیر طریقت ـ ازینجا گفت : ـ الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی ، وز دورت می‌پندارند و نزدیك تر ازجانی ، موجود نفسهای جوانمردانی ، حاضر دلهای ذاکرانی . ملکا ! تو آنی که خود گفتی وچنانك گفتی آنی . بشنو لطیفهٔ نیکو درین آیت : گفتند سؤال هر روندهٔ دلیل حال‌او باشد ، قومی‌را همه اندیشهٔ مخلوقات ومحدثات گرفته بود وز همت دون چندان درمصنوعات آویختند که خود پروای صانع نداشتند ، و با حقیقت معرفت او نپرداختند ، تایکی از روح پرسید ، یکی از کوه ، یکی از مال غنیمت ، یکی از حال یتیمان ، یکی از خمر و قمار ، یکی از عذر زنان ، لاجرم جواب همگنان بواسطه داد چنانك گفت ـ « یسئلونك عن‌الانفال قُل‌الانفال لِلّهِ والرسول» الایه « وَ یَسئلونكَ عَنِ الرّوحِ ، قُلِ الرّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی » الآیه . « وَ یسئلونكَ عَنِ الجبال فَقُلْ ینسفها رَبّی نسفاً » .

ای‌سید سادات و ای مهتر کائنات ! ایشان که فرود از ما با دیگری پرداختند ، و بقدر همت خود سؤال کردند ، همه را تو ای **محمد** جواب ده ! ومقصودهاشان درکنار نه ، باز قومی که ازما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند ، تخصیص و تشریف ایشانرا بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم .

« فَإِنّي قَريبٌ » ـ نگفت قُلْ إِنّی قریبٌ ـ آنکه‌درتشریف بیفزود گفت : « عِبادي » بندگان من ، رهیکان من ، اضافت ایشان باخود کرد ، اگر کعبهٔ سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت ـ « طهّربیتی » چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و قبلهٔ عالمیان گشت ، وازهرجبّاری که قصدآن کردآزادشد . پس بندهٔ مؤمن بامعرفت

وتوحيد چون اين رقم تخصيص واضافت بروى كشيد اولى تر كه بكرامتها ورتبتها رسد و گفته‌اند ـ كه عبد بر دوقسم است يكى آنست كه اين نام بروى افتاد از طريق ايجاد وتسخير، وبرين معنى گفت الله جل جلاله ـ «ان كلّ من فى السموات والارض الّا آتى الرحمن عبداً»، وبرين اعتبار مؤمن و كافر وصديق وزنديق را ـ عبد ـ گويند.

و قسم ديگر آنست كه اين نام بروى افتاد ازطريق تخصيص و تشريك، چنانك گفت ـ «وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادى عَنّى» الآيه...ـ «ان عبادى ليسَ لكَ عليهم سلطانٌ» الآيه، «اسرى بعبده» الآيه، و «عباد الرحمن» الايه..، وبرين اعتبار اگر فاسقى را گويند يا كافرى را كه وى بندهٔ خدا نيست كه بندهٔ طاغوت است، و بندهٔ هوى و شهوت روا باشد ـ وبه قال اللهُ عز و جل «و عبد الطاغوت» وقال النبى ـ «تعس عبد الدرهم».

«أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ» ـ اين باز كرامتى ديگر است وابندگان، وفضلى ديگر، كه اجابت خود درخواندن ودعا كردن ايشان بست، نه دراخلاص اعمال ايشان. تا اگر مفلسى باشد يا عاصيئى كه از سر ندامت و شكستگى بى بضاعت طاعت اورا خواند، نوميد نباشد، وخواندن بنده مر خدايرا سه روى دارد ـ هرسه دعا گويند: اول آنست كه بروى ثنا گويد وبپاكى بستايد، و بيگانگى وى اقرار دهد، چنانك گويد «انتَ اللهُ لااله انت، ربنالك الحمد» هذا وامثاله، واليه الاشارة بقوله صلعم ـ «والدعاء هو العبادة». ديگر وجه آنست كه بنده عفو خواهد ومغفرت و رحمت، گويد ـ «اغفرلى وارحمنى واعف عنى واهدنى.» ومن ذلك قوله تم «اِهدنا الصراطَ المستقيم». سديگر وجه آنست كه حظّ دنيوى خواهد ـ گويد «ارزقنى مالاً وولداً.»، اين هرسه قسم را دعا گويند، كه بنده باوّل در همه خدايرا خواند و گويد ـ «يا الله! يارحمن! «يارب!»

امامعنى آيت، گفته‌اند: ـ كه خاص است اگرچه بر لفظ عام است ميگويد خواندن خواننده را پاسخ كنم، هركه كه خواند. يعنى خواندن او بشرط خويش باشد ودراجابت وى خيرت بود. ودليل برين تخصيص آنست كه مصطفى ع گفت. «ما مِنْ مُسلم دعا اللهَ عز وجل بدعوةٍ ليس فيها قطيعة رحم ولا اثمٌ اِلّا اعطاهُ بها احدى خصال ثلثٍ:

امّا اَنْ یعجّلَ دعوته ، وامّا ان یدّخرله فی‌الآخرة ، وامّا ان یدفعَ عنه من‌الشرمثلها ، قالوا یا رسول‌الله اذانکثر ، قال‌الله اکثر .

وعن **ابی‌هریره** ، قال ـ قال رسول‌الله صلعم : ـ ماقال عبدٌ قطّ یا ربّ ثلاثاً الاقال الله عزوجل ـ لبیك عبدی، سل فیعجّل من ذلك ماشاء و یؤخرما شاء . » وعن **جابر** قال قال **رسول الله** صلعم ـ یدعوالله بعبده یوم‌القیمة فیقفه بین یدیه ، فیقول عبدی ! انّی امرتك ان‌تدعونی ، و وعدتك ان استجیبَ لك فهل کنت تدعونی ؟ فیقول ـ نعم یارب ! کنت ادعوك ، فیقول ـ کنتَ تری لبعض‌دعائك اجابةً وبعضه‌لاتری له اجابةً ، فیقول نعم یارب ! فیقول ـ اما اِنّك مادعوتنی بدعوةٍ قطّ الّااستجبتها لك، فامّاا کون عجلتها لك فی‌الدنیا و امّا ذخرتها لك فی‌الآخرةِ ، ألیسَ دعوتنی‌یوم کذا و کذا فی‌حاجةٍ اقضیها فقضیتها فیقول نعم یا ربّ ! فیقول انی ذخرت لك فی‌الجنة کذا و کذا. فلا یدعوالله دعوةً دعا بها عبده‌المؤمن فی‌الدنیا اِلّا بیّن له ما عجّل‌له و ما ذخّره قال فبیناالعبدفی ذلك الموقف ، یقول یالیتَ لمْ یعجلْ لی من دعائی شیء».

وشرط دعاآنست، که بنده درحال دعا شکسته دل باشد واندهگن ، ودعا که‌کند بتضرّع وزاری‌کند بارهبت وخشیت ، لقوله تم ـ ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة .» آنست که دعا بسرّ کند ، و بآهستگی وشکستگی ، نه بآوازبلند ، که آوازبلند در دعا اعتداست، والله تم اعتداء در دعا دوست ندارد . یقول تم « انّه لایحبّ المعتدین » .

وقال **ابوموسی‌الاشعری** : ـ قدمنامع **رسول‌الله** ـ فلمادنونا من‌المدینة کبّرالناس و رفعوا اصواتهم ـ فقال صلعم « یاایهاالناس انکم لن تدعو أصم ولاغائباً » و ازینجاست که رب‌العالمین **زکریا** را بآواز نرم در دعا بستود گفت : « اذنادی ربه نداءً خفیّا » .

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقهٔ فراپیش دارد ، که مردی از **مصطفی** صم دعا خواست ، **رسول** گفت ـ « اعنّی علی کثرة الرکوع والسجود » ، دیگری آمد و دعا خواست گفت « و هل أتیت بجناح‌الدعاء ؟ » یعنی الصدقة ـ . وازآداب دعا ـ الحاح ـ است فقد قال ص ـ « انّ‌اللهَ یحب‌الملحّینَ فی‌الدعاء » ، وکان یقول « یا من لایبرمه الحاح‌الملحّین » وازآداب دعا ـ تعمیم ـ است فانه ص ـ سمع رجلاً یقول ـ اللهم‌اغفرلی!

فقال « عمّ ولا تخص ! » ، و عن **انس بن مالك** - قال **رسول الله** - « ان العبد ليدعو الله و هو يحبّه » - قال : « فيقول يا **جبريل**! اقض لعبدی هذا حاجته و اخّرها فانی احب ان لا ازال اسمع صوته و انّ العبد ليدعو الله والله يبغضه ، فيقول الله عزوجل يا **جبريل** اقض لعبدی هذا حاجته باخلاصه ، و عجّلها فانی اکره ان اسمع صوته » و عن **يحيى بن سعيد القطان** قال - رأيت الحق فی المنام فقات - الٓهی کم ادعوك ولا تجيبنی! فقال - يا **يحيى** لانی احب ان اسمع صوتك » و عن **ربيعة بن وقاص** عن النبی صم قال - ثلاث مواطن لا تردّ فيها دعوة العبد : - رجلٌ يكون فی برّية حيث لا يراه احدٌ فيقوم فيصلّی فيقول الله تم لملائكته :- أری عبدی هذا يعلم انّ له رباً يغفر الذنوب ، فانظروا ما يطلب - فتقول الملائكة ، ای رب ! رضاك ومغفرتك ، فيقول : - اشهدوا انی قد غفرت له . ورجلٌ يكون معه فيفرّ عنه اصحابه ويثبت هو فی مكانه ، فيقول الله للملائكة - انظروا ما يطلب عبدی؟ فتقول الملائكة بذل مهجة نفسه لك و يطلب رضاك و مغفرتك ، فيقول - اشهدوا انّی قد غفرت له . و رجلٌ يقوم من آخر الليل فيقول الله - اليس قد جعلت الليل سكناً والنوم سباتاً ، فقام عبدی هذا مصلّی ويعلم ان له رباً ، فيقول الله لملائكته - انظروا ما يطلب عبدی ، فتقول الملائكة - رضاك ومغفرتك ، فيقول - اشهدوا انی قد غفرت له » .

و عن **جابر** قال **رسول الله** صلعم « والذی نفسی بيده انّ العبد ليدعو الله و أنّه عليه غضبان ، فيعرضُ عنه ثم يدعوه فيعرض عنه ثم يدعوه ، فيقول الله تم للملائكة ، ان عبدی لن يدعو غيری فقد استحييتُ منه ، كم يدعونی و اعرضُ عنه ، اشهدكم انی قد استجبت له » و درخبرست که مردی در مسجد **رسول** صلعم دعا ميكرد و **رسول** درو ی می نگريست وتبسّم ميكرد ، گفتند : - يا رسول الله چرا تبسم كردی ؟ گفت - عجب آمد مرا دعاء اين مرد ، يكبار بگفت كه يا ربّ الله يكبار گفت كه « لبيك » پس دو بار بگفت كه - يارب ! الله دوبار بگفت كه - لبيك - پس سه بار بگفت كه « يا رب !» الله سه بار بگفت كه - لبيك - .

و عن **عبدالله بن عمر** قال قال **رسول الله** صلعم :- « من فتحت له منكم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة ، و ما سُئل الله شيئاً احبّ اليه مِنْ انْ يُسئل العافية ، انّ الدعاء ينفع بما نزل ، وممّا لم ينزل ، فعليكم عباد الله بالدعاءِ » .

و عن **واثلةبن‌الاسقع** ـ قال قال **رسول‌الله** صلم ـ اربعةٌ لاترد دعوتهم : ـ امامٌ عادلٌ: و دعوةالمريض ، و دعوةالمرءالمسلم لاخيه بالغيب ، و دعوةالوا لد لولده .

و عن **ابی‌هريرة** قال قال **رسول‌الله** صلم: ـ « ثلثةٌ لا ترد دعوتهم ، الامامالعادل والصائم‌حين يفطر ، ودعوةُ المظلوم ، تحمل‌على‌الغمام تفتح‌لهاابواب‌السماء ، ويقول‌الرب عزوجل : ـ لا نصرتك ولو بعد حين . وفی‌روايـة الذا كرالله كثيراً ، مكان قوله ـ والصائم حين يفطر . »

« أُجيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ » ـ خداوندان‌معانی‌گفتند : ـ این‌تشریف است و تخفیف و آنچه گفت « فَلْيَسْتَجِيبُواْ لِي » تکلیف است و تشدید ، چون بعز خویش دانست که بار حکم و تکلیف بر بنده می نهد ، نخست اورا بشارت داد به این‌کرامت‌ونواخت که گفت « أُجِيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ » ، تا بنده باین بشارت‌وکرامت‌آن بارحکم وتکلیف بروی‌آسان شود. ونظیراین در**قران** فراوانست : ـ« ياايهاالذين آمنوا اركعواواسجدوا» وقال تم « يا ايهاالذين آمنوا اتقوالله حق تقاته » هذا وامثاله .

« فَلْيَسْتَجِيبوالی وَ لْيُؤْمِنُوابی » ـ هرچندکه‌استجابت وايمان بمعنی متقارب اند، امّا فرق آنست که استجابت بحکم استعمال دراعمال جوارح ظاهر رود ، وایمان در اعتقاد دل . و گفته‌اند ـ استجابت بنده قول « لااله‌الاالله » است ـ علی ما روی فی بعض‌الكتب ـ انّ‌الله عزوجل‌قال لملائكته ـ ادعوا لی‌عبادی، قالوا يارب كيف‌والسموات السبع دونهم والعرش فوق ذلك! قال ـ انهم اذ قالوالااله‌الاالله ، فقداستجابوالی . و قال بعض‌المفسرين « فَلْيَسْتَجِيبُواْ لِي» ای « فَلْيُجِيبُونِي » ـ ای فی ما افترضت عليهم و تعبدّتهم به من‌الايمان بی و برسولی والطاعةلی .

اگر کسی گوید این دو آیت چون اجنبی است در میان احکام روزه که پیشین آیت وپسین آیت‌ازاحکام روزه است ، پس‌چه فایده را این درمیان‌آورد ؟ جواب‌آنست ـ که این همه متقارب اند و هیچ تجانب نیست، که الله تم در پیشین آیت گفت ، « وَلِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » ـ ایشانرا برذکر خود

داشت، و بتکبیر وشکر فرمود، آنکه ایشانرا بثواب این تکبیر وشکر امیدوار کرد. یعنی آنکس که ویرا ذکر و شکر می کنید بشما نزدیك است، آواز شما می‌نیوشد و اجابت دعا میکند، این عارضی بود که درمیان آمد لایق آیت پیشین، وتمامی آن.

پس آنکه باحکام روزه باز گشت که: ـ « أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ . . . » الآية

سبب نزول این آیت آن بود. که ـ در ابتداء اسلام که فرمان آمده بود بروزهٔ ماه رمضان، کسی که افطار کردی طعام وشراب و مباشرت اهل خویش او را حلال بودی وگشاده، تاآنکه که بخفتی، یا نماز خفتن کردی، پس بعدازآن حرام بودی هم طعام و هم شراب وهم مباشرت. تا دیگرشب. **عمر خطاب** شبی بعد از آنکه نماز خفتن کرده بود دست بزن خویشتن برد آنکه خود را ملامت کرد، و می گریست، بساین مخالفت شرع که از وی بیامده بود، بحضرت مصطفی صلعم آمد، وقصهٔ خویش بازگفت، ورخصت طلبید. رسول خدای صم گفت «ما كنت جديراً بذلك يا عمر!» این نه سزای تواست که کردی، درآن‌حال جماعتی برخاستند که همین‌واقعه افتاده بود ایشانرا، وهمه معترف شدند، پس خدای‌تم درشأن ایشان این آیت فرستاد. **عبدالرحمن بن ابی لیلی** بطریقی دیگر روایت میکند، میگوید ـ **عمر خطاب** پیش مصطفی آمد گفت: ـ یا رسول‌الله دوش کام خود ازاهل خود طلب کردم گفت که من خواب کرده ام، پنداشتم که بهانه است، دست بوی بردم وکام خود از وی برداشتم. **رسول** صم گفت ـ ای عمر بدانچه کردی سزاوار نهٔ! پس رب العالمین از بهرعمر این آیت فرستاد، و مسلمانانرا رخصت داد.

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمْ » ـ رفث ـ اینجا کنایت از جماع است وهرچه درقرآن آمد ازمباشرت وملامست وا فضا ودخول. قال **ابن‌عباس** رض ـ ان الله عز وجل حیٌ كريمٌ يكنّي « هُنَّ لِباسٌ لَّكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَّهُنَّ » ای هن سكنٌ لكم و انتم سكنٌ لهن؛ لباس اینجا کنایت است از رسیدن مرد بزن و زن بمرد بی جامه، همچنانك جای دیگر گفت « و فرش مرفوعةٌ » و فی الخبر ـ « الولد للفراش »ـ اهل معانی گفتند: ـ لباس‌آن جامه است که فاتن دارد، وشعارگویند

پس مرد و زن را بدین معنی لباس خواند که یکدیگر را همچون جامه‌اند مرتن را. و گفته‌اند: ایشانرا لباس از بهر آن خواند، که هر دوستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیدهٔ شرعست، ودلیل برین قول آن خبرست که رسول صم گفت، «من تزوّج فقد احرز دینه»

«عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ» ـ ای تظلمون انفسکم بالجماع لیالی رمضان، «فَتَابَ عَلَيْكُمْ» ـ ان عاد علیکم بالترخیص، «وَعَفَا عَنْكُمْ» مافعلتم قبل الرخصة، «فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ» ـ همه امّت را میگوید ـ برسبیل اباحت نه برسبیل ایجاب. چنانك در آن خبر گفت «تناكحوا تكثروا»، تناکحوا ـ امر اباحت است نه امر وجوب، «بَاشِرُوهُنَّ» ـ همچنان است، میگوید ـ اکنون می‌رسید باهل خویش، مباشرت رسیدن دو بشره بود بهم بی‌جامه.

«وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» ـ می‌جوئید آنچه الله شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی که باشد شما را.

درخبر می‌آید، که اعمال بنی آدم بمرگ همه منقطع شود و گسسته گردد، مگر صدقهٔ روان، وفرزند پارسای شایسته، که پدرخویش را دعا گوید بعداز وی. ودرخبر می‌آید که: ـ ملك تم بندهٔ را بنوازد وبزرگ گرداند، بنده گوید ـ بارخدایا بچه عمل مرا باین رتبت رسانیدی؟ گوید بدعاء ولدك لك.

معاذجبل گفت ـ «وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» ـ یعنی لیلة القدر، **حسن** خواند «واتّبعوا ما کتبَ اللّٰهُ لکم» بر پی آن فرمان ایستید که الله شمارا نوشت.

«وَكُلُوا وَاشْرَبُوا» ـ این درشأن **ابوقیس** آمد، **صرمة بن انس بن صرمه** که همه روز در کار بود بکشاورزی وروزه داشت، چون شب درآمد اهل وی خواست که طعامکی گرم از بهروی بسازد، چون آن طعامك بساخت، **ابوقیس** ازماندگی درخواب شده بود، چون بیدارشد گفت: ـ نخورم که مخالفت شرع باشد ونافرمانی حق، پس روزه

در روزه پیوست ودر نیمهٔ روز بی‌طاقت شد، چنانك بیهوش گشت. رسول خدا صلعم چون او را چنان رنجور دید، گفت چه رسیدترا؟ **ابو قیس** قصهٔ خویش بگفت، **رسول** صلعم پارهٔ در گرفت، درحال آیت آمد ـ « وَكُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ ای اللّیل کله.

« حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ » ـ الایه. تفسیر این **مصطفی** ع **عدی حاتم** را درآموخت گفت ـ « صلّ کذا و کذا وُصم فاذا غابت الشمس فکل و اشرب حتی یتبیّن لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود » **عدی حاتم** گفت ـ چون این از **مصطفی** بشنیدم فراز گرفتم یك رشتهٔ سپید ودیگری سیاه، وبوقت صبح درآن مینگرستم وهیچ برمن روشن نمی‌شد، آنکه با **رسول** بگفت که من چه کردم، **رسول** بخندید گفت ـ « یا **ابن حاتم** انّك لعریضُ القفا » قال **ابوسلیمن الخطابی** ـ هذا یتأوّلُ علی وجهین: ـ احدهما ان یکون کنایةً عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانی انه اراد انك غلیظَ الرقبة وافر اللحم، لان من اکلَ بعدالصبح لم ینهکهُ الصوم، ولم یبن له اثرٌ فیه، ثم قال: ـ « یا **ابن حاتم** انما ذاك بیاض النهار من سواد اللیل » ای پسر **حاتم** آن رشتهٔ سپید و سیاه مثلی است تاریکی شب و روشنائی روز را، نبینی که درعقب گفت: ـ « مِنَ الْفَجْرِ » فجر نامیست اول بامداد را که نفس صبح بشکافد ازشب، ودرخبر می‌آید که « الفجر فجران: ـ فجرٌ یحرم فیه الطعام وتحلّ فیه الصّلوة، وفجرٌ تحرم فیه الصّلوة، ویحل فیه الطعام » فجر دو اند، فجر صادق، فجر کاذب، اول فجر کاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود وارتفاع گیرد مانند عمودی، وچندانك ربع آسمان طول آن بر کشد، وعرب آنرا ـ ذنب السرحان ـ گویند، وبقدر دوساعت که ازشب مانده باشد این فجر کاذب بیاید، آنکه اندك اندك باز میشود و درافق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سربر زند، سرخی باشد که بعرض افق بازمی‌افتد بتدریج، **مصطفی** ع ازینجا گفت ـ « لیس الفجر بالابیض المستطیل ولکنه الاحمر المعترض » چون این فجر صادق آغاز کند طعام خوردن برروزه دار حرام شود، و وقت نماز درآید، چنانك درخبر گفتیم. وبنده باید که درآن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است وساعتی بزرگوار، وربّ العالمین

از شرف آن سوگند بدان یاد کرده و گفته ـ «والصبح اذا تنفّس».

«ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ» الآية ـ پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تا بشب، این «إِلَى» غایت راست که چون شب درآمد روزه بغایت رسید، ووقتش سپری گشت، و روزه دار درحد فطر افتاد ـ اگر طعام خورد و اگر نه، ودربعضی روایات بیاید اكل اَو لم یأكل ـ و مصطفی ع مواصلت کرد، روزوشب درهم‌پیوست، وطعام‌نخورد، جبرئیل آمدو گفت ـ «قُبلت مواصلتك ولاتحلُ لامّتك من بعدك» وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روانیست که وصال کنند.

«وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ» ـ این درشأن جماعتی آمد از یاران رسول صلعم که در مسجد معتکف می‌نشستند، پس چون ایشانرا ضرورتی پیش میآمد از بهر آن ضرورت بیرون می‌شدند، ودر میانه باهل خود می‌رسیدند، آنکه بعد از غسل بمسجد باز می‌شدند، رب‌العالمین گفت ـ «وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ» ـ تا معتکف باشید درمسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید. عکوف ـ از روی لغت اقامت‌است، پائیدن بدرنگ و آرام، قال‌الله تم ـ «فأتوا علیٰ قوم یعکفونَ علیٰ اصنام‌لهم» وازروی شرع ـ پائیدن است درمسجد بروجه طاعت ـ وقربت نیّت در آن شرطست، که قربت بی نیّت درست نیاید، وبه قال النبی صلعم ـ «اِنماالاعمالُ بالنّیّات» ای صحةالاعمال بالنیات ـ ومسجد درآن شرطست که گفت ـ «وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ» و مستحب است که بااعتکاف روزه دارد، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد، بمذهب شافعی، که دراصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست. ولهذا قال عمر «انی نذرت‌ان اعتکف لیلة فی‌الجاهلیة» فقال النبی صلعم ـ «أوف بنذرك». وبدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته‌ام، و کردهٔ همه سال را درمان سازآمده‌ام، ودرگاه را لزوم گرفته‌ام، وآستانه بالین‌کرده‌ام وخاك بستر، تانیامرزی بازنگردم ازین‌در، لاجرم درخبر می‌آید ـ که چون معتکف

بیرون آی[۱]، اورا گویند بیرون آی از گناه خویش چنانکه آن روز که ازمادرزادی. وفی الخبر ـ « من اعتکف عشراً فی رمضان کان کحجّتین و عمرتین » وفی الاثر ـ « من اعتکف یوماً فکمدل عشر رقاب، ومن اعتکف یومین فمدل عشرین رقبةً، و من اعتکف ثلثة أیام فمدل ثلثین رقبة، ومن اکثر فعلی قدر ذلك. » و فاضلتر آنست که در دههٔ آخر ماه رمضان معتکف نشینند، که مصطفی ع چنین کردی. وهرگز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی. ودرست است که یکسال سی روز معتکف نشست، وسال دیگر بیست روز، آن سال که سی روز نشست، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدررا، جبرئیل آمد و گفت ـ آنچه می جوئی درپیش است، پس ده روزمیانین نشست، جبرئیل گفت دیگرباره ـ آنچه میجوئی درپیش است. پس ده روزپسین معتکف نشست تمامی سی روز. اما آن سال که بیست روزمعتکف نشست، چنان بود که پیشین سال بغزا بود با یاران واعتکاف از وی فائت شد، دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد، و ده روز آن سال را که درآن بود، ویکسال چنان افتاد که اعتکاف وی درماه رمضان فائت شد، ودرشوال معتکف نشست، وسبب آن بود که بمسجد آمد وخیمه زداعتکاف را، زنی از زنان وی دستوری خواست باعتکاف، اورا دستوری داد پس دیگر زنان آمدند وبمسجد خیمه زدند، عایشه و حفصه و دیگران، مصطفی نگاه کرد خیمها دیدزده، خشم گرفت گفت باین می پارسائی خواهید؟ من امسال معتکف نمی نشینم، وبیرون آمد از اعتکاف خویش، پس درماه شوال آن ده روز قضا کرد.

« تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ » ـ قیل فرائض الله و شروطه، وقیل ممنوعاته. این انداز ها است که خدای نهاد دردین خویش، میان طاعت ومعصیت بسند ونابسند. « فَلَا تَقْرَبُوهَا » گرد اندازهای وی مگردید بسست فرا گرفتن وفرو گذاشتن.

« كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ »

النوبة الثالثه ـ قوله تم: « وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي ... » ـ میگوید چون

بندگان من مرا از تو بپرسند، آن بندگانی که بحلقهٔ حرمت ما درآویختند. ودر کوی

ما گریختند، هرچه دون ماست گذاشتند، وخدمت‌ما برداشتند، باما گرویدند و از اسباب ببریدند، عمامهٔ بلا برسرپیچیدند ومهرما بجان و دل خریدند، عاشق در وجود آمدند و باعشق بیرون شدند.

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان می‌که حرام‌نیست درمذهب ما تا باز عدم خشک نیابی لب ما

این چنین بندگان، واین چنین دوستان چون مرا از تو پرسند، ونشان‌ما ازتو طلبند، بدانك من بایشان نزدیکم ناخوانده وناجسته، نزدیکم نا پیوسیده و نادریافته نزدیکم، باولیت‌خود، درصفت‌خود قیوم‌وقریبم، نه‌سزای بنده‌را که‌من بنعت‌خودنزدیکم! این‌همانست‌که‌کلیم خودرا گفت موسی‌ع، آن شب دیجوردرآن پایان طور، «نودی من شاطیءِ الوادی الایمن» موسی را آواز دادند از کران وادی مبارك ازسوی راست. بزرگوارا موسی! که ازپس آدم کس‌بگوش سرخویش‌سخن‌حق نشنیده بود مگرموسی، خواندند او را که ـ یا موسی ـ موسی بیقرارشد طاقتش برسید وصبرش برمید ـ صبر بامهر کی برآید، جاوید دست مهرصبرربابد، موسی ازسرسوز و وله وبی‌طاقتی گفت خواننده راشنوانیدی أین أطلبك؟ کجات‌جویم؟ ندا آمدکه‌ای موسی ـ چنانك خواهی می‌جوی، که من باتوام، نَزدیك‌ترم بتو ازجان تو در کالبد تو، و ازرگ جان‌تو بتو، وزسخن‌تو بدهن تو، الکلام کلامی، والنور نوری، وانا رب‌العالمین. از روی اشارت چنانستی که رب‌العزه‌گفتی یا موسی بعلم ترا نزدیکم، وزوهمت دور! ای موسی بهرهٔ محبان‌خودم وبهره رسان مزدور، یادمن عیش‌است ومهرمن سور، شناخت من ملك‌است و یافت من سرور، صحبت من روح روح است وقرب من نور، دوستانرا بجای جانم و عارفانرا رستاخیز بی‌صور.

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی‌نگه کنم جان منی
بی‌جان گردم اگر زمن بر گردی ای‌جان جهان تو کفر وایمان منی

«فَاِنّی قَریبٌ أُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ...» ـ میگویدمن‌به‌بندگان نزدیکم

نزدیکانرا دوست دارم ، خوانند گانرا پاسخ کنم ، جویند گانرا بخود راه دهم ، متقربانرا بپسندم. بندهٔ من ! بمن نزدیك شو تا بتو نزدیك شوم ، « من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً » بندهٔ من ! تو مرا میخوانی من اجابت میکنم ، من نیز ترا بر نصرت دین خود میخوانم ، وبرپذیرفتن رسالت رسول خود میخوانم ، اجابت کن. بندهٔ من ! دری بر گشای تا دری بر گشایم ، در دعا بر گشای تا در اجابت برگشایم - «ادعونی استجب لکم » در انابت بر گشای تا در بشارت بر گشایم - « و انابوا الی الله لهم البشری » در هزینه بر گشای تا در خلف برگشایم - « وما انفقتم من شیء فهو یخلفه » در مجاهدت بر گشای تا در هدایت بر گشایم - « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » در توکل بر گشای تا در کفایت بر گشایم - « و من یتوکل علی الله فهو حسبه » ، در استغفار بر گشای تا در مغفرت بر گشایم - « ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً ».

آنگه گفت : « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ » - این بار حکم که برتو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم ، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاوذانه رسی ، وازما برسودباشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم - بلکه تا ایشان بر ماسود کنند « ما خلقت الخلق لاربح علیهم وانما خلقتهم لیربحوا علیّ ».

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ . . . » - الایه - هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف ، پیغام راست ، وتفضیل نیکو ، وتخفیف بسزا ، پیغام خداوند برهیکان ، وتفضیل روزهٔ ماه رمضان بردیگراعمال بندگان ، وتخفیف ایشان دراباحت عشرت با هم جفتان. گفت: « لَيْلَةَ الصِّيَامِ » شب را در روزه پیوست ، و شب طعام را بود نه روزه را ، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است ، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است ، باین وجه روزه بر همه عبادات فضل دارد ، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حاصل نشود ، و در روزه چون شب درآمد و نیت در دل آمد ، عقد روزه بسته شد ، هرچند که تا وقت بام طعام وشراب خورد وعشرت کند اورا از جملهٔ روزه داران شمرند ، و ثواب وی هیچیز بنکاهند.

کریما ! خداوندا ! مهربانا ! که بنده طعام وشراب می‌خورد ، وبااهل خودعشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد ، ازین عجب‌تر که او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر ، آنکه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه های لطیف از غیب بیرون آرد ، و رقم دوستی کشد. آری مقصود نه نان خوردن است ، مقصود آنست تا بنده در کمند دوستی افتد ، پس طعام خوردن بهانه است و سحوردام دوستی را دانه است. این همچنانست که **موسی** را لیلة النار آتش نمودند ، آتش بهانه بود و کمند لطف در میان ، آن تعبیه بود ، ابرسیاه برآمد ، و شب تاریك درآمد ، و باد عاصف در جستن آمد ، بانگ گرگ برخاست و گله در رفتن آمد ، واهل **موسی** در نالیدن آمد ، جهان همه تاریك شده و ظلمت فرو گرفته ، **موسی** بیطاقت شده وزجان خویش بفریاد آمده که :

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود چون کشته شوم دریغ کی‌دارد سود

موسی آتشزنه برداشت ، سنگ زد برآن و آتش ندید ، آنکه از دور آتشی بدید و آن همه‌آشوب وشور بهانه بود ، ومقصود درمیان‌آن تعبیه بود. همچنین بنده را در میانهٔ شب بطعام خوردن فرماید ، بزبان شرع گوید ـ « تسحّروا فان فی‌السحور برکة » و گوید ـ صلوات‌الله علی‌المتسحّرین » وگوید ـ اللهمّ بارك لامّتی فی‌سحورهم ، ما انعم الله علی عبدٍ من نعمةٍ الّا و هو سائله عنها یوم القیمة الاالسحور ، استعینوا باکلة‌السحرعلی‌صیام‌النهار ـ این همه ترغیب و تحریض که شرع **مصطفی** بدان ناطق است نه عین خوردن راست ، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی ـ بندهٔ من ! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم ، تا تو برخیزی و در دام دوستی ما افتی ! فریشتگانرا گوئیم در نگرید ـ بندهٔ من از شب خیرانست ، بسم‌الله برزبان تو برانم گویم ـ بنویسید که بندهٔ من‌ازدنا کرانست ، عطسهٔ برتو گمارم تا گوئی الحمد لله ـ گویم ـ به بینید بندهٔمن ازشا کرانست ، سوزی دردلت پدید آرم تا از سر آن سوز گوئی ـ آه ! ـ گویم بندهٔ من بمهر ما سوزانست. بنده می سوزد و می زارد ، و خدای اورا می‌نوازد ، و الله در دلش نور معرفت می فزاید ، و

حقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید .

من آن توام تو آن من باش زدل بستاخی کن چرا نشینی توخجل

گرجرم همه خلق کنم پاك بحل درمملکتم چه کم شود؟ مشتی کل!

النوبة الاولی ـ قوله تم : « وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ » ـ مال یکدیگر مخورید « بَيْنَكُمْ » در میان خویش « بِالْبَاطِلِ » بگزاف و بناشایست « وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ » و آنرا فرا دست حاکمان مگذارید برشوت ، « لِتَأْكُلُوا » تاخوریدبآن « فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ » ، چیزی از خواسته های مردمان « بِالْإِثْمِ » به‌بزه‌مندی « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۸ » و شما دانید که چه میکنید .

« يَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می‌پرسند « عَنِ الْأَهِلَّةِ » از نو ماهها « قُلْ » بگوی « هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ » آن هنگامهای ساخته و نهاده خدای است مردمانرا ، « وَالْحَجِّ » و ساخت حج را ، « وَلَيْسَ الْبِرُّ » و پارسائی و نیکی آن نیست « بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا » که بخانه های خود از بام درآئید ، « وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ » لکن پارسائی پارسائی آنکس است که از خشم الله بپرهیزد ، « وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا » بخانها که آئید از در درآئید ، « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و از خشم و عذاب الله بپرهیزید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۱۸۹ » تا مگر با نیکوئی جاوید بمانید .

« وَقَاتِلُوا » ـ وکشتن کنید « فِي سَبِيلِ اللَّهِ » درراه خدای ودرآشکارا کردن دین اسلام ، « الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ » بآن کسها که با شما جنگ میکنند در سبیل باطل ومه آوردن دین کفر ، « وَلَا تَعْتَدُوا » و اندازه در مگذارید و افزونی مجوئید « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۱۹۰ » که الله دوست ندارد اندازه در گذارندگان را .

« وَاقْتُلُوهُمْ » ـ و کشید ایشانرا « حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » هرجای که شان دریابید

« وَأَخْرِجُوهُمْ » ـ وایشانرا ازمکه بیرون کنید ، « مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ » چنانك شما را از مکه بیرون کردند ، « وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شرك آوردن ایشان سخت‌ترست به نزدیك خدا از کشتن شما ایشانرا ، « وَلا تُقاتِلُوهُمْ » وباایشان کشتن مکنید « عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » به نزدیك مسجد حرام ، « حَتّىٰ يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ » تاآن که که باشما کشتن کنند همان جای ، « فَإِنْ قاتَلُوكُمْ » وربس آنجا باشما کشتن کنند « فَاقْتُلُوهُمْ » همانجای کشید ایشانرا « كَذٰلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ ۱۹۱ » چنانست پاداش کافران به نزدیك خدای .

« فَإِنِ انْتَهَوْا » ـ پس اگر بازایستنداز کفرخویش « فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ۱۹۲ خدای آمرز کارست و بخشاینده .

« وَقاتِلُوهُمْ » ـ وباایشان جنگ می‌کنید « حَتّىٰ لا تَكُونَ فِتْنَةٌ » تاآنکه که برزمین کافر نماند که مسلمانانرا رنجاند ، « وَيَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ » وتاآنکه که برزمین جز الله را دین نماند ، « فَإِنِ انْتَهَوْا » پس اگر ازرنجانیدن مسلمانان بازشوند و گزیت پذیرند « فَلا عُدْوانَ » افزونی جست وزورنیست « إِلّا عَلَى الظّالِمِينَ ۱۹۳ » مگر برافزونی جویان وستم کاران .

« اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ » ـ این‌ماه‌حرام بآن‌ماه‌حرام « وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ » واین شکستن آزرم بآن شکستن آزرم برابر « فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ » پس هر که بر شما افزونی جست و از اندازه درگذشت « فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ » برویِ افزونی جوئید « بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ » چنانك برشما افزونی‌جست وازاندازه درگذاشت ، « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » بپرهیزید و بترسید از خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ۱۹۴ »

» وبدانید که الله باپرهیز کارانست بنگه داشت و نیکو داشت .

« وَ أَنفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ » ـ و نفقه کنید درسبیل خدای ومه آوردن دین حق « وَلَا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ » ودستهای خودبنومیدی و بیم درویشی باتباهی مَیو کَنید « وَ أَحْسِنُوا » و ظن بخداوند خویش نیکو دارید، در کار روزی خویش و پاداش کردارخویش، « إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ ۱۹۴ » که الله دوست دارد نیکو کارانرا .

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَلَا تَأْکُلُوا أَمْوَالَکُمْ » الآیه . . . ـ این آیت را دومعنی گفته اند ـ یکی آنست که مال یکدیگر بباطل وناشایست مخورید، چنانك دزدی وخیانت وغصب، همچنانك جای دیگر گفت ـ « ولا تقتلوا انفسکم » ـ تنهای خود را مکشید، یعنی که یکدیگر را مکشید، واین درلغت عرب روا وروانست . معنی دیگر آنست که مال خود را بباطل واسراف هزینه مکنید، چنانك زنا وقمار وانواع فسق .

« وَ تُدْلُوا بِهَا » ای ولا تدلوا کقوله ـ « ولاتلبسوالحق بالباطل وتکتموا الحق » ـ ای ولا تکتموا و ـ إدلا ـ فرانشیب گذاشتن بود درلغت عرب از دلو گرفته اند ـ ادلی دلوه آن بود که دلو فرو گذارد و ـ دلّی دلوه ـ آن بود که بر کشد . میگوید ـ مال فرا دستهای حاکمان مگذارید برشوت، تاایشانرا بعنایت فراخود گردانید، ومال مردم بدان ببرید، وبظلم بخورید، وخوددانید که آن شما را حلال و گشاده نیست . مفسران گفتند ـ این درشأن کسی است که مالی بروی باشد، وحقی دادنی، وانکه انکار کند و جحود آرد، وچون صاحب حق مطالبت وی کند، باوی خصمی کند، وبه پیچد، و در مجلس حاکم به گواهان دروغ حق وی ببرد . رب العالمین گفت این خصومت مکنید، چون میدانید که ظالم اید، و گواهی بدروغ میدهید . قال رسول الله صلعم ـ « عُدلت شهادةُ الزور بالاشراك بالله » . قال الله تع ـ « فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور » ، و فی معناه ما روی **ابوهریرة** قال قال **رسول الله** صلعم ـ « انّما انا بشرٌ وانتم تختصمون الیّ ولعلّ بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض فأقضی له علی نحو ما اسمعُ منه،

فمن قضیتُ له بشیئٍ من حق اخیه فانّما اقطع له قطعةً من النار .

دو مرد بودند در عهد رسول صم یکی **امرؤالقیس بن عابس** الکندی و دیگر **عبدان بن الاشوع** ، بایکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود . **امرؤالقیس** خواست تا سوگند خورد وحق خود بروی بسوگند درست کند ، الله تع آیت فرستاد که ـ « اِنَّ الَّذینَ یَشترونَ بعهداللهِ وایمانهم ثمناًقلیلاً » میگوید ـ ایشان که می‌خرند بفروختن عهد خدای وسوگندان خویش بهای اندك ، ایشانرا در آن جهان بهرهٔ نیست . پس چون **رسول خدا** این آیت بروی خواند . سوگند نخورد وخصومت بگذاشت ، و آن زمین که در آن خصومت میرفت **بعبدان** باز گذاشت .

پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد : « **وَلَاتَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ** . . . » الی آخرها .

« **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ** . . . » ـ الایه **معاذجبل** و **ثعلبة** بن **غنم** ـ هردواز رسول خدا پرسیدند ـ که این ماه نوچونست که می‌افزاید ومی کاهد ؟ و بریك صفت نمی‌پاید ؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد ـ « **قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ** . . . » گفت ـ ایشانرا جواب ده که ـ حکمت در زیادت ونقصان ماه نو آنست که تاهنگامها و وقتها برمردم روشن شود ، و راه برند بمزد مزدوران ، وعُدت زنان ، و مدت باروران ، ومحل دینها ، وتحقیق شرطها ، و نیز ماه رمضان ، و فطر ، وروزگار حج ، و ترتیب آن باین روشن میشود وبرخلق آسان . قال **ابوهریره** بلغ **رسول‌الله** صلعم ان الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم ویومین ، فقال **رسول‌الله** صلعم ـ انّ اللهَ جعل الاهلة مواقیتَ اذارأیتموها صوموا ، واذارأیتموها فافطروا ، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین » گفته اند ـ که هلال اول ماه است تا دوشب بگذرد و بقول بعضی سه شب وبقول بعضی هفت شب ، پس قمر گویند تا آخر ماه .

« **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا** » ـ **حمزه** و **کسائی** و **بوبکر**

و **قالون** البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با ، فالکسر لمکان الیاءِ والضم علی الاصل مفسران گفتند که ـ درجاهلیت عادت داشتند که ازحج باز آمدندید ازبام سرای خویش درسرای آمد ندید ، نه از درسرای ، وبآن تعظیم حج میخواستند و کراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن ، از آن رب العالمین ایشانرا فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست بازدارند ، وایشانرا خبر کرد که ـ این نه نیکی وپارسائی است ، اگر نیکی وپارسائی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسائی ونیکی چیست ، گفت « وَلٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنِ ٱتَّقىٰ . ١ . » ـ پارسائی ونیکی آنست که آزرم الله نگه دارید و ازخشم او بپرهیزید ، وقیل معناه ـ وَلٰكِنَّ ٱلْبرّ بِرُّمَنِ ٱتَّقىٰ لکن پارسائی پارسائی آنکس است که ازخشم وعذاب خدای بپرهیزد.

« وَأْتُوا ٱلْبُيوتَ مِنْ أَبْوابِها . . . » ـ وبخانها که درآئید از در درآئید وآزرم الله نگه دارید ، وازخشم او بپرهیزید تا به نیکی دوجهان رسید . « وَٱتَّقُوا ٱللّٰهَ » ـ چون برالله رسید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » به پیروزی ورستگاری و خشنودی بروی رسید .

ابوعبیده درمعنی آیت گفته است ـ لیس البرّ بان تطلبوا المعروف من غیر اهله .

« وَأْتُوا الْبُيوتَ مِنْ أَبْوابِها » ـ ای اطلبوا المعروفَ من اهله ـ هرمعروفی را جائی هست ، و هر کاری را روئی و هر برّی را محلی و اهلی ، چون نه بجای خویش و نه ازاهل خویش طلب کنی برّ نباشد ، برّ آنست که ازاهل خویش طلب کنی . **مصطفی** ع بر وفق این گفت « اُطلبوا الْمعروفَ مِنْ اَهله » « اطلبوا الخیرعند حِسان الوجوه»

« وَقاتِلُوا فی سبیل اللّهِ . . » الآیه . . . ـ اول آیتی که فرو آمد درقتال و جهاد با کافران این آیت بود ، و **مصطفی** ع برموجب این آیت جنگ میکرد ، هر کس ازکافران که بجنگ آمدی باوی جنگ کردی ، واگرنه ابتدا نکردی ، چنانك گفت « وَلا تَعْتَدُوا » ای لاتبدوا ولا تفجأوهم بالقتال ، ناگاه ایشانرا مکشید پیش ازآن که

باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگر که ایشان ابتدا کنند: « إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلْمُعْتَدِينَ » پس این آیت واین حکم منسوخ شد بآنچه گفت ـ « اقتلوا المشرکین حیثُ وجدتموهم » این‌قول بعضی مفسران است، اما **ابن‌عباس** و **مجاهد** میگویند ـ این آیت از محکمات قرآن است که ازحکم آن هیچیز منسوخ نشد، وفرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود « اقتلوا المشرکین » «قاتلوهم یعذّبهم الله بایدیکم» «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله» واشباه ذلك، وباین‌قول معنی « وَلَا تَعْتَدُوا » آنست که ـ زنان و کودکان را مکشید، وچون زینهارخواهند زینهاردهید، وزینهار مشکنید، واز عهد باز پس نیائید، وچون گزیت پذیرند گزیت ازیشان بپذیرید، و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص **قرآن** ـ وذلك فی‌قوله تم « قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولاباليوم‌الآخر » الی قوله « من‌الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیةَ عن یدٍ» ـ **مجوس** را همین حکم است که، **مصطفی** ع گفت، « سنّوابهم سنّة اهل‌الکتاب » و **علی‌بن‌ابی‌طالب** ع را پرسیدند که ـ جزیة ازمجوس پذیریم؟ گفت ـ « آری که ایشانرا کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان » این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان وعبدهٔ اوثان‌ازین حکم بیرون‌اند، والبته ازیشان جزیت نه‌پذیرند، که نه اهل کتاب‌اند و ربّ‌العالمین حکم ایشان این کرد که ـ «وقاتلوهم حتی لاتکون‌فتنة. » ای قاتلوهم حتی یسلّموا باایشان کشتن میکنیدتاآنکه که مسلمان شوند، پس‌جزاسلام ازیشان‌قبول‌نبایدکرد ونیز گفت ـ « وَٱقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » ای حیثُ وجد تموهم ـ ایشانرا بکشید هرجاکه بریشان دست یابید، « وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ » وایشانرااز **مکه** بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند « وَٱلْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلْقَتْلِ » و شما را که عذاب میکردند که از اسلام بازآئید آن سختتر است درناپسند الله از کشتن، که ایشانرا کشید درحرم. معنی‌دیگر« والفتنة اشد من‌القتل ـ» شرك‌آوردن صعب‌تراست از

کشتن شما ایشانرا.

« وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ » ـ قراءت حمزه وعلی « وَلَا تَقْتُلُوهُمْ حَتَّى يَقْتُلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ » بی‌الف است در هر سه حرف، و دیگران همه بالف خوانند. آن از قتل است واین ازقتال، آن عین کشتن است و این جنگ کردن. میگوید ایشانرا مکشید به‌نزدیك مسجد حرام، یعنی درحرم تاآنکه که شما را کشند، پس اگرشما را کشند، همانجای شما نیز کشید همانجای ایشانرا. میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یامحکم، مجاهد گفت ـ محکم است که در حرم تاکافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانانرا با ایشان قتال کردن و کشتن، و بقول قتاده و ربیع این‌حکم منسوخ است بآیت سیف، وباین آیت دیگرکه گفت ـ « وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ » میگوید ـ باایشان کشتن کنید تاآنکه که برزمین کافر نماند ـ که مسلمانانرا رنجاند، یابی گزیت ایمن زید.

« وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِ » ومیکشید تاآنکه که برزمین جزالله‌را دین نماند. درخبر می‌آید که ـ لایبقی علی‌ظهرالارض بیت مدرولاوبر إلّا ادخله‌الله عزوجل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا وبذل‌ذلیل، إمّا أنْ يعزهم‌الله فیجعلهم من‌اهله فیعزّوا به، واما ان‌یذلّهم فیدینوا له.

« فَإِنِ ٱنْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ » ای ـ لاسبیل به ولاحجة، لقوله تم ایّماالاجلین قضیت فلاعدوان علیّ ای‌لاسبیل علیّ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن بازایستند شما را برایشان راهی‌نیست، وحجتی نیست. که با ایشان درحرم کشتن‌کنید « إِلَّا عَلَى ٱلظَّالِمِينَ » ـ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند، قال عکرمه ـ الظالم‌الذی ابی ان یقول لااله‌الاالله.

« ٱلشَّهْرُ ٱلْحَرَامُ بِٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ » ـ رسول خدا سرّیه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان، ایشان گفتند که در ماه حرام جنگ می کنید؟ این جواب آنست،

میگوید که ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام بر گردانیدند، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را بر گردانیدند و با وی پیمان بستند که دیگر سال باز آید، این بر گردانیدن هم در ماه حرام بود، و مشرکان آزرم نداشتند. رب‌العالمین گفت ـ این ماه حرام بآن ماه حرام، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم.

«فَمَنِ ٱعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَٱعْتَدُوا۟ عَلَيْهِ...» ـ خرج مخرج الجواب والمضاهاة؛ این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا، چنانك جای دیگر گفت ـ «فیسخرون منهم سخرالله منهم» و فی‌الخبر ـ «من سبّ عماراً سبّه‌الله.»

«وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُتَّقِينَ» ـ الله با پرهیزکارانست ایشان که از هوی و مراد خود بپرهیزند، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند، و بهر چه شان پیش آید خدای را درآن قیام کنند، نه خودرا، الله تم بنصرت بایشان است، چنانك جای دیگر گفت ـ «ان تنصروالله ینصر کم» و فی‌الخبر ـ من کان لله کان‌الله له.

«وَأَنفِقُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ...» ـ التهلکة الهلاك ـ والمراد بالایدی ـ الانفس ـ فعبّرالله بالید عن‌النفس، کقوله «قدّمتْ یداك. این آیت را تأویلها گفته‌اند: ـ یکی آنست ـ که اگر هزینه نکنید درراه خدای ودر آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن، باطن خراب شود بسبب بخل، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن. این جواب آنست که ـ چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند ـ اگر ما هزینه‌کنیم درویش و مفلس بمانیم، و در کار روزی ظن بد بردند بخدای عزوجل. رب‌العالمین گفت ـ نفقه کنید و خود را هلاك مکنید، و تنهای خویش ببیم درویشی وترسیدن بر گسستن روزی سوی تباهی میفکنید، واحسنواالظنّ بالله فی‌الثواب والاخلاف ـ بخدای عزوجل ظن نیکو برید بپاداش نیکو کردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ، همانست که گفت ـ «و ما انفقتم من شیءٍ فهو یخلفه وهوخیرالرازقین». قال‌رسول‌الله

« من ارسل نفقة فی سبیل‌الله و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمأته درهم ، و من غزا بنفسه فی سبیل‌الله وانفق فی وجهه ذلك فله بکل درهم یوم‌القیمة سبعماته الف درهم ثم تلاهذه الآیه ـ والله یضاعف لمن یشاء » **زید اسلم** گفت ـ این در شأن قومی آمد، که با غازیان بیرون می شدند، بی برگ و بی ساز، و توانائی آن نداشتند پس براه در منقطع می شدند، پس و بال و عیال دیگران می بودند. رب‌العزة فرمود که درراه خدا بر خود نفقه کنید، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید، وخود را در تهلکة میفکنید، و تهلکه ـ آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا ازماندگی در رفتن هلاك می شدند، آنکه دیگرانرا گفت که توانائی داشتند ـ « وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ » وقیل ـ التهلکةُ عذاب ، یقول‌الله عزوجل ـ ولاتترکواالجهاد فتعذبوا. میگوید ـ جهاد فرو مگذارید که اگر بگذارید بعذاب خدا رسید ـ همانست که جای دیگر گفت ـ «الاتنفروا یعذّبکم عذاباً الیما» . وقیل ـ التهلکةُ القنوط من‌رحمةالله. قال **ابو قلابه** ـ هوالرجل یصیب‌الذنب فیقول ـ لیست لی توبةٌ . فَیَیْأَسُ من رحمةالله و ینهمك فی‌المعاصی ، این در شأن کسیست که بگناه در افتد، آنکه با خود گوید که مرا آب روی نیست ، و جای توبه نیست که توبهٔ من بجای قبول نیست واز رحمت‌خدا نومید شود و در گناه بیفزاید . رب‌العالمین گفت خود را هلاك مکنید بانك از رحمت من نومید شوید، و بمن ظن بد برید. آنکه گفت ـ « وَ اَحْسِنُوا » بمن ظن نیکو دارید که من آنجاام که ظن بندهٔ منست ؛ « أنا عند ظن عبدی فلیظنّ بی ما شاء » و قال**النبی** صلعم ـ « ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم ، ان حسنَ الظن من العبادة » وقال صلعم ـ « لایموتنّ احدکم اِلّا وهو یحسن‌الظن بالله ،فان حسن‌الظّن بالله ثمن‌الجنة .»

النوبةالثالثة ـقوله‌تم:ـ وَلَا تَأْكُلُوٓاْ أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِٱلْبَٰطِلِ »ـاشارت‌آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان، و عالم بحال ایشان ، هر چند که داور زمین و حاکم مخلوق بظا هرحکم کند، داور آسمان بباطن

نکرد ، و نهانیها داند. نکر تا راستی درباطن بکارداری ، وصدق درمعاملت پیشه گیری و از خداوند نهان دان شرم داری ، که جز حق خود طلب کنی ، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد ، و فردا بتازیانهٔ عتاب ادب کند. و گوید ای بی شرم فرزند آدم! ألم‌تعلم انّی اناالرب‌الذی اعلم غیب‌السموات والارض ، ومااانا بغافل عمایعمل‌الظالمون؟ **بداود** ع وحی آمد - یا **داود** طهّر ثیابك‌الباطنة ، فان الظاهرة لاتنفعك عندی ، و انا بکل شیء محیط ، یا **داود** مُر **بنی اسرائیل** الّا یجمع‌المال من‌الحرام ، فتوذیهم‌النار ولا ارفع صلوةً لاکلةالحرام ، و لا اقبل بوجهی علی اکلةالحرام ، اهجر ایاك ان اکل‌الحرام ، ولا توال اخاك ان اکل‌الحرام.

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ‌الْاَهِلَّةِ. . . » - زیادت و نقصان قمر و افزودن و کاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان ، و هیبت وانس محبان. و قبض و بسط مرخواص را چنانست که خوف و رجا مر عوامراست. چندانکه قبض و بسط از خوف و رجابرتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برتر آمد. خوف و رجا عوامراست و قبض و بسط خواص را ، هیبت وانس خاص‌الخاص را. اول مقام ظالمان‌است ، دیگرمقام‌مقتصدان ، سدیگر مقام سابقان ، و غایت همه انس محبان است. و مرد در حالت انس بغایتی رسد که اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد ، و حرارت آتش روح اُنس اوراهیچ اثر نکند. چنانك **بوحفص حداد** رحمه‌الله آهنگربود وآتشی بغایت تیزی برافروخته و آهن درآن نهاده ، چنانك عادت آهنگران باشد. کسی بگذشت و آیتی از **قرآن** برخواند ، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت ، و حالت انس بر وی غالب شد دست‌در کوره برد وآهن گرم بدست بیرون آورد ، وهمچنان میداشت تا شاگرد دروی‌نگرست و گفت - یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهادهٔ؟ شیخ از سر آن برخاست ،و حرف بگذاشت ، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگرباره بسر آن‌بازشدیم تا این بار که حرفت ما را بگذاشت.

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ‌اللّٰهِ » الآیة . . . - بزبان عارفان و طریق جوانمردان‌این

قتل و قتال منزلی دیگرست ره روانرا و حالتی دیگر است محبانرا، اما تا بشمشیر مجاهدت درراه شریعت کشته نشوی، وبآتش محبت سوخته نگردی، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی. و نگر تا اعتقاد نکنی ـ که آتش همین چراغست که تو دانی و بس، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان حلق دیگر، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است، وسوختن بآتش محبّت دیگر. چنانك آن **پیربزرگوار** گفت: ـ من چه دانستم که این دود آتش داغ است! من پنداشتم که هر جا که آتشی است چراغ است! من چه دانستم که دردوستی کشته را گناهست! وقاضی خصم را پناهست! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است! و تراا و بیش جوید که در تو غریق است! **شبلی** رحمه‌الله روزی بصحرا بیرون شد، چهل کس را دید از والهان و عاشقان، که درد این حدیث ایشانرا فرو گرفته بود، ودر آن صحرا همه افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده، وجان بچنبر گردن رسیده، رقت جنسیت در سینهٔ وی پدید آمد گفت ـ الهی ازیشان چه میخواهی! بار درد بر دلشان نهادی، آتش عشق در خرمن شان زدی، بعاقبت ایشانرا بتیغ غیرت می بکشی؟ خطاب آمد بسرّ **شبلی** که ایشانرا بکشم، چون کشته باشم دیت شان بدهم! **شبلی** گفت دیت ایشان چه باشد؟ خطاب آمد که ـ من کان قتیل سیف جلالنا فدیته لقیا جمالنا ـ هر که کشتهٔ تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد.

با لشکر عشق تو مرا پیکارست — تا کشته شوم که کشته را مقدار است

گر کشته دست را دیت دینارست — مر کشته عشق را دیت دیدار است.

« وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ . . » الآية . . قتال کنید ـ ای مسلمانان در راه دین، که الله جنگیان و غازیانرا دوست دارد ـ « ان‌الله یحبّ‌الذین یقاتلون فی سبیله صفّاً » دوست دارد خدای آن مردان مبارزان خون ریزان، درمقام جهاد و قتال، و در معارك ابطال ایستاده، جان بذل کرده، و تن سبیل، و دل فدا، از بهر اعزاز دین و اعلاء کلمهٔ حق، و حفظ بیضهٔ جماعت، و ذبّ از حریم شرع مقدس، روی بمعاندان دین آورده، و روی عزیز نشانهٔ تیر کرده، و سینهٔ منور بنور اسلام سپر ساخته.

شراب از خون‌وجام از کاسهٔ سر بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دستهٔ گل دستهٔ تیغ بجای قرطه برتن درع و خفتان

« وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ ... » ـ توانگران مال ازکیسه بیرون کنند و درویشان توانگران از دل بیرون کنند، وموحّدان جمله خلایق ازسربیرون کنند، و الیه‌الاشارة بقوله عزّوجل ـ « قل‌الله ثم ذرهم . . . » کیسه از مال وا پردازند، ثواب آن جهانی را دل از توانگران واپردازند دین ربانی را، سر از خلق واپردازند دیدار سبحانی را، توانگران ازمال هزینه کنند بزکوة وصدقات تا ازدوزخ برهند، عابدان ازنفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند.

« وَأَحْسِنُوا إِنَّ ٱللهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ » ـ مصطفی ص گفت « الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ احسان آنست که خدایرا دربیداری و هشیاری پرستی، چنانك گوئی در وی می نگری، و خدمت که کنی چنان کنی‌که ویرا می بینی. این حدیث اشارت است بملاقات دل باحق، و معارضهٔ سرّ با غیب، و مشاهدهٔ جان با مولی، و حث کردن بر اخلاص عمل، و کوتاهی امل، و وفا کردن به پذیرفته روزاوّل، پذیرفتهٔ روز اول چیست؟ شنیدن « ألست‌بربکم » و گفتن « بلی »! وفاء آن پذیرفته چیست؟ خدمت مولی! کوتاهی امل در چیست؟ در « کانك تراه، » اخلاص عمل در چیست؟ در « فانه یراك »! آن دیده‌که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد؟ وآن جان که با وی صحبت یافت باآب وخاك چند سازد؟ ازآنست‌که خطاب ارجعی با روح پاك است. که منزل او در قالب آب و خاك است، خو کرده درآن حضرت مذلت حجاب چند برتابد، والی بر شهر خویش درغربت عمر چون بسرآرد؟ جان در صفت بقاست، و آب و خاك فانی، او که بحق زنده نه چون زندهٔ این جهانی. از سر حق محقق آگاهست، حق دیدنی است و ـ کانك تراه ـ در خبر برین گواه است

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَأَتِمُّوا ٱلْحَجَّ وَٱلْعُمْرَةَ لِلهِ » ـ تمام کنید

حج و عمره خدایرا « فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ » اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیماری « فَمَا ٱسْتَيْسَرَ » برین باز داشته است چیزی آسان « مِنَ ٱلْهَدْيِ » از قربان ، « وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ » و موی سر خویش بمسترید « حَتَّىٰ يَبْلُغَ ٱلْهَدْيُ » تا آن وقت که قربان رسد « مَحِلَّهُ » بجای کشتن آن « فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا » هر که از شما بیمار بود « أَوْ بِهِۦٓ أَذًى مِّن رَّأْسِهِۦ » یا در سروی جمنده(۱) یا درد سر بود وخواهد که موی سترد ، « فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ » خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه « أَوْ صَدَقَةٍ » یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد ، « أَوْ نُسُكٍ » یا ریختن خون گوسپندی ، « فَإِذَآ أَمِنتُمْ » و چون ایمن شوید « فَمَن تَمَتَّعَ بِٱلْعُمْرَةِ » هر که احرام گرفته بود عمره را « إِلَى ٱلْحَجِّ » و خواهد که حج را بعمره در آرد « فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْيِ » تا گوسپندی بکشد « فَمَن لَّمْ يَجِدْ » هر که گوسپندی نیابد « فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٍ » تا سه روز روزه دارد « فِي ٱلْحَجِّ » در آن روزها که حج میکنند ، « وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ » و هفت روز پس آنك باز آئید . « تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ » آن ده باشد تمام ، « ذَٰلِكَ » این شرع « لِمَن لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُۥ حَاضِرِي ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ » نه مکیان اهل حرم راست « وَٱتَّقُوا ٱللَّهَ » وازخشم خدای بپرهیزید « وَٱعْلَمُوٓا أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ » ۱۹۶ و بدانید که الله درعقوبت سخت گیرست .

« ٱلْحَجُّ » ـ ساختن حج را و بر خود فریضه کردن را « أَشْهُرٌ » ماههایست « مَّعْلُومَٰتٌ » شناخته و دانسته « فَمَن فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلْحَجَّ » هر که در آن ماهها باحرام گرفتن بر خویشتن حج فریضه کرد « فَلَا رَفَثَ » نه مباشرت کردن شاید

(۱) جمنده ـ کذا فی ثلاثه نسخ : الف ، ج ، د

و نه از آن گفتن « وَلَا فُسُوقَ » و نه از نا شایست هیچیز « وَلَا جِدَالَ » و نه با مسلمانان و با زینهاریان جنگ شاید ، « فِي ٱلْحَجِّ » در حج کردن « وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه کنید از نیکی « يَعْلَمْهُ ٱللَّهُ » میداند خدای آنرا « وَتَزَوَّدُوا » وزاد بر گیرید « فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ » وبهترزادآزرم داشتن است ازمن وپرهیزیدن از خشم من ، « وَٱتَّقُونِ » وبه پرهیزید ازخشم من . « يَا أُولِي ٱلْأَلْبَابِ ١٩٧ » ای خداوندان خردها .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ » ـ برشما تنگی نیست « أَنْ تَبْتَغُوا » که جوئید « فَضْلًا » روزی « مِنْ رَبِّكُمْ » ازخداوند خویش ، « فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » چون باز گردید از **عرفات** « فَٱذْكُرُوا ٱللَّهَ » یاد کنید خدایرا « عِنْدَ ٱلْمَشْعَرِ ٱلْحَرَامِ » نزدیك **مشعر حرام** « وَٱذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ » و یاد کنیدویرا چنانك شما را راه نمود ، « وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ ٱلضَّالِّينَ ١٩٨ » وپیش ازآن نبودید مگر از گمراهان .

« ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ » ـ پس بازگردید از آن راه که مردمان می باز گردند « وَٱسْتَغْفِرُوا ٱللَّهَ » و آمرزش خواهید « إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ١٩٩ » که خدای آمرز گارست وبخشاینده .

النوبة الثانية ـ قوله تم : « وَأَتِمُّوا ٱلْحَجَّ وَٱلْعُمْرَةَ لِلَّهِ » و روی انّ **النبی** قال « تابعوا بین الحج والعمرة ، فانهما ینفیان الفقر والذنوب ، کما ینفی الکیر خبث الحدید والذهب والفضة ، ولیس للحج المبرور ثوابٌ دون الجنة » گفت : ـ حج وعمره هردوبرپی یکدیگر دارید و شرط آن بتمامی بجای آرید ، که همچنان که آتش زروسیم وآهن باخلاص برد ، وفضلها که بکار نیاید بسوزاند ، حج و عمره فقر ناپسندیده و گناهان نکوهیده را از بنده همچنان فرو ریزاند ، وصفاء دل وطهارت نفس در بنده پدید کند .

ودربعضی اخبار بیاید : ـ که بسیاری گناه است بنده را که کفارت آن نیست مگر ایستادن بعرفات ، و هیچ وقت نیست که شیطانرا بینند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت که حاجیان در عرفات بیستند ، از بس که بیند رحمت و فضل خدای بر سر ایشان باران و ریزان ! و از گناه کبایر یکی آنست که بنده در آن روز بخداوند عزوجل بد گمان بود ، وز رحمت وی نومید ، و عن **جابر** رض قال قال **رسول‌الله** « اذا کان یوم عرفة ینزل‌الله تع الی سماءِالدنیا فیباهی بهم‌الملائکة ، فیقول انظروا الی عبادی اتونی شعثاً غبراً من کل فج عمیق ، اشهدکم انی قدغفرت لهم ، فتقول‌الملائکة یا رب ! فلانٌ مرهق فیقول قد غفرت لهم ، فما من یوم اکثرعتیقاً من‌النار من یوم عرفه » و روی **العباس‌بن مرداس** : ان**النبی** صلعم دعا عشیة عرفة لامّته بالمغفرة والرحمة ، واکثرالدعاء فاجابه‌انی قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضاً ، فاما ذنوبهم فیمابینی وبینهم فقد غفرتها ، فقال ـ ای ربّ ! انك قادرٌ ان تثیب هذاالمظلوم خیراًمن مظلمته و تغفرلهذاالظالم ، فلم یجیبه تلك‌العشیة ، فلما کان غداةالمزدلفة اعادالدعاء ، فاجابه الله انی قد غفرت لهم ، فتبسم **رسول‌الله** صلعم ـ فقال له بعض اصحابه یا **رسول‌الله** تبسمت فی‌ساعة ما کنت تبسّم فیها ؟ قال تبسّمت من عدوّالله ابلیس انّه لما علم انّ‌الله عزوجل قد استجاب لی فی امتی ، اهوی یدعو بالویل والثبور ، و یحثوالتراب علی رأسه . وعن**ابن عمر** قال ـ لا یبقی یوم عرفة احد فی‌قلبه مثقال ذرةٍ من‌الایمان الّا غفرله ، فقال له رجلٌ ـ لاهل عرفات خاصةً ام للناس عامة ؟ فقال **ابن عمر** : ـ کنت **عندالنبی** صلعم فسمعته یقول ذلك ، فساله سائل للناس عامةٌ او لاهل عرفات فقال بل للناس عامةً .

« وَاَتِمّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰه » الآیه . . . ـ خلافست میان علماءِدین که عمره واجب‌است یاسنت ، وقول‌جدید **شافعی** آنست ، وبیشترعلمابرآنندکه‌واجب است همچون حج ، از بهرآن که لفظ امر بر هردو مطلق است ومقتضی امر وجوب است ، یدلّ علیه ما روی **زیدبن ثابت** مرفوعاً ـ ان‌الحج والعمرة فریضتان لایضرك بایهما بدأت . وفی الکتاب الذی کتبه **النبی** صلعم **لعمروبن‌حزم** ـ انّ العمرة هی الحج الاصغر ـ و قال **ابن‌عباس** : ـ والله ان‌العمرة لقرینةالحج فی کتاب‌الله .

« وَأَتِمُّوا ٱلْحَجَّ وَٱلْعُمْرَةَ لِلَّهِ » الآیه... میگوید ـ تمام کنید حج وعمره را یعنی مناسك و حدود و شرائط و فرائض و سنن آن بتمامی بجای آرید ، و اگر تمامتر خواهید ، از خانهٔ خویش چون بیرون آئید احرام گرفته بیرون آئید ، و بمال حلال بی شبهت حج کنید ، که چون مال حرام بود بیم آن باشد که حج نا مقبول بود. و در حج بجز حج وزیارت کاری ومقصودی دیگر در پیش مگیرید ، وحج خودبمیالائید قال رسول الله : « یأتی علی الناس زمانٌ یحج اغنیاء الناس للنزهة و اوساطهم للتجارة وقرّاؤ هم للریاء والسمعة وفقراؤهم للمسئلة » . ودرلغت عرب ـ عمره ـ زیارت ـ است و حج ـ آهنگ ـ اگر کسی پرسد چرا حج و عمره را گفت لِلَّهِ ـ و نماز و زکوة را نگفت : و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة لله ؟ جواب آنست که حج و عمره در جاهلیت کاری معروف ومشهور بود ، ومشرکان حج وطواف که میکردند و تلبیه که میگفتند بتانرا در آن می گرفتند ومیگفتند : اینان انبازان خدای‌اند ، تعالی‌الله عن ذلك . پس رب‌العالمین مسلمانانرا فرمود که شما خالصاً لله حج کنید ، و کس را با من درآن‌انباز مگیرید ، تا مشرکان را تنبیهی باشد ، ربراه توحید راه نمونی کنید ، نظیر این آنست که گفت ـ : و انّ المساجد لله فلا تدعوا مع‌الله احداً » ، جهودان و ترسایان کلیسیاها و کنیسها میساختند ، و میگفتند این خدایراست ، آنکه خدایرا عزوجل به یگانگی وبی همتائی در آن نمی پرستیدند ، و بدان اقرار نمی دادند . رب‌العالمین مسلمانانرا گفت ـ شما مرا در آن باخلاص پرستید ، و دیگری را با من درآن مخوانید ، تاایشان بدانند که در گم راهی‌اند و براه باز آیند .

« فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْيِ » ـ احصار منع است وحصر حبس ، « جعلنا جهنّم للکافرین حصیراً » ای ـ محبساً ـ و هدْی و هدّی هردویکی است ، چون میت و میّت ، و لین و لیّن ، وآنرا هدی نام کردند از بهر آن که آنرا به منا برند و آنجا بکشند ، وبدرویشان دهند ، وبخدای عزوجل بدان تقرب کنند ، همچنانك کسی هدیهٔ برد بدوستی و درآن بوی تقرب کند . و خلافست میان علما درمعنی ـ احصار ـ که آن سبب تحلّل است. قومی گفتند ـ هر مانعی که پدید آید و او را از اعمال حج

باز دارد، چون بیماری و ماندگی و ترس و بیم دشمن، و نرسیدن نفقه، و کم شدن شتروماننداین، هرچه ازین عذرها بود چون پدید آید برجای بیستد محرم، وگوسپندی بمنا فرستد تا بکشد، آنگه از احرام بیرون آید و حلال شود. و جماعتی از محققان گفتند - که آن احصار که مُبیح تحلّل است منع است از جهت دشمن، یا از جهت سلطان قاهر. چنانك مصطفی را بیفتاد درحدیبیه، و دیگرعذرها چون بیماری وجز آن سبب تحلّل نیست. پس چون بازداشته شد ازجهت دشمن یاسلطان قاهر، گوسپندی بکشد همانجای که محصر شود، اگر درحل باشد یا در حرم، آنگه از احرام بیرون آید، و بروی قضانه. الا اگر نسك واجب باشد.

اینست که رب العالمین گفت:- «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْيِ» - الا یه ای فواجبٌ علیکم ماتیسّر من الهدی وادناه شاة و اعلاه بدنة، واوسطه بقرة، و الاحسن هوالشاة لانه اقرب الی الیسر. والله تم سمّی الشاة هدیا، فی قوله « هدیا بالغ الکعبه.»

« وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ ٱلْهَدْيُ مَحِلَّهُ » - میگوید- موی سرباز مکنید تا آنکه که گوسپند بکشند، وبمحل انتفاع رسد. و تناول، اگر درحلّ باشد یا درحرم، این برقول ایشانست که احصار احصاردشمن نهند ومحل محلِ انتفاع واکل و تناول نهند، و مثال این آنست که مصطفی گفت: درآن گوشت که بریره را دادند بصدقه، قال «قرّ بوه فقد بلغ محله» - ای بلغ محل طیبه وحلاله بالهدیة الینا بعدان کانت صدقةً علی بریرة.

« فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ بِهِۦٓ أَذًى مِّن رَّأْسِهِۦ » الآیة - این درشأن کعب بن عجرة الانصاری فروآمد. دیگ می پخت و مصطفی ع بروی بگذشت ویرا دید! جمنده[1] ازسروی می فرو ریخت گفت- ای کعب جمنده سرترا می رنجاند؟ گفت- آری گفت گوسپندی بکش ودرویشانرا بخوران، یاسه روزروزه دار، یافرقی طعام بشش درویش ده، وموی بستر، این فرق به نزدیك اهل حجاز سه صاع باشد هردرویشی را دومدّ.

---

(١) جمنده - هوام. وفی اصل الحدیث: - انه صم قال لکعب بن عجرة: لعلك اذاك هوامك .... الخ. انظر البیضاوی.

« فَإِذَا أَمِنتُمْ فَمَن تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ » الآیة ـ بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است : یکی افراد و دیگر قِران و سدیگر تمتع. بمذهب **شافعی** افراد فاضل تر ، و بمذهب **بوحنیفه** قران فاضلتر ، و بمذهب مالك تمتع فاضل تر ، و این خلاف از آن افتاد که در **حجة‌الوداع** که **رسول خدا** بآخر عمر کرد ، نیز مختلف شدند. **مالك** گفت تمتع بود ، **بوحنیفه** گفت قِران بود ، **شافعی** گفت افراد بود. و حجت **شافعی** درین آنست که ـ **جابر بن زید** گفت ـ سمعت **رسول‌الله** فی حجةالوداع ـ یقول : لبیّك بحجة مفردة. » وبروایتی دیگر گفت : « افردوابالحج فانه اتمّ لحجّتکم و عمرتکم ». افراد آنست که حج و عمره از یکدیگر بازبرد ، اول حج کند بوقت خویش‌وشرائط‌آن بتمامی بجای‌آرد، پس‌چون تمام شودو ازاحرام بیرون آید ، به **جعرانه** شود ، یا به تنعیم **یا بحدیبیه** ، وعمره را احرام گیرد وباعمال‌آن مشغول شود. و قِران آنست که هردو درهم پیوندد و دراحرام گوید ـ لبیك بحجةٍ وعمرةٍ معا » پس بر اعمال حج اقتصار کند ، که عمره خود در وی مندرج شود ، چنانك وضو در غسل. و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج ، اوّل احرام بعمره گیرد ، پس چون در **مکه** شود و از اعمال عمره فارغ گردد ، واز احرام بیرون آید ، ومتحلّل شود ، و بمحظورات متمتع ، آنگه ازجوف **مکه** احرام گیرد بحج ، وبدان مشغول شود این کس را متمتع گویند وبر وی گوسپندی واجب شود ،آنکه که ازعمره فارغ شده باشد ، و باعمال حج شروع کرده ، پس اگرروز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید.

اینست که رب‌العالمین گفت : ـ « فَمَن تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » ـ پس اگر گوسپند نیابد « فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ » سه روز روزه دارد پیش از روز نحر ، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دوشاید. اما درروزنحر البته روا نیست که متمتع روزه دارد ، ودرایام‌التشریق رخصت هست. قالت **عایشه** :ـ رخص **رسول‌الله** للمتمتع اذا لم یجدالهدی ، و لم یصم‌الثلثة فی‌العشران یصوم ایام‌التشریق.

« وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ » ـ پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز

دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت « تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ » ـ این عشره کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هرچند که ازآن بی نیازیست، چنانك جای دیگر گفت « ولا تخطّه بیمینك » و نبشتن خود بدست راست بود، و کذلك قوله « ذلکم قولکم بافواهکم » و سخن خود بدهن بود، و قال تم « یاکلون فی بطونهم ناراً » و خوردن در شکم بود. آنگه بیان کرد که این حکم نه هر کسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، ونه ایشان که از مکه فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.

ثمّ حذرهم شدة عذابه لوضیّعوا ما امرهم وتر کوا ما فرض علیهم ـ فقال سبحانه: « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ».

« الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ » الآیه... ای ـ وقت الحج اشهر معروفات، میگوید وقت حج ماههائی است معروف، و آن شوال است و ذوالقعده و نه روز از ذی‌الحجه. و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب **شافعی** است، و بمذهب **بوحنیفه** ده روز است از ذوالحجه که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب **مالك** ماه ذی‌الحجة تا بآخر از اشهر الحج است، هر که بیرون ازین روزگار احرام گیرد آن احرام عمره را باشد نه حج را بمذهب **شافعی** و **احمد** و **اسحق** و **اوزاعی**، و بمذهب **مالك** و **بوحنیفه** بحج منعقد شود، اما مکروه دارند.

« فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » ـ فرض در **قرآن** بر چهار وجه است: بمعنی ـ بیان ـ چنانك الله گفت: « قد فرض الله لکم تحلّةَ ایمانکم » یعنی ـ قدبین لکم کفارة ایمانکم. جای دیگر گفت ـ « سورةٌ انزلنا ها و فرضنا ها » یعنی و بیّنّا ها. وجه دوم فَرَضَ بمعنی ـ اَحلَّ ـ وذلك فی قوله: « ما کانَ علی النبی من حرجٍ فیما فرض الله لهُ » ای احلّ الله له. وجه سیم فَرَضَ بمعنی ـ اَنزَلَ ـ وذلك فی قوله: « اِنّ الذی فرض علیك القرآن » ای انزله. وجه چهارم فرض بمعنی اَوجَبَ ـ وذلك فی قوله: « فنصف ما فرَضتم » ای اوجبتم علی انفسکم، جای دیگر گفت: « قدعلمنا مافرضنا

علیهم » ای اوجبنا علیهم ـ و کذلك قوله تم « فمن فرض فیهن‌الحج » ای ـ اوجب فیهن‌الحج فاحرم به . میگوید : هر که درین ماهها حج بر خود فریضه گرداند، یعنی باحرام و تلبیه ، و احرام آن باشد که چون بمیقات رسد غسل کند ، آنکه ازاری سپید در بندد ، و ردائی سپید برافکند ، و نعلین درپوشد ، و بوی خوش بکاردارد ، ودو رکعت نماز کند. آنکه دردل نیت حج کند ، و حقیقت ـ احرام این نیّت است ، پس اگر راکب باشد بر نشیند ، و چون اشتر برخیزد و رفتن را راست بیستد ، تلبیه کند و گوید ـ لبّیك اللهم لبیك ، لبیك لا شریك لك لبیك ، ان الحمد والنعمة لك ـ والملك ، لا شریك لك ـ » و ازین جمله خود احرام فریضه است آن دیگر همه سنن و هیأت است .

و علی‌الجمله ، فرائض و ارکان حج پنج چیزاست : احرام ، وطواف ، و سعی بعد از طواف ، ووقوف بعرفات ، وموی سر ستردن بیك قول ، اگر یکی ازین ارکان بگذارد حج درست نیاید و ارکان عمره همین است ـ الا وقوف بعرفات که آن درعمره نیست . و واجبات حج شش چیز است : ـ احرام گرفتن درمیقات ، و بعرفات بیستادن تا فرو شدن آفتاب ، و بشب مقام کردن در **مزدلفه** ، وهمچنین در **منا** مقام‌کردن‌بشب و طواف وداع ، و سنگ انداختن . اگر یکی‌ازین شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندی لازم آید که بقربان کند. و محظورات حج که محرم را از آن پرهیز باید کرد هم شش چیز است : ـ جامه پوشیدن چون پیراهن و ازار پای و موزه و دستار ، دوم بوی خوش بکار داشتن ، سیم موی سر و ناخن باز کردن ، چهارم با اهل خویش مباشرت کردن ، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبیل و مانند آن ، و همچنین نکاح نشاید نه خود را و نه دیگری را ، اگر کند درست نباشد ، ششم صید برّ نشاید محرم را ، اگر کند جزا لازم آید ، مانند آن صید که کشته بود از شتر و گاو و گوسپند .

« فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ ٱلْحَجَّ » هر که درین ماههای حج احرام گرفت و حج برخود فریضه کرد .

« فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِی ٱلْحَجِّ » ـ علمارا اختلاف است درمعنی

این هرسه کلمت :ـ قومی گفتند ـ رفث عین جماع است ، قومی گفتند حدیث جماع است بتعریض نزدیك زنان ، قومی گفتند سخن نافرزام است و کلمات نکوهیده و فسوق ـ انواع معاصیست بجملگی ، قومی گفتند ـ لقب دادن است ، که رب العزه جای دیگر گفت : « وَلا تنا بزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق » ، قومی گفتند :ـ فسوق همانست که درسورة الانعام گفت ـ « ولاتأکلوا ممّالم یُذکرِ اسمُ الله علیه وانّه لفسق » ، وهوالذبح للاصنام. روی **ابو هریرة** عن **النبی** صلعم قال ـ « من حجّ هذاالبیتَ فلم یرفث ولم یفسقْ خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه » وعن **وهیب بن الورد** قال ـ « کنتُ اطوفُ أنا و**سفیان الثوری** لیلاً ، فانقلب **سفیان** و بقیت فی الطواف ، فدخلتُ الحجرَ فصلیّت تحت المیزاب ، فبینا انا ساجدٌ انسمعت کلاماً بین استار البیت والحجارة » وهو یقول ـ یا **جبرئیل** اشکوالی الله ثم الیك ما یفعل هؤلاءِ الطائفون حولی من تفکّههم فی الحدیث و لغطهم وسومهم . قال وهیب فاوّلت انّ **البیت** یشکو الی **جبرئیل** . »

ابن عمر گفت :ـ فسوق درین آیت به کار داشتن محظورات حج است در حال احرام ، چون قتل صید ، و موی سر و ناخن گرفتن ، و مانند آن . و جدال آنست که **قریش** بایکدیگر **درمنا** خصومت می گرفتند ، وخودرا بریکدیگر به می آوردند این میگفت حج من بهتر و نیکوتر ، و آن میگفت حج من تمامتر و بکارآمده تر ، و نیز درمواقف مختلف شدند ، هرقومی را موقفی بود ، ومیگفتند که این موقف **ابراهیم** است ، پس رب العالمین ایشانرا ازین مجادلت باز زد ، و پیغامبرخود را خبرکرد ازموقف **ابراهیم** ، و مشاعر ، و مناسك حج ، و پیغامبر ایشانرا بیان کرد و باز نمود ، و گفت « خذوا عنّی مناسککم ولا تجادلوا » .

وآنکس که « فَلَا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَلَا جِدالَ » برقراءة **مکی وبصری** خواند ـ « **جدال** » ازنظم اول آیت جدا کند ، ومعنی آنست که ـ لاشكّ فی الحج انه فی ذی الحجة ـ شك نیست درحج که آن درذی الحجة است ، وموقف عرفات ، ونسیء باطل ، وبه قال النبی صلعم فی حجة الوداع :ـ « ان الزمان قد استدار کهیئةِ یومِ خلق الله السموات والارض ، السنةُ اثنی عشر شهراً : منها اربعة حرم ثلثة متوالیات ذوالقعده و ذوالحجة ـ والمحرم

و رجب - شهر مضرالذی بین جمادی و شعبان . »

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ » - این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گویند گوید - اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو، یعنی - پاداش کنم - « وَتَزَوَّدُوا » و قومی ازعرب یمن بحج می آمدند بی‌زاد و تکیهٔ ایشان برصدقات حاج بود، رب‌العالمین ایشانرا گفت - « وتزوّدوا » زاد بر گیرید، تا بردل مردمان گران نباشید، ووبال‌ایشان نگردید، آنکه سفر آخرت با یاد ایشان داد، وزاد آن سفر برزاداین سفردنیا افزونی نهاد، و شرف داد و گفت : - « فان خیرالزّادالتقوی » بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی - تقوی - قال سهل‌بن عبدالله - لا معین الاالله، ولا دلیل الّا رسول‌الله، ولا زاد الّاالتقوی . » بو مطیع بلخی حاتم اصم را گفت - که بما چنان رسید که تو بی زاد بادیه باز می بری ؟ جواب داد : - که من در بادیه بی‌زاد نباشم، اما زادمن چهار چیز است : اول آنست که همهٔ دنیا مِلك و مُلك الله دانم، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان الله دانم، سدیگر هرچه مخلوقات و محدثات است همه در یدالله دانم، چهارم قضاءالله در همه زمین رَوان دانم . بومطیع گفت - نیکوزادی که زادتست! بادیهٔ قیامت باین زاد توان بریدن .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » - قومی از اعراب بحج می آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم، در دههٔ ذی‌الحجة دست از بیع و شری باز گرفتند، و در بازارومعاملت‌بخود در بستند، رب‌العالمین آن بر ایشان فراخ کرد، ورخصت تجارت بداد، ومصطفی صم ایشانرابمغفرت امید داد، وخبرکردفقال‌صلعم - « اذا کان یوم عرفة غفرالله‌للحاج‌الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفرالله للتجّار، و اذا کان یوم منا غفرالله للجمالین، و اذا کان عند جمرةالعقبة غفرالله للسّؤال، ولایشهد ذلك الموقف خلقٌ ممن قال« لااله‌الاالله »الّا غفرله »

« فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » - خلافست میان علما که موقف چه معنی را عرفات گویند؟ وآن روزچرا عرفه گویند؟ قومی گفتند ازبهر آنك ترویه ابراهیم را

نمودند در خواب که فرزند را قربان کن ، پس همه روز در ترویه و تفکر بود ، تا این خواب از حق است یا از شیطان . . ازین جهت است که آن روز را **ترویه** گویند ، و ترویه ـ تفکر ـ باشد . پس شب عرفه دیگر باره اورا نمودند ، وروزعرفه بشناخت که آن خواب نمودهٔ حق است نه نمودهٔ شیطان . ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات . و گفته‌اند که ترویه از آب دادن است ، یعنی که رب العزة روزترویة چشمهٔ **زمزم** پدید کرد ، و **اسمعیل** از آن سیراب شد ، فسمّی التروية لذلك و عرفات از آنست که **جبرئیل** فرو آمد و **ابراهیم** را مناسك و مشاعر می نمود ، و **ابراهیم** پذیرفت . ومیگفت ـ « قدعرفت قدعرفت ! » پس بدین معنی ـ عرفات ـ خواندند. **ضحاك** گفت **آدم** که بزمین آمد **بهندوستان** فروآمد و **حوا بجده** ، وهردو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند ، و یکدیگر را وا شناختند ، ازین جهت اورا عرفات گویند . و گفته‌اند که اعتراف **آدم** بگناه خویش درین روز بود اندرآن بقعه ، وازخداوندعزوجل مغفرت خواست بآن که گفت ـ « ربّنا ظلمنا انفسنا » ومردم نیز که بآن موقف رسند اتباع سنت **آدم** را همه بگناه خویش معترف شوند ، و می تضرع و زاری کنند ، پس عرفه و عرفات از ـ اعتراف ـ گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند . و گفته‌اند که عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند . پیر بزرگ **بوعلی سیاه** قدس‌الله روحه گفت : ـ درموسم ایستاده بودم ومردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی بردند ، بر گشتم وروی بکوه نهادم ، چندان بر شدم که گفتم مگر اینجا هرگزکس نرسیدست ، گفتا ـ چون برسران کوه شدم عالم خود برآنجا دیدم ، چنانك صحرا سر کوه بود ، همه جوانان دیدم موی سرشان تا سفتشان فروآمده و چنان مراقب حق بودند که اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی ، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان . کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هر که بر آن کوه شود ایشانرا بیند ؟ گفت ـ اگربدیدندیشان فرود آرندیشان ، نه هر چشمی ایشانرا بیند ، و نه هر کسی بایشان رسد . گفت ـ چون

آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نماز گفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت - اندر میانهٔ نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود از کدام سو شدند، آن یك اندیشهٔ مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام بازدادند، امام از آنجا که بودمن بازنگرست، واشارت کرد که باز گرد. باخود گفتم که این آن‌جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، همچنان روی سوی ایشان بازپس آمدم، ازکرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، و کرامتی دیگر دیدم، آنکه بر من پوشیده بوذ که قوم بکدام سوشده‌اند، همی‌از گزاف سردرنهادم، وزود بقوم در افتادم، و نخست قطاری‌که دیدم شتران رهیان خود دیدم، وازایشان هیچکس نگفت که **بوعلی** تو کجا بودی؟ بدانستم که رب‌العزة مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.

روایت کنند از **ابوذرغفاری** رض- که‌گفت: - ترویه ازآب دادنست، وعرفه‌نام زمین سیم - گفتا - نام زمین اول **دمکا** است، و دوم **خلده**، سیم **عرفه**، چهارم **جردا**، پنجم **ملثا**، ششم **سجین**، هفتم **عجیبا**. وهم‌بوذر گوید - که فضل روزعرفه از **مصطفی** پرسیدم فقال - «صیامه کفارة سنتین ومن‌ادخل فیه‌سروراً علي اهله ادخل‌الجنة، ومن صلّی‌فی‌یوم‌العرفة اربع‌رکعات قبل‌العصر بفاتحة الکتاب، وخمس مرات «قل هواللّه‌احد» شارك فی‌ثواب من‌وقف بعرفات، ومن‌طلب‌علماً یوم عرفة خاض فی‌رحمةاللّه وأدخل‌الجنة بغیرحساب، واستغفرله‌الکرسی والشمس والقمروالکواکب‌الدرّی، ومن اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب‌اللّه‌له اجرسبعین شهیداً، وللّه عز وجل فی‌یوم عرفة ثلثمائة وستون‌نظرة الی‌خلقه.» و کان‌**النبی** صلعم- یقرأ کل‌صبیحة عرفة ثلاث آیات من‌سورةالانعام: اولها وخمسین مرة «قل‌هواللّه احد» وآیة الکرسی ویس، فالاعمال صاعدة فیها. **علی بن ابی‌طالب**ع روایت‌کرد از **مصطفی** که‌گفت- «روزعرفه اندرعرفات **جبرئیل**و**میکائیل** و **اسرافیل** و **خضر** حاضر آیند. **جبرئیل** گوید- ماشاءَ اللّه لاقوة الاباللّه». **میکائیل** گوید- «ماشاءاللّه کل نعمة من‌اللّه» **اسرافیل** گوید- «ماشاء اللّه‌الخیر کلّه بیداللّه». **خضر** گوید- «ماشاءاللّه لایدفع‌السوءَ الااللّه» **رسول خدا** گفت- هرآنکس که روز

عرفه بعد از نماز دیگر این چهار کلمه صدبار بگوید، بهر رحمتی وبرّی و کرامتی که رب‌العزة باهل **منا** و **عرفات** فرو فرستد و بجمله بندگان که درشرق وغرب اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا وچون مردم از **عرفات** سوی **منا** روند رب‌العزة به **جبرئیل** فرماید تا ندا کند که ـ «الآ انّ المغفرة لکل واقف بعرفات، والرحمة لکل مذنب تائب.» گفتا: و در وقت افاضت الله گوید ـ اشهدکم ملائکتی قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة‌الله.

«فَإِذَآ أَفَضْتُم مِّنْ عَرَفَٰتٍ فَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ عِندَ ٱلْمَشْعَرِ ٱلْحَرَامِ» میگوید ـ چون ازعرفات بر گردید بعد ازفرو شدن آفتاب، روز عرفه ورو **بمنا** نهاده خدایرا یاد کنید بنزدیك **مشعر الحرام**، آنجا که **قزح** گویند، یعنی که بعد از صبح که نماز گزارده باشید، و از مبیت **بمزدلفه** فارغ شده وسنگها بر گرفته. «وَٱذْكُرُوهُ كَمَا هَدَىٰكُمْ» ـ ویاد کنید خدایرا چنانك شما را راه نمود بحج راست، وشریعت پاك و ملت **ابراهیم**.

«وَإِن كُنتُم مِّن قَبْلِهِۦ لَمِنَ ٱلضَّآلِّينَ» ـ ای وما کنتم من قبله الامن الضّالّینَ این ـ ها خواه باهدی بروخواه با **رسول**، فیکون کنایةٌ عن غیر مذکور.

«ثُمَّ أَفِيضُوا۟ مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ» الآیة.... **قریش** را میگوید که ایشان درافاضت از **عرفات** راهی دیگرمی گزیدند، که ما خاصةُ اهل شهریم و سکّان **حرم**، وبرزنان خانه، تا نه بادیگران هام راه باشیم. واز **مشعر حرام** ازراه می بگشتند، ایشانرا ازآن باز زد، آنکه ایشانرا فرمود ـ که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست وبخشاینده. قال **رسول‌الله** ـ «الحجاج والعمّار وفدالله عزوجل، ان دعوهُ اجابهم و ان استغفروهُ غفرلهم» ـ و قال «اللّهم اغفر الحاج ولمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثه ـ قوله تم: «وَأَتِمُّوا۟ ٱلْحَجَّ وَٱلْعُمْرَةَ لِلَّهِ» الآیه... روی عن

وهب بن منبه قال : ـ اوحی الله عزوجل الی **آدم** ع أنا الله ذو **بکة** اهلها جیرتی، وزوازها وفدی واضیافی وفی کنفی ، اعمّره باهل السماء و اهل الارض ، یأتونه افواجاً شعثاً غبراً ، یعجّون بالتکبیر عجیجاً ، ویضجّون بالتلبیة ضجیجاً ، وشجون الدماء شجاً ، فمن اعتمره لایرید غیره ، فقد زارنی وضافنی ووفدالیّ ، ونزل بی ، وحق لی ان اتحفه بکرامتی ، اجعل ذلك البیت وشرفه وذکره وسناه ومجده لنبی من ولدك یقال له **ابراهیم** ارفع به قواعده ، و اقضی علی یدیه عمارته ، وانبط اه سقایته ، واریه حلّهُ وحرمه ، و اعلّمه مشاعره ، ثم یعمّره الامم من بعده حتی ینتهی الی نبیّ من ولدك یقال له **محمد** ، هو خاتم النبیین فاجعله من سکّانه و ولاته و حجّابه وسقاته ، فمن سأل عنّی یومئذ فانامع الشعث الغبر الموفین بنذورهم ، المقبلین الی ربهم . « معنی حدیث آنست ـ که خداوند بزرگوار کرد گار نامبردار **بآدمِ صفی** وحی فرستاد ، که ای **آدم** منم خداوند جهان و جهانیان ، آفریدگار همگان ، پادشاه کامران ، منم خداوند **بکة** ، نشینندگان در آن همسایگان منند ، وزوّار آن وفد من اند ، ومهمانان من اند ، ودر پناه من اند ، باهل آسمان وزمین آبادان دارم وبزرگ گردانم این بقعه ، تا ازهرسوئی و هر قُطری جوك جوك می آیند مویهاشان ازهم بر کرده ، ورویها گردگرفته ازرنج راه ، تکبیرگویان ولبیك زنان ، روی بدان صحرای مبارك نهاده ، وبخون قربان زمین آن رنگین کرده . ای **آدم** ! هرکه این خانه را زیارت کند ، و در آن مخلص بود ، وی مهمان منست ، و از کسان منست ، و از نزدیکان بمن است . سزای جلال من آنست که ویرا گرامی کنم ، وباتحفهٔ رحمت وعطاء مغفرت باز گردانم ، ای **آدم** ! درفرزندان تو پیغامبریست نام وی **ابراهیم** ، خلیل من و گزیدهٔ من ، بدست وی بنیاد این خانه بر آرم ، وعمارت فرمایم ، وشرف آن پیدا کنم ، وسقایهٔ آن پدید آرم ، وحرم آنرا نشان کنم ، وپرستش خود در آن ویرا بیاموزم . پس از وی جهانیانرا فرا عمارت آن دارم ، وتوقیر وتعظیم آن دردلشان نهم ، تانوبت به **محمد** عربی رسد ، خاتم پیغامبران ، وچراغ زمین وآسمان ، مولد ومنشاوی گردانم ، مهبط وحی منزل کرامت وی کنم ، سقایة ونقابة وولایت آن بدست وی مقرر کنم ، وانکه مؤمنانرا

از اطراف عالم عشق آن در دل نهم، تا سروپای برهنه، ضیاع واسباب بگذاشته، جان بر کف دست نهاده، مویها از هم بر کرده، رویها گرد گرفته، همی روند و گرد آن خانه طواف میکنند، و از ما آمرزش میخواهند. ای آدم! هر که ترا پرسد از ما که تا با ایشان چکنم؟ گوی که من بعلم با ایشانم، موجود نفس و حاضر دل ایشانم، و آن درد ایشانرا درمانم، از دیده‌هاشان نهانم، اما جانهای ایشانرا عیانم.

اندر دل من بدین عیانی که توئی — وز دیدهٔ من بدین نهانی که توئی!

« وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » الآیة... حج عوام دیگرست، وحج خواص دیگر، حجّ عوام قصد کوی دوست است، و حج خواص قصد روی دوست، آن رفتن بسرای دوست، و این رفتن برای دوست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود — مستی نه زباده بود کز بوی تو بود

عوام بنفس رفتند درو دیوار دیدند، خواص بجان رفتند گفتار و دیدار یافتند، روش خاصگیان درین راه چنانست که آن جوانمرد گفته:

خون صدّیقان بپالودند وزان ره ساختند — جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

او که بنفس رود رنج یابد و بار کشد، تا گرد کعبه بر آید، و این که بجان رود بیارامد و بیاساید، و کعبه خودگرد سرایش بر آید. و اندرین معنی حکایت ابراهیم خواص است قدس الله روحه، گفتا: ـ « وقتی ازسرمحرومی خود بروم افتادم، گردان گردان، چنانك افتاده‌اند بهر جای مردان، متحیر و سر گشته، بیچاره‌وار گم‌کرده سررشته!

مردان جهان شدند سر گشته تو — می باز نیابند سر رشته تو

خبر در روم افتاد که ملك روم را دختری دیوانه گشته، و پدرمر آن دختررا به بند دیوانگان بسته، و اطباء بجملگی از علاج آن بیمار درمانده، زمان تا زمان نفس سرد می‌آرد، و اشك گرم می‌بارد، گهی گرید و گهی خندد! بجای آوردم که آنجا تعبیه‌ایست، رفتم بدرسرای ملك و گفتم ـ بعلاج بیمار آمدم. چون دیدهٔ ملك بر من افتاد گفت ـ « ما نا که بعلاج دخترم آمدهٔ؟ وگمان برم که طبیبی؟ » گفتم آری

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم. گفتا ـ بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره ها نهاده! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم با کی ایست!

گویند مرا که خویشتن کرد هلاك عاشق زهلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نااندیشیدم، خانهٔ باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا ـ در رفتم، هنوز قدم در خانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ « قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم » همانجا بماندم، سر سیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لایزید الّاالعطش، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش! ـ از پس پرده گفتم ـ یا امة‌الله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت ـ « ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه ترا دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی

از جام تو دانهٔ و عصری وزجام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: ـ چون از آن وجد و وله آسوده‌تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خودرا بدبنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مراچون توعزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت ـ یا **ابن‌الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در برگیرد! و بجان و دل به پرورد، و در دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم که مقصد زائر است و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ؟ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنکه گفت ـ ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود! گفتم بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت - نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش راپسندکردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فرا راه‌کن و می روتا بمقصد خود رسی! گفتا - بکرامت وی راهی پدید آمد که در آن هیچ حجاب و منع نبود وکس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای وی بیرون آمدم و از دارالکفر بدارالاسلام باز آمدم.»

قوله تم: «اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ» الآیة.. حاء اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان و آلودگی ایشان، چنانستی که الله گفتی «بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت‌خواه تا بیامرزم، که هر کس آن کند که سزای وی باشد، سزای تو تا بکاری و سزای من آمرزگاری! «قل کلٌّ یعمل علی شاکلته» بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذراز تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و بِرّ از من، عجز از تو ولطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن بر من، کار که پیوستم تمام کردن برمن، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به بر آوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، در که گشادم بار دادن برمن، اکنون که‌فرا گذاشتم در گذاشتن برمن، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن بر من، اکنون که‌بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال رسول‌الله «مرّ رجلٌ من بنی اسرائیل بجمجمة، فوقع ساجداً فقال - اللهم انت‌انت وانا انا، اناالعوّاد بالذنوب، و انت‌العوّاد بالمغفرة، فسمع صوتاً من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان‌الله عزوجل قد استجاب لك.» و یحکی عن بشر وکان رجلاً قد حج کثیراً، وکان‌عارفاً

بالطرق والمواقف والمشاهد ، قال فاتنی سنةً من‌السنین الوقوف **بعرفة** مع‌الامام ، فلما ادرکت کان‌الناس‌قدانصرفوا الی‌**المزدلفة** ، وکنت‌اعرف‌الطریق وصرت‌الی‌الموقف ، فلما وقفت بالموقف کان‌الموقف کله عذرات و قذرات فقلت ـ « اِنّا‌لله و انا الیه‌راجعون » فاتنی‌الحج لان‌الموقف یکون نظیفاً ، و هذا لیس هوالموقف ، قال فجلست‌کئیباً‌حزیناً لفوت‌الحج ، و غلبنی‌النوم ، فسمعت هاتفاً یقول ـ هذاالذی انت فیه هوالموقف ، ولکن هذه ذنوب‌الناس ترکوها هیهنا ! ومرّوا ، قال فجلست حتی اصحبت وکنت‌بالموقف‌ولم اکن اری من ذلک شیئاً .

النوبة‌الاولی قوله تم : « فَاِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ » ـ چون فارغ شویداز مناسك حج خویش « فَاذْکُرُوا اللّٰهَ » یاد کنید و بستائید خدای را « کَذِکْرِکُمْ آباءَکُمْ » چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید ، « اَوْ اَشَدَّ ذِکْراً » ودر افزونی و نیکوئی ذکر سخت‌تر از آن ، « فَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ » از مردمان‌کس است که میگوید « رَبَّنا » خداوند ما « آتِنا فِی الدُّنْیا » ما را ازدنیاچیزی‌بخش‌در دنیا « وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ ۲۰۰ » و اورا درخیرآن جهان هیچ‌نصیب‌نه.

« وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ » و ازیشان کس است که میگوید « رَبَّنا »خداوندما « آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً » ما را درین جهان نیکوئی ده ، « وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً » و درآن جهان هم نیکوئی ده ، « وَ قِنا عَذابَ النّارِ ۲۰۱ » وازما بازدارعذاب آتش « اُولٰئِكَ » ـ ایشانند « لَهُمْ نَصِیبٌ » که ایشانراست بهرهٔ « مِمّا کَسَبُوا » از هرچه خواستند هم‌این جهانی و هم آن جهانی « وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسابِ ۲۰۲ »وخدای زود شمارست و آسان توان .

« وَاذْکُرُوا اللّٰهَ » ـ یاد کنید خدای را به بزرگواری و بپاکی و برتری « فِی اَیّامٍ مَعْدُوداتٍ » درروزهای شمرده ، « فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ » هر که بشتابد

بباز گشت با خانهٔ خود درنفر اول « فَلَآ إِثْمَ عَلَيْهِ » برو بزه نیست . « وَمَنْ تَأَخَّرَ » وهر که تمام کند مقام خود آن سه‌شب بمنا « فَلَآ إِثْمَ عَلَيْهِ » بر وی از گناهان گذشته وی هیچ باقی نیست ، « لِمَنِ ٱتَّقَىٰ » آنکس را که در باقی عمرخود از خشم خدای به پرهیزد ، « وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ » و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید « وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ۲۰۳ » و بدانید که شما را برخواهند انگیخت وبهم‌خواهند کرد و پیش وی خواهند برد .

« وَمِنَ ٱلنَّاسِ » و از مردمان کس است « مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُۥ » که ترا می خوش آید سخن او « فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا » در زندگانی این جهان ، « وَيُشْهِدُ ٱللَّهَ » وخدایرا گواه میدارد « عَلَىٰ مَا فِى قَلْبِهِۦ » بر آن بد که دردل‌دارد « وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ ۲۰۴ » و او پیچانتن است(۱) جنگ جوی ستیزه کش .

« وَإِذَا تَوَلَّىٰ » و چون از پیش تو بر گردد « سَعَىٰ فِى ٱلْأَرْضِ » درزمین بنهیب بدبرود « لِيُفْسِدَ فِيهَا » ـ تاتباهی کند در آن ، « وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ » و تباه کند کشته و جانور « وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلْفَسَادَ ۲۰۵ » خدای‌تباهی‌دوست‌ندارد .

« وَإِذَا قِيلَ لَهُ » ـ چون ویرا گویند « ٱتَّقِ ٱللَّهَ » ازخدای به‌ترس‌وازخشم وی به پرهیز « أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِٱلْإِثْمِ » زور کافری ویرا بگیرد « فَحَسْبُهُۥ جَهَنَّمُ » بسنده است ویرا دوزخ « وَلَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ ۲۰۶ » و بد آرام گاه که آنست .

النوبة الثانیة ـ قوله تم : « فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَٰسِكَكُمْ » الآیة ... سبب‌نزول این آیت آن بود ـ که عرب چون از حج و مناسك فارغ می‌شدند ، هر کسی‌بردرکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش در گرفتی ، این یکی گفتی‌ـ پدرم مهمان دار بود

(۱) کذا فی نسختی الف و د ؛ سخت دشمنی فی نسخة ج .

و درویش نواز ، و آن یکی گفتی ـ پدرم مبارز بود وجنگها مردانه بکردمی ، وگفتی چون خاندان ما بجوانمردی و نیکوکاری و سرافرازی هیچ خاندانی نیست ، هرکسی بنوعی تفاخر میکرد ، و مناقب اسلاف خود می‌خواند ، رب‌العالمین ایشانرا از آن برگردانید و بذکر خود فرمودگفت : ـ چنانك پدران خودرا یادمی‌کنید مرایادکنید و مرا ستائید ، که آن همه نیکوئی بپدران شما من کردم ، و من‌خواستم ، و من برآن داشتم ، پس شکر همه مراست ، و منت مرا ! « أنـا والملأفی بناء عظیم ـ اخلق فیعبد غیری و انعم فیشکر غیری » ابن‌عباس گفت معنی آیت آنست : ـ کـه چون پدر ترا بدی میگویند و در حق وی ناسزا شنوی خشم گیری و از آن فراهم آئی ، چون که از مبتدعان و بی دینان در حق مـا ناسزا هـا می‌شنوی و گزافها می‌بینی بـدان خشم نگیری ، و چشم از آن برهم نهی ، چنین مکن !

« فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً » ـ یاد کرد الله بخشم گرفتن در ناسزا که بحق وی میشنوی بیشتر کن از یاد کرد پدران بخشم گرفتن در بدایشان شنیدن . و هم ازین باب آنست آنچه رب‌العالمین گفت ـ « لا تجد قومـاً یؤمنون بالله والیوم‌الآخر یوادّون من حادّالله و رسوله » و به قال‌النبی : ـ « اوثق‌عری الایمان‌الحبّ فی‌الله والبغض فی‌الله . » قومی گفتند ـ فَاِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ » خطیب را میگوید بمنا در ایام منا ، که مرا ستائید و مرا یاد کنید چنانك بروز گـار گذشته پدران خود را می‌ستودید ، و می‌یاد کردید ، بل که بیشتر . و اگر ایشانرا حق تربیت است ما را حق‌کردگاری و روزی‌گماری است . اینجا نکتهٔ است باآنچه‌حق‌پدر گفت نه حق مادر ، یعنی که پدر را بحرمة و هیبت یادکنید ، و مادر را بشفقت‌ورحمت والله تم هوالذی یرحم ولا یُرْحَم .

فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا » الآیة . . . ـ این قومی راست که همّت ایشان دنیا بود ، مال و زروسیم و غلام وکنیزك وضیعت و ماشیه ، اللّٰه‌میگوید « وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » ـ کسی که از ما همه این خواهد ویرا از خیر آن

جهانی هیچ نصیب نه. همانست که گفت: ـ « ومن کان یرید حرث‌الدنیا نؤته منها و ماله فی‌الآخرة من نصیب » فی بعض الاخبار ـ « من بدأ بنصیبه من‌الدنیا فانه نصیبه من‌الآخرة ولا یدرك منهما ما یرید، و من بدأ بنصیبه من الآخرة وصل الیه نصیبه من‌الدنیا وادرك من‌الآخرة ما یریده. »

آنکه صفت پیغامبران و مؤمنان در گرفت، و باز نمود که ایشان چه خواهند و مقصود ایشان چه بود، گفت « وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ » ـ مفسرانرا قولهاست در حسنهٔ این جهانی و حسنهٔ آن جهانی. **علی بن ابیطالب** (ع) گفت: حسنهٔ این جهانی هم جفت شایسته است، و آن جهانی حوراء بهشتی، و عذاب آتش که از آن می پرهیز خواهند هم جفت بد است دردنیا ـ یدلّ علیه ما روی **ابوالدرداء** ـ انّ **رسول‌الله** صلعم قال ـ « من اوتی فی‌الدنیا قلباً شاکراً ولساناً ذاکراً و زوجة مؤمنة تعینه علی امر دنیاه وآخرته، فقد اوتی فی‌الدنیا حسنة و فی‌الآخرة حسنة » **قتاده** گفت ـ حسنهٔ دو جهانی عافیت است: و دلیل برین تأویل آنست که **مصطفی** صم بعیادت بیماری شد، و آن بیمار را چون بچهٔ مرغ بی بال دید، فقال **رسول‌الله** صلعم ـ « هل کنت تدعوالله بشیء او تسأله شیئاً ایّاه؟ قال کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی‌الآخرة فعجّله‌لی فی‌الدنیا، فقال سبحان‌الله اذاً لا تستطیعه اولا تطیقه، هل لاقلت « اللهم ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب‌النار » فدعاالله بها فشفاه. و قیل من اتاه‌الله الاسلام **والقرآن** و اهلاً و مالاً و ولداً فقد اوتی فی‌الدنیا حسنةً و فی‌الآخرة حسنةً. « وَقِنا عَذابَ النارِ » **ابن‌عباس** قال: ـ « عند رکن‌الیمانی ملكٌ قائم منذ خلق‌الله السموات والارض یقول « آمین »، فقولوا ـ ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنةً و فی‌الاخرة حسنةً وقنا عذاب‌النار. »

رب‌العالمین گفت ـ ایشان که این دعا کنند وخیر دنیا وآخرت ازمن خواهند ایشانراست هر چه ازمن خواهند، فذلك قوله ـ « اولئك لهم نصیب مما کسبوا » ای سألوا ـ **ابن‌عباس گفت** ـ مردی آمد پیش **رسول خدا و گفت** ـ « مات ابی ولم یحجّ

افا حجّ عنه ؟ فقال النبی «لو کان علی ابیك دین فقضیته اما کان ذلك یجزی ؟ قال بلی قال ـ فدین الله احق ان یقضی . قال ـ فهل لی من اجر ؟ فانزل الله هذه الایة ـ یعنی من حج عن میتٍ کان الاجرُ بینه وبین المیّت . وعن انس، قال رسول الله : ـ فی رجل اوصی بحجّةٍ کتب له اربع حجات : حجةً للذی کتبها ، و حجةً للذی نفذها ، و حجة للذی اخذها ، وحُجّةً للذی امربها .

« وَٱللَّهُ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ » الآية . . . ـ قال النبی ـ ان الله تم یحاسب الخلق فی قدر حلب شاة ـ میگوید الله زود شمارست که چون یکی را شمار کرد همه خلق را شمار کرد، چندانکه کسی یك چشم زخم بیرون نکرد وی شمار همه خلقان همه بکند، که نه حاجت بشمار کردن دارد ، نه در آن تأمل و تفکر کردن ، ازدور آدم تا منتهی عالم لابل که از ابتداء آفرینش تا آخر که قیامت پدید آید ، اعمال بندگان و حرکت آفریدگان و دم زدن ایشان همه داند و شمردن آن تواند ، و خرد و بزرگ آن بیند، و بنده را از آن خبر دهد ، و جزا کند ، اینست که گفت عزوعلا : ـ « یوم یبعثهم الله جمیعاً فینبّئهم بما عملوا ، احصیه الله و نسوه »

« وَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ فِىٓ أَيَّامٍ مَّعْدُودَٰتٍ » الآيه . . . ـ ایام معدودات ایام تشریق است ، و آن یازدهم ذی الحجة است و دوازدهم و سیزدهم . یازدهم را یوم القر گویند ، لان الناس یقرون فیه بمنا ، و یفرغون من معظم النسك . و دوازدهم ـ یوم النفر الاول گویند ؛ وسیزدهم یوم النفر الثانی گویند ، در خبرست که ـ اِنّها ایام اکل و شرب و ذکر الله عزوجل وشب چهاردهم ـ لیلة الحصبا ـ گویند، لان الناس ینزلون فیها بالمحصب و دهم ذی الحجة ـ روز نحر ـ است و نهم ـ روز عرفة و هشتم ـ روز ترویه ـ وجملهٔ دهه ذی الحجة ـ ایام معلومات ـ گویند ، بمذهب شافعی . و شرف این روز ها را مصطفی گفت : ـ « مامن ایام افضل عندالله ، ولاالعمل فیهن احبّ الی الله ، من هذه الایام العشر. فاکثروا فیهن من التهلیل والتکبیر، فانها ایام تهلیل و تکبیر و ذکر الله عزوجل ، وانّ صیام یوم منها یعدل بصیام سنةٍ ، و قیام کل لیلةٍ منها کقیام لیلة القدر ، و العمل فیهن

يضاعف بتسع مائة ضعف . و قال صلم : « سيّدالشهورشهررمضان واعظمها ذوالحجة» واز فضل وشرف ايام معلومات آنست که ـ **ابراهيم خليل** را درآن خواب نمودند بذبح فرزند ، و آن قصه برفت ، و تشريف بيافت . و **موسى كليم** در آن وعدهٔ مناجات يافت ، گويند ـ كه آن سى روز كه ويرا وعده دادند ماه ذى‌القعده بود و ده روز كه برافزودند ازاول ماه ذى‌الحجة بود . فذلك قوله تم « واتممناها بعشرٍ » و**مصطفى** را درين ده روزبشارت دادند باتمام نعمت، واكمال دين وشريعت ، و بردشمن ظفر، ونصرت وخشنودى خداوند عزوجل ، وذلك فى‌قوله تم ـ «اليوم اكملت لكم دينكم» الآية ...

و فى ذلك ما روى عن **ابن‌عباس** قال : ـ كل بيعة‌الرضوان فى عشر ذى‌الحجة ، وبناء ـ **الكعبه** فى‌عشرذى‌الحجة ، وكمال‌الدين كان فيه ، وفيه وقعت‌التوبة **لادم** ، وفيه وقع‌النداء و الاجابة بالحج . قال تم ـ « و اذن فى‌الناس بالحج » ، و فيه وقع‌التقرب والتكليم **لموسى بن عمران** ، و فيه وقع‌الفداء بالذبح **لاسمعيل** ، و قال « و ابتنى **على بفاطمة** عليهماالسلام فى ذى‌الحجة من اثنين و عشرين من‌الشهر . » وفى رواية أُخرى عن **ميمون‌بن مهران** عن **عبدالله‌بن عباس** قال ـ قال **رسول‌الله** صلم : ـ «ان اول يوم من ايام‌العشر هواليوم الذى تاب‌الله على **آدم** وغفرله ، فمن صام ذلك اليوم غفرالله له ذنوبه وتاب عليه . واليوم الثانى نجى‌الله فيه **يونس** من بطن‌الحوت، فمن صام ذلك‌اليوم كان كمن عبدالله الف سنة لم يعصه فيه ونجاه من كل غمّ وكرب واليوم الثالث ، استجاب‌الله فيه **لزكريا** ، فمن صام ذلك اليوم استجاب‌الله له كل دعوة دعابها لدنياه وآخرته . واليوم‌ـ الرابع ولد فيه **عيسى‌بن مريم** ، فمن صام ذلك اليوم نفى‌الله البؤس والفقرمن بين عينيه ويكون يوم‌القيمة مع‌السفرة الكرام البررة، واليوم الخامس، ولدفيه **موسى بن عمران** فمن صام ذلك‌اليوم برى من‌النفاق ، واليوم السادس فتح‌الله **خيبر**على **النبى** صم، فمن صام ذلك اليوم نظرالله اليه ، و من نظر اليه لم يعذّبه ابداً ، و اليوم السابع تغلق فيه ابواب جهنم‌السبعة ، و اليوم الثامن و هو ـ يوم‌التروية ـ يفتح‌الله فيه ابواب الجنان الثمانية ، واليوم التاسع و هواليوم المشهود و هو ـ يوم عرفة ـ و هو يوم‌الحج الاكبر، فمن صام ذلك اليوم كتب له صيام سنتين ، سنةً قبلها وسنةً بعدها يباهى‌الله به ملائكته ، وغفرله

ذنوبه کلها ، والیوم العاشر وهو- یوم النحر- فمن اهرق فیه دماً غفر الله له باول قطرة تقطر من دم اضحیته ، و غفر له ذنوبه ، و ذنوب عیاله کلهم ، ومن اطعم من نسکه و تصدّق به بعث یوم القیمة آمنا و تکون تلك الاضحیة فی میزانه اثقل من جبل احد ، و تطفیٔ عنه اضحیته حرّ جهنم.

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة ... - ذکر اینجا تکبیر است ، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن ، و اجمع اقاویل آنست که - روز عرفه نماز بامداد در گیرد تا آخر ایام تشریق نماز دیگر کرده از پس نماز ها ، و در مجمعها میگوید - « الله اکبر الله اکبر الله اکبر ؛ لااله الاالله والله اکبر ، ولله الحمد علی ما هدانا . » واصل این تکبیر ازعهد ابراهیم خلیل است اندرآن حال که خواست فرزندرا قربان کند ، چون صدق عهد از وی ظاهر گشت ، و فرمانبرداری را میان ببست الله تم ندا داد جبرئیل اندر هوا ندا کرد ، و گوسفند فدا را همی آورد و همی گفت- « الله اکبر ، الله اکبر ، لااله الاالله ، الله اکبر ولله الحمد » ابراهیم برنگرست بدید آواز برداشت و گفت که - « لااله الاالله ، الله اکبر » اسمعیل آگاه گشت و آواز برداشت گفت. « الله اکبر و لله الحمد . » الله تم این ذکر اندرین امّت مشروع کرد ، تا اندرین ایام همی گویند و از آن حال یاد همی آرند . و مصطفی ص گفت- « زیّنوا اعیادکم بالتکبیر » ویروی - « زینوا العیدین بالتهلیل والتقدیس والتمحید والتکبیر » و مصطفی ص روز عید چون بیرون شدی این دعا گفتی: « اللهم بحق السائلین الیك ، و بحق مخرجی هذا ، لم اخرج اشراً ، ولا بطراً ، ولا ریاءً ولاسمعة . خرجت اتقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك ، فعا فنی اللهم بعافیتك من النار . »

« فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » الآیه ... هر که تعجیل نماید واز منا برود درنفر اول ، وسه شب ازایام تشریق بمنا بنیاید ، اورا رخصت هست و بروی هیچ بزه نیست ، پس اگر شب سیم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نیست که تعجیل کند تا روز سیم که سنگ افکند ، آنگه با مردم برود . و قیل فی معناه- فمن تعجل فی یومین فهو مغفورٌ له - لااثم علیه ، ولا ذنب ومن تأخر فکذلك . قال سعیدبن المسیب

« توفی رجلٌ بمنا فی آخر فی ایام التشریق ، فقیل لعمر أفلا تشهد دفنه؟ قال عمر - وما یمنعنی ان ادفن رجلاً لم یذنب منذ غفرله . »

« وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » الآیة . . . - این در شأن مردی آمد از قریش ، ازین منافقی ، نیکو سخنی ، بد فعلی ، که منظری شیرین داشت و سخنی نرم و زبانی خوش اما کافر دل بود ، و سوگند خوار و سخت خصومت و بد سیرت . آمد بر مصطفی ص و سوگند یاد کرد - که من ترا دوست دارم و بر دین توام . و مصطفی ص او را بدین بنواخت و نزدیك خود کرد ، و سخنش خوش آمد . گویند که اخنس بن شریق بود و گویند که - ثعلبه - بود .

« وَ يُشْهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ » وآنکه خدایرا مر گواه گرفتی که آنچه میگویم راست است و دروغ بود و « یشهدالله » خوانده‌اند بفتح یا و رفع هاءالله - و معنی آنست که خدای گواه است پنهان بد او در دل او .

« وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ » - قال - شدیدالقسوة فی معصیة‌الله ، جدلٌ بالباطل ، عالم اللسان ، جاهلٌ للعلم ، یتکلم بالحکمة و یعملُ بالخطیئة . قال النبی : - « انّ ابغض الرجال الی‌الله الالدّ الخصم » .

« وَ إِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ » الآیة . . . - دو معنی گفته‌اند این را ، یکی آنست که چون بر گردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند ، که جائی بگذشت و کشتزاری را دید ، و آتش درآن زد ، و چهار پایرا بکشت . معنی دیگر آنست که - این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیداد کند و فساد جوید تا الله تع بشومی‌وی باران بازگیرد ، تا چهارپایان نیست شوندو کشتزارخشك گردد و تباه شود .

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِٱلْإِثْمِ » - . . . این عزت حمیّت است و این اثم کفر ، یعنی چون او را گویند که - از خدا بترس ، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را بر آن دارد که فساد و معصیت کند . قال - عبدالله بن مسعود - انّ من اکبر

الذنب عنداللّٰه عزوجل ان یقال للعبد ـ اتق‌اللّٰه، فیقول ـ علیك بنفسك. » **ضحاك** گفت کافران **قریش** مکر ساختند و کسی را به **مدینه** فرستادند، که ما مسلمان شدیم، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند. **مصطفی** ص قومی را بفرستاد، نام ایشان ـ **خبیب‌بن عدی‌الانصاری**، و **مرثدبن ابی مرثدالغنوی**، و **عبداللّٰه بن‌طارق**، و **خالدبن بکیر**، و **زیدبن‌الدثنه**، و **عاصم بن ثابت** امیر ایشان بود، بیامدند از **مدینه** و هفتاد مرد از کافران براه ایشان آمدند، و **مرثد** و **خالد** و **عبداللّٰه** کشته شدند، و **عاصم** هفت تاتیر داشت، بهر تائی مردی را از عظماء مشرکان بکشت، آنگه گفت « اللهم انی حمیت دینك صدر النهار فاحم لی آخر النهار » پس کافران گردوی در آمدند و او را بکشتند، خواستند تا سراو از تن جدا کنند و به **مکه** برند، رب‌العالمین لشکر زنبور بفرستاد تا کافرانرا از وی باز داشتند، که **عاصم** را با خدای عهدی بودکه هیچ کافر را هرگز بروی غلبه نباشد، و دست هیچ کافر بدو نرسد، و او را نیاسد ـ پس گفتند ـ بگذارید تا زنبوران ازوی بازگردند آنگه سرش از تن جدا کنیم، پس بارانی عظیم ببارید و سیلی درآمد، و **عاصم** را بر گرفت. چنین آورده اند که **عاصم** را برگرفت و به بهشت برد، و کافرانرا برگرفت و بدوزخ برد. پس **خبیب‌بن‌عدی** را باسیری بردند، و **بنوالحارث‌بن‌عامربن نوفل‌بن عبدمناف** اورا بخریدند تا به پدرخویش باز کشند، که پدر ایشان **حارث** روز **احد** بدست **خبیب** کشته شد دختران **حارث** گفتند هرگز هیچ اسیر چون **خبیب** ندیدیم، که در **مکه** هیچ میوه نبود، و هر وقت بدست وی خوشهٔ انگور میدیدیم، پس اورا از **حرم** بیرون بردند تا بردار کنند ودر آن حال این شعر بگفت:

فلستُ ابالی حین اقتل مسلماً — علی‌ای شق کان فی‌اللّٰه مصرعی
و ذلك فی ذات‌الاله و ان یشأ — یبارك فی اوصال شلوٍ ممزّع

آنگه گفت ـ « اللهم انك تعلم انه لیس احدٌ حولی یبلّغ رسولك سلامی، فابلغه سلامی » پس مردی از مشرکان نیزه برسینه وی نهاد، **خبیب** گفت « اِتّقِ اللّٰهَ » آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد، رب‌العالمین این آیت درشأن وی

فرستاد « وَ اِذا قيلَ لَهُ اتَّقِ اللّهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ ».

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « فَاِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ » الآية .... ـ ابتداء مناسك حج و عمره نيّت است ، و اول ركنی از اركان آن احرام است ، و احرام از جامه بيرون آمدن است ، از روی اشارت ميگويد ـ هر كه بتن زيارت خانهٔ ما كند از جامه بيرون آيد ، پس هر كه بدل قصد حضرت ما كند اولی تر كه از مرادات بشری بيرون آيد . « المكاتب عبدٌ مابقی عليه درهم » ـ ربّ العالمين رعايت دل درويش را فرمود كه چون بدر گاه من آئيد ! بصفت درويشان و عاجزان آئيد ! سر و پای برهنه ، و از اسباب راحت و لذت بازمانده ، نه جامهٔ نيكو ، نه بوی خوش ، نه صبحت هم جفت ، تا درويشان چون پادشاهان و جهانداران بصفت درويشی همچون خودشان بينند، بر درگاه عزت دل ايشان بنماند ، و قدر درويشی بدانند ، و خطر آن بشناسند . آری ، هر كه گوهر درويشی شناسد ، آسان آسان از دست بندهد ، سيرت درويشان در روش راه دين چنان بايد كه سيرت حاجيان در اعمال حج ، كه هرچه نابكار وناشايست است چشم و زبان و دل خويش از آن نگه دارد ، و ذلك فی قوله ـ « فَلا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَلا جِدالَ فِي الْحَجِّ » الآية ... ـ روش دين داران هم برين سان نهادند ، چشم خويش از ملاحظت اغيار فرو گيرند ، و دل خويش همچون كاروان سرای گدايان منزل گاه هر بيهدهٔ نگردانند ، وگر حاسدان و جاهلان جمله متفق شوند ، و دل و ديدهٔ ايشان نشانهٔ طعن خويش سازند ، ايشان آزادوار بر گذرند ، و مكافات نكنند ، هم روی باخود كنند و بر نفس خود با خصم خود برخيزند . يقول الله تع ـ « و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً . »

با خود زپی تو جنگها دارم من — صد گونه ز عشق رنگها دارم من
در عشق تو از ملامت بی خبران — بر جان و جگر خدنگها دارم من

« وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً » الآية .. ـ گفته‌اند كه حسنهٔ اين جهانی كه مؤمنان ميخواهند علم و عبادت است، وحسنهٔ

آن جهانی بهشت ورؤیت. این جهانی شهود اسرار است و آن جهانی رؤیت ابصار، این جهانی توفیق خدمت وآن جهانی تحقیق وصلت، این جهانی اخلاص درطاعت وآن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا و رؤیت، این جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت، واز عمل تادرد راه دورست او که بدین بصر ندارد ومعذورست، حاصل آن عمل حوروقصور است، وصاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست.

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو و آشنات فردی

« وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا » الآیة . . . ــ درین آیت لطیفهٔ است آنکس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند، که الله گفت ــ « وَما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ » و مصطفی صم گفت ــ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته ومن احب آخرته اضر بدنیاه، فآثروا مایبقی علی مایفنی» وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب العزة از وی دریغ نداشت، واو را داد آنچه خواست، ففی‌الخبر ــ «ان‌الله لیستحیی من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هماخائبتین » ــ و روی « ان‌الله‌لیستحیی من ذی‌الشیبة اذاکان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلایعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند، وبحکم خدای تن دردادند، وتقدیر وی پسندیدند، وازثناءالله بازسؤال از وی نپرداختند، نه تعرض دنیی کردند ونه عقبی خواستند، رب العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل مااعطی السائلین »

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ » الآیة . . . ــ ذکر سه قسم است : ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت. ذکر عادت بی قیمت است، از بهر آنك از سر غفلت است، ذکرحسبت بی زینت است که سرانجام آن طلب اجرت است، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است. ذکرخائف از بیم قطیعت است، ذکرراجی برامید یافت طلبت است، ذکرمحب از رقت حرقت است. خائف

بگوش ترس نداء و عید شنید در دعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعدشنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهر ندا فراترشنید با بهانه‌نیامیخت ، عارف را ذکرازل‌دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ فِى أَيَّامٍ مَّعْدُودَٰتٍ فَمَن تَعَجَّلَ فِى يَوْمَيْنِ » الآیه . . . ـ

این صفت او را آخر نسك است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گرد برگرد بکه حرم‌ظاهرست و گرددل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبله مؤمنان ، و در میان حرم باطن کعبه‌ایست نشانهٔ نظر رحمن ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم‌گرد آن‌گشتن‌روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایرا عزوجل در هر دلی سرّی است ، و کس را بآن سرّ راه نیست ، میگوید جل جلاله : « استودعته قلب من احببتُ من عبادی » سرّما مجوی ! که هر که سرّما جوید خویشتن را در غرقاب بلا افکند ، بنده را با سرّربوبیت چه کار ! وام یکن ثم کان بلم یزل ولایزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ این‌علم سرحق‌است ، واین مردان صاحب‌اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه وتیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سر گردان شدند   تا که یابد بر در کعبه قبولت بر و بار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدات ، آن موجب مکاشف ، واین مقتضی معاینت ، آن در گاه عزت وعظمت ، واین پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا   قبلهٔ من‌کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، درزیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

تجرید است ، احرام آن لبیك زبان است ، و احرام این بیزاری از هردو جهانست !

لبیك عاشقان بـه از احرام حاجیان کینست سوی کعبه و آن است سوی دوست

کعبه کجا برم چـه بـرم راه بـادیـه کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور وقصوراست ونعیم وراحت بهشت ، جزاء این حجّ آنست که در قبهٔ غیرت بنشاند بر بساط عز ، بـر تخت قرب ، و تکیه گاه انس ، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته ، که درجلال مکاشفت و که در لطف مشاهدت ، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر .

النوبة الاولى - قوله تعالی : « وَمِنَ ٱلنَّاسِ » واز مردمان کسست « مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ » کـه خویشتن را می خرد و دنیـا می فروشد « اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللهِ » اسلام را و جستن خشنودی خدایرا « وَٱللهُ رَؤُفٌ بِٱلْعِبَادِ ۲۰۷ » وَٱللهُ سخت مهربان بخشاینده است بر رهیکان .

« يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند وپیغـام رسانرا استوار گرفتند « اُدْخُلُوا فِي ٱلسِّلْمِ » ـ در صلح شید « كَافَّةً » همکان بیکبار « وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ ٱلشَّيْطَانِ » و برپی گامهای دیو مروید وخلاف مجوئید « إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ۲۰۸ » که شیطان شما را دشمنی است آشکارا .

« فَإِنْ زَلَلْتُمْ » ـ و اگر شما را بر جای زلت افتد که پای از جای بشود « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ » پس پیغامهای روشن که بشما رسید « فَٱعْلَمُوا أَنَّ ٱللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۰۹ » بدانید که خدای با هر کس تاودو هرچیز داند .

« هَلْ يَنْظُرُونَ » چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می باز ایستند « إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ ٱللهُ » مگر خدای آید بایشان روز رستخیز « فِي ظُلَلٍ مِنَ ٱلْغَمَامِ » در ظلّها از میغ ، « وَٱلْمَلَائِكَةُ » وفریشتگان آیند « وَقُضِيَ ٱلْأَمْرُ » و کار برگزارند

« وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ۲۱۰ » وهمه کارها بازگردد باخواست خدای.

«سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» - پرس ازپسران اسرائیل «كَمْ آتَيْناهُمْ» چند دادیم ایشانرا «مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ» از نشانهای روشن «وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ» و هر که نعمةخدای بدل کند و بگرداند «مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ» پس آنك بوی آید «فَإِنَّ اللَّهَ» پس خدای «شَدِيدُ الْعِقابِ ۲۱۱» سخت عقوبت است سخت‌گیر

«زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» - برآراستند برناگرویدگان «الْحَيوٰةُ الدُّنْيا» زندگانی این جهان «وَ يَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا» و افسوس میآید ایشانرا و خنده ازگرویدگان «وَالَّذِينَ اتَّقَوْا» وگرویدگان که باز پرهیزند ازشرك «فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ» زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز، «وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ۲۱۲» و الله روزی میدهد او را که خواهد بی شمار

النوبةالثانية - قوله تعم: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ» الاية... - این آیت در شأن **صهیب بن سنان‌الرومی** آمده است. مردی بود ازجملهٔ صحابه ازعرب **ابن‌نمربن قاسط** کنیت وی - **ابو یحیی** - دوپسر بود اورا یکی - **حمزه** نام، ویکی **یحیی**، و **مصطفی** او را باین کنیت خواند، بکودکی در غارت بدست **روم** افتاد، در میان ایشان بالید، ویرا بدان **رومی** خواندند. **عمر خطاب** وصیت کرد تا وی بر او نمازکرد **رسول خدا** ویرا دوست داشت وازوی راضی مرد، آنکه‌که بر**رسول خدا** می آمد بهجرت، مشرکان ویرا در راه بگرفتند، قصد کردند که ویرا بکشند یا باز گردانند، آنچه از مال دنیا با خود داشت فرا ایشان داد، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند، وخویشتن را ازیشان بازخرید اسلام را، وهجرت را **برسول خدا** آمد بوی. درخبرآوردماند که چون پیش وی آمد **مصطفی** اورا گفت: - «صهیب ربح‌البیع ربح‌البیع»، وگفته‌اند که مشرکان او را روزگاری در**مکه** تعذیب‌کردند،

گفت ـ « انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی ودینی ، ففعلوا ، ثم خرج الی **المدینة** ، فتلقاه **ابوبکر** و**عمر** فی رجال، فقال له **ابوبکر** ـ ربح بیعك **ابایحیی** وقرأ علیه هذه الآیة . یشری و یشتری ویبیع ویبتاع ـ همه یکی است خریدار و فروختن را عرب هر چهار گویند . « ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » طلباً لمرضاه ، مشرکان **صهیب** را عذاب میکردند تا مرتد شود ، گفت : من پیر مردیم ، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد ، مرا بگذارید ومالم فرا گیرید ، پس مال ازو بستدند و او مراجعت **بمدینه** کرد

« وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ » ـ این عباد جماعتی مسلمانان بودند در **مکه** ، کافران ایشانرا تعذیب میکردند و رنج می نمودند ، تا بعضی را بکشتند وبعضی را باز فروختند **عمار یاسر** بود ومادر وی **سمیه** ، و پدر وی **یاسر** ، و**بلال** و**خباب بن الارت** ، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر **عماریاسر** بودند ، قیل ـ ربطت ام عمار بین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح ـ **مصطفی** صم بوی بر گذشت و او را بر آن صفت دید ، گفت « صبراً ، **آل یاسر** ، فان موعدکم الجنة » .

وگفته اند ، که این آیت درشأن **امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب** (ع) آمد آنکه که **مصطفی** هجرت کرد ، و **علی** را بر جای خواب خود خوابانید ، و ذلك ان الله تع اوحی الی **جبرئیل** و **میکائیل** ، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احد کما اطول من عمر الآخر ، فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة ، فاختار کلاهما الحیوة ، فاوحی الله الیهما افلا کنتما مثل **علی بن ابی طالب** ، آخیت بینه و بین نبیی **محمد** صم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ، ویؤثره بالحیوة . اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوّه ، فنزلا ، وکان **جبرئیل** عند رأس **علی** ، و **میکائیل** عند رجلیه ، و **جبرئیل** ینادی ـ « بخٍ بخٍ من مثلك **یابن ابی طالب** ، یباهی الله عزوجل بك الملائکة . » فانزل الله عزوجل علی رسوله وهو متوجّه الی **المدینة** فی شأن **علی** :ـ « وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ . . . » الآیة .

قوله تع ـ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً » الآیة . . . ـ بفتح سین

قراءت **حجازی** و **کسائی** است، وبکسر سین قراءت باقی، اگر بفتح خوانی صلح است و اگر بکسر خوانی اسلام. و معنی هر دو متداخل‌اند که هر کـه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد، و هر که در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست. گفته‌اند که آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد ـ **عبدالله بن سلام**، و **ثعلبة بن سلام**، و **ابن یامین** و **اسد** و **اسید ابنی کعب**، و **شعبة بن عمرو**، و **بحیر الراهب** که روز شنبه را بزرگ میداشتند و گوشت و شیرشتر خوردن برخود حرام میشناختند چنانك حکم جاهلیت بود پیش از اسلام، و نیـز میگفتند ـ یا **رسول الله** **توریة** هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم. الله تع با ایشان خطاب کرد که « اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » جمله بشرایع دین **محمد** در آئید، واحکام اسلام همه درپذیرید، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید. روی **جابر بن عبدالله** انّ **عمر بن الخطاب** اتی **رسول الله** فقال انّا نسمع احادیث من یهود، فتعجبنا، أفتری ان نکتب بعضها؟ فقال امتهوکون انتم کما تهوّکت الیهود والنصاری؟ لقد جئتکم بها بیضاً نقیةً، ولو کان **موسی** حیّاً ما وسعه الّا اتباعی ـ و گفته‌اند کـه این خطاب جمله مؤمنانست ـ میگوید: بر اسلام پاینده باشید، و حدود سهام آن بجای آریـد. عن **علی** (ع) قال قال **رسول الله** ـ « الاسلام ثمانیة اسهام:ـ الاسلام سهمٌ، والصلواة سهمٌ، والزکوة سهمٌ، وصوم رمضان سهمٌ والحج سهمٌ، والجهاد سهمٌ، والامر بالمعروف سهم والنهی عن المنکر سهمٌ، وقد خاب من لاسهم له». وقال صلعم ـ « کمالا تحسن الشجرة ولاتصلح الّا بالورق الاخضر، کذلك لا یصلح الاسلام الّا بالکفّ عن محارم الله والاعمال الصالحة»

« وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ » الآیة... ـ بر گامهای شیطان مروید و خلاف مجوئید و ازصلح سرمکشید، و از راه سنت وجماعت بمگردید، وبا امیر خویش و با جماعة خویش خلاف میارید، قال **النبی** صلم ـ « الجماعة رحمةٌ والفرقة عذابٌ، و یدالله علی الجماعة، فاتبعوا السواد الاعظم فان من شذّ شذّ فی النار. »

« فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ » الآیة.. ـ آن قوم را میگوید

که بدین جهودی میل داشتند پس اسلام. میگوید ـ اگر شما از شرایع اسلام بگردید و پای از جادهٔ شرع **محمد** و احکام **قرآن** برگیرید، وچیزی را از شرایع منسوخ پیش گیرید، و دل فاز آن دهید، از تعظیم روز شنبه وتحریم گوشت شتر بعد از آنك اسلام و **قرآن** بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.

« فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ اگر چنان کنید، پس بدانید که خدای تواناست و دانا و عقوبت کردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرماید بدانش فرماید.

آورده‌اند که **کعب‌الاحبار** درابتداءِ اسلام وی سورةالبقره می آموخت، چون باین آیت رسید، معلم او را گفت: « فاعلموا ان‌الله غفورٌ رحیم » **کعب** گفت: این نه بر وجه است و قرآن چنین نتواند بود «غفورٌ رحیمٌ » گفتن اینجا یکه لایق نیست، پس **بمصحف** بازگشتند در **مصحف** نبشته بودکه « فَاعْلَموا أنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » گفت « اجل هکذاهی » اکنون **قرآن** است براستی، و نظم **قرآن** بدرستی، گفتند از چه بدانستی؟ گفت ـ « علمت ان‌الحکیم لا یتوعد ثم یقول غفورٌ رحیم. »

« هَلْ يَنْظُرُونَ » الآیة.... **عکرمه** روایت کند از **ابن‌عباس** رض قال ـ « یاتی الله فی ظلل من‌السحاب، قد قطعت طاقات » وفی روایة عن **النبی** صلم ـ قال من‌الغمام طاقاتٌ یاتی‌الله عزوجل فیها محفوفة بالملائکة و ذلك قوله ـ الّا ان یأتیهم‌الله فی ظلل من‌الغمام. ظلل جمع ظله، وظلّه سایه‌بان است، وغمام ابری باشد سپید رقیق همانست که در سورةالفرقان گفت: « ویوم تشقّق‌السماءُ بالغمام » ای عن‌الغمام، میگوید آن روز که باز شکافد آسمان از ابر سپید نزول خدایرا عزوجل بمحشر تا داوری کند میان خلق. و در سورةالمزمل گفت ـ « السماء منفطرٌبه » ای بالله عزوجل حین ینزل فی ظلل من‌الغمام.

آنکه گفت ـ « وَالْمَلَائِكَةُ » یعنی که الله آید وجوکی فریشتگان با وی. قال **ابن‌عباس** ـ مع‌الکروبیین، لها قرونٌ، لهم کعوب ککعوب القنا ما بین اخمص

احدهم و کعبه مسیرة خمسمائة عام. » مذهب اهل سنت و اصحاب حدیث در چنین اخبار و آیات صفات، بظاهر برفتن است و باطن تسلیم کردن، و از تفکر در معانی آن دور بودن، و تأویل نه نهادن، که تأویل راه بی راهان است، و تسلیم شعار اهل سنة و ایمانست. و بر وفق این آیت بروایت **بوهریره مصطفی** صلم گفت ـ « فبینا نحن وقوفٌ یعنی یوم القیمة اذسمعنا حسّاً من السماءِ شدیداً، فهالنا ثم ینزل اهل السماءِ الدنیا بمثلی من فی الارض من الجن والانس، حتی اذا دنوا من الارض، اشرقت الارض لنورهم، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم ـ فیکم ربنا عزوعلا؟ قالوا ـ لاوهو آت. ثم ینزل اهل السماءِ الثانیة بمثلی من نزل من الملائکة من اهل السماءِ الدنیا وبمثلی من فیهامن الجن والانس، حتی اذادنوا من الارض اشرقت الارض لنورهم و اخذوا مصافهم، قلنا لهم فیکم ربنا؟ قالوا لاوهو آت، ثم ینزلون علی قدرذلك من التضعیف، حتی ینزل الجبّار تبارك وتع « فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلٰائِکَةُ » و یحمل عرشه یومئذٍ ثمانیةٌ، و هم الیوم اربعةٌ اقدامهم علی تخوم الارض السفلی والسموات الی حجزهم، والعرش علی مناکبهم، لهم زجل من التسبیح، یقولون: « سبحان ذی العزو الجبروت، سبحان ذی الملك والملکوت، سبحان الذی لا یموت، سبحان الذی یمیت الخلائق ولایموت، سبوحٌ قدوس، رب الملائکة والروح، سبحان ربنا الاعلی الذی یمیت الخلائق ولا یموت. » فیضع الله تبارك و تعالی کرسیه حیث شاء من ارضه، ثم یهتف بصوته فیقول یا معشر الجن والانس انی قدانصت لکم، منذ خلقتکم الی یومکم هذا، اسمع قولکم وابصر اعمالکم، فانصتوا الی، فانما هی اعمالکم و صحفکم، تقرء علیکم منذ خلقتکم، فمن وجد خیراً فلیحمدالله، و من وجد غیر ذلك فلا یلومنّ الّا نفسه.

« وَ قُضِيَ ٱلْأَمْرُ » و پاداش گرویدگان بسپارند، و درسرای پاداش فرو آرند و پاداش ناگرویدگان بسازند.

« وَ إِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمورُ » وبازگشت هر کارباخواست خداست، وبازگشت هر چیز با علم وی، وهر بودنی با حکم وی. « تُرْجَعُ » بضم تاء قراءة **حجازی** و

بوعمر و **عاصم** است ، و بفتح تا قراءت باقی ، و در معنی متقارب‌اند و متداخل ، لان الامور کلها ترجع الی‌الله ، اذا رجعهاالله ای‌امرهابالرجوع الیه . بعضی مفسران گفتند در معنی « تُرْجَعُ الْأُمُورُ » کـه این تصرف بندگانست و ملکت ایشان در اموال و اسباب دنیا ، و نفاذ فرمان بعضی بر بعضی در قیامت ، آن همه باطل گردد ، و فرمان و حکم جز خدایرا عزوجل برخلق نبود ، چنانك گفت ـ « والامر یومئذ لله » و گفته‌اند امور اینجا ارواح است ، که جای دیگر روح را « امر » نام کرد : « قل‌الروح من امر ربّی » باز نمود که روحها همه بوی باز گردد ، چنانك جای دیگر گفت « الله یتوفی‌ـ الانفس حین موتها » و قال تم « کما بدأکم تعودون . »

قوله تم : « سَلْ بَنِی‌إِسْرائِیلَ » الآیة . . . ـ **بنی‌اسرائیل** اینجایکه مؤمنان و گرویدگان اهل **توریة** اند ، وگفته‌اند که جهودان **مدینه** اند ، که میگوید بپرس‌ازیشان یعنی بر سبیل تنبیه و تقریع ، که چند دادیم پدران ایشانرا ، و گذشتگان ایشانـرا ، ازین نشانهای روشن ، و پیغامهای نیکو ، و معجزات پیدا ، و کرامتهای آشکارا ، چون عصا ، و ید بیضا ، و شکافتن دریا ، و رهانیدن ایشان از کید اعدا ، و از آن پس در تیه منّ و سلوی .

« وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ » الآیة . . . ـ و هر کـه کتاب خدای بگرداند ، و در آن تغییر و تبدیل آرد ، و آن نعمت که الله تم بر ایشان ریخت و در کتاب بایشان‌داد درکار محمد و بیان نعت وی بپوشد ، و در باطل بکوشد « فَإِنَّ اللهَ شَدِیدُ الْعِقابِ » بدرستی‌که خدای سخت عقوبت است ، عذاب کند این پوشندهٔ نعمت را ، وجدا کننده کلمت را ، وگفته‌اند که نعمت ایدر **مصطفی** است ، میگوید ـ هر کـه این نعمت ـ که محمد است بدل کند ، پس از آنك بوی آمد ، که استوار باید گرفت تا استوار گیرد و تصدیق بتکذیب بدل کند ، خدای او را عقوبت کند و سخت گیرد .

« زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الْحَیوٰةُ الدُّنْیا » الآیة . . . ـ جای دیگر ازین گشاده تر گفت : « و اذ زیّن لهم‌الشیطان اعمالهم » ـ شیطان بر ایشان‌آراست وبچشم ایشان

نیکو نمود این زندگانی دنیا، که جز بساط لهو و لعب نیست، وجزمتاع الغرور نیست روزی فراروزی بردن بفرهیب و برخورداری اندك، و برآراست بر ایشان کردار بـد ایشان، تا برمؤمنان و بردرویشان سخریت وافسوس میدارند، و می‌خندند. کافران **قریش** بودند که بردرویشان صحابه چون **بلال**، و **سلمان**، و **ابو الدرداء**، و**عبدالله مسعود**، و **عمار یاسر**، و **خباب**، و **صهیب** و **ابن ام‌مکتوم** می‌خندیدند، وبرطریق سخرّیت میگفتند یکدیگر را: ـ که درنگرید در کارمحمد! که میگوید باین‌درویشان و گدایان که من کارجهان راست کنم، و عرب را برشکنم، و قاعدهٔ دین نو نهم! آنکه گفتند ـ اگر دین وی حق بودی سادات و اشراف **قریش** و برادران پس رو بودی، نه این گدایان و بی کسان!

الله تم گفت « وَٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ » الآیة ... ـ فردا این گدایان و بی کسان بالای ایشان باشند، اینان در فردوس برین و درجهٔ علیا، و ایشان در قعر جهنم در درکهٔ سفلی. روی **علی** علیه‌السلام قال قال **رسول‌الله** صلم: « من استذل مؤمناً او مؤمنةً او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره الله تم یوم‌القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمناً او مؤمنةً او قال فیه ما لیس فیه، اقامه الله علی نارمن نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان‌المؤمن اعظم عندالله عزوجل، و اکرم علیه من ملكٍ مقرب. و لیس شیئٌ احبّ الی‌الله عزوجل‌من مؤمن تائبٍ اومؤمنةٍ تائبةٍ. وانّ‌المؤمن یعرف فی السماءِ کما یعرف الرجل اهله و ولده ». و قال **ابوبکرالصدیق**: ـ « لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین فان صغیرالمسلمین عندالله کبیرٌ ـ و قال **یحیی بن معاذ** ـ بئس‌القوم قومٌ ان‌استغنی بینهم‌المؤمن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه.

ثم قال « وَٱللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » خدای اورا که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته اند که معنی این آنست که ـ روزی دهد چنانك خود خواهد، بی‌آنك کسی بروی‌اعتراضی کند، یا شمار کند که این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و

بی منازع است ، و بی نظیر و بی قسیم و بی معانداست ، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار ، که نه خزینهٔ وی می برسد تا بشمار دهد ، یا از اجحاف می ترسد تا باندازه دهد ، و این کسی را باشد که امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان بر گیرد ، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند ، و چشم از آن بیفکند ، و برحق نشمرد ، تا فردا در سرای جزا و نعمت ، در ثواب دادن حساب از میان بر گیرد ، و بی‌شمار نعیم خلد بر وی ریزد .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ » الآية . . . ـ آنجا که عنایت است پیروزی‌را چه نهایت است، فضل خدا نهانی نیست، وبرفعل وی چون وچرائی نیست ومعرفت وی جزعطائی نیست، **بوجهل** قرشی و **بوطالب** هاشمی درآتش قطیعت سوختند، وذرهٔ معرفت ازیشان دریغ داشتند، وطلیعت آن دولت باستقبال **صهیب وبلال** به **روم** و **حبشه** فرستادند، وقرآن مجید جلوه‌گاه ایشان کردند که « وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ ».دوقوم‌را دو آیت بهم‌یاد کردند، یکی‌را سوختهٔ آتش قطیعت کرد، یکی‌را افروخته شمع محبت :ـ آن یکی‌را گفت: « وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » این یکی‌را گفت « وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ »، سرانجام یکی‌را گفت « وَلَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ » بد جایگاهی که جایگاه ایشانست ، عذاب آتش وفرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت ـ « وَ ٱللهُ رَؤُفٌ بِٱلْعِبَادِ » مهربانست‌بربندگان، خدای جهان وجهانیان . آری بادولت بازی نیست ! ونواخت الهی مجازی نیست ! و ازرأفت و رحمت احدیت برایشان آنست که غیرت عزت ایشانرا متواری دارد ، در حفظ خویش بداشت وبنعت محبت درخلوت « وَ هُوَ معكم » به پرورد، وقدرشریعت **مصطفی** ایشان دانستند ، و حق سنت ایشان گزاردند ، و نسبت **آدم** در عالم حقائق بایشان زنده شد ،

و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن: «اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم».

روزی **مصطفی** ازحجره مبارك خویش بیرون آمد، برجماعتی ازیشان گذر کرد؛ جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت، همه مقبول شواهد الٰهیت، همه انصار نبوت و رسالت. هریکی را سوزی ونیازی! هریکی را دردی و گدازی! هریکی کان حسرت شده، واندوه دین بجان ودل باز گرفته، وبادرویشی وبینوائی درساخته، بظاهر شوریده و بباطن آسوده! قلادهٔ معیشت و نعمت از هم بگسسته! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته!

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بودردا**

مصطفی چون حال ایشان چنان دید، وآن نیاز و گداز وآن راز و ناز ایشان دید، گفت: «ابشروا یااصحاب الصفّة! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیاً بما فیه، فانه مِن رفقائی یوم القیمة».

قوله تم: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ» — این آیت جای ناز عارفانست، و چراغ دل موحدانست و روشنائی چشم سُنّیان است، و خس در دیدهٔ مبتدعانست. سنّئی را که راه می‌جوید راه است، ویرا می‌راند، بزمام حق، درراه صدق، درسنن صواب، برچراغ هدی، وبدرقهٔ **مصطفی**، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر. و مبتدع که راه تسلیم گم کرد، و در وهدهٔ تأویل افتاد، ویرا با این آیت آشنائی نه، که در دل وی ازسنّت هیچ روشنائی نه! «ولا یزید الظالمین الاخساراً». خبر ندارد آن مسکین که تأویل می نهد و ازتسلیم می گریزد، که درك تسلیم را ضامن خدا است، ودرك تأویل را ضامن رأی هرچه ازتأویل آید برماست، هرچه ازتسلیم آید برخداست، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك، منازل آن آبادان، تأویل راهیست دشوار، بضلالت نزدیك، منازل آن ویران، تأویل برپی رائی رفتن است: وبرپی رای رفتن شوم ترازآنك برپی شك رفتن، تسلیم از پی رسول رفتن است وسنت اورا نگاه داشتن، و او را در آن استوار

گرفتن ، ظاهر آن پذیرفتن ، و باطن بحق سپردن !

سنت ز هوای بدعت آرای توبه ! لفظ نبوی ز لفظ بد رای توبه !
من از سخن رسول گویم تو ز رأی ، آخر سخن رسول از رای توبه !

برو ! در پی تسلیم باش که سلامت در تسلیم است ، و راه تسلیم بی هراس و بیم است ، فرّ اهل سنت دانی هرروزچرا بیش‌است ؟ که چراغ تسلیم ایشانرا درپیش‌است. هر که راه تسلیم گرفت از خود برست و بمولی پیوست. آن دین که **جبرئیل** بـآن آمد و **مصطفی** با آن خواند ، و **قرآن** بآن آمـد ، و بهشت بآن یافتند ، و ناجیان بآن رستند ، تسلیمست ! آن کار که الله بدان راضی ، و بنده بآن پیروز ، و گیتی بدان روشن ، تسلیم است ! راه تسلیم ! راه تسلیم ! زینهار تا بمانی بر دین قدیم !

چون الله خود را فعل ذات گفت نزول و اتیان بعرصات روز حشر، اظهار هیبت وعزت را و نزول بآسمان دنیا ، هرشب اظهار لطف و کرم را بجان و دل قبول کن ، ظاهر آن پذیرفته وشناخته ، شناختنی تصدیقی ، و تسلیمی گردن نهاده ، و گوش فراداشته ، و تهمت برخرد خود نهاده ، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته ، و از دریافت چگونگی آن نومید شده ، که خرد را فرادریافت آن به تکلف راه نیست ، و پیچیدن را روی نیست. **مصطفی** از **جبرئیل** نام ونشان شنید ، وسخن شنید ، برو نه پیچید که حقیقت وغایت و کیف در عقل وی نگنجید آنچه چهل سال در تیه **بنی اسرائیل** آمد از یك پیچ آمد آنچه براصحاب سبت بارید از یك حیلت بارید ، آنچه **ابلیس** دید از یك لجاج دید ، آنچه **بلعم** آزمود از یك قصد آزمود ، تقصیررا روی هست و پیچیدن را روی نیست ، تقصیر ازبیچارگیست و پیچیدن از شوخی ! بیچارگی صفت آدمیست و شوخی نشان بیگانگی !

دع الخبط فالدین دین العجوز علیك بـذاك و دین الغلام

قال **النبی** صلم « من احب سنّتی فقد احبّنی ، و من احبّنی فهو معی فی الجنة ، من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید ، من تمسك بسنتی عند اختلاف امتی کالقابض علی الجمر ، من رغب عن سنتی صرفت الملائکة وجهه عن حوضی ، من رغب عن سنتی فلیس منی ؛ من خالف سنتی فقد کفر » و قال ع « یجیٔ قوم یمیتون السنة و یدغلون فی الدین فعلی اولئك لعنة الله و لعنة اللاعنین من الملائکة والناس اجمعین و

قال‌صم : ستةٌ لعنتُهم لعنَهم الله و كلّ نبیّ مجابٌ : الزاید فی کتاب الله ، والمکذب بقدرالله ، والمتسلط بالجبروت ، یذل بذلك من اعزالله ، ویعزّ به من اذل الله ، والمستحلّ لحرم‌الله والمستحل من عترتی ما حرّم الله والتارك لسنتی .

قوله : « سَلْ بَنِی اسرائیلَ کَمْ آتَیْناهُمْ مِنْ آیَةٍ بَیِّنَةٍ » الآیة .... چندا که دادیم و نمودیم ایشانرا ازین نشانهای روشن ! لختی آثار رحمت ، لختی آیات ورایات قدرت ، لختی بدایع وعجائب وحکمت ، لختی دلائل وأمارات نبوت ، لکن چه سودکه دیدهٔ ادراك ایشان درحجاب است ! و سلطان بصائر در بند ! « وما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون »

و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار والظلم

اگر خواستی آن بند مذلت ازیشان برداشتی ، تا در عالم حقائق روان شدندید لکن لم یردالله ان یطهّر قلوبهم ». آن سر اشقیا را گفتند : چه خواستی که فرمان نه بردی ؟ و سجود نه کردی ؟ گفت : فرمان دیگرست و نهاد دیگر ، فرمان برمن بود و نهاد در من ، و من تغییر نهاد را درمانی ندانم .

دانی که سر کوی تو بد معدن من دانی که بنا کام بـد این رفتن من

« زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا » الآیة ... مشتی بیگانگان ناخواستگان بی علت که دنیا بر ایشان آراستند ، وشیطان برایشان گماشتند ، تا بهر ناسزای پیوستند وز راه وفا بر گشتند ، زبان طعن بر مؤمنان دراز کردند ، هرساعت تیر سخریت در دل و دیـدهٔ ایشان زدند ، و ایشان خود در شهود جلال و کشف جمال حق چنان مستغرق بودند که پروای زخم وطعن ایشان نداشتند ، وبا جواب ایشان نه پرداختند . لاجرم ربوبیت ایشانرا نیابت داشت و جواب داد که : « وَالَّذِینَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » الآیة ... این آنست که مصطفی صم گفت : « من کان لله کان الله له » آنکه خبرداد که استقاءِ منهل ایشان از کدام مشرب است ؟ فقال تم - :

« وَاللهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ » ..

یکی از بزرگان طریقت گفت : این رزق بی حساب نـه رزق اشباح است ، و حظوظ نفس ، که هرچند بسیاربود آخرسر بغایتی بازنهد ، وحصر پذیرد، بل که آن رزق ارواح است ، و غذاءِ اسرار ، که مؤمنانرا بر دوام است ، و با درارایشانرا روانست ، و آن دو چیـز است : استغراق دل از ذکر حق ، و امتلاء سرّ از نظر حق ـ و ذلك فی حقّهم دائمٌ غیر منقطع و منه قول بعضهم : « لو حجبت عنه ساعةً لمتُّ » .

« النوبة الاولی ـ قوله تم « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » ـ مردمان همه یك گروه بودند بر یك ملت « فَبَعَثَ ٱللهُ ٱلنَّبِيِّينَ » فرستاد خدای پیغامبران را « مُبَشِّرِينَ » مؤمنانرا بشارت دهندگان « وَمُنْذِرِينَ » و کافرانرا بیم کنندگان ، « وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَابَ » وبا ایشان نامه فرستاد « بِٱلْحَقِّ » براستی و درستی و پاکی « لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ » تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق « فِيمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ » در آنچه ایشان بخلاف افتادند در آن « وَمَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ » و در خلاف نیفتادند ودو گروه نگشتند در آن کتاب « إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ » مگرهم ایشان که کتاب دادند ایشانرا « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ » پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد « بَغْيًا بَيْنَهُمْ » بحسد که در میان ایشان پدید آمد « فَهَدَى ٱللهُ » تا خدای راه نمود « ٱلَّذِينَ آمَنُوا » ایشانرا که درعلم وی اهل ایمان بودند « لِمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ » تابگرویدند بآنچ دیگران مختلف و دو گروه بودند در آن « مِنَ ٱلْحَقِّ » از پیغام راست و دین پاك « بِإِذْنِهِ » بتوفیق و خواست وی « وَٱللهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ » و خدای راه نماید آنرا که خواهد « إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ٢١٣ » براه راست درست .

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا ٱلْجَنَّةَ » ـ می پندارید که در بهشت روید « وَلَمَّا يَأْتِكُمْ » و آن نیز نیامد و نرسید بشما « مَثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ » صفت

آنچه گذشتند پیش از شما « مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » بایشان رسید بیمها کیها و زور ها « وَالضَّرَّاءُ » و تنگیها و نیازها « وَ زُلْزِلُوا » و ایشانرا از جای بجنبانیدند ببلاها « حَتّٰى يَقُولَ الرَّسُولُ » تا آنکه که رسول ایشان گفت « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » و ایشان که گرویدگان بودند با وی « مَتٰى نَصْرُ اللهِ » این یاری که از الله وعده‌است هنگام آن کی ؟ « أَلَا » آگاهبید « إِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ ۲۱۴ » که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است .

النوبة الثانیة ـ قوله تم : ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآیة . . . ـ ای علی ملة واحدة . ـ خلافست میان علما که این ملت کفر است یا ملة اسلام ، قومی گفتند ملت کفر است ، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند ، یعنی در سه روزگار ـ در آن زمان که **نوح** علیه‌السلام پیغام آورد بخلق ، و در آن زمان که **ابراهیم** ع پیغام آورد ، ودر آن زمان که **محمد مصطفی** صلعم پیغام آورد ، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند بر یك کیش ، در هر کنجی صنمی ، درهر سینه از کفر وشرك رقمی ، در هر میان زناری ، در هر خانه بیت‌الناری ، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند ـ فالکفر کلّه ملةٌ واحدةٌ . امابقول ایشان که گفتند ملت اسلام است ، معنی آنست که مردمان همه برملت اسلام بودند ، یعنی ازعهد **آدم** تامبعث **نوح** ، و میان ایشان ده قرن بودند ، همه بر ملت اسلام ودین حق و کیش پاك پس در روزگار **نوح** مختلف شدند ، و روزگار عمر **نوح** بقول **عکرمة** هزاروهفصد سال بود ، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود . « روی فی الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه » **کلبی** گفت : ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » اهل سفینهٔ **نوح** بودند یك گروه راست برملت اسلام ودین حنیفی ، پس مختلف شدند بعد ازوفات **نوح** ، والله تم بایشان پیغامبران فرستاد . **ابی کعب** گفت « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » ـ یعنی روزمیثاق که‌رب‌العالمین فرزندان **آدم** را همه ازپشت **آدم** بیرون

کرد ، و همه را فا **آدم** نمود ، و نام هر یکی **آدم** را بگفت که چیست ، وعمر هریکی چند است ، آنکه باایشان عهد بست وپیمان بستد ازیشان برخدای خویش ، و بندگی ایشان ، و همه را بر یکدیگر گواه کرد ، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت ، پس بعد از **آدم** در اختلاف افتادند - « فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ » والله بایشان پیغامبران وکتاب ، فرستاد ، وپیغامبران خدای - چه‌از آدمیان و چه از فریشتگان - صد هزار و بیست وچهار هزارند . سیصدوسیزده ازیشان‌مرسل . و در **قرآن** ازیشان بیست و هشت نام برده‌اند ، وزین پیغامبران کس بودکه صوتی‌شنید بآن پیغامبر گشت ، و کس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبر گشت ، و خواب پیغامبران‌وحی باشد ، وکس بودازیشان که‌دردل وی افکندندکه پیغامبراست .علی‌الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیااند در آن عهد پیشین انبیا بودند ، اما پیغامبران مرسل فریشته را بعیان دیدند بصورت مرد ، و با ایشان سخن گفت ، وفی ذلك ما روی عن**النبی** صلعم قال - « من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذاك نبیاً ، وکان منهم من ینفث فی اذنه وقلبه فیکون بذلك نبیا ، وان **جبریل** ع یأتینی فیکلمنی کما یکلم احدکم صاحبه » و بر هر مسلمان واجب است که جملهٔ پیغامبرانرا دوست دارد ، و بهمه ایمان آرد ، و جدا نکند میان یکی ازیشان با دیگران در تصدیق ، و همه را درود فرستد . قال**النبیّ** صلعم - « صلّوا علی انبیاءالله و رسله ، فان‌الله بعثهم کما بعثنی . »

« وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ » ای بالعدل والصدق « لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ » حاکم اینجا خداست : جل جلاله ، که‌احکم‌الحاکمین بحقیقت اوست ورسول که‌فرستادهٔ اوست ، و کتاب که نامهٔ اوست . و چون بکتاب حکم کنند روا باشد ، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند ، نظیره قوله « هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق » .

ثم‌قال : - « فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ » این‌ها با کتاب شود ، « إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ » - جهودان و ترسایانند ، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دو گروه شدند . واین اختلاف ایشان بردووجه بود : یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی

کافر می شدند ، چنانك الله گفت : « ويقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض ». وجه دیگر آنست که ـ در کتاب تحریف و تبدیل آوردند ، و صفت و نعت **محمد** بگردانیدند ، چنانك گفت ـ « يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ » یا خود بر گرفتند وپنهان داشتند چنانك الله گفت : ـ « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ » **کعب احبار** گفت : ـ از راهبی پرسیدم که آن آیتها کـه جهودان در **توریة** بپوشیدند کدامند؟ گفت:ـ « شهدالله انه لااله الاهو» الآية « ومن يبتغ غيرالاسلام ديناً » الآية و « اليوم اكملت لكم دينكم » الىقوله «الاسلام ديناً» الاية « وما **محمد** الا رسول» و« مبشراً برسول يأتي من بعد اسمه **احمد** » الآية « هوالذى ارسل رسوله بالهدى » الآية « وما كان **محمد** أبا احد من رجالكم » .

« بَغْياً بَيْنَهُم ... » ـ و آن اختلاف ایشان و کتمان ایشان جز حسد را نبود ، که در **توریت** دانسته بودند که نبوت **محمد** حق است و راست ، چون اورا از عرب یافتند حسد آمد ایشانرا ، و بحسد در کار وی مختلف شدند ، پس هر کس کـه الله تم بفضل خود او را هدایت داد ، و در علم وی از مؤمنان بود حقیقت این اختلاف بشناخت ، و بتوفیق و ارادت حق بدین حق راه یافت ، و بر سنن صواب راه برد

اینست که رب العالمین گفت ـ « فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا » الى آخر الآية ـ

ابن زید در تفسیر این آیت گفت : ـ اختلفوا فی الصلوة ، فمنهم من يصلّي الى المشرق و منهم من يصلى الى المغرب ، و منهم من يصلى الى **بيت المقدس** ، فهدانا الله للكعبة . واختلفوا في الصيام : فمنهم من يصوم بعض يوم ومنهم من يصوم بالليل ، فهدانا الله فيه الى الحق وهو شهر رمضان . واختلفوا في الجمعة : فاخذت اليهود السبت والنصارى الاحد ، فهدانا الله للجمعة. واختلفوا في **ابراهيم**: فقالت اليهود كان يهودياً، وقالت النصارى كان نصرانياً فَهَدَانَا اللَّهُ فِيهِ إِلَى الْحَقِّ . « بِإِذْنِهِ » الاذن الامر ، والعلم ، والارادة جميعاً .

« وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » .

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآية . . ـ قال **عطاء** ـ لمّا دخل **رسول الله** و اصحابه **المدينة** اشتدّ الضرّ عليهم ، لانهم خرجوا بلامال و تركوا أموالهم و ديارهم فی ایدی المشرکین ، فانزل الله تطبيباً لقلوبهم ـ « أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الميم صلةٌ ، معناه أظننتم يا معشر المؤمنين ان تدخلوا الجنة من غير بلاءٍ ولامکروهٍ ؟ ـ میگوید شما که مؤمنانید می پندارید که بی رنجی و بلائی که بشما رسد در بهشت شدید؟ جای دیگر گفت ـ « أيطمع کل امرئٍ منهم ان يدخل جنة نعيم ؟ کلا ! » هر کس پندارد وطمع دارد که در بهشت شود رنج نا برده و بار بلانا کشیده کلا ! نه چنانست که می پندارند و طمع دارند ، همانست که درخبر می آید « الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله »

« وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ » الآية . . . ـ مضوا من قبلكم . ای ولم يصبكم مثل الذی اصابهم ، فتصبروا کما صبروا ، میگوید ـ پندارید که در بهشت شوید و هنوز بشما نرسید آنچه بگروه پیشینیان رسید ، و در صبر بر بلاها رنجها نه کشیدید چنانك ایشان کشیدند . وانگه تفسیر کرد ـ که ایشانرا چه رسد .

« مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » ـ بایشان رسید درویشی و ناکامی و سختی « وَالضَّرَّاءُ » و بیماری و شکستگی اندام و گرسنگی ـ گفته‌اند ـ که بأساء ـ رنج تن بود ، وضراء زیان مال ، **وهب منبه** گفت : ـ وجدوا فيما بين **مكة والطائف** سبعين نبياً ميتين ، كان سبب موتهم الجوع والقمّل . **مصطفی** صم گفت ـ حکایت از کردگار قدیم جل جلاله : ـ « أيفرح عبدی اذا بسطت له رزقی ؟ وصببت عليه الدنيا صباً ؟ أما يعلم عبدی ان ذلك له منّی قطعاً و بعداً ؟ أيحزن عبدی اذا منعت عنه الدنيا و رزقته قوت الوقت ؟ اما يعلم عبدی ان ذلك له قرباً و وصلاً ؟ و ذلك من غيرتی علی عبدی . » **خواص** گفته که ـ این بلاو بی کامی و درویشی و بی نوائی در دنیا لبسه مؤمنان است ، و حیلت پیغامبران ، و زینت عارفان ، و رأس المال صدّیقان ، **فرعونی** که مطرود مملکت بود او را چهار صد سال عمر بود ، که هرگز او را تبی نگرفت ، و رنجی نرسید و بی کامی ندید ، و در آن تمرد و طغیان خود میگفت ـ « انا ربكم الاعلی » « ما علمت لكم من الهٍ غيری » ـ حال آن دشمن چنین

بود ، وحال مصطفی برخلاف این بود ! عایشه صدیقه میگوید. هرگز روزی فراشب نشدی که مصطفی را از کافران جفائی نرسیدی ! یا اورا تبی نگرفتی یا به نوعی رنجی در او نگرفتی ، گفتند یا رسول‌الله این همه رنج و بلا از کجا روی بتو نهاده است ؟ گفت نمیدانید که این رنج و بلا باندازهٔ ایمان بود ، هر کرا ایمان تمامتر ، بلاءِ وی بیشتر ، چون ایمان ما بر ایمان عالمیان بیفزود ، لاجرم بلاءِ ما نیز بر بلاءِ عالمیان بیفزود . وروی فی بعض الاخبار . « ان‌الله‌عزوجل لیبتلی‌المؤمن بالفقر شوقاً الیٰ دعائه» .

« وَ زُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولُ ٱلرَّسُولُ » . برفع لام قراءة مدنی است ، و برین وجه مستقبل بمعنی ماضی بود . ای حتی قال الرسول . میگوید ، ایشانرا از جای بجنبانیدند از پس مصیبتها که بایشان رسید ، و بلاها که بر ایشان ریختند ، تا آنکه که رسول ایشان گفت و مؤمنان که باوی بودند « متی نصرالله » این فتح مارا کی برآید ؟ والله ما را بر دشمن کی نصرت دهد ؟ وگزند ازما کی بازبرد ؟ رب العالمین گفت « أَلَآ إِنَّ نَصْرَ ٱللَّهِ قَرِيبٌ » جواب دادیم آن گروه را در عهد خویش همان جواب که می دهم شما را ای مهاجر وانصار ویاران رسول من ، آگاه بید که هنگام یاری دادن الله نزدیک است .

« عسی الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرجٌ قریبٌ »

این آیت درشأن فقراءِ مهاجرین آمد ، آن درویشان وشکستگان و اندوهگنان که روی ایشان ازهیبت خدای برسوخته ، وزتعظیم دین اسلام خویشتن را دربوتهٔ ریاضت فرو گداخته ، بترك خان و مان و دیار وطن بگفته ، برناکامیها و دشواریها صبر کرده ، و طلب رضاءِ خدا و صحبت رسول وی بر همه اختیار کرده ، چون رنج ایشان بغایت رسید ، و جان بچنبر گردن رسید ، و منافقان از پس وقعهٔ احد زبان طعن دراز کرده که « الی‌متی تقتلون انفسکم ؟ » رب العالمین تسکین دل ایشانرا این آیت فرستاد. وروی مصعب‌بن سعدعن ابیه : قال . قلت یا رسول‌الله ای‌الناس اشد بلاءً ؟ قال الانبیاءِ ثم‌الامثل فالامثل ، حتی یبتلی‌الرجل علی قدر دینه ، فان کان صلب‌الدین اشتد بلاؤه ، و ان کان فی دینه‌رقة ابتلی علی قدرذلك ، فما یبرح‌البلایا بالعبدحتی یمشی‌علی‌الارض و ما علیه خطیئة . » و عن خباب‌بن الارث قال . شکونا الی رسول‌الله صلم‌وهو‌متوسد

بردة له فی ظلّ **الکعبة**، فقلنا ـ ألا تدعوالله؟ ألا تستنصرالله لنا؟ فجلس یحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقد کان من قبلکم یؤخذالرجل فیحفر له فی‌الارض، ثم یجاءُ بالمنشار فیجعل فوق رأسه ثم یجعل‌بفرقین، ما یصرفه عن دینه؛ اویمشط بامشاط‌الحدید مادون عظمه من لحم و عصب، ما یصرفه عن دینه، و لینصرالله هـذاالامر حتی یصیرالراکب منکم من **صنعاء** الی **حضر موت**، لایخشی الاالله عزوجل، والذئب علی غنمه لکنکم تستعجلون.» وعن **عبدالرحمن بن‌زید** ـ قال: کان و زیر **لعیسی** ع رکب یوماً فاخذه السبع، فاکله قال **عیسی** ـ یا رب وزیری فی‌دینك وعونی‌علی **بنی‌اسرائیل**، وخلیفتی فیهم، سلّطت علیه کلبك فاکله قال ـ نعم کانت‌له عندی منزلة رفیعة لم‌اجدعمله بلغها فابتلیته بذلك لا بلّغه تلك‌المنزله.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآیـة . . . ـ از روی اشارت‌بر ذوق جوانمردان‌طریقت این آیت رمزی دیگر دارد، ومعنی دیگر، میگوید پادشاه عالم دارندهٔ جهان، و دانای نهان، اول که خلق را بیافرید در غشاوه سترخلقیت آفرید، ابتدا که نهاد چنین نهاد، ظلمات صفات خلقیت محفوف گشت، برین خلقت‌همه درپردهٔ عما یك گروه بودند، همه درظلمت غیبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، این چنان است که آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهاد‌خود برآسودست خلق،

غمزه برهم زن یکی تا خلق رابرهم‌زنی!

پس بریدی ازآن عالم بی نهایت بمختصری‌ایشان‌آمد، **مصطفی** صم ازآن‌برید این خبر داد که ـ « خلق‌الله‌الخلق فی ظلمة فألقی علیهم من نوره، فمن اصابه من ذلك‌النوراهتدی، و من اخطاه ضلّ » چون این رسول از بی نهایتی بمختصری ایشان رو نهاد، همه درآگاهی آمدند، اسیر ارادت، مقهورمشیت، جریح حکمت، گوش بر جدّ و بخت خویش نهاده: که تا چون آید؟ و بریشان چـه حکم راند؟ آنکه دست تقدیر ایشانرا بدو صنف کرد: ـ نیك بختان وبد بختان، نیك بختانرا گفت ـ « هولاءِ للجنة و لاابالی! » وبد بختانرا گفت: « هؤلاءِللنارولاابالی » یعنی ازملامت‌کنندگان

باك نیست ، ورسد مارا هرچه کنیم ! ودر آن پشیمانی نیست ! لختی اهل سعادت بی هیچ موافقت ، لختی اهل شقاوت بی هیچ مخالفت . هؤلاءِ للجنة ولا ابالی بجفائهم ! و هؤلاءِ للنار و لاابالی بوفائهم ! نه باین وفا ما را سودست ! نه بآن جفا ما را زیان ، هر که ایمان آورد خود را سود کرد من همانم که بودم ، بی نظیر و بی نیاز ! هر که کفر آورد خود را زیان کرد ، من همانم که بودم بی شریك وبی انباز ! « یاعبادی ! ، لوانّ اولکم و آخرکم ، و انسکم و جنّکم ، رحیّکم و میتکم ، کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئاً ، یا عبادی ! لوانّ اولکم وآخرکم وانسکم و جنّکم وحیکم و میتکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئاً . » وازلطیفها که باین آیت تعلق دارد : یکی آنست که مثل خلق عالم که درنهاد آدم مجتمع بودند کافر ومؤمن وصدیق وزندیق ، همچون مثل بازرگانی است که مشك دارد ، وآن مشك که دارد از بیم راه زن در میان انجدان تعبیه کند ، مشك بوی انجدان بخود کشد ، و انجدان نیزبوی مشك بخود کشد ، چون بازرگان بمقصد رسد وایمن شود بساطی فرو کند ، مشك و انجدان برآن نهد باد بر آن جهد ، هردو به بوی اصلی خویش بازشوند و عاریتی دست بدارند . همچنین در نهاد آدم ، رایحهٔ مؤمن به کافر رسید ، و رایحهٔ کافر بمؤمن رسید . و آن حسنات که در دنیا از کافر در وجود آید همه از آن رائحه مؤمن است که بوی رسید ، وآن سیئات ومعاصی که دردنیا ازمؤمن بیاید ، آن از رائحه کفر کافر است ، فردا در قیامت بساط عدل بگسترانند ، و بـاد عنایت فرو گشایند ، حسنات کافر بامؤمن شود و سیئات مؤمن با کافرشود ، حکم اولی وقضاء ازلی دررسد ، عاریت واستاند ، اصل فااصل دهد ، پاك با پاك شود ، وخبیث با خبیث ، لیمیز اللّهُ الخبیث من الطیب !

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآیة . . . ـ این چنانست که گویند : ـ

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

من احتشم رکوب الاهوال نفی عن درك الآمال ! خبرنداری که پیوستن درگسستن است ، و زندگانی در مردن ، و مرادها در بی مرادی ! پروانهٔ شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بریدن است !

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین، لکن راه آن دشخوار است و گلبنی پر خارست. مصطفی صلم گفت: - حفت الجنة بالمکاره - تاهر نا کسی و نااهلی دعوی آشنائی نکند. « هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقر جواهر گرانمایه، و دُرّ شب افروز ساختند. و آنکه نهنگان وماهیان عظیم حجاب آن جواهر ودر ساختند. دو تن برخیزند که عشق آن درایشانرا در میدان طلب کشد. بکنارهٔ آن دریا شوند صعوبت آن بینند، واز فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال واحوال با صعوبت بیندبترسد، وازآن طلب قدم باز نهد واز گفتار خویش تبرا کند. این یکی صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می بر آید، وبی رنج بسر گنج می رسد و عزت شرع اورا جواب میدهد که - لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید	وزمات همی بخود نیازی باید
الحق تو نکومرغی ای زاغ سیاه	کت جفت همی سپید بازی باید!

و آن دیگر مرد، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیدهٔ عقل وی از اهوال آن دریا بر دوزد، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد، وآن جمال هر ساعتی وهر لحظتی بروی جلوه میکند، تا وی شیفته تر وعاشق تر میشود! سر نگون بدریا شود! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود دُرّ شب افروز در قبض طلب وی آید، واگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند، ونامش در جریدهٔ لاابالی ثبت دارند و زبان حال گوید:

چون من دوهزار عاشق اندر ماهی	می کشته شوند و بر نیاید آهی!

النوبة الاولى - قوله تم: « یَسْئَلُونَكَ » - ترا می پرسند « مَاذَا یُنْفِقُونَ » که چه هزینه کنند « قُلْ » بگوی « مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ » هرچه نفقه کنید از مال « فَلِلْوَالِدَیْنِ » بر پدر و مادر کنید « وَالْأَقْرَبِینَ » وبرخویشاوندان « وَالْیَتَامَىٰ »

ونا رسیدان پدر مردگان «وَالْمَسَاكِينِ» و درویشان «وَابْنَ السَّبِيلِ» و راه‌گذریان و مهمانان، «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ» و هرچه نفقه کنید از مال «فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۱۵» خدای بآن دانا است.

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ» - واجب نبشته آمد برشما «الْقِتَالُ» کشتن کردن با دشمنان دین «وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» و شما را آن دشوار آمد «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را «وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ»، و مگر دوست دارید چیزی و آن بدتر بود شما را، «وَاللَّهُ يَعْلَمُ» و خدای داند که بخلق چه خواهد و ایشانرا چه راند و ایشانرا بهی در چه بود «وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۱۶» وشما ندانید.

«يَسْأَلُونَكَ» - می‌پرسند ترا «عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» از ماه حرام و کشتن کردن درآن «قُلْ» بگوی «قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» کشتن کردن در ماه حرام کاری بزرگ است «وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و باز داشتن است راه‌گذری را از راه بردن و حاج را از حج کردن «وَكُفْرٌ بِهِ» و کافرشدنست بآزرم ماه حرام «وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» و کافر شدنست بحق مسجد حرام «وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ» وبیرون‌کردن شما از مکه که اهل آن بودید و آن خانه شما بود «أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ» آن‌مه‌است نزد خدای، از آن مشرك که شما کشتید «وَالْفِتْنَةُ» و آن که شما را فتنه میکردند و عذاب می کردند که از مسلمانی بـاز پس آئید و بمحمد کافر شید، «أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» آن مه بود از کشتن که شما مشرکی کشتید «وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ» وهمیشه باشما کشتن خواهند کرد هرگاه‌که دست‌یابند «حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ»

تا شما را از دین خود بر گردانند « اِنِ اسْتَطاعُوا » اگر توانند، « وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ » و هر که بر گردد از شما ازدین خویش « فَيَمُتْ وَهُوَ كافِرٌ » وبمیرد واو کافر بود، « فَاُولٰئِكَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ » ایشان آنند که حابط گشتو باطل و تباه کردارهای ایشان، و از پاداش آن درماندند « فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ » هم دراین جهان وهم درآنجهان، « وَ اُولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِ هُم فيها خالِدونَ ۲۱۷ » و ایشانند آتشیان جاویدان درآن

« اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ایشان که بگرویدند « وَالَّذِينَ هاجَرُوا » و ایشان که ازخان ومان خویش ببریدند « وَ جاهَدُوا فی سَبيلِ اللّهِ » و از بهر خدا در راه وی جهاد کردند، و با دشمنان او باز کوشیدند « اُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّهِ » ایشان بخشایش الله می پیوسند « وَاللّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۱۸ » و خدای آمرز کارست مهربان

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يَسْئَلُونَكَ ماذا يُنْفِقُونَ » الآية ... ـ فرمان آمددر قرآن چندجایکه « اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللّهُ » ، « وَاَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُمْ » نفقت کنید، و از آنچه شما را روزی کردیم چیزی بیرون دهید، پرسیدند که چه دهیم ؟ و چند دهیم ؟ و فرا که دهیم ؟ و این پرسنده گویند که عمرو بن الجموح بوده‌درین آیت جواب آمد که فرا که دهید: گفت هرچه نفقت کنید ازمال ـ خیر ـ اینجا بمعنی مال است، « فَلِلْوالِدَيْنِ » یعنی علی الوالدین، ابتدا به پدر ومادر کنید، و این یکی در نفقات واجب منسوخ گشت . اکنون نفقهٔ پدر و مادر بر فرزندان واجب است، وزکوة و صدقه و وصیّت ایشانرا حرام . دلیل قرآن برو جوب نفقه پدر ومادر آنست که گفت: « وقضى ربك الّا تعبدوا الّا اياه وبالوالدين احساناً . » ـ ومن الاحسان الانفاق عليهما. ودلیل سنت آنست ـ که مصطفی صم گفت : « ان اطيب ما يأكل الرجل من كسبه وان ولده من كسبه . « والاقربين » ـ وخویشاوندان یعنی ایشان که نه وارثان اند، وفاضلتر آنست، که احسان با پیوستگان خویش کند، وصدقه بایشان دهد، اگر چه باایشان

بخصومت بود، که **مصطفی** صم گفت: « افضل الصدقة علی ذی الرحم الکاشح ». و **میمونة بنت الحارث** گفت: « یا **رسول الله** اعتقت جاریةً لی فقال صلم ـ آجَرَکَ الله اما اَنّك لو اعطیتها اخوالك کان اعظم لاجرك. وقال صلم ـ **لزینب امرأة عبدالله بن مسعود**: ـ زوجك و ولدك احق مَنْ تصدقت علیهم.

« وَٱلْیَتَامٰی » ـ و پدر مردگان نا رسیده. قال **النبی** صلم: ـ « اذا بکی الیتیم اهتز عرش **الرحمن** لبکائه » فقال الله عزوجل لملائکته ـ من ابکی عبدی وانا قبضت اباه و واریته فی التراب؟ قال فتقول الملائکة ای رب! لاعلم لنا، فیقول الله لملائکته ـ اشهدکم انه من ارضاه ارضیته » و قال صلم ـ « کافل الیتیم له او لغیره، انا و هو کهاتین فی الجنّة یعنی السبابة والوسطی ».

« وَٱلْمَسَاکِینِ » ـ و درویشان و مسکین آنست که خرج مهم وی از دخل بیش بود، وکفایت یکساله تمام ندارد، هرچند که سرای وجامهٔ ضرورت وفرش وخنور(۱) خانه دارد وبدان محتاج است، هم مسکین بود. **ابو سعید خدری** گفت: احبّوا المساکین فانی سمعت **رسول الله** صلم ـ یقول ـ « اللهمّ احْیِنی مسکیناً! و امتنی مسکینا! و احشرنی فی زمرة المساکین! »

« وَٱبْنِ ٱلسَّبِیلِ » ـ مهمان است اگر سفری باشد واگر حضری، وحق مهمانداری سه روز است، چون ازین سه روز بر گذشت معروف باشد، و کل معروف صدقةٌ

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ ٱللَّهَ بِهِ عَلِیمٌ » ـ و هرچه هزینه کنید دروجوه برّ، و مصالح، و احسان با مردمان، خدای بداند آن از شما، یعنی که بر شمارد و بآن پاداش دهد، همچنانست که گفت: ـ « فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره » ـ ای یری المجازاة علیه. قال **ابو جعفر** یرید **ابن القعقاع** « نسخت الزکوة کل صدقة فی کتاب الله تم، و نسخ شهر رمضان کل صوم، و نسخ ذباحة الاضحی کل ذبح.

« کُتِبَ عَلَیْکُمُ ٱلْقِتَالُ » الآیة .... ـ مسلمانانرا ده سال **بمکه** و روزگاری

(۱) خنور، بضمتین، ظرف مطلقاً از کوزه وکاسه و خم و سبو و مانند آن، و بفتح خا نیز گفته‌اند (رشیدی).

بمدینه باعراض و صفح میفرمودند، آخر فرمان آمد بقتال، اول فرمان آمد وفریضه کرد که یك مسلمان با ده کافر باز کاود، و بجنگ بیستد، و پشت ندهد بهزیمت، آن بر مسلمانان دشوار آمد که ثواب قتال نیز نشنیده بودند و با زندگانی و دوستی جان گرائیدند، این آیت آمد که: «کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ» قومی مفسران گفتند - این حکم صحابهٔ **رسول** راست علی‌الخصوص، دون غیرهم، از اینجاست که **ابن جریج عطا** را گفت، که - بحکم این آیت غزو بر همه مسلمانان واجب است؟ - قال لا، کتب علی اولئك حینئذٍ» - وقومی ظاهر آیت بر کار گرفتند و غزو بر همه مسلمانان واجب دیدند، الی قیام‌الساعة وما روی عن **النبی** صلم یدل‌علیه، قال: - ثلاث من اصل‌الایمان: - الکف عمن قال لااله‌الاالله، لاتکفره بذنب ولا تخرجه من‌الاسلام‌بعملٍ، والجهاد ماضٍ منذ بعثنی‌الله عزوجل الی ان یقاتل آخر امتی‌الدجال لا یبطله جورٌ ولا عدلٌ والایمان بالاقدار، وقال مَنْ لمْ یَغْزُ ولَمْ یُحَدِّثْ نفسه بالْغَزْوِ، ماتَ علیٰ شعبةٍ مِنَ‌النِّفاقِ. و قول صحیح و مذهب مشهور آنست که جهاد وغزو فرض کفایت است نه فرض عین، اذا قام به من فئة کفایة، سقط‌الفرض عن‌الباقی، کحضور‌الجنازة و ردالسلام و تشمیت‌العاطس.

اهل معانی گفتند:- «وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ» این کراهیت نه آنست که فرمان خدایرا عزوجل کاره بودند، یا بظاهر کراهیتی نمودند، لکن درطبع خود نفوری‌میدیدند از آنك هم بر مال مؤنت میدیدند، و هم بر نفس مشقت، و هم بر روح خطر، پس بعاقبت که ثواب جهاد وفوائد آن ازرسول خدا شنیدند آن کراهیت‌برخاست. **عکرمه** گفت - انهم کرهوه ثم احبوه ویشهد لذلك قصةعمّ **انس‌بن‌مالك**، قال **انس** - غاب‌عمّی **انس‌بن‌النضر** عن‌قتال **بدر**، فشق علیه‌لماقدم، وقال‌غبت‌عن‌اول‌مشهدٍ شهده‌**رسول‌الله** صلم، لئن اشهدنی‌الله قتالاً لیرین‌الله بما اصنع، فلما کان یوم **احد** مشی بسیفه، فلقیه **سعدبن معاذ**، فقال - ای **سعد**، والذی نفسی بیده انی لاجدریح‌الجنة دون **احد**. فقال **سعد**، فمااستطعت یا **رسول‌الله** ماصنع قال **انس**. فوجدناه بین‌القتلی، به بضع وثمانون

جراحة ، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح ورمية بسهم ، وقد مثلوا به فما عرفناه حتى عرفته اخته بثيابه. وصح في الخبران النبي صلم قال: ـ « والذى نفسى بيده لوددت انى اقتل فى سبيل الله ثم احيى ، ثم اقتل ، ثم احيى ثم اقتل . » **مصطفى** بتخاصيص قربت و بصيرت نبوت بديد آنچه رب العزة شهيدانرا ساخته است در غيب ، از لطائف كرامات و شرائف درجات ، تالاجرم نقدى درين سراى فانى اين آرزويش بخواست كه « وددت انى اقتل فى سبيل الله ثم احيى ثم اقتل » باز ديگران كه باين مثابت نرسيدند ، واين ديدهٔ غيب بين نداشتند ، لعمرى كه همين آرزو كنند ، اما نه امروز لكن فردا در فردوس كه آن احوال براى العين بينند. مصداق اين آن خبرست كه **مصطفى** مى گفت ـ « ما احدٌ يدخل الجنة يحب ان يرجع الى الدنيا وله ما فى الارض من شيئى الا الشهيد يتمنّى ان يرجع الى الدنيا فيقتل عشر مرات ، لما يرى من الكرامة . » وروى ان الله عزوجل اطّلع عليهم اطلاعة فقال: ـ هل تشتهون شيئاً ؟ قال اىّ شيئى نشتهى . ونحن نسرح من الجنة حيث شئنا ، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن يتركوا من ان يسألوا ، قالوا ـ يا رب نريدان ترد ارواحنا في اجسادنا حتى نقتل فى سبيلك مرة اخرى. فلما رأى ان ليس لهم حاجة تركوا .

« عَسَى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَّ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ » الآية .... ومگر كه شمارا چيزى كراهيت آيد و آن خود شما را به بود ، يعنى كه غزوكردن كراهيت ميداريد و در آن از دو نيكى يكى هست : ـ اِمّا الظفر والغنيمة ، و اِمّا الشهادة والجنة .

« وَ عَسَى اَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ » الآية ... و مگر كه چيزى دوست داريد شما و آن خود بتر است شما را ، يعنى بازماندن و با پس نشستن ازغزو كه در آن هم ذل فقر است ، و هم حرمان غنيمت و شهادت . قال **ابن عباس** ـ كنت رديف النبى صلم ـ فقال ـ يا **ابن عباس** ارض عن الله بما قدّر و ان كان بخلاف هواك ، انه لمثبت فى كتاب الله عزوجل . قلت يا **رسول الله** ـ اين وقد قرأت **القرآن** ؟ قال « وَ عَسَى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُم » و فى معناه انشدوا .

ربّ امر تتقیه خیر امر ترتضیه خفی‌المحبوب‌منه و بدا‌المکروه‌فیه

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ » الآیة ... ـ این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که درسفری بودند ، درپسین‌روزمحرم ، روزسی‌ام رسیدند فرامردی‌از مشرکان ، و کلهٔ گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی ، و آن مرد خویشتن‌را می ایمن شمردکه ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصدکشتن آن مردکردند و گفتند که مرد مشركِ است ، و در گوسپند رغبت کردند و گفتند مگر دوش ماه نو بوده است ، و امروز صفر است ، و لختی از مسلمانان گفتند نه ! که ماه حرام است آن قوم که درگوسپند رغبت کردند ، آن‌مشرك را بکشتند . اولیاء کشته برسول‌خدا آمدند و دعوی خون کردند ، و تشنیع کردندکه ماه حرام بود ، رسول خدا دیت آن کشته باز پذیرفت ، واین آیت آمد : « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ ... » یعنی ـ یسئلونك‌عن قتال‌فی‌الشهر‌الحرام ، « قل‌قتالٌ فیه کبیرٌ » ای ـ عظیم‌العقوبة فیه . پیش‌ازنزول‌این‌آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آنرا تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت ، و مشرکان ملامت و تعییر در گرفتند ـ که در ماه حرام کشتن چون کنند ؟ و آزرم آن چرا بگذارند ؟ .

گویند که **عبدالله جحش** نامه نوشت بمؤمنان‌اهل **مکه** : ـ اذاعیرکم‌المشرکون بالقتال‌فی‌الشهر‌الحرام فعیّروهم انتم بالکفرواخراج رسول‌الله ومنعهم عن‌البیت . گفت ـ چون کافران شما را تعییر کنند که در ماه حرام قتال کردید ، شما ایشانرا تعییر کنید که شما نیز کفر آوردید ، و رسول خدا و یارانرا از **مکه** و **مسجد حرام** بازداشتید ، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف : قال‌الله تع : « اُقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ » ای فی‌الحلّ والحرم . اجماع مسلمانان امروز آنست که‌قتال باکافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست . پس این قوم که آن مشركرا کشته بودند گفتند یا **رسول‌الله** چه بینی ؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه‌حرام کشتیم ما را ثواب جهاد در سبیل خدای بود ؟ این آیت آمد که « ان‌الذین آمنوا » میگوید ـ ایشان‌که بگرویدند ، ورسالت توپذیرفتند ، وپیغام ما بجان ودل بازگرفتند

« وَالَّذِينَ هَاجَرُوا » و ایشان کـه خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت رسول و موافقت وی بر همه اختیار کردند، وبحکم این فرمان برفتند. که « هاجروا تورثوا ابناء کم مجداً » « وَ جاهَدوا في سَبيلِ اللهِ » . و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند، وجان بذل وتن‌سبیل، و دل‌فدا، وبخوش دلی‌استقبال‌این فرمان شرع مقدس کرده، که « اغزوا بسم‌الله وفی سبیل‌الله، قاتلوا من کفر بالله » وتسکین دل ایشانرا وتحقیق امید ایشانرا مصطفی میگوید : « من قاتل فی سبیل‌الله فواق ناقةٍ و جبت لهالجنة ، من أنفق نفقةً فی سبیل‌الله کتب له سبعمأته ضعف رباط ، یومٌ فی سبیل‌الله خیرٌ من‌الدنیا و ما فیها . »

« أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّهِ وَاللّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » . بر قومی مشکل شود رجا و تمنی، و آنرا فرقی نه نهند و فرق آنست : که . اگر بارجا غفلت بود، و در طاعت فترت، آنرا . تمنی . گویند وتمنی آرزوست، وآرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست، و در راه دین محمول است. رب‌العزه درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت، آنگه‌رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید، و ایشانرا در آن بستود گفت :

« أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّهِ » . جـای دیگر گفت « یحذرالآخرة و یرجو رحمةربه» ابن خبیق گفت : امیدواران سه‌مرداند : یکی نیکوکردار . امید میداردکه کردارش قبول کنند، و ویرا در آن پاداش دهند. دیگر مردی بد کردار کـه توبه کرد وازبدی باز گشت، ودل درعفوومغفرت بست، امید میدارد کـه عفو کنند و ویرا بیامرزند. سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده، و نا پاکیها بر دست گرفته، آنگه میگوید امید دارم که بیامرزد : این یکی صاحب . تمنی . است وآن دودیگر صاحب . رجاء. روی ان‌النبی صلم دخل علی‌اصحابه من‌باب بنی‌شیبه فرآهم‌یضحکون فقال اتضحکون ؟ لو تعلمون ما أعلم، لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً . ثم مرّ ثم رجع.

القهقری ، وقال نزل علیّ جبرئیل ، واتی بقوله‌تم - « نبیٔ عبادی انی اناالغفورالرحیم » و عن ابن مسعود رض قال - « الکبائر : الاشراك بالله ، والامن من مکرالله ، والقنوط من رحمةالله ، و الیأس من روح‌الله عزوجل .

النوبةالثالثة- قوله تم : « یَسْئَلُونَكَ مٰاذا یُنْفِقُونَ » الآیة . . . -مال باختن درراه شریعت نیکوست ، لکن نه چون جان باختن درمیدان حقیقت ، بوقت مشاهدت ازغیرجدا شدن ، وبشرط وفا بودن نیکوست ، لکن نه چنان که از خویشتن جداشدن و قدم بر بساط صفا نهادن .

از غیر جدا شدن سر میدانست   کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد - که از مال چه دهیم ؟ و چون خرج کنیم ؟ شریعت او را جواب میدهد - از دویست درم پنجدرم واز بیست دینار نیم دینار . دیگری می‌پرسد وحقیقت او را جواب میدهد که - با توبجان و تن‌هم قناعت نکنند . آری حدیث مزدوران دیگرست و داستان عارفان دیگر ، معرفت مزدور تا جان شناختن است ، و معرفت عارف تا جان باختن .

مال و زر و چیز رایگان باید باخت   چون کار بجان رسید جان بایدباخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می پرسیدند از کیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی بردند ، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسد که : -

« وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ » - هرچه شما دادید ومیدهیدمن که خداوندم میدانم ، و بدان آگاهم . این چنانست که موسی را آن شب دیجور در بیابان طور برخواندند که - « یا موسی » ! موسی از لذت این خطاب سوخته این ندا شد ، از سر سوز و اشتیاق گفت - « من‌الذی یکلمنی ؟ » کیست این که با من سخن میگوید ؟ میدانست ، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود ، دستگیری طلب میکرد -گفت : - درین یك ندا بسوختم باشدکه یکباردیگرم‌برخواند مگر برافروزم ، فرمان آمدکه - یا موسی ! نمیدانی‌که ترا که میخواند ؟ گفت « دانم ! لکن منتظر آنم که خواننده گوید - انّی اناالله ربالعالمین .

لبیّك عبدی و انت فی کنفی فکلّما قلت قد علمناه !
سلنی بلا حشمةٍ ولا رهبٍ ولا تخف ، اننی أنا الله !

دو آیت است : - یکی دو اول ورد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند. دیگر آیت بآخر ورد اشارتست . بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند. وذلك قوله تم : « إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ » بعد از ایمان حدیث هجرت کرد ، و هجرت بر دوقسم است یکی ظاهر ، و دیگر باطن. اما هجرت ظاهر دو طرف دارد : یکی آنك ازدیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند ، و بطلب علم شود ، وطرف دیگر آنست که بطلب معلوم شود ، و هرآن روش که ازین دو طرف بیرونست آنرا خطری و وزنی نیست . و الیه‌الاشارة بقوله سلم « الناس عالمٌ او متعلم و سائرالناس همجٌ »

و تا نگوئی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند ، که طالب علم درروش خود است ، وطالب معلوم در کشش حق . و آنکس که درروش خودِ بود دررنج و ماندگی وگرسنگی بماند. چنانك موسی درآن سفرکه طالب علم بود گفت « آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً » باز وقتی دیگر که بطلب معلوم می شد ، چنان مؤید بود بتأیید عصمت و کشش حق ، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند ، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی .

استاد بوعلی دقاق گفت یرحمه‌الله : - نواخت طلبهٔ علم بجائی رسید که فردا چون ازخاك برآیند ، مرکب ایشان پرهای فرشتگان بود ، لقوله سلم « ان‌الملائکة لتضع اجنحتها لطالب‌العلم رضاً بما یصنع » گفتا : چون مرکب طلبه علم پرفرشتگان بود مرکب طلبهٔ معلوم خود دروهم چه آید که چون بود ؟

لو علمنا ان‌الزیارة حق لفرشنا الخدود ارضاً للترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام من دیده زمین‌کنم تو بردیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست. و هجرت باطن آنست که از نفس بدل رود و از دل بسر رود ، و از سر بجان رود ، واز جان بحق رود. نفس منزل اسلام است ،

و دل منزل ایمان ، و سر منزل معرفت ، و جان منزل توحید . در روش سالکان ـ از اسلام بایمان هجرت باید ، و از ایمان بمعرفت ، و از معرفت بتوحید ، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد ، وبناء اسلام و ایمان بر آنست ، بل که این توحید از آب و خاك پاکست ، و از **آدم** و **حوا** صافست ، علایق از آن منقطع ، و اسباب مضمحل ، و رسوم باطل ، و حدود متلاشی ، و اشارات متناهی ، و عبارات منتفی ، و تاریخ مستحیل !

استاد امام **بوعلی** قدس‌الله روحه روزی غریق دریای محبت شده بودو در توحید سخن میگفت که : اگر ازجواهر حرمت یکی را بینی که قدم در کوی دعوی نهدوحدیث توحید کند ، نگر تا فریفته نشوی ، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی ، که آن جمال احدیت بود که درمیدان ازل بنظارهٔ جلال صمدیت شد ، وبا خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند ، که **روستم** را هم **رخش** روستم کشد !

شیخ‌الاسلام انصاری قدس‌الله روحه باین توحید اشارت کرده و گفته : ـ

ما وحدالواحد من واحدٍ	اذ کلّ من وحدّه جاحدُ
توحید من ینطق عن نعته	عاریةٌ أبطلهاالواحد
توحیده ایاه توحیدهُ	و نعت من ینعته لاحد !

النوبة‌الاولی ـ قوله‌تم : « یَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می‌پرسند « عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَیْسِرِ » از می و قمار « قُلْ » بگوی « فِیهِمَآ إِثْمٌ كَبِیرٌ » در می و قمار بزهٔ بزرگ است « وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ » و مردمانرا در آن منفعتهاست ، « وَإِثْمُهُمَآ أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا » اما بزه‌مندی آن مهتر است ازمنفعت آن ، « وَ یَسْئَلُونَكَ » وترا می پرسند « مَاذَا یُنفِقُونَ » که چند نفقه کنیم « قُلِ ٱلْعَفْوَ » بگوی آنچه بسر آید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما ، « كَذَٰلِكَ » چنین هن(۱) « یُبَیِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْآیَاتِ » پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش ، و نشانهای مهربانی خویش .

(۱) کذا فی نسخة الف .

« لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۱۹ » تا مگر در اندیشید در آن منتها که ویرا بر شماست .

« فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْآخِرَةِ » ـ در آن نیکویها که باشما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان ، « وَيَسْئَلُونَكَ » و ترا می پرسند « عَنِ ٱلْيَتَامَىٰ » از یتیمان و گرد مال ایشان گشتن؟ « قُلْ » بگوی « إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » اگر مال ایشان را بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید ، و رایگان در آن تجارت کنید ، و خود را سود بجوئید آن به است . « وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ » و اگر در ایشان آمیزید « فَإِخْوَانُكُمْ » علی حال برادران شمااند در دین ، « وَٱللَّهُ يَعْلَمُ ٱلْمُفْسِدَ مِنَ ٱلْمُصْلِحِ » و خدای باز داند تباه کار از نیکو کار در کار ایشان ، « وَلَوْ شَاءَ ٱللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ » و اگر خدای خواهد کاری دشوار نا تاوست بآن فرا سر شما نشانید ، « إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۰ » که خدای توانا است بی همتای دانا .

« وَلَا تَنْكِحُوا ٱلْمُشْرِكَاتِ » ـ و بزنی مکنید زنان مشرکان را « حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ » تا آنکه که بگروند « وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » و کنیزکی گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ » به از آزاد زنی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ » و هر چند که شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب ، « وَلَا تُنْكِحُوا ٱلْمُشْرِكِينَ » و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید « حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا » تا آنکه که بگروند « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ » و بندهٔ گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ » به از آزادمردی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » هر چندکه شمارا خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب . « أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ » این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشانرا با شرك میخوانند، با آتش ، « وَٱللَّهُ يَدْعُو إِلَى ٱلْجَنَّةِ وَٱلْمَغْفِرَةِ » والله رهیکان خود را فرا بهشت

می‌خواند و با آمرزش، «بِاِذْنِهِ» بخواست و توفیق و فضل خویش، «وَ یُبَیِّنُ آیاتِهِ لِلنّاسِ» و پیدامیکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش، «لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ ۲۲۱» تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند.

النوبة الثانیة - قوله تعم: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ» الآیة ... -این اول آیت است که در کار مَیْ آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می خوردن، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده کـه در آن می دیدند. همواره از **رسول** خدا می پرسیدند کـه در کار می هیچ چیز نیامد؟ و آن پرسنده **عمر خطاب** بود، جواب آمد؛ این آیت:

«قُلْ فیهِما اِثْمٌ کَبیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ» - منفعت در آن آن بود، که در مجلس می شتران می کشتند، و درویشانرا در جنب آن می رفق بود. رب‌العالمین گفت: - بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن. مردمان چون این بشنیدند، قومی از می باز ایستادند و قومی نه. تا آن روز که **عبدالرحمن عوف** میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلم، و در میان ایشان خمر بود، می خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام درآمد، یکی فرا پیش شد بامامی، و سورة «قل یا ایهاالکافرون» درگرفت و نه بر وجه برخواند، که بر جای لااعبد ما تعبدون «اعبد» گفت تا بـآخر سورة، گفت: - لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام - پس رب‌العالمین این آیت فرستاد: که «ایهاالذین آمنوا لا تقربواالصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون» گرد مسجد مگردید که مست باشید، تا آنکه که بهوش بازآئید و دانید که می چه خوانید و چه میگوئید. قومی باز از مسلمانان گفتند که خیر نیست درچیزی که ازمسجد بازدارد و از می خوردن بازایستادند، و قومی همچنان میخوردند و اوقات نماز درآن نگه میداشتند، تا آنکه که قومی از انصار در خانهٔ یکی ازیشان مهمان بودند و با ایشان

می بود. و **حمزة بن عبدالمطلب** حاضر بود. **حمزه** بیرون آمد وشراب دروی کار کرده، و دو شتر دید از آن برادرزاده خود **علی بن ابی طالب**. که بر آن اذخر(۱) میآورند، شمشیر بر کشید وقصد شتران کرد ویرا گفتند ـ که این آنِ علی است. وی گفت ـ «هل انتم الّا عبیدٌ لابی؟» جواب داد ـ که شما که اید مگر بندگان پدر من **عبدالمطلب**؟ و ایشانرا هردو پی زد وشکم بشکافت، و جگر بیرون کشید، وبر آتش افکند. **علی**، در رسید، و آن حال دید گریستن بروی افتاد، بر رسول خدا شد، و آن قصه باز گفت. **جبرئیل** آمد و آیت آورد.

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ ». تا آنجا که گفت « فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ » ـ **رسول** خدا برمنبر شد، واین آیت برخواند، ومی حرام کرد. مسلمانان برخاستند، وبا خانهای خود شدند، ومیها می ریختند. تا می درکویهای **مدینه** برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست، و کس بود که بآب و گل می شست بعضی مفسران گفتند ـ که موضع تحریم آنست که گفت: ـ « فاجتنبوه » ـ ای فاترکوه. و قومی گفتند.

« فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ » ای انتهوا ـ کما قال فی سورة الفرقان: ـ « أتصبرون » والمعنی ـ اصبروا ـ و لهذا قال **عمر** عند نزول الآية: « اِنتهينا يا رب! »

فصل

مذهب **شافعی** آنست: که هر شرابی که جنس آن مستی آرد، اگر خمر بود واگر نبیذ مطبوخ یا خام، ازخرما، یا ازمویز، یا ازگندم، یا از گاورس، یا ازعسل، اندك و بسیار آن حرامست، و آشامندهٔ آن مستوجب حدّ، اگر مست شود و اگر نه **مصطفی** ص گفت: ـ « کل مسکر خمرٌ، و کل خمرٍ حرامٌ انّ من التمر خمراً و ان من البر خمراً وان من الشعیر خمراً و ان من العسل خمراً. » و روی انه قال: « انها کم عن قلیل ما اسکر کثیره » وعن **عبدالله بن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلم: « من

(۱) الاذخر: الحشيش الاخضر. نبات طيب الرائحه، الواحدة [اذخرة] جمع: اذاخر. (المنجد)

شرب‌الخمر لم يقبل‌اللّٰه له صلوة اربعين صباحاً، فان تاب تاب‌اللّٰه عليه، فان عادلم يقبل‌اللّٰه له صلوة اربعين‌صباحاً، فان تاب‌تاب اللّٰه عليه فان عاد لم‌يقبل‌اللّٰه له‌صلوة اربعين‌صباحاً فان تاب تاب‌اللّٰه‌عليه فان عادالرّابعة لم‌يقبل‌اللّٰه له صلوة اربعين‌صباحاً فان تاب‌لم يتب‌اللّٰه عليه وسقاه من‌نهرالخبال. قال‌و من كان يؤمن‌باللّٰه واليوم‌الآخرفلايجلس علي‌مائدة يدارعليها الخمر، قال: ـ والذي‌بعثني بالحق، انّ شارب‌الخمر يجيىء يوم‌القيمة مسوداً وجهه يسيل لعابه علي‌قدمه، يقذره كل من‌رآه. قال: ـ ومن كان في‌قلبه‌آية من كتاب‌اللّٰه ويصبّ عليه الخمر يجيىء كل حرف من‌تلك‌الآية يأخذ بناصيته حتي‌يقيمه عندالرب، فيخاصمه، ومن خاصمه **القرآن** خصم» گفته‌اندكه اين خمرمعجون لعنت است، آن‌جوش آوازدست شيطان‌است، چون دست درو كند بجوشد، پس‌آب دهن‌درو اندازد تا تلخ گردد، پس‌بول درو كند تا بگندد. آن مسكين كه خمر ميخورد بول شيطان ميخورد، و معجون‌لعنت است كه بكار ميدارد، اين خمر زهر دين است، چنانك تن را با زهر بقانيست؟ دين را با خمر بقا نيست. **مصطفي** ص گفت: «شارب‌الخمر كعابدالوثن» اين بمعني خوف عاقبت گفت، يعني كه بسيار افتد مي خواره را كه بعاقبت از ايمان درماند، و بعبادت وثن‌كشد. چنانك يكي مي‌خواره را بوقت مرگ گفتند. بگو «لااله‌الااللّٰه» وي‌ميگفت. شادباش و نوش خور. بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود، كه جمله روزگار خويش بآن بسر برده باشد. و به قال‌**النبي** يموت‌الرجل علي ماعاش عليه. **عايشه** گفت: ـ اگر قطرهٔ مي درچاهي افتدوآن چاه انباشته شود، پس‌ازآنجا گياه برآيد، وگوسپند بخورد من كراهيت دارم‌كه‌گوشت آن گوسپند خورم. مي خواره را هم سقوطعدالت است، وهم زوال‌ولايت، وهم‌وجوب لعنت، وهم فساد عاقبت، وهم خوف خاتمت. اما سقوط عدالت آنست كه باجماع امت شهادت وي مقبول نيست، و بقول بعضي علما ويرا ولايت بردختر نيست، و وجوب لعنت آنست‌كه **مصطفي** ص‌گفت: «ان‌اللّٰه لعن‌الخمر و عاصرها و معتصرها و شاربها و ساقيها و حاملها والمحمولة اليه و بايعها و مشتريها و آكل ثمنها.» و خوف خاتمت آنست كه در آثار بيارند كه پنج چيز نشان بدبختان است، ودروقت‌مرگ بيم‌زوال ايمان درآنست: ـ ترك الصلوة، واكل‌الربوا، والاصرار علي‌الزنا، و عقوق‌الوالدين، و الادمان علي شرب‌الخمر. و فساد عاقبت آنست كه

می‌خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، وحمیم جهنم خورد، چنانك درخبر است: « والذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقاً علی‌الله ان یسقیه من طینة‌الخبال، یقال طینة‌الخبال ماذاب من حراقة اجساد اهل‌النار » درین خبر سه شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت. وذلك فی قوله صلم: « ان‌الله بعثنی رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبدٌ من عبیدی جرعةً من خمر الا سقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً کان او مغفوراً له، ولا یسقیها صبیاً صغیراً الا سقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً او مغفوراً له. ولا یدعها عبدٌ من عبیدی من مخافتی الا سقیتها ایاه فی حظیرة‌القدس. اما حد می‌خواره - اگر آزاد باشد وعاقل وبالغ ومختار نه مکره، چهل تازیانه است واگر بنده باشد بیست تازیانه، واگر رای امام چنان بود که آزاد را هشتاد زند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد **رسول** خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تازیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامهٔ تا بداده رو است که **بوهریره** گفت یکی را حاضر کردند که می خورده بود، **رسول** خدا گفت: بزنید اورا. کس بود که طپانچه می زد، و کس بود که نعلین، و کس بود که چوب، و کس بود که گوشهٔ جامه یعنی جامهٔ تا بداده سخت کرده. گفتا بعاقبت کسی اورا گفت: اخزاك‌الله، **رسول** خدا گفت لاتقولوا هکذا، ولاتعینوا علیه‌الشیطان ولکن قولوا - اللهم اغفرله، اللهم ارحمه. وکسی را که حد شرعی زدند، در کبیرهٔ که از وی در وجود آید، آن حد کفارت گناه وی باشد. **مصطفی** صم گفت: - من اصاب ذنباً فاقیم علیه حد ذلك‌الذنب فهو کفارته. - وقال صلم: - من اصاب حداً فعجّل عقوبته فی‌الدنیا فالله اعدل من ان یثنی علی عبده‌العقوبة فی‌الآخرة، ومن اصاب حداً فستره‌الله علیه و عفا عنه، فالله اکرم من ان یعود فی شیءٍ قد عفا عنه

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَیْسِرِ » الآیة... می را خمر نام کرد - لانها تخامر العقل، از بهر آنك در خرد آمیزد و آنرا بپوشد. و - میسر - قمار - است و از کسب عرب بود، و قومی از عجم. رب‌العالمین آنرا با می حرام کرد. و مفسران گفتند - « کل شیءٍ فیه قمار فهو من‌المیسر حتی لعب‌الصبیان بالجوز والکعاب » و

قال **النبی** صلم ـ « ایاکم وهاتین‌الکعبتین‌المشؤمتین فـانهما من میسرالعجم » و قال **القاسم‌بن محمد** کل شیٔ‌ء الهی عن ذکرالله و عن‌الصلوة فهو میسر.

« قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ »ـ بثا قراءت **حمزه** و**علی** است دیگران بباخوانند وبمعنی متقارب‌اند، که درخمر و قمارهم عظیمی‌گناهست وهم بسیاری‌گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد : ـ « انما یریدالشیطان ان یـوقع بینکم‌العداوة والبغضاء » الی آخرالآیة . . .

« وَ يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ » الآیة . . .ـ برفع واوقراءت**بوعمرو** است ای الذی تنفقونه العفو ـ دیگران بنصب و او خوانند . علی معنی تنفقون العفو ـ ای ما عفی، یعنی ما فضل من اموالکم، یقال صمیم مالی لفلان وعفوه لفلان ای فضله .

این هم جواب سؤال **عمرو** **جموح** است که گفت : یا **رسول‌الله** دانستیم‌که صدقات به که میباید داد یعنی فی‌قوله « ما انفقتم من‌خیر فللوالدین » الآیة، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم وچه دهیم ؟ آیت آمد ـ « قُلِ الْعَفْوَ » بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود . قال**النبی** صلم : ـ « افضل‌الصدقة ماکان عن ظهرغنی و ابدأ بمن تعول » و روی **ابوهریره** ـ ان رجلاً قال یا **رسول‌الله** عندی دینارٌ . قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر . فقال انفقه علی ولدك، قال عندی آخر، قال‌انفقه علی اهلك، قال عندی آخر، قال انفقه علی خادمك، قال عندی آخر قال انت اعلم .

پس هر که خداوند مال و ضیاع و املاك بود یکساله نفقهٔ خود و عیال در کسوة و در طعام و در شراب بنهادی، و باقی بصدقه دادی وهر که را نفقه خود و عیال ازمزد و کار و کسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی، پس کار دشوارشد برایشان، تا خدای تم این آیت فرستاد : « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها » قالوا یا **رسول‌الله** کم ناخذ ؟ فبینت‌السنة اعیان الزکوة من‌الورق والذهب والماشیه والزرع . فصارت هذه الآیة ـ اعنی قوله تم : « خذ من اموالهم » ناسخة لقوله تم ـ قل العفو .

قوله « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ . . . » ـ چنانك احکام می و قماروانفاق

بیان کرد و روشن ، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش . « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » ـ تا شما تفکر کنید در کار دنیا و آخرت و بدانید که این دنیا سرای بلاوفنا است ، وآخرتسرای جزا و بقا . روی انس بن مالک قال ـ قال رسول الله : « ایها الناس اتقوا الله حق تقاته واسعوا فی مرضاته ، و ایقنوا من الدنیا بالفناء ، و من الآخرة بالبقاء ، و اعملوا لما بعد الموت ، فکانکم بالدنیا لم تکن ، و بالآخرة لم تزل . ایها الناس ! ان من فی الدنیا ضیف ومافی یده عاریة ، وان الضیف مرتحل ، والعاریة مردودة ، ألا ! وان الدنیا عرض حاضر یا کل منها البرّ والفاجر ، والآخر وعدٌ صادقٌ یحکم فیها ملك قادر ، فرحم الله امرأً نظر لنفسه و مهد لرمسه مادام رسنه مرخی و حبله علی غاربه مُلقی ، قبل ان ینفد أجله و ینقطع عمله . »

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ . . . » ـ این آیت درشأن قومی آمد که قیمان یتیمان بودند در مال ایشان ، و شنیدند که خدای تع در قرآن در صدر سورة النساء چه تشدید کرد در خوردن مال یتیمان ، بترسیدند و قصد کردند که گریزند از قیام کردن بامر یتیمان ، و مال یتیمان می‌ضایع خواست ماند ، این آیت آمد : ـ « قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » بگوی این قیمان یتیمانرا ، اگر درمال یتیمان تجارت کنید ، وبی مزد ایشانرا نگه دارید ، آن بهتر است ونیکوتر . قال النبی صلعم : « من ولی یتیماً له مال فلیتجر فیه ولا یترکه حتی یأکله الصدقه . »

« وَ إِنْ تُخَالِطُوهُمْ » الآیة . . . واگر با ایشان درآمیزید ، ومال ایشان بامال خود درهم نهید ، و آمیخته دارید ، آنکه مزدی معروف بر گیرید بچم ، بی اسراف و بی شطط ، و بگذارید ایشانرا تا در جای شما نشینند ، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند ، و شما بر فرش ایشان نشینید ، ایشان با شما میخورند از آن شما ، و شما با ایشان میخورید از آن ایشان ، اگر چنین کنید « فَإِخْوَانُكُمْ »

علی حال ایشان برادران شمااند در دین ، و برادران در دین با یکدیگر چنین بایدکه زندگانی کنند. والیه‌الاشارة بقوله صلعم : ــ « لا تحاسدوا ولاتباغضوا ولا تدابروا ولا تقاطعوا وکونوا عبادالله اخواناً . » .

« وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » الآیة . . . ـ والله بازداندمفسدراازمصلح، آنکس که در آمیزد پوشیدن مال خویش ا بمـال ایشان ، از آنکس کـه درآمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان ، **مصطفی** صم گفت : « خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیمٌ مکرم » و فیه روایة ـ « یحسن الیه ـ وشربیت المسلمین بیتٌ فیه یتیمٌ یساءُ الیه » .

« وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ »الآیة . . . ـ این‌درشأن **مرثدبن‌ابی مرثدالغنوی** آمد ، مردی بود قوی دلاور ، **رسول خدا** ویرا **بمکه** فرستاد ، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان از کافران بیرون آرد . چون **بمکه** رسید ، زنی مشرکه آمد نام‌آن زن **عناق** ـ ودرجاهلیت‌آن زن با **مرثد** سروکاری داشت . **مرثد** را بخود دعوت کرد ، **مرثد** سر وازد ـ گفت : و یحك یا **عناق** ! ـ ان‌الاسلام حال بیننا و بین ذلك » گفت : ـ مرا بزنی کن **مرثد** جواب داد که تا از رسول خدا پرسم ، پس آن زن آواز برآورد ، و فریاد خواست تا قومی آمدند ، و**مرثد** را بزدند . چون با **مدینه** آمداین قصه با **رسول** خدا بگفت و دستوری خواست تـا ویرا بزنی کند . رب‌العالمین آیت فرستاد « ولا تنکحواالمشرکات » الآیـة . . . زنان مشرکات را بزنی مکنید ، وگرد ایشان مگردید ، تا مشرك باشند ، اکنون حرام است برمسلمانان که زنان بت‌پرستان و گبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند . مگر حرایر اهل کتابین کـه **قرآن** ایشانرا مستثنی‌کرد : فقال‌تع « والمحصنات من‌الذین اوتواالکتاب من قبلکم . »اگر کسی گوید که حرایر اهل کتابین هم ازکافران‌اند و نکاح سبب مودت ، لقولـه تع ــ « و جعل بینکم مودة ورحمة » ، ومودت باکفران منهی است باین آیت ـ که الله گفت « لاتجد قوماً یومنون بالله والیوم‌الآخر یوادّون من‌حادالله‌ورسوله . . » ؟ جواب آنست

که ان‌مودت که منهی‌است مودت دینی‌است، ومودت نکاح مودت نفعی وشهوانی است پس درتحت آن نهی نشود.

«وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ» الآیة... این در شأن **عبدالله رواحه** آمد، که کنیزکی سیاه داشت، روزی بروی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد. آنکه **برسول** خدا شد وآن حال بازگفت، **رسول** گفت «وماهی؟»؟ چیست آن‌کنیزك؟ قال هی- تشهد أن لااله‌الاالله، و انك رسوله، وتصوم شهر رمضان، وتحسن‌الوضوء، و تصلی. **مصطفی** ص چون وصف وی شنید گفت: «هذه مؤمنة». این کنیزك مؤمنه است. **عبدالله** گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که ویرا آزاد کنم، پس او را بزنی خواهم، چنان کرد. پس مردمان ویرا طعن کردند که کنیزکی سیاه بزنی خواست، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند ونخواست! رب‌العالمین گفت: آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه، با مال و جمال. وگفته‌اند- این در شأن **خنساء** فرو آمد، کنیزکی بود ازآن **حذیفه یمان، حذیفه**او را گفت: یا**خنساء** قد ذکرت فی‌الملا الاعلی‌مع سوادك و دمامتك پس ویرا آزاد کرد و بزنی خواست.

«وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ» الآیة... میگوید- زن مسلمانرا بمرد مشرك مدهید، نه رواست بهیچ حال که مرد کافر زن مسلمان خواهد، که این نکاح استدلال است، ونوعی‌اقتهار، و رب‌العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافر گردد، ولن یجعل‌الله للکافرین‌علی‌المؤمنین‌سبیلا، «أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ» - این همچنانست که گفت:- «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» جای دیگر گفت:- «والله یدعوالی دارالسلام» -چون خلق‌را برروش راه دین، ورنج بردن و بار کشیدن در مسلمانی‌میخواند، بواسطهٔ باز گذاشت‌گفت:- «ادع‌الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة» باز چون دعوت دارالسلام و مغفرت و رحمت بودبی واسطه ایشانرا خود خواند گفت- «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ» وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

النوبة الثالثه ـ قوله تم : « يَسْئَلونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ » الآية . . ـ شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم ، بار خدایرا عزوجل بر روی زمین بندگانی‌اند که آشامندهٔ شراب معرفت‌اند ، و مست از جام محبت . هر چند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بوئی نه ، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه ، زانك دنیا زندان است ، زندان چند بر تابد ؟ امروز چندانست ، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود ، و معرکهٔ وصال جانان ، و رهی در حق نگران .

امید وصال تو مرا عمر بیفزود خودوصل‌چه‌چیزست‌چوامیدچنین‌است

شوریدهٔ بکلبهٔ خمار شد ، درمی داشت بوی داد . گفت : ـ باین یك درم مراشراب ده ! خمار گفت : ـ مرا شراب نماند . آن شوریده گفت : من خود مردی شوریده‌ام ، طاقت حقیقت شراب ندارم ! قطرهٔ بنمای تا ازآن بوئی بمن رسد ، بینی که ازآن‌چند مستی‌کنم ! وچه شورانگیزم ! سبحان‌الله ! این چه برقیست که از ازل تابید ، دو گیتی بسوخت . وهیچ نپائید ؟ یکی‌را شراب حیرت از کاس‌هیبت داد ، مست حیرت‌شد ـ گفت .

قد تحيرت فيك خذ بيدى يا دليلاً لمن تحيّر فيكا

کار دشخوارست آسان چون کنم ؟ درد بی داروست درمان چون کنم ؟

از صداع قیل و قال ایمن شدم چارهٔ دستان مستان چون کنم ؟

یکی‌را شراب معرفت ازخمخانهٔ رجا داد برسرکوی‌شوق برامیدوصل همی‌گوید :

بخت از درخان ما درآید روزی ، خورشید نشاط ما بر آید روزی ،

وز تو بسوی ما نظر آید روزی ، وین انده ما هم بسر آید روزی !

یکی‌را شراب وصلت ازجام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد ، برتکیه گاه انسش جای داد ، از سر ناز و دلال گفت :

بر شاخ طرب هزار دستان توایم ، دل بسته بدان نغمه ودستان توایم !

از دست مده که زیر دستان توایم ، بگذار گناه ما که مستان توایم !

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد ، که با شراب نپرداخت !

سقیتنی کأساً فاسکرتنی فمنك سکری لامن الکاس

آن زنان مصر که **راعیل** را ملامت میکردند در عشق **یوسف**، چون بمشاهدهٔ یوسف رسیدند چنان بیخودشدندکه دست ببریدند وجامه دریدند، وآن مستی مشاهدهٔ یوسف برایشان چندان غلبه داشت که نه ازدست بریدن خبرداشتند نه ازجامه‌دریدن. همین بود حال **یعقوب** ـ غلبات شوق دیدار **یوسف** ویرا برآن داشت که بهرچه نگرست **یوسف** دید، وهرچه گفت از**یوسف** گفت.

با هرکه سخن‌گویم اگر خواهم وگرنه ز اوّل سخن نام توام در دهن آید

تا روزی که **جبرئیل** آمدو گفت: نیزنام **یوسف** برزبان مران، که فرمان‌چنین است! پس **یعقوب** بهر که رسیدی گفتی ـ نام تو چیست؟ بودی که در میانه **یوسف** نامی برآمدی، و ویرا بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که برتو نگزیند کس، جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،

تن زان‌که بجزمهر تواش نیست هوس، چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

«وَ یَسْئَلُونَكَ ماذا یُنْفِقُونَ» الایة... ارباب معانی گفتند ـ سؤال برسه‌ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك رب‌العزة گفت: «فوربّك لنسألنّهم اجمعین عمّا کانوا یعملون» ـ وهوالمشارالیه بقول **النبی** صلعم ـ لایزول قدما عبد یوم‌القیمة حتی یسئل عن‌اربع: عن شبابه فیما ابلاه، وعن عمره فیما افناه، و عن ماله من این جمعه، و فیماذا انفقه، وماذا عمل بما علم.» دیگر سؤال ـ تعنّت ـ است، چنانکه بیگانگان از **مصطفی** پرسیدندکه قیامت کی‌خواهدبود؟ وبقیامت‌خود ایمان نداشتند، وبه‌تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: ـ «یسئلونك عَن الساعة ایّانَ مُرسیُها»، و کذلك قوله: ـ «ویسئلونك‌عن‌الجبال» الآیة. سدیگر سؤال ـ استفهام ـ است وطلب‌ارشاد، چنانك درین‌آیات گفت! «یَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَیْسِرِ»، «ویسئلونك ماذا ینفقون»، «و یسئلونك عن‌الیتامی»، «و یسئلونك عن‌المحیض» ـ این همه سؤال استرشاداند ومردم درین سؤال مختلف‌اند. یکی ازاحوال می‌پرسید، بزبان‌واسطه جواب‌می‌شنید

و او که از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که «انی قریب»!

پیر طریقت ـ گفت: خواهندگان ازو بردر او بسیاراند، وخواهندگان او کم! گویندگان از درد بی درد او بسیارند، و صاحب درد کم. و در تفسیر آورده اند که ـ رب العالمین گفت: منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة، فأین من یریدنی؟

«وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی» الآیة... ـ چندانکه توانی یتیمانرا بنواز و و در مراعات و مواساة ایشان بکوش، که ایشان درماندگان و اندوهگنان خلقند، نواختگان ونزدیکان حقند. ان الله یحب کل قلب حزین، فرمان درآمد که ـ ای مهتر عالمیان! وچراغ جهانیان! یتیمانرا وا پناه خود گیر، که سراپرده حسرت جزبفناء دل ایشان نزدند، و حسرتیان را بنزدیك ما مقدار است. ایمهتر! ترا که یتیم کردیم از آن کردیم تا درد دل ایشان بدانی، ایشانرا نیکوداری.

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرم تو همان کن ای کریم از خُلق خود بر خلق ما
ای یتیمی دیده اکنون با یتیمان لطف کن ای غریبی کرده اکنون باغریبان کن سخا

انس مالك گفت: ـ روزی **مصطفی** ص در شاهراه **مدینه** میرفت، یتیمی را دید که کودکان بر وی جمع آمده بودند واو را خوار وخجل کرده، وهریکی بروی تطاولی جسته، آن یکی میگفت ـ پدر من به از پدر تو. دیگری میگفت: مادرمن به ازمادر تو، سدیگری میگفت: کسان و پیوستگان ما به از کسان وپیوستگان تو، وآن یتیم می گریست، و در خاك می غلتید. **رسول خدا** چون آن کودك را چنان دید، بر وی ببخشود، و بر وی بیستاد، گفت: ای غلام کیستی تو؟ و چه رسید ترا که چنین درماندهٔ؟ گفت: من پسر **رفاعه انصاری**ام، پدرم روز **احد** کشته شد، وخواهری داشتم فرمان یافت، و مادرم شوهر باز کرد، و مرا براند، اکنون منم درمانده، بی کس! و بی نوا! و ازین صعب تر مرا سرزنش این کودکان است! **مصطفی** از آن سخن وی در گرفت، و آن درد در دل وی بدو کار کرد، و بگریست! پس گفت ای غلام اندوه مدار، و ساکن باش، که اگر پدرت را بکشتند من که **محمدم** پدر توام، و **فاطمه** خواهر تو، و **عایشه** مادر تو. کودك شاد شد و برخاست، و آواز برآورد که ـ ای

کودکان، اکنون مرا سرزنش مکنید وجواب خود شنوید ـ «ان ابی خیر من آبائکم! و امّی خیر من امهاتکم! و اختی خیر من اخواتکم؟» آنکه **مصطفی** دست وی گرفت، و بخانه **فاطمه** برد، گفت یا **فاطمه**! این فرزند ما است وبرادر تو، **فاطمه** برخاست، و اورا بنواخت وخرما پیش وی بنهاد، و روغن درسر وی مالید، وجامهٔ در وی پوشید، و همچنین ویرا بحجره های مادران مؤمنان بگردانید. فکان یعیش بین ازواجه حتی قبض **النبی** صلم، فوضع التراب علی رأسه، ونادی «واابتاه! الیوم بقیت یتیماً» فابکی عیون المهاجرین والانصار، فاخذه **ابوبکر**. و هو یقول یا بنیّ مصیبةٌ دخلت علی المسلمین اذا اختلس **محمد** من بین اظهرهم، انا ابوك یا بنی! فکان مع **ابی بکر** حتی قبضه الله عزوجل

النوبة الاولی ـ قوله تعـ: «وَ يَسْئَلُونَكَ» ـ ترا می پرسند «عَنِ الْمَحِيضِ» از حیض زنان، «قُلْ هُوَ أَذًى» بگوی آن مکروهی است وخونی قذر، «فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ» دور باشید اززنان «فِي الْمَحِيضِ» در درنگ حیض، «وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ» و گرد ایشان مگردید بمجامعت «حَتَّى يَطْهُرْنَ» تا از رفتن خون حیض پاك گردند «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ» که پاك گشتند و غسل کردند «فَأْتُوهُنَّ» بایشان میرسید «مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» ازجائی که خدای فرمود شما را «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» دوست دارد خدای باز گردندگان بوی، «وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ۲۲۲» ودوست دارد پاکیزگان و خویشتن کوشندگان.

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ» ـ زنان شما کشت زار شما اند که در آن فرزند میکارید «فَأْتُوا حَرْثَكُمْ» می رسید بکشت زار خویش «أَنَّى شِئْتُمْ» چنانك خواهید «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» وخویشتن را پیش فرا فرستید. «وَاتَّقُوا اللَّهَ» و بپرهیزید از خشم وعذاب خدا «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ» و بدانید که شما فردا باوی هم دیدار بودنی اید، ویرا خواهید دید، «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ۲۲۳» وگرویدگان را

شاد کن از من.

« وَلا تَجْعَلُوا ٱللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ ». نام خدای‌را عرضه مسازید سوگندان خویش را « أَنْ تَبَرُّوا » که با کس نیکوئی کنید، « وَ تَتَّقُوا » و ازبخل بپرهیزید « وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ ٱلنّاسِ » ومیان مردمان آشتی سازید، « وَٱللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۴ » خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.

« لا يُؤاخِذُكُمُ ٱللّٰهُ » ـ نگیرد خدای شما را « بِٱللَّغْوِ فِيٓ أَيْمانِكُمْ » بلغو سوگندان شما، « وَلٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگند کرد و در آن سوگند که بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت « وَٱللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۲۵ » و خدای آمرزگار وبردبارست.

النوبة الثانية : ـ قوله تع : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ » ـ مردی آمد بر

رسول خدانام وی **ثابت بن الدحداح** گفت ـ یا **رسول الله** ! زنانرا درحال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم(۱) یا نه ؟ که بگذاریم ایشانرا در وقت حیض و نپاسیم ؟ آیت آمد ـ « و یسئلونك عن المحیض قل هواذی ، فاعتزلوا النساء فی المحیض » حیض و محیض یکی است ، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش . و معنی حیض رفتن خون است ، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ ، بحرانی که ازقعر رحم برآمد ، کمینه آن یك شبانروزست ومهینه پانزده شبانروز ، وغالب آن شش یا هفت روز است ، وهرچه نه ازقعررحم بیامد ونه سیاه رنك بود آنرا ـ دم استحاضه ـ گویند . واحکام حیض درآن نرود . روی ـ ان **فاطمة بنت ابی حبیش** قالت **لرسول الله** صلعم : « انی مستحاض أفادع الصلوة ؟ فقال صلعم : ان دم الحیض اسود یعرف ، فاذا کان کذلك فامسکی عن الصلوة ، واذا کان الاخر فتوضائی وصلی فانما هو عرقٌ . » **فاطمة بنت ابی حبیش** گفت ـ یا **رسول الله** من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه ؟ **رسول خدا** گفت ـ دم حیض دم سیاه است معروف

---

(۱) کذا فی نسخة الف . باشیم : فی نسخة ج .

که در آن نماز نگذارند ، چون آن باشد نماز مگذار ، و اما چون دم استحاضه باشد وضو کن و نماز کن ؛ که آن رگی است که روان میشود ، و نماز منافی آن نیست **ابن‌عباس** گفت ـ آن رگ درادنی‌الرحم است نه درقعررحم ، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد ، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت‌وضو کند ، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند . چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون ازوی‌میرود نمازوی‌درست بود ، و کسی‌را که ادرارالبول‌باشد یاسلس‌المذی بود ، حکم وی همین باشد .

اما احکام حیض آنست که ـ بر زن حرام بود در حال حیض خواندن **قرآن** ، که **مصطفی** صم گفت : ـ لایقرءالجنب ولاالحائض شیئاً من‌القرآن » و حرام است بر وی پاسیدن **قرآن** لقوله تع « لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ » ، و حرام است بر وی درمسجد درنگ کردن لقوله صلعم « لا یحل‌المسجد لجنب ولا لحائض » ، و حرام است بر وی طواف کردن که **مصطفی عایشه** را گفت ـ « اصنعی ما یصنع‌الحاج غیر ان لاتطوفی » یعنی فی حال‌الحیض ، و حرامست بر وی نماز کردن و روزه داشتن ، اما روزه را قضا باید کردن و نماز نه ، که زنی از **عایشه** پرسید ـ ما بال‌الحائض تقضی‌الصوم ولاتقضی‌الصلوة ؟ فقالت لها ـ أحروریة انت‌فقالت‌لست بحروریة ، ولکنّی اسأل . فقالت کان یصیبنا ذلك علی عهد **رسول‌الله** فنؤمر بقضاءالصوم ولا نؤمر بقضاءالصلوة . و حرامست برمرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که **مصطفی** گفت : ـ « من وَطِئَ امرأته وهی حائض فقضی بینهما ولدٌ فاصابه جذامٌ ، فلا یلومنّ الّا نفسه ، و من احتجم یوم‌السبت والاربعاء فاصابه وضحٌ فلا یلومنّ الانفسه . » پس اگر مباشرت کند درحال حیض حدّی واجب نشود ، اما کفّارت بر وی لازم آید ، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد ، و اگر در آخر بود نیم دینار ، چنانك درخبرست : واین قول قدیم **شافعی** است . اما بقول جدید بروی هیچ‌چیز لازم نیاید از کفارت ، اما بزه کار شود ، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث‌که حرام است وموجب کفارت نیست ، اینجاهمچنانست .

وزن حائض را روا باشد که ذکر خدا کند ، وحیض ایشانرا کفّارت گناهان‌است

و ذلك فیما روی عن **عایشة** قالت ـ قال **رسول‌الله** صلم ـ «مامن امرأةٍ تحیض الا کان حیضها کفارة لما مضی من ذنوبها، و ان قالت اول یوم حاضت ـ الحمدلله علی کل حال واستغفرالله من کل ذنب ـ کتب‌الله لهابرائةً من النار وجوازاً علی الصراط وأماناًمن العذاب.»

«فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ» ... الایة. چون این آیة آمد زنان را در زمان حیض از خانها بیرون کردند، جماعتی آمدند از اعراب **مدینه** گفتند یا **رسول‌الله** سرما سخت است، و جامه اندك، و زنان حائض از خانه بیرون کرده‌ایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم، واگر ندهیم ایشان بر نج آیند، چکنیم که درماندیم؟ **مصطفی** ص گفت ـ شما را نفرمودند که ایشانرا از خانها بدر کنید، شما را فرمودند که مجامعت ایشان مکنید، و سبب آن بود که جهودان و گبران(۱) اززنان خویش درحال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی گذاشتند، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و ازحیض نمی‌اندیشیدند، رب‌العالمین این‌امت‌را راه‌میانه برگزید. وخیرالاموراوساطها ـ گفت ـ چنانك گبران و جهودان کنند نباید کرد، و چنانك ترسایان کنند هم نه. «افعلوا کل شیئ الاالجماع» این لفظ خبراست و عن **عایشه** رض:ـ ان **رسول‌الله** صلم قال ـ ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال ـ ان حیضتك لیست فی یدك، وسئلت **عایشه**: هل تأکل المراة مع زوجها وهی طامثٌ؟ قالت نعم ـ کان **رسول‌الله** یدعونی فآکل معه، و انا عارك، و کان یأخذالعرق فیقسم علی فیه‌فاعترق منه، ثم اضعه فیأخذ، فیعترق منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من‌القدح ویدعو بالشراب فیقسم علیّ فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه‌ثم اضعه‌فیأخذه فیشرب منه ویضع‌فمه حیث‌وضعت فمی‌من‌العرق و یدعو بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه‌القدح. و درخبرست که:ـ **عایشه** با **رسول‌خدا** در یك جامه خفته بود، ناگاه عایشه از جای برجست. **رسول** گفت چه رسید ترا؟ مگرحیض رسید؟ گفت آری **رسول** گفت: ازار بربند استوار و به جایگاه خویش باز آی.

«وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطَّهَّرْنَ» الآیة.... بتشدید طاوها قراءة **ابوبکر** و

(۱) ترسایان: فی نسخة ج.

عاصم و **حمزه** و **کسائی** است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تا آنکه که غسل کنند ازحیض خویش. باقی قراء بتخفیف طاوضمها خوانند «حَتّی یَطْهُرْنَ» یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا ازرفتن خون حیض پاك گردند، به بریدن خون حیض. و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود، و پیش از غسل، مذهب **شافعی** آنست وجماعتی عظیم علما بر آنند که ـ چون حیض بریده شد تا غسل نکنند یا تیمم اگر آب نیابند، حلال نیست رسیدن بوی، پس گفت «فاذا **تطهرن**» ای اغتسلن ـ چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل.

«فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّٰهُ» الآیة ... ـ بایشان می‌رسید اگرخواهید ازآنجا که خدا فرمود شمارا، یعنی ازآنجا که فرزند روید، معنی دیگر «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّٰهُ» بایشان می رسید، از آن روی که الله فرمود شما را، یعنی با عقد نکاح ودرزمان طهر، نه درحال فجور و نه درایام حیض، که چون وطی درحال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید، کما روی ـ ان رجلاً و امرأة فی ایام **سلیمان بن داود** اختصما فی ولد لهما اسود فقالت المرأة ـ هومنك وابی الرجل، فقال **سلیمان** هل جامعتها فی المحیض؟ قال نعم، قال ـ هولك و انما سوّدالله وجهه عقوبة لفعلکما، قال **ابن کیسان** «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّٰهُ» الآیة ... ـ یعنی ـ لا تأتوهن صائماتٍ ولا معتکفاتٍ، ولا محرماتٍ، و اقربوهن وغشیانهن لکم حلالٌ.

اگر کسی خواهد که ادب مباشرت بداند، اول باید که بریدی فرا پیش دارد، چنانك در خبر است از معانقه و ملاعبه و دست فراگرفتن وبرماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی ازقبله بگرداند، وبسم‌الله بگوید، واین دعا برخواند: «اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا» وتعجیل نکند که **مصطفی** گفت: اذاجامع احدکم امرأته فلا یعجلها، فان لهن حاجة کحاجتکم ـ و عزل نکند، که **مصطفی** را از عزل پرسیدند گفت ـ ذلك الوأد الخفی، وتلا ـ اذا الموؤدة سئلت. مگر که موطوئه کنیزك وی باشد، یا کنیزك دیگری بزنی کرده، یاحرّه بود و دستوری عزل داده، و کراهیت

است درعورت زن نگرستن ، وفرزند را از آن بیم‌طمس باشد ، و بهیچ حال سر خویش باسرّاهل خودبیرون ندهد ،که **مصطفی** صلعم گفت : ـ « ان اعظم الامانةعندالله‌یوم‌القیمة و روی ـ شرالناس عندالله منزلة یوم‌القیمة ، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه ، ثم ینشر سرّها ».

« اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ » الایة . . . ـ دوست دارد خدای بازگردانند گان‌را یعنی ـ ایشان که از شرك باایمان کردند و در ایمان از معصیت باطاعت کردند ، و در طاعت از ریا بااخلاص کردند ، ودراخلاص از خلق باحق کردند ، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد ومخلص ، ویرا از توبت چاره نیست . ازینجا گفت رب‌العالمین : ـ « وتوبوا الی‌اللهِ جمیعاً ایهّاالمؤمنونَ لعلّکم تفلحون » گفته اند ـ توبت برسه رتبت است :

اول توبت ، پس انابت ، پس اوبت ، هر که از بیم عقوبت توبه کند او را ـ تائب گویند ـ وهر که امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند ـ و هر که فرمان و اجلال حق‌را توبه کند او را ـ اوّاب ـ گویند توبه صفت مؤمنان است ، « و توبوا الی‌الله جمیعاً ایّهاالمؤمنون » ، انابت‌صفت ـ مقربانست « وجاء بقلب منیب » ـ اوبت صفتِ پیغامبران است « نعم‌العبدانه اوّاب » .

« وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ » ـ میگوید ـ خدای دوست دارد پاکانرا ، ایشان که از نجاسات بپرهیزند ، وخودرا ازخبائث حدث وجنابت طهارت دهند ، تاحضرت نمازرا بشایند . قال **ابوالعالیة** و **محمدبن کعب** : اما التطهّر بالماء فحسن ، و لکن یحب ـ المتطهرین من الذنوب.خبری جامع که ببعضی ازین آیت تعلق دارد:روایت کنند که **مصطفی** روزی درحجرهٔ **عایشه** بود، زنی آمد وطعامی آورد،که مردی انصاری فرستاده بود، **رسول خدا** گفت : هذه حنطةٌ معمولة بلحم ـ تسمّیهاالاعاجم هریسةً عوضنّیهاالله تع من‌الخمر و مهتران صحابه خلفاء وراشدین وائمه‌دین حاضر بودند ، **رسول خدا** دست مبارك فراز کرد ، شکستهٔ برآورد تا تناول کند این چند کلمت درآن حال بگفت : «حبّبت الیّ من دنیاکم ثلاث: الطّیب والنّساء و قرّة عینی فی‌الصّلوة » ـ **ابوبکر** صدّیق موافقت

مصطفی را شکستهٔ برآورد وگفت: وانا احب منها ثلاثاً یا **رسول الله**: ـ النظر الیك و انفاق المال علیك وتلاوة ما انزل الیك. **عمر خطاب** همچنین لقمهٔ برداشت گفت: « و انا احب منها ثلاثاً: ـ امراً بمعروف و نهیاً عن منکر وحداً اقیمه الله عزوجل. **عثمان عفان** نیز شکستهٔ برداشت. وگفت: انا احب منها ثلاثاً: ـ اطعام الجوعان وکسوة العریان والصلوة باللیل والناس نیام » **علی مرتضی** ع نیز موافقت کرد و لقمهٔ برداشت، گفت: و انا احب ایضاً ثلاثاً: قری الضیف، والصوم فی صمیم الصیف، والضرب بین یدی رسول الله بالسیف. **جبرئیل** امین ع، پیك حضرت رب العالمین آن ساعت درآمد، وبمساعدت گفت: و انا احب منها ثلثاً: غرس الاشجار وقتل الکفار وسقی الابرار » **جبریل امین** بآسمان برشد، هم در ساعة فرود آمد، و پیغام ملك جل جلاله آورد که ـ یا **رسول الله**، الله یقرئك السلام، و یقول: و انا احب منها ثلثاً ـ « توبة التائبین، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین. »

قوله: ـ « نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ ». این آیت درشأن قومی آمد از اهل **مدینه** که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشانرا گفتند ـ هر کس که بزن خویش رسد از پس وی درمحل حرث، فرزند احول آید، مسلمانان ازبیم آن ازآن فعل تحرّج کردند این آیت آمد ـ « أَنَّىٰ شِئْتُمْ » الآیة... اذا کان فی مأتیّ واحد ـ یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می باش. عن **ابن عباس** رض قال: « لا یکون الحرث الّا حیثُ یکون النبات » و عن **عمر** قال **رسول الله** صلم « ان الله لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبارهن » وقال صلم « لا ینظر الله عزوجل الی رجلٍ اتی رجلاً او امرأةً فی دبرها » و قال « ملعونٌ من اتی امرأته فی دبرها »

« وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » ـ گفته اند ـ این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما روی عن **النبی** صلم قال « اذا اراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل: ـ « بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنبّ الشیطان ما رزقتنا ـ » فان قدر بینهما ولدٌ لم یضره شیطان » و گفته اند ـ معنی « وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » طلب فرزند است و ایشانرا از پیش

فرافرستادن، چنانك درخبراست ـ «من قدّم ثلاثة من الولد لم یبلغوا الحنث . لم تمسّه النار الا تحلّة القسم ، فقیل یا رسول الله ـ و اثنان ؟ قال و اثنان . فظننا انه لو قیل واحد ، لقال واحدٌ . ویقال « قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » ان یعمل لِلّهِ سبحانه بما یحبّ و یرضی « وَاتَّقُوا اللَّهَ » . ـ فیما امرکم به و نهاکم عنه . « وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ » فیجزیکم باعمالکم « وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ » بالجنة .

« وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ » الآیة . . . ـ عرضه آن چیز بود که میان تو و میان کاری درآید تا ترا از آن کار بازدارد . میگوید سوگند خوردن بنام من عرضه مسازید تا خویشتن را باز دارید از نیکوکاری ، یعنی سوگند مخورید بر کاری کردنی که آن نکنیم ، یا بر کاری نا کردنی که آن کنیم . واین چنین سوگندخوردن معصیت است ، و راست داشتن آن معصیت ، ودروغ کردن آن واجب ، و کفارت دادن فریضه . قال النبی صلعم ـ « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیراً منها ، فلیأت الذی هو خیرٌ و لیکفّر عن یمینه . » کلبی گفت ـ این آیت در شأن عبدالله بن رواحه آمد که از داماد خویش بخواهر بشیر بن النعمان الانصاری ببرید و سوگند خورد که با وی سخن نگویم ، و در پیش وی نروم ، و در صلاح وی نکوشم و او را با خصمان او وبا برادران اوصلح ندهم ، و ببهانهٔ سوگند با وی نمی‌پیوست . تا رب‌العالمین این آیت فرستاد، ومصطفی صم بروی‌خواند، فرجع عما کان علیه . مقاتل حیان گفت ـ ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد با پسرخویش عبدالرحمن نه پیوندد ، وبا وی نیکوئی‌نکند تا آنکه که مسلمان شود . رب‌العالمین درشأن وی این آیت فرستاد . ویقال فی قوله تع « أَنْ تَبَرُّوا » . معناه لدفع ان تبرّوا ـ فحذف المضاف ، و قیم المضاف الیه مقامه کقوله تع « واسئل القریة » و اشباهه .

« لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ » ـ لغو سوگند ان بود که نامی‌از نامهای خداوند از زبان کسی بسوگند بیرون آید ، بشتاب ، یا بر عادت ، یا در حال غضب و ضجر ، و ویرا در آن قصد و عزم سوگند نبود . چنانك عادت است عرب را در

نظم سخن که رانند گویند - « لاوالله، بلی والله » . « وَلٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » - این کسبت گفت و آن « عقدتم الایمان » که در سورة المائده گفت . و گفته‌اند : - که لغو سوگند آن بود که سوگند یاد کند بر کاری ، وچنان داند و پندارد که در آن راست گوی است ، پس برخلاف آن بود که پنداشت و دانست . رب العزت گفت - شما را نگیرم باین سوگند ، و بزهٔ نه بر شما و نه کفارتی ، لکن بآن گیرم که سوگند یاد کنید بر کاری و دانید که دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل ، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت است وموجب کفارت . عقوبت آنست که **مصطفی** گفت - « من حلف علی یمین وهو فاجرٌ لیقتطع بها مال امرئٍ مسلم لقی الله عزوجل و هو علیه غضبان . » و جاء اعرابی الی **النبی** صلعم فقال - یا رسول الله ماالکبائر؟ قال - الاشراك بالله ، قال ثم ماذا ؟ قال عقوق الوالدین . قال ثم ماذا ؟ قال ثم الیمین الغموس . » قیل **للشعبی** - ماالیمین الغموس ؟ قال اللتی یقتطع بها مال امرئٍ و هو فیها کاذبٌ . و روی انه قال صلعم - « الیمین الفاجرة تدع الدیار بلاقع » و کفّارت آنست که درسورة المائده گفت : - « فکفارته اطعام عشرة مساکین » الآیة . . **بنده‌یی** آزاد کند ، یا ده درویش را طعام دهد هر یکی را مدّی ، یا ایشانرا جامهٔ کند هر یکی را پیراهنی ، یا ازارپائی ، یا دستاری ، یا کلاهی ، و در اعتاق و اطعام و کسوة مخیرست ، آن یکی که خواهد میدهد ، پس اگر درویش بود و مال نداشته باشد - سه روز روزه دارد پیوسته یا گسسته چنانك خواهد . و بدان که سوگند از کسی درست آید که مکلف بود و نیز بطوع خویش سوگند یاد کند ، و در آن نه مکره بود که **مصطفی** صم گفت : - « لیس علی مقهور یمینٌ » و عقد سوگند که بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عزجلاله بسته شود ، هرچه بیرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد ، و کراهیت باشد بآن سوگند یاد کردن . قال **الشافعی** : - واخشی ان یکون معصیةً . روی **ابن عمر** قال ، قال **رسول الله** صلعم - « من کان حالفاً فلا یحلف الّا بالله » و عن **ابی هریره** رض قال ، قال **رسول الله** صلعم : - « لا تحلفوا بآبائکم ولا بالانداد ، ولا تحلفوا الّا بالله ، ولا تحلفوا بالله اِلّا و انتم صادقون » . و قال صلعم : - « من حلف انه

بریءٌ من‌الاسلام ، فان کان کاذباً فقد قال کفراً ، و ان کان صادقاً فلن یرجع الی‌الاسلام سالماً »

و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق ، ودر نذرو در اقرار . در طلاق چنانست ـ که زن خود را گوید ـ « انتِ طالقٌ ان شاءالله » باین استثنا که در طلاق پیوست طلاق نیفتد . و در عتاق آنست که بندهٔ خود را گوید ـ « انت حرٌّ ان شاءالله . » آزاد نشود ، و در نذر آنست‌که گوید ـ لله علیّ کذا ان‌شاءالله ـ این نذر منعقد نشود ، ودر اقرار آنست که‌گوید ـ « لفلانٍ علی کذا ان شاءالله » باین اقرارچیزی‌بروی لازم نیاید . همچنین اگرسوگندیاد کند در نفی یا دراثبات ، واستثنا در آن پیوندد ، چنانك سخنی یا سکوتی دراز در میان نیفتد‌گوید ـ والله لا فعلن‌کذا ان شاءالله یا گوید ـ « والله لاافعل کذا ان‌شاءالله » عقد سوگند بسته نشود . قال‌النبی صلعم من حلف علی یمین ثم قال ان شاءالله فقد استثنی .

ثم قال فی آخر الآیـة « وَٱللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ » ـ یؤخرالعقوبةعن‌الکافرین‌والعصاة ، والحلم من‌الناس‌التثبت والاناة ، و من‌الله‌الامهال .

النوبة الثالثة ـ قوله تم : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى » الآیة

کلام خداوند حکیم ، یاد آن کرد گار عظیم ، ماجدی نامدار کریم ، یار هر ضعیف مونس هر لهیف ، مایهٔ هر درویش ، امید هر نومید ، دلیل هر کم راه ، درماندگان و عاجزان را نیك پناه ، خداوندی که از مهربانی و نیك خدائی عطاء خود برخلق‌ریزان کرد ، و هر کس را آنچه صلاح و بهینه آن کس دید آن کرد ، بنگر کـه چه کرد ازفضل ، وچه نمود ازکرم باین زنان عاجز رنگ ضعیف نهاد ، ملول طبع ، چون‌دانست که بنیت ایشان با ضعف است ، و طبع ایشان با ملالت ، و طاقت دوام خدمت ندارند ، و در آن خللها آرند ، ایشانرا عذری پدید کرد ، در بعضی روزگار تا لختی طاعت و گران باری خدمت ازیشان بیفتاد ، بی‌اختیار ایشان ، و ایشانرا در آن جرمی نه ، باز چون‌روزگاری برآید و نشاط بیفزاید ، و آرزوی خدمت و طاعت بریشان تازه شود ، آن عذر بریده گردد ، و خطاب باز متوجه شود . اینت نکوکاری و مهربانی ! اینت

خداوندی و بنده نوازی ! ازین عجبتر که ایشانرا در آن حال که بازداشت ، ازخدمت بازداشت نه از مخدوم ، تا اگر تن از خدمت باز ماند دل از مخدوم باز نماند ، ایشانرا دستوری ذکر داد هم در دل هم بر زبان و مرهمی نهاد بآنچه گفت ـ « أنا جلیس من ذکرنی » تا نومید نشوند ، و از بساط قرب به نیوفتند ، چون از خدمت بازماندند که نه هرکه رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید ، اگرعلت‌رسیدن خدمت ظاهر بودی از سحرهٔ فرعون چه خدمت آمد ؟ و از ابلیس مهجور چه بود از خدمت که نیامد ؟ ایشانرا بی خدمت برخواند ، و این را با خدمت براند ، این بود خواست او ، و چنین آمد حکم او ، نه بزخواست او اعتراض ! نه از حکم او اعراض ! یفعل‌الله ما یشاء و یحکم ما یرید .

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم ، وخودکشم ، وخودگیرم

« نِسَآؤُکُمْ حَرْثٌ لَّکُمْ » الآیة . . . ـ بنده را نفس است و دل ، نفس ازعالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست ، و دل از عالم علوی است ، یعنی آن لطیفهٔ ربانی که مایهٔ آن نور پاك است ، نفس را مقام غیبت آمد ، و دلرا مقام شهود ، و الیه الاشارة بقوله صلم : ـ « ما من آدمیّ الا و قلبه بین اصبعین من اصابع‌الله » ـ پس نفس که در غیبت بماند شرع اورا با امثال واشکال خویش مسا کنت داد ، وبدان منت‌برنهاد گفت : ـ « نِسَآؤُکُمْ حَرْثٌ لَّکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّیٰ شِئْتُمْ » جای دیگر گفت « فانکحوا ما طاب لکم من‌النساء » ، جای دیگرگفت : « لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة و رحمة » این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهدهٔ غیرت بماندست ، امّا دل که در مقام مشاهدت است حرام است او را که بغیری گراید ، یا خود بمخلوقی فرو آید ، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش ازغیرحق طهارت ندهد ، درتحت این کلمت نشودکه ـ « یحبّ‌المتطهرین » . رب‌العالمین دوست دارد این چنین پاکانرا ، و ایشانرا مردان خواندآنجا که گفت : ـ « فیه رجالٌ یحبّون ان یتطهروا والله یحبّ‌المطّهّرین » .

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است : یکی خبث عین است که

هرگز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هرگز پـاك نشود، که نجاست او عینی است. دیگر خبث صفت است، ودراصل پاك بود امانجاستی بدورسد، که چون بشوئی پاك شود؛ لکن این نجاست هم بردوقسم است: بعضی‌خفیف که بیك آب پاك شود، و بعضی غلیظ که شستن بآب‌وخاك بباید تا پاك شود. خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین، است که هرگز زائل نشود، و آن خبث شرك است که نیامرزد ـ «ان‌الله لا یغفر ان یشرك به» «انماالمشرکون نجس». اینك جاوید در دوزخ بمانند، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است، طهارت پذیر نیست، و بهشت جز جـای پاکان نیست، و آن‌خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث ـ معصیت ـ است، طهارت پذیرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر، صغایر خفیف است: بـگذری که بردوزخ کند پاك شود: «وان منکم الا واردها» وکبائر غلیظ است بگذری‌پاك نشود، بیشتربماند، اماجاویدبنماند که عین او نجسٌ نیست و نجاست او طهارت پذیرست، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید، پاك شود، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جزاجز آتش باشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. «ان‌الله تم طیّبٌ لایقبل الاالطیّب» **بداود** ع وحی آمدکه: «یا **داود** طهرلی بیتاً اسکنه» خانه ما پاك گردان تا خداوندخانه‌بخانه فروآید. گفت‌ـ خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هرچه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب‌تا اگرچیزی مانده بود ازهوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش‌بروبد که عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننمایـد عروس دیـن تـرا
تا هوای نفس تو در راه دیـن دارد قرار
چون زنان‌تا کی‌نشینی برامید رنـگ‌و بوی
همت انـدر راه بند و گام زن مردانـه وار

النوبةالاولی ـ قوله‌تم: «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ» ـ ایشانراست که سوگند خورند

« مِنْ نِسَائِهِمْ » از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را ازرسیدن بایشان ، « تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ » درنگ چهار ماه « فَإِنْ فَاؤُا » اگر باز آیند « فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۲٦ » الله آمرز کارست و بخشاینده .

« وَ إِنْ عَزَمُوا ٱلطَّلَاقَ » ـ واگر عزم کنند طلاق دادن را « فَإِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۷ » خدای شنوا است سوگندرا وداناست عزیمت را .

« وَٱلْمُطَلَّقَاتُ » ـ زنان طلاق داده « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند بتن خویش « ثَلَٰثَةَ قُرُوٓءٍ » سه پاکی « وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ » و نه رواست زنانرا « أَنْ يَكْتُمْنَ » که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند « مَا خَلَقَ ٱللَّهُ فِيٓ أَرْحَامِهِنَّ » فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید ، « إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ » اگر با خدای گرونده‌اند وبروز رستاخیز ، « وَبُعُولَتُهُنَّ » وشوهران ایشان « أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ » حق تراند و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تا عدّت بنگذرد ، « إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحاً » اگر خواهند که آشتی کنند « وَلَهُنَّ مِثْلُ ٱلَّذِي عَلَيْهِنَّ » وزنانرا برمردان همچنانست که مردانرا برزنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن « بِٱلْمَعْرُوفِ » براندازهٔ توان « وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » و مردان را برزنان در معاملت یك درجه افزونی است « وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۸ » وخدای توانا است دانا.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ » الآية ... ایلاءازروی لغت مصدر آلی است یقال ـ آلیٰ یؤلی ایلاءً ، فهومولٍ ـ آلیٰ وایتلی وتألّیٰ همه یکسانست «ولا یأتل اولوا الفضل» ازینست ، والیّه نام سوگندست قال الشاعر.

قلیل الألایا حافظ لیمینه وان بدرت منه الالیّة برّتِ .

و از روی شرع ایلا آن باشد که مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند

عزوجل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهارماه چندانك تقدیر کند، اما اگر سوگند بچهارماه خورد یا کم از چهارماه مولی نباشد، واگر سوگند نه بنام خدا خورد کی بطلاق وعتاق خورد بروزه وبنماز و صدقه که برخود واجب کند بقول جدید **شافعی** رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهارماه مدت تربص وی باشد که درین مدت از جهت شرع مطالبتی بروی متوجه نشود. اما اگر درمیانهٔ این مدت پیش از آنك چهارماه برآید بازآید وبا اهل خویش کند، بر وی جز از کفارت سوگند نیست واین فیئه هرچند که نه درمحل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی مؤجّل باشد و پیش از اجل آن دین بازدهد روا بود. واگراین فیئه نکند تامدت چهار ماه بسر آید وآنکه بی‌عذری‌هم نزدیکی نکند، زنرا رسد که مطالبت وی‌کند که باز آی یاطلاق ده. اختلافست علمارا که بازآمدن بسخن‌است یابوطی. قومی گفتند. بسخن است گوید. با پس آمدم. ودرست‌تر آنست‌که وطی است. پس اگر باز نیاید زنرا رسد که ازقاضی درخواهد تا ویرا طلاق دهد. وچون باز آمد بعداز مطالبت ونزدیکی کرد، اگرسوگند که خورده بود بنام خدای‌بود عزوجل کفارت سوگند بروی لازم‌آید، بدلیل خبر که گفت « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیر منها فلیأت‌الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه» وبقول قدیم **شافعی** کفارت‌لازم‌نیاید، لقوله تعالی « فَاِنْ فٰاؤُ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ » علّق‌المغفرة بالفیئه فدل علی انه قداستغنی عن‌الکفارة. واگر سوگند بطلاق یاعتاق بود به‌نفس وطی طلاق درافتد، وعتق‌حاصل شود. واگر برطریق نذر سوگند یاد کرده بود چنانك گوید. ان‌وطأتك فللّهِ علیِ ان‌اعتق‌رقبة اواصوم کذا اواصلی کذا اواتصدق بکذا. اینجا مخیر است اگرخواهد بوفاءِ نذر بازآید واگر خواهد کفارت‌سوگند کند.

« وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلٰاقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ » ـ این آیت از دو وجه رد است براصحاب رأی که گفتند. چون مدت ایلاء چهارماه بسرآید زن ازمرد جدا شود بیك طلاق، وحاجت بآن‌نیست‌که شوهررا بفیئه یاطلاق‌مطالبت کند. گوئیم اگرچنان بودی

پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائدهٔ نماندی. وجه دیگر آنست که گفت:ـ « فَإِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » ـ لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، ومسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

« وَٱلْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ » ـ الآية.... تربص اینجا ـ عدت ـ است. وقرء بمذهب شافعی طُهر است. و کمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آنرا حدی نیست. درشرع میگوید:ـ والنساء المطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنکاح ثلاثة اطهار. زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید وباشوهر دخول یافت وآبستن نیست درنگ کند درعدت، وبازایستد ازتزویج تا سه پاکی. وعدتها درقرآن پنج است:ـ عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومیدشده ازحیض همچنان، وذلك فی قوله تم «واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن» وعدّت بارواران زنان تا بیار فرو نهادن است وذلك فی قوله: واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهنّ» اگرهم درآن ساعة که شوی مرد یا طلاق داد بار فرو نهد، هم درساعة تزویج وی حلال گردد. چهارم عدت شوی مرده چهارماه و ده روزاست. وذلك فی قوله «والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً». پنجم عدت مطلقات سه پاکی وهوقوله:ـ « وَٱلْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَٰثَةَ قُرُوٓءٍ ». وزن دست بازداشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله « فمالکم علیهن من عدّة تعتدّونها » مگر که شوهرش بمیرد که هم چهارماه و ده روز بنشینند، عموم آیترا که گفت « یتربّصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً » و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید وآنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر در اطهار که عدت ایشان درآن دو طهر است. ودرحمل همچون آزادزنان وضع حمل است. اما ابتداءِ و انتهاءِ عدت بآن توان دانست که مرد که زنرا طلاق دهد درحال حیض دهد یا درحال طهر. اگر درحال حیض دهد روزگار آن حیض درشمار نیست تاطهر پدید آید، آنکه درعدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغاز کند عدت بسر آمد. واگر درحال طهر طلاق دهد، اگرهمه یك لحظه باشد آن طهر درشمار باشد

بعد از آن که دوطهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغاز کند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع بازنان باید کرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هر که که کم ازسی ودو روز و دولحظه نگویند که کم ازین صورت نه‌بندد والله اعلم.

«وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ» الآية ... ـ و حلال نیست زنانرا که چیزی ازحیض یا ازبارخویش که درشکم دارند پنهان کنند، تاحق رجعت مرد بدان باطل کنند. **عکرمه** گفت: ـ این چنان باشد که زن درعدت شود چون مرد خواهد که رجعت کند گوید مرا حیض سیم رسید، وعدت بسر آمد وقصد وی بدان ابطال حق مرد باشد ازرجعت. آنگه گفت: ـ «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» ـ ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة، هم‌شوهران ایشان بایشان سزاوارترانند که رجعت کنند ازدیگران، «إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا» اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه‌اضرار، چنانك قومی میکردند درابتداء اسلام که زنرا طلاق رجعی میدادند، چون نزدیك آن بودکه عدت بسر آید رجعت میکردند، وزنرا باخود میگرفتند بازدیگرباره ویرا طلاق رجعی میدادند، ومقصود ایشان بآن رجعت اضرار و تعذیب ایشان بود نه اصلاح ایشان، مفسران گفتند «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» درحق مردی آمد از اهل **طایف** که زن خویش را سه‌طلاق داد، زن بارداشت ومرد ندانست، وزن ازبارخویش ویرا آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، ومرد بحکم آیت مراجعت کرد. واین حکم ثابت بود میان ایشان تاهرمرد که بارور را طلاق دادی هم‌شوی وی سزاوارتر بودی بوی، وحق رجعت ویرا بودی، پس باین آیت دیگر که «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» این منسوخ شد، واحکام طلاق دوگانه وسه‌گانه آنجا روشن شد. ـ بعولة ـ جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله وعمومة وخؤلة. شوهر را بعل گویند وزن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است والمباعلة المجامعة.

«وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» ـ الآية ... ـ میگوید حق زنان. برمردان همچنانست که حق مردان برزنان. برهردو واجب است که یکدیگرراچندانك خویشتن‌را پاك دارند، وخوش دارند، وخوش زندگی کنند، وعشرت و صحبت‌را

ساخته باشند. قال **ابن عباس** رض - انی لاحبّ ان اتزیّن للمرأة کما احب ان تتزین لی لان الله تع یقول « وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » همانست که جای دیگر گفت:- « عاشروهن بالمعروف ». و **مصطفی** ع گفت « خیرکم خیرکم لاهله ». وعن **سعیدبن المسیب** قال - بلغنی ان **رسول الله** صلعم قال « ان المرأ المسلم اذا همّ باتیان اهله کتب الله له عشرین حسنة، ومحاعنه عشرین سیئة، فاذا اخذبیدها کتب الله له اربعین حسنة ومحاعنه اربعین سیئة. فاذا قبّلها کتب الله له بهاستین حسنة و کفّرعنه ستین سیّئة، فاذا اصابها کتب الله له عشرین ومائة حسنة، ثم اذا قام یغتسل باهی الله تع به الملائکة، ویقول انظروا الی عبدی قام فی لیلة باردة یغتسل من الجنابة، یبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قدغفرت له ».

« وَ لِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآیة... ومردانرا برزنان افزونی است. یعنی بماساقوا من المهر، وانفقوا من المال. بآنک مهرو نفقت برایشانست، ایشانرا برزنان افزونی است، هم بدیت که دیت مردان دوچند دیت زنان است، وهم بمیراث که مردانرا دوبهره است، وزنانرا یك بهره، وهم بطلاق ورجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت وامارت وجهاد که مردانراست و زنانرا نه، وهم بعقل و دین که زنان ناقصات عقل ودین اند، وذلك فی قوله صلعم « مارأیت من ناقصات عقل و دین اغلب الذی لبّ منکنّ فقالت امرأة یا **رسول الله** ما نقصان العقل والدین؟ قال- اما نقصان العقل فشهادة امرأتین بشهادة رجل فهذا نقصان العقل وتمکث احدیکن اللیالی لاتصوم وتفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدین ».

روی **سعیدبن المسیب** عن **ابن عباس** رض فی قول الله عزوجل - « وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآیة... قال- اذا کان یوم القیٰمة جمع الله تع الفقهاء والعلماء، فقاموا صفّاً، فیجیءُ رجلٌ متعلقٌ بامرأةٍ وهویقول- یا رب انت الحکم العدل! کنت انا وهذه قبل النکاح حرامین ثم صرنا بالنکاح حلالین و کانت لها من اللّذة مثل مالی فلمَ اوجبت لها علیّ الصداق وانت الحکم العدل؟ فیقول الله تع وقد اخذت منه مهراً؟ فتقول نعم فیقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاءِ فیقول الله جل جلاله

للفقهاءِ۔ انتم امر تم هذه‌ان تأخذ منه مهراً؟ فيقولون نعم، فيقول من اين قلتم؟ فيقولون۔ يارب انت قلت فی کتابك۔ «و آتوا النساءِ صدقاتهن نحلة» فيقول الله عز وجل۔ صدقتم. فيقول الزوج ولم اوجبت لها عليّ الصداق و كنا فی اللذة سواءً؟ فيقول الله جل جلاله۔ لانی ابحت لك ان تتلذذ بغيرها، وهی معك وحرمت عليها ان تتلذذ بغيرك مادامت معك، فلما ابحت لك و حرمت عليها اردت ان اعطيها ماتساويان، فجعلت لها عليك الصداق. فيقول الزوج ثانياً يا رب فلم اوجبت لها عليّ النفقة بعد الصداق؟ فيقول الله جل جلاله۔ لانی فرضت عليها طاعتك ان لاتعصيك ای وقت اردتها، ولم افرض عليك طاعتها، فلما فرضت عليها واسقطت عنك اردت ان اعطيها ماتساويان؛ فجعلت لها عليك النفقة بعد الصداق. فيقول الزوج ثالثاً۔ يارب فلم اوجبت عليّ النفقة الولد وا سقطت عنها والولد بينی وبينها؟ فيقول الله تم۔ لانك حملت الولد فی ظهرك خفاً و وضعته شهوةً، وحملته ثقلاً و وضعته كرهاً، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت عليك. فيقول الزوج رابعاً۔ فلم اوجبت عليّ نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة وفی الكبر و اسقطت عنها؟ فيقول الله تم۔ جعلت ذلك غيرانی عوضتك، فيقول بماذا يارب؟ فيقول اذامات الولد قسمت ميراثه اثلاثاً۔ للام الثلث، وللاب الثلثان، ثلث بازاءِ ثلث الام والثلث الآخر عوضاً عن النفقة. فيقول الزوج خامساً۔ فی کتابك انت قلت «وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ» و قد تساوينا فاين درجتی عليها؟ فيقول الله عزّ وجلّ: درجتك عليها انی جعلت امرها اليك ان شئت طلقتها وان شئت امسكتها، وليس اليها ذلك. ثم يقول الله عز وجل۔ للفقهاءِ والعلماءِ كيف ترون حكمی وقضائی من قضاءِ قضاتكم فی دار الدنيا؟ فيقولون يارب انت الحكم العدل مارأينا من قضاتنا فی دار الدنيا شيئاً من ذلك. وعن **ابی سعيد الخدری** رض قال:۔ قال **رسول الله** صلعم۔ ان الرجل اذا نظر الی زوجته و نظرت اليه، نظر الله عز وجل اليهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بكفها واخذت بكفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما. فاذا تحللها اكتنفتهما الملائكة من اعالی رؤسهما الی عنان السماءِ يستغفرون لهما ويتراحمون عليهما، و كان لهما بكل قبلةٍ و شهوةٍ حسناتٌ امثال جبال **تهامة**، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما كما تخرج الشعرة من العجين، فان هی حملت، كان لها فی ذلك كاجر الصائم المخبت فی سبيل الله عز وجل. فاذا وضعت فلا تعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرة

اعين. قالوا هذا للنساء فما للرجال؟ فقال، ـ وللرجال عليهن درجة والله عزيزٌ حكيم.

النوبة الثالثة ـ قوله تم: «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَآئِهِمْ» الآية. . . ـ ازروی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است ونصیحتی تمام مراعات حقوق حق را جل جلاله، که چون حق خلق را چندین وزن وخطر نهاد که آنرا فرمان جزم فرستاد، وازبگذاشت آن بیم داد، پس حق الله سزاوارتر که نگه دارند، واز بگذاشت آن به بیم باشند. دربعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارند که حقوق الله ضایع کرده باشد در دنیا، رب العزة بنعت هیبت وعزت باوی خطاب کند ـ که شرم نداشتی و از خشم وسیاست من نه ترسیدی؟ که حق من ضایع کردی؟ وآنرا تعظیم وشکوه ننهادی؟ ندانستی که من ترا در آن تهاون وتغافل می دیدم؟ و کرد تو برتو می شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید اورا بدوزخ، که وی سزای آتش است وآتش سزای وی. و عن **ابن عباس** رض عن **النبی** قال قال الله عزو جل ـ «انی لست بناظر فی حق عبدی حتّی ینظرعبدی فی حقی» و درصحف است ـ که الله گفت: «انا اکرم من اکرمنی واهین من هان علیه امری» من اورا گرامی دارم که اومرا گرامی دارد، و اورا خوار کنم که اوفرمان من خوار دارد. بنگر این انتقام که از بنده می کشد بحق خود، بآنك حق ویرا بنا برمسامحت است، وبیشتر آن باشد که در گذارد. اما حقوق مخلوق که در آن هیچ مسامحت نرود انتقام الله لاجرم در آن بیشتر بود، تابدان حد که گفته اند ـ اگر کسی را ثواب هفتاد پیغامبر بود، و یك خصم دارد به نیم دانگ که بروی حیف کرده بود، تاآن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود. پس حقوق خلق نگاه باید داشت، ودرمراعات آن بجدّ باید کوشید، خاصه حقوق زنان وهم جفتان که رب العالمین درین آیت نیابت ایشان می دارد، و ازشوهران در خواست مراعات ایشان میکند. و **مصطفی** ع فرمود: «خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی» وقال «استوصوا بالنساءِ خیراً فانهّن عوانٌ عندکم لاتملکن لانفسهن شیئاً، وانما اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکلمة» ـ گفت این زنان زیردستان شمااند وامانت خدااند بنزدیك شما، با ایشان نیکوئی کنید وایشانرا خیرخواهید، خاصه که پارسا باشند و

شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، ویار وی دردین.

روزی **عمر خطاب** گفت- یا **رسول الله** ازدنیا چه گیرم وچه بر گزینم؟ **رسول** جواب داد: - «لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجةً مؤمنةً» گفت- زبانی ذاکرو دلی شاکرو زنی شایستهٔ پارسا. بنگر تازن شایسته‌را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکرکرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن‌پارسا که قرین‌آن کرد همچنانست. **ابوسلیمان‌دارانی** ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی‌که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، واگر ترا ملالتی درمواظبت عبادت پدید آید که دل درآن کوفته شود وزعبادت بازمانی، دیدار ومشاهدهٔ وی اُنسی و آسایشی در دل‌آرد، که آن قوت بازآید، ورغبت طاعت برتوتازه گردد. **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام ازینجا گفت: - راحت وآسایش یکبارگی از دل بازمگیرید که دل ازآن نابینا شود. **رسول خدا** ع گاه بودی که درمکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتی **بعائشه** گفتی: - «کلّمینی یا **عائشة**». باین سخن خواستی که خود را قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وَحْی دارد، پس چون ویرا فازین عالم دادندی، وآن‌قوت تمام‌شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی، گفتی - «ارحنا یا **بلال**!».

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، وقرةالعین خود در نماز بازیافتی، چنانك در خبرست:- «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنی فی الصَّلٰوةِ» **عائشه** گفت: - ازآن پس که روی بنماز آوردی گوئی هرگز ما را نشناخت، وما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق‌شدی که گفتی- «لی‌مع‌اللّٰه‌وقتٌ لایسعنی‌غیرُ ربّی». درعالم تحقیق‌این گردش‌را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضهٔ جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و باسطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه‌الاشارة بقوله: «لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئٍ ادرکه بصره» آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی آدم، که گاه گاه استغفار کردی‌آن طلب ستر بود، که میکرد- فان‌الغفر هوالستر

والاستغفار طلب الغفر. آنکه ستروی این بود که ساعتی با عایشه پرداختی وباوی عیش کردی. ازاینجا گفته‌اند دروصف اولیا : ـ که اذا تجلّی لهم طاشوا واذا استر علیهم رُدّوا الی الحظّ فعاشوا » ابو عبدالله حفیف را گفتند که عبدالرحیم اصطخری چرا با سگ بانان بدشت می‌شود وقبامی بندد؟ گفت ـ « یتخفف من ثقل ماعلیه » میخواهد که از بار وجود سبک‌تر گردد، ودمی برزند ؛ ویقرب منه قول القائل :

اریدلانسی ذکر ها فکانّما تمثّل لی لیلی بکل مکان

میگوید ـ بهانهٔ جویم که ترا فراموش کنم تو دریادآئی بهانه بگریزد ومن‌خیره فرو مانم.

پیر طریقت گفت : الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم، برزهرهٔ خود بترسم، درغفلت آویزم، همواره از سلطان عیان در پردهٔ غیب می آویزم، نه کامم بی‌لکن خویشتن را درغلطی افکنم تا دمی برزنم.

النوبة الاولی ـ قوله تعالی : « اَلطَّلٰاقُ مَرَّتٰانِ » ـ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست، « فَاِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ » وپس از آن دوطلاق نگاه داشتن‌است بچم. « اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسٰانٍ » یا گسیل کردنی‌است بنیکوئی، « وَلٰا يَحِلُّ لَكُمْ » وشمارا حلال نیست « اَنْ تَأْخُذُوا مِمّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » که چیزی ازیشان بازستانید ازآن کاوین که ایشانرا داده باشید، « اِلّا اَنْ يَخٰافٰا » مگر که بدانند وترسند « اَلّا يُقِيمٰا حُدُودَاللهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهد بود، وفرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت، « فَاِنْ خِفْتُمْ » اگربدانید وبترسید « اَلّا يُقِيمٰا حُدُودَ اللهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهدبود که حدهای فرمان الله واندازهٔ آن درمعاملت وصحبت بروزگار بایکدیگر نگاه‌دارند وبپای دارند « فَلٰا جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ » تنگی نیست برایشان درین که زن خویشتن بچیزی از کاوین خویش از شوی باز خرد

« تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلا تَعْتَدُوها » این اندازهااند که خدای بنهاد از آن در مگذرید « وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ » و هر که از اندازهٔ خدای در گذرد « فَاُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ » ٢٢٩ ایشانند برخویش ستمکاران.

« فَاِنْ طَلَّقَها » ـ اگر که مرد زنرا طلاق دهد « فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ » آن زن ویرا بزنی حلال نیست پس ازآن، « حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » تا آنکه که شوئی دیگر کند وآن شوی بوی رسد، « فَاِنْ طَلَّقَها » اگراین شوی دوم ویرا طلاق دهد « فَلا جُناحَ عَلَيْهِما » تنگئی نیست برین زن وبرشوی پیشین، « اَنْ يَتَراجَعا » که باهم آیند (به نکاحی نو) « اِنْ ظَنّا » اگر دانند « اَنْ يُقيما حُدُودَ اللّٰهِ » که بپای خواهند داشت درمعاملت وصحبت وحدها وشرطها آنچه فرمان استازخدای « وَ تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ » واین اندازهای خدا اند « يُبَيِّنُها لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ » ٢٣٠ پیدا میکند آنرا ودرمی آموزد دانایانرا.

« وَ اِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ » ـ وچون زنرا طلاق دهید « فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » واین زن عدت بکران برد، « فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » آن زنرا نگاه دارید، وبزنی بازآرید بنیکوئی بچم، « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » یا بگشائیداورا وگسیل کنیدبنیکوئی و بچم، « وَلا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً » و با خود مگیرید اگر بستیز گیرید ایشانرا و بزیان کاری، « لِتَعْتَدُوا » تا اندازهٔ خشنودی من در گذارید وپای از پسند من فرانهید « وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ » وهر که آن کند « فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد « وَلا تَتَّخِذُوا آياتِ اللّٰهِ هُزُواً » و سخنان ودین‌خدای‌بافسوس مگیرید، « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ » ویاد کنید نیکوکاری خدای برخود « وَما اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ » و

آنچه فروفرستاد برشما « مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ » ازنامه ودانش راست ، « يَعِظُكُمْ بِهِ » كه پند ميدهد شما را بآن « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و بپرهيزيد از خشم و عذاب خداى « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ٢٣١ » و بدانيد كه خداى بهمه چيزها دانا است از كرد و گفت و نيت خلق .

« وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ وچون زنرا طلاق دهيد « فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » چون آن زن را عدت بكران آيد « فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ » باز مداريد آن زنرا « أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ » كه به نكاح باشوى خويش گردد ، « إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ » كه اين زن و آن مردها مداستان گشتند بباز رسيدن باهم « بِالْمَعْرُوفِ » به نيكوئى وراستى « ذَٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ » اين پند است كه خداى ميدهد « مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » آن كس را كه گرويده است از شما بخدا وروز رستاخيز « ذَٰلِكُمْ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَأَطْهَرُ » كه چنين كنيد شما را بهتر است وهنرى‌تر وپاكتر « وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ٢٣٢ » وخداى داند وشما ندانيد .

النوبة الثانية ـ قوله تم : « الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآية .... حكم طلاق در روزگار جاهليت ودرابتداءِ اسلام پيش از نزول اين آيت آن بود كه هرآنكس كه زن خويش را طلاق دادى اگر يكى و بيشتر ، طلاق را حصرى وحدى نبود ، و مرد را حق رجعت بود در روزگار عدّه ، تاآنكه كه زنى آمد بعايشه ناليد از شوى خويش ، كه ويرا طلاق ميداد بردوام ، ورجعت ميكرد برسبيل اضرار ، و عايشه آن قصه بارسول صلعم بگفت ، و در آن حال اين آيت آمد و حدّ طلاق پيدا شد و بسه باز آمد . گفتند يا رسول الله « الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » وَ أَيْنَ الثالثة ؟ اين دوطلاق است كه گفت ذكر سيم كجاست؟ گفت : « فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ » اين تسريح نام سديگر

طلاق است. و نامهای طلاق در **قرآن** سه است: ـ طلاق و فراق و سراح ـ: « طلّقوهُنّ و فارقوهنّ وسرّحوهُنّ ».

معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دواست، بعد از آن دو طلاق امساك است باخود گرفتن بلفظ مراجعت، « أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ » یا گسیل کردن بآنك فرو گذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد و خواهد که ویرا با خود گیرد بلفظ مراجعت کار بر نیاید. که نکاح تازه باید کرد. اما اگر این دو طلاق گفت و پیش از آنك عدّت بسر آید یا نه که بعد از آنك عدت بسر آید و نکاح تازه کنند ویرا طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل شود. و تا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه ویرا باخود نتواند گرفت.

اینست که الله گفت: « فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَه » ثم قال « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » جای دیگر بشرح‌تر گفت: « و انْ اردتم استبدالَ زوج مكانَ زوج و آتيتم احدَيهنّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شيئاً ».

« إِلّا أَنْ يَخافا أَلّا يُقِيما حُدُودَ اللّهِ » ـ این خوف بمعنی ـ علم ـ است، میگوید مگر که بدانند که اندازه‌های خدای درمعاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آنگه روا باشد که زن خویشتن را به کاوین خویش از شوی باز خرد، وجدائی جوید.

یعقوب و **حمزه** یُخافا بضم یاء خوانند، ودرین قراءت خوف بمعنی ـ ترس ـ باشد لابد. میگوید: مگر شوی زنرا به ترساند، وزن شوی را. و ترسانیدن آنست که از صحبت ملالت نماید، واز دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگر چنین بود پس برزن جناح نیست که کاوین بوی بگذاشت، و نه برمرد که کاوین باز گرفت، چون بروجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران گفتند: ـ این آیت درشأن **ثابت بن قیس بن شماس الانصاری** وزن وی **جمیله** نام **ام حبیبه بنت عبدالله بن ابی** فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و

زن ویرا نخواست واز وی جدائی جست وخویشتن را بآن کاوین ازوی باز خرید، و اول خلعی که دراسلام برفت این بود. فقهاء اسلام گفتند ـ خلع مکروه است مگردر دو حال: ـ یکی آنك حدودالله بپای نتوانند داشت، دیگر آنك کسی سوگند یاد کند بسه طلاق که فلان کار نکند، وآن کارلابد کردنی باشد، درین‌حال خلع‌مکروه نیست. وخلع آنست که زنرا طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود، پس‌آن کار بکند تا از عهدهٔ سوگند بیرون آید، آنکه بعقد نکاح زنرا با خود گیرد، واگر این خلع بااجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش، بمذهب **شافعی** روا باشد.

«فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ».ـ اگرشوی زنرا طلاق سوّم دهد پس ویرا بزنی حلال نیست تاشوی دیگر کند، و آن شوی بوی رسد رسیدنی که‌هردوغسل کنند، اینست‌معنی‌آن‌خبرکه **مصطفی** ع **عایشه بنت‌عبدالرحمن بن عتیك القرظی** را گفت چون خواست که باشوهر نخستین شود وشوهر دومین بوی نرسیده بود گفت صلعم ـ «لا، حتی تذوقی عسیلته وتذوق عسیلتك» وحدّاصابت‌که تحلّل بآن حاصل شود «.........» ـ و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده، یا.......... «فَإِنْ طَلَّقَهَا» این‌شوی دوم است اگر اورا طلاق دهد، یعنی باختیار نه باکراه، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل کرده «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا» تنگئی نیست برشوهرنخستین وبرین زن که بنکاح با یکدیگر شوند، پس ازآنك عدت بداشت از شوهر دومین.

«إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ».ـ قال**مجاهد**ـ ای‌انْ علما ان نکاحهما علی غیر الدُلسه، وعنی بالدلسة التحلیل. مذهب **سفیان** و **احمد** و**اوزاعی** وجماعتی آنست که نکاح تحلیل نکاح فاسد است، و بمذهب **شافعی** چون در آن شرطی نباشد که مفسد عقد باشد فاسد نیست، اما مکروه است، که **مصطفی** ع گفت ـ «لعن‌الله المحلل و المحلّل‌له» وقال صلعم «الا ادلکم علی‌التیس المستعار؟ قالوابلی یا **رسول‌الله**، قال

هوالمحلّل والمحلّل له »

و یقال « انْ ظنّا انْ یقیما حُدودَ الله » ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر » ـ میگوید تنگی نیست برایشان که به نکاح بایکدیگر شوند اگر امید دارند که حق یکدیگر برخود بشناسند و بجای آرند، حق مرد برزن وحق زن برمرد : ـ اما حق مرد برزن آنست که ـ درخانهٔ مرد بنشیند و بی‌دستوری وی بیرون نیاید وفرا درو بام نشود، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند، و ازشوی خویش جز نیکوئی باز نگوید، وبستاخی که درمیان ایشان درعشرت وصحبت بود حکایت نکند، ودرمال وی خیانت نکند، واگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدرسرای آید چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد، وباشوهر بآنچه بود قناعت کند، و زیادتی نجوید، وحق وی از آن خویشاوندان فراپیش دارد، وهمیشه خودرا پاکیزه و آراسته دارد، چنانك صحبت وعشرت‌را بشاید، وخدمتی که بدست خویش تواند کرد فرو نگذارد، وبا شوهر بجمال خویش فخر نکند، وبر نیکوئیها که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند، که رسول خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنانرا دیدم گفتند: یا رسول الله چرا چنین است؟ گفت ازآنك لعنت بسیار کنند، وباشوهر ناسپاسی کنند. ودرخبر است که اگر سجود جز خدایرا عزوجل روا بودی زنانرا فرمودندی برای شوهر. وعظیم تر آنست که مصطفی گفت ع ـ «حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم، فمن ضیّع حقی فقد ضیّع حق الله، ومن ضیّع حق الله فقد باء بسخط من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر. »

وقال ابن عمر :ـ جائت امرأة الی النبی صلعم فقالت ـ یا رسول الله ما حق الزوج علی المرأة ؟ فقال لاتمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب، ولا تصوم یوماً الا باذنه، الّا رمضان، فان فعلت کان له الاجر والوزر علیها، ولاتخرج الّا باذنه، فان خرجت لم تقبل لها صلوة، ولعنتها ملائکة الرحمة وملائکة العذاب، حتی ترجع. » و قال کعب، اول ماتسئل المرأة یوم القیمه عن صلوتها، ثم عن حق زوجها » وقال صلعم: ـ « المرأة اذا صلّت خمسها وصامت شهرها واحصنت فرجها واطاعت بعلها فلتدخلْ من ایّ ابواب الجنة شائت. »

اما حقوق زنان برمردان: آن است که مرد باایشان بخوش خوئی زندگانی کند،

و ایشانرا نرنجاند، بلکه رنج ایشانرا احتمال کند، وبرمحال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند، که ایشانرا از ضعف وعورت آفریده اند، وهیچ کس اززنان چنان احتمال نکردی که **رسول خدا**، تا آن حدکه زنی دست برسینه وی زد بخشم، مادر آن زن باوی درشتی کرد، **رسول خدا** گفت: بگذار که ایشان بیشتر ازین کنند و من فرو گذارم. **عمرخطاب** با درشتی‌وی در کارها میگوید: ـ مرد بایدکه با اهل‌خویش چنان زید که با کودکان، و با درجهٔ عقل ایشان آید، وبا ایشان مزاح و طیبت کند، و گرفته نباشد امامزاح وطیبت بآن حد نرساند که هیبت وسیاست مردبجملگی بیفتد، ومسخّر ایشان شود، که رب‌العزّة گفت: «الرجال قوّامون علی‌النساء» ـ پس باید که مرد مستولی باشد برزن نه زن برمرد.

ودرخبر است که «تعس عبدالزوجة» نگونسارست آن مرد که بندهٔ زنست، و ازحقوق زنان‌آنست:ـ که مرد نفقه کند برایشان بمعروف، نه‌تنگ فراگیرد ونه‌اسراف کند، واعتقاد کند که ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقه است. **مصطفی** گفت: یك دینار که مردی درغزا هزینه کند، و یك دینار که بندهٔ را بدان آزاد کند، ویك دینار که بدرویشی دهد، ویك دینار که برعیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و درثواب تمامتر آنست‌که برعیال خود نفقه کرد. ومرد باید که بااهل خویش‌طعام باهم خورد، که دراثر می‌آید که خدای وفریشتگان درود دهند براهل بیتی کـه طعام بهم خورند وتمامتر شفقتی آنست که آنچه برعیال نفقة کند ازحلال بدست آرد، که هیچ جنایت وجفا صعب‌تر ازآن نیست که ایشانرا بحرام پرورد، وآنچه داند که زنانرا به کار باید از علم دین در کار نماز وطهارت وحیض ایشانرا درآموزد، واگر درآن‌تقصیر کند مرد عاصی‌شود، که الله گفت: «قوا انفسکم واهلیکم ناراً» واگردوزن دارد یابیشتر میان ایشان راستی کند درعطا ودرنواخت، وبآنچه‌دراختیار وی‌آید، که در خبراست: «من کانت له امرأتان فمالَ اِلی احداهما جاء یوم القیمة و شقّه مائلٌ» و درجمله حقوق زنان برمردان‌آنست:ـ که زن **معاذ** پرسید از **مصطفی** صلع، گفت ـ یا **رسول‌الله** ما حق‌الزوجة علی‌زوجها؟ قال ان‌لایضرب وجهها، ولایقبحها، وان یطعمها

مما يأكل، ويلبسها مما يلبس، ولا يهجرها » و روى انّ رجلاً جاءَ الى عمر رض يشكو زوجته ، فلما بلغ بابه سمع امرأته ـ **ام كلثوم** ـ تطاولت عليه، فقال الرجل انى اُريد ان اشكواليه وله من البلوى مالى ، فرجع . فدعاه عمر فقال انى اردت ان اشكواليك زوجتى فلما سمعتُ من زوجتك ماسمعت رجعت . فقال عمر انى أتجاوز عنها لحقوقها علىّ ، اولها انّها تستر بينى وبين النار ، فيسكن قلبى بها عن النار . والثانى ـ انّها خازنة لى اذا خرجت من منزلى تكون حافظةً لمالى ، والثالث انها قصّارة لى تغسل ثيابى . والرابع ظئرلولدى . والخامس انها خبّازةٌ طبّاخة . فقال الرجل ـ ان لى مثل ذلك فاتجاوزُ عنها »

قوله : « وَ اِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » الآية . . . ـ اى قاربن بلوغ اجلهن، واشرفن على ان بِنَّ بانقضاءِ المدة ، « فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » ميكويد ـ چون طلاق دهيد زنانرا ، ونزديك آن باشد كه عدت بسر آيد ايشانرا ، مراجعت كنيد . ومراجعت بمذهب **شافعى** بقول است نه بفعل ، واشهاد در آن شرط نيست اما مستحب است ، و حاجت برضاءِ زن نيست ، ولفظ صريح در رجعت آن است ، كه گويد:ـ « راجعتها » يا گويد:ـ « رددتها » اگر گويد« امسكتها » يا گويد زوّجتها « يا نكحتها » بيك وجه درست باشد. وهر كه زن را پيش از دخول طلاق دهد يابعد ازدخول طلاق دهد بعوض، ويرا حق رجعت نبود ، وبينونت حاصل شود ، و كسى كه حدودالله درنكاح و در صحبت نگه نتواند داشت ، و شرائط آن بجاى نتواند آورد ، اولى تر آن باشد كه مراجعت نكند وبگذارد تاعدت بسر آيد . وزن مالك نفس خويش گردد : چنانك رب العزة گفت : « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » .

پس گفت « وَلا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً » اين خطاب بآن كس است كه خواهد كه زن خودرا نه نگه دارد بعدل، ونه بگشايد تا ازوى بدل گيرد، ويرا طلاق ميدهد ، چون عدت بكران رسد كه اين زن بر كار خود پادشاه خواهد گشت ويرا باخود آرد ،

وبازطلاق دهد تاعدت تو فراسروی نشاند. گویند **ثابت بن یسار الانصاری** چنین میکرد بازن خویش و آیت درشأن وی آمد، و اورا تهدید کردند، وازآن باز زدند، هم بکتاب وهم بسنت: کتاب اینست که گفت: «وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِتَعْتَدُوا». وسنت آنست که **مصطفی** ع گفت: «ملعونٌ من ضار مسلماً او ما کره» آنکه در تهدید بیفزود و گفت: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» برخویشتن بیداد کرد آنکس که مسلمانی را زیانکار کرد یا با مسلمانی ستیز برد. و فی الخبر «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فی الاسلام».

«وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللّٰهِ هُزُوًا» - دین خدا و شریعت **مصطفی** بافسوس مگیرید، و بتعظیم فرا پیش آن شید، این آیت بآن آمد که قومی کار طلاق و عتاق و نکاح را سست فرا میگرفتند، بزبان میگفتند پس از آن باز می‌آمدند، وبر بازی می گرفتند: رب العزة گفت: چنین مکنید که حدیث شرع بازی نیست، و کار دین مجازی نیست. **مصطفی** صم این آیت برخواند، و گفت: «مَن طلّق اوحرّر اونکح او انکح فزعم انه لاعب فهو جدٌّ» و روی انه قال: «خَمسٌ جِدُّهُنّ جدٌّ وَ هزلُهنّ جِدٌّ: الطلاق والعتاق والنکاح والرجعة والنذر.»

«وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ» - بالایمان و احفظوا «وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ» **فی القرآن** من المواعظ والحدود والاحکام «يَعِظُكُمْ بِهِ» ای **بالقران** عن الضرار فی الطلاق. «وَاتَّقُوا اللّٰهَ» فلا تعصوه فیهن. «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ» من اعمالکم «عَلِيمٌ» فیجازیکم بها. اگر کسی گوید کتاب و حکمت هم از نعمت خدای است بربندگان، مهینهٔ نعمتهاست، چون بر عموم ذکر نعمت رفت افراد کتاب و حکمت چه معنی دارد؟ جواب آنست: که نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستی، و زینت دنیا، و جز دانایان و زیرکان ندانند که

کتاب و حکمت نعمت مهینه است، پس آنچه باز گفت ارشاد ایشانرا باز گفت که ندانستند. وجهی دیگر گفته اند: که تفضیل و تخصیص کتاب و حکمت را باز گفت، وبیان شرف آنرا در میان نعمتهای دیگر، چنانك جای دیگر ملائکه را برعموم یاد کرد آنکه دیگر باره **جبرئیل** و **میکائیل** را بذکر مخصوص کرد، تفضیل ایشان‌را بر فریشتگان دیگر.

« وَ اِذا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسآءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » الآیه... این آیت درشأن **معقل‌بن یسارالمزنی** آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد ویرا دست بازداشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، ویرا بازخواست، **معقل** گفت: «اقررت عینك بکریمتی فطلقتها» چشم ترا روشن کردم بخواهر گرامی خویش آنکه ویرا طلاق دادی، ثم جئت تسترجعها، بعد از آن آمدی و ویرا می‌باز خواهی! واللّٰه لارجعت الیك ابداً. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد **مصطفی** صم بر **معقل** خواند. **معقل** گفت ـ رغم انف **معقل** لامراللّٰه و رسوله، و زوجّها منه و کفّر عن یمینه. عضل ـ منع ـ باشد، وَالدّاء العضال هوالدّاء المنیع علی‌المتطبّب.

« اِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِٱلْمَعْرُوفِ » ـ یعنی اذا تراضیا بینهما، که این زن و این مرد هردورضا دادند بباز رسیدن باهم «بالمعروف»، بنکاحی حلال ومهری جایز، و بپذیرفتند که بایکدیگر باقتصادتر روند، وبچم‌تر و نیکوتر، شما که قیّمانیدایشانرا باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.

« ذٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِٱللّٰهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ » الآیة.... این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است که خدای میدهد گرویدگانرا بخدای و روز رستاخیز. « ذٰلِكُمْ اَزْكىٰ لَكُمْ وَ اَطْهَرُ » این شما را نزدیکتر وسزاوارتر، اورا که یکدیگررا دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نا دیده

و ناشناخته و نا آزموده ، « وَأَطْهَرُ » و دلها پاکتر بود ، از آنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی ، و زن بدل ازشوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی ، « أَطْهَرُ » اینجا بمعنی همانست که در سورةالاحزاب گفت : « ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ » وهردوطهارت است ازریبت ودنس، وآنجا که گفت « هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ » یعنی : احلّ لکم من نکاح‌الرجال ازوجکموهنّ » و در قرآن وجوه طهارت فراوان است ، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاءالله .

« وَٱللَّهُ يَعْلَمُ » والله میداند ، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی ویرا خواها ، « وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » و شما که اولیائید وعضل می کنیدو زنرا از رجعت باز می دارید نمیدانید . این آیت دلیل **شافعی** است که گفت : نکاح بی ولیّ درست نباشد ، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی ، و در آن فایدت نبودی ، که زن بر کار خود پادشا بودی . یدل علیه ما روی عن **النبی** صلم انه قال : ـ « لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدلٍ » و قال صلم : « ایّما امرأةٍ نکحت بغیراذن ولیّها فنکاحها باطلٌ ، فان مسّها فلهاالمهر بمااستحلّ من فرجها، فان اشتجروافالسطان ولی من لاولی له .

النوبةالثالثة ـ قوله تع : « ٱلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآیة ...ندب الی تفریق‌الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام‌الفراق ، تفریق طلاق ازآن مندوب است که حقیقت فراق‌مکروه است . هرچند که طلاق در شرع مباح است خدای دشمن دارد که سبب فراق است ، و بریدن اسباب الفت و وصالٰ است . **رسول خدا** گفت« ابغض‌المباحات الیّ الطلاق» وعزت **قرآن** ثنا میکند برقومی که پیوندها نبرند وفراق نجویند وگفت ـ « والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم » ودرملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمهٔ ایشان برف است و یك نیمه آتش ، و بقدرت خود این هردوضد درهم‌ساخته وبرجای بداشته ، وتسبیح ایشان اینست که : « سبحان من یؤلف بین‌النار والثلج، الّف یا رب بین قلوب‌المؤمنین من عبادك » .

پیر صوفیان گفت : ـ در بیابان میرفتم شخصی را دیدم مُنکر ، آبی در پیش وی ایستاده ، واز آن آب نبات برآمده ، گفتم تو کیستی ؟ گفت من **ابومره** ام ، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، واین سبزیها ونبات ازآب چشم من برآمده ، گفتم چرا می گرئی ؟ گفت : ابکی فی ایّامِ الفراق لایّامِ الوصال . مهجورانرا دیدنهٔ وصال در ایّام فراق روح دل باشد ، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان کس نیست .

گفتم چودلم با توقرین خواهد بود مستوجب شکروآفرین خواهدبود
بالله که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

حسن بن علی علیهما السلام زنی داشت طلاق داد ، او را ، پس چهل هزار درم مهرآن زن بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود ، زن آن مال پیش نهاد و گریستن در گرفت گفت :

متاعٌ قلیلٌ من حبیبٍ مفارقٍ

مرا خواستهٔ جهان چه بکارست که کنارم تهی از یارست ! و دوست از من بیزار است !

کسی کش ماریشی بـر جگر زد ورا تـریـاق سازد نـی طبـر زد

گویند ـ این سخن با حسن بن علی افتاد ، دروی اثر کرد ، واو را مراجعت کرد.
در آثار بیارند که **امیرالمؤمنین** علی علیه‌السلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سر گور **فاطمه** ، میگریست میگفت :

مالـی وَقَفْتُ عَلَی ٱلْقُبُورِ مُسَلِّماً قَبْرَ ٱلْحَبیبِ فَلَمْ یُرَدَّ جَـوابی

فهتف هاتفٌ :

قالَ ٱلْحَبیبُ وَکَیْفَ لِی بِجَوابِکُمْ وَ أنـا رَهـیـنُ جَنـادِلٍ وَ تُـرابٍ
اَکَلَ ٱلتُّرابُ مَحـاسِنِی فَنَسیتُکُمْ وَ حُجِبْتُ عَنْ اَهْلِی وَ عَنْ اَصْحابی
فعلیـکم مِنّـی السلام تقطعت مِنّی و منـکم وصلـة الاحباب

گفت : ـ چه بودست ؟ و دوست را چه رسیدست.؟ که سلام میکنم و می پرسم و جواب نمیدهد .؟ هاتفی آواز داد ـ که دوستت میگوید : چون جواب دهم ، که مهر

مرگ بردهنم نهاده، در میان سنگ و خاک تنها بمانده، واز خویش وپیوند بازمانده، از من بتو درود باد. آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما ازهم فرو ریختست. وقلادهٔ آن از هم بگسستست.

علی ع از سرآن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت:

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ

وَإِنَّ افْتِقَادِي وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لا يَدُومَ خَلِيلٌ

چون درد فراق درجهان چیست، بگو عاجز زفراق نا شده کیست، بگو؟

گویند مرا که در فراقش مگری آن کیست که ازفراق نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی **ملکان**، از دنیا بیرون شد. **مالك** برسرخاك وی نشست ومیگفت: **یا ملکان**، لاتقرّ عینی حتی اعلم این صرت، ولا اعلم ذلك مادمت حیّا، آنگه بسیار بگریست، او را گفتند: ای مالك بمرگ وی چندین می‌بگرئی؟ گفت نه بآن می گریم که از دنیا بیرون شد، یا بآنك امروز از وی باز ماندم، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم، و اورا نه‌بینم، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ایا تحسرفوات دیدار خالق خود کرا بود؟ وچون بود؟ گویند که فزع اکبردر قیامت داغ حسرت فرقت بود، که برسردوراه برجان قومی نهند، وایشانرا از دوستان وبرادران بازبرند، این آسان ترست ودردآن کمتر، صعب‌ترآنست که اگر داغ فرقت الله برجان ما نهند واز راه سعادت بگردانند:

این همه آسان و خواراست آه اگر گوید که رو

کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند - فردا درانجمن قیامت یکی را بیارند، ازین شوریده روزگاری، بدعهدی، فرمان درآید که او را بدوزخ برید، که داغ مهجوری دارد، چون بکنارهٔ دوزخ رسد دست فراز کند، و دیدهٔ خود بر کشد، بیندازد، گویند این چیست که کردی؟ گوید:

مارا ز برای یار بُد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

لمّا تیقنتَ انّی لست ابصرُکم غمضتُ عینی فلم انظر الی احدِ

روز و شب و گاه و بی‌گه آن ماه سما — یك دم زدن از برم نمی بود جدا
پرسید کسی نشان ما زو عمدا — گفتا چه کسست؟ او زکجا ما زکجا؟

پیر بزرگ بسیار گفتی: ـ دل رفت و دوست رفت، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل؟؟

حشاشة نفسٍ ودّعتْ یومَ ودّعوا — فلم ادرِ ایَّ الظّاعنینَ اُشیّعُ
فردا برود هر دو گرامی بدرست — بدرود کرا کنم ندانم زنخست؟!

گفتا ـ بسرّم ندا آمد که از پس دوست شو، که عاشق را دل از بهر یافت وصال دوست باید، چون دوست نبود دلرا چه کند.

چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش
چون شه و فرزین نماند خاك برسر فیل را

النوبة الاولى ـ قوله تعـ: «وَالْوالِداتُ». زایندگان مادران «یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ» شیر دهند فرزندان خود را «حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ» دو سال تمام، «لِمَنْ اَرادَ اَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ» آنکس را که خواهد که شیردادن فرزند تمام کند «وَعَلَى الْمَوْلودِ لَهُ» و برین پدرست که فرزند او را زادند «رِزْقُهُنَّ» روزی این زنان که فرزند زادند، «وَكِسْوَتُهُنَّ» و جامهٔ ایشان «بِالْمَعْروفِ» بانصاف و بر اقتصاد، «لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ اِلّا وُسْعَها» بر نه نهند بفرمان بـر هیچ تن مگر توان آن، «لا تُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها» مبادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر، «وَلا مَوْلودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ» و مبادا که ستیز کناد وگزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش، «وَعَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ» و بر قیم است از فرمان وحکم در کارطفل همین که بر پـدر و مادر است، «فَاِنْ اَرادا فِصالاً» پس اگر خواهند از شیربـاز کردن «عَنْ تَراضٍ مِنْهُما» از هامداستانی دل هر دو، «وَتَشاوُرٍ» و باز گفتن

هردو بـا یکدیگر ، « فَلا جُناحَ عَلَيْهِما » بریشان تنگی نیست در دایـه گرفتن « وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ » و اگر خواهید که دایه گیرید شیردادن فرزندرا « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » برشما تنگی نیست « إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » کـه مزد دایـه که پذیرفته بودیـد شیردادن را بسپردید بانصاف و بچم « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۳ » و بـدانید که خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا .

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » ـ وایشان که بمیرندازشما « وَيَذَرُونَ أَزْواجاً » و زنان گذارند « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند به تنخویش « أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً » چهار ماه و ده روز « فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » پسچون بپایان عدّتخویش رسند . « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » نیست بر شما تنگی « فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ » در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن « بِالْمَعْرُوفِ » بدو گواه وولی « وَاللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۳۴ » و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه .

« وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » ـ ونیست برشما تنگی « فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ » در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید ، « مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ » از خواستائی(۱) زنان « أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ » یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی ، « عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » میداند الله که شما بایست و سگالش خواستائی زنان معتدّه در دل میدارید ، « وَلٰكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا » لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشانرا وعدهٔ خواستایی مدهید ، « إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً » مگر که بگوئید

(۱) کذا فی نسخة ج ، وخوازالی فی نسخة الف و خواستباری ، فی نسخة د

گفتنی نیکو و سخنی بچم، «وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ» و با آن زن سخن روشن و وعدهٔ درست بستن نکاح را، وبند تزویج را مگوئید، ووعده منهید، «حَتّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ» تا آنکه که بمدّت آن زن بکران آید، «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ» و بدانید که الله میداند آنچه دردلهای شما است، «فَاحْذَرُوهُ» حذر کنید ازاو وازآگاهی او «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۳۵» و بدانید که الله آمرزگارست و بردبار.

«لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ» - نیست برشما تنگی اگرزنرا طلاق دهید «ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ» تا آنکه که ایشانرا نپاسیده بید، «أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً» یا آن زنرا کاوین مسمّی ومقدّر برخویشتن فریضه نکرده بید، «وَمَتِّعُوهُنَّ» وایشان را چیزی دهیدونهی‌گسیل مکنید، «عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ» بر مرد توانگر باندازهٔ توان وی «وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» و بر مرد درویش باندازهٔ توان وی، «مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ» چیزی فرا دست آن زن، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید، و آن زنرا از آن ننگ ناید، «حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ ۲۳۶» این را سزای نهادیم بر نیکوکاران.

«وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ» - و اگر آن زنرا طلاق دهید «مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ» پیش از آن که بآن زن رسیده باشید، «وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً» و آن زنرا کاوین نامزد کرده باشید «فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ» واجب برشمانیمی استازآن کاوین که نامزدکرده باشید، «إِلّا أَنْ يَعْفُونَ» مگر که آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند، «أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ» یا این شوی باز گرفتن نیمهٔ کاوین فرا گذارد و کاوین بتمامی فرا دهد «وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى» واگر

فرا گذارید نزدیکتر است به پرهیز کاری ، « وَلَا تَنسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » وفراموش مکنید درمیان خویش بفضل ونیکو کاری رفتن « إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۷ » که خدای بآنچه شما میکنید بینا است.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « وَالْوالِدَاتُ » الآية ... زنان مطلقات را میگوید که فرقت افتد میان ایشان وشوهران و طفل درمیان ، اگر بعد از طلاق زایند وگر پیش از آن ، برمادران است که شیر دهند آن فرزند را ، چنانك الله گفت : « يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ » هرچند بلفظ خبر گفت ، معنی امرست ـ امر استحباب نه امر ایجاب. میگوید ـ تاشیر دهند مادران فرزندان خودرا ، که ایشان بآن سزاوارتر وحق‌تر. آنگه حق رضاع ومدّت آن پدید کرد و گفت : « حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ » دو سال تمام شیر که درین دوسال دهند ، حکم رضاع از تحریم ومحرمیت واجب کند ، واگر بعد ازین دوسال شیر دهندهٔ شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود ، **ابن عباس** گفت ـ « لارضاع الاما كان في الحولين » وروی **يحيى بن سعيد** : أنّ رجلاً قال **لابي موسى** الاشعري : إنّي مصصت من ثدي امرأتي لبناً فذهب في بطني فقال ابوموسى : ـ لااراها الّا قدحرّمت عليك فقال **عبدالله بن مسعود** : انظر ما يفتي به الرجل. فقال ابوموسى فماتقول انت ؟ قال عبدالله ـ « لارضاع إلّا ما كان في الحولين » قال **ابوموسى** ـ لاتسئلوا عن شيء مادام هذا الحبر بين أظهركم . » هرچند که مدت دو سال مقید کرد ، امافریضه نیست ، اگر بیفزایند درآن یا بکاهند رواست . لکن سرّ این تقیید آنست تامعلوم شود که شیردادن درجملهٔ این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند ، و بعداز دوسال نکند و بمذهب **مالك** تا دو سال و یکماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست ، و بمذهب **بوحنيفه** تا دو سال و شش ماه.

« وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ » الايه ... نگفت « عَلَى الْأَبِ » ازبهر آنك سرآیت « وَالْوالِدَاتُ » بود نه امهات ، چون « والداتُ » بود « مَوْلُودٌ لَهُ » نیکوتر و

لطیف‌تر بود. میگوید ـ دایگی بر مادرست نفقه بر پدر، یعنی نفقهٔ این زن که فرزند زاد همانست که **مصطفی** ص گفت در بعضی اخبار: « وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که بانصاف باشد وبچم، درخور مرد وبرتوان وی، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » هر کس را چندان بر نهند که برتابد.

چنانك گفت: « وَلَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا » ـ برمرد توانگر دو مد از طعام ویك دست لباس نفیس درخوروی، وبر درویش یك مد ویك دست لباس کم‌قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. وبر میانه یك مد و نیم ودستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: « لینفق ذوسعة من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله ».

« لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا » « لَا تُضَارَّ » بفتح راء قراءت **نافع** است و**شامی** و**کوفی**، از ضرار است وضرار ستیز بود. میگوید ـ مبادا که ستیز کناد و برفرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن که ویرا باپدر داد درخصومت فراق، تابر فرزند رنج نهاد، « لَا تُضَارُّ » بضم راء قراءت **مکی** است، وقراء **بصره** و**قتیبه** از **کسائی** درلفظ مستقبل است. بمعنی نهی، میگوید ـ ستیز نکند و گزند نکند هیچ مادر بفرزند خویش، که ویرا شیرخواره باپدر دهد، « وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » ومبادا که ستیز کناد ورنج نهاد هیچ پدر بر طفل خویش، بآنك دروقت خصومت او را از مادر باز گیرد وفرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزند گزند افکند. « وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ » میگوید برقیم همانست در کار طفل که برپدر و مادر. وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیّمی کنند، یاقیمی فرا کنند، یااز سلطان قیم خواهند. میگوید ـ اگر چنانست که پدر طفل بمرده است، این قیم بامادر طفل ستیزه وبدرائی نکند، ودایه گیرد، برطفل ستم نکند، وشفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال **ابن سیرین** ـ اتی **عبدالله بن عتبة** فی رضاع صبیّ یتیم، ومعه ولیّه فجعل

رضاعهُ فی ماله و قال لوارثه : لولم یکن له مالٌ لجعلنا رضاعه فی مالك، ألاتری الله عزوجل یقول . « وَ عَلَى ٱلْوَارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ » قال **الضحاك** : ـ انمات ابوالصبی، وللصبی مالٌ اخذ رضاعه من ماله وان لم یکن له مال اخذ من العصبة فان لم تکن للعصبة مالٌ ، اجبرت اُمّه علیه .

« فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا » ـ فصال و فصل ـ ازشیرباز کردن است : فصل یفصل فصلاً وفصالا ـ میگوید: اگرپدر ومادرخواهند که آن طفل را پیش‌ازتمامی دو سال ازشیرباز کنند ، وهردوبدان رضادهند ، وبصوابدید و مشاورت یکدیگر کنند ، ایشانرا رسد که چنین کنند ، و برایشان تنگیٔ نیست . **ابن عباس** گفت ـ اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دوسال تمام که بیست وچهارماه باشد ویرا شیردهند ، واگرهفت ماهه بود بیست وسه ماه شیردهند ، واگر نه ماهه‌بود بیست ویکماه تاحمل وفصال سی ماه باشد : چنانك رب‌العالمین گفت « و حمله و فصاله ثلثون شهراً » .

« وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ » الآیه . . . ـ « إِنْ أَرَدْتُمْ » گفت « وان احتجتم » نگفت تاجائز باشد دایه گرفتن بی‌حاجت وضرورت . میگوید ـ اگر مادر شیر ندهد که عذری دارد یا عذری ندارد ، و فراغت ویرا دایه گیرند ، بهر حال برشما تنگئی نیست که دایه گیرید . « إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِٱلْمَعْرُوفِ » که مزد دایه بدهید ونیکوداشت وی بجای آرید چندانك درخور توان‌فرزند بود وبرحد منزلت‌او .

« وَ ٱلَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوَاجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً » الآیة . . . ـ میگوید ایشان که بمیرند ازشما وزنان گذارند ، برزنان است که درخانهٔ شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را ، چنانك درخبر است قال **رسول‌الله** صلعم لامرأة مات زوجها : ـ « اعتدّی فی‌البیت‌الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ‌الکتاب اجله ، اربعة اشهروعشراً » ودرآن عدت بیرون‌نیایند مگرضرورت را

و زینتها بگذارند، جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند؛ و بوی خوش بکارندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند. قال **رسول الله** صلعم: « المتوفی عنها زوجها لاتلبس المعصفر من الثیاب، ولاالممشق، ولا الحلی، ولاتختضب، ولاتکتحل » الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، وهوطینٌ احمر. وروت **ام‌حبیبة** انّ **رسول الله** صلعم قال: « لایحلّ لامرأةٍ تؤمن بالله و الیوم الآخر انْ تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر وعشراً. قال **سعید بن المسیب** ـ « الحکمة فی‌هذه‌المدة ان فیها ینفخ‌الروح فی‌الولد. » گفته‌اند: ـ چون فرزند پسرباشد بعدازسه ماه روح دروی شود ودرحرکت آید، وچون دختربود بچهارماه درحرکت‌آید، پس‌ده‌روز دیگردرعدّت برسر گرفتند استظهار را.

« وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ ٱلنِّسَآءِ » ـ تعریض‌درسخن آن باشدکه‌سربسته‌گوئی، و نیوشنده را بی‌تصریح‌برسر کارداری، وتفهیم کنی. و ـ خِطبة ـ بکسرخاء زن خواستن‌است، وبضم‌خاء سخنی باشد که آنرا اول وآخر بود که در پیش مراد نهی، هرمراد که‌باشد وهرحاجت که‌افتد. واکنان آنست که دردل چیزی پنهان میداری، « ماتکن‌صدورهم » از آنست، یقال: اکننت‌فی‌قلبی و کننت‌فی‌العیبة والوعاءِ و الکم، **وما شبهها**فهومکنونٌ، میگوید تنگی نیست برشما که مردانید زنانرادرحال‌عدت بسخن سربسته خوازائی کنید، چنانك گوئید توازشوی درنمانی، دیگری‌یابی، خدای عزوجل کارتوبسازد، توشایستهٔ وپسندیدهٔ‌چون عُدّت‌بسرآیدمراخبر کن، مرابتوحاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، وآنچه بدین ماند.

« عَلِمَ ٱللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » ای‌بالتزویج بالمشافهة « وَلَٰكِن لَّا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا » قال **الکلبی** معناه ـ لاتصفوا انفسکم لهن بکثرةالجماع، والسّرعلی‌هذا القول‌نفس الجماع، و به یقول **الاعشی**.

الا زعمت **بسباسة** الیوم اننی کبرت‌وان لایشهدالسّرامثالی

و قال **زیدبن‌اسلم** « لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا » ـ ای،لاتنکحوهنّ ثم تمسکهاحتی

اذا حلّت اظهرت ذلك وادخلتها ، باین قول ـ سرّ ـ نکاح است، میگوید نکاح ایشان مکنید بپوشید کی درحالِ عدت ، تابعد ازعدت اظهار آن کنید ، پس استثنا کرد گفت :

« اِلّآ اَنْ تَقُولوا قَولاً مَعْروفاً » ـ ای تعریضاً بالخطبة دون التصریح

« وَلا تَعزِمُوا عُقْدَةَ » ـ ای ـ لاتعزموا علی عقدالنکاح ـ یقول ـ لاتنکحوهن حتی تنقضی عدتهنّ ـ میگوید تادرعدت باشند، ایشانرا بزنی مخواهید، چون عدت بسر آمد ایشانرا بزنی بخواهید وبیوه فرومگذارید . درخبراست که زن بیوه را چون کفو پدید آمد بشوی دهید و در آن تقصیر مکنید و کار وی درتأخیر میفکنید. همانست که رب العالمین گفت « فلاتعضلوهنّ ان ینکحهن ازواجهن ». جای دیگر گفت « وانکحوا الایامی منکم ».

فصلٌ فی الترغیب فی النکاح

ابو هریره رض قال قال **رسول الله** صلعم ـ « اذا تزوج احدکم عجّ شیطانه یاویله عصم ابن **آدم** منی بثلثی دینه » **رسول** گفت صلعم : ـ چون یکی ازشما زن خواهد ، شیطان وی بفریاد آید ، گوید ـ ای وای برمن که پسر **آدم** را از وسوسهٔ من نگاه داشتند و باین زن که خواست دوسیك دین اورا مسلم شد. همانست که درخبری دیگر گفت « من تزوج ، فقد حصّن ثلثی دینه ، فلیتّق الله فی الثلث الباقی » وچنانك سلامت و عصمت دین درنکاح بست ، روزی و بی نیازی از خلق در دنیا هم در نکاح بست ، بآن خبر که **مصطفی** ع گفت : « التمسوا الرزق بالنکاح ». ویکی پیش **رسول خدا** شد واز درویشی وبی کامی بنالید، **رسول** اورا بر نکاح داشت ، یعنی که الله تع میگوید ایشانرا که زن خواهند « ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله » وقال **ابو هریرة** رض ـ لولم یبق من الدنیا الایومٌ واحدٌ ، للقیت الله بزوجة ، سمعت **النبی** صلعم یقول: « شرارکم عزابکم » **ابو هریره** گفت ـ اگر ازدنیا نماند مگر یك روز ، من زنی بخواهم ، تا عزب بخدای نرسم ، که شنیدم از **رسول خدا** که گفت ـ بدترین شما عزبان شما اند ـ

معاذ رض دوزن داشت وهردو درطاعون فروشدند ، پس گفت مرا زن دهید پیش

از آنك بمیرم، که من نخواهم که عزب میرم و عزب بخدا رسم. و یکی را می‌آرند از بزرگان دین که وی فرمان یافت و هرچند که زنانرا بروی عرضه کردند بهیچ رغبت نکرد، گفت درتنهائی دل را حاضرتر وهمت را جمع‌تر می‌بینم. تاشبی درخواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردمان پیاپی فرو می‌آمدند و در هوا میرفتند، چون بروی رسیدند اول مردی ازیشان گفت ـ این آن مرد شومست، دیگری گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان که پرسیدی، آخر چون همه بر گذشتند، بازپسین ایشانرا گفت ـ که ایشان کرا میگویند؟ گفت ترا، که پیش ازین عبادت تو در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند، اکنون یك هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند، ندانم که چه کردهٔ. پس از خواب درآمد باخود اندیشه کرد که از آنست که تن ازنکاح باز داده ام تاازمنزلت مجاهدان بیفتاده‌ام، پس زن بخواست وخدای عزوجل را بدان شکرکرد.

عن **عطیة بن بشر المازنی** قال ـ اتی **عکافة بن وداعة الهلالی رسول الله** صلعم فقال: ـ یا**عکافة** الك زوجة؟ قال لا یا **رسول الله**، قال ولا جاریةٌ؟ قال لا؟ قال وانت صحیحٌ موسرٌ؟ قال نعم الحمدلله، قال فانك اذاً من اخوان الشیاطین، امّا ان تکون من رهبان النصاری واما ان تکون مؤمناً، فاصنع کما نصنع فان من سنّتنا النکاح ـ وقال **رسول الله** صلعم «النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی من احبّ فطرتی فَلْیَسْتَنَّ بسنّتی، الا وهی النکاح»

قوله تعم: «وَلاجُناحَ عَلَیْکُمْ اِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ» الآیة . . . ـ اصل جناح ازجنوح است، معنی جنوح میل است. جنح ـ ای ـ مال ـ وجنح نام پاره ایست ازشب، وهرجا که «لاجُناحَ» گفت معنی آنست که بر آن کس ازنام کژی چیزی نیست وبروی بزه‌مندی نیست. مفسران گفتند این آیت بدان آمد که چون **مصطفی** تهدید داد و بترسانید ایشانرا که طلاق بسیار گویند وزن بسیارخواهند، بآنچه گفت: «ان الله یبغض کل مطلاق مذواق.» و گفت: ـ «ابغض الحلال الی الله الطلاق» و گفت «مابال قوم یلعبون بحدودالله

یقولون- طلقتك راجعتك» مسلمانان چون این تهدید شنیدند، گمان بردند که هر آنکس که زن خودرا طلاق دهد بزه کار شود وتنگیئ عظیم بردل ایشان آمد.

بدین معنی رب‌العالمین گفت: «لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ» - نه چنانست که شما گمان می برید که بهرحال که طلاق دهید، بزه کارشوید، نیست برشما تنگئی وبزه کاره‌ئی، چون ایشانرا طلاق‌دهید بوقت حاجت وبروجه مندوب. وباشد که خودفراق به بود ازامساك، چون سازگاری ومهربانی نبود، وذلك فی‌قوله «فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ» - پس گفت: «مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ» - معنی آنست که تاآنکه‌که زنرا نپاسیده باشید، «مَا لَمْ تُمَاسُّوهُنَّ» تاآن‌وقت که باآن زن‌هام پوست نبوده باشید. «تُماسُّوهنّ» بالف‌بربناء مفاعله‌قراءة **حمزه‌و کسائی**است، باقی **قراء سبعه** «تَمَسُّوهُنَّ» بی‌الف‌خوانند. ومسیس اینجا مجامعت‌است میگوید بهروقت‌که خواهید که ایشانرا برشما تنگیئ نیست، چون‌بایشان‌نرسیده باشید، ازبهر آنك پیش‌ازمسیس درطلاق سنت وبدعت نیست؛ چنانك بعد مسیس است. نه‌بینی که بعد مسیس ودخول سنت آنست که چون طلاق دهند پس از آن دهند که از حیض پاك شود، و مرد بوی نرسیده، تاعدت بروی دراز نگردد. وشرح این آنجاست که گفت «فطلقوهنّ لعدّتهن و احصوا العدة»

آنکه گفت: «وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» - بفتح دال قراءت **شامی** و**حمزه** و**کسائی** و**حفص** است، واختیار **بوعبید**. ودیگران بسکون دال خوانند، وهردو لغت **قرآن** است. قال‌الله تع «فسالت اودیة بِقَدَرِها» وقال «وما قدروا الله حق قَدره» وپارسی هردو- اندازه -است، این آیت درشأن‌مردی‌انصاری‌آمد، که زنی‌خواست، از **بنی‌حنیفه**، و اورا درعقدنکاح مهری مسمی نکرد، پس‌ویراطلاق داد، پیش ازآنك بوی رسید، رب‌العالمین این آیت فرستاد، و **مصطفی** ع آن مردرا گفت «متّعها ولو بقلنسوة». مذهب **شافعی** آنست که هر که زنی خواهد، و درعقد

نکاح مهروی مسمی نکند، اگر او را طلاق دهد، پیش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، وقدر واجب برأی امام مفوض است، تا برهر کس آن نهد که لایق حال وی بود. «عَلَی ٱلْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی ٱلْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» ابن‌عباس گفت ـ اکثر المتعة خادمٌ واقلّها مقنعةٌ. ابن‌عمر گفت ـ یمتّعها ثلثین درهماً ـ اینست که الله گفت. «متاعاً بالمعروفِ حقّاً علی المحسنین».

«وَ اِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوهُنَّ» ـ پیش از نزول این آیت کسی که زنرا طلاق دادی پیش ازمسیس، از آن مهر که ویرا مسمی بودی، هیچ چیز برمرد لازم نیامدی، بلکه متعت واجب بودی، بحکم این آیت که درسورة الاحزاب است: ـ «یاایّهاالذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات..» تا آنجا که گفت «فمتّعوهن وسرحوهن سراحاً جمیلاً» پس چون این آیت آمد، آن حکم متعت منسوخ شد، ونیمه مهر مسمی واجب گشت.

فذلك قوله: «وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِیضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ» ـ این آنکه باشد که طلاق دهد پیش ازدخول، برمرد است نیمهٔ مهر مسمی، وبرزن عدت نه، اما اگر مرد بمیرد پیش ازدخول، مهر مسمی تمام برمرد واجب آید، وبرزن عدت وفات لازم آید.

آنکه گفت «اِلّا اَنْ یَعْفُونَ» ـ مگر که آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت وبلوغ وعقل ورشد، عفو کنند؛ وآن یك نیمه مهر که ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند. «اَوْ یَعْفُوَ ٱلَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ ٱلنِّکاحِ» ـ یازن بکرْ ونارسیده باشد و جایزالامر نبود، ولی دارد، پدر یاجد، این ولی اگرعفو کند وبگذارد، آن نیمهٔ مهر روا باشد، واین مذهب جماعتی مفسران است، اما درست‌تر آنست که «اَوْ یَعْفُوَ ٱلَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ ٱلنِّکاحِ» عفوشوهرست، «وَ اِلّا اَنْ یَعْفُونَ» عفوزن وولی، میگوید. مگرآن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فرا گذارند، و بشوهر بخشند، وهیچ

چیز از وی نخواهند « اَوْ یَعْفُوَ الَّذی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ » یا این شوهر باز گرفتن نیمه مهر فرا گذارد، ومهر تمام بدهد.

آنکه گفت: « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی » - واگر فرا گذارید شما که شوهرانید نزدیك تراست بپرهیز ازبیداد، که از آن زن وولی آن نیمهٔ دیگر فرا گذارند وچیزی نخواهند، تااین شوی باز گرفتن نیمه فرا گذارد و کاوین تمام بدهد.

« وَلا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ » - ای، ولاتناسوا - درمیان خویش فضل وافزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، وتاتوانید بعفو کوشید:

« اِنَّ اللّٰهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ » - که الله تع آنچه شما میکنید ازعفو می بیند وبدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة - قوله تع: « وَالْوالِداتُ یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ » الآیة ...-

بزرگ است آن خداوندکه درمهربانی یکتاست، ودربنده نوازی بی همتاست، در آزمایش باعطاست، و در ضمانها باوفاست. اگر خوانیمش شنواست، ورنه خوانیم داناست. کریم و ودود ومهر نمای ومهرافزاست، لطیف وعیب پوش وعذر نیوش و نیك خداست، فضلش زبر همهٔ فضلها، کرمش زبر همه کرمها، رحمتش مه ازهمهٔ رحمتها، مهرش نه چون مهرها. غایت رحمت که بدان مثل زنند، رحمت مادراست ورحمت خدا بربنده بیش از آنست، ومهروی نه چون مهر ایشانست. نه بینی، که مادرانرا بشیردادن فرزندان تمامی دوسال می فرماید وبرپرورش می دارد، وبداشت ایشان وصیت می کند؛ وبرمهر مادران اقتصار نکند وبآن فرونگذارد؟ تابدانی که الله بربنده مهربانتراست ازمادر برفرزند! **مصطفی** ع وقتی بزنی بگذشت وآن زن کودکی طفل دربرداشت ونان می پخت، واورا گفته بودند که رسول خداست که میگذرد. فرازآمد و گفت یا **رسول الله** بماچنین رسید ازتو که خدای عالمیان بربنده مهربان تراست ازمادر برفرزند. **مصطفی** ع گفت- آری چنین است. آن زن شادمان شد، و گفت یا **رسول الله** - ان الام لاتلقی ولدها فی هذا التنوّر- مادر نخواهدکه فرزند خودرا دراین تنورگرم افکند، تابسوزد. **مصطفی** ع

بگریست و گفت « ان‌الله لایعذب بالنار الا من أنف ان یقول لااله‌الاالله » . **کعب عجره** گفت **رسول خدا** روزی یارانرا گفت:- « ماتقولون فی رجل قتل فی سبیل‌الله ؟ » چه گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود ؟ یاران گفتند - الله و رسوله اعلم - خدا و رسول او داناتر ، **رسول** گفت « ذاك فی الجنة » آن مرد دربهشت‌است ، دیگرباره گفت:- چه گوئید بمردی که بمیرد و دومرد عدل گویند - لانعلم منه الاخیراً - نشناسیم وندانیم ازین‌مرد جز پارسائی ونیك مردی ؟ یاران گفتند - الله داناتر بحال وی ورسول او ، گفت « ذاك فی الجنة » دربهشت است ، سدیگر بار گفت ، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویند که دروی هیچ خیر نبود ؟ یاران همه گفتند - ذاك فی النار - در دوزخ باشد **رسول** گفت « بئسما قلتم عبدٌ مذنبٌ وربٌ غفورٌ » بدسخنی که گفتید در حق وی ، و بداندیشهٔ که کردید وبد گمانی که بردید، بندهٔ گنه کار وخدائی آمرز گار، بندهٔ جفا کار وخدائی وفادار ، « قل کلٌ یعملُ علی شاکلته » واز کمال رحمت و کرم اوبابندگان یکی آنست که فردا برستاخیز قومی را برانند ، وبه ترازو گاه وصراط و جسر دوزخ آسان باز گذرانند ، تابدربهشت رسند ، ایشانرا وقفت فرمایند ، تا نامهٔ دررسد ازحضرت‌عزت- نامهٔ که مهرقدیم بروی عنوان، وسرتاسر آن همه عتاب وجنگ دوستان ، لایق حال بنده است که ویرا عتاب کند وگوید- بندهٔ من نه‌ترا رایگان‌بیافریدم وصورت زیبات‌بنگاشتم، و قدو بالات بر کشیدم ؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم ؛ و از میان خون شیرصافی ازبهر غذاءِ تومن بیرون‌آوردم، مادروپدر برتو من مهربان‌کردم ، وایشانرا برتربیت تو من داشتم، وازآب وباد وآتش من‌نگه داشتم، از کود کی بجوانی رسانیدم وازجوانی به‌پیری بردم ، بفهم و فرهنگ بیاراستم ، و بعلم ومعرفت بپیراستم ، بسمع وبصربنگاشتم، بطاعت وخدمت خودت بداشتم، بدرمرگ نامهن برزبان ومعرفت درجان- منت‌نگاه داشتم ، وآنگه سربربالین امنت بازنهادم، من‌که لم‌یزل ویزالم باتواین همه نیکوئیها کردم توبرای ماچه کردی ؟ هر گز درراه ما درمی‌بگدائی‌دادی؟ هر گز سگی تشنه را ازبهرما آب دادی ؟ هر گز مورچهٔ رابنعت رحمت ازراه بر گرفتی ؟ بندهٔ

من - فعلت مافعلت ولقد استحييت أن اعذّبك ، کردی آنچه کردی ، ومرا شرم کرم آید که باتو آن کنم ، توسزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم . اذهب فقد غفرت لك لتعلم انااناوانت انت! روکه تراآمرزیدم ، تابدانی که من منم و تو توئی ، آری ! گدائی بر پادشاهی شود با وی نگویند که چه آوردی ؟ باوی گویند که چه خواهی ؟ الهی از گدا چه آید که ترا شاید ؟ ! مگر که ترا شاید آنچه از گدا آید .

یکی ازپیران طریقت گفته :- چون که ننوازدوا کرم الا کرمین اوست ، چون که نیامرزد وارحم الراحمین اوست ، چون که عفو نکنند وچندین جایگه در **قرآن** عفو کردن ازفرمان اوست :- « فاعف عنهم » ، « ولیعفوا ولیصفحوا » ، « خذالعفو » .

وهم ازین بابست آنچه درآخر آورد گفت : « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ » تقوی درعفوبست وبهشت درتقوی بست ، آنجا که گفت « والآخرة عند ربك للمتقين . » اهل تحقیق گفتند:- تقوی‌را بدایتی ونهایتی‌است : بدایت آنست که گفت « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ » ، ونهایت آنست که گفت « ولاتنسوا الفضل بینکم » . بدایت آنست که حق خود بر برادرشناسی ، آنگه عفو کنی ، ودرگذاری . این منزل اسلام است ، وروش عابدان. ونهایت آنست که حق وی برخود شناسی ، واو را برخود فضل نهی ، وهرچند که جفاء جرم ازوی بینی ، تو از وی عذر خواهی . این مقام توحیدست ، و وصف الحال صدّیقان ؛ وفی معناه انشد :

اذا مرضنا ، أتیناکم نعودکم و تذنبون ، فنأتیکم ، فنعتذر .

والیه الاشارة بقول **النبی** صلعم:- « ألا أدلّکم بخیر اخلاق اهل الدنیا والآخرة ؟ من یصل من قطعه وعفا عمّن ظلمه و أعطی من حرمه » .

النوبة الاولی - قوله تم : « حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ » بر استاد کنید ، و کوشوان(۱) باشید برهنگام نمازها همه ، « وَالصَّلوٰةِ الْوُسْطىٰ » و خاصه بر نماز میانین ، « وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ ۲۳۸ » وخدایرا بپای ایستید ، بفرمانبرداری وپرستکاری .

(۱) فی نسخة د ، ایستادگی نمائید و محافظت کنید .

« فَاِنْ خِفْتُمْ » ـ اگر ترسید از دشمن، « فَرِجالًا اَوْ رُكْباناً » پیاده نماز میکنید، یاسوار در روش ودرجنگ، « فَاِذا اَمِنْتُمْ » و آنکه که ایمن شوید، « فَاذْكُرُوا اللّٰهَ » نماز کنید خدایرا، « كَما عَلَّمَكُمْ » همچنان که درشما آموخت « مالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۲۳۹ » آنچه ندانستید.

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » ـ وایشان که بمیرند ازشما « وَيَذَرُونَ اَزْواجاً » وزنان گذارند، « وَصِيَّةً لِاَزْواجِهِمْ » وصیت کرد الله زنان ایشانرا، « مَتاعاً اِلَى الْحَوْلِ » داشت ایشانرا تاسر یکسال « غَيْرَ اِخْراجٍ » که ایشانرا هیچ ازآن عدّت و ازآن جای عدّت بیرون نیارند، « فَاِنْ خَرَجْنَ » چون سرسال باشد، که بیرون آیند « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » برشماتنگیٔ نیست که‌اولیاء ایشانید « فى ما فَعَلْنَ فى اَنْفُسِهِنَّ » درآنچه ایشان کنند درتن خویش، « مِنْ مَعْرُوفٍ » از زناشوئی یاهم‌سرخویش « وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۴۰ » و خدای توانای بی‌همتای داناست.

« وَلِلْمُطَلَّقاتِ » ـ وزنان دست بازداشته راست « مَتاعٌ » متعتی جزاز کاوین خوش منشی ایشانرا « بِالْمَعْرُوفِ » چیزی بچم به‌انصاف نه نفیس که رنج آید ازآن برمرد، نه‌خسیس که تنگ آید زنرا ازآن، « حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ۲۴۱ » سزاست که خدای نهاد برپرهیزگاران.

« كَذٰلِكَ » چنین‌هن (۱) « يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آياتِهِ » الله پیدا میکند شما را سخنان خویش، « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۲۴۲ » تا مگر دریابید.

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ » ندانسته‌اید قصه ایشان که از سراهای خود بیرون رفتند « وَهُمْ اُلُوفٌ » ـ وایشان هزاران بودند فراوان « حَذَرَ

(۱) فی‌نسخة د : چنین است.

«ٱلْمَوْتِ» بپرهیز ازطاعون، «فَقَالَ لَهُمُ ٱللّٰهُ مُوتُوا» الله ایشانرا گفت که برجای بمیرید «ثُمَّ اَحْيَاهُمْ» پس ایشانرا زنده کرد «اِنَّ ٱللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ» الله بانیکوکاری وبانواخت است مردمانرا «وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ۲۴۲» لکن بیشتر مردم آزادی وی نمیکنند وچون سپاس داران ویرا نمی‌پرستند.

«وَقَاتِلُوا فِى سَبِيلِ ٱللّٰهِ» کشتن کنید بادشمنان خدای از بهرخدای.در آشکارا کردن راه بخدا «وَٱعْلَمُوا اَنَّ ٱللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۴۳» وبدانید که خدای شنواست ودانا

النوبة الثانية ـ قوله تم: «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ» ـ ای واظبوا علی الصّلوات المکتوبة بمواقیتها، وحدودها وجمیع مایجب فیها من حقوقها ـ میگوید: بپای دارید نمازهای فریضه، وحقوق وحدود آن بشناسید، وبوقت خویش بجای آرید. وآن پنج نماز است به‌پنج وقت، چنانك مصطفی صلعم آن مرد اعرابی را گفت، که از اسلام می‌پرسید: «خمس صلوات فی الیوم واللیلة» فقال هل علیّ غیرها؟ فقال «لا، الّا ان تطوع» و قال صلعم: «ارأیتم؟ لو ان نهراً بباب احدکم یغتسل منه کل یوم خمس مرات هل یبقی علیه من درنه شیْءٌ؟» قالوا ـ لا، قال «فذلك مثل الصلوات الخمس یمحو الله بهن الخطایا» وقال صلعم: «الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان الی رمضان مکفرات لما بینهنّ اذا اجتنبت الکبائر» وقال صلعم: «خمس صلوات افترضهن الله تم من احسن وضوءهن و صلّاهنّ لوقتهن واتم رکوعهنّ وخشوعهنّ کان له علی الله عهدٌ ان یغفر له و من لم یفعل لیس له علی الله عهدٌ ان شاء غفر له وان شاء عذّبه» وقال صلعم «صلوا خمسکم وصوموا شهرکم وادّوا زکوة اموالکم واطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم» وسئل النبی صلعم عن ثواب هذه الصلوات الخمس، فقال: «اما صلوة الظهر، فانّها الساعة التی تسعر جهنم، فما من مؤمن یصلّی هذه الصلوة الّا حرّم الله علیه نفحات جهنم یوم القیامة، واما الصلوة العصر فانها الساعة التی اکل آدم من الشجرة، فما من مؤمن یصلی هذه الصلوة الّا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه، ثم تلا. «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلوٰةِ الْوُسْطٰى» ـ وامّا صلوة المغرب فانها الساعة التی تاب الله علی آدم فما من مؤمن یصلّی هذه الصلوة محتسباً ثم یسئل الله تم شیئاً الّا اعطاه

اياه وأمّا الصّلوة العتمة فان القبر ظلمة ويوم القيٰمة ظلمة فما من قدم مشت فى ظلمة الليل الى صلوة العتمة الّا حرّم الله عليه قيود النار ويعطى نوراً يجوز به على الصراط وامّا صلوة الفجر فما من مؤمن يصلّى الفجر اربعين يوما فى جماعة، الّا اعطاه الله براتين براءة من النار وبراءة من النفاق». و اوقات اين نماز پنج گانه مختلف است و بيان آن هم در **قرآن** است وهم در سنت قال الله تع :ـ «فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وله الحمد فى السموات والارض و عشيّاً و حين تظهرون» حين تمسون وقت نماز شام وخفتن است وحين تصبحون وقت نماز بامداد، و «عشياً» ـ نماز ديگر ـ و «حين تظهرون» نماز پيشين. جاى ديگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس. وقت نماز بامداد است، وقبل غروبها، نماز ديگر، و من آناء الليل نماز شام و خفتن ـ واطراف النهار ـ نماز پيشين. اين بيان اوقات نمازست از كتاب خداى عزوجل اما از جهت سنت آنست كه ابن **عباس** روايت كرد از **مصطفى** صلعم قال « آمّنى **جبرئيل** عند باب **البيت**، فصلّى بى الظهر حين زالت الشمس والفيء مثل الشراك، وصلى بى العصر، حين كان كل شيىء بقدر ظلّه، وصلى المغرب حين افطر الصائم، و صلّى العشاء حين غاب الشفق، وصلى الصبح، حين حرم الطعام والشراب على الصائم، وصلى الظهر فى اليوم الثانى، حين كان كل شيىء بقدر ظله، وقت العصر بالامس، و صلى العصر حين صار ظل كل شيئ مثله، و صلى المغرب للوقت الاول، لم يؤخرها عنه، و صلى العشاء حين ذهب ثلث الليل، و صلى الصبح حين اسفر، ثم التفت الىّ فقال يا **محمد** :ـ هذا وقت الانبياء قبلك والوقت مابين هذا الوقتين» معنى محافظت بپاى داشتن اين نمازهاست باين وقتهاى معين و حقوق آن بتمامى بجاى آوردن. **مصطفى** گفت: كسى كه در نماز تأخير افكند و حقوق آن بجاى نيارد او را منافق نام كرد، فى قوله صلعم:ـ «تلك صلوة المنافق، يجلس يرقب الشمس حتى اذا اصفرت و كانت بين قرنى الشيطان، قام فنقر اربعاً لا يذكر الله فيها الّا قليلاً» وقال صلعم **لعلى** «يا على، لا تؤخّر الصلوة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفواً».

و بدان كه حقوق نماز بعضى شرائط است وبعضى اركان، وبعضى مسنونات و هيآت، اما شرائط آنست كه بيرون از نماز افتد، در مقدمهٔ آن پنج شرط است: طهارت وستر عورت وايستادن بر جاى پاك وروى بقبله آوردن وشناختن وقت نماز بيقين يا بغلبه ظن، واجناس

ارکان نماز که بعضی از آن مکرر می شود یازده اند:ـ اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر ـ اُؤدّی ـ صلوة الظهر فریضة لله عزوجل ـ و گفته اند آن مقدار بس بود که داند که کدام نماز همی گزارد، و اگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لابد به نیت تعیین کند و اگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نماز کردن کفایت بود. ومقتدی را لابد نیت اقتدا باامام باید کرد صحت جماعت را، و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم ـ تکبیر احرام ـ است و فرض آن مقدارست که گوید ـ الله اکبر. رکن سوم ـ قیام ـ است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم ـ رکوع ـ است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد. رکن ششم ـ سجود ـ است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد بادودست و دوزانو و دو قدم. رکن هفتم ـ طمأنینه ـ است بیارمیدن در این ارکان. هشتم ـ نشستن ـ است در تشهد آخر. رکن نهم ـ التحیات ـ خواندن در آن فرض است که التحیات لله تا بآخر واین سه کلمات دیگر ـ المبارکات الصلوات الطیبات ـ ازجملهٔ سنن نمازاست نه ازجملهٔ فرائض. رکن دهم ـ درود ـ است بررسول ع در تشهد آخر، ومقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی **محمد و آل محمد** ص ـ رکن یازدهم ـ سلام دادن ـ است ومقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم. هرچه ازین یازده بیرون است، ازجملهٔ سنن نمازست. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، و اگر چیزی از آن بگذارد، بروی سجود سهو نیست، مگر درچهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلعم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد. وبعضی علماء حصر جمله ارکان نماز کرده اند وسنن آن برشمرده اند، گفته اند چهارده رکن است وسی وپنج سنت، وشرح این از کتب فقه طلب باید کرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. وبدان که نماز کردن باذان واقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبر که **مصطفی** صلعم گفت: اعطیتم مالم یعط احد من الامم، ان الله جعل قربانکم الاستغفار وجعل صلوٰتکم الخمس بالاذان والاقامة، ولم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم. وایّ عبد صلی صلوة الفریضة ثم استغفر الله عشر مرات، لم یقم من مقامه

حتی یغفرله ذنوبه ولو کانت مثل رمل **عالج** وجبال **تهامة** »

« حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطى » ـ علمارا خلاف است که صلوة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفتند نماز پیشین است. ودرست تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از یك سوی دارد ، یکی در تاریکی و یکی در روشنائی، ودو نماز است از یك سوی یکی در روشنائی ویکی در تاریکی .

روز **احزاب** نماز دیگر از **رسول خدا** فائت شد از وقت، کافران را گفت « ملأ الله قلوبهم وقبورهم وبیوتهم ناراً شغلونا عن صلوة الوسطی » ودرست است از **مصطفی** که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هر کس که هنگام وقت نماز دیگر ازو فائت شد، همچنانست که ویرا بی کس وبی چیز کردند « کانما وتر اهله وماله » **سلیمان** پیغامبر که اسبان را کشت، هم بر رنج آن کشت که اورا مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر. و **یوشع بن نون** درغزائی مشغول بود فتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد الله تع خورشید بروی نگه داشت برجای، تا وی بر دشمن دست یافت ونماز دیگر کرد. و گفته‌اند که نماز دیگر از بهر آن ـ عصر ـ خوانند از تنگی که آنست واز کراهت که در تأخیر است. ومرد را که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، وذلك فی قوله تع « تحبسونهما من بعد الصّلوة فیقسمان بالله »

وتخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل وشرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت « فلا تظلموا فیهن انفسکم » گفت ـ ماهها دوازده است : چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید برخویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم برخویشتن درهمه ماهها صعب است ودر این ماههای حرام صعب تر، از آنك حرمت وشرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب تر از آن، که رقم تخصیص دارد ونشان تفضیل. قومی گفتند که این ـ صلوة وسطی ـ نماز پنج گانه است در میان پنج رکن مسلمانی. واین قول بعید است واختیار آنست که از پیش رفت. وذکر صلوة وسطی رد است بر **کوفیان** ، که فرائض نماز بشش برده‌اند ووتر درآن گرفته، و اگر چنان بودی صلوة وسطی متصور نبودی واین بر کس پوشیده نشود. وقول **النبی** صلعم

«ان الله زاد کم صلوة لم یرد بذالك صلوة سادسة» ومعناه زادکم فی تطوعکم ونوافلکم»

«وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ» - ای مطیعین، روی عن **النبی** صلم انه قال «کل قنوة فی **القرآن** فهو طاعةٌ» میگوید- شما که مؤمنانید و امت **مصطفی** اید خدایرا نماز کنید بفرمان برداری وپرستگاری، نه‌چنان که اهل ملتهای دیگر میکنند، که‌هر کسی در آن ملت خویش نماز میکند وبا آن نماز نافرمانی وعصیان میکند. و گفته‌اند که معنی- قنوت- قیام است درنماز. از **مصطفی** صم پرسیدند که کدام نماز فاضلتر؟ فقال «طول القنوت» گفت - آن نماز که قیام آن درازتر وتمامتر بود، ومنه قوله تم: «امن هوقانتٌ آناءالليل» ای - من هومصّل آناءالليل. فسمی الصلواة قنوتاً، لانها بالقیام تکون، و قال **النبی** صلم: «مثل المجاهدفی سبیل الله کمثل القانت الصائم» یعنی المصلی الصائم، ثم قیل للدعاء قنوتٌ، لانه انما یدعوا به قائماً فی الصلواة قبل الرکوع او بعده.

«فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا» - ای اذاخفتم فی مطاردةالعدو والتحام القتال و غیره، صلّوا مشاةً اوفرساناً کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة وغیر مستقبلها. میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش، نماز فریضه بوقت خویش میکنید چنانك توانید، روی بقبله وپهلوبقبله وپشت برقبله، ایستاده وتازیان و گردان، یعنی آنکه که درنماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می نماید و سجود فروتر ازرکوع می نماید. وتاتواند روی باپس نکند. واگرمضطر ماند فرو می‌آید وبرمی نشیند وزخم می‌زند. **رسول خدا** سه بارنمازخوف کرده‌است ازسه گونه :- **بذات الرقاع** و **ببطن النخلة** و **بعسفان** هرجای برحسب حال ضرورت.که دشمن از پس پشت بود دیگر کرد، و که دشمن میان اوبود ومیان **قبله** دیگر کرد، و که دشمن گردان بود ودرهم افتاده دیگر کرد. وشرح این در**سورةالنساء** بجای خویش گفته شود ان شاءالله تم.

«فَاِذَآ اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ» الآیة . . . . - ذکر اینجا نماز است و از بهر آن ذکرخواند که نمازسر تاسر ازذکرخالی نیست، چنانك گفت «واقم الصلوة لذکری» یعنی نماز بپای دار پیوستن یادمرا، «فَاِذَآ اَمِنْتُمْ» میگوید- وآنکه که ایمن شدید ازدشمن، نمازهای پنجگانه باوقات و شرایط و حقوق آن بپای دارید.

« كَمٰا عَلَّمَكُمْ مٰالَمْ تَكُونوا تَعْلَمُونَ » - همچنانک در شما آموخت آنچه ندانستید. یعنی نماز کردن درحال بیم و ترس از دشمن، این همچنانست که آنجا گفت « و یعلّمکم مالم تکونوا تعلمون » جای دیگر این منت علی‌الخصوص بر مصطفی صم نهاد، تشریف ویرا گفت « و علّمك مالم تکن تعلم و کان فضل‌الله علیك عظیما » .

« وَالَّذينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ اَزْواجاً وَصِيَّةً » الآیة . . . - قراءة ابوعمر و ابن‌عامر و حمزه و حفص « وَصِيَّةً » بنصب است، ای اوصی‌الله وصیة، دیگران برفع خوانند ای - کتبت علیهم وصیةٌ. در ابتداء اسلام پیش از آنك آیات مواریث آمد زنانرا ازشوهران نصیبی از میراث نبود، اما شوهر چون بمردی بر زن یکسال عدت بودی، و درآن یك سال نفقهٔ وی طعام و کسوت و سکنی برترکهٔ شوهر بودی، مادام که از جای عدت بطوع بیرون نیامدی، اگر بیرون آمدی نفقه بیفتادی. پس چون آیات مواریث آمد، از نفقه یکسال منسوخ گشت بنصیب میراث، گاه ربع و گاه ثمن. و یکسال عدت منسوخ شد بچهارماه وده روز، وذلك فی قوله « یتربصن بانفسهن اربعة اشهروعشراً »

قوله : « وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ » الآیة . . . - معنی این آیت همانست که از پیش رفت، از ذکر متعت و احکام آن . و زیادت بیان درین آیت آنست که جملهٔ مطلقات را پیش از مسیس متعت واجب کرد. و درآیت پیش خصوصاً زنانی‌را گفت که ایشانرا طلاق پیش از مسیس دهند . و بحکم این آیت علی ع گفت : « لکل مؤمنة مطلقة حرة اوامة متعة » و تلاهذه الآیة « وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَي الْمُتَّقينَ » . ابن زید گفت - چون آیت آمد « مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَي الْمُحْسِنينَ » مطلّقه‌را متعت دهید که متعت واجب است بر نیکوکاران، مردی گفت از جملهٔ مسلمانان، اگر خواهم کنم و اگر خواهم نکنم، که این احسانی است نه بر همه مسلمانان واجب کرده که بر محسنان واجب کرده، چنانك گفت « حقاً علی‌المحسنین » پس رب‌العزة گفت درین آیت : « حَقّاً عَلَي الْمُتَّقينَ » ای الذین یتّقون الشرك، این متعت

واجب است بر هر که مسلمان است، از شرك باز پرهيزنده.

«كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ».- روايت كنند از **علی**ع كه عقل بر دو ضرب است: مطبوع و مسموع. و كمال بنـده در دينداری وی بآنست كه اين هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعی كه بنده بآن مكلف شود، وخطاب شرع بآن متوجه گردد، و آن آنست كه **مصطفی** گفت صلعم: «ان الله تم لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال و عزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اكرم علیّ منك بك آخذو بك اعطی». ديگر عقل مسموعی آنست:- كه **مصطفی** صلعم گفت «يا **علی** اذا اتقرب الناس لی الناس الی خالقهم بالصلواة والصوم فتقرب اليه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات والزلفی عندالناس فی الدنيا و عندالله فی الاخرة». وحقيقت اين عقل بايمان وتقوی واخلاص باز گردد. وآن آنست كه در **قرآن** جايها گفته- «افلاتعقلون؟» «لعلكم تعقلون»، وهوالمشار اليه بقوله صلعم: «قسّم الله العقل علی ثلثة اجزاء- فمن كانت فيه كمل عقله و من لم تكن فيه فلا عقل له: حسن المعرفة بالله، و حسن الطاعة لله، و حسن الصبر علی امرالله».

«أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ» الآية . . . .- يعنی الم تخبر، اين رؤيت دل است كه آنرا علم گويند، نه رؤيت چشم كه عيان باشد، **مصطفی** صلعم آن قومرا بعيان در نيافت، اما برؤيت دل بديد و بدانست، از آنك الله تم بوی خبر كرد و آگاهی داد. «الم تر» ميگويد نبينی ايشانرا، ندانسته‌ای قصهٔ ايشان كه ازسرايهای خود بيرون رفتند به‌پرهيز ازطاعون، گفته‌اند كه امت **حزقيل** اند، **مقاتل** و **كلبی** گفتند.- هشت‌هزار بودند، **سدی** گفتسی واندهزار بودند، وچهل‌هزار گفته‌اند، وهفتادهزار گفته‌اند. علی الجمله عددی بسيار بودند كه الله ميگويد «وَهُمْ أُلُوفٌ». درزمين ايشان طاعون افتاد بيرون رفتند تاازطاعون بگريزند وقصد رودباری كردند، چون درآن رودبار همه بهم آمدند فريشتهٔ بانگ بريشان زد، بريك جای همه بمردند، آفتاب بريشان تافت بگنديدند. قال **النبی** صلعم «اذا سمعتم بهذا الوباءِ ببلد فلا تقدّموا عليه، و اذا وقع عليه وانتم فيه فلاتخرجوا

فراراً منه » وسألت **عائشة النبی** صلعم عن الطاعون، فقال لها ـ « انه کان عذابا یبعثه الله علی من یشاء ویجعله رحمةً للمؤمنین، فایّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابر اًمحتسباً وعلم انّه لن یصیبه الاما کتب الله له، فله اجر شهید . » پس پیغامبر ایشان **حزقیل** فرا رسید و ایشانرا چنان دید، اندوهگن گشت، بگریست ودعا کرد. الله تع ایشانرا زنده کرد بعداز هشت روز و فرا پیش وی کرد، وآن نتن که ازاثر مرگ بریشان بود، بریشان بماندو هنوز درنسل ایشان از اولاد **یهود** مانده است. **حزقیل** پیغامبری بود از **بنی اسرائیل** سوم **موسی،** که بعد از **موسی یوشع بن نون** بود، پس **کالب بن یوفنا**، پس **حزقیل**. و اورا **ابن العجوز** میگفتند از آنك مادروی پیرزنی بود نازاینده، ازخدای عزوجل این فرزند بپیری خواست واورا بداد، **مقاتل** گفت : **حزقیل ذوالکفل** است، و انما سمی **ذوالکفل** لانه تکفل سبعین نبیاً، وانجاهم من القتل، فقال لهم ـ اذهبوا فانی ان قتلت کان خیراً من ان تقتلوا جمیعاً، فلماجاء الیهود وسألوا **حزقیل** عن الانبیاء السبعین، قال ـ انهم ذهبوا ولا ادری این هم . و منع الله **ذاالکفل من الیهود** .

« اِنَّ اللّٰهَ لَذو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَشْکُرُونَ » ـ ازروی معنی هردو ـ ناس ـ یکسان نه‌اند. اول گفت « لَذو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ » این ـ ناس ـ عموم مردم‌اند که نعمت وفضل الله برهمه روانست. پس گفت « ولکن اکثر الناس » این ناس علی الخصوص اهل شکراند و ایشان جز مکلفان نه‌اند، که شکر براهل تکلیف واجب است، فکانه قال ولکن اکثر المکلفین لایشکرون ـ ازین جهت اکثر الناس گفت واکثرهم نگفت، میگوید ـ ای بسا نواخت که از آفریدگار بربندگان است، ای بسا نیکوکاری که از الله بریشانست لکن ایشان سپاسداری نمیکنند، وشکر آن نعمت بجای نمی‌آرند. شب معراج چون **مصطفی** صم بحضرت عزت رسید الله تع شکایت این امت با وی کرد گفت « یا **محمد** لم اکلفهم عمل الغد وهم یطلبون منی رزق غد، یا **محمد** سمیت نفسی معزاً ومذلاً وهم یطلبون العزمن سوای . و یطلبون الحاجة من غیری، یاکلون رزقی و یشکرون غیری »

پس درعقب قصهٔ امت **حزقیل** امت **محمد** را گفت :ـ « **وَقاتِلُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ** »

الآية . . . ـ شما چون ایشان مباشید که ازمرگ می بگریختند، جنگ کنید بادشمن دین و درراه خدا بکوشید، ودر قتال دشمن ازبیم مرگ به مگریزید، که گریختن از ازمرگ شمارا سودندارد، چنانك آن قوم را سودنداشت، «قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت.» آورده اند که **سلیمان** صلعم روزی نشسته بود وندیمی باوی، **ملك الموت** درآمد وتیز در روی آن ندیم می نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از**سلیمان** پرسید که این چه کس بود که چنین تیزدرمن می نگرست؟ **سلیمان** گفت ـ **ملك الموت** بود، ندیم بترسید، از وی درخواست که باد را فرماید تاویرا بزمین **هندوستان** برد **سلیمان** باد را فرمان داد تاویرا بزمین**هندوستان** برد، پس هم درساعة **ملك الموت** بازآمد، **سلیمان** از وی پرسید که آن تیز نگرستن تو درآن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة درزمین **هندوستان** قبض کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ وچنین افتاد که دیدی!

« وَٱعْلَمُوا أَنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » الآیة . . . ـ بدانید که الله شنواست ودانا، در شنوائی یکتا و در دانائی بی همتا، اگرش بخوانی شنود دعاء تو، ورنه خوانی داند حال تو. یحکی عن بعضهم انه قال ـ کنت جائعاً فقلت لبعض معارفی انی جائع، فلم یفتح لی من قبله شیئٌ، فمضیت فوجدت درهماً ملقیً فی الطریق، فرفعته فاذا هومکتوب علیه، أما کان الله عالماً بجوعك حتی قلت انی جائع؟

النوبة الثالثة ـ قوله تع : «حافظوا علی الصلوات » الایة .... ـ بزبان اشارت محافظت اندر نماز آنست که چون بنده بحضرت نماز درآید، بهیبت درآید، وچون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، وتا درنماز باشد به نعت ادب بود، تن برظاهر خدمت داشته ودل در حقائق وصلت بسته، وسر باروح مناجات آرام گرفته، المصلی یناجی ربه. **بوبکر شبلی** رحمه الله گفت ـ اگر مرا مخیر کنند میان آنك درنماز شوم یادربهشت شوم، آن بهشت برین نماز اختیار نکنم، که آن بهشت اگرچند ناز و نعمت است، این نمازرازولی نعمت است، آن نزهت گاه آب و گل است واین تماشا گاه جان ودل است، آن مرغ بریان است

در روضهٔ رضوان، و این روح و ریحان در بستان جانان.

تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین در زیر پای خویش جان افشان آن جانان

مصطفی صلم ازهیچ مقام آن نشان نداد که از نماز داد بآنچه گفت: «جعلت قرّة عینی فی الصلوة» روشنائی چشم من ازمیان نواختها ونیکوئیها مشغولی بوی است و رازداری با وی.

اینك دل من تو در میانش بنگر تا هست بجز تو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود اورا بوعلی سیاه گفتندی، یگانهٔ عصر خویش بود، هر که کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردی‌ام فارغ شغلی ندارم، روشنائی چشم من آنست که ازمردان راه وی کسی را بینم یا با کسی حدیث وی میکنم.

با دل همه شب حدیث تو میگویم بوی تو من از باد سحر میجویم

عالم طریقت عبدالله انصاری قدس‌الله روحه گفت: الهی‌ای مهربان، فریادرس، عزیز آنکس، کش با تو یك نفس. بادا نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آن را حجاب ناید از پس، رهی را آن یك نفس در دوجهان بس، ای پیش از هر روز وجدا از هر کس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس.

«حافِظُوا عَلَى ٱلصَّلَواتِ» الآیة... ـ محافظت آنست که شخص درمقام خدمت راست دارد ودل درمقام حرمت، تاهم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود. یکی درنماز امامی میکرد خواست تا صف راست کند، گفت استووا ـ هنوز این سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند اورا که چه رسید ترا در آن حال؟ گفت ـ نودیت فی سری هل استویت لی قطّ؟ ـ اول رکنی از ارکان نماز نیت است ومعنی ـ نیت ـ قصد دل است، چون درنماز شود سه چیز اندرسه محل می‌بباید تاابتداءِ نماز وی بصفت شایستگی بود :ـ اندر دست اشارت، ودر زبان عبارت و دردل نیت، چنانستی که بنده درحال نیت میگوید ـ در گاه مولی را قصد کردم ودنیارا با پس گذاشتم، پس اگر اندیشهٔ دنیا به نگذارد ودل فانماز نه پردازد هم در رکن اول دروغ زن بود. حسن بن علی ع چون بدر مسجد رسیدی گفتی :ـ «الهی ضیفك ببابك سائلك

ببابك، عبدك ببابك، یامحسن قداتاك المسیئی، وقدامرت المحسن منا ان یتجاوز عن المُسیء، فتجاوز قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم» . وآن دست برداشتن درنماز درحال تکبیر اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شکستکی وی بحضرت مولی ، چنانستی که میکوید ـ انا غریقٌ فی بحر المعاصی، فخذ بیدی . بارخدایا غریب مملکتم، افتاده درچاه معصیتم، غرق شده دردریای محنتم، درد دارم ودارو نمیدانم، یامیدانم و خوردن نمیتوانم، نه روی آنك نومید شوم، نه زهرهٔ آنك فراتر آیم .

قد تحیرت فیك خذبیدی   یا دلیلا لمن تحیّر فیکا

کر کافرم ای دوست مسلمانم کن   مهجور توام بخوان ودرمانم کن

کر درخور آن نیم که رویت بینم   باری بسر کوی تو قربانم کن

کفته‌اند اول کسی که نماز بامداد کرد آدم بودع. آن خواجهٔ خاکی، آن بدیع قدرت وصنیع فطرت ونسیج ارادت، چون ازآسمان بزمین آمد بآخرروز بود تاروشنائی روز میدید ، لختی آرام داشت ، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد .

شب آمد چو من سوکواربغم   بجامه سیاه و بچهره دژم

آدم هر کزشب ندیده ومقاساة تاریکی‌واندوه نکشیده بود ، تا کاه آن ظلمت دید که بهمه عالم برسید، وخود غریب ورنجوروازجفت خودمهجور، درآن تاریکی که آه کردی، که روی فراماه کردی، که قصد مناجات درکاه کردی .

ذکر تومرا مونس یارست بشب   وز ذکر توام هیچ نیا ساید لب

اصل همه غریبان آدم بود، پیشین همه غمخواران آدم، نخستین همه کریندکان آدم بود، بنیاد دوستی درعالم آدم نهاد، آئین بیداری شب آدم نهاد، نوحه کردن ازدرد هجران و زاریدن به نیم شبان سنتی است که آدم نهاد ، اندران شب که نوحه کردی بزاری ، که بنالیدی ازخواری، که فریاد کردی ، که بزاری دوست را یاد کردی .

همه‌شب مردمان درخواب من بیدار چون باشم   غنوده هر کسی بایار من بی‌یار چون باشم

آخر چون نسیم سحر عاشق‌وار نفس برزد ولشکر صبح کمین بر کشاد، وبانك برظلمت شب زد، جبرئیل آمد ببشارت که یا آدم صبح آمد وصلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنائی آمد وآشنائی آمد، برخیز ای آدم ، واندرین حال‌دور کعت نماز

کن، یکی شکر گذشتن شب هجرت وفرقترا، یکی شکر دمیدن صبح دولت ووصلت را! زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدائی رستیم   با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد **ابراهیم خلیل** بود صلع، آنگه که اورا ذبح فرزندفرمودند، ودرآن خواب اورا نمودند، **ابراهیم** خودرا فرمانبردار کرده، جان فرزند عزیزخود بحکم فرمان نثار کرده، وملك العرش بفضل خود ندا کرده، و **اسمعیل** را فدا کرده، آن ساعة آفتاب اززوال در گذشته بود مراد **خلیل** تحقیق شد وخوابش تصدیق شد، **خلیل** در نگرست چهار حال دید درهرحال رفعتی و خلعتی یافتی، **خلیل** شکررا میان به‌بست وبخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکرآن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگرشکر تصدیق، سدیگرشکر ندا، چهارم شکر فدا.

اول کسی که نماز دیگر گزارد چهار رکعت **یونس** پیغامبر بود صلع :ـ آن بندهٔ نیك پسندیده درشکم ماهی وآن ماهی درشکم آن دیگرماهی، درقعرآن دریای عمیق بفریاد آمده که ـ لااله‌الا انت سبحانك انی کنت مِنَ الظالمین».

اینجانکتهٔ شنو:ـ **یونس** درشکم ماهی بزندان ومؤمن درشکم زمین، درآن لحد بزندان، مبارك بادآن مضجع، خوش بادآن مرقد، **مصطفی** میگوید« القبر روضةٌ من ریاض الجنة » هرچند که زندانست اما مؤمن را چون بستانست، ودرآن بسی روح و ریحان است. **یونس** درشکم ماهی درآن تاریکی وسیاهی، مؤمن درشکم زمین بانسیم انس ونور الهی، یونس را جگر ماهی آینه گشته تا بصفاءِ آن حیوانات دریا وعجائب صورایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی گشاده تا بنور الٰهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی ویرا مدد آمد، از آن زندان بصحراءِ جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهارتاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکر گذاشتن این چهار تاریکی‌را چهارر کعت نماز کرد. اشارت است به بندهٔ مؤمن که چهارظلمت درپیش دارد : ظلمت معصیت، ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد.

واول کسی که نماز شام کرد **عیسی** مطهّر بود شخص پاك سرشت پاك طینت پاك فطرت که بی‌پدر در وجود آمد، و درشکم مادر **تورية و انجیل** برخواند، و درگهواره سخن گفت . عجب آمد قومیرا از اهل ضلالت ، گفتند : فرزند بی‌پدر متصور نیست ، حدوث ولد و وجود نسب بی‌دو آب متفرق جایز نیست . گفتند آنچه گفتند، ورفتند درراه ضلالت چنانك رفتند! وثالث ثلاثة رقم کشیدند، **جبرئیل** آمد که یا **عیسی** قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد از گفت ایشان ، خالق زمین وآسمان پاکست از گفت ایشان ، آن ساعة وقت نماز شام بود ، **عیسی** برخاست و بخدمت شتافت ، و از الله عفو و رحمت خواست ، سه رکعت نماز کرد : ـ بیك رکعت دعوی ربوبیت ازخود دفع کرد، که توئی خداوند بزرگوار ، منم بندهٔ باجرم بسیار ، دیگر رکعت نفی الوهیت بود ازمادر ، که توئی خدای جبارومادرم ترا پرستار ، سوم رکعت اقراربود بوحدانیت کردگار، یگانهٔ یکتای نامدار.
و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت **موسی کلیم** بود، نواختهٔ خالق بی عیب ، مخصوص تحفهٔ غیب ، مزدور **شعیب** ، چون اجلش با **شعیب** بسر آمد وز **مدین** بدرآمد ، قصد مسکن واندیشهٔ وطن خویش کرد ، چون منزل چند برفت شبی آمد ...را درپیش ـ شبی کــه دامن ظلمت درآفاق کشیده ، و بادی عاصف برخاسته ، وباران و رعد و برق درهم پیوسته ، گرگ درگله افتاده و عیالش را درد زه خاسته ، همـه عالم از بهر وی بخروش آمده ، دریا بجوش آمده ، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده ، و در همه عالم یك چراغ برافروخته ، **موسی** درآن حال فرومانده ، که می‌خیزد و که می‌نشیند ، که می‌خزد و که می آرمد ، وکه می‌گریزد ، که مقبوض وکه مبسوط ، که سر برزانو نهاده ، که روی برخاك بزاری ، همی گوید :

بهر کوئی مرا تا کی دوانی ؟ زهر زهری مرا تا کی چشانی ؟

آری!در شب افروزرا نهنگ جان‌ربای درپیش نهادند، وکعبهٔ وصل‌را بادیهٔ مردم‌خوار منزل ساختند ، تابی‌رنج کسی گنج ندید ، وبی‌غصه محنت کسی بروز دولت نرسید. آخر نظری کرد بجانب **طور**، وبدید آن شعاع نور ، وبشنید ندای خدای غفور ، که « انّی انا الله » **موسی** را چهار غم بود : غم عیال وفرزند وبرادر ودشمن ، فرمان آمد. که یا **موسی** غم مخور واندوه مبر، که رهاننده ازغمان وبازبرندهٔ اندهان منم ، **موسی** برخاست اندر آن

ساعت وچهار رکعت نماز کرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بندهٔ مؤمن که چون این چهاررکعت نماز بگزارد بشرط وفاوصدق وصفا، شغل عیال‌وفرزند وی‌کفایت کند، وبردشمن ظفر دهد وازغم واندوهان برهاند.

النوبة‌الاولی قوله تم: « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللّٰهَ ».کیست آنک‌خدای‌را وامی دهد؟ « قَرْضاً حَسَناً » وامی نیکو « فَيُضَاعِفَهُ لَهُ » تا ویرا آن وام توی برتوی کند « اَضْعَافاً كَثِيرَةً » تویهای فراوان « وَٱللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » والله میگیرد روزی، بر کس کس تنگ می کند، و میگشاید روزی، بر کس کس‌فراخ میکند، « وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۴۵ » و با وی خواهند گردانید شمارا.

« اَلَمْ تَرَ اِلَى ٱلْمَلَإِ » . دانسته نه‌ای و نرسید علم تو بآن گروه « مِنْ بَنِي اِسْرائِيلَ » از فرزندان یعقوب « مِنْ بَعْدِ مُوسَى » از پس موسی « اِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمْ » که پیغامبری را گفتند از آن‌خویش « اِبْعَثْ لَنَا مَلِكاً » مارا پادشاهی‌انگیز از میان ما « نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ » تا با وی بغزا شویم ودر راه خدا کشتن کنیم، « قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ » گفت شما هیچ بر آنید؟ « اِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ » اگر برشما نویسند غزا کردن وشما را بآن فرمایند « اَلَّا تُقَاتِلُوا » که جنگ نکنید و باز نشینید « قَالُوا وَ مَا لَنَا » گفتند چیست وچه رسید مارا؟ « اَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ » که کشتن نکنیم در سبیل خدا واز بهراو، « وَقَدْ اُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ اَبْنَائِنَا » و ما را بیرون کردند از سرا های ما و جدا کردند از پسران ما، « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقِتَالُ » چون بریشان نبشتند غزا کردن و ایشانرا بآن فرمودند « تَوَلَّوْا » بر گشتند از فرمان برداری، « اِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان

«وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ٢٤٦» والله داناست بستم کاران.

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ» - و گفت ایشانرا پیغامبر ایشان، «إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً» الله شما را **طالوت** بپادشاهی برانگیخت، «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا» گفتند **طالوت** را برما ملك چون بود؟ «وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» و ما سزاوار تریم بملك ازو، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك، «وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ ٱلْمَالِ» وفراخی مال ندادند اورا، «قَالَ» جواب داد پیغامبر ایشانرا، و گفت «إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ» الله او را بر شما ملك را بر گزید «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ» و ویرا افزونی داد در دانش و در قد و بالا، «وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَآءُ» وَٱللَّهُ ملك خویش اورا دهد که خود خواهد «وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ٢٤٧» وخدای فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانية - قوله تم: «مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ» - قرض نامی است هر کاری را که بنده کند که آنرا جزا بود، ازاینجاست که **امية بن ابی الصلت** گفت:

لا تخلطن خبيثات بطيبة   واخلع ثيابك منها وانج عريانا
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا   اوسيئاً و مديناً مثل مادانا

نیکی وبدی هر دورا قرض خوانند، از بهر آنك هر دورا پاداش است، وآنچه در آیت گفت: «قَرْضاً حَسَناً» دلیل است که قرضی بود نیك و قرضی بود بد.

روی عن **سفيان** قال - لما نزل قوله تم «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» قال **رسول الله** صلم «یارب زدامتی» فنزل قوله «مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافاً كَثِيرَةً» - گفت اول از آسمان این آیت فرو آمد، که «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر نیکئی که بنده کند ده چندان پاداش وی دهیم **رسول خدا**

گفت - یارب بیفزای امت مرا - پس این آیت فرو آمد « مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً » هر نیکی که بنده کند آنرا اضعاف مضاعف گردانیم، و اورا بآن ثواب فراوان دهیم. **سدی** گفت جائی که الله کثیر گوید وتضعیف کند، اندازهٔ آن جز الله نداند ازعظیمی و فراوانی که بود. همانست که گفت « ویؤت من لدنه اجراً عظیماً ». جای دیگر گفت « انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب ».

اهل معانی گفته اند - درین آیت اختصار است و اضمار، یعنی - مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ عِبادَ اللهِ فَاَضافَهُ سُبْحانَهُ اِلٰی نَفْسِه تَفْضیلًا وَ اسْتِعْطافاً - کما روی ان الله تع یقول لعبده - استطعمتك فلم تطعمنی، واستسقیتك فلم تسقنی، واستکسیتُكَ فلم تکسنی، فیقول العبد و کیف ذاك یاسیدی؟ فیقول مربك فلانٌ الجائع وفلانٌ العاری، فلم تعط علیه من فضلك، فلا منعنّك الیوم من فضلی، کما منعته - باین قول معنی آیت آنست که - کیست آنك بندگان خدایرا وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ ومعلوم میشود از راه سنت که وام دادن مه ازصدقه است، که صدقهٔ بمحتاج وغیرمحتاج رسد، و وام جزمحتاج ازسر ضرورت نخواهد. **ابو امامه** روایت کرد از**مصطفی** صلعم قال:- « رأیت علی باب الجنة مکتوباً - القرض بثمانیة عشر، والصدقة بعشر امثالها، فقلت یا **جبرئیل** ما بال القرض اعظم اجراً؟ قال لان صاحب القرض لایأتیك الّا محتاجاً، و ربّما وقعت الصدقة فی غیراهلها. » وعن **ابی هریره** و **ابن عباس** قالا - قال **رسول الله** صلعم « من اقرض اخاه المسلم فله بکل درهم وزن **احد** و **ثبیر** و **طورسیناء** حسناتٌ » وعن **ابی الدرداء** قال « لان اقرض دینارین ثم یرد ان، ثم اقرضهما احب الی من اتصدق بهما » و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض ناموجل است و دین موجل، و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فراسرآن ننشیند، مثلاً اگر زرقراضهٔ بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست بازدهد رواست، که **مصطفی** صلعم گفت: « خیرکم احسنکم قضاءً ».

« فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضْعافاً کَثیرَةً » - **ابن عامر** و **یعقوب** « فَیُضَعِّفَهُ » خواند

به تشدید ونصب فا ، **ابن کثیر** بتشدید خواند ورفع فا ، دیگران بالف خوانند وتخفیف و رفع فا ، مگر **عاصم** که او بنصب فا خواند ، وتشدید در کثرت مه است و تمامتر ، که تضعیف از باب تکثیر است .

« **وَٱللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ** » ـ الآية . . . همانست که جای دیگر گفت : « یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر » یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی ، همه بعلم وحکمت اوست ، همه بتقدیر وقسمت اوست ، هر کس را چنانك صلاح ویست دهد ، و چنانك سزای ویست رساند ؛ **ابوذر** روایت کند از **رسول خدا** از جلیل و جبار ، گفت عزجلاله « انّ من عبادی من لایصلح ایمانه الاالفقر ، ولو اغنیته لافسده ذلك ، وانّ من عبادی من لایصلح ایمانه الّا الغنی ، ولوافقرته لافسده ذلك ، ادّبرعبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ . » معنی دیگر گفته‌اند . «**وَٱللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ**» ـ اللّٰه صدقه می‌فراستاند ازبخشنده وانکه میرساند بستاننده ، همانست که جای دیگر گفت «ویأخذ الصدقات » و درست است خبر از **مصطفی** صلع که گفت : « ما تصدق امرؤٌ مسلم بصدقة تمرةٍ اولقمةٍ الا قبضها الله بیمینه فیربّیها فی کفه کما یربی احدکم فلوّه اوفصیله حتی تصیر مثل **احد** . » مفسران گفتند ـ آن روز که این آیت فرو آمد ، **ابوالدحداح** گفت یا **رسول‌الله** ـ ان الله یستقرضنا و هو غنیٌ عن‌القرض ـ قال « نعم ، یریدان یدخلکم به الجنة » گفت ـ یا **رسول‌الله** خداوند عزوجل از ما قرض میخواهد و او بی‌نیاز از قرض ـ **رسول** گفت آری ، بآن میخواهد تاشمارا در بهشت آرد . **ابوالدحداح** گفت من خدایرا قرض میدهم تو بایندانی بهشت میکنی ؟ گفت ـ میکنم بایندانی بهشت هر کس را که صدقه دهد ، **ابوالدحداح** گفت و هم جفت من **ام‌الدحداح** بامن در بهشت بود ؟ گفت آری ، گفت و دختر کانم همچنین ؟ گفت آری ، پس دست **رسول‌الله** صلعم گرفت گفت ـ دوباغ دارم وبجز آن دوباغ چیزی دیگر ندارم ، وهردو بخدای میدهم ، **رسول** گفت ـ نه یکی خدایرا ویکی معیشت تو و عیال ترا ، گفت یا **رسول‌الله** ترا بر گواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم ، **رسول** گفت ـ لاجرم الله تم بهشت ترا پاداش دهد ، **ابوالدحداح** رفت و با

هم جفت خویش **ام‌الدحداح** این قصه بگفت، **ام‌الدحداح** گفت ـ ربحت بیعک، بارك الله لك فیما اشتریت. و**ام‌الدحداح** آن ساعة با دختر کان خویش درآن بستان بودند که تسلیم کرده بودند، دست درآستین آن کودکان ودهن ایشان میکرد وخرما بیرون میکرد ومیگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصدبن خرما بود بارآور، نیکو، همه بآسانی ودل خوشی وخشنودی خدایرا عزوجل در کار درویشان کرد، تادر حق وی گفتند ـ کم من عذق رداح، و وادٍ فیاح فی‌الجنة لابی‌الدحداح.

«اَلَمْ تَرَ اِلَى الْمَلَاِ مِنْ بَنِي اِسْرائِيلَ» ـ کانه قال ـ الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ ـ والملأ ـ هم‌الاشراف والرؤساء، کانهم‌الذین یملأون‌العین‌رواءً. قصه آیت آنست که بعداز **موسی** بروزگار، کفار **بنی اسرائیل** برمؤمنان ایشان مستولی شدند وقهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی‌را به بردگی بردند وقومی را ازدیار و اوطان خویش بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند وایشانرا پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، ومقام دشمن میان **مصر** و**فلسطین** بود درساحل بحر **روم**، و قوم **جالوت** بودند از بقایاء **عاد**، جبابرهٔ روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، ودرمیان **بنی اسرائیل** نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنانرا ازیشان بازداشتی، دعا کردند تاالله‌تعالی بایشان **اشمویل** پیغامبر فرستاد، درعربیت نام‌وی **اسماعیل** بود. ونام مادر وی **حنه**، ازنژاد **هرون‌بن عمران** بود، برادر **موسی**ع، **بنی اسرائیل** آمدند و **اشمویل** راگفتند «اِبْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّهِ» برانگیز ما را پادشاهی تا باوی جنگ کنیم با این قوم **جالوت** که برما مستولی شده اند و تباه کاری میکنند، **اشمویل** گفت «هَلْ عَسِيتُمْ» بکسرسین **قراءت** نافع‌است ولغت قومی‌ازعرب، دیگران بفتح سین‌خوانند «هَلْ عَسَيْتُمْ» خوانند، وهی‌اللّغة الفصحی، **اشمویل** گفتا ـ هیچ برآن‌اید که اگراینچ می‌خواهید، برشما نویسند وفرض کنند، شما بجای‌نیارید وازآن بازنشینید؟ ایشان گفتند وچرا بازنشینیم وجنگ نکنیم بادشمن که ما را از

سرایهای خویش بیرون کردند وازخان ومان وپسران جدا کردند؟

رب‌العالمین گفت: « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ ». - چون برایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند، بجای نیاوردند و بر گشتند مگراندکی، وآن اندك آنست که گفت « فشربوا منه الا قليلاً منهم ». **مقاتل** گفت - کتب - در **قرآن** برچهار وجه است: یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت: « فلما كتب عليهم القتال » ای فرض، وهم درین سورة گفت « كتب عليكم الصيام » « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ » ای فرض. وجه دوم بمعنی قضیت‌است چنانك درسورة آل عمران گفت « لبرز الذين كتب عليهم القتل » ای قضی علیهم، و در سورة التوبة گفت، « لن يصيبنا إلّا ما كتب‌الله لنا » ای ماقضی‌الله لنا. ودر سورة الحج گفت « كتب عليه انه من تولاه » ای قضی علیه. ودرسورة الحشر گفت « كتب‌الله لاغلبن » ای‌قضی‌الله. وجه سوم بمعنی امراست، چنانك « ادخلوا الارض المقدسة التی کتب‌الله لکم » ای- الله امر کم. وجه چهارم بمعنی جعل است، کقوله « كتب فی قلوبهم الايمان » ای جعل، و کقوله « فسا كتبها للذين يتقون » ای فسا جعلها. پس **اشمویل** پیغامبر ایشانرا گفت الله شما را **طالوت بن قیس** بپادشاهی برانگیخت.

و ذلك قوله: « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا ». - **طالوت** مردی بود ازفرزندان **یعقوب** از سبط **ابن یامین** خروانی‌کردی وآب‌فروشی، چنین‌آورده‌اند که - کان ايّاباً - و ايّاب آب فروش بود، و در سبط **ابن‌یامین** نه نبوت بود ونه ملك، که درفرزندان **یعقوب** نبوت‌درسبط **لاوی** بودو **لاوی** جدّ **موسی** بود، وملك درسبط **یهودا** بود، و **داود** از سبط وی بود، و **طالوت** نه ازین بود نه ازآن

« قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا ». - ایشان گفتند، **طالوت** را برما پادشاهی **چون** بود؟ که او مردی درویش است، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است، نه ازسبط ملك. **اشمویل** گفت شما چه پندارید؟ که‌آنچه الله داند شماندانید، خدای ویرا برشما برگزید وویرا فزونی داد درعلم وهم درجسم، عالم وقت‌خویش بود

و در **بنی‌اسرائیل** کس ازو عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا: قیل سمّی **طالوت** لطوله، رب العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و بازشکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آنرا دهد که خود خواهد «وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» - الله دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینهٔ فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهرچیز بعلم و بهر کار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی هماناست و درآموزندهٔ هرداناست.

النوبة الثالثة - قوله تعـ: «مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا» - خداوند کریم، نامبردارعظیم، مهربان نوازندهٔ بخشندهٔ دارنده، جلت احدیته وتقدست صمدیته، دراین آیت بندگانرا می‌نوازد هم توانگرانرا وهم درویشانرا، توانگرانرا می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد وقرض از دوستان خواهند. **یحیی معاذ** گفت - عجبت ممّن یبقی لـه مالٌ و رب العرش استقرضه. و فی الخبر الصحیح - ینزل الله عزوجل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم؟ - چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت وچه نثار است! نثاری که بر روی جان گوئی نگارست، ودرخت سرور ازوی ببارست، ودیدهٔ طرب بوی بیدارست. میگوید کیست او که قرض دهد باو که ظالم نیست تا به برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، وآنکس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهد گوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم ... دل ملك تو شد درو تصرف نکنم

گرجان باشارتی بخواهی ز رهی ... در حـال فرستم و توقف نکنم

روزی **علی مرتضی** ع درخـانـه شد، **حسن و حسین** پیش **فاطمه زهرا** می‌گریستند، **علی** گفت یا**فاطمه** چه بودست این روشنائی چشم ومیوهٔ دل‌وسرورجان مارا که میگریند؟ **فاطمه** گفت - یا**علی** ما نا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تا هیچ‌چیز نخورده‌اند. و دیگی برسر آتش نهاده بود **علی** گفت - آن چیست که دردیگست؟

فاطمه گفت. درديگ هيچ چيز نيست مگر آب تهی ، دل‌خوشی اين فرزندانرا برسر آتش نهادم ، تاپندارند كه چيزی می‌پزم ، **علی** ع دلتنگ شد عبائی نهاده بود برگرفت وبه‌بازار برد وبشش‌درم بفروخت‌وطعامی‌خريد ، ناگاه سائلی آواز داد كه « من يقرض الله يجده مليّا وفيّاً » **علی** ع آنچه داشت بوی داد ، بازآمد و با **فاطمه** بگفت . **فاطمه** گفت : وفقّتَ يا **باالحسن** ولم‌تزل‌فی‌خير - نوشت‌باد يا **باالحسن** كه توفيق‌يافتی‌و نيكو چيزی‌كردی ، وتوخودهميشه باخيربودهٔ وباتوفيق ، **علی** باز گشت تابمسجدرسول شود ونمازكند، اعرابئی‌را ديد كه شتری ميفروخت ، گفت - يا **باالحسن** اين‌شتررا ميفروشم بخر ، **علی** گفت نتوانم كه بهای آن ندارم ، اعرابی‌گفت بتو فروختم تاوقتی‌كه غنيمتی دررسد ياعطائی ازبيت‌المال بتودرآيد ، **علی** آن شتربشصت درم بخريد وفراپيش‌كرد ، اعرابی‌ديگرپيش‌وی درآمد ، گفت يا**علی** اين شتربمن‌فروشی گفت فروشم، گفت‌بچند؟ گفت‌بچندانك‌خواهی، گفت‌بصدوبيست‌درم خريدم ، **علی** گفت‌فروختم، صدوبيست درم پذيرفت از وی، وبخانه بز شد ، با **فاطمه** گفت كه ازين شصت درم با بهای شتر دهم به‌اعرابی وشصت درم‌خود به‌كاربريم ، بيرون رفت بطلب اعرابی ، **مصطفی** راديدگفت. يا **علی** تاكجا ؟ **علی** قصهٔ خويش باز گفت ، **رسول** خدا شادی نمود واو را بشارت‌داد و تهنيت كرد ، گفت يا **علی** آن اعرابی نبود ، آن **جبرئيل** بود كه‌فروخت ،**وميكائيل** بود كه خريد ، و آن شترناقهٔ بود از ناقهای بهشت ، اين آن‌قرض بود كه تو باللهٰ‌دادی و درويش را بآن‌بنواختی ، وقد قال‌الله عزوجل« مَنْ ذَاالَّذی يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً» اما نواخت درويشان درين آيت آنست كه الله قرض ميخواهد ، از بهر ايشان ميخواهد و تا عزيزی نباشد ازبهر وی قرض نكنند ، و نواخت درويش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر ، از بهر آنك قرض خواستن هر چند كـه بغالب احوال از دوستان خواهند ، اما افتد بوقت ضرورت كه نه از دوست خواهند ، و آنكس را كه از بهروی خواهند جز دوست و جز عزيز نباشد ، نه بينی كه **مصطفی** صلم درحال ضرورت‌قرض خواست از جهودی ، ودرع خود بنزديك وی برهن نهاد ، تا جو پارهٔ ستد قوت عيال‌را. بنگر كه از كه‌خواست و بنگر كه كرا خواست ! هرچند كه اين نادر افتد، و اغلب

آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایان کنند، چندین جایگه در قرآن رب‌العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان « اقرضوا الله قرضاً حسناً ، و اقرضتم الله قرضاً حسناً ، ان تقرضوا الله قرضاً حسناً » با هریکی - حسن - بگفت تا بدانی که آنچه به الله دهند پاك باید و حلال و نیکو ، ان الله تم طیّب لایقبل الاالطیب ، و گفته اند قرض حسن - آن بود که در آن گوش بپاداش نداری و درجست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی ، نه یافت مزد خودرا .

آورده‌اند - که فردای قیامت رب‌العزة با بنده عتاب کند که صحیفهٔ اوپر حسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی‌الجنة وترکك‌المعاصی لرهبتك من النار، فایّ طاعة فعلتها لی ؟

سهرالعیون لغیر وجهك ضائعٌ و بکاؤهن لغیر فقدك باطلٌ

من کان یعمل للجنان فاننی من حبّ وصلك طول‌عمری‌عامل

پیر طریقت گفت: - من چه دانستم که پاداش برروی مهرتاش‌است ، من پنداشتم مهینهٔ خلعت پاداش است ، من چه دانستم که مزدورست ، او که بهشت باقی او را حظ است ، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است .

« وَاللّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » - قبض و بسط در ید خداست ، کار او دارد و حکم اوراست ، یکی را دل ازشناخت خود دربنددارد ، یکی را در انس باخود برروی‌گشاید، یکی در مضیق خوف حیران ، یکی در میدان رجا شادمان ، یکی از قهر قبض وی هراسان ، یکی بربسط وی نازان ، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بربساط طرب آرام گیرد . همانست که پیر طریقت گفت : الهی گهی بخود نگرم گویم ازمن زارتر کیست ؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست ؟ !

گاهی که بطینت خود افتد نظرم گویم که من از هرچه بعالم بترم

چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همی بخویشتن در نگرم

النوبة الاولی - قوله تم : « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ » - پیغامبر ایشان ایشانرا

کفت « اِنَّ آيَةَ مُلْكِه » نشان ملك او برشما « اَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابوتُ » آنست که تابوت آیدبشما ، « فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ » درآن تابوت سکینة ازخداوند شما، « وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى و هٰرُونَ » چیزی که مانده ازآنچه از **آل موسی** و از **آل‌هرون** بازماند « تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ » فریشتگان آنرا بردارند و آرنـد، « اِنَّ في ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ » درآن نشانیست شمارا که ملك **طالوت** باذن خداست و رضا و اصطفاء او ، « اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲۴۸ » اگر گرویدگانید، دانید که‌چنین‌است.

« فَلَمَّا فَصَلَ طالوتَ بِالْجنودِ » ـ چون گسسته‌گشت **طالوت** وسپاه ازشهر و بهامون آمدند ، « قالَ اِنَّ اللّهَ مُبْتَليكُمْ بِنَهَرٍ » **طالوت** گفت‌الله شمارابخواهد آزمود بجوئی ، « فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنّي » هرکه ازآن بیاشامد نه ازمن‌است « وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّى » وهر که ازآن نچشد از منست « اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ » مگرآنکس که بدست خود یك غرفه بر کشد، « فَشَرِبُوا مِنْهُ » چون بآن جوی وسیدند از آن بیاشامیدند « اِلَّا قَليلاً مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان، « فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ » چون برآن جوی بگذشت او « وَالَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ » وایشان که بگرویدند با وی، « قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْيَومَ بِجالوتَ وَجُنودِهِ » گفتند مارا امروز کاوستن نیست با **جالوت** وسپاههای وی ، « قالَ الَّذينَ يَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا اللّهِ » گفتند ایشان که بی‌گمان بودند برستخیز وبدیدار خدای « كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَليلَةٍ » بسا سپاه‌اندك « غَلَبَتْ فِئَةً كَثيرَةً بِاِذْنِ اللّهِ » که بازشکستند سپاه فراوانرا باذن و یاری خدای، « وَاللّهُ مَعَ الصّابِرينَ ۲۴۹ » والله با شکیبایانست بیاری .

« وَ لَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ » ـ و چون بیرون آمدند بروی **جالوت**

و سپاه او « قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً » گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبائی، « وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا » وقدمهای ما درواخ دارپیش دشمن، « وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۲۵۰ » ویاری ده مارا بر گروه ناگرویدگان.

« فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ » ـ **طالوت** بالشکر خویش بشکستند **جالوت** وسپاه ویرا بتوفیق وخواست الله، « وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ » و داود **جالوت** را بکشت، « وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ » والله **داود** را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، « وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ »و دروی آموخت آنچه ندانست، « وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ »وگرنه بازداشت الله بودی ازمردمان« بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ » ازبعضی ببعضی« لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ » زمین بیران گشتی وجهان تباه شدی، « وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ۲۵۱ » لکن الله با فضل است و بانواخت و نیکوکاری برجهانیان.

« تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ » ـ این سخنان خدای است، « نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ » می‌خوانیم آن برتو بسزا و راستی، « وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۲۵۲ » وتوازفرستادگانی بکافّهٔ خلق.

النوبة‌الثانیة ـ قوله‌تم: « قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ »

الآیة . . . ـ مفسران گفتند، اصل این‌تابوت آنست که الله‌تم به**آدم** ع فرو فرستاد ودر آن صورت پیغامبران بود ، از فرزندان وی ، و بعدد هر پیغامبری خانهٔ بود در آن ، و آخرترین‌همه خانهٔ **پیغامبر آخرالزمان** بود **خاتم النبیین** ، و رسول رب العالمین خانهٔ از یاقوت سرخ و آسای پیغامبر ، **محمد** صلعم اینجا بصورت نمازگزاران‌ایستاده و برراست وی مردی کهل ایستاده ، برجای پیشانی وی نبشته ـ هذا اول من یتبعه من امته **ابوبکر** ـ و برچپ وی **عمرخطاب** ایستاده ، برجای پیشانی وی نبشته ـ لاتأخذه فی‌الله لومة لائم ـ واز پس وی **ذوالنورین** برپیشانی وی نبشته ، بارّة من البررة ، و در

پیش وی **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام شمشیر حمایل کرده وبر پیشانی مبارك وی نبشته۔ هذا اخوه و ابن عمه ، وپیرامن وی اعمام وخلفا ونقبا ولشکری عظیم ازمهاجر و انصار درایستاده. واندازهٔ تابوت۔سه گز بود در دوگز، ازچوب شمشاد زراندود کرده، وبه‌نزدیك **آدم** می‌بود تا **آدم** از دنیا بیرون می‌شد به **شیث** داد وپس‌از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد . تا بروزگار **ابراهیم** ع ، **ابراهیم** بمهینه فرزند داد : **اسمعیل** و **اسمعیل** بپسرخویش **قیدار** سپرد ، فرزندان **اسحق** با وی بخصومت آمدند ، گفتند۔ نور **محمد** صلع باشماست، تابوت باید که باما بود ، قیدار سروازد، امتناع نمود ، پس برخاست و بـه **کنعان** شد پیش **یعقوب** ع ، و آن تابوت با وی ، **یعقوب** در **قیدار** نگرست، گفت چه رسید ترا ای **قیدار** که رویت زرد می‌بینم وقوت ساقط ؟ گفت نور **محمد** صلع از پشت من نقل کرده‌اند ، **یعقوب** گفت ، بدختران **اسحق** ؟ گفت نه که در عرب به **غاضره جرهمی** . **یعقوب** گفت «بخ بخ ، نیك آمد» الله خواست وحکم کرد که نور **محمد** جز در عربیات طاهرات ننهد ، یا **قیدار** بشارت باد ترا که امشب پسری آمد . **قیدار** گفت چه دانستی و از کجا گفتی ؟ تو در زمین **شام** و **غاضره** در زمین **حرم** ! گفت از آن بدانستم کـه امشب درهای آسمان دیدم که بر گشادند و فریشتگـان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده ، دانستم کـه آن نور **محمد** است ، **قیدار** بر گشت بسوی زمین **حرم** تا با اهل‌خویش‌شود، وآن تابوت بنزدیك **یعقوب** بگذاشت . پس میان **بنی‌اسرائیل** می‌بود تا بروزگـار **موسی** ع ، پس **موسی** بوقت مرگ آنرا پیش **یوشع بن‌النون** بنهاد به **بریه** ، **بریه** نام جایگاهیست ، پس‌چون در **بنی‌اسرائیل** تفرق افتاد وقومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند ، رب‌العزة دشمن را برایشان مسلط کرد، ازین **عمالقه** و **جبابرة** از بقـایاء قوم **عاد** تا برایشان تاختن آوردند ، لختی‌را بکشتند و لختی را به بردگی ببردند ، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیهٔ **فلسطین** بردند ودرچاه طهارت جای نهادند ، هرکس ازیشان که در آن چاه براز کردی ، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی ویرا ، پس بجای آوردند که این علت ازجهت آن تابوت است که در چاه نهاده اند ، بیرون آوردند و بر گردون نهادند

و گردون در گاو بستند و گاو را از زمین خویش براندند بسوی **بنی‌اسرائیل**، الله تعالی فریشتگانرا بفرستاد تا آن تابوت برداشتند وبخانهٔ **طالوت** بردند، **بنواسرائیل** چون تابوت بخانهٔ وی یافتند، بدانستند که ملك او بحقّ است.

اینست که رب‌العالمین گفت: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ» پیغامبر ایشان **اشماویل** گفت، نشان آنك ملك **طالوت** حق است آنست که آن تابوت سکون و آرام دل شما بآنست، وامن شما درآن بسته بشما بازآید، اینست که **قتاده** و **کلبی** گفتنددرمعنی سکینه ـ که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سر گربه و دو پردارد؛ **بنواسرائیل** هر گه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینهٔ از آن تابوت بانگ زدی بردشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، وبهزیمت شدندید. و گفته‌اند که درآن تابوت جامه و کلاه وعصاء **موسی** بود وجامه وعصاء **هرون** وپارهٔ ازمنّ که در **تیه** بریشان می‌بارید، ورضراض الواح **توریة** که **موسی** شکسته بود، آنکه که الواح بر زمین زد، وطشت که دلهای پیغامبران درآن شسته‌اند و اکنون میگویند ـ آن تابوت دردریای **طبریه** پنهانست. قال **ابن عباس** ـ ان التابوت وعصاء **موسی** فی بحیرة **الطبریه**، وانهما یخرجان قبل یوم القیمة.

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ» الآیة... ـ چون بیرون شد **طالوت** ازشهر **بیت المقدس** وسپاه وی هشتاد هزارمرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل وهیچکس بهیچ حق دامن ایشان نا گرفته، همه جنگ را ساخته و کار آن پرداخته، بیرون آمدند بروز گرما، ومیان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر دران یك نهر **اردن** و **فلسطین**.

«قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» ـ طالوت گفت الله شما را بخواهد آزمودبآن جوی، یعنی تاواشما نماید که از شما که مطیع تر و الله خود بآن داناتر.

«فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي» ـ ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا

رسید، هر که از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بردشمن من وجنك کردن با وی. « وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ » - ای لم یشربه، طعم اینجا بمعنی شـرب است، چنانك آنجا گفت «جناح فيما طعموا» ای‌شربوا، و هر که از آن نچشد، او ازمنست یعنی با منست بر دشمن، پس رب‌العالمین درآن استثنا آورد، لختی فا بیرون کرد.

گفت: « اِلّامَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً » - بفتح غین‌قراءة **ابن کثیر** و **نافع** و **ابو عمرو** است، و بضم غین قراءة باقی، بضم اسم است و بفتح مصدر، بضم پری دست است و بفتح بر کشیدن آن یك بار، پس‌چون بآن جوی رسیدند، روز گرم بود وایشان سخت‌تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند، مگر اندکی از یشان، وآن‌اندك سیصدوسیزده بودند، عددمرسلان از انبیاء وعددمجاهدان روز **بدر**. **براء عازب** گفت:- قال لنا **رسول‌الله** صلم یوم **بدر** «انتم‌الیوم علی‌عدد اصحاب **طالوت** حین‌عبروا النهر » رب‌العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام، وآن غرفهٔ ایشانرا کفایت، بجوی باز گذشتند و با **طالوت** بجنگ شدند، و آن قوم دیگر که فرمانرا خلاف کردند، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زور کرد، هرچندکه بیش آشامیدند تشنه تر بودند، هم در کنار جوی بماندند، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند « لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جنودِهِ »

و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران، « كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَليلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثيرَةً بِإِذْنِ اللهِ » ای بعون‌الله ونصرته « وَاللهُ مَعَ - الصّابِرينَ » - بالنصرة والتأييد والقوة

« وَ لَمّا بَرَزوا لِجالوتَ وَ جُنُوده » - چون **طالوت** چهار لشکر بساخت تا بقتال **جالوت** بیرون رود، **اشماویل** پیغامبر درعی بوی داد و گفت- الله تعالى بانگیزد از اصحاب تو مردی که **جالوت** بـدست وی کشته شود، و نشان این مرد آنست کـه این درع ببالای وی راست آید، نه بیفزاید نه بکاهد، چون بتو رسد آن مرد، با وی عهد و پیمان بند کـه یك نیمهٔ ملك خویش و یك نیمهٔ مال بوی دهی،

و داود پیغامبر آنکه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خودرا **ایشا**، و کهینهٔ پسران بود، هفتمِ هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك کلهٔ خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت وتا بدنبال وی ازهم بردرید، خبر بوی رسید که **طالوت** بیرون شد بقتال **جالوت**، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعهٔ برادران کند که درلشکر **طالوت** بودند، براه در کی میشد سنگی باوی بآواز آمد که ـ یا **داود** خذنی، فانا الذی اقتل **جالوت**الجبار ـ **داود** آن سنگ بر گرفت ودر توبرهٔ خویش نهاد وبا خود میداشت تا بر **طالوت** رسید، گفت ـ یا **طالوت** انا قاتل جالوت باذن‌الله عزوجل، من جالوت را کشم بتوفیق وخواست الله. **طالوت** را عجب آمد این سخن ازوی، که **داود** مردی کوتاه بالا بود، زردرنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، **داود** گفت : ـ اگر من اورا بکشم نیمهٔ ملك و مال خود بمن دهی؟ **طالوت** گفت آری دهم، ودخترخویش نیز درحکم تو کنم، اما نشان راستی توآنست که این‌درع درپوشی، که **اشمویل** بمن‌دادوگفت قاتل **جالوت** اوست که‌این‌درع ببالای وی راست بیاید. ، **داود** آن درع درپوشید وببالای وی راست آمد. **طالوت** بدانست که **جالوت** بدست وی‌کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و**داود** برابر**جالوت** بایستاد و نزدیك در شد، **جالوت** گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من؟ **داود** گفت بدان آمدم تا ترا بکشم، **جالوت**را از وی عجب آمد این سخن، گفت ـ ای عاجز تو مرا چون کشی؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، واگر سنان رمح خود بتوباز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. **داود** گفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آنگه سنگ که داشت درمقلاع نهاد وبانداخت، رب‌العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره‌از آن بر وی **جالوت** رسید بردامن مغفر وی. و برپیشانی او جوهری بود، یاقوت‌سرخ که می درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر اورا گذاره کرد و ازسراو بیرون‌گذشت. **جالوت** بیفتاد و لشکروی هزیمت گرفت، مسلمانان بربی ایشان افتادند، تا سی‌هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. **عمالقه** از بقایاءِ قوم **عاد**، عبدهٔ

اوثان و سر ایشان **جالوت**، این است که رب العالمین گفت - « فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ ٱللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ » پس **طالوت** دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، اما نیمهٔ ملك و مال بنداد، و **بداود** حسد برد و قصد کشتن وی کرد، **داود** از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی‌اسرائیل فروآمد، پس طالوت پشیمان شد وطلب توبه کرد، زنی بود ازقدماءِ بنی‌اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك وی شد وتوبت خواست، آن زن گفت- توبت تو آنست که با اهل مدینه **بلقا** تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست تو گشاده شود یاتو کشته شوی، نشان قبول توبهٔ توباشد. **طالوت** رفت وبا ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشندهٔ **طالوت** خال **داود** بود - کان جباراً من الجبابرة، یبلغ راسه السحاب وقتل **طالوت** بعداز قتل **جالوت** بود بهفت سال، پس **بنواسرائیل** رو**بداود** نهادند وبوی مجتمع شدند وملك بر وی قرارگرفت، و **داود**را ازدختر **طالوت** **اکسالوم** زاد که قصد کرده بود که ملك ازپدر بستاند، و پس از آن **داود** زن **اوریا**را بزنی کرد، تا اورا **سلیمان** زاد، پس آنکه **اوریا** کشته گشت، وآتاه الله الملك والحكمة، الله تعم **داود** را ملك داد بر دوازه سبط **بنی‌اسرائیل**، وهمه بر وی مجتمع شدند که هیچ پادشاه دیگررا هرگز چنان مجتمع نشده بودند وحکمت داد اورا، یعنی پیغامبری و کتاب خدای- **زبور**. هرگه که **داود** **زبور** خواندی وحوش بیابان و مرغان هوائی سماع میکردند، وچندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست بر گردنهاشان می نهادند وخبرشان نه، و بسماع قراءِت او آب روان برجای بایستادی، و باد فرو گشاده ساکن شدی.

« وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ »- و اورا درآموخت زره‌کردن از آهن، پولاد بدست وی آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی آتش. و روایت کرده اند از **ابن‌عباس** در تفسیر این که «وعلمه مما یشاءِ» گفت - **داود**را سلسله‌ئی داده بودند، یك طرف آن درآسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه **داود** پیوسته، در هواءِ، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و صلصله از آن ظاهر گشتی، که **داود** آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه درحال شفا یافتی. و بعد از **داود** روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، که نه در

حال محق از مبطل پیدا شدی ، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی و مبطل خواستی تا دست در آن زند، دستش بآن نرسیدی ، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند . چنانك آورده‌اند : ـ که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد ، چون فاخواست ، منکر شد ، گفت باز دادم . پس هردو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده ، چون خواست که دست در سلسله زند ، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد ، گفت این بدست میدار تا من دست درسلسله زنم . آنکه بگفت ـ بارخدایا ، اگر میدانی که آن جوهر باصاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست در آن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست در آن زد ، پس چون این مکر وحیلت میان ایشان پدید آمد ، رب‌العزة آن سلسله از میان ایشان بر گرفت .

« وَ لَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ » الآیة . . . ـ « دِفَاعُ اللهِ » قراءة **نافع** و **یعقوب** است ، و « دَفْعُ اللهِ » قراءة باقی، ودفاع ودفع هردو یکسان است ، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی ازمشرکان بمؤمنان و ازمؤمنان به پیغامبران و ازنشستگان بغازیان وازضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی که ایشانرا ازیکدیگر می‌باز دارد، وبوجود قومی ازقومی فتنها وبلاها می‌بازگیرد ، جهانیان نیست شد ندید وعالم خراب گشتی، وشعار دین باطل. قال **رسول الله** صلعم « یدفع الله بمن یصلی من امتی عمن لایصلی، وبمن یزکی عمن لایزکی، و بمن یصوم عمن لایصوم ، و بمن یحج عمن لایحج،و بمن یجاهد عمن لایجاهد، ولو اجتمعوا علی ترك هذه الاشیاءِ ماناظرهم الله طرفة عین » وقال صلعم « لولا عبادٌ لله رُكَّعٌ ، وصبیانٌ رضعٌ ، وبهائمُ رتّعٌ لصبّ علیکم العذاب صبّاً ، ثم ترضّ رَضّاً » وروی « ان **سلیمان بن داود** ع خرج یستسقی، فمر بنملة مستلقیة علی ظهرها ، رافعة قوائمها الی السماءِ وهی تقول، اللهم انا خلق من خلقك ، لیس بنا غنیً عن سیاك ورزقك ، فاما ان تسقینا وترزقنا ، واما ان تهلکنا » فقال **سلیمن** ارجعوا فقد سقیتم بدعوة غیر کم » وعن **جابر بن عبدالله** قال ـ قال **رسول الله** صلم « ان الله سبحانه

لیصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده واهل دویرته و دویرات حوله ، ولایزالون فی حفظ الله مادام فیهم . » وروی عن **قتاده** فی هذه الآیة قال :- یبتلی الله المؤمن بالکافر ، و یعافی الکافر بالمؤمن . وعن **ابن عمر** قال - قال **رسول الله** صلم « ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بیت من جیرانه البلاء » .

ثم قرأ **ابن عمر** - « وَ لَوْلَا دَفْعُ ٱللّٰهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ ٱلْأَرْضُ وَ لٰكِنَّ ٱللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلْعَالَمِينَ » - ای فی الدفع عنهم .

« تِلْكَ آيَاتُ ٱللّٰهِ » الآیه ... - ای هذه آیات الله ، یعنی **القرآن** « نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِٱلْحَقِّ » ای بصدق الحدیث . میگوید - این آیات و کلمات **قرآن** سخنان الله است که براستی بر تو میخوانیم . جای دیگر گفت - « نتلو علیك من نباءِ **موسی** و کلا نقص علیك من انباءِ الرسل ، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه » این همه دلائل اند که خدایرا عزوجل خواندن است . و یشهد لذلك قول **النبی** صلم - « کان الناس لم یسمع **القران** حین سمعوه ، من فی الرحمن یتلوه علیهم » .

« وَ إِنَّكَ لَمِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ » - ای الی الخلق کافةً ، میگوید تو از فرستادگانی بجهانیان ، وجهانیان همه امت تواند ، یعنی امت دعوت . ودرجمله بدانك امت وی بر سه قسم اند : امت دعوت ، امت اجابت ، و امت اتباع ، اما امت دعوت آنست که الله گفت « کذلك ارسلناك فی امة قد خلت من قبلها امم » الی قوله « وهم یکفرون بالرحمن » . درین آیت کافرانرا همه امت وی خواند ، تا معلوم شود که همه جهانیان از آن روز باز که **جبرئیل بمصطفی** صلم پیغام آورد تا بروز قیامت از همه اهل کیشها ، امت **مصطفی** اند . امت دعوت ، یعنی بازخواندهٔ وی بدین اسلام وحجة خدای فراسر ایشان نشسته ، ازینجا گفت **مصطفی** صلم :- « انا حظکم من الانبیاءِ وانتم حظی من الامم » . وقال **النبی** « ان الله عزوجل بعثنی الی الناس جمیعاً وامرنی ان انزل الجن وان الله لقانی کلامه وانا امّی » وقال صلم « فضلت علی الانبیاءِ بست : اوتیت جوامع الکلم ، ونصرت بالرعب ، واحلت لی الغنائم ، وجعلت لی الارض مسجداً وطهوراً وختم بی النبیون ، وارسلت الی الناس کافة » . و امت اجابت آنست که رب العالمین گفت - « وان هذه امة واحدة » میگوید -

این امت شما یك امت است ، پیغامبر یکی ونامه یکی و قبله یکی و شریعت یکی و خدا یکی، و درین امت هم مؤمن‌است وهم منافق وهم متبع وهم مبتدع وهم صالح وهم فاجر . وامت اتباع آنست که الله گفت « کنتم خیرامة » جای دیگر گفت « وممن‌خلقناامة یهدون بالحق » این امت **رسول** را پذیرفتند برسالت ، و باخلاص ویرا گواهی دادند وبرصدق ویقین اورا پیشوا گرفتند وبرسنت وی‌خدایرا پرستیدند وهرچندکه درگزارد حق وی تقصیر کردند دردل عقیدت این داشتند وبرین بودند ، و آنك **مصطفی** صلعم قومی‌را ازامتی وابیرون کرد، این امت اتباع خواست چنانك درخبراست « ان **الجعدی** و**المنانی** لیسا من امة **محمد** صلعم وهم‌الزنادقة » .

« النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهم اِنَّ آیَةَ مُلْکِه اَنْ یَأْتِیَکُمْ التّابُوتُ فیهِ سَکینَةٌ مِّنْ رَبِّکُمْ » الآیة . . . . هر که بربساط دولت‌دین ازجام‌معرفت شربتی یافت ، ساقی آن شربت سلطان سکینه بود ، وسلطان سکینه‌را مقرّعزدارالملك دل آمد ، « هوالذی انزل‌السکینة فی‌قلوب‌المؤمنین » و لطیفهٔ دل منزلگاه صفت قدم آمد، « ان‌القلوب بین اصبعین من‌اصابع‌الرحمن » بسا فرقا که میان دوقوم است ، قومی که سکینهٔ ایشان درتابوت ، وتابوت درتصرف **بنی‌اسرائیل** ، که اینجا و که آنجا ، که چنین و که چنان . وقومی که سکینهٔ ایشان دردل ایشان، دریدِ صفت حق ، نه‌آدمی‌را را برآن دست نه‌فریشته را برآن راه « یحول بین‌المرءِ وقلبه » .

شبلی گفت ـ ازآنجا که حقائق‌سراست پرده‌ها فروگشادند وحجابها برداشتند، تابسی کارهای غیبی برسرّما کشف کردند ، دوزخ را دیدم بسان اژدهائی غرنده وشیری درنده ، کـه بخلق می‌یازید و ایشانرا بدم درخود می کشید، مرا دید شکوهش کرد ، نصیب خود ازمن خواست ، هرچه جوارح و اعضاءِ ظاهر بودبوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن ، که ازسوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود .

پیر طریقت گفت: ـ همه آتشها تن سوزد وآتش دوستی جان ، بآتش جانسوز شکیبائی نتوان ،

گر بسوزد گوبسوزو ورنوازد گو نواز عاشق آن به کومیان آب‌وآتش دربود

گفت- چون نهاد وصورت **شبلی** بآتش‌دادم، نوبت بدل رسید، ازمن دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم ، بسرم ندا آمد که ای **شبلی** دلرا یله کن که دل نه از آن تست، ونه درتصرف تو ، دل درقبضهٔ ماست که ممدن دیدار ماست ، دل در ید ماست که بستان نظر ماست ، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست . ای **شبلی** اگر لابد دل بخرج می باید کرد و می بباید سوخت ، دریغ بود که باین آتش صورت بسوزی ، پس باری بآتش عشق بسوز .

دلرا تو بنار عاشقی بریان کن — وانگاه نظر زدل بسوی جان کن

گر زانك براه پیشت آید معشوق — این جمله بپیش پای او قربان کن

الجزء الثالث

النوبة الاولی - قوله تعم : « تِلْكَ الرُّسُلُ » - آنك پیغامبران و فرستادگان ، « فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ » فضل دادیم وافزونی بعضی را ازیشان وربعضی ، « مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ » هست ازیشان آنکس که الله با او سخن گفت « وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ » وبعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها ، « وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ » ودادیم **عیسی مریم** را روشنیها ومعجزهای درست ، « وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » ونیرو دادیم ویرا بجان پاك ، « وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ » واگرخواستی خدای « مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ » مختلف نگشتند مردمان دردین خویش پس پیغامبران خویش ، « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ » پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن ومعجزهای درست ، « وَلَٰكِنِ اخْتَلَفُوا » لکن مختلف شدند ، « فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ » ازیشان بود کـه بر ایمان بیائید « وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ » و بود کـه کافر شد « وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا » و اگر خواستی الله پراکنده و مختلف وبسته راه نگشتندی ، « وَلَٰكِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ۲۵۳ » لکن الله آن کند که خود خواهد .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « أَنْفِقُوا » نفقت کنید، « مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ » ازآن چیز که شمارا روزی دادیم، « مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ » پیش از آنکه آید روزی « لَا بَيْعٌ فِيهِ » که درآن روز خرید و فروخت نبود، « وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » ونه دوستی ونه‌خواهش گری مگر بدستوری « وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ۲۵۴ » وظالمان فردا ایشان باشند که امروز کافرانند.

النوبة‌الثانية ـ قوله تعم: « تِلْكَ الرُّسُلُ » الآية... میگوید آنك آن پیغامبران، آن سخن رسانان وبر رسالت من استواران، مایشانرا فضل دادیم بریکدیگر وافزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همهٔ پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانکه مرسلان مهیتان از دیگران، وانکه اولوالعزم ازیشان برتر از دیگران وانکه **آدم** بکرامت در خلقت، و **نوح** در اجابت دعوت، و **ابراهیم** در خلت، و **داود** در **زبور** و در آواز و ملك و نبوت، و **سليمان** درسخن گفتن بامرغ وتسخیر با دوجن وشیاطین وملك و علم‌ورسالت، و **موسى** درمناجات ومکالمت، و **عيسى** از مادر بی‌پدر وزنده در آسمان و کشتن **دجال** بآخرعهد، و **محمد** صلم **بقرآن** و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

« مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ » الآية.. ازیشان کس است که الله باوی سخن گفت یعنی بی‌واسطه وترجمان وبی‌سفیر درمیان، وآن **آدم** است و**موسى** و **محمد** صلم، اماسخن با **آدم** آنست که گفت رب‌العزة ـ «اسکن انت وزوجك‌الجنّة » ودرست است خبر که **رسول خدا** گفت صلم ـ « خلق‌الله **آدم** علی‌صورته وطوله ستون ذراعاً فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفروهم‌نفرٌ من‌الملائکة جلوسٌ، فاسمع مایجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال‌السلام علیکم، فقالوا ـ السلام علیك و رحمةالله، قال فکلّ من‌یدخل‌الجنة علی صورة **آدم** طوله ستون‌ذراعاً، فلم‌یزل‌الخلق ینقص‌حتی الآن. » ومردی آمد **برسول خدا** صلم گفت ـ یا **رسول‌الله** أنبیّاً کان **آدم** ؟ قال « نعم

مکلماً» وسخن گفتن با **موسی** آنست که رب‌العزة گفت در **قرآن**. « انی انا ربك فاخلع نعليك، اننی انا الله، لااله الا انا، فاعبدنی، انی اصطفيتك على الناس برسالاتی، انی انا الله رب العالمين، وان الق عصاك » وفی الخبر ما روی - ان **النبی** صلم قال « كلم الله اخی **موسی** ع بمائة الف كلمة واربعة وعشرين الف كلمة وثلاثعشرة كلمة، فكان الكلام من الله والاستماع من **موسی**.» وقال **النبی** صلم- « ان **موسی** كان يمشی ذات يوم بالطريق فناداه الجبار يا **موسی**، فالتفت يميناً وشمالاً ولم يرا حداً، ثم نودی الثانية يا **موسی**، فالتفت يميناً و شمالاً فلم يراحداً، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة- « يا **موسی بن عمران**، انی انا الله لااله الا انا، فقال- لبيّك فخرلله ساجداً، فقال- ارفع رأسك يا **موسی بن عمران**، فرفع رأسه، فقال- يا**موسی** ان احببت ان تسكن فی ظل عرش يوم لاظل الا ظلّه فكن لليتيم كالاب الرحيم و كن للارملة كالزوج العطوف، يا **موسی** ارحم ترحم، يا **موسی** كما تدين تدان، يا**موسی** انه من لقينی وهو جاحد بمحمد ادخلته النار ولو كان **ابرهيم خليلی** و **موسی كليمی**. فقال- الهی ومن **محمد**؟ قال- ياموسی، وعزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اكرم علی منه كتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السموات والارض والشمس والقمر بالفی الف سنة، و عزتی وجلالی، ان الجنة محرمة حتی يدخلها **محمد** وامته. قال **موسی** ومن امة **محمد**؟ قال امته الحمادون، يحمدون صعوداً وهبوطاً، وعلی كل حال يشدّون اوساطهم و يطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبانٌ بالليل، اقبل منهم اليسير وادخلهم الجنة بشهادة- ان لااله الاالله، قال- الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبيها منها، قال اجعلنی من امة ذلك **النبی**. قال استقدمت و استأخروا ولكن سـاجمع بينك و بينه. فی دار الجلال ».

اما سخن گفتن با **محمد** صلم آنست که **شب معراج** که بر خدای رسید، با خدای سخن گفت وبا وی رازها رفت، که از آن چيزی گفتنی نيست. ورب‌العالمين آن رازها سربسته بيرون داد گفت « فاوحی الی عبده ما اوحی ». اما بعضی از آنك نصيب خلق در آن بود **مصطفی** صلم بيرون داد گفت - « رأيت ربی عزوجل بعينی، فالهمنی ربی حتی قلت التحيات لله والصلوات الطّيبات، فقال لی ربی عز وجل، السلام عليك ايها النبی و رحمة الله و بركاته، فقلت السلام علينا و علی عبادالله الصالحين ثم قال ربی. - يا **محمد**،

قلت لبّیك ربی ، قال فیم یختصم‌الملأ الاعلی ؟ قلت لاادری ، فوضع یده بین کتفیّ حتی و جدت برد انامله بین ثدیی ، فتجلی لی ما فی السموات و ما فی الارض . و فی روایةٍ اخری ـ قال لی ربی سل ، فقلت ـ یا رب اتخذت **ابراهیم** خلیلاً و آتیت **داود** ملکاً عظیماً ، و النت له الحدید و سخّرت له الجبال والجن والانس والشیاطین ، و اعطیت **سلیمن** ملکاً لا ینبغی لاحدٍ من بعده ، و علّمت **عیسی التوریة والانجیل** ، و جعلته یبرئ‌الاکمه والابرص ویحیی‌الموتی باذنك، واعذته وامه‌من‌الشیطان‌الرجیم ، فلم‌یکن للشیطان علیهما سبیلٌ، فقال لی‌ربی ـ یا **محمد** قداتخذتك حبیباً کما اتخذت **ابراهیم** خلیلاً ، و کلّمتك کما کلمت **موسی** تکلیماً ، وارسلتك الی‌الناس کافّةً بشیراً ونذیراً ، وشرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذکرك ، فلااذکرالّاذکرت معی، و جعلت امتك اقواماً ، اناجیلهم فی صدورهم ، و جعلتهم آخرالامم خلقاً و اولهم بعثاً ، و اولهم دخولاً الجنة، وأعطیتك سبعاً من‌المثانی، لم اعطهانبیا قبلك ، واعطیتك‌خواتیم سورة البقره و لم اعطها نبیاً قبلك و اعطیتك الکوثر و اعطیتك ثمانیة اسهم : الاسلام والهجرة والجهاد والصلوة والصدقة و صوم رمضان والامر بالمعروف والنهی عن‌المنکر و جعلتك فاتحاً و خاتماً » .

« وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ » ـ میگوید برداشت لختی ازیشان برلختی بدرجها ، همانست که گفت ـ « ولقد فضلنا بعض‌النبیین علی بعضٍ » این درجات پیغامبران است و تفاضل میان ایشان ، اما دیگر مردمان هم بعضی را بر بعضی شرف داد و افزونی در برتری ، بعضی‌را درجهٔ علم داد ، بعضی را درجهٔ عبادت و توفیق طاعت و یافت مثوبت ، و بعضی را در روزی و احوال معاش در دنیا . اما درجهٔ علم آنست که در قصهٔ **ابراهیم خلیل** گفت ـ « وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه ، نرفع درجات من نشاء » و در سورة یوسف گفت « نرفع‌درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم » ودرسورة‌المجادله گفت « یرفع‌الله الذین آمنوا منکم والذین اوتواالعلم درجاتٍ » . اما درجات توفیق طاعت ودرجات پاداش آنست که‌گفت« فضل‌الله‌المجاهدین باموالهم وانفسهم علی‌القاعدین درجةً » . همانست که جای دیگر گفت « لایستوی منکم من انفق من قبل‌الفتح وقاتل

اولئك اعظم درجة من الذين انفقو امن بعد وقاتلوا » جاى ديگر گفت « ولكل درجات مما عملوا » بندگانرا ميگويد كه عمل ميكنند كه ايشان بر درجات‌اند، درجهٔ آنكس كه بريا كار ميكند چون درجهٔ مخلصان نيست، ونه درجهٔ جاهل چون درجهٔ عالم، و نه درجهٔ سنى چون درجهٔ صاحب هوى، ونه درجهٔ عادتيانِ چون درجهٔ مخلصان. اما درجات روزى واحوال معاش دنيا وتفاضل وتفاوت در آن ميان ايشان آنست. كه گفت « نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » ميگويد قسمت كرديم و بخشيديم ميان خويش زندگى ومعاش ايشان، و ايشانرا برداشتيم زبر يكديگر، در توانگرى و درويشى و عزو ذل و اقامت وغربت وصحت و بيمارى و عافيت و بلا وشادى و اندوه. اين همه كه گفتيم درجات اين جهانى‌اند، و تفاضل و تفاوت ميان خلق درين جهان. بازدرجات آن جهانى درافزونى دادن بر يكديگر مه نهاد و بزرگتر، چنانك گفت « و للآخرة اكبر درجات و اكبر تفضيلاً ». و درجات آن جهانى آنست كه بهشتيانرا گفت « فاولئك لهم الدرجات العلى » ـ ايشانراست درجه‌هاى بلند، بهشتهاى جاودانه پاينده، هر يكى بقسمى نواخته، و هر يكى را درجهٔ ساخته، و هر يكى را از فضل بهرهٔ انداخته، همانست كه گفت « لهم درجاتٌ عند ربهم ومغفرة ورزقٌ كريمٌ » مؤمنانرا ميگويد ـ براستى و درستى كه ايشانراست درجات پاداش، بنزديك خداوند ايشان، و آمرزش ومزد نيكو بى‌رنج، هر كه امروز اندوهگن‌تر، فردا شادتر، هر كه امروز ترسنده‌تر، فردا ايمن تر، هر كه امروز كوشنده‌تر در طاعت، فردا توانگرتر در دار مقامت.

« وَ آتَيْنٰا عيسى بن مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ » ـ وداديم **عيسى مريم** را كتاب **انجيل** و معجزه‌ها ـ چون زنده كردن مردگان و بينا كردن نابينايان و درست كردن پيسان و معتوهان ودردمندان و منقوصان. « وَ اَيَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك كه باد آورد و در مادر وى دميد، و گفته‌اند ـ كه « روح القدس » **جبرئيل** است

« وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ » اى ـ من بعد **موسى** و **عيسى** و بينهما الف نبى، » ميگويد اگر خداى خواستيد ايشان مختلف نگشتنديد

و باز ایستادندید بر سخن پیغامبران و بر دین و نشان ایشان ـ اقتتال ـ نامی است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است، ازخلاف قتال زاید، و آنچه در اول گفت «وَلَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ» ودر آخر گفت «وَلَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا» این حکم تکرار ندارد که هر یکی معنیی را گفت ـ اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل‌ومحاربت، میگوید: اگر الله خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید، چنانك جای دیگر گفت «ولوشاء الله لجعلکم امة واحدة» «ولوشاء لجمعهم علی‌الهدی» آنکه گفت و اگر الله خواستید که این اختلاف نبودی، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی، و قیل معناه ولوشاءالله ان‌لایأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبةً لکفرهم لما اقتتلوا ـ میگوید اگر الله خواستید که مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران، عقوبت کفر ایشانراایشان اقتتال نکردندی. این آیت رد **قدریان ومعتزلیان** است، که ایشان اضافت مشیت باخلق میکنند، ومشیت حق‌تبع مشیت‌خلق می‌سازند، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به کلیت با خود کرد، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد. **شافعی** باین معنی اشارت کرده و گفته:

فما شئت کان و ان لم نشأ و ماشئت ان لم نشألم یکن
خلقت العباد علی ماعلمتَ ففی‌العلم یمضی الفتی‌والمسن
علی ذامننت و هذا خذلت و هذا اعنت و ذالم تعن
فمنهم شقی و منهم سعیدٌ و منهم قبیحٌ و منهم حسن

یکی ازپیران سلف‌گفت نام او **ابوغیاث** ـ که درعهدما قدری فرمان یافت، ویرا درگورستان مسلمانان دفن کردیم، همان‌شب بخواب دیدم که جنازهٔ می‌بردند، وحمّالان آن سیاهان، وآنکس‌که بر آن جنازه بود پایهایش ازپیش جنازه بیرون آمده برمثال آلاس سیاه، آن سیاهانرا گفتم‌ که این‌جنازهٔ کیست؟ گفتند جنازهٔ فلان مرد یعنی آن قدری، گفتم نه‌ویرا دفن کردیم درفلان جایگه؟ گفتندآن نه‌جای وی بود، **ابوغیاث** گفت‌ـ از پس وی میرفتم تا خود کجا برند، گفتا بناوس گبرانش بردند وآنجاش دفن کردند. نعوذ بالله من‌درك‌الشقاء وسوء القضاء.

اعتقاد قدری آنست که اگر خواهد طاعت کند واگر خواهد معصیت، که هردو درمشیّت واستطاعت اوست، نه درمشیت وتقدیر الله، ازینجاست که قدری هرگز نگوید:ـ اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی، وهرگز نگوید ـ لاحول ولاقوة الا بالله ـ وگفته‌اند که قدرئی گبری را گفت ـ که مسلمان شو، گبر گفت ـ تاخدای خواهد، قدری گفت ـ الله میخواهد وشیطان ترا نمی گذارد و نمی خواهد، گبر جواب داد ـ که این عجب کاریست که الله را خواستی است وشیطان را خواستی، وانکه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ماهذا الاشیطان قوی. وعن الحسن بن ابی الحسن قال:ـ جف القلم وقضی القضاء وتم القدر بتحقیق الکتاب وتصدیق الرسل، وسعادة من عمل واتّقی، وشقاء من ظلم واعتدی، وبالولایة من الله للمؤمنین والتبرئة من الله للمشرکین، من کفر بالقدر فقد کفر بالاسلام. وروی عن الحسین بن علی ع قال « ان القدریة لم یرضوا بقول الله ولابقول الملائکة ولابقول النبیین ولابقول اهل الجنة ولابقول اهل النار ولابقول اخیهم ابلیس، اما قول الله تم فانه یقول » و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » اما قول الملائکة « سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا » واما قول النبیین، فقول نوح : « ولاینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم » وقول موسی: « ان هی الافتنتك » و اما قول اهل الجنة:ـ « الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی، لولا ان هدانا الله » واماقول اهل النار:ـ « لوهدانا الله لهدیناکم » واما قول ابلیس:ـ « رب بما اغویتنی ». وقال جعفر بن محمد الصادق ع « جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء وعزّ الجلیل ان یکون فی ملکه مالایشاء ». عبدالله عمر را گفتند در بصره قومی پدید آمده‌اند که قدر را منکر اند، عبدالله گفت من ازیشان بیزارم، آنگه سوگند یاد کرد که اگر یکی ازیشان چند کوه احد زر درسبیل خدا خرج کند، الله از وی نپذیرد تابقدر ایمان نیارد. وبدان که ایمان بقدر آنست ـ که اعتقاد کند الله درازل هرچه بودنی است ازافعال واقوال بندگان خیر وشر، ایمان و کفر، طاعت ومعصیت همه تقدیر کرد، وچنانك تقدیر کرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود درلوح محفوظ نبشت، وانکه دروقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت « والله خلقکم وماتعملون »، فعل بنده کسب وی است وآفریدهٔ خدا است، بنده

مکتسب است وخدا مکتسب نه، وخدا آفریدگار وبنده آفریدکاره. ومیان قضا و حکم فرق نیست وقضا وتقدیروخواست بمعنی علم نیست، آن تأویل **قدریان ومعتزلیان** است وازدین بار خدا نیست، ودین جبر وقدر نیست، قدری خودرا استطاعت نهدگوید:ـ هرچه خواهم کنم. و جبری بنده‌را خود اختیار نگوید. اهل سنت گویند: ـ بنده را اختیارست واختیار او بمشیت خدا است، تاخدا نخواهد بنده نتواند خواست، ونتواند کرد و ماتشاؤون الا ان یشاءالله رب العالمین.

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ» الآیة... ـ میگوید ای شما که ایمان آوردید وپیغامبران ما را استوار گرفتید وازباطل بر گشتید وباحق گردیدید، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز، که درآن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را بازخرد، ونه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید، ونه شفیعی یابند که ایشانرا بخواهد «لَا بَیْعٌ فِیهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ»ـ برقرائت **مکی و بصری** هرسه نصب اند برتبرئه، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و برقراءة باقی هرسه رفع است علی‌الابتداء.

«وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ» ـ ای هم‌الذین وضعوا الامر غیر موضعه، جای دیگر گفتـ «ومن لم یتب فاولٓئك هم‌الظالمون» بیدادگران ایشانند که ازبدخویش باقرار وپشیمانی باز پس نیایند. گفته‌اند که ظلم برسه قسم است: یکی میان بنده و نفس خویش، دیگر میان بنده وبنده، سدیگر میان بنده وحق. ودرمقابلهٔ این‌سه قسم اقسام عدالت است، وعدالت مهین آنست که میان بنده وحق است و آن ایمان است، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده وحق است و آن کفر است، ازینجا گفت رب العالمین «وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» الآیة... ـ

پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان ومهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما- **محمد** عربی و **مصطفی هاشمی**، که سید ایشانست و سران و سرورانست، کل کمال وجملهٔ جمال است، قبلهٔ اقبال ومایهٔ افضال است، خردرا جان و جان را دانش، دل را امید وسر را آرایش، نه قوت او چون قوت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگر آنچه قوت خاص وی بود واز حضرت عندیّت بادرا رمرجان ویرا روان بود، وازآن این خبر باز داد که «اظلّ عند ربی، یطعمنی و یسقینی»، اگر یك ذره ازآن **آدم** صفی بچشیدی، یانصیب **موسی** کلیم و **عیسی** نجی آمدی، زهر راه ایشان‌کشتی وبارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت:- «لی مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولانبیٌ مرسلٌ» وچنانك قوت وی دیگربود، مرکب وی دیگربود، که شش هزارسال انبیارا پیشی داد، گفت چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید وبمقدمهٔ لشکر وطلیعه بیرون روید، که چون ما پای درمرکب آوریم، بیك میدان ازهمه درگذریم، «نحن‌الآخرون‌السابقون». انبیارا که از پیش فرستادند، همه ازبهر تمهید قواعد کاروی فرستادند، **آدم** را گفتند:- رو شراب انس درجام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل براندیش، ازآنجا بازآی، فرزندانرا خبر ده، که ایشان امّت آنکس‌اند که فرزند نجیب او خواهد بود. بعدازآن **ادریس** را گفتند- روبرین معراج روحانی، برین‌گلشن بلند برشو، نیك تأمل‌کن، دورهرفلکی‌را سیرهراختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تاروزگار سعادت کی خواهد بود، که سراپردهٔ شرع مطهر **محمدمرسل** بزنند واطناب آن‌ازقاف تاقاف بکشند، بعد ازآن **ابراهیم‌خلیل** را امر آمد- که روبسان کدخدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، درزمین شام نزل او بساز، که هرکجا مهتر چنو بود، کدخدا کم از خلیل نشاید. بعدازآن **موسی**را امر آمد:- که ای**موسی** روبسان اسپاه سالاری، عصا برسفت‌نه، وباآن مردطاغی که «اناربکم الاعلی» میگوید جنگ کن، او را بدریا درآر، بآب بکش، تاچون درویشان امت **محمدمرسل** درآیند وسر برسجده نهند و

بنده وار «سبحان ربّی الاعلی» گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشانرا زحمتی نیارد. بعد ازآن خطاب آمد ـ که ای **عیسی**، تو در آی و مبشراً برسول مبشر باش، بگوی که برانر من سید ولد **آدم** می‌آید، ای **عیسی**! در آسمان چهارم می‌باش تا آخر عهد که دشمن دولت او بیرون آید، ازمرکز چهارم قدم برصخرهٔ **بیت‌المقدس** نه و آن دشمن‌را هلاك کن، **آدم** درمقدمه بسان‌مژده دهنده بود، **ادریس** بسان منجم، **ابرهیم** بسان کدخدا، **موسی** بسان اسپاه سالار **عیسی** بسان حاجب ومبشّر، همه عالم از بهراو آراسته، وهمه در کاراو برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقد ها را عقد او فسخ‌کرده، کار کاراو، شرع شرع‌او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگرنه جمال وعزّاو بودی نه همانا که پر کار قدرت دردایرهٔ وجود بگشتی، یا **آدم** وآدمیانرا نام و نشان بودی «لولاك لما خلقت‌الکونین»

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب	آدم نزدی دمی درین کوی خراب
هجران توگر زمانه دیدی درخواب	گشتی دل‌وجان این‌جهان آتش و آب

گفته‌اند «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ» ـ اشارتست **بمصطفی** صلم وتشریف وتکریم ویرا. وغیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر. آورده‌اندکه ـ چون بندهٔ خدای‌را دوست دارد، خدای ویرا درمیان خلق مشهورگرداند وچون خدای بندهٔ‌را دوست دارد، ویرا از خلق بپوشاند ومستوردارد، تا کس‌را برسر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت ـ دردوستی غیرت ازباب است، وهردل درآن دوستی وغیرت نیست خرابست. **نصرآبادی** گفت ـ الحق غیورٌ و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقاً سواه. وهم ازین بابست که **مصطفی** صلم بااعرابئی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت‌خواست، **رسول** ویرا اقالت کرد، اعرابی گفت عمرك‌الله ممن‌انت؟ ـ تواز کدام قبیله‌ای وچه مردی؟ **رسول** گفت «انا امرؤٌ من **قریش**» یکی ازیاران گفت آن اعرابی‌را ـ کفاك جفاءً ان‌لاتعرف نبیّك. بعضی علما گفتند **مصطفی** صلم غیرت‌را نام‌خویش‌صریح بنگفت و آنچه برلفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا

براعرابی پوشیده نماند که وی پیغامبراست صلم .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ » الآية . . . . ـ اهل تحقیق ازراه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفهٔ بیرون آورده‌اند گفتند ـ « لَا بَيْعٌ فِيهِ » اشارتست باین مبایعت ـ که رب‌العالمین گفت « ان‌الله‌اشتری من‌المؤمنین » الآية . **مصطفی** صلم گفت « الناس غادیان : فمبتاعٌ نفسه ـ فمعتقها و بایعٌ نفسه فموبقها » . و آن منزلت مقتصدانست که خدایرا عزوجل بامید بهشت وطلب ثواب‌پرستند ، « وَلَا خُلَّةٌ » اشارت بآن محبت است که رب‌العزة گفت « إن‌الله یحب‌التوابین » جای دیگر گفت « والله یحب المحسنین » و ایـ ・ ـزلت سابقانست ، که خدایرا عزوجل بدوستی و شوق پرستند ، « وَلَا شَفَاعَةٌ » اشارت بمنزلت ظالمانست ، که از درجهٔ مقتصدان وسابقان واماندند ، ودر عبادت‌خدای همه تقصیر کردند ، اما دل ازشفاعت **رسول** خدا برنگرفتند که گفت : « شفاعتی لاهل‌الکبائر من امتی » . اشارت جملهٔ آیت آنست که هر که دردنیا که سرای کسب و عملست ، ازین‌سه منزل بازماند وبه‌یکی از آن نرسد ، فردا درقیامت ازآن بازمانده‌تر ودورتر بود ، که الله میگوید آن روزی است که « لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ » ـ خدای‌اوست که‌نیست هیچ‌خدا مگر وی « الْحَيُّ الْقَيُّومُ » زندهٔ‌پاینده « لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ » نگیرد ویرانه نیم‌خواب‌ونه خواب « لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » هرچه در آسمان و زمین چیزست ویراست « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنك شفاعة کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی « يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » میداند آنچه پیش خلق فاست ازبودنی وآنچه پس خلق واست از بوده « وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ » ونرسند خلق بچیزی از دانش‌خدای « إِلَّا بِمَا شَاءَ » مگربا آنچه‌خواست که‌دانند « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ » و رسیده است کرسی وی بهفت‌آسمان وهفت

زمین، « وَلَا يَـُٔودُهُ حِفْظُهُمَا » و گران نمی‌آید برخدای نگاه داشت آسمان و زمین، « وَهُوَ ٱلْعَلِيُّ ٱلْعَظِيمُ ۲۵۵ » و اوست برتر ومهتر.

« لَآ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ » ـ بناکام دردین آوردن نیست « قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ » پیدا شدراست راهی ازکژراهی به پیغام ورسول، « فَمَن يَكْفُرْ بِٱلطَّٰغُوتِ » هرکه کافر شود بهرمعبود جز خدای « وَيُؤْمِن بِٱللَّهِ » وبگرود بالله، « فَقَدِ ٱسْتَمْسَكَ بِٱلْعُرْوَةِ ٱلْوُثْقَىٰ » او دست در زد در گوشهٔ محکم استوار، « لَا ٱنفِصَامَ لَهَا » آنرا شکستن نیست « وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۵۶ » وخدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانیة ـ قوله تم: « ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ » الآیة . . . ـ **ابی کعب** گفت **رسول خدا** صلعم ازمن پرسید که ایّ آیة فی کتاب‌الله عزوجل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر وشریفتر **یا باالمنذر**. گفتم خدا داناتر بآن و پس **رسول** وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، « ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْحَيُّ ٱلْقَيُّومُ » فضرب فی‌صدری، ثم قال « هنیئاًلك‌العلم **اباالمنذر**! والذی‌نفسی بیده، ان‌لها لساناً، یقدس‌الملك عندساق‌العرش ».وخبردرست است که **ابو هریره** گفت ـ کلید بیت‌الصدقه در دست من بود، وآنجا خرما نهاده، یك روز چون دربگشادم، دیدم که ازآن خرما چیزی برگرفته بودند، یك دوبار باز رفتم، همچنان دیدم، با **رسول خدا** بگفتم، **رسول** گفت صلعم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك **لمحمد** ـ یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. **بوهریره** چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان‌پیش وی‌ایستاده بود، **بوهریره** گفت ـ یاعدوالله انت صاحب هذا؟ این توکردی؟ گفت ـ آری من کردم، ومن بر گرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیزنیایم. **بوهریره** دست از وی بازگرفت و رفت، پس دیگربار باز آمد، **رسول‌خدا** صلعم **بوهریره** راگفت ـ چون درشوی‌همان تسبیح گوی تا ویرا

در بند خود آری ، بوهریره همان تسبیح گفت و ویرا بگرفت وی بزینهار آمد و دریذیرفت که بازنیایم، پس خلاف کرد وباز آمد، بوهریره گفت. این بارآنست که ترا بر رسول خدا برم ، شیطان گفت مکن تا ترا چند کلمت بیاموزم : ـ دعنی اعلمك کلمات ینفعك الله بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آیة الکرسی « اَللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ » حتی تختم الآیة. فانك لن یزال علیك من الله حافظٌ ولا یقربك شیطانٌ حتی تصبح ، قال فخلیت سبیله ، فاصبحت، فقال لی رسول الله صلم مافعل اسیرك ؟ قلت زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی الله بها ، قال اما انّه صدقك وهو کذوبٌ ، تعلم من تخاطب منذ ثلاث لیال ذاك شیطانٌ . وبخبری دیگر می آید از مصطفی گفت. هر آنکس که آیة الکرسی برخواند ازپس نمازفریضه بثواب شهیدان رسد، والله تعالی بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا وهر آنکس که ازخانه بیرون شود، واین آیت میخواند ، رب العزة هفتاد هزار فریشته بروی گمارد تا ازبهر او استغفار میکنند ، و مرورا دعا میگویند ، چون بخانه باز آید واین آیت برخواند، ویرا درویشی وبی کامی پیش نیاید . وقال صلم « سید القرآن البقرة ، وسید البقرة آیة الکرسی ، یا علی ان فیها لخمسین کلمة فی کل کلمة خمسون برکةً » . وقال علی بن ابیطالب ع « ماارى رجلاً ولد فی الاسلام اوادرك عقله الاسلام یبیت ابداً حتی یقرء هذه الآیة : « اَللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ .. » ولو تعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت العرش لم یعطها احدٌ قبل نبیّکم و مابتّ لیلة قط حتی اقرء بها ثلاث مرّات، اقرأها فی الرکعتین بعد العشاء الآخرة و فی وتری وحین آخذ مضجعی من فراشی ». آورده اند که راه زنی وقتی در راهی حزمهٔ ی ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود ودرضمن آن رقعهٔ دید برآن آیة الکرسی نبشته ، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید . یاران وی گفتند چرا رد کردی ؟ ومیدانی که مال فراوان درآن بود، گفت صاحب آن حزمه ازعلما شنیده که هرچه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزد نبرد ، باین اعتقاد آن نبشته درمیان حزمه نهاد ، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود ، و دین وی بخلل آید ومن که آمده ام بآن آمده ام که راه دنیا زنم نه راه دین .

« اَللّٰهُ لَآ اِلٰهَ الا هُوَ » ـ وحّد نفسه وشهد بها ـ انه لآ اِلٰهَ اِلَّا هُو ، خود را

خود ستود وبرخود ثنا کرد، دانست که افهام واوهام خلایق درمبادی اشراق جلال وی برسد وبمدح وثنای وی نرسد، گواهی داد خودرا بیکتائی درذات، و پاکی درصفات، بزرگواری درقدر وتوان وبرتری درنام ونشان، الله اوست که نامور بیش ازنام برانست وراست نام تر ازهمه نامورانست، وسازندهٔ آئین جهانیاست. بارخدای همه بارخدایان وکامگار برجهانیان، ودارندهٔ همگان. « لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » کلمهٔ اخلاص است، که بندگانرا بدان خلاص است، سی‌وهفت جایگه در قرآن این کلمه بگفته، وعالمیانرا بآن بخوانده وعملها بدان پذیرفته، وپیغامبران بآن فرستاده. یقول‌تم وتقدس « وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه‌انه لا اله الّا انا فاعبدون » و مصطفی صلعم گفت « ان افضل ما اقول انا وما قال النبیّیون من‌قبلی ـ لااله‌الاالله » وعن ابی‌بکر انّ رسول‌الله صلعم قال ـ علیکم بلا اله الاالله والاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب واهلکونی بلااله‌الاالله والاستغفار ».

بکربن عبدالله‌المزنی روایت کند که پادشاهی بود در روزگار گذشته ازین متمردی بدمرد، طاغئی شوخگن، جباری‌بت‌پرست، که تا بود آئین کفر و بت‌پرستی راست میداشت و آنرا می برزید و خلق را برآن میخواند و مسلمانانرا می‌رنجانید. مسلمانان بغزاءِ وی شدند و نصرت مسلمانانرا بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستند که او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمهٔ عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتانرا یکان یکان می‌خواند؛ و ازیشان فریادرسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان ألم اکن اعبدك، ألم امسح و جهك و افعل و افعل؟ ـ چون ازیشان درماند و فریادرسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت ـ لااله الّا الله ـ همان ساعت بفرمان الله برمثال ناودانی درهوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فروگشاد، آن آتش را بکشت و قمقمه برداشت و همچنان در هوامی برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و همچنان میگفت ـ لا اله الّاالله ـ قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند و گفتند ـ ما امركَ وماشأنك؟ وی قصهٔ خویش بگفت، وآن‌قوم

همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دید که رب العزة جل جلاله ندا کرد و گفت «انه دعاالهته فلم تجبه، و دعانی فاجبته ولم اکن کالصّم البکم الذین لایعقلون» **عبدالعزیز بن ابی داود** گفت ـ مردی دربادیه خدایرا عزوجل عبادت میکرد، ودرنماز گاه خویش هفت سنگك نهاده بود، هرگه ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار ! اُشهد کنّ ـ « أنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه» پس دربیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر در که رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوار کرده وبربسته، دانستم وواشناختم، که آن سنگها اند که برکلمهٔ توحیدگواه کرده بودم. **ابومعشر** گفت ـ مردی ازدنیابیرون شد، اورا در خاك نهادند، دوفریشته بروی آمدند، یکی ازیشان گفت. انظرماتری، بنگر تاچه بینی، یعنی که کلمهٔ شهادت ازظاهر وباطن وی بجوی، تاوازوهست یانه، آن فریشته دردرون وبیرون وی بگشت، هیچیز ندید، هردو نومید شدند. آخریکی گفت ـ آنك انگشتری درانگشت دارد، بنگر تانقش نگین وی چیست ؟ بنگرست نقش آن « لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه » بود، بحرمت وبرکت آن، خدای ویرا بیامرزید. **ابوعبدالله نباجی** مردی بود ازبزرگان دین و متعبدان روزگار، **زبیده** را بخواب دید، گونه ورویش بگشته وزرد شده، گفت یا **زبیده** رنگ روی توزردنبود، این زردی ازچیست؟ گفت ازآنست که **بشرمریسی** سر **معتزلیان** امروزاز **بغداد** اورا بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ما همه ازسیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال توچیست ؟ گفت حال من نیکوست، که رب العزة مرا بیامرزید وبزنی **بعثمان عفان** داد وبامن کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود ؟ گفت آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم ـ «لااله الاالله یقیناً وحقاً، لااله‌الاالله ایماناً و صدقاً، لااله‌الاالله عبودیّةً ورقّاً، لااله‌الاالله ارضی به ربی، لااله‌الاالله افنی به عمری، لااله‌الاالله مونسی فی قبری، لااله الاالله وحده لاشریك له، لااله الاالله، له الملك وله‌الحمد، لااله الاالله ولاحول ولاقوة الابالله» . وخبر درست است از **مصطفی** صلعم که گویندگان «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه» را در گور وحشت واندوه نیست، ونه درقیامت ایشانرا ترسی وبیمی، و گوئی درایشان می نگرم که ازخاك بیرون آیند

وگرد و خاك ازسرهای خویش می‌افشانند ومیگویند ـ الحمد لله الذی اذهب عنّا الحزن ـ و رُوی ـ ان الله ثم اطّلع علی جهنم؛ فقال یاجهنم؛ فصرخت واکل بعضها بعضاً خوفاً، حیث قال لها یاجهنم، ان یعذبها باشد منها، ثم قال لها ـ اسکنی، فانت محرمة علی من قال «لا اله الاالله» . هرچند کـه ابتداء این کلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات و نهایت تحقیق است؛ چنانك تو گوئی بضرب مثل « لااخٌ لی سواك ولامعین لی غیرك » این دراثبات تمامتر است از آنك گوئی ـ انت اخی وانت معینی. طریق عامهٔ مسلمانان درتوحید ایشان اینست . اماطریق اهل خصوص چنانست کـه حکایت کنند از آن **پیر طریقت** ، درعموم احوال گفتی: ـ« الله »ولااله الاالله کمتر گفتی، سرّ آن ازوی پرسیدند، جواب داد کـه نفی العیب حیث یستحیل العیب عیبٌ .

اما « هُوَ » کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی الله کنند، نه نامست و نه صفت ، بلکـه فرا نـام اشارتست و از صفت کنایت است ، و باین حرف اشارت فرا نیست محالست ، چون بندهٔ گوید ـ هُوَ ـ او، شنونده داند که هست ، گوش بدان دارد ، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند . و گفته‌اند که ـ هُوَ دوحرف است : ها و واو ـ ومخرج هـا آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق، ومخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب . گوینده چنانستی که میگوید ، الله اوست ـ که درآمد حادثات و ابتداء مکونات ازوست ، و باز گشت حادثات و مکونات واوست ، و او را خود نه ابتدا و نه انتها ، اولست بی‌ابتداء و آخرست بی‌انتهاء. « اَلْحَیُّ » ـ خداوندی زنده ، همیشه بیش از همه زندگان زنده ، و برزندگانی و زندگان خداونده ، همه فانی گردند و اوماند زنده « کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ، کل شیءٌ هالك الاوجهه » باقی است ببقاءِ ازلی ، حی است بحیوة ازلی ، حیوة وی نه چون حیوة آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام ، والله بحیوة خویش و بقاءِ خویش و اوّلیت و آخریّت خویش ، بی کی وبی چند وبی کیف . و گفته‌اند حقیقت حیّ فعال است و درّاك هر کرا فعل نیست وادراك نیست جز مردهٔ نیست، وادنی درجات ادراك آنست که خودرا داند که هر که خود را نداند جز جماد نیست ! فالحی الکامل المطلق هوالذی یندرج

جميع المدركات تحت ادراكه، وجميع الموجودات تحت فعله، حتى لايشذّعن علمه مدرك ولاعن فعله مفعول، و كل ذلك لله عزوجل، فهو الحي المطلق، وهو الحي الباقي جل جلاله وعزّ كبرياؤه. **مصطفى** صلم گفت «انت الحي الذى لاتموت والجن والانس يموتون» **ابوبكر كتانى** پير حرم بود، گفت- **مصطفى** را صلعم درخواب ديدم، گفتم يا **رسول الله** دعائى در آموز مرا تاالله‌تم دل من زنده دارد ونميراند، گفت- هرروز چهل بار بگو يا حىّ ياقيوم يالااله الّا انت- ودردعاء **رسول** است «اى حىّ اى قيّوم».

«القيوم»- پاينده است، يعنى درذات وصفات پاينده، نه حال گرد است نه حال گير نه روز گردست نه هنگام پذير، نه نوصفت نه نو تدبير- قيّوم وقيّام- بمعنى يكسانست. **عمرخطاب** رض همه- قيّومها- در **قرآن**- قيّام- خوانده‌ست. **مصطفى** صلم درميانهٔ شب چون برخاستى تهجد را، گفتى- «اللهم لك الحمد، انت نورالسّموات والارض، ولك الحمد انت قيّام السموات والارض». و گفته‌اند- قيّوم- بمعنى قائم است اى- هو قائم على عباده بارزاقهم وآجالهم، يربّى صغيرهم ويهرم كبيرهم، و ينشئ سحابهم و يرسل رياءهم وينزل غيثهم- كقوله عزوجل «افمن هو قائمٌ على كل نفس بما كسبت». **ابوامامه** روايت كرد از **مصطفى** صلم قال «ان اسم الله الاعظم لفى سور من **القرآن** ثلاثاً:- البقرة وآل عمران وطه» گفت نام اعظم درين سه سورة است. بزرگان دين گفتند اين دو نام است. يعنى: حىّ و قيّوم كه درهرسه سورة موجود است.

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ»- خفته كه چشم ودل وى فراخواب شود نائم است، وچون چشم بى دل فراخواب شود وسْنان است، رب العالمين ازهردو پاك است و منزّه. **مصطفى** صلم كه بخفتى، خواب وى تاحد سنة بودى بيش نه كه گفته است «تنام عيناى ولاينام قلبى» و**مصطفى** را پرسيدند كه بهشتيان خواب كنند يانه؟ گفت نه! كه خواب شبه مرگ است، وبهشتيان هرگز نميرند. و**ابوهريره** گفت شنيدم از **رسول خدا** صلعم حكايت مى كرد از **موسى** ع گفت- دردلش افتاد روزى كه «هل ينام الله» قال «فارسل سبحانه اليه ملكاً فارقه ملثا واعطاه قارورتين ثلاثاً فى كل يدٍ قارورةً وامره ان يتحفظ

بهما » قال « فنام نومة واستکّت یداه فانکسرت القارورتان » قال « ضرب الله مثلاً ان الله سبحانه لونام لم یستمسك السماءَ والارض » گفت- مثلی است این که الله زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم برافتد وزیر و زبر گردد. و عن **ابی موسی** قال، قال **رسول الله** فینا باربع، فقال « ان الله لاینام ولاینبغی له ان ینام، یخفض القسط ویرفعه، یرفع الیه عمل اللیل قبل النهار وعمل النهار قبل اللیل، حجابه النور، لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره » .

« لَهُ مَا فِي ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ » - هرچه درآسمانها وهرچه درزمین همه ملك و ملك اوست، همه رهی وبندهٔ اوست، همه مقهور ومأسور اوست. « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » - چون کافران **قریش** گفتند بتان را که- هؤلاء شفعاؤنا عندالله- اینان شفیعان ما اند بنزدیك الله، رب العالمین گفت: « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنکس که شفاعت کند بنزدیك الله، مگر بدستوری الله؟ همانست که جای دیگر گفت « ولاتنفع الشفاعة عنده الّا لمن اذن له » وقال « یومئذٍ لاتنفع الشفاعة الّا لمن اذن له الرحمن » وقال « ولایشفعون الّا لمن ارتضی ». این آیتها دلیل اند که درقیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبر که **مصطفی** صلم گفت « شفاعتی لاهل الکبائر من امتی ». وعن **ابی موسی الاشعری** قال - قال **رسول الله** صلم:- « خیّرتُ بین الشفاعة وبین ان یدخل نصف امتی الجنة، فاخترت الشفاعة لانها اعم واکفی. اترونها للمتقین المؤمنین، لاولکنها للمذنبین الخطائین المتلوثین » وقال صلم « اناخیر الناس لشرار امتی، قالوا و کیف انت لاخوانك؟ » و روی « و کیف انت لخیارهم؟ » قال « اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی. » وروی عن **حفصه** « ان النبی صلم دخل علیها ذات یوم فقام یصلی، فدخل علی اثره **الحسن** و **الحسین**، فلما فرغ **النبی** صلم من صلوته اجلس احدهما علی فخذه الیمنی، والآخر علی فخذه الیسری، و جعل یقبّل هذا مرّة و یقبّل هذا اخری، فاذاً قدسد ما بین السماء والارض **جبرئیل** فنزل، فقال الجبار یقرئك یا **محمد** السلام، ویقول قد

قضينا قضاء، وجعلناك فيه بالخيار، قضينا على هذين واشار الى **الحسن و الحسين**، ان احدهما يقتل بالسيف عطشاً، والآخر يقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما ولاشفاعة لك يوم القيمة وأن شئت امضيت ذلك عليهما ولك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة» و قال صلم «يشفع يوم القيٰمة ثلثة:- الانبياءُ والعلماءُ والشهداءُ» وقال «يشفع الشهيد فی سبعين من اقاربه، ومن قرأ **القرآن** واستظهره وحفظه ادخله الله عزوجل الجنة وشفّعه فی عشرة من اهل بيته» و قال صلم- «من امتی من يشفع للقيام ومنهم من يشفع للقبيلة ومنهم من يشفع للعصبة و منهم من يشفع للرجل حتی يدخلوا الجنة» وروی **ابوسعيد الخدری** عن **رسول الله** صلم قال «يقول الله عزوجل قد شفع النبيون والملائكة والمؤمنون، وبقی ارحم الراحمين» قال «فيقبض قبضةً او قبضتين من النار فيخرج خلقاً كثيراً لم يعملوا خيراً». شفاعت بخواستن است و تشفيع ببخشيدن است و تشفع شفيع بودن است، و شفاعت از شفع گرفته اند يعنی- جفت كردن- كه شفيع يگانه بشود ودوباز آيد، آن بخواسته با خود می آرد.

معنی ديگر گفته‌اند:- «مَنْ ذَاالَّذی يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ» - ای لا يدعو الداعی حتی يأذن الله عزوجل له فی الدعاء، ميگويد كيست آن كس كه دعا كند مگر بدستوری الله. ودعارا بلفظ شفاعت از آن گفت كه دعا كننده فرداست، واجابت الله شفيع آن، پس دعا واجابت جفت يكديگراند. وآنكس كه برين وجه حمل كند، من يشفع شفاعة حسنةً، هم برين حمل كند، يعنی من يدع لاخيه بظهر الغيب يكن له نصيبٌ من دعائه كماجاء فی الخبر، اذا دعا الرجل لاخيه بظهر الغيب يقول الملك ولك مثله اومثلاه، ومن يشفع شفاعةً سيئةً ای من يدع علی من لايستحق ان يدعا عليه، يكن له كفيلٌ من الوزر.

«يَعْلَمُ مٰابَيْنَ اَيْديهِمْ وَمٰا خَلْفَهُمْ» - **مجاهد** و **سدی** گفتند «مٰابَيْنَ اَيْديهِم» من امر الدنيا «وَمٰا خَلْفَهُم» من امر الآخرة. ميگويد خدای ميداند آنچه هست از كار دنيا و آنچه خواهد بود از كار آخرت. و گفته اند «مٰابَيْنَ اَيْديهِم»

کردار خلق است آنچه کرده‌اند از خیر و شر میداند. « وَما خَلْفَهُم » وآنچه اکنون کنند که هنوز نکرده‌اند همه میداند.

« وَلا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّا بِما شآءَ » ـ هذا کقوله « ولایحیطون به علماً » جای دیگر گفت «عالم الغیب فلایظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسولٍ » هیچ پیغامبر وهیچ فریشته بهیچ چیز ازعلم و دانش الله نرسند مگر بآن که الله خواهد که دانند، ایشانرا برآن دارد و بآن بیاگاهاند تا بدانند و دلیل باشد بر نبوت نبوت و صحت رسالت ایشان.

« وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ » ـ یقال ـ وسع فلان الشَّیْءَ یسعه سعةً اذا احتمله و اطاقه و امکنه القیام به. و یقال ـ لایسعك هذا ای لاتطیقه ولا تحتمله. « وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ » ـ معنی آنست که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی می گنجد و بآن میرسند. روی کرسی الله زبر هفتم آسمان است زیر عرش، و کرسی اززراست، و گویند ازمروارید. **حسن بصری** گفت: کرسی ـ عرش ـ است و ـ عرش ـ کرسی. و درستر آنست که عرش ـ سقف بهشت است و ـ کرسی ـ بیرون ازآنست، وحملهٔ عرش دیگراند وحملهٔ کرسی دیگر، وحملهٔ کرسی چهارفریشته‌اند: یکی بصورت آدمی، دیگر بصورت گاو، سوم بصورت شیر، چهارم بصورت کرکس، ومیان حملهٔ عرش و حملهٔ کرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگرنه این حجب بودی، حملهٔ کرسی در نور حملهٔ عرش بسوختندی. ودرخبر است که **رسول خدا** صم **بوذر**را گفت «یاباذرماالسموات و الارض و ما فیهن الکرسی الا کحلقة القاها ملقٍ فی فلاةٍ. و ما الکرسی فی العرش الا کحلقة القاها ملقٍ فی فلاةٍ، وجمیع ذلك فی قبضة الله عزوجل کالحبّة، و اصغر من الحبّة فی کف احدکم». آن روز که این آیت آمد. جماعتی از یاران گفتند یا **رسول الله** هذا الکرسی و سع السموات والارض فکیف بالعرش؟ فانزل الله عزوجل « ماقدروا الله حق قدره » و درست از **ابن عباس** که گفت ـ الکرسی موضع قدمیه، والعرش لایقدر

قدره احدٌ. وروی **عمارة بن عمیر** عن **ابی موسی** قال ـ الکرسی موضع القدمین وله اطیطٌ کاطیط الرحل. وعن **محمد بن جبیر بن مطعم** عن ابیه قال ـ قام اعرابیٌ الی **النبی** صلم فقال ـ یا **رسول الله** اجدبت بلادنا وهلکت مواشینا فادع الله لنا یغثنا واشفع لنا الی ربک و لیشفع ربنا الیک. قال و یلك هذا شفعت لك الی ربی فمن ذا یشفع ربنا الیه؟ سبحان الله لااله الاالله العظیم « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ » فهو یئط لعظمته وجلاله کماتئطّ الرحل الجدید.

« وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا » ـ ای لایثقله ولایشقّ علیه « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » ای الرفیع فوق خلقه، العظیم سلطانه، الجلیل شأنه، سبحانه سبحانه.

این آیة الکرسی سیّد آیات **قرآن** است:ـ از بهر آنك مقصد وغایت علوم **قرآن** سه چیز است: اول معرفت ذات حق، دیگر معرفت صفات، سدیگر معرفت افعال، و این آیت برین سه چیز مشتمل است، باین معنی سید آیات **قرآن** است.

« لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » ـ بنا کام دردین آوردن نیست. برین وجه این کلمت منسوخ است بآیت فرمان بقتال، وسبب نزول این آیت برقول ایشان که گفتند منسوخ است، آن بود که مردی انصاری نام وی **ابو الحصین** دو پسر داشت در**مدینه**، ترسایان شام که **بمدینه** آمده بودند ببازرگانی، آن دو پسررا بفریفتند وبا دین ترسائی دعوت کردند، پس ایشانرا با خود بشام بردند، **ابو الحصین** گفت یا **رسول الله** ایشانرا باز خوان وبا کفر بمگذار، در آن حال رب العزة آیت فرستاد « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّين ... » الآیة **رسول خدا** ایشانرا فرو گذاشت و گفت ـ ابعدهما الله، هما اول من کفر، **بو الحصین** خشم گرفت، از آنك کس بطلب ایشان نفرستاد، رب العزة آیت دیگر فرستاد « فلا و ربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم » الآیة. پس از آن « « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... » الآیة منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل کتاب در سورة براءة.

قتاده وضحاك وجماعتی مفسران گفتند:ـ معنی آیت آنست که « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّين » بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزیة. میگوید پس از آن که عرب باسلام در آمدند، إمّا

طوعاً و اما کرهاً بر هیچکس اکراه نیست از اهل کتاب و مجوس وصابئان اگر جزیت دریذیرند. وآن عرب که برایشان اکراه رفت از آن بود که امتی امّی بودند وایشانرا کتابی نبود که میخواندند، و مصطفی صلع میگفت « اهل هذه الجزیرة ! لایقبل منهم الّا الاسلام» اکنون مسلمانان بااهل کتاب قتال کنید، تامسلمان شوند، یا جزیت در پذیرند ، چون جزیت پذیرفتند ، ایشانرا بردین خویش بگذارند و بردین اسلام اکراه نکنند . و گفته‌اند معنی اکراه آنست که هرچه مسلمانانرا بناکام بر آن دارند از بیع و طلاق و نکاح و سوگند و عتق ، آن لازم نیست و الیه الاشارة بقوله صلعم : « رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه » و تفسیر اول در حکم آیت ظاهر ترست ، از بهر آن که بقیت آیت با آن موافق ترست .

« قَدْ تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ » ـ ای قدظهر الایمان من الکفر والهدی من الضلال والحق من الباطل، حق از باطل پدید آمد و راست راهی از کژ راهی پدید شد بکتاب خدا وبیان مصطفی ، راست راهی در متابعت است ، و کژ راهی درمخالفت . قال النبی صلم « من یطع الله ورسوله فقد رشد » .

« فَمَنْ يَكْفُرْ بِٱلطَّاغُوتِ » ـ الآیة . . . ـ هر پرستیدهٔ که پرستند جزازالله، همه طاغوت اند، اگر از شیطان است یا صنم یاسنگ یادرخت یا حیوان یا جماد . و گفته اند ـ طاغوت هر کسی نفس امارهٔ اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد ـ و الطاغوت ما یطغی الانسان، فاعولٌ من الطغیان ـ میگوید هرکه بطاغوت کافرشودوبالله مؤمن دست در عُروهٔ وُثقی زد ، عروهٔ وثقی ـ دین اسلام است باشرائط و ارکان آن . و گفته‌اند قرآن است . قال مجاهد ـ « ٱلْعُرْوَةِ ٱلْوُثْقَىٰ » الایمان. «لَا ٱنفِصَامَ لَهَا» قال « لایغیرالله ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم » یعنی انهالاتنقطع مادام مستمسکاً بها الّا ان یدعهاهو ـ وقال مقاتل بن حیان :ـ « لَا ٱنفِصَامَ لَهَا » دون دخول الجنة. وقیل « العروة الوثقی ـ اتباع السنة . یدل علیه ماروی علی بن ابیطالب ع قال ـ قال رسول الله صلم « لایصلح

قولٌ ولا عملٌ ونیّةٌ الّابالسنة ، فاذا عرف‌الله بقلبه واقربلسانه وعمل بجوارحه و ارکانه بما افترض علیه وخالف السنة سنن **رسول الله** ، کان بذلك خارجاً من‌الاسلام ، و اذا عرف‌الله بقلبه واقرّبلسانه وعمل بجوارحه وارکانه بماافترض‌علیه‌ولم یخالف‌السنة، سنن **رسول الله** ، کان مؤمناً وذلك « ٱلْعُرْوَةُ ٱلْوُثْقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَا » .

ثم قال : « وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » - ای سمیعٌ لدعائك ایاه یا **محمد** باسلام اهل الکتاب. وکان **رسول الله** صلم یحب‌اسلام‌الیهود الذین حول **المدینة** ، و یسأل‌الله تعم ذلك.« عَلِيمٌ » بحرصك واجتهادك .

النوبة‌الثالثة - قولـه تعم : « ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ » الآیة . . . - الله من له الالهیة والربوبیة ، الله من‌له الاحدیة والصمدیة ، ثبوته احدیٌ ، و کونه‌صمدیٌ ، بقاؤه ازلیٌ و سناؤهُ سرمدیٌ . الله نام خداوندی که ذات اوصمدی وصفات او سرمدی ، بقاء او ازلی و بهاءِ او ابدی ، جمال او قیومی ، وجلال او دیمومی ، نامداری بزرگوار، در قدر بزرگ ودر کردار ، درنام بزرگ ودر گفتار ، برترازخرد و پیش از کی ، ومه از مقدار ، جلیلا خدایا که کرد کارست‌وخوب نگار، عالمرا آفرید گار وخلق‌را نگهدار، دشمن‌را دارنده و دوست‌را یار ، امیدهارا نقد وضمانها را بسنده ، وکار هرخصم‌را پذیرنده و هرجرم را آموزگار ، مریدرا قبله و دل عارف را یادگار .

بر یاد تو بی‌تو روزگاری دارم　　　در دیده ز صورتت نگاری دارم

الله یادگار دل دوستانست ، الله شاهد جان عـارفانست ، الله سور سرّو الهانست ، الله شفاءِ دل بیمارانست ، الله چراغ سینهٔ موحدانست ، الله نور دل آشنایانست و مرهم درد سوختگانست .

اندر دل من عشق تو چون نور یقین است　　　بر دیدهٔ من نام تو چون نقش نگین است

در طبع من و همت من تـا بقیامت　　　مهرتوچو جانست ووفایِ‌تو چو دین است

پیرطریقت **جنید** قدس‌الله روحه گفت - من قال بلسانه‌ٖ الله وفی قلبه غیرالله ، فخصمه فی‌الدارین الله . کسی که برزبان یادالله دارد وبنام‌وی‌نازد ، آنکه دل‌خویش بامهرغیری

بردازد بجلال وعزبار خدا که فردا درمقام سیاست تازیانهٔ عتاب بدو رسد وخصم او الله بود. شب **معراج** با **سید** گفت « یا **محمد** عجباً لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟ یا **محمد** لوانهم نظروا الی‌لطائف برّی وعجائب صنعی ما عبدوا غیری » یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری‌را چه جوید، و او که مرا بشناخت بغیرما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد ازدرد معافی جانی که ترایافت شد ازمرگ مسلم

پیر طریقت گفت: ـ «ای‌سزای کرم و نوازندهٔ عالم، نه باوصل تو اندوهست نه بایاد تو غم، خصمی‌وشفیعی و گواهی وحکم، هر گزبینما نفسی بامهر توبهم، آزاد شده از بند وجود وعدم، درمجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم».

«لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ» ـ خدائی که نیست معبود بسزا جزاو، درهر دوجهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دست‌گیر خستگان نیست جزتوقیع جمال ولطف‌او، نوازندهٔ یتیمان نیست جزمنشور کرم‌او. بارخدائی که دلهای دوستان بستهٔ بندوفاءِ او، جانهای مشتاقان درآرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر ازجام بلاء او، آرام خستگان از نام ونشان او، سرور عارفان ازذکر وپیغام او. نکو گفت آن شوریده روز گار که‌گفت:ـ

می‌خندد اندرروی‌من‌بخت من‌ازمیدان‌تو کی‌خیمه ازصحراء جانم برکندهجران‌تو

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو بستان شده ازنام تو برجان من زندان تو

«اَلْحَيُّ الْقَيُّومُ» ـ خداوندی زندهٔ پایندهٔ دارندهٔ نوازندهٔ بخشندهٔ پوشنده، بهر ست و بودنی داننده، بتوان وبدریافت هرچیز رسنده، هرکس‌را خداوند وهر بودنی‌را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان وسرهارا آرام، آفرین‌باد برآن جوانمردان که ازاین‌حدیث بوئی‌دارند وبسراین خوانچهٔ‌لطف رسیده‌اند، تاچنان دیگران بطعام وشراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده اند وبیاد وی آسوده.

شبلی را گفتند ـ طعام وشرابت ازکجاست؟ گفت ـ ذکر ربی طعام نفسی وثناء بی‌لباس نفسی والحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی قلبی‌فداء روحی، روحی

نور چشمم خاك قدمهای تو باد جانی دارم فدای غمهای تو باد

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» ـ تقدیس وتنزیه ذات‌است، که‌وی‌جل‌جلاله بری ازعلات است ، ومقدس از آفات است . خواب‌حال گشتن‌است والله تم پاك ازحال گشتن وحال گردیدن، دور از کاستن و افزودن، خواب عیب است وخدای ازعیبها بری، خواب غفلت است وخدای از آفات وغفلات متعالی، خواب گردیدن حال است وخدای نه‌حال گردنه‌گردش پذیر ، خواب شبه مرگ است و خدای زندهٔ پاینده باقی .

قَدیرٌ عالمٌ حیٌّ مُریدٌ سَمیعٌ مبصرٌ لبسَ الجلالا
تَقدَّسَ اَنْ یکون‌له‌شریك تَعالیٰ اَنْ یظنَّ وان یُقالا

خداوندی که درذات بی‌شریك است ودرصفات بی‌شبیه ودرقدر بی‌نظیر .

درذات لطیف‌توحیران شده فکرتها بر علم قدیم تو پیدا شده پنهانها
در بحر کمال تو ناقص شده کاملها در عین قبول تو کامل شده نقصانها

«لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ـ مکوّنات ومحدثات درزمین ودرسمٰوات همه صنع وی وهمه ملك وی ، نه کسی منازع با وی ، نه دیگری غالب بروی ، غالب برآن امر وی ، نافذ درآن دانش وی ، توان آن بعون وی ، داشت آن بحفظ وی . از **ابن‌عباس** روایت است که‌گفت « الا رضون علی‌الثور والثور فی سلسلة والسلسلة فی اذن‌الحوت والحوت بیدالرحمن عزوجل » .

« مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » ـ آن‌کیست که پندارد که بی‌خواست او خود را کاری بر سازد ، یا بی دانش او نفسی برآرد ، یا بی او باو رسد ، فقد خاب ظنه و ضلّ سعیه .

پیر طریقت گفت: ـ الهی پسندیدگان ترا بتو جستند بپیوستند، ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه او که پیوست بشکر رسید ، نه اوکه‌گسست بعذررسید! ای برساننده در خودو رساننده بخود! برسانم که کس نرسید بخود .

ای راه ترا دلیل دردی فردی‌تووآشنات فردی

« يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمٰا خَلْفَهُمْ » ـ هرچه در آسمان و زمین کسست وچیز همه آنم که حرکت وسکون ایشان اندیشه وخاطر ایشان خالق میداند، روش وجنبش ایشان می‌بیند وبحقیقت آن میرسد، که همه ازقدرت وی می‌در آید وبا حکم وی میگردد وی میداند که وی میراند، وی می‌بیند که وی میکند، وی می‌بندد که وی میگشاید. پس اوخدائی را شاید که نه واماند، نه درماند، نه فروماند. پوشیده‌ها داند و کاربروی در نشورد، همه چیز پرداخته وهمه کار ساخته، جز زانك آدمی انداخته، خردها در کار وی کند، و همها از وی دربند، علمها و عقلها در قدر وی کم.

« لٰا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلّٰا بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضَ » ـ نص قرآن است، و اشارت بجهت ومکان است، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است، تأویل جاهلانست، کرسی قدم گاه دانیم و این مذهب سنّیان است، و بی تأویل و تصرف بجان باز گرفته و پذیرفتهٔ ایشان است. آنکه آیت مهر برنهاد، بذکر جلال وبزرگواری وعظمت و برتری خود گفت: « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » ـ روی عن النبی صلعم « فی تسبیح الملائکة، سبحت السموات العلی من ذی المهابة وذی العلی، سبحان ـ العلی الاعلی، سبحانه و تعالی » علو و برتری الله دوروی دارد: یکی علوو برتری صفت، یکی علووبرتری فعل، آنچه صفت است از لیست ـ لم یزل کان عاریاً علیّاً، همیشه هست و بودنی، ازهمه چیزها برتر بکبریاء خود، وزهمه نشانها برتربقدرخود، وزهمه اندازه‌ها برتر بعز خود، و آنچه فعل است برتری ذات است وعلو مکانست، خود کرد و ازخود نشان داد، بعد از آفرینش آسمان و زمین، بارادت خود نه بحاجت، که الله کار کـه کند بخواست کند نه بحاجت، که او را بکس و بچیز حاجت و نیاز نه، و اوراشریك و انباز نه. خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دار! و از شوروحیرت رسته‌دار! بمنّك و فضلك.

النوبة الاولی ـ قوله تعـ: « اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ الله یـار ایشانست که بگرویدند « يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ » ایشانرا می بیرون آرد از تاریکیها

بروشنائی « وَالَّذِينَ كَفَرُوا » وایشان که کافر شدند « أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ » یاران ایشان معبودان باطل « يُخْرِجُونَهُمْ » ایشانرا می بیرون آرند « مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ » از روشنائی بتاریکیها « أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » ایشان‌اند که آتشبان‌اند « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۲۵۷ » ایشان در آن دوزخ جاویدانند.

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ » ـ نه بینی آن مرد که حجت جست با **ابراهیم** « فِي رَبِّهِ » در دین خداوند **ابراهیم** « أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ » که الله او را پادشاهی داد « إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ » ویرا گفت **ابراهیم** « رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ » خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده بمیراند « قَالَ » گفت آن جبار « أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم « قَالَ إِبْرَاهِيمُ » گفت **ابراهیم** « فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » الله هر روز آفتاب می‌آرد از جای برآمدن آن « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا يك روز برآر ازجای فروشدن آن « فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ » آن کافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت « وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۲۵۸ » و خدای یاری دهنده نیست گروه ستمکارانرا.

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » ـ یا چنان مرد دیگر که بر گذشت بر آنشهر « وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا » و آن کارها فروافتاده ودیوارها بر کارها افتاده « قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » گفت چون زنده میکند الله این شهر را پس تباهی آن ومرگ مردم آن « فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ » انکه بمیرانید الله ویرا صدسال « ثُمَّ بَعَثَهُ » آنکه ویرا زنده کرد و برانگیخت « قَالَ كَمْ لَبِثْتَ » **جبرئیل** ویرا گفت چند بودی اینجو دردرنگ ؟ « قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ » گفت بودم من روزی یا پاره از

روزی « قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ » جبرئیل گفت ویرانه که بودی ایدرصد سال « فَانْظُرْ اِلیٰ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ » در طعام و شراب خویش نگر « لَمْ یَتَسَنَّهْ » که ازدرنگ کندا نگشته « وَ انْظُرْ اِلیٰ حِمارِكَ » و بخر خویش نگر « وَلِنَجْعَلَكَ آیَةً لِلنّاسِ » و ترا شگفتی گردانیم باز گفت مردمانرا « وَانْظُرْ اِلَی الْعِظامِ » و در استخوانهای خر نگر « کَیْفَ نُنْشِزُها » که چون آنرا زنده میگردانیم « ثُمَّ نَکْسُوها لَحْماً » وآنگه او را گوشت میپوشانیم « فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ » چون ویرا آن حال و قصه پیدا گشت ودیده‌ور بدید « قالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ ۲۵۹ » گفت میدانم که الله بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانیة ـ قوله تم : « اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا » الآیة . . . ـ ای ولیهم

فی هدایتهم و اقامة البرهان لهم ، یزیدهم بایمانهم هدایة و ولیّهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دینهم علی دین مخالفهم و ولیهم فی تولی ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم میگوید ـ الله دوست ویار مؤمنان است ، یعنی ازسه روی : یکی ازروی هدایت ، یکی از روی نصرت ، یکی از روی جزاءِ طاعت ، اما آنچه از روی هدایت است ، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است ، ایشانرا راه می نماید و بـر راه دین خود میدارد ، و حجت توحید بریشان روشن میدارد ، تا ایشانرا ایمان و راست راهی می افزاید ، همانست که مصطفی صلم گفت در دعا ـ « اللهم آت نفسی تقویها ، انت خیر من زکّاها ، انت ولیّها و مولیها » ولی و مولی هر دو یکسانست ، و بمعنی هادی است و کذلك قوله تم « و من یضلل الله فما له من ولیٍّ من بعده » وقال تم « ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشداً » اما آنچه از روی نصرت است : میگوید ، الله یار مؤمنانست ، ایشانرا بر کافران نصرت میدهد ، تا ایشانرا باز می شکنند ، و از کفر بر می گردانند اظهار دین اسلام‌را واعلاء کلمهٔ حق را . همانست که رب العالمین گفت حکایت از مؤمنان ـ « انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین » جای دیگر گفت ـ « و ما کان لهم من اولیاء ینصرونهم من دون الله »

وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است : میگوید الله کارساز مؤمنانست و مزد دهندهٔ کردار ایشانست ، کردار اندك می پذیرد و ثواب بسیار می دهد ، و رایگان برحمت و مغفرت خودمی رساند، آنست که حکایت کرد از **موسی** ع ـ « انت ولیّنا فاغفر لنا وارحمنا » جای دیگر گفت « ثم ردوا الی الله مولاهم الحق » این هر یکی شاخی است از درخت دوستی ، و معنی از لفظ دوستی ، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فامؤمنان کرد .

گفت : « اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ » ـ ایشانرا بیرون آرد از تاریکی کفر با روشنائی اسلام، و از تاریکی نکرت باروشنائی معرفت و از تاریکی جهل با روشنائی علم و از تاریکی نفس با روشنائی دل ، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشانرا از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد ، چون بیافرید ایشانرا و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت ر با ایمان آمدندو روشن دل شدند « وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمَاتِ » ـ یعنی **کعب بن الاشرف وحیی بن اخطب** یدعونهم من النور الی الظلمات . اینست قول **مقاتل** و **قتاده** گفته‌اند ـ قومی جهودان‌اند که پیش از مبعث **مصطفی** صلم نعت و صفت وی **بتوریة** میخواندند وبه‌نبوت وی ایمان داشتند ، پس که رب العالمین ویرا بخلق فرستاد آن‌سران و پیشروان ضلالت چون **کعب اشرف وحیی اخطب** ومانند ایشان فرامتبعان خود نمودند که این نه آنست ونعت وصفت وی بپوشیدند تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند .

اینست که الله گفت: « یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمَاتِ » ـ **مجاهد** گفت ـ قومی ازدین اسلام مرتد گشتند، این آیت درشأن ایشان فرو آمد، یعنی که اول درنوراسلام بودند و **طاغوت** ایشانرا از نوراسلام بیرون کرد وفاظلمت کفر افکنند ، و **طاغوت** ایشان شیطان بود وهواء نفس ، هرچه بنده‌را ازحق برگرداند آنرا طاغوت گویند، ازین جهت « یُخْرِجُونَهُمْ » بلفظ جمع گفت ، اما اهل معانی آیت برعموم راندند و گفتند، مراد باین

جملهٔ کافران زمین‌اند، وبیرون آوردن ایشان ازنور، نه‌آنست که ایشانرا نوری بود واز آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشانرا خود از نور باز داشتند. **حسن** گفت - ان لایدعهم یدخلونه - واین درلغت روا وروانست، یقال قد ضمّنت‌القوم دم‌فلان، واخرجتك منه ای لم ادخلك فیه.

ثم قال: « أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِهُمْ فیها خالِدونَ » - ای‌لایموتون‌لایفتر‌عنهم وهم فیه مبلسون.

« أَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذی حاجَّ ابراهیم فی رَبِّه » الآیة... - ای جادل **ابراهیم** فی‌دین ربه، میگوید- دانستهٔ قصّهٔ آن مرد که حجت جست **باابراهیم** وحجت‌آورد در دین خداوند **ابراهیم**؟ وهو **نمرودبن کنعان‌بن ماس‌بن‌ارم‌بن سام‌بن نوح**، و قیل هو **نمرودبن کنعان‌بن‌سنجاریب‌بن کوش‌بن‌سام‌بن‌نوح**. اول کسی‌که تاج برسر نهاد ودرزمین دعوی خدائی کرداو بود. **مجاهد** گفت چهارکس آنند که جهانداران بودند وملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن ودو کافر، آن دو کس کـه مؤمن بودند: - **سلیمن** بود و **ذوالقرنین**، وآن دوکه کافربودند: - **نمرود** بود و **بخت‌نصر**. گفته‌اند که **نمرود** طاغی صانع آفرید گاررا جل جلاله منکرنبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر **عیسی** دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر **علی** ع. و مذهب حلول آنست که باری عزو علا باشخاص ائمه فروذ آید. « تعالی الله وتقدس عما یقول‌الظالمون علواً کبیراً ».

« اَنْ آتاهُ‌اللهُ الْمُلْكَ » - ای لان آتاه‌الله‌الملك فطغی، میگوید حجت جست با **ابراهیم** از آنك الله‌تعم ویرا ملك داد وطاغی گشت. و قـال بعضهم « اَنْ آتاهُ‌اللهُ الْمُلْكَ » یعنی **ابراهیم** آتاه‌الله الملك والنبوة وامرجمیع‌الناس باتباعه.

« اِذقالَ اِبْراهیمُ رَبِّیَ‌الَّذی یُحْیِی وَیُمیتُ » - مفسران گفتند- این آنکه بود که **ابراهیم** دربت‌خانه شده وبتانرا شکسته، و **نمرود** او را حبس فرموده، پس‌از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست **نمرود** از وی پرسید- من ربّك‌الذی

تدعونا الیه ؟ ـ آن خدای تو که ما را وازاو میخوانی کیست ؟ **ابراهیم** گفت « رَبِّی الَّذی یُحْیِی وَ یُمیتُ » ـ خدای من آنست که مرده زنده کند وزنده‌را میراند، وایاه اعبدو منه اسأل‌الخیر ، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم . آن جبار گفت « اَنَا اُحْیِی وَ اُمیتُ » من‌هم مرده زنده کنم وهم زنده میرانم ، زندانئی که نومید بود از زندگانی ، او را بخواند و آزاد کرد ، گفت این مرده بود زنده کردم . و دیگری‌را بکشت ، گفت این زنده بود میرانیدم . اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و اماتت آنست که وی کرد، واین مایه ندانست که احیاء آفریدن حیات است دربنده ودرحیوان، واماتت آفریدن مرگ است در وی ، وجز کردگار ذوالجلال وقادر بر کمال برین قادر نیست ، و بجز کار وی نیست . اما **ابراهیم** ازین سخن برگشت و حجتی دیگر آورد ، نه‌عجز ودرماندگی را ، لکن خواست تابرحجت بیفزاید وحجتی آرد که ویرا بی‌سامان وبی‌پاسخ گرداند وعقلش درآن مدهوش ومتحیر گردد .

گفت « فَاِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » ـ خدای‌من آنست که هر روز آفتاب ازمشرق برآرد « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا از مغرب برآر ، آن جبار درماند و متحیر گشت وحجت او منقطع شد . رب‌العالمین گفت « وعزتی وجلالی لاتقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب، فیعلم من یری ذلك انّی انااللّٰه قادرٌ ان افعل ما شئت » **زیدبن اسلم** گفت ـ **نمرود** نشسته بود ومردمان ازوی طعام می‌بردند ، هرکس که بروی شدی‌ویرا گفتی‌ ـ من ربّك ؟ اوجواب دادی که ـ انت، وآنکه طعام‌بوی دادی . **ابراهیم** بیرون‌رفت بطلب طعام‌وبه‌**نمرود** برگذشت **نمرود** گفت ـ من ربّك؟ **ابراهیم** گفت « اَلَّذی یُحْیِی وَ یُمیتُ » ـ وی جواب داد که « اَنَا اُحْیِی وَ اُمیتُ » **ابراهیم** گفت :ـ « فَاِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » **نمرود** ازآن درماند چنانك اللّٰه گفت : « فَبُهِتَ الَّذی كَفَرَ » ـ پس ابراهیم را طعام نداد و باز گردانید ،

ابراهیم بریکستانی بر گذشت ، از آن ریگ پارهٔ دربار کرد ، یعنی که چون درخانه شوم ، اهل‌خانه را دل خوش باشد وپندارد که من طعام برده‌ام ، **ابراهیم** چون در خانه شد وبارها بیفکند بخفت ، اهل وی برخاست ، وسربار بازکرد ، آرد نیکو دید ، از آن نان‌پخت وپیش **ابراهیم** بنهاد ، **ابراهیم** گفت از کجا آوردی این‌طعام ؟ گفت از آن آرد که تو آوردی ، **ابراهیم** بدانست‌که آن فضل خداست باوی، ورزقی که الله فرستاد زیرا سجود کرد وحمد و ثنا گفت .

« وَٱللَّهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ » ـ این هدی‌بمعنی معونت‌است، میگوید ـ الله ظالمانرا یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری‌دهد و نصرت کند ، چنانك خود گفت «و کان حقاً علینا نصر المؤمنین» میگوید ـ از گفت‌ما برما واجب است وسزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك **ابراهیم** را از دست آن جبار متمرد خلاص داد واز آتش‌عقوبت وی برهانید، ویك پشه بر **نمرود** مسلط کرد تا دربینی وی شد وبدماغ رسید و از آن میخورد و ویرا می گزید، وپیوسته مطرقه برسرش‌میزدند تا از آن آسایش می یافت ، و چهل روز درین عذاب بود . و گویند که چهارصد سال درین عذاب بود پس هلاك‌شد و نیست گشت .

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » ـ این‌درآیت اول پیوسته است ودرآن بسته، کانّه قال « هَلْ رَأَيْتَ كَالَّذِي حاجّ ابراهیم فِي رَبِّهِ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » ـ لفظه لفظ الاستفهام است ومعناه‌التوقیف والتعریف ـ میگوید نبینی آن مرد که با **ابراهیم** حجت جست در خداوند وی، وآن مرد دیگر یعنی **عزیر** ، پیغامبری از پیغامبران **بنی اسرائیل** که بر گذشت بر آن دیه یعنی شهر **بیت‌المقدس** ، سمیت قریة لاجتماع‌الناس فیها ، یقال قریت‌الماءَ فی‌الحوض اذاجمعته فیه ، **عزیر** آنجا بر گذشت دید آن شهر که خراب وبیران گشته از دست **بخت‌نصر** که آنجا شد وخلقی را بکشت وباقی باسیری ببرد . و گفته‌اند این‌قریه دیر **هرقل** ـاست دهی بر کناره **دجله** میان **واسط** و**مداین**. **عزیر** آنجا بر گذشت، و کان ذلك بعد رفع **عیسی ع** ، بسایهٔ درختی‌فرو آمد وباوی‌خری

بود ، بادرخت بست وخود درمیان دیه شد ، هیچ آدمی‌را در آن دیه ندید ودرختان بسیار دید پربار ، ومیوهٔ آن فرا رسیده ، بگرفت از آن پارهٔ انگور و انجیر ، وباوی نان خشك بود ، درقعب بنهاد و شیرهٔ انگور بگرفت وبر آن‌نان ریخت تانرم‌گردد ، وانجیرچندتر برسرآن نهاد .

آنگه گفت « أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » عزیر ـ چون می زنده کند الله این دیه‌را ؟ یعنی مردم‌آن پس آنك بمردند وهلاك شدند . واین‌سخن از عزیررفت نه ازآن بود که دربعث ونشور بگمان بود ، لکن خواست تا الله ویرا معاینه بنماید ، چنانك ابرهیم ع ازالله درخواست که « أرني كيف تحيي‌الموتى » پس‌الله تم عزیررا بمیرانید صدسال ، دوچشم وی زنده وباقی کالبد مرده ، آنگه زنده‌کرد ویرا وبینگیخت. جبرئیل ویرا گفت ـ درین درنگ چند بودی ؟ گفت یك‌روز ، پس در آفتاب نگرست آفتاب دید که بنماز دیگر رسیده بود وابتداء حال که بروی رفت بامداد بود ، گفت ـ نه که پارهٔ از روز. جبرئیل گفت ـ نه که صد سالست تا تو درین درنگی ، آنگه اورا نظر عبرت فرمود .

گفت « انْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ » ـ درآن‌طعام‌وشراب خویش نگر نان خشك درقعب ، شیرهٔ انگوربرآن ریخته ونرم شده وانجیرتر برسر آن بمانده ، وهیچ تغیر درآن نیامده ، عزیر گفت ـ سبحان‌الله کیف‌لم یتغیر ؟ چون که درین مدت دراز بنگشت ؟ آنگه در خرخویش نگرست مرده وریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده . آنگه ندای شنید از آسمان که ـ ایتها العظام البالية اجتمعي ! ای استخوانهای پوسیدهٔ ریزیده همه باهم شوید ، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد ، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش وسر بانن ، پس‌رگها وپیها و گوشتها و پوست و موی در وی پدید آمد . و عزیر درآن می‌نگرست وتعجب میکرد ، پس‌فریشتهٔ آمد و روح دربینی وی دمید ، آن‌خر برخاست وبانگی زد ، اینست که رب‌العالمین گفت : « وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ » ـ ای الی احیاء حمارك ،

« وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَٱنْظُرْ اِلَي ٱلعِظَامِ » ـ ای الی عظام‌الحمار ، در نگر درین استخوانهای خر « كَيْفَ نُنْشِزُها » ـ بضم نون و کسر شین وراءِ ، قراءة **حجازی** و **بصری** است من‌الانشار ، وهوالاحیاء کقوله « ثم اذا شاءانشره » . میگوید ـ چون او را زنده میگردانیم ، و بضم نون و کسر شین و زاء منقوطه قراءة **شامی** است و **کوفی** ، و معناه‌الرفع والنقل ، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم ، وترکیب میسازیم . روایت کنند از **ابن‌عباس** رض که چون‌الله تم **عزیر** را بعد از صد سال زنده کرد ، بر آن خر خویش نشست ، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد ومردم اورا می نشناختند ، آخرعجوزیرا دید نابینامقعد ، صدو بیست سال از عمرش گذشته ، و این عجوز کنیزك ایشان بود وخدمت کاری و دایگانی‌ایشان کردی ، **عزیر** ویرا بیست ساله بگذاشته بود ، **عزیر** گفت ـ یا هذه اهذا منزل **عزیر** ؟ ای پیر زن این جای **عزیر** است ؟ گفت آری ومی گریست آن پیرزن ، **عزیر** دفت‌چرا می گریی؟ گفت ازبهر آنك صد سال است تا کس نام **عزیر** نبرد، ونام ونشان وی کس نشنید مگر این ساعة که تو گفتی ، قال ـ فانا **عزیر** گفت پس منم **عزیر** ، اما تنی‌الله عزوجل‌مائة سنة ثم بعثنی‌الله ، مرا صدسال بمیرانید پس زنده کرد ، پیرزن شگفت‌بماند و شادی کرد و میگفت ـ سبحان‌الله ، **عزیر** بعد از صد سال باز آمد ، پس گفت **عزیر** مردی بود مستجاب‌الدعوة ، دعا کن تا الله مرا بینائی و روائی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم ، **عزیر** دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست، گفت ـ اشهد انك عزیر . پس آن زن رفت بانجمن **بنی‌اسرائیل**، وایشان‌را از وی خبر کرد ، همه روی بوی نهادند وآمدند و با ایشان پسر **عزیر** بود عمر وی بصدسال رسیده وپیر گشته، وپسران‌داشت‌همه پیران، وجد ایشان **عزیر**جوانی‌چهل‌ساله .

اینست که رب‌العالمین گفت : « وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ » ای عبرةً للناس ، لانه بعثه شاباً وهوابن اربعین سنة و ابنه شیخٌ ابن مائة سنة ولابنه اولادٌ کلّهم شیوخ . روی عن **وهب** قال ـ لیس فی‌الجنة کلبٌ ولا حمارٌ الا کلب **اصحاب‌الکهف** و حمار **عزیر** الذی اماته‌الله مائة عام .

« فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ » ـ چون عزیررا زنده گشتن خر وتباه نا گشتن طعام وشراب پیدا گشت و معاینه بدید، که الله آنرا درصدسال نگاه داشت و تباه نگشت وآن مردهٔ صدسالهرا زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بروی درافتاد وخدایراعزوجل سجودکرد.

« قالَ اَعْلَمُ » الآیه .... ـ موصول ومجزوم قراءة حمزه و کسائی است ومعنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت ـ بدانك الله برهمه قادر است و توانا، باقی قراء «اَعْلَمُ» مقطوع ومرفوع خوانند، یعنی عزیر گفت آنکه که آن بدید میدانم که الله برهمه چیز تواناست و قادر بر کمال، قیوم بی گشتن در ذات وصفات، متعالِ عزّجلاله وعظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته.

النوبة الثالثة ـ قوله‌تع: « اَللهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا » ـ ولیّهم و مولاهم وولیهم و متولیهم از روی معنی همه یکساناند، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است، کارسازو یاری دهندهٔ ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست. در بعضی اخبار می آید از رسول خدا صلم که گفت ـ کسی که کعبهٔ مشرف معظم خـراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستان‌الله استخفاف کند، اعرابئی حاضر بود، گفت یا رسول الله این دوستانِ الله که‌اند؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی، نخوانده‌ای این آیت که « اَللهُ وَلِیُّهُمُ الَّذینَ آمَنُوا » نظیرش آنست که گفت جل جلاله « ذلك بان‌الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لامولی لهم » میگوید ـ الله یار ودوست مؤمنانست و کافرانرا نه. ونه خود درین جهان دوست و کارساز مؤمنانست که در آن جهان همچنانست، چنانك گفت « نحن اولیاء کم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة. » و در حکایت از قول یوسف گفت « انت ولیّی فی الدنیا والاخرة » بسا فرقا که میان هردو آیت است از « نحن اولیاء کم » تا « انت ولیّی » بس دورست، وانکس که بدین بصر ندارد معذور است، « نحن اولیاء کم » از عین جمع رود و « انت ولیّی » اشارتست بتفرقت، نه از آنك ولی را برنبی فضل است که نهایت کار ولی همیشه بدایت کار نبی است، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند و عـاجزانرا بیش نوازند، که جسارت دعوی آشنائی ندارند، و از آنك خود را آلوده دانند زبان گفتار ندارند! هرکه

درمانده‌تر بدوست نزدیکتر ! هر که شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر ! «اناعندالمنکسرة قلوبهم من اجلی» .

در خبر می‌آید که ـ روز قیامت یکی‌را بحضرت برند، ازین شکستهٔ سوختهٔ، الله گوید بندهٔ من چه داری ؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد وجانی آشفته وحیران، در موج اندوه وغمان، گوید همچنین می روتا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنانرا دوست دارم «انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار گر هیچ بنزد چنا کر آئی یکبار

پیشت بنهم این جگر سوخته زار کاید جگر سوخته با مشك بکار

داود ع گفت ـ بارخدایا ! گیرم که اعضارا بآب بشویم تا ازحدیث طهارت پذیرد، دل‌را بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمد که ـ یا **داود** دل‌را بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بارخدایا این اندوه از کجا بدست آرم ؟ گفت این‌اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن‌درداِمن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بارخدایا ایشانرا چه نشانست ؟ گفت «یراقبون‌الظلال ویدعوننا رغباً ورهباً» همه روز آفتاب را می‌نگرند تا کی فروشود وپردهٔ شب‌فروگذارند، تاایشان‌در خلوتگاه «ونحن اقرب» کوفتن گیرند، فمن‌بین صارخ‌وباكٍ و متأوّهٍ، همه شب خروشان وسوزان وگریان، با نیاز وگداز، روی برخاك نهاده و بآواز لهفان مارا میخوانند، که ـ یا ربّاه یا ربّاه ! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد صبح از بر او چو تیر **آرش** باشد

وان شب که مرا باتو بتاخوش باشد گوئی شب را قدم بر آتش باشد

و ازجبارعالم ندا می‌آید که ـ ای **جبرئیل ومیکائیل** ـ شما زجل تسبیح بگذارید که آواز سوختهٔ می‌آید، هرچند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، درآب وگل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملااعلی از آن روز باز که در وجود آمدند، تا برستاخیز دست در کمر بندگی ما زده‌اند، وفرمان‌را چشم نهاده و درآرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این‌چیست ! خدمت اینجا ومحبت آنجا ! دویدن و پوئیدن برما و رسیدن و نادیدن ایشانرا ! وعزت احدیت بنعت تقدیر

ایشانرا جواب میدهد که ـ کار سوز دارد واندوه، نهاد ایشان ممدن‌سوزست و کان اندوه .

بی کمال سوز دردی نام دین هر گز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه برایمان مکن

در خم زلفین جان آویزجانان روز وصل جزدل مسکین خون آلود، قربان مکن

النوبة‌الاولی ـ قوله تم : « وَ اِذْ قالَ اِبْراهِیمُ ». گفت ابراهیم« رَبِّ »خداوند من« اَرِنی » با من نمای « کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتی » که مرده چون زنده کنی؟ « قالَ « اَوَلَمْ تُؤْمِنْ » نه ایمان آوردهٔ ؟ « قالَ بَلی » ابراهیم گفت آری ایمان آورده‌ام ، « وَلکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی » لکن تادلم آرمیده شود وبدیدار چشم یقین افزاید « قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ » الله گفت پس شو چهار مرغ گیر « فَصُرْهُنَّ اِلَیْكَ » آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن « ثُمَّ اجْعَلْ عَلی کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً » آنگه بر سر هر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه « ثُمَّ ادْعُهُنَّ » آنگه ایشان را خوان « یَأْتِینَكَ سَعْیاً » تا بتو آیند بشتاب « وَاعْلَمْ اَنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ ۲۶۰ » و بدانك خدای تواناست دانا .

« مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ » ـ نمون‌ایشان که نفقه میکنند« اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ » مالهای ایشان ازبهرخدا و در راه خدا« کَمَثَلِ حَبَّةٍ » همچون نمون وسان دانه‌ایست « اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ » که ازدست کارنده هفت خوشه رویاند « فِي کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ » درهرخوشه‌ئی صددانه « وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ » والله می‌افزاید توی برتوی او را که خواهد « وَاللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ ۲۶۱ » و خدای فراخ بخش فراخ دارست ودانا .

« وَالَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ » ـ ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان از بهرخدا و در راه خدا « ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما اَنْفَقُوا » آنگه پس آن نفقه فرا ندارند « مَنّاً وَلا اَذیً » سپاس برنهادنی ونه‌رنج‌نمودنی « لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانراست

مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ »ونه بریشان بیمی « وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ ۲۶۲ » ونه جاوید درآخرت اندوهگن باشند.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخنی خوش ونیکو « وَمَغْفِرَةٌ »وآمرزش بافراط درویش درالحاح وجززان « خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى » به است ازصدقهٔ که پس آن بود رنج نمودنی « وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ۲۶۳ » والله بی‌نیازست بردبار.

النوبة‌الثانیة ـ قوله‌تع: « وَ إِذْقَالَ ابراهیم رَبِّ أَرِنِي »الایة ... ـ مفسران گفتند ـ سبب آنك **ابراهیم** این‌سؤال کرد ازالله آن بودکه بمرداری برگذشت برساحل **بحرطبریة** ، ددان بیاباترا دیدکه می‌آمدند ومیخوردند وهمچنین مرغان‌هوا جوك‌جوك، **ابراهیم** که آن چنان دید شگفت بماند گفت ـ یارب میدانم که این‌را همه باهم آری ازشکمهای ددان وحواصل مرغان ، بامن نمای که چون زنده کنی‌آنرا تامعاینه ببینم، آنچه‌بخبرمیدانم ، فلیس‌الخبر کالمعاینه، الله گفت : « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » نه‌ایمان‌آورده‌ای ؟ این کلمت گواهی‌است از الله برایمان **ابراهیم**. ودرخبراست از **مصطفی** صلع که‌گفت « نحن بالشك اولی من **ابراهیم**» ما بگمان سزاتریم از **ابراهیم**، این‌هم گواهی است از **مصطفی** **ابراهیم** را بریقین او ، واین اولی که گفت‌آنرا گفت که امام‌ملت **ابراهیم** است وخلق پس وی تابرستاخیز همه اتباع وی‌اند، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند . واین « أَوَلَمْ »همچنانست که **جریر** گفت :

ألستم خیر من رکب المطایا واندی‌العالمین‌بطون راح؟

معنی آنست که انتم خیر من رکب‌المطایا .

« قَالَ بَلَى » ـ **ابراهیم** گفت‌ایمان‌آورده‌ام وبریقینم لکن‌دلم میخواهدکه‌بچشم سر درعجائب صنع وبدایع قدرت تونگرم، وعلم‌الیقین عین‌الیقین‌گردد، وایمان‌استدلالی بایمان حسی بدل شود، که وساوس در راه استدلال وخبرآید و رحس وعیان نه ، ودل

آنکه آرام گیرد که از وساوس و هوا جس ایمن شود. **ابن المبارك** گفت «وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» معنی آنست که ـ بَلٰى ایمان آورده‌ام و بگمان نه‌ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشانرا دعوت میکنم بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تاایشان نیزاجابت دعوت کنند وبدین حنیفی در آیند. و گفته‌اند که ـ **ابراهیم** آنکه که با **نمرود** طاغی حجت گرفت و گفت «رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» وآن جبار گفت «أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ» من هم‌مرده زنده کنم، آنکه‌زندانئی‌را اِطلاق فرمود، **ابراهیم** گفت احیاء مرده نه اینست، بلکه شخصی مردهٔ بیجان باید تا جان‌در وی‌آری، **نمرود** گفت ـ تواین ازخداوند خویش‌معاینه دیدی؟ **ابراهیم** نتوانست که گوید معاینه دیدم‌که ندیده بود انتقال کرد باحجتی دیگر، پس از الله بخواست تا معاینه بوی‌نماید، تاچون دشمن گوید که تومعاینه دیدی، گوید دیدم، ودراحتجاج حاجت بانتقال نبود، وآن‌جبارمتمرد نیز بداند وبشناسد که احیاء مرده نه‌آنست که وی کرد.

ابن عباس و**سدی** و **سعید جبیر** گفتند ـ که چون الله تع **ابراهیم** را بدوست خود گرفت وویرا **خلیل** خواند، **ملك الموت** دستوری خواست تا این‌بشارت **بابراهیم** برد، دستوری یافت بیامد و درسرای **ابراهیم** شد، **ابراهیم** ویرا گفت تو کیستی و ترا که دستوری داد که درسرای من آمدی؟ **ملك الموت** گفت ـ خداوند سرای دستوری داد، **ابراهیم** بدانست که وی فرستاده الله است، گفت بچه آمدهٔ؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که الله ترا **خلیل** خود خواند، گفت این را چه نشانست؟ گفت ـ آنك الله تع دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس **ابراهیم** آن سؤال کرد تحقیق قول **ملك الموت**را بآن بشارت که داده بود. و گفته‌اند که از **عزیر** همین‌سؤال آمد که از **ابراهیم**، پس **ابراهیم** را بوقت اجابت آمد بی‌بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی برسبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و **عزیر**را صدسال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که الله مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی‌آزرم، لاجرم اجابتش درشت آمد بی‌محابا.

قال « فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ » ـ الله گفت شوچهار مرغ گیر، گفتند که خروه بود و طاوس و کبوتر و کلاغ. و بروایتی دیگر بجای کبوتر کرکس گفتند « فَصُرْهُنَّ » ـ قراءة **حمزه** و **رویس** از **یعقوب** بکسر صاد است، دیگران همه بضم صاد خوانند بیرون از شواذ « فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ » بضم الصاد ای ضُمَّهُنَّ الیك، من صار یصور، ای ضمّ واماله، « فَصِرْهُنَّ » بکسر الصاد ای قطعهن، من صار یصیر، ای قطع و فرّق. اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق درآیت تقدیم و تأخیر است، کانه قال: « فخذ اربعة من الطیر الیك فصرهن ثم اجعل » واگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم وامالت، درآیت اضماراست کانّه قال: « فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك ثم قطعهن ثم اجعل » فحذف لدلالة آخر الکلام علیه. و گفته اند « فَصِرْهُنَّ إِلَيْكَ » معنی آنست که ـ سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء وابعاض آن ازخون و گوشت و پر و استخوان همه بهم برآمیز، آنگه برسر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه، وآن چهار کوه بودند از چهارسو.

« ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا » ـ آنگه ایشانرا خوان تا بتو آیند بشتاب، **ابراهیم** چنان کرد که ویرا فرمودند، وآن اجزاءِ وذرات آن مرغان درهوا پران وشتابان سوی اصل خویش می‌شدند، آنگه باسرخویش پیوسته می گشتند، رب‌العالمین جل‌جلاله خواست تا با **ابراهیم** نماید نمود کار بعث و نشور قیامت، یعنی چنانکه اجزاء وذره‌های مرغان همه بایکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهار کوه، فردا در قیامت همین کنم، خلق اولین وآخرین را ازچهار سوی عالم همه باهم آرم وزنده گردانم.

بدانك سعی در **قرآن** برسه وجه‌است: یکی بمعنی ـ مشی ـ چنانك الله گفت اینجا: « ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا » ای مشیاً، همانست که گفت « فلما بلغ معه السعی ». جای دیگر گفت « فاسعوا الی ذکرالله » ای امشوا، وجه دیگر سعی بمعنی ـ عمل ـ است، چنانك الله گفت « وسعی لها سعیها وهو مؤمن » یعنی عمل لهاعملها، جای دیگر گفت « ان سعیکم لشتّی » ای عملکم، وجه سوم بمعنی ـ شتافتن ـ است چنانك گفت « وجاء رجلٌ من اقصی

المدینة یسمی » ای یسرع .

ثم قال : « وَٱعْلَمْ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ وبدانك الله توانای بیهمتاست، ودر کردگاری یکتاست، وخدائی‌را سزاست ، کنندهٔ هر کار بسزا و نهندهٔ هرچیز برجا، و سازندهٔ هرچیز درهامتا . **بوبکر نقاش** گفت ـ **ابراهیم** ع نود و پنج ساله بود که الله ویرا این فرمود، پیش از بشارت دادن بفرزند بود وپیش از فرو فرستادن **صحف** بوی، وچون اورا بشارت دادند بفرزند، نود و نه ساله بود، وچون او را فرزند آمد صدساله بود وجفت وی **ساره** نود و نه ساله ، بیك سال **ابراهیم** مه بوده از **ساره** .

« مَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنْفِقُونَ » الآیة . . . ـ مثل در **قرآن** بردو معنی است ، هرجا که آنرا جواب نیست مثل صفت است ، چنانکه گفت « مثل الجنّة اللّتی . . . » آنرا جواب نکرد بمعنی صفت است ، وهرجا که مثل گفت و آنرا جواب داد ، چنانك اینجا ، مَثل بمعنی شبْه است . ودر آیت اضماراست ای : (مثل نفقة الذین ینفقون) نمون نفقهٔ ایشان که هزینه میکنند برغازیان، وبرتن خویش درغزاها ازبهرخدا ، « كَمَثَلِ حَبَّةٍ » برسان دانهٔ است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند ، در هرخوشهٔ صددانه ، چنانك یکی بهفتصد میرساند ، رب العالمین با صدقهٔ بندهٔ مؤمن که در راه خدا بود همین کند، یکی بهفتاد رساند وزهفتاد بهفتصد وزهفتصد بآنچه کس نداند مگر الله .

اینست که رب العزة گفت : « وَٱللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَآءُ » ـ اهل معانی گفتند اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است ، براختلاف اعمال ایشان وتفاوت نیات درآن، هرچه مخالفت نفس درآن تمامتر واخلاص درآن بیشتر ورضاءِ خدا بآن نزدیکتر ؛ جزاء آن نیکوتر وتمامتر ، ازینجاست که جزاءِ اعمال جائی « عشرة امثالها » گفت، جائی « سبعمائة » ، جائی « اضعافاً کثیرةً » . وخلاف نیست که نیّت واخلاص سابقان درطاعت تمامتر است ازنیت واعمال مقتصدان ، و نیّت مقتصدان تمامتر ازنیت ظالمان ، پس جزاء ایشان لامحالة تمامتر بود ازجزاء اینان . **ضحاك** گفت ـ من اخرج درهماً من ماله ابتغاءَ مرضات الله فله فی الدنیا بکل درهم سبعمائة درهم خلفاً عاجلاً والفا الف درهماً یوم القیمة « وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ـ وسع کل شیءٍ رحمةً وعلماً ، الله فراخ رحمت است وهمه‌دان،

رحمت و علم وی بهرچیز رسیده ، ذرهٔ از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه ، عموم رحمت‌را گفت « رحمتی وسعت کل شیئ ٍ » کمال علم‌را گفت « قداحاط بکل شیئ ٍ علماً ».

« اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللّٰهِ » ـ این نفقت درین هردو آیه صدقه است ازبهرخدا ، وپیش‌از زکوة مفروضة فروآمد. **کلبی** گفت ـ این آیت خاصّه درشأن **عثمان بن عفان** و **عبدالرحمن بن عوف** آمد ، اما **عبدالرحمن** چهارهزار درم آورد بر**سول خدا** و گفت ـ یا **رسول‌الله** ، هشت هزار درم بنزدیك من بود ، یك نیمه خودرا وعیال‌را بگذاشتم ، ویك نیمه آوردم وبصدقه میدهم. **رسول خدا** گفت « بارك‌الله‌لك فیما امسکت وفیما اعطیت .» واما **عثمان‌بن‌عفان** هزارتا اشترهمه باساز و جهاز بمسلمانان داد درغزاة **تبوك** . و **چاه رومة** ملك وی بود وقف کرد برمسلمانان، **عبدالرحمن بن سمرة** گفت ـ **عثمان عفان** درجیش‌العسرة هزار دینار آورد نزدیك **رسول خدا** بنهاد، گفت **رسول**‌را دیدم که دست درمیان‌آن برمی‌آورد ومیگفت ـ ماضرّ**ابن عفان** ماعمل بعدالیوم ! چه زبان دارد **پسرعفان**‌را هرچه کند پس امروز. **بوسعید خدری** گفت ـ **رسول** را دیدم که دست برداشته بود و**عثمان** را دعامیکرد ومیگفت « یارب **عثمان‌بن عفان** رضیت‌عنه فارض عنه » تادرین دعا بود **جبرئیل** آمد وآیت آورد :

« اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللّٰهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ مَنّاً وَلا اَذیً ».الآیة...

میگوید ایشان‌که نفقت کنند ازبهر خدا ، آنکه درآن نفقت منت برکس ننهند و رنجی نرسانند ، که در نعمت منت برنهادن نه سزای **مخلوقست** ، بل که منت برنهادن **الله** را سزاست ، که خداوند جهانیان است و دارنده و یار ایشانست ، و غرق کنندهٔ هریکی در دریای احسانست ، پس سپاس ومنت همه ویراست که خدای همگانست.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخن خوش ووعدهٔ نیکو و ردّ بتعریض باندام « وَ مَغْفِرَةٌ » و در گذاشت درشتی سخن سائل درحال ردّ، وخشم نا گرفتن برالحاح وی ، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییر کردن. **کلبی** گفت « قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ای کلامٌ حسنٌ یدعوالله عزوجل الرجل لاخیه

بظهرالغيب، « وَمَغْفِرَةٌ » اى تجاوز عن مظلمته خير ثواباً عندالله من صدقة يعطيها اياه ثم يتبعها اذى . روى عن **رسول الله** صلعم « قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا عليه مسئلته حتى يفرغ منها ، ثم ردّوا عليه بوقار ولين وببذل يسير او برد جميل ، فانه قد يأتيكم من ليس بانس ولا جان ينظرون كيف صنيعكم فيما خوّلكم الله عزوجل . عن **بشر بن الحرث** ـ قال رأيت **علي بن ابي طالب** عليه السلام في المنام ، فقلت ـ يا اميرالمؤمنين تقول شيئاً لعل الله ان ينفعني به ، فقال ـ « ما احسن عطف الاغنياء على الفقراء رغبةً في ثواب الله ، و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء ثقة بالله » .

ثم قال تعم : « وَٱللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ » ـ الله بی‌نیازست وبردبار، بی‌نیازست درروزی دادن خلق از پرستش خلق ، پیش از آن فرا میگذارد از بی‌نیازی بی‌نیاز فرامیگذارد از درویش درشت سخن ، گفته‌اند ـ بی‌نیازست ازصدقهٔ بندگان بر بندگان ، اگرخواستی خلق را همه توانگری دادی و روزی فراخ ، لکن توانگرانرا توانگری داد تا ایشانرا بر شکر دارد ، و درویشانرا درویشی داد تا ایشانرا بر صبر دارد . همانست که گفت «والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق» هرکسی‌را آنچه سزای وی بودداد ، وآنچه دربایست کار وی کرد ، روزی یکی کاسته یکی افزوده یکی برتر یکی فروتر ، یکی با دشواری وشدت ، یکی باآسانی وراحت ، دبرالامور بقدرته تدبیراً ، وقدرالخلائق بحکمته تقدیراً ، و لم یتخذ فی ذلك شریکاً ولا وزیراً ، سبحانه و تعم عما یقول الظالمون علواً کبیراً .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « إِذْ قَالَ ابراهيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي ٱلْمَوْتَىٰ » الآية . . . ـ این آیة بزبان کشف برذوق ارباب حقائق رمزی دیگر دارد وبیانی دیگر . گفتند ـ **ابراهیم** مشتاق کلام حق بود وسوختهٔ خطاب او ، سوزش بغایت رسیده وسپاه صبرش بهزیمت شده ، وآتش مهر زبانه زده ، گفت ـ خداوندا بنمای مرا ، تا مرده چون زنده کنی ؟ گفت ـ یا **ابراهیم** « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » ایمان نیاوردهٔ که من مرده زنده کنم ؟ گفت ـ آری ولکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو وسوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود ، خواستم تا گوئی « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد .

آرام من پیغام تو   وین پای من در دام تو

حکایت کنند که یکی در کار سر پوشیدهٔ بود ومیخواست تا با وی سخن گوید نمی گفت ، و امتناعی می نمود ، وآن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود ، و در آرزوی سخن گفتن با وی ، دانست که ایشانرا بجواهر میلی باشد، رفت وهرچه داشت بیك دانه جوهر پرقیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی برآن نهاد تا بشکند آن معشوقه طاقت نداشت که برشکستن آن صبر کند ، گفت ای بیچاره چه میکنی ! گفت بآن میکنم تا تو گوئی چه میکنی !

اندر دل من قرار و آرام نماند   دشنام فرست اگرت پیغام نماند

و گفته‌اند ابراهیم بآنچه گفت « أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى » زندگی دل می خواست و طمأنینهٔ سرّ ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید ، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد ، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست ، زبان در یاد و دل باراز و جان در ناز ، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر ، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان . گفتند ای ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا ، شو چهار مرغ را بکش ، از روی ظاهر ، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را ، و از روی باطن هم درنهاد خود این فرمان بجای آر، طاوس زینت‌را سربردار وبا نعیم دنیا وزینت دنیاآرام مگیر .

کم کن بسر عندلیب و طاوس درنگ   کین جا همه بانك بینی آنجا همه‌رنگ

غراب حرص را بکش ، نیز حریص مباش برآنچه نماند و زود بسر آید .

چه بازی عشق با یاری کزو بی‌جان شد اسکندر

چه داری مهر بسر مهری کزو بی‌ملك شد دارا

خروه شهوت را باز شکن ، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی .

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آئی

چو کیوان درزمان خود را بهفتم آسمان‌بینی

کرکس امل‌را بکش ، امل دراز مکن ، و دل‌برحیوة لعب و لهو منه ، تا بحیوة طیبه‌رسی ، ای ابراهیم حیوة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینهٔ سرکه تومیخواهی!

و گفته‌اند **ابراهیم** باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد، چنانك **موسی** کرد، اما **ابراهیم** برمز دیدارخواست نه بصریح، لاجرم جواب نیز برمزشنید وهو قوله« إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ » ای **ابراهیم** شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو، و بحقیقت دان که الله عزیز است و یافت وی عزیز و دیداروی عزیز، و **موسی** ع بصریح خواست نه برمز، **لاجرم** جواب نیز صریح شنید که « لن ترانی » . و گفته‌اند- چون **ابراهیم گفت**، خداوندا با من نمای که مرده چون زنده کنی، بسرّ وی ندا آمد که تو نیز بنمای که **اسمعیل** زنده را چون مرده کنی، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم، پس **ابراهیم** وفا کرد والله درآن وفا بروی ثنا کرد گفت : و ابراهیم‌الّذی وفی- رب‌العالمین نیزوفا کرد ومراد وی بداد. و گفته‌اند- ابراهیم دراین‌سؤال که کرد غایت یقین‌میخواست ویقین‌را سه رتبت است : اول علم‌الیقین، پس عین‌الیقین، پس حق‌الیقین. علم‌الیقین آنست که اززبان پیغامبران ببندگان خدا رسد، وعین‌الیقین آنست که بنور هدایت‌بایشان رسد، حق‌الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت. **ابراهیم** خواست تا هرسه رتبت اورا جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد، ثم قال- « و اعلم انّ‌الله عزیزٌ حکیم » . رب العزة و مالك العزّة، متعزّزٌ بعزّ سنائه و وصف جلاله، معزّ لغیره بکرمه و افضاله. بدانکه خدای با عزت است و باقدرت با جلال وبا قوت، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد، هیچ فهم حدّ او در نیابد، هیچ دانا قدر او بنداند، خود عزیز و عزیز کنندهٔ خوار کردگان، و باز نمایندهٔ کم بودگان، و بردارندهٔ افکندگان، و اعزاز وی مربندگانراهم دربن‌جهانست وهم درآن جهان، دربن جهان بمال و حال، و درآن‌جهان بدیدار و وصال، لم یزل ولایزال.

قوله « مَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ »- **بوجعفر قاینی گفت**- که الله تم نواخت درویشان و مراعات ایشان بجائی رسانید که از هفت روی مواسات ایشان از توانگران درخواست، یکی ازروی امرچنانك گفت « انفقوامما رزقنا کم »، « انفقوا من طیبات ما کسبتم » . دیگر از روی تلطف چنانك گفت « من ذاالذی یقرض‌الله قرضاً حسناً » سوم از روی وعدو افزونی پاداش . چنانك گفت « مَثَلُ ٱلَّذِينَ

يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ ». جای دیگر گفت « فیضاعفه له و له اجرٌ کریمٌ » چهارم از روی وعید، چنانك گفت « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبّون » پنجم ازروی نصیحت چنانك گفت « الشیطان یعدکم الفقر » ششم از روی تهدید چنانك گفت « ولا تحسبنّ الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هوخیرا بل هو شرٌّ لهم » هفتم از روی تحقیق چنانك گفت « ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فی سبیل‌الله ».

و علی‌الجمله ـ درمراعات ومواسات درویشان هم کفارت گناهان است، هم رضاء رحمن، هم شفاء بیماران و کشف غمان، و هم طهارت دل و جان، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان. اما کفارت گناهان و رضا رحمن آنست که **مصطفی** صلم گفت « صدقة‌السرّ تطفیءُ غضب‌الرب و صدقة‌العلانیة تطفیء‌الخطیئة کما یُطفیءُ الماء النار » و در بعضی اخبارست که جنازهٔ حاضر بود، **رسول خدا** بر آن نماز نمی کرد، **جبرئیل** آمد و گفت یا **رسول‌الله** نماز کن بروی که اودرشبی که باران می‌آمد صدقهٔ بدرویشی محتاج دادوالله اورا بآن صدقه بیامرزید و از وی خشنود گشت. وشفاء بیماران و کشف غمان آنست که **مصطفی** صلم گفت « داوُوا مَرضاکم بالصدقة، واستقبلوا امواج‌البلایا بالدعاء، و تدارکوا الغموم بالصدقة، تکشف عنکم » و طهارت آنست که الله گفت « خذمن اموالهم صدقةً تطهرهم و تزکّیهم بها » وقبول آنست که **مصطفی** صلم گفت « ان‌الله تم یقبل‌الصدقة ولا یقبل الا الطیب، یقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی الرجل منکم مهره حتی ان اللقمة لتصیر مثل **جبل احد** »

النوبة الاولی ـ قوله تم: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ » تباه مکنید صدقهای خویش « بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ » بسپاس بر نهادن ورنج نمودن « كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ » چون کسی که نفقت میکند مال خویش « رِئَاءَ النَّاسِ » بر دیدارمردمان « وَلَا يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » نا گرویده بخدای و بروز رستاخیز « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ » نمون وی همچون نمون سنگی خاره نرم

« عَلَيْهِ تُرَابٌ » که بر آن سنگ خاك خشك بود « فَأَصَابَهُ وَابِلٌ » بآن رسید بارانی سخت « فَتَرَكَهُ صَلْدًا » آنرا گذاشت تهی پاك « لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا » که هیچیز نتوانند که از آن بادست آرند « وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ۲۶۴ » والله یاری ده گروه نا گرویدگان نیست.

« وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ » ـ ونمون ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش « ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » در جستن خشنودی خدا « وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ودرواخ کردن(۱) نیت خویش دراخلاص واحتساب « كَمَثَلِ جَنَّةٍ » راست برسان بستانی « بِرَبْوَةٍ » بربالائی « أَصَابَهَا وَابِلٌ » بآن رسید بارانی قوی تمام « فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ » بداد برخویش دوچندان که پیوسیدند از آن « فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ » اریس بآن نرسید باران قوی تیز « فَطَلٌّ » رسید بآن بارانی میانهٔ هموار « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۶۵ » والله بآنچه شما میکنید بینا و داناست.

« أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ » دوست دارد یکی ازشما « أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ » که ویرا رزی بود « مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ » ازبن خرما استان و انگورها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » میرود زیر درختان آن جویها « لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ » ویرا درآن ازهمه میوها « وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ » وبوی رسد پیری « وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ » واورافرزندان خرد عاجز « فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ » ناگاه بآن رز وی رسد باد گرم « فِيهِ نَارٌ » سمومی سوزنده درآن « فَاحْتَرَقَتْ » وبسوزد « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ » چنین هن پیدا میکندالله شمارا نشانها ومثلها درسخنان خویش « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۶۶ » تا مگر در اندیشید.

(۱) کذا فی الاصل ، و فی نسخة د : ثابت کردن ، و فی نسخة ج : درواخ کردن .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « أَنْفِقُوا » نفقه کنید « مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ » از پاك آنك کسب کردید وبدست‌آوردید « وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ » ونفقه کنید ازآنچه شمارا بیرون‌آوردیم از زمین « وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ » وآهنگ بترینه مکنید درز کوة وصدقه که میدهید« وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ » وآن بترینه که درستد و دادخود نستانید « إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ » مگر بتساهل‌ومحاباء درقیمت‌که چشم برچیزی فرا کنید«وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ۲۶۷ » و بدانید که الله بی نیازست به‌بی‌نیازی وجود ستوده .

« الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ » ـ دیو شمارا درویشی وعده می‌دهد « وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ » و شما را ببخل میفرماید « وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ » والله شمارا وعدهٔ آمرزش‌میدهدازخود« وَفَضْلًا » وافزونی درمال ودرروزی « وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۲۶۸ » الله فراخ توان فراخ‌دار فراخ‌بخش است دانا .

« يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ » ـ دانش‌میدهد اورا که خودخواهد « وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ » وهر که اورا دانش دادند « فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا » اورا خیری فراوان دادند« وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ۲۶۹ » ودرنیابدوپندنگیرد مگرخداوندان‌خرد.

« وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » ـ و هرچه دهید از نفقه « أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ » یا پذیرید از نذری « فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ » الله میداندآن « وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ۲۷۰ » وبیدادگرانرا یاری ده نیست .

« إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ » ـ اگرصدقه‌آشکارا دهید « فَنِعِمَّا هِيَ » نیك‌است آن« وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ » واگرپنهان دالایدآن‌صدقه که دهیدبدرویشان « فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ » آن شمارا به است « وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ » و گناه

شما ازشما بستریم « وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبیرٌ ۲۷۱ » و اللّٰه بآنچه شمامیکنید داناست و ازآن آگه.

النوبة الثانیة ـ قوله تعالی: « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذیٰ » ـ ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید مواساة که بادرویشان کنید از فرائض زکوة وتطوّع صدقات وانواع برّومکرمات، نگرید تا منّ و اَذیٰ فرا پی آن ندارید، ودرویش را نرنجانید، بآنك روی ترش کنید، وپیشانی فراهم کشید، وسخن با وی بعنف گوئید، وویرا بدان عطا کار فرمائید، وبسبب درویشی خوارداريد، وبچشم حقارت بوی ننگرید، که اگر چنین کنید عمل شما باطل شود وثواب آن ضایع گردد. **عایشه وام سلمه** را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی، گفتندی ـ یاد گیر تاچه دعا کند، تاهر دعائی بدعائی مکافات کنیم، تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده، بنگر! که از درویش دعا روا نداشتند بدان احسان که کردند، فضل ازآنك بروی منت نهادندی یا اذی نمودندی. و گفته‌اند منت برنهادن آنست که چون صدقه داد باز گوید که من بافلان نیکی کردم، و او را بپای آوردم، وشکستگی ویرا جبر کردم. واذی نمودن آنست که احسان خود بادرویش فا کسی گوید که درویش نخواهد که آنکس از حال وی خبردارد ونام و ننگ وی داند.

« کَالَّذی یُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ » الایة... ـ کابطال الذی ینفق ماله رئاء الناس و هوالمنافق یعطی، لیوهم انه مؤمنٌ. میگوید ـ شما که مؤمنان اید صدقات خویش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق که ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود بریاءِ مردم باطل میکند، و ریاءِ وی آنست که بمردم می‌نماید که وی مؤمن است بآن صدقه که میدهد، پس رب‌العالمین این منافق را وآن منت برنهنده را مثل زد گفت: « فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ » ای فمثل صدقته، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که برآن خاكِ خشك باشد وبارانی تیز بوی رسد، چنانك از آن خاك برسنگ هیچیز بنماند و نتوانند که ازآن چیزی بادست آرند، فردا در

قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانند که از ثواب آن نفقهٔ ایشان چیزی بادست آرند. اینست که الله گفت ـ «لا یقدرون علی شیء مما کسبوا» همانست که جای دیگر گفت «مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرمادٍ اشتدت به الریح فی یوم عاصفٍ لا یقدرون مما کسبوا علی شیءٍ» جای دیگر گفت «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعةٍ» الآیة. روی عن ابن عباس رض ـ ان النبی صلعم قال «اذا کان یوم القیمة نادی منادیاً یسمع اهل الجمع این الذین کانوا یعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجورکم ممّن عملتم له، فانّی لا اقبل عملا خالطه شیء من الدنیا و اهلها» وعن ابی هریرة رض قال ـ سمعت النبی صلعم یقول «اذا کان یوم القیمة یؤتی برجل قد کان خوّل مالاً، فیقال له کیف صنعت فیما خوّلناك؟ فیقول ـ انفقت واعطیت، فیقال له ـ اردت ان یقال فلانٌ سخیٌ وقد قیل لك ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجلٍ شجاع فیقول الله له ـ ألم اشجع قلبك؟ فیقول بلیٰ یاربّ، فیقول کیف صنعت؟ فیقول قاتلت حتی احرقت مهجتی، فیقال له ـ اردت ان یقال فلانٌ شجاعٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل قد کان اوتی علماً، فیقول الله له ـ الم استحفظك العلم؟ فیقول ـ بلی فیقول الله ـ کیف صنعت؟ فیقول تعلّمت وعلّمت. فیقال اردت ان یقال فلانٌ عالمٌ وقدقیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یقال اذهبوا بهم الی النار».

«وَ مَثَلُ ٱلَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ٱبْتِغاءَ مَرْضاتِ ٱللّٰهِ» ـ این مثلی دیگرست که الله تعـ مؤمنانرا زد، آن مؤمنان که نفقه از بهر خدای و در خشنودی وی کنند ومنّ واذی فرا پس آن ندارند، میگوید ـ نمون نفقهٔ ایشان که درطلب رضاء خدا نفقه میکنند و در آن وجه خدا خواهند، ومن واذی فرا پس آن ندارند وتثبیتاً من انفسهم یقیناً وتصدیقاً من انفسهم بالثواب، لا کالمنافق الذی لا یؤمن بالثواب. در آن نفقه که کنند دانند که الله ایشانرا بر آن داشت و در دل ایشان مقرر و محقق کرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بی گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق که ایمان بثواب ندارد، و آنچه کند بکراهیت کند، وگفته اند ـ این تثبیت بمعنی تثبت است، فکان الرجل اذا همّ بصدقة تثبّت، فان کان لله امضی و ان خالطه شیء امسك، و این قول موافق آن خبرست که مصطفی صلعم گفت «اذا اردت امراً فتدبّر عاقبته، فان کان رشداً فامضه و ان کان غیّا فانته».

« کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ » الآیـة ... ـ بفتح راء قراءت **شامی و عاصم** است ، دیگران بضم راء خوانند. و « بِرِبْوَةٍ » بکسر را و « برباوة » هردو قراءت شاذاست ، و این همه لغات مختلف‌اند ، یك معنی‌را.میگوید. مثل وسان نفقهٔ مؤمن راست برسان بستانی است در بالائی که آفتاب و باد بیش یابد ، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ریع آن بیشتر .

« أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ » . **ابن کثیر و نافع و ابوعمرو** « اکلها » بسکون و تخفیف خوانند، دیگران بتثقیل. و معنی هردو یکسانست ، میگوید ـ چون باران قوی بآن بستان رسد میوه و بر دو چندان دهد که دیگرجایها . یعنی بیك‌سال چندان بردهدکه دیگرجایها بدوسال . « فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ » پس اگر باران تیز نیاید بل که باران ضعیف خرد بود همچنان ریع و نزل دهد که بباران قوی‌دهد . رب‌العالمین ثواب صدقهٔ‌مؤمن‌را این‌مثل زدمیگوید. ثواب‌وی‌مضاعف بود اگر صدقه بسیار باشد یا اندك، همچنانك آن بستان میوه مضاعف دهد اگر باران قوی بود یا ضعیف .

« أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ » الآیة ... این تقریری دیگرست مثل منافق مرائی را در آن نفقه که میکند، میگوید. دوست دارد یکی از شما که ویرا رزی بود ، گرداگرد آن خرما استان ، ومیانهٔ آن انگورها، زیردرختان آن میرود جویها، وویرا درآن بود همه میوه ها . آنگه این مرد پیر شده واز کسب وتکاپوی درمانده، واطفال دارد کودکان خرد ، همه‌خورنده وهیچ ازیشان بگاه کارکردن نرسیده، ومعیشت ایشان همین‌بستانست و بس ، ناگاه سموم آنرا بزند، وهمه‌را بسوزاند و نیست کند ، بنگر که حال این‌مرد چون بود ، نه توان آن دارد که سموم را دفع کند ، نه قوت آنك دیگرباره رنج بردو درخت کارد! نه کودکان بدان رسیدند که پدر را بکارآیندویاری دهند ، نه جای‌دیگر معیشت دارد که با آن گردد ، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بـآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر ، از آن نومید شود اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیز که ایشانرا حاجت افتد بثواب اعمال ، از آن درمانند و نومید

شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. **شداد اوس** گفت ـ **رسول** خدا را دیدم صلع که میگریست، گفتم ـ چرا میگریی؟ گفت می‌ترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت بریاء کنند واللّٰه‌تم نپذیرد کرداری‌که در وی ذرهٔ‌ای ریا بود. روایت کنند که ـ **ابن مسعود** رض نشسته بود یکی گفت ـ دوش سورةالبقره برخواندم، **ابن مسعود** گفت ـ نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهارکرد ثواب آن باطل شد. **قتاده** گفت چون بنده عمل بریا کند ربالعالمین گوید ـ می‌نگرید آن بنده را که بما می استهزاء کند. **امیرالمؤمنین علی** ع گفت ـ مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، و که مردمانرا بیند بنشاط بود، که اورا بستایند در عمل بیفزاید، و که بنکوهند از آن بکاهد. ربالعزه درین آیت مثل زد کردارهائیرا که تباه گردد بر کار گران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء درفعل، یا منت یا اذی درپی‌آن، آن جنّة عمرو دل آدمی‌است و آن‌جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها و نافلهای اوست، و آن‌پیری‌اجل‌اوو بآخرت شدن او، و آن ذریه امیدهای او، و آن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، و آن اعصار اخلاص‌جستن اللّٰه‌ست ازو

ثم قال فی آخرالآیة «کَذٰلِكَ یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُم تَتَفَکَّرُونَ».

همانست که جای دیگر گفت «وتلك‌الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون» تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحب، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات ربالعزة و در چرائی کار وی، این تفکر حرام است و تخم حیرت و نقمت است، از آن جز تاریکی و گمراهی نزاید، و آنچه مستحب است تفکر درصنایع‌صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنائی دل زاید وقوت ایمان. و آنچه واجب است تفکردر کردار وگفتارخویش است، بیندیشدکه کردارش‌چونست وگفتارش‌چیست؟ بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید «تفکر ساعةٍ خیرٌ من عبادة سنةٍ» و روی «خیر من عبادة سبع سنین» و روی «من عبادة سبعین سنة»

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ وَ مِمّا اَخْرَجْنا لَکُمْ

مِنَ ٱلْأَرْضِ » الآية . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که ـ خداوندان که زکوة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند ، میوهٔ ناخوش وحبوب نا رسیده و نقود نبهره ، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند ، ربالعالمین درشأن ایشان این آیت فرستاد ، و مصطفی صلم گفت « انالله قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وانالله طیّب لا یقبل الّا طیّباً ، لا یکسب عبدٌ مالاً من حرامٍ فتصدق منه فیقبل منه ولا ینفق منه فیبارك له فیه ، ولا یترکه خلف ظهره الاکان زاده الی النار ، و انالله لا یمحُوالسّیّیئَ بالسّیّیءُ ولکنه یمحوالسّیّیءَ بالحسن ، و انالخبیث لا یمحوهالخبیث » .

« اَنْفِقوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُم » مفسران گفتند ـ این نفقت زکوة مال تجارت است و « مما اخرجنا لکم منالارض » زکوة خرما و انگور و انواع حبوب .

فصل فی زکوة

اما زکوة مال تجارت همچون زکوة نقود است . مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربعالعشر از آن بیرون کنند ، هر بیست دینارزرخالص نیم دینار ، اگربیست دینارتمام نبود زکاة واجب نشود که مصطفی صلم گفت « لیس فیما دون عشرین مثقالا منالذهب شیءٌ » و اگر بدرم قیمت کنند ، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که مصطفی صلم گفت « اذا بلغمال احدکم خمس اواق مائتی درهم ، ففیه خمسة دراهم » نصاب درم پنج اوقیه نهاد ، هر اوقیهٔ چهل درم باشد ، ودرست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال ، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت ، ابتداءِ سال آن روز گیرد که متاع خرید ، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکوة نیست ، واگر به بیست دینار رسید زکوة واجب شود ، و اگر بیست دینار درملك وی آید وشش ماه با وی بود ، پس بآن متاعی خرد تجارت را ابتداءِ سال از آن گیرد که آنقدر در ملك وی آمد ، پس چون شش ماه دیگر بگذرد و قیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود ، زکوة سی دینار واجب شود ، واین ده دینار ربح که زیادت آمد ، تبع اصل شود بوجوب زکوة . همچون سخال که تبع امهات است ، در زکوة سائمه ، و اگر درآن متاع خرید و فروخت میکنند و بآخر سال با نقد شود وهمان سی دینار بود ، بیست اصل و ده ربح ، اینجا دو قول است : بیك قول ـ ربح تبع

اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز باز که بانقد شود یك سال بشمرند، آنگه زکوة ربح واجب شود. و اگر درمیان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکوة واجب نشود. اینست شرح زکوة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت مصطفی صلم گفت «الخیر عشرة اجزاءٍ، افضلها التجارة، اذا اخذالحق واعطاه» وقال صلم «تسعة اعشار الرزق فی التجارة والجزءِ الباقی فی السّابیا» یعنی النساج وقال «یامعشر قریش لایغلبنّکم هذه الموالی علی التجارة فان البرکة فی التجارة وصاحبها لایفتقر الّا تاجرٌ حلافٌ مهینٌ» وعن ابی وائل ـ قال «درهم من تجارة احب الیّ من عشرةٍ من عطاءٍ».

«وَ مِمّآ اَخرَجْنا لَکُمْ مِنَ الاَرْضِ» الآیة... این زکاة معشرات است از میوه‌ها، خرما وانگور، واز انواع حبوب هرچه قوت‌را بشاید وبدان کفایت توان کرد، چون گندم وجو و گاورس و نخود وباقلی ومانند آن، ونصاب او پنج وسق است بحکم خبر، قال النبی صلم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة» وپنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هر کرا هشتصد من مویز بیاید از انگور وهمچندین خرمای خشك از رطب واز انواع حبوب وهمچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آنِ ویست، و یك من آنِ درویشان. و اگر این نصاب از دو جنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جو یا چهارصد من مویز وچهار صد من خرما بروی زکوة واجب نیست، واگر درختان و کشت‌زار خویش بدولاب آب دهد که آب آسمان و کاریز نبود، بروی نصف العشر بود، چنانك درخبرست «فیماسقت السماء والانهار والعیون او کان بعلاً العشر، وفیما سقی بالنضح نصف العشر، والبعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی» وچون خرما وانگور رنگ گرفت و گندم وجو دانه سخت کرد، در آن هیچ تصرف نکند تاپیشتر حرز کند، وبداند که نصیب درویشان چند است، آنگه چون آن مقدار بذیرفت اگر تصرف کند درجمله رواست. روی عتاب بن اسید ـ انّ رسول‌الله صلم قال فی الکرم «انها تخرص کما تخرص النخل فتؤدّی زکوته زبیباً

کما تؤدی زکوة النخل تمراً » واین زکوة معشر برمالك زرع است نه برمالك زمین، کسی که زمین کسی باجارت داد زکوة آن کشته برمستاجر است نه برموجر .

« ولا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ » ـ قراءة بزی تشدید تا است، اشارت کند بآن تا که تخفیف را بیوکنده است، که اصل او « وَلاَ تتيمّموا » بدوتا است « مِنْهُ تُنْفِقُونَ » ای تنفقونه. میگوید ـ چون زکوة میدهید قصد بدترینه مکنید، آنکه گفت « وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ » ـ ای لستم بآخذی ذلك الخبيث لواعطيتم فی حق لكم الّا باغماض وتساهل. خواهی بایجاب خوان خواهی باستفهام، میگوید از بدترینه مدهید ودر ستد و داد بدترینه مستانید مگر بتساهل ومحابا درقیمت چشم برچیزی فرا کرده .

« إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ » ـ ای إِلّا ان يغمض لكم فيه، « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ » بدانید که الله بی نیازست، وبا بی‌نیازی کارساز و بنده نواز، حمید ستوده یعنی ستودهٔ خودبی‌ستاینده، تمام قدر نه کاهنده نه‌افزاینده، بزرگ عزّبی پرستش بنده .

« الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ » ـ ای یخوّفکم به، یقولُ امسکوا مالکم فانکم ان تصدقتم افتقرتم، میگوید ـ شیطان شمارا بدرویشی می‌ترساند، میگوید مال نگاه دارید ودست ازصدقه دادن فرو گیرید، که اگر شما صدقه دهید درویش و درمانده شوید و بخلق نیازمند گردید، بندهٔ مؤمن که این شنود داند که وعدهٔ شیطان دروغ است، وبیم دادن وی بدرویشی باطل وخلاف شرع، که درخبراست « مانقص مالٌ من صدقةٍ » پس اتباع خبربمؤمن سزاوارتر ازفروگرفتن دست به‌بیم دادن شیطان . قال النبی صلم « ان للشیطان لمّةً بابن آدم، وللملك لمّة، فامّا لمّة الشيطان فایعادٌ بالشرو تکذیبٌ بالحق، واما لمّة الملك فایعادٌ بالخير وتصدیقٌ بالحق، فمن وجد ذلك فليعلم انّه من الله وليحمدالله، ومن وجد الاخرى فليتعوذ بالله من الشيطان» ثم قرء « الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ » الآیه . . . فحشا اینجا بخل است چنانك طرفه گفت :

أَرَى الْمَوْتَ يَعْتَامُ الْكِرَامَ وَيَصْطَفِي عَقِيلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمُتَشَدِّدِ

این فاحش دربیت بخیل‌است واین متشدد هم بخیل‌است، چنانك گفت :- « وانّه لحب‌الخیر لشدیدٌ » ای لبخیلٌ

فصل فی‌مذمّة البخل

این بخل آفتی عظیم است در راه دین وخلقی نکوهیده وخصلتی ناپسندیده ، و تابنده بدان گرفتار است از پیروزی ورستگاری دور است ، اینست که رب‌العالمین گفت « ومن‌یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون » ودرخبرست که- **رسول** صلم طواف میکرد، مردی‌را دید دست درحلقهٔ **کعبه** زده ومیگوید:- خداوندا بحرمت این‌خانه که‌گناه‌من بیامرزی ، **رسول** گفت گناه توچیست ؟ گفت نتوانم‌که گویم که بس عظیم است ، رسول گفت- ویحك عظیم‌تر از زمین است ؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از آسمان‌است ؟ گفت عظیم‌تر ، گفت عظیم‌تر از**عرش** است ؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر ازخداست ؟ گفت نه که‌خدای بزرگوارتر، گفت پس بگوی که‌آن‌چه گناهست ؟ گفت مال بسیاردارم وهرگاه که سائلی از دور پدید آید پندارم آتشیست که درمن می‌افتد ، **رسول خدا** گفت- دور شو از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزارسال نماز کنی ، تا از چشمهای تو جویها روان گردد ، ودرختها ازآن برآید، وآنگاه که میری بربخل میری، جای تو جزدوزخ نبود، ویحك بخل ازکفراست ودرآتش‌است، ویحك نشنیدهٔ که الله گفت « ومن‌یوق شح‌نفسه فاولئك هم‌المفلحون ». و **مصطفی** صلم گفت سه چیز مهلك است : یکی بخل مطاع یعنی که تو بفرمان وی کار کنی و باوی خلاف نکنی ، دیگرهوای باطل که ازپی آن فراشوی، سدیگر عُجبّ مرد بخویشتن . **یحیی زکریا** بر **ابلیس** رسید ، گفت ای **ابلیس** تو کرا دوستر داری و کرا دشمن‌تر ؟ گفت پارسای بخیل را دوستردارم که عمل او ببخل باطل گردد ، وفاسق سخی‌را دشمن‌تر دارم که سخاوت اورا از دست من برهاند و جان ببزد وبزبان‌اشارت‌گویند- « بخل توانگران بمنع نعمت‌است وبخل درویشان‌بمنع‌همت . »

« وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا » .- و الله شما را وعده میدهدآمرزش از خود و افزونی پاداش صدقه بر سر ، بیامرزد بفضل خود ، و پاداش صدقه دهد در دنیا ،

که هم در مال بیفزاید و هم در روزی ، همانست که جای دیگر گفت « و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین » . و روی **زبیر بن العوام** قال ـ قال **رسول الله** صلم ـ « یا **زبیر** انی **رسول الله** الیك خاصّةً والی الناس عامّةً ، اتدرون ماذا قال ربکم؟ قلنا ـ الله ورسوله اعلم ، قال ـ قال ربکم حین استوی علی عرشه ونظر الی خلقه :ـ عبادی انتم خلقی و انا ربکم ، ارزاقکم بیدی ، فلاتتعبوا فیما تکفلت لکم به واطلبوا ارزاقکم منی والیّ فارفعوا حوائجکم ، اتدرون ماذا قال ربکم ؟ قال ـ عبدی انفق الیك انفق وسع اوسع علیك ، لاتُضیِّقْ فَاُضیّقَ علیك ، لاتقتر فیقتر علیك ، لاتعسّر فیعسّر علیك یا **زبیر** ان الله یحب الانفاق و یبغض الاقتار ، وان السخاء من الیقین والبخل من الشك ، ولایدخل النار من انفق ، ولایدخل الجنّة من امسك یا **زبیر** ان الله یحب السخاء ولو بشق تمرةٍ ویحب الشجاعة ولو بقتل حیّةٍ اوعقرب » .

« یُؤْتِی ٱلْحِکْمَةَ مَنْ یَشَآءُ » الآیة . . . ـ بقول **سدی** ـ حکمت ـ اینجا ـ نبوت است ، میگوید کرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت ، الله آنکس را دهد که خود خواهد . مهتران **قریش** و سران عرب پنداشتند که این کار بسروری ومهتری دنیا میگردد ، هر که سرافراز تر نبوترا سزاوارتر ، تا آن حد که **ولید مغیره** روزی گفت ـ لو کان مایقول **محمد** حقاً انزل علی اوعلی **ابی مسعود الثقفی**. رب العالمین گفت :ـ قسمت رحمت و کرامت نبوت نه ایشان میکنند ما کردیم وما دهیم آنرا که شایسته تروبدان سزاوار تر . اهم یقسمون رحمة ربك؟ نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا » الله باز نمود که قسمت مال و معیشت که فرود از نبوت است هم درخواست و دربایست ایشان ننهادم ، هر کسی را چنانك سزا بود و دربایست از درویشی و توانگری دادم ، و خود ساختم و پرداختم ، و با رای ایشان نیفکندم ، پس درجه نبوت و کرامت رسالت که شریفتر است وبزرگوارتر اوای تر که با ایشان نیفکنم وخود دهم آنرا که خودخواهم . وبقول **ابن عباس** و **قتاده** ـ حکمت ـ اینجا علم **قرآن** است وفقه آن ، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام واحکام و امثال ، قال **النبی** صلم « لا یفقه الرجل الفقه حتی یری للقرآن وجوهاً کثیرةً » و قال **ابن عباس** ـ ان هذا **القرآن** ذوشجون وفنون وظهور وبطون ، فظاهره التلاوة و باطنه التأویل ، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء ، وایا کم

و زلّة‌العالم ـ و قال **مجاهد** ـ احب‌الخلق الی‌الله عزوجل اعلمهم بما انزل، و قال **ابو موسی‌الاشعری** : .. من علمه‌الله عزوجل علماً فیعلّمه‌الناس و لایقل ـ لا اعلم ـ فیمرق من‌الدین، والله یختصّ برحمته من یشاء، وینطق بحکمته‌الخلفاء فی‌ارضه والامناء علی وحیه والعلماء بامره و نهیه، و یستخلفکم فی‌الارض فینظر کیف تعملون ـ وبقول **ربیع انس** ـ حکمت ـ خشیت است چنانك **مصطفی**صلم گفت : «خشیةالله رأس کل‌حکمة»

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ » ـ میگوید‌الله‌خشیت آنرا دهد که خود خواهد و نشان آن که الله ویرا خشیت داد آنست که کم خورد و کم خسبد و کم گوید ، ازکم خوردن و کم‌خفتن و کم گفتن‌بیداری فزاید ، وز بیداری‌نوردل آید ، وز نوردل حکمت زاید . **حاتم اصم** را گفتند بِم اصبت‌الحکمة ؟ قال بقلةالاکل وقلةالنوم و قلةالکلام، و کل ما رزقنی‌الله لم اکن احبسه . وبقول **حسن** ـ حکمت ـ اینجا ـ ورع ـ استوورع پرهیز کاربست و پارسائی و خویشتن‌داری از هرچه ناشایست و نا پسندیده ، چون دل از آلایش پاك شد ، و اعمال وی باخلاص و صدق پیوست سخن وی جز حکمت نبود و نظر وی جز عبرت نبود ، و اندیشهٔ وی جز فکرت نبود . و اصل ورع زهد است هم‌در دنیا وهم در خلق وهم درخود، هر که بچشم پسند در خود ننگرد ، درخود زاهد است ، و هر که با خلق در حق مداهنت نکند در خلق زاهد است ، و تا از دنیا اعراض نکند درخلق ودرخود زاهد نشود . پس اصل طاعت وتخم‌ورع زهد است دردنیا، وتا این زهد نبود نورحکمت در دل وبر زبان نیفتد ، **مصطفی** صلم ازینجا گفت «من‌زهد فی‌الدنیا اسکن‌الله‌الحکمة قلبه و انطق بهالسانه » .

« وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثیراً » ـ هرکرااین‌حکمت‌دادند او را خیر فراوان دادند « وَ مَنْ یُؤْتِ الْحِکْمَةَ » بکسر تاء قراءة **یعقوب** است‌یعنی هرکه الله اورا حکمت داد اورا خیر فراوان دادند « وَما یَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ» لُبِّ هرچیز مغز آنست ولب‌العقل ما صفی‌من دواعی‌الهوی، میگوید. پند نگیرد مگر خداوندان مغز ، ایشان که عقل دارند ، از دواعی هوا صافی و ازفتنه نفس خالی .

« وَ مآ أَنفَقْتُم مِن نَفَقَةٍ » الآية ... این خطاب با مؤمنانست، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکوة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید، چنانك مثلا یکی گوید، اگر بیمارمرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد، یا فلان کاربر آید، بر منست که چندین نماز کنم یا چندین روزه دارم، یا حج کنم و چندین بنده آزاد کنم، وچندین صدقه دهم، این آن نذرست که وفاء آن لازم است وبجای آوردن آن واجب. رب العالمین در قرآن ثنا کرد بَر ایشان که بوفاءِ آن نذر باز آمدند، گفت « یوفون بالنذر » جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت « و لیو فوانذورهم » و مصطفی صلم عمر را بوفاء نذر فرمود لمّا قال له « انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة، فقال له صلم : - « اوف بنذرك » در خبر است که - « من نذران یطیع الله فلیطعه ومن نذران یعصی الله فلا یعصه » این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربات نرود. اما انواع معاصی نذر درآن نرود و درست نیاید، مصطفی صلم گفت « لانذر فی معصیة الله ولا فیما لا یملکه ابن آدم. » اگر کسی بمعصیتی نذر کند، وفاء آن بروی نیست و کفارت لازم نیاید، وهمچنین درمباحات نذرنرود، که مصطفی صلم جائی بگذشت مردی را دید بآفتاب ایستاده، پرسید که این را چه حالت است؟ گفتند نذر کرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد، رسول گفت - تا با سایه شود، و بنشیند و سخن گوید وروزه نگشاید، بلکه تمام کند. مصطفی صلم ویرا روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است، و بآن دیگر هیچیز نفرمود، که آن همه مباحات است نه طاعات، و اگر نذر کند بر سبیل لجاج و غضب، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم، اینجا مخیر است، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد، یا روزه دارد چنانك پذیرفته است، واگر خواهد کفارت سوگند کند که اورا کفایت بود. مصطفی صلم ازینجا گفت « کفّارة النذر کفّارة الیمین. » و گفته اند که رسول خدا صلم نذر کردن کراهیت داشتی، و نذر کننده را بخیل خواند، و بیان این در خبر بوهریره است قال - قال رسول الله صلم : - « النذر لایأتی ابن آدم بشیء الّا ما قدرله، ولکن یلقیه

النذرالقدر ، فليستخرج به من البخيل » .

« وَمَآ اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ اَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُهُ » ـ میکوید نفقه که کنید و نذر که پذیرید الله میداند ، بروی پوشیده نیست نت وهمت شما ، هم در آن نفقه وهم در آن نذر ، « وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ اَنْصَارٍ » و ایشانرا که نفقه بریا کنند نه باخلاص، ونذر بمعصیت کنند نه بطاعت، یاری دهی نیست ایشانرا که ایشانرا یاری دهد، و عذاب خدای ازیشان باز دارد .

« اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّاهِيَ » الآية ... ـ قراءة **ابوعمرو** و **قالون** و **اسمعيل** و **ابو بكر** كسر نون است وسكون عين ، **ابوعبيد** كفت ـ این لغت **رسول خدا** است صلم که **عمرو عاص** را کفت « نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح ! » وقراءة **مكى** و **ورش** و **حفص** و **يعقوب** كسر نون وعين است ، وقراءت **شامى** و **حمزه** و **كسائى** فتح نون و کسرعین است ، ودرتشدید میم هیچ خلاف نیست ، و معنی همه یکسانست ، وما نکرت است . بمعنی شیء ، و درموضع نصب است ؛ واین را ـ نصبٌ على التفسير ـ کویند یعنی نعم شیئاً هی واکرخواهی ماء صلت نه ، یعنی فنعم هی ، ومعنی آیت آنست که اکر صدقه آشکارا دهید نیکوست ، و اکر پنهان دهید ، نیکوتر ، یعنی که هردو مقبول است ، چون نیت درست باشد وباخلاص دهد . لکن بحکم خبر صدقهٔ سِرْ فاضلتر وثواب آن بیشتر . **مصطفى** صلم کفت « افضل الصدقة جهدالمقل الى فقيرٍ فى سرّ » و قال « صدقة السرّ تطفئ غضب الرب وتطفئ الخطيئة ، كما يطفئ الماءُ النار، وتدفع سبعين باباً من البلاء » وقال « سبعة يظلّهم الله فى ظله ، يوم لاظل الاظلّه ، امامٌ عادلٌ و شابٌ نشأ بعبادة الله ، ورجلٌ قلبه متعلق بالمساجد، ورجلان تحابا فى الله فاجتمعا عليه ، وتفرقا عليه، ورجلٌ دعته امرأة ذات منصبٍ وجمالٍ، فقال انى اخاف الله ، و رجل تصدق بصدقةٍ فاخفاها حتى لن تعلم يمينه ماتنفق شماله ، ورجلٌ ذكر الله خالياً ففاضت عيناه » . وقال « ان العبد ليعمل عملاً فى السرّ، فيكتبه الله تم له سرّاً، فان اظهره نقل من السر و كتب فى العلانية، فان تحدث به نقل من السر والعلانية و كتب رياءً » این اخبار جمله دلائل اند که صدقهٔ سِر

فاضلتر وثواب آن تمامتر، ونیز صدقهٔ سر ازآفت ریا وسمعة رسته‌تر باشد، که چون آشکارا دهد، بیم آن باشد که ریا درآن شود وعمل باطل گردد ونامقبول. قال **النبی** صلعم «لایقبل‌الله من مسمع ولاُمراءٍ ولا منّان.» مفسران درخصوص وعموم این آیت اختلاف دارند، قومی برآنند که بصدقات تطوع مخصوص است، اما زکوة فرض اظهار آن‌فاضلتر ونیکوتر علی‌الاطلاق، دومعنی را: یکی آنك تادیگران بوی اقتدا کنند، دیگرمعنی آنست که تاازراه تهمت برخیزد ومسلمانان بوی گمان بدنبرند، وبیشترین علما برآنند که آیت بصدقهٔ تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را.

«وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ» الآية .... بیا ورفع راء قراءة **شامی وحفص** است وبنون ورفع راء قراءة ابن **کثیر وابوعمرو وابوبکر ویعقوب**، وبنون‌وجزم راء قراءت **نافع وحمزه وکسائی**، میگوید گناه شما ازشما بستریم، واگر بیاخوانند، معنی آنست‌که الله گناه شما از شما بسترد «مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ» این مِن‌همانست که گفت «یغفرلکم من ذنوبکم»«من دونه من ولیّ»«من‌والٍ» جز از این فراوانست در **قرآن**، «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» ــ معنی‌خبیر دوربین است ونزدیك دان وازنهان‌آگاه، بینا بهرچیز، دانا بهر کار آگاه بهر گاه.

النوبة الثالثه ــ قوله تم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ» ــ قال **ابن‌عباس** لاتبطلوا صدقاتکم بالمن علی‌الله. خدای‌عزوجل‌میگوید ـ ای شما که ایمان‌آوردید و دست بحلقهٔ بندگی ما زدید، وبحبل عصمت ما درآویختید، راه بندگی‌نه‌آنست که بگرد خود نگرید، و درطاعت منت برما نهید، که هرچه شما کنید بتوفیق‌وارادت ماست :ـ دلت.که گشاده شد ما گشادیم، توفیق‌که یافتی‌مادادیم، مؤاساة که کردی با درویش ما خواستیم، و ما راندیم، پس همه منت ماراست، که ساختن‌همه ازماست وپرداختن برما. **براءبن‌عازب** گفت ـ **رسول خدا**را دیدم **روز خندق** که‌این کلمات **ابن رواحه** میگفت ـ «اللهم لو لاانت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلّینا فانزل

سکینةً علینا وثبت‌الاقدام ان لاقینا » میگوید بارخدایا اگر نه عنایت تو بودی ، مارا در کوی توحید چه راه بودی ؟ ورنه توفیق تو بودی ، مارا به کار خیر چه توان بودی ؟ آن بیچاره که در طاعت منت بر الله می نهد از آنست که راه بندگی گم کرده ، طاعت خودرا وزن می‌نهد و آنرا بزرگ می‌بیند ونظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خودرا در طاعت دیدن کبر کی است ، و واز آن نگرستن عین دوگانگی !

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی

هم از گبران یکی باشی چو خودرا درمیان بینی

و گفته‌اند « لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ » - یعنی‌بالمن‌علی‌السائل. میگوید - صدقه های خویش تباه مکنید بآنك منت بر درویش نهید ، مزد توانگر که منت بر درویش مینهد بآنچه بوی میدهد ، از آنست که شرف درویشی ورتبت‌درویشان نشناخته و ندانسته که ایشان امروز ملوك جهانند ، چنانك در خبرست « ملوكٌ تحت اطمار » وفردا بپانصدسال پیش ازتوانگران دربهشت‌شوند ، کدام‌شرف ازین‌بزرگوارتر! کدام نعمت ازین تمامتر ! قال **ابوالدرداء** - احب الفقر تواضعاً لربی واحب الموت اشتیاقاً الی ربّی و احب‌المرض تکفیراً لخطیئتی - و روی ان**النبی** صلم قال **لعلی** - یا **علی** انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرّب من‌الله عزّوجلّ » **رسول خدای علی**را گفت - ای **علی** ، تو درویش خدائی ، نگر تا درویشانرا بازنزنی و بایشان تقرب کنی و نزدیکی جوئی ، تا بالله نزدیك شوی . پس سزای توانگر آنست که منت بردرویش ننهد بل که ازدرویش‌منت پذیرد ، واورا تحفهٔ حق‌بنزدیك خود داند ، که درخبرست :- « هدیة الله الی‌المؤمن السائل علی بابه » و چرا منت باید نهاد بر درویش که نه او بدرویش‌میدهد یا درویش‌از وی می‌ستاند ، لابل که وی‌بخدای میدهد وخدای‌بدرویش می سپارد . کذا قال**النبی** صلم « ان‌الصدقة لتقع فی یدالله قبل ان تقع فی‌یدالسائل »

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ » - برزبان اشارت این خطاب با جوانمردان طریقت است ، ایشان که چون دیگران‌تحصیل مال کردند ، ایشان

تصفیت حال جستند، دیگران بخرج مال بنعیم و ناز بهشت رسیدند، و ایشان بانفاق حال نسیم وصال حق یافتند، اگر جویندهٔ بهشت تا طیّبات کسب خویش انفاق نکند ببهشت نمی رسد، پس جویندهٔ حق اولی‌تر، که تا کسب احوال وطیّبات اعمال درنبازد بحق نرسد. و باختن احوال واعمال نه آنست که نیارد، بل که بیارد و بگزارد، اگر عمل ثقلین درآرد در آن ننگرد و آرامگاه و تکیه گاه خویش نسازد، و بـر طاعت خویش بیش از آن ترسد کـه عاصی بر معصیت خویش، تـا غرور و پندار در راه وی نیاید و راه بر وی نزند.

سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس‌الله‌روحه‌گفت ـ وقتی نشسته بودم‌بخاطرم درآمد که من امروز پیر وقتم و وحید عصر خویش، پس با خود افتادم، دانستم که‌آن غرور است و پندار که بر من راه میزنند، برخاستم براه **خراسان** فـرو رفتم، در میان بیابان سوگند یاد کردم کـه ازینجا نروم، تا مراو امن ننمایند، سه شبانروز آنجا بماندم، روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحلهٔ نشسته و می‌آمد و بروی نشان آشنایان پیدا، دست بیرون بردم و باشتر اشارت کردم که باش، هم در ساعت دو پای اشتربزمین فرو رفت، آن مرد اعور در من نگرست، گفت هان‌هان ای **بایزید**! بدان می‌آری‌که چشم فراز کرده باز کنم، و در بسته بگشایم و **بسطام** را با اهل **بسطام** و **بایزید** را غرقه کنم، گفتا هیبتی از وی بر من افتاد، آنگه گفتم از کجا می آئی؟ گفت از آن گه باز که توآن عهد کردی و پیمان بستی، سه هزارفرسنگ آمده‌ام، پس گفت ـ زینهار ای **بایزید** که فریفته نشوی وبا پندار نمانی که آنکه ازجادهٔ حقیقت بیفتی! این‌بگفت و روی از من بگردانید و رفت. **بویزید** گفت آنگاه از روی الهام بسرّم فرو گفتند ـ که ای **بایزید** در خزینهٔ فضل ما بسی طاعت مطیعان است و خدمت خدمتکاران، گر زانك مارا خواهی سوز و نیاز باید ودرّدو گداز، شکستگی تن وزبان وغارت‌دل‌وجان!

ویرا نتوان یافت به تسبیح و نماز تا بتکده از بتان تو خـالی نکنی

« ٱلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ » ـ لفقره، والله عزوجل « يَعِدُكُم ٱلْمَغْفِرَة » لكرمه.

شیطان که خود از حق درویش است، می وعدهٔ درویشی دهد، که همان دارد و دستش

بدان میرسد، خود خرمن سوخته است، دیگرانرا خرمن سوخته خواهد. رب‌العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعدهٔ مغفرت و کرم میدهد. آری هر کس آن کند که سزای اوست، وز کوزه همان برون تلاود[1] که دروست. «کلّ یعمل علی شاکلته» دعوت خداوند عزجلاله آنست که گفت «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» و دعوت شیطان، آنست که گفت «انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر» شیطان بر حرص و رغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، والله بر قناعت و طلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، وبدل با حق هام راز، وفردا دربستان فضل و کرم دربحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ‌الاسلام انصاری گفت قدس‌الله روحه ـ توانگری سه چیزاست: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیزاست: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است. و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ» الآیة... گفته‌اند که حکمت‌را حقیقتی است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، وبنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هر کس در قالب آنکس، و بدیدن آخر هر سخنی با ول آن، و شناختن باطن هرسخنی درظاهر آن. وثمرهٔ حکمت وزن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت ومداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم‌و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت وانس، حکمت آن نوراست که چون شعاع آن برتو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانهارا صید کند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پرواز کند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

---

(۱) کذا فی نسختی الف و د، و تراود فی نسخة ج.

فديت رجالاً في‌الغيوب نـزول و اسـرار هم فيما هناك تجول

بحكمتها قوی پر کن تو مر طاوس عرشی را

که تـا زین دامگاه او را نشاط آشیان بینی

وگرزی حضرت قدسی خرامان‌کردی ازعزت

ز دارالملك ربـانی جنیبتها روان بینی

آری ! و حر کت که کند بحکمت کند ، در حظیرهٔ رضاء محبوب جمع کرده ، و مراد خودرا درآن فداء مراد الله کرده ، وانس خود در ذکر وی دیده ، ونظر خود تبع نظر وی داشته ، و با یاد وی بهرچه رسد بیاسوده ، که در میدان جلال بر مقام نیاز ازعشق او سوخته ، که در روضهٔ وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده .

که بقهرازز‌لف مشکین تیغها افراخته که بلطف ازلعل‌نوشین شمعها افروخته

ای کمالت کم زنانرا صره ها پرداخته وی جمالت مفلسانرا کیسه‌ها بر دوخته

النوبة‌الاولی ـ قوله‌تم: « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » ـ برتـو نیست راه نمودن ایشان « وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ » لکن‌خدای‌راه‌نمایداورا که‌خواهد « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه نفقت‌کنید ازمال « فَلِأَنْفُسِكُمْ » آن‌خودرا میکنید « وَمَا تُنْفِقُونَ اِلَّا ابْتِغَآءَ وَجْهِ اللّٰهِ » ونفقت مکنید مکر خواستن وجه خدایرا « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ اِلَيْكُمْ » وهرچه نفقت کنید ازمال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند « وَاَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ۲۷۲ » واز آن چیزی کاسته وباز گرفته نماند از شما .

« لِلْفُقَرَآءِ » ـ درویشانراست‌آن صدقات وزکوة « اَلَّذِينَ اُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » آن درویشان که ازخان ومان وفرزندان خود بازداشته مانده اند درسبیل خدا ، « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْاَرْضِ » نمی‌توانند بازرگانی را وروزی جستن را درزمین رفتن « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِيَآءَ » کسی که ایشانرا نشناسد پندارد که ایشان‌بی‌نیازانند

«مِنَ ٱلتَّعَفُّفِ» از آنك نیاز پیدا نکنند و از مردمان چیزی نخواهند «تَعْرِفُهُمْ بِسِیمٰهُمْ» که درنگری بایشان بشناسی ایشانرا بنشان و آسای ایشان، «لَا یَسْأَلُونَ ٱلنَّاسَ إِلْحَافاً» از مردمان چیزی نخواهند بالحاح «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ» و آنچه نفقت کنید از مال «فَإِنَّ ٱللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ ۲۷۳» خدای بآن داناست.

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ» ـ ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش «بِٱللَّیْلِ وَٱلنَّهَارِ» بشب و بروز «سِرّاً وَعَلَانِیَةً» پنهان و آشکارا «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان «وَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ ۲۷٤» وبیم نیست برایشان فردا، و نه اندوهگن باشند.

«اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ ٱلرِّبٰوا» ـ ایشان که ربوا میخورند «لَا یَقُومُونَ» نخیزند از گور خویش «إِلَّا کَمَا یَقُومُ ٱلَّذِی یَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّیْطَانُ» مگر چنانك آنکس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود «مِنَ ٱلْمَسِّ» از دیوانگی «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا» ایشانرا آن بآنست که گفتند «إِنَّمَا ٱلْبَیْعُ مِثْلُ ٱلرِّبٰوا» ستد و داد همچون ربوا است «وَأَحَلَّ ٱللّٰهُ ٱلْبَیْعَ» و نه چنانست که گفتند که الله بیع حلال کرد «وَحَرَّمَ ٱلرِّبٰوا» و ربوا حرام کرد «فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ» هر که بوی آید پندی از خداوند وی «فَٱنْتَهیٰ» و از آن کرد بد که میکنند باز شود «فَلَهُ مَا سَلَفَ» ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد «وَأَمْرُهُ إِلَی ٱللّٰهِ» و کار وی با خداست «وَمَنْ عَادَ» وهر که باز گردد بآن «فَأُولٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ» ایشان آتشیانند «هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ ۲۷۵» ایشان در آن جاویدان.

«یَمْحَقُ ٱللّٰهُ ٱلرِّبٰوا» ـ نا پیدا میکند الله مال را بربوا «وَیُرْبِی ٱلصَّدَقَاتِ»

و می افزاید مال را بصدقات « وَٱللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ۲۷۶ » واللّٰه دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار.

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند « وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ » و کارهای نیك کردند « وَأَقَامُوا ٱلصَّلٰوةَ » وبپای داشتند نماز را بهنگام خویش « وَآتَوُا ٱلزَّكٰوةَ » و بدادند زکوة از مال خویش « لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۷۷ » و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.

« يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا » - ای ایشان که بگرویدند « ٱتَّقُوا ٱللّٰهَ » به پرهیزید از خشم وعذاب خدای « وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبٰوا » و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲۷۸ » اگر گرویدگانید.

« فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اربس نکنید وباز نه ایستید « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ ٱللّٰهِ وَرَسُولِهِ » آگاه باشید بجنگی از خدای و رسول « وَإِنْ تُبْتُمْ » واگر توبه کنید « فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ » شماراست سرمایهای شما « لَا تَظْلِمُونَ » نه شما کاهید « وَلَا تُظْلَمُونَ ۲۷۹ » و نه از شما کاهند.

« وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ » - واگر افام داری[1] بود یاناتوانی ودژوارحالی وتنگ دستی « فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ » درنگ باید داد وبراء تاتواند که آسان باز دهد افام « وَأَنْ تَصَدَّقُوا » واگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید « خَيْرٌ لَكُمْ » خود به بود شما را « إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۸۰ » اگر دانید.

النوبة الثانية - قوله تع : « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ » الآية . . . - سبب نزول این

(۱) افام داری . فی نسخة الف ، وام داری ، فی نسختی ج و د .

آیت آن بود که مادر **اسما** بنت **ابی بکر** مشر که بود ، بیامد و چیزی از دختر خود خواست ، **اسما** گفت تو نه بر دین اسلامی ، بتو هیچیز ندهم تا نخست از **رسول خدا** بپرسم ، بیامد تا بپرسد ، وچیزی که دهد بفرمان وی دهد ، **جبرئیل** آمد در آن فورت واین آیت آورد : « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » راه نمودن برتو نیست که صدقه ازیشان می‌باز گیری تا در دین اسلام آیند ، توبازخوانندهٔ نه راه نماینده ، راه نماینده منم ، اورا راه نمایم که خود خواهم .

« وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِى مَنْ يَشَآءُ » ـ همانست که جای دیگر گفت : « ذلك هدی الله یهدی به من یشاء من عباده » **مصطفی** صلم گفت : « بعثت داعیاً و مبلغاً ولیس الی من الهدایة شییء ، وخلق **ابلیس** مزیناً ولیس الیه من الاضلال شییء » پس **مصطفی** صلم **اسما** را فرمود تا با مادر خود نیکوئی کرد و صدقه داد . و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند ، وپیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی ، و صدقها دادندید ، وبعد از اسلام آن صدقها ازیشان باز گرفتند ، وبا اختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند ، تاآنکه که این آیت فروآمد ، پس بسرقاعدهٔ خویش باز شدند و بخویشان جهود صدقه میدادند . ومراد باین صدقهٔ تطوع است نه زکوة فرض ، که زکوة فرض جز بمسلمانان روا نباشد که دهند ، لقول **النبی** صلم « امرت ان آخذ الصدقة من اغنیائکم ، واردّها فی فقرائکم » وهمچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن ، جز باهل اسلام وتوحید صرف نکنند ، ازبهر آنك حقوق الله است ، ومقدرات شرعی جز باهل شرع و ارباب توحید نه روا باشد که صرف کنند .

« وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ » الآیة . . . ـ ای مال « فلانفسکم » ای ثوابه ، میگوید هرچه کنید از خیرات و دهید از صدقات ، رستگاری خود را می‌کنید ، که ثواب آن بشما رسد وبدان رستگار شوید . مال را خیرات نام کرد این جایگه ، یعنی تابنده را تنبیه باشد که صدقه از مال حلال پاك دهد ، که تا حلال نبود نام خیر بر آن نیفتد ، « وَمَا تُنْفِقُونَ اِلَّا ابْتِغَآءَ وَجْهِ اللّٰهِ » ـ این ماء نفی است ، بمعنی نهی ، میگوید نفقه

مکنید جز که بدان وجه الله خواهید، یعنی که تا الله شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند ـ وجه‌الله در آیات واخبار بردو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عز جلاله «ویبقی وجه ربك» ای یبقی ربك بوجهه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تعم «کل شیئ هالكٌ الّا وجهه» ای الا ربك بوجهه. ومنه قوله تعم «وجوهٌ یومئذٍ ناضرة الی ربها ناظرة.» قالت ائمة اهل‌السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك **مصطفی** صلعم گفت ـ «اللهم انی اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت له نورالسموات» وروی انه قال صلعم ـ «اللهم انی اسالك الرضاء بعدالقضاء وبردالعیش بعدالموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك.» وکان صلعم یقول «اللهم انی اعوذبوجهك الکریم واسمك العظیم من الکفر والفقر.» وقال فی سجوده «جل وجهك لااحصی ثناءً علیك» الی غیر ذلك من اشباهه. اماوجه بمعنی ثواب آنست که الله در **قرآن** جایها گفت «انما نطعمکم لوجه‌الله» «الا ابتغاء وجه ربه الاعلی» «یریدون وجهه» «الّا ابتغاء وجه‌الله».

«وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ وَ اَنْتُمْ لٰا تُظْلَمُونَ» ـ ای لاتنقصون من ثواب اعمالکم شیئاً. آنگاه در آموخت که این صدقات بکه دهید، گفت ـ للفقراءِ، این فقرا درویشان مهاجران‌اند. **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **خباب** و **عمار** و **بلال** قریب چهارصد مرد بودند که ایشانرا در **مدینه** خان ومان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك ومعاش نبود، وبذکر خدای وعبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز باسؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفهٔ مسجد بود وبروز حضرت **مصطفی**، درسفر و درحضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی خدا ورسول نه. درخبر است که **رسول خدا** صلعم در **مصعب بن عمیر** نگرست که پوست میش بخود در گرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نورالله قلبه، لقد رأیته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام والشراب، ولقدرأیت حلة شریت بمأتی درهم فدعاه حب‌الله و حب رسوله الی ماترون» و در خبر است که **عمرخطاب** هزار درم **بسعید بن عامر** فرستاد، **سعید** با اهل خویش شد دلتنگ واندوهگن. اهل وی گفت ـ چه افتاد

که چنین دلتنگی، مگر کاری صعب افتاد؟ **سعید** گفت چه صعب‌تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامهٔ کهن بیار. جامهٔ بوی داد پاره پاره کرد و آن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود درنماز شد، تا بامداد نماز میکرد ومیگریست، بامداد بر سر کوی نشست، وآن صرها می‌بخشید تاهیچ نماند، پس گفت از **رسول خدا** شنیدم که درویشان مهاجرانرا روزقیامت برحساب خوانند، ایشان گویند مارا چه دادند از مال که امروزحساب می‌خواهند؟ پس ایشان دربهشت شوند پیش ازتوانگران به‌پانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران ودرغمار ایشان شود، و او را دست گیرند وازمیان ایشان بیرون کنند. **سعید** گفت **عمر** مگر میخواهد که من آن مرد باشم، اگر دنیا وهرچه درآنست بمن دهند وآن مرد باشم نخواهم! **مصطفی** صلم این درویشانرا **صعاليك المهاجرين** خواند، وانکه ایشانرا صفت کرد درآن خبر که گفت «حوضی مابین **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من اللبن واحلی من العسل، من شرب منه شربةً لم یظمأ بعدها ابداً، واول من یرده **صعاليك المهاجرين**» قلنا ومن هم یا **رسول الله**؟ قال «الدنس الثیاب، الشعث الرؤوس، الذین لاتفتح لهم ابواب السدد، ولایزوجون المنعمات، الذین یعطون ماعلیهم ولایعطون مالهم» وقال صلم «ابشروا یامعشر **صعاليك المهاجرين** بالنور التام یوم القیمة، تدخلون الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم وذلك خمس مائة سنةٍ» وعن **الحسن** قال اوحی الله تعالی الی **موسی** ع - **یاموسی** لویعلم الخلائق اکرامی الفقراء فی محل قدسی ودار کرامتی، للحسوا اقدامهم وصاروا تراباً یمشون علیهم، فوعزتی و مجدی وعلوّی فی ارتفاع مکانی لاسفرنّ لهم عن وجهی الکریم، واعتذر الیهم بنفسی واجعل فی شفاعتهم من برهم فیّ اوآواهم فیّ، ولو کان عشّاراً، وعزتی ولا اعزمنی وجلالی ولا اجل منی! لاطلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم، حتی اهلکه فی الهالکین.

«لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» - رب العالمین ایشانرا درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشانرا نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر ازبهر حق، چهارم تازه

روئی وشادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی‌نیازی ازخلق توانگری‌را بحق. « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰه » يعنى حبسوا انفسهم فى طاعة الله و فى الغزو « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ » للتجارة و طلب المعاش. میگوید. خودرا چنان برطاعت‌الله داشته‌اند ودل بر جهاد و غزو نهاده که نمی توانند که جائی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

« يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ » - بفتح سین قراءة **شامی** و **عاصم** و **حمزه** است، باقی بکسر سین خوانند، و کسرسین نیکوترکه گفتِ **رسول** است صلم، میگوید. کسی‌که حال ایشان نداند، وایشانرا نشناسد، توانگران پنداردشان و بینیازان، ازآنك عفت کار فرمایند، واز کس چیزی نخواهند، قال **رسول الله** صلم « ان الله يحب ان يرى اثر نعمه على عبده، ويكره البؤس والتباؤس، ويحب الحليم المتعفف من عباده، ويبغض الفاحش البذىّ السّآل الملحف. » و روى انه قال - « من استعفّ اعفه الله، و من استغنى اغناه الله، ومن سألنا لم ندّخرعنه شيئاً نجده. » حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصاد کردن برآن قدر که شرع دستوری داد - در **قرآن** و در خبر. اما در **قرآن**: - « ان لك الّا تجوع فيها ولا تعرى. » ودرخبر **مصطفی** صلم گفت « اربعٌ - من جاوزهن ففيه الحساب :- ما سد الجوع و كف العطشة وستر العورة واَكَنّ البدن » هرچه زيادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حسابٌ و حرامها عذاب. و روى انه قال صلم - « ليس لابن **آدم** حق فيما سوى هذه الخصال : بيت يكنّه، وثوبٌ يوارى عورته و جرف الخبز والماءِ » يقال هى قطع الخبز اليابس الذى ليس بلين ولا مادوم.

« تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » - اى بطيب قلوبهم وبشاشة وجوههم واستقامة احوالهم ونور اسرارهم وجولان ارواحهم فى ملكوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشانرا بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست ازخوش دلی وتازه‌روئی وقوت احوال ونور اسرار، با درویشی و گرسنگی در ساخته، و دل بـا راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. « « لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافاً » اى لايسألون الناس الحاحاً، ولابغير

الحاح ، لانه تم وصفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال ، میگوید ایشان خود سؤال نکنند ازمردمان تا درآن الحاح باشد یا لجاج ، چنانك عادت اهل سؤال باشد . بزرگان‌دین گفته‌اند ـ این غایت شفقت است برمسلمانان ، چنانك یکی را دیدند درویش و گرسنه و هیچ سؤال نمی کرد ، او را گفتند چرا سؤال نکنی ؟ و ترا درین حال سؤال مباح است ، گفت ـ منعنی عن ذلك حدیث **رسول الله** صلعم « لوصدق السائل ماافلح من ردهم » فکرهت ان یردنی مسلمٌ فلا یفلح .

آنگه گفت : « **وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ** » ـ هرچه **باصحاب صفه** دهید وبر ایشان نفقه کنید ، الله بآن داناست ، میداند ومی بیند وفردا بدان پاداش‌دهد. ابتداءِ آیت و انتهاءِ آن حثّ مسلمانان است برنفقه کردن بر **اصحاب صفه**، و بمواساة ایشان فرمودن وصدقها بایشان دادن . **مصطفی** صلعم فاطمه‌را گفت ـ « لااعطیکم‌وادَعُ **اهل‌الصفة** تطوی بطونهم من‌الجوع » .

« **اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً** » این آیت در شأن **علی‌بن ابی طالب**ع آمد :ـ چهار درم داشت و در همهٔ خاندان وی جز آن نبود ، هرچهار درم بدرویشان داد ، یك درم بشب داد ، یکی بروز ، یکی بنهان ، یکی آشکارا. رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد ، این آن صدقه است که در خبر می آید ـ که یك درم بیشی دارد برصد هزار درم ـ سبق درهم مائة الف درهم ـ گفتند ـ یا **رسول الله** این چگونه باشد ؟ گفت « رجلٌ لـه درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به ، ورجلٌ له مال کثیرٌ فاخرج من عرضها مأة الف فتصدق بها » و گفته‌اند که ـ رب العزه چون مسلمانانرا تحریض کـرد بر نفقهٔ **اصحاب صفه**، **عبدالرحمن عوف** مال بسیار بایشان داد بروز ، چنانك هر کس میدید ، و **علی‌بن ابی‌طالب**ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب ، وهیچکس آن ندید ، رب‌العالمین درشأن ایشان هر دو این آیت فرستاد ، و گفته‌اند ـ که این آیت درعلف دادن ستور آمده که راه غزابسته باشند ، تا بدان جهاد کنند . **ابوهریره** هرگه که بستوری فربه بگذشتی

این آیت برخواندی . و **مصطفی** صلم گفته « المنفق فی سبیل‌الله علی فرسه ، الباسط کفیه بالصدقه » و قال ـ « من ارتبط فرساً فی‌سبیل‌الله فانفق علیه احتساباً کان شبعه وریّه و ظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم‌القیمة . »

« اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ ٱلرِّبَوٰا » الآیة . . ـ ای یعاملون به‌الاکل و غیره . ایشان که معاملت میکنند برربوا خوردن را و بکار داشتن زر را ، فردا در قیامت که از گور برخیزند، همچون آن‌دیوانه برخیزند که دیو زند ویرا بدست وپای خود. خبط وتخبّط دست و پای زدن شتر است برچیزی ، چنانك آید و آنجا که رسد ، همچنین کسی که بشتاب رود ، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزنند چنانك آید ، و آنجا که رسد هم خبط گویند . « مِنَ ٱلْمَسِّ » ـ اینجا دیوانگی است یقال « به مسّ » ای جنونٌ .
یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشد که چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان‌نباشند، که باین نشان هرکس بداند که ایشان‌ربواخواران بودند . **مصطفی** صلم گفت ـ شب **معراج** قومی را دیدم که ایشانرا شکمهای بزرگ بود همچون خانها ، و در راه آل **فرعون** افتاده ، هربامداد وشبانگاه که آل **فرعون** رابآتش بردند باینقوم برمی‌گذشتند ، میخواستند که برخیزند ، آن شکم بزرك ایشان‌را با زمین می‌افکنند تا آل **فرعون** ایشانرادرزیرپای‌میگرفتند ومیکوفتند ، گفتم ـ یا **جبرئیل** اینان که‌اند؟ گفت « هؤلاء آکَلَةُالرِّبوا . » و روی انه قال صلم « الربوا سبعون باباً ، اهونها عندالله عزوجل کالّذی ینکح امه » و عن **ابن مسعود** رض قال « لعن **رسول‌الله** صلم آکل الربوا و موکله و شاهده و کاتبه » وقال صلم « من اکل‌الرّبا ملاالله بطنه‌ناراً بقدرما اکل منه ، و ان اکتسب منه مالاً لم یقبل‌الله منه شیئاً ، ولم یزل فی‌لعنةالله والملائکة مادام عنده قیراطٌ » . **رسول خدا** درین‌خبر لعنت کرد برربوا خواران از بهر آنك حرام خورد، و بر آن کس که ربوا داد، و برآنکس که نبشت و گواه بود ، از بهر آن که به خوردن مال ربوا همه کوشیدند و یکدیگر را معاونت دادند . و رب‌العالمین در محکم تنزیل میگوید :ـ « و تعاونوا علی‌البروالتقوی ولا تعاونوا علی‌الاثم والعدوان » و در خبر می آید که ـ ربوا خوارانرا روز قیامت بر صورت خوکان و سگان رانند ، که در

باب ربوا حیلت کردند، همچون قوم داود که در گرفتن ماهی حیلت کردند تامستوجب مسخ گشتند. وحیلت در ربوا آنست که ابن‌عباس بآن اشارت کرد، وگفته ـ یأتی علی الناس زمانٌ یستحل فیه‌الربوا بالبیع والخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة » حکایت کنند که در **اصفهان** مردی از دنیا بیرون می شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، وایشانرا نمی‌گفت که مال کجا نهاده. جماعتی درپیش او رفتند و درخواستند تا بگوید که مال کجا نهاده، اشارت کرد که فلان جایگه چیزی نهاده، بنگرستند در می چند بود اندك، بر گرفتند و گفتند چیزی دیگر بگوی، گفت ایشانرا آن بس باشد وهم در آن حال از دنیا بیرون شد، او را دفن کردند، و بعد از دفن صیحهٔ از گوروی شنیدند وخشتی فرو شد، درنگرستند اورابصورت خوك دیدند ودوچشم وی ازرق، فرزندانش را گفتند که ـ کار وحرفت وی چه بود ؟ گفتند « کان یأکل‌الربوا ولا یرحم‌الناس.»

وهب منبه گفت ـ در روزگار **بنی اسرائیل** چهار گروه مردم اندریك شب ازمیان‌خلق برخاستند وناپدید گشتند، چنانك نام ونشان‌ایشان نیزکس نشنید: کیّالان ومحتکران و صیرفیان و ربوا خواران. **عبدالرحمن‌التائب** گفت ـ مردی بود از بزرگان سلف که **رسول خدا**را صلعم درخواب بسیار دیدی، وهربار بشکر آن بادرویشان مواساة کردی. وقتی ببازار **بغداد** میگذشت در می چند داشت، بآن چیزی خرید درویشانرا ؛ وآن درم بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگاری بگذشت که **رسول** را بخواب ندید. پس بعداز مدتی دراز دیدو گفت ـ یا **رسول الله**، طال عهدی برؤیتك فی‌المنام، دیر برآمد تا ترا درخواب ندیدم، **رسول** گفت ـ ندانستی که چون درویشانرا چیزی خری و درم بصرف دهی مرا نبینی ؟

قوله: « یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ » ـ دلیل است که دیو را اندر آدمی تأثیراست، خلاف **معتزله** که گفته‌اند نیست، ودر**قرآن** ازاین‌دلائل‌فراوان‌آمد، حکایت میکند الله جل‌جلاله از **ایوب** پیغامبر که گفت « مسنی‌الشیطان بنصب وعذاب. » واز **موسی** کلیم که‌گفت « هذامن‌عمل‌الشیطان. » وربالعزة ایشانرا درآنچه گفته‌اند دروغ زن نکرد، وقال‌مخبراً من‌الشیطان: «ولاضلنهم ولامنّنهم» وقال «انّ‌الشیطان لکم‌عدوٌّ»

این دلیلها روشن است کـه دیو را دو آدمی تأثیر است ، و آن تأثیر از دو وجه است : یکی وسوسه، یعنی که در دل آدمی تأثیر است تا آدمی آنرا پیش گیرد وبجای آرد ، و هوالمشارالیه بقوله . «من شرالوسواس الخناس.» وجه دیگر آنست که دیورا درتن آدمی مدخل است، چنانك گفت « يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ ٱلْمَسِّ » ومصطفی صلم گفت. « ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری دمه » و این تأثیر شیطان نه با همه کس بود و نه درهمه حال، نبینی که رسول خدا صلم خالد ولید را بفرستاد تادرخت عزی۔ که معبود بعضی کفار بود۔ نیست کند وهر کس که قصد عزی کردی شیطان در راه وی آمدی و او را بترسانیدی تابر گشتی ، خالد برفت و آنرا نیست کرد ، و شیطان را بروی هیچ دست نبود ، پس معلوم گشت که شیطانرا دست برقومی باشد که ضعیف دل وضعیف ایمان باشند، ولهذا قال تم « ان عبادی لیس لك علیهم سلطانٌ » .

« ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوٓاْ إِنَّمَا ٱلْبَيْعُ مِثْلُ ٱلرِّبَوٰاْ » ۔ این چنان بود کـه مشر کان معاملت میکردند وبوقت حلول دین غریم برمال بیفزودی ، تاصاحب حق براجل بیفزاید ، چون ایشانرا گفتند۔ این ربوا است وربوا حرام است ، جواب دادند که چون دراول بیع طلب ربح رواست درآخر که وقت حلول باشد هم رواست . اینست که رب العالمین گفت «ذٰلكَ بِاَنّهمْ قالوا اِنما الْبیعُ مثلُ الرّبوا» . میگوید۔ آن عقوبت وآن عذاب ایشان بآنست کـه گفتند ، یعنی چنان دانستند و شمردند ، کـه بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع ، وچون هم نیست ، که الله تم بیع حلال کرد وربوا حرام ، فذلك قوله « وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰاْ ».

فصل فی البیع

هرمسلمانی که خریدوفروخت کند، بروی واجب است وفریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبر که مصطفی صلم گفت «طلب العلم فریضةٌ علی کلّ مُسلم» وعمر دربازار شدی ومردم را دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازار که معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد ، که اگر نیاموزد در ربوا افتد . ودرین باب آنچه مهم است ولابد باید که

بداندکه باپنج کس معاملت نبایدکرد: با کودك وبادیوانه وبا نابینا وبابنده وباحرام‌خوار. اما کودك تا بالغ بیع وی باطل بود اگرچه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه‌همچنین، هرکه ازیشان چیزی‌فراستاند درضمان‌وی باشداگر تلف آید، وهرچه بایشان‌دهد وهلاك شود برایشان تاوان‌نبود، که وی خود ضایع‌کرد که بایشان‌داد. امابنده خرید وفروخت وی بی‌دستوری سید باطل‌بود، وچون دستوری نیافته باشد هرکه چیزی ازوی‌فراستاند درضمان وی بود، واگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تاآنکه که از بندگی آزاد شود. اما نابینامعاملت باوی بظاهر مذهب باطل باشد مگروکیلی بینا فراکنند وآنچه فراستاند درضمان وی شود که وی‌مکلف است وآزاد. اما حرام‌خواران ـ چون ترکان وظالمان و دزدان و کسانی‌که ربوا دهند ورشوت ستانند، هرچندکه معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگرداند بحقیقت که‌آنچه میفروشدملك وی نیست بیع باطل بود، واگر درشك بود بیع درست است، اما ازشبهت خالی نبود. ودرخبراست‌که ـ حلال روشن است وحرام‌روشن ومیان آن هردوشبهتهاست که برمردم مشکل شود وپوشیده، هرکه گرد آن گردد بیم آن باشد که در حرام افتد. ودرخبر است که ـ هرکه چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود وزنگار گیرد.

ودرعقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی آنك مبیع پاك بود، بیع سگ وخوك و سرگین‌واستخوان‌پیل‌وخمر و گوشت مردار وروغن‌مردار باطل‌بود، که این‌همه نجس‌است. اما روغن پاك که نجاست درآن افتد بیع‌آن حرام نباشد، وجامه که بنجاست پلید شود همچنین. نافۀ مشك وتخم کرم قز خرید وفروخت این هردو رواست، که درست‌آنست که این هردوپاك‌است. شرط دیگر آنست که درمبیع منفعتی باشد که‌آن مقصود بود، بیع مار و کژدم وموش وحشرات زمین باطل است، که درآن‌هیچ منفعت نیست‌که مقصود بود، اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وهرچه دروی یا درپوست وی منفعتی بود رواست، همچنین بیع طاوس ومرغهای نیکو که در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما بیع بربط و چنگ و رباب ومانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که ازگل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند، هرچه صورت‌جانوران ـ

دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب ، وهرچه صورت درخت ونبات دارد رواست ، وطبق وجامه که بر آن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود ، و ازآن جامه فرش وبالشت کردن رواست وپوشیدن آن حرام . شرط سوم آنست که مبیع مال وملك فروشنده بودهرآنکس که مال دیگری بفروشدآن بیع باطل استالا اگربولایت بفروشد یابوکالت، واگرپس ازآن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش ازبیع باید . شرط چهارم آنك فروشنده قادربود برتسلیم مبیع ، بیع بندهٔ گریخته وماهی درآب ومرغ درهوا ووحش درصحرا وبچه درشکم باطل است که فروشنده درحال برتسلیم آن قادرنیست، همچنین بیع مرهون بی‌دستوری مرتهن وبیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست ، و بیع کنیزك که فرزند خرد دارد مادربی‌فرزند یا فرزند بی‌مادر درست نبود ، که جدائی افکندن میان ایشان حرام است لقول **النبی** صلعم: « من فرق بین والدة و ولدها فرق الله بینه وبین احبائه یوم‌القیمة. » شرط پنجم آنست که مقدار مبیع وعین‌آن وجایگاه‌آن معلوم باشد، اگرسرائی‌خرد و یك‌خانه ازآن سرای نه بیند یا پیش‌ازآن ندیده باشد، بیع باطل بود ، واگر کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای وآنچه عادت نخاس است که عرض کند ببیند ، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود ، وبیع فقاع باطل بود که پوشیده است ونديده ، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود. ودرعقد بیع ازلفظ چاره نیست، بایع گوید- این بتو فروختم. ومشتری‌گوید- خریدم ، یا گوید- این بتو دادم، وی گوید- استدم یا پذیرفتم. یا لفظی که معنی بیع ازآن مفهوم شود اگر چه صریح نبود . و اگر میان خریدار و فروختکار(۱) جز معاطاتی نرود، دادن واستدن ولفظ ایجاب وقبول نگویند روانیست، و ملك مشتری نمیشود . اما جماعتی از اصحاب **شافعی** در محقرات چون نان و گوشت وحوائج بقال بمعاطاة فتوی داده اند واین بعید نیست سه سبب را : یکی آنك حاجت بدین عام شده است . دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی ، و نقل کردندی و پوشیده نماندی . سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد

(۱) فی‌نسخة د : فروختیار ، فی‌نسخة ج : فروشنده .

چنانك یکدیگررا تحفها دهند وهدیها دهند وتکلیف ایجاب وقبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد فعل وحکم عادت بی‌لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست وروا باشد، لکن درهدیه فرق نیست میان اندك وبسیار، ودربیع این فرق هست ازبهر آنك بنای‌این کار برعادت وعرف سلف‌است وایشان چنین کرده‌اند.

ثم قال تع « فَمَنْ جٰاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ » - این موعظه نهی و تحریم است، یعنی بازداشتن ازربوا وحرام کردن‌آن، میگوید هر کرا بازدارند ازربوا « فَانْتَهىٰ » واز آن بازایستد و نهی حق بر کار گیرد « فَلَهُ مٰا سَلَفَ » ای‌ما مضی‌مغفورٌ له، آنچه گذشت از ربوا دادن وخوردن‌آمرزیدند وازوی درگذاشتند « وَ اَمْرُهُ اِلَی اللّٰهِ » ای واجره علی‌الله، ومزد وی برخداست، باین فرمانبرداری‌که کرد ونهی‌که بر کار گرفت. معنی دیگر « وَ اَمْرُهُ اِلَی اللّٰهِ » کار وی باخداست، اگرخواهد در مستقبل نگه‌دارد عصمت خود بربنده ودر ربوا نیفکند، واگرخواهد بروی خذلان‌آرد ودر ربوا افکند، « وَمَنْ عٰادَ » وهرکه باستحلال ربوا باز گردد، وپس ازآنك الله تع حرام کرد و ازآن باز زد ربوا دهد وستاند وخورد. « فَاُولٰئِكَ اَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ » - ایشان دوزخیانند، جاویدان درآن بمانند.

« يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا وَ يُرْبِی الصَّدَقٰاتِ » - مال ربوا اگرچه فراوان بود، عاقبت آن نقصان وخسران بود، چنانك درخبراست «انّ الرّبوا وان کثر فانّ عاقبته الی قلّ» **ابن‌عباس** گفت - معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة وحج خرج کنند، یابمصلحتی ازمصالح مسلمانان صرف کنند هیچ پذیرفته نبود وخیر وبرکت ازعین‌آن برود، و روی در کاستن‌نهد، تاهیچ بنماند. « وَ يُرْبِي الصَّدَقٰاتِ »

و مال حلال که بصدقه دهند، اگرچه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تایك لقمه چند کوه **احد** شود. وقال **یحیی بن معاذ** ـ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة ـ و گفته‌اند «یَمْحَقُ اللهُ الرِّبٰوا» ای یمحق الله المال بالربوا، «وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ» معنی همانست که جای دیگر گفت «و ما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عندالله، وما آتیتم من زکوة تریدون وجه الله فاولئك هم المضعفون» این ـ یمحق ـ که اینجا گفت «و لا یربوا» است که آنجا گفت، و ـ یربی الصدقات که اینجا گفت فاولئك هم المضعفون است که آنجا گفت.

«وَاللهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفّارٍ» بتحریم الربوا. مستحلٍ له، «اَثیمٍ» ای فاجرٍ بأكله.

«اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ» ـ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، ومعنی تصدیق استوار گرفتن است وبراست داشتن، وآن استوار گرفتن هشت چیزاست:ـ بحکم آن خبر درست که **عمر** روایت کرد، قال ـ جاء رجلٌ الی **رسول الله** صلعم فقال یا **رسول الله** ادنوا منك؟ قال «نعم» فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ـ ما الایمان؟ قال «ان تؤمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین والجنة والنار والبعث بعدالموت والقدر کله» قال ـ اذا فعلت ذلك فقد آمنت؟ قال «نعم» قال صدقت. اول ـ استوار گرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی‌شریك و انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر ـ استوارگرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر ـ استوارگرفتن وبراست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، وعلم وی نا آفریده، فروفرستاده از نزدیك خود درزمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقاد کردن که بنده را بحق وسیلت است ومکمن معرفت است ومنبع برکات ودائرهٔ نجات، مونس گور وشفیع روز حشر ونشر، نه خود **قرآن** کلام حق است وبس، که **توریة** و **انجیل** و **زبور** و **صحف ابراهیم** و غیرآن همه کلام حق‌است، تعظیم آن فریضه، وحرمت داشتن آن واجب. چهارم ـ استوارگرفتن

فریشتگان واعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند وسفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان وزمین وعباد وبلاد وی، هرکسی ازیشان بر کاری داشته وبرمقامی بداشته، وما منّا الّا له مقامٌ معلومٌ. پنجم- استوار گرفتن روز رستاخیز، روز پاداش وجزا، روز فصل وقضا، یوم تبلی السرائر وظهرت الضمائر وکشفت الاستار وخشعت الابصار وسکنت الاصوات فلا تسمع الّا همساً. ششم- ایمان آوردن به بعث و نشور و بازانگیختن مردگان و سؤال کردن ازیشان و در مقامات قیامت ایشانرا بداشتن و کارمیان ایشان برگزاردن وهرکس‌را آنچه‌سزاست دادن. هفتم- اعتقاد داشتن واستوار گرفتن بهشت و دوزخ که هردو آفریده‌اند بندگانرا، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشانرا ببهشت رساند، و اهل شقاوترا براند بعدل خود وایشانرا بدوزخ فرستد، فریقٌ فی‌الجنة وفریقٌ فی‌السعیر. هشتم- براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع وضرر و کفر و ایمان توفیق وخذلان طاعت ومعصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه ازخداست، بخواست وتقدیروآفرینش او، وخیر- بارادت ومشیت وقضا وقدر وفرمان ورضا ومحبت او. وشر- بارادت ومشیت وقضا وقدراو. وهرچه‌الله کرد وخواست، ببندگان، از وی ستم نیست و درآن با وی کس‌را سخن نیست، لایسئل عما یفعل. فللّه الحجة البالغة، هرچه کند ویرا حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست‌کننده و پدید آورنده و پادشاه بربنده.

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » - میگوید ایشان که در دل این‌جمله اعتقاد گرفتند « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وآنکه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، وازآنچه نهی کردیم بازایستادند، پس تفضیل نماز وزکوةرا بازجداگانه یاد کرد گفت: « وَ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّکوةَ » - که ازعبادات بدنی نمازشریفتر و از عبادات مالی زکوة شریفتر، ومعنی زکوة نماست- افزودن- از بهرآن زکوة نام کرد که از آن برکت افزاید درمال.

« لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَلاخَوْفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنُونَ » - ایشانرا که این صفت باشد مزدایشان بنزدیك‌خداوند است، ایشانرا بپاداش خود رساند ومزدایشان

ضایع نکند. در **تورية موسى** است - ماذا عليكم لوصدقتم فی صدقاتكم و صلواتكم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبكم، اكان ذلك يضيع لكم عندی و انا الواسع الكريم؟ اكافی المتصدقين و اجزيهم جنات النعيم.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَوا» - این آیت در شأن **عباس بن عبدالمطلب** و **عثمان بن عفان** آمد که خرما بسلف خریده بودند، چون وقت خرما رسیدن درآمد حق خویش طلب کردند از آنکس که بروی داشتند، آنکس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی‌برگ مانند و از قوت درمانند، یك‌نیمه حق خویش بستانید و دیگر نیمه مضاعف کنم و شما در اجل بیفزائید، ایشان چنان کردند که آیت تحریم ربوا هنوز نیامده بود، آن روز که اجل بسر آمد وایشان طلب آن زیادت کردند، رب‌العالمین این آیت فرستاد و ربوا حرام کرد، گفت - ای شما که مؤمنان‌اید بپرهیزید از خشم و عذاب خدای و بگذارید آنچه زیادت است بر اصل مال «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنان‌اید، حکم مؤمنان اینست بپذیرید و کاربندآن باشید، ایشان بحکم خدای و رسول فروآمدند و فرمانبرداری کردند، طلب اصل مال کردند و زیادتی بر اصل مال بگذاشتند.

فصل

چون الله تع ربوا بر جمله حرام کرد و آیت تحریم مجمل فرستاد، **مصطفی** صلم آنرا مفسر کرد و شرح آن بتفصیل باز داد، در آن خبر که **عبادة بن الصامت** روایت کرد قال - سمعت **رسول الله** صلم ينهى عن بيع الذهب بالذهب والفضة بالفضة والتمر بالتمر والبر بالبر والشعير بالشعير والملح بالملح الا سواءً بسواءٍ عيناً بعينٍ، يداً بيدٍ، واذا اختلف الجنسان فبيعوا كيف شئتم يداً بيدٍ. » مفهوم خبر آنست که رباهم در نقد رود وهم در طعام، اما در بیع نقد دو چیز حرام است: یکی بنسیه فروختن اگر زر فروشد بزر یا بسیم، یا سیم فروشد بسیم یا بزر، تا هردو درمجلس عقد حاضر نکنند، و پیش از آن که بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند میان ایشان تقابض نرود، آن بیع درست نباشد و ربوا بود، و دیگر چون بجنس خویش فروشد، زر بزر یا سیم بسیم زیادتی

حرام بود. نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد، یا دیناری که صنعت و ضربش نیك بود بدیناری و حبهٔ که صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل که نیك و بد، شکسته و درست برابر باید، پس اگر جامهٔ بدیناری درست بخرد و آن جامه بدیناری ودانگی قراضه‌هم باوی فروشد، درست بود ومقصود حاصل‌شود. وزرهریوه(۱) که دروی نقره باشد نشاید بزرخالص فروختن، و نه بسیم خالص و نه بزر هریوه، بل که چیزی در میان باید کرد، وهرزرینه که‌زروی خالص نبود همچنین. وعقدمروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ که بزر بود همچنین، مگر که زر جامه آن قدر بود که اگر بر آتش عرضه کنند چیزی از آن بحاصل نیاید که مقصود بود، این بیان بیع نقود است وبازنمودن کیفیت ربا درآن، وبیش‌ازین نگوئیم که درازشود.

اما طعام بطعام نشاید بنسیه فروختن اگرچه دوجنس باشد، بلکه هم درمجلس‌عقد باید که تقابل برود، لکن زیادتی‌شایدچون دوجنس بود، واگریك‌جنس باشدچنانك گندم بگندم، یا جو بجو یاخرما بخرما، هم بنسیه فروختن نشاید، ونیززیادتی نشاید، بل که برابر باید به پیمانه یابترازو، وبرابری درهر چیزبدان نگاه دارندکه عادت‌آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، و گندم بخباز دادن بنان، و کنجیدو کوزمغز بعصاردادن بروغن این هیچ نشاید و بیع نه بندد. لکن اگر آن بدهد و این فراستاند و از یکدیگر بشرط خود حلالی خواهند ویرا مباح بود خوردن، و نشاید مویز بانگور فروختن و نه خرمای خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سر که بسر که ونه عسل بعسل و نه کنجید بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهر آنك دربیع این طعامها مماثلت شرط است ومماثلت میان آن معلوم می نشود، ومماثلت برابری است چون معلوم می‌نشود که برابراند همچون زیادتی باشد در یك جانب، و زیادتی ربوا است، چنانك درخبر گفت «من زاداواستزادفقداربی.» و علی‌الجمله کار ربا، کاری دشخوار است محظور و دریافت آن دقیق و پرهیز کردن از آن فریضه. **ابن مسعود** گفت ـ الربوا سبعون باباً فدعوا ما یُریبکم الی‌مالایُریبکم ـ و **عمر خطاب** گفت ـ آخرما انزل‌الله عز وجل ـ آیات‌الربوا، و ان **النبی** صلعم مات

(۱) هریوه : بکسرتین ویاء مجهول و واو مفتوح زرخالص رائج (فرهنگ‌رشیدی)

قبل ان یستقصی علیهم، فذروا الربوا والریبة.

«فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا» - الآیه... ممدود ومقطوع قراءت **ابوبکر** است و **حمزه**، ومعنی آنست که ار بس نکنید و ربا بنگذارید، چنانك فرمودیم، یکدیگررا آگاه کنیدکه شما جنگیان اید باخدا و **رسول خدا**، قراءة باقی «فَاْذَنُوا» مقصور وموصول بفتح ذال، میگوید آگاه بید «بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِه». **ابن عباس** گفت روز قیامت رباخوار را گویند - خذ سلاحك للحرب - و یقال - حرب الله النار و حرب رسوله السیف. «وَ اِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ اَمْوالِكُمْ» و اگر توبه کنید ازربادادن و حکم الله برخود بپسندید، شماراست رأس المال خود، آنچه دادید بتمامی واستانید. «لاتَظْلِمُونَ» چنانك نه شماظلم کنید که طلب زیادت کنید «ولاتُظْلَمونَ» و نه ایشان بر شما ظلم کنند که از رأس المال چیزی بکاهند.

«وَ اِنْ كانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلی مَيْسَرَةٍ» - نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هردو زمان دادن است، و میسرة و میسره بفتح سین وضم آن توانائی است، قراءة **نافع** بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام دارانرا هست علی العموم، میگوید - اگر افامداری افتد با ناتوانی وتنگ دستی او را زمان باید داد تابتوان خویش رسد وموسر گردد. قال **رسول الله** صلعم «من انظر معسراً اوترك له، كان فی ظل الله وكنفه یوم القیمة.» وروی عنه صلعم «من شدد علی امرئ فی التقاضی اذا كان معسراً شددالله عزوجل علیه فی قبره» وقال «من احب ان تستجاب دعوته وتكشف كربته فلییسر علی المعسر» وقال «من نفس عن مؤمن كربة من كرب الدنیا نفس الله عنه كربة من كرب یوم القیمة، ومن یسّر علی معسر یسر الله علیه فی الدنیا والاخرة، ومن ستر مسلماً ستره الله فی الدنیا والآخرة، والله فی عون العبد ما كان العبد فی عون اخیه.» بحکم آنکه رب العزه گفت:

«وَ اِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلی مَيْسَرَةٍ» - رب المال را نرسد که مطالبت معسر کند بحق خویش، تا آنگه که اورا یساری پدید آید و تواند که کار گزارد، پس چون یسار پدید آمد بروی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد واگر تواند که باز

دهد و ندهد، در شماردزدان بود و بزهٔ وی عظیم، که **مصطفی** صلم گفت « من ادان دینا و هوینوی ان لایؤدّیه فهو سارقٌ » و قال « مامن خطیئة اعظم‌عندالله بعدالکبائر من‌ان یموت‌الرجل وعلیه اموال‌الناس دیناً فی‌عنقه لایوجدله قضاءٌ » و اگرکسی‌صلاح خودرا ونفقهٔ عیال‌را حاجت افتد بافام گرفتن، و افام گیرد و در دل دارد که‌چون تواند باز دهد، مادام که آن افام بر وی بود الله تع بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنیٰ آن خبر که **مصطفی** گفت « ان‌الله مع‌الدّائن حتی یقضی دینه مالم‌تکن فیما یکره‌الله عزوجل. » و کان **عبدالله‌بن جعفر** راوی‌هذاالحدیث یقول‌لخازنه: اذهب فخذلنابدین، فانّی اُکرهُ انْ ابیت لیلةً الّا والله معی منذ سمعت هذاالحدیث من **رسول‌الله** صلم، و بدان که حقوق مردمان بر دوقسم است: یکی آنك واجب‌شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی‌عوض مالی، وحکم هردو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانك افام دهد بکسی یا سلعتی بوی فروشد، اگر آنکس دعوی اعسار کند از وی نپذیرند، تا آنکه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسراست بقدر افام که گرفت، و آن سلعت که خرید، تا آنکه که اعسار به‌بیّنت درست کند، وقسم دیگر آنست که بی‌عوضی مالی واجب شود، چنانك مهر زن‌وضمان دیگری کردن بمالی‌که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسار کند از وی پذیرند، که اصل نایافت است وناتوانی، تا آنکه که صاحب حق بیّنتی شرعی اقامت کند بریسار وی.

« وَ اَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ » ـ قراءة **عاصم** تخفیف صاداست؛ باقی تشدید خوانند، و اصل آن ـ تتصدقوا ـ است، تشدید صاد ازتا است که درو نهان شد ادغام‌را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ ای ان کنتم تصدقون بثواب‌الله فی‌الآخرة، میگوید ـ اگرآنچه برآن معسر ناتوان دارید بصدقه‌بوی بخشید آن‌شمارا بهتربود، اگروعدهٔ‌خدای درثواب‌آن‌جهانی براست‌میدارید و میدانید که الله آن بپسندد و پاداش بنیکی دهد.

النوبة‌الثالثة ـ قوله تع: « لَیْسَ عَلَیْكَ هُدیٰهُمْ » ـ جل‌الله العظیم، وتعالی‌ـ الواحدالصمدالقدیم، لااله الّا هو رب‌العرش‌الکریم. بزرگ است وبزرگوار، خداوند

کردگار، جبار کامکار، رسنده بهر چیز و دانا بهر کار، پاك از انباز و بی‌نیاز از یار، خود بی یار وهمهٔ عالمرا یار، دارندهٔ هرکس سازندهٔ هر چیز، کننده هر هست چنانکه سزاوار، نه در پادشاهی او را وزیر، نـه درکاردانی او را مشیر، نه درکردگاری او را نظیر، خود پادشاهست و خود داور، گشایندهٔ هردر، آغاز کنندهٔ هرسر، دل که گشاید خودگشاید، بچشمها حق خودآراید، راه که نماید خود نماید. خطاب آمد بآن‌مهتر کائنات، نقطهٔ دایرهٔ حادثات، زین زمین و سموات، که ای مهتر! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم، و عالمیانرا متابعت تو فرمودیم، وکارها همه در پی تو بستیم، و آیین هردوسرای در کوی توپیوستیم، مقام محمود جای تو، لواءِ معقود نشان شرف تو، حوض مورود وعده‌گاه نواخت تو، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه‌کار تو است، از توبرداشتیم. « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَيٰهُمْ » توایشانرا خوانندهٔ‌ای ومن ره نماینده، توایشانرا بیم دهنده‌ای ومن سزای ایشان بایشان‌رسانندهٔ! این هدایت وضلالت بندگان، و این‌سعادت و شقاوت ایشان، کار الهیت ماست، کس‌را با ما در آن مشارکت نه، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ **قرشی** پسر نیامدی به **بلال حبشی** نرسیدی، این **بلال** نواختهٔ ما، ودرویشی و بی حسبی ویرا زیان نه، و این دیگر راندهٔ ما و حسب و نسب قریش او را سود نه، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلعم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت - یا عم چه باشد اگر کلمه‌ای بگوئی بحق، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك الله. وعم میگفت- یا **محمد** من صدق تو میدانم، لکن دردل خود ازین حدیث نفرتی می‌بینم چه سود دارد که بزبان بگویم ودل ازآن بی‌خبر بود. آری، عروس معرفت نه هرجای نقاب تعزز فروگشاید، که نه هرکس را کفو خود شناسد، نه هرجای سرای و مسکن اوست، نه هرکوئی مخیم جلال اوست، نه هر سری شایستهٔ وصال اوست،

نه هر طللی نشانهٔ تیر بود، نه هربازی سزای نخجیر بود.

« لِلْفُقَرَآءِ ٱلَّذِينَ أُحْصِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ » الآية . . . - وصف‌الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان، اول

صفت ایشان اینست که « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » ای وقفوا علی حکم الله، فاحصروا نفوسهم علی طاعته، و قلوبهم علی معرفته، و ارواحهم علی محبته، واسرارهم علی رؤیته. بحکم الله فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند، نفس را بر طاعت داشته، و دل با معرفت پرداخته، و روح با محبت آرام گرفته، و سر در انتظار رؤیت مانده، بحکم آن که رب العزة گفت « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ » ـ چندان شغل افتاد ایشانرا بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود، نه در طلب روزی گام زدند، نه دل بر کسب و تجارت نهادند، همانست که گفت جل جلاله « لاتلهیهم تجارة ولابیعٌ عن ذکرالله » جوانمردانی که یاد الله ایشانرا شعار و مهرالله ایشانرا دثار، بردرگاه خدمت ایشانرا آرام و قرار، همت شان منزه از اغیار، جمال فردوس اند وزین دارالقرار، لختی مهاجر، لختی انصار « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اغنياءِ مِنَ التَّعَفُّفِ » گوئی بی نیازانند و در شمار توانگرانند، که با اختلال حال و ضرورت افتقار که دارند هرگز سؤال نکنند، نه از خلق و نه ازحق، سؤال نا کردن ازخلق عین توکل است، و توکل مرتبت دارایشان، و سؤال نا کردن از حق حقیقت رضاست، و میدان رضا منزلگاه ایشان، همین بود حال **خلیل**، که او را گفتند ازحق سؤال کن، گفت ـ حسبی من سؤالی علمه بحالی ـ و **عبدالله مبارك** را دیدند که میگریست، گفتند چه رسید مهتر دین را ؟ گفت امروز ازخدای عزوجل آمرزش خواستم، پس باخود افتادم که این چه فضولی است که من کردم ! اوخداوندست ومن بنده، هرچه خواهد کند با بنده، و آنچه باید دهد، نه درخوابست تا بیدارش کنند، یا از کار غافل تا آگاهی دهند. **جنید** قدس الله روحه گفت ـ وقتی برزبانم برفت که ـ اللهم اسقنی، ندائی شنیدم که تدخل بینی وبینك یا **جنید** ؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده وازمشغلهٔ خلق ونفس باز رسته. اما آنکس که ویرا این حال نیست، وباین مقام نرسیده، راه وی آنست که دست دردعا زند ورستگاری خود ازحق بخواهد، که سؤال اورا مباح است، ودعا درحق وی عین عبادت.

«تَعرِفُهم بِسیماهُم» ـ نه هر دیدهٔ ایشانرا بیند، نه هر سری ایشانرا شناسد، کسی ایشانرا بیند و شناسد که هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، وبصیرت حقیقت از برق ازلیت. **مرتعش** گفت ـ سیماءِ ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند وسر آن بدانستند وبجان ودل باز گرفتند، ویك ذره از آن بدنیاو عقبی بنفروختند. استاد **بوعلی** درویشی‌را دید لاینی در دوش گرفته، پاره پاره برهم نهاده وبرهم بسته، بر سبیل مطایبت گفت ـ ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت ـ این بکل دنیا خریدم ویك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم. آری روشنائی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنائی ولایت نتوان دید. **مصطفی** صلم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقررا بردنیا وعقبی اختیار کرد، دنیارا گفت ـ «عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهباً، فقلت لایارب ولکن اشبع یوماً واجوع یوماً» واز نعیم عقبی دل برداشت وچشم بر آن نه گماشت، تارب العزة ویرا در آن بستود، گفت «مازاغ البصر وماطغی» واگر شرف فقر خود آن بودی که **مصطفی** را صحبت فقراء فرمودند گفتند، ولاتعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. واینجا تعبیه‌ایست که آنرا سر الاسرار گویند، جز خاطر صدیقان بدان راه نبرد، وحقیقت آن سر ازین خبر معلوم شود که: «من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف».

شیخ الاسلام انصاری قدس الله روحه گفت ـ در هر کس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نورمولی پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن ناید راست.

سیارهٔ عشق را منازل مائیم	زاشکال جهان نقطهٔ مشکل مائیم
چون قصهٔ عاشقان بیدل خوانند	سر قصهٔ عاشقان بیدل مائیم

«وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ ٱللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ اینجا چنین گفت ودر آخر آیت اول گفت «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» ارباب حقائق

میان دو آیت لطیفهٔ نیکو دیده‌اند گفتند بندهٔ که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق ویرادو وجه است: یکی آنك نظر بمقصود خود دارد، ودرتحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست که الله گفت: «وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لاٰ تُظْلَمُونَ» ـ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد وآسایش وی جوید وبحق وی کوشد وحظ خود درآن نبینند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق ازمیان برگرفت، لاجرم رب‌العزة نیز تعرض ثواب نکرد وباین نواخت عظیم او راگرامی‌کرد وگفت «و مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ من که خداوندم خود دانم که این بنده‌را چه باید داد و چه باید ساخت، والیه‌الاشارة بقوله «اعددت لعبادی‌الصالحین مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت، ولاخطر علی قلب بشرٍ».

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ» ـ الایة.. ـ مادام لهم مالٌ لم یفتروا ساعةً من انفاقه لیلاً و نهاراً، فاذا نفدالمال لم یفتروا من شهوده لحظةً لیلاً و نهاراً، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کاربجان رسید جان باید باخت

مال‌درراه دین بروفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان درمشاهدهٔ جلال و جمال مولی از روی حقیقت بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا و کرم الهی درحق بندگان چیست!

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ـ الی قوله «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاٰخَوْفٌ عَلَيْهِم وَلاٰهُم يَحْزَنُونَ» ـ ای‌انّ‌الذین کانوالنا یکفیهم مایجدون منا، فانالانضیع اجرمن احسن عملاً، من‌التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا، من‌وقع علیه غبرة طریقنالم تقع علیه قترة فراقنا، من‌خطاخطوةً الینا وجد منحةً لدینا. ای هرکه بما پیوست، ازشبیخون قطیعت بازرست، ای هر که دل در کرم مابست رخت

از حجرهٔ غمان بربست ، ای هر که ما را دید ، جانش بخندید ، بما رسید او که در خود برسید ، و او که درخود برسید ، چه گویم که چه دید وچه شنید .

پیر طریقت گفت ـ الهی این همه نواخت از تو بهرهٔ ماست ، کـه در هر نفسی چندین سوز و نورعنایت توپیداست ، چون تومولیٰ کراست ، وچون تودوست کجاست وبآن صفت که توئی خود جز زین نه رواست ، این همه نشانست آئین فرداست ، این خود پیغام است وخلعت برجاست ، خلعت آنست که گفت « لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلَاهُم يَحْزَنُونَ » ـ باش تافردا که آن اجر کریم ونواخت عظیم که ازبهرتو نزدیك خود دارد بیرون دهد ، آنت نعمت بیکران وپیروزی جاویدان ، درمجمع روح و ریحان ومیقات وصل جانان .

کی خندد اندر روی من بخت من ازمیدان تو! کی خیمه ازصحراء جانم برکند هجران تو!

عجب کاریست کار این درویش! **جبرئیل** باششصد پرطاوسی نتوانست که یك قدم با آن مهتر عالم صلعم از ورای سدره بردارد واین درویش گدا دست ازدامن وی بندارد تا باوی پای برعرش مجید ننهد . اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است ، که این دیرینه است ، درعهد ازل که بنیاد دوستی می‌نهاد ، ارواح درویشان درمجلس انس بربساط انبساط یك جرعه شراب « يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُ » نوش کردند وبدان بستاخ شدند ، مقربان ملأ اعلی گفتند ـ اینت عالی همت قومی که ایشانند ! ما باری ازین شراب هرگز جرعهٔ نچشیدیم و نه شمهٔ یافتیم ! وهای وهوی ارواح این گدایان درعیوق افتاده که :

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندرخور خویش کار ما را می‌ساز
ما کی گنجیم در سرا پردهٔ راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ بپرهیزید از روزی « تُرْجَعُونَ فِيهِ اِلَى اللّٰهِ » که باخدای برند شمارا درآن روز « ثُمَّ تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ » وانگه بسپارند تمام بهرتنی پاداش آنچه کرد « وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ۲۸۱ » واز هیچکس مزد نکاهند .

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » – ای ایشان که بگرویدند « إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » چون بایکدیگر افام دهید وستانید « إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی » تازمانی نامزد کرده « فَاکْتُبُوهُ » آنرا بنویسید « وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » وفرمودم تابنویسد میان‌شما « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ » دبیری بداد وراستی که در آن چیزی فرو نگذارد « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » و سر باز نزند دبیر « أَنْ یَکْتُبَ » که آنرا بنویسد « کَما عَلَّمَهُ اللهُ » چنانك‌الله ویرا درآموخت « فَلْیَکْتُبْ » تا بنویسد « وَلْیُمْلِلِ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ » وفرمودم تاآنکس بردهد و املا کند بردبیر که مال بروی است « وَلْیَتَّقِ اللهَ رَبَّهُ » وفرمودم تااین املا کننده از خداوند خویش بترسد « وَلا یَبْخَسْ مِنْهُ شَیْئاً » وآنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن ، « فَإِنْ کانَ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ » اگر آنکس که مال بروی بود « سَفِیهاً أَوْ ضَعِیفاً » سست خرد بود یا کودکی یازنی نادان بود « أَوْ لا یَسْتَطِیعُ أَنْ یُمِلَّ هُوَ » یا کسی بود که املا نداند کرد یانتواند کرد « فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ » فرمودم تاقیم او ویرا املا کند براستی وداد « وَاسْتَشْهِدُوا شَهِیدَیْنِ مِنْ رِجالِکُمْ » و گواه‌بودن خواهید دو گواه از مردان خویش « فَإِنْ لَمْ یَکُونا رَجُلَیْنِ » اگر آن دو گواه مردان نباشند « فَرَجُلٌ وَامْرَأَتانِ » یك‌مرد و دو زن باید « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ » ازآنك بپسندید از گواهان « أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما » تا آنکه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش شود بروی « فَتُذَکِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْری » آن دیگر زن گواهی برویاد کند « وَلا یَأْبَ الشُّهَداءُ » وفرمودم تاسرباز نزنند گواهان « إِذا ما دُعُوا » آنکه که ایشانرا باگواهی خوانند « وَلا تَسْأَمُوا أَنْ تَکْتُبُوهُ » و سیری میارید از آنچه آنرابنویسید « صَغِیراً أَوْ کَبِیراً إِلی أَجَلِهِ » اگر خرد بود و اگر

بزرك آن مال تا كه آن « ذٰلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَاللّٰهِ » اين چنين راست تر است بنزديك الله « وَ اَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ » و بپاى كننده‌تر بود و دارنده‌تر كواهى دادن را « وَاَدْنىٰ اَلّا تَرْتابُوا » چون شما كه كواهان باشيد نوشتهٔ داريد نزديكتر بود وسزاتر كه درياد درشك نيفتيد « اِلّا اَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً » مكركه بازركانى بود دست بدست آخريان وبهاى هردوحاضر « تُديرُونَها بَيْنَكُمْ » كه ميكردانيدآن ستد و داد را در ميان خويش « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَلّا تَكْتُبُوها » نيست برشما تنكئى كه آن را ننويسيد « وَاَشْهِدُوا اِذا تَبايَعْتُمْ » و درستد و داد كه با يكديكر كنيد برآن كواه كنيد « وَلا يُضارَّ كاتِبٌ وَلا شَهيدٌ » و فرموديم تا دبير را و كواه را نرنجانند و نشتابانند اكر دست در كارى دارند از آن خود ، « وَ اِنْ تَفْعَلُوا » و اكر كنيد بخلاف آنچه فرموديم « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ » آن بشما نافرمانى است وبيرون شدن ازراستى « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهيزيد از خشم خداى « وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ » ودرشما مى آموزدالله ، « وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ [٢٨٢] » وخداى بهمه چيز داناست .

« وَ اِنْ كُنْتُمْ عَلىٰ سَفَرٍ » ـ و اكر در سفرى باشيد « وَلَمْ تَجِدُوا كاتِباً » ونويسندهٔ نيابيد « فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ » كروكانها بايدستد « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » اكر كسى ازشما كسى را امين كند وامانت بروى نهد « فَلْيُؤَدِّ الَّذِى اؤْتُمِنَ » فرمودم تا بازدهد آنكس كه استوار داشتند او را وامين كرفتند « اَمانَتَهُ » امانت خويش كه ستد و امانت او كه فراوى داد « وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » و كفتم اين امانت دار را كه از خداوند خويش بترس واز خشم وى بپرهيز « وَلا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ » و كواهى پنهان مداريد كه شما را كواه كرده باشند و كواهى پنهان دارد « وَمَنْ يَكْتُمْها » وهر كه

ویرا گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد « فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » او آنکس است که بزه‌مند است دل او « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ٢٨٣ » وخدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تعالی : « وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ » ـ **ابوعمرو یعقوب** « تَرْجِعُونَ » بفتح تا و کسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید ازروزی که شما در آن روز با الله گردید. باقی « تُرْجَعُونَ » بضم تاوفتح جیم خوانند، یعنی که شمارا درآن روز با الله برند: « ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ » پس هرتنی راپاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد واگر بدی، اگر درصلاح کوشید و اگر درفساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند « وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ » و ازآن هیچ بنکاهند. **انس مالك** رض روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال « ان الله لا يظلم المؤمن حسنة يثاب عليها الرزق في الدنيا و يجزى بها في الآخرة، واما الكافر فيطعم بحسناته في الدنيا، حتى اذا افضى الى الآخرة لم تكن له حسنة يعطى بها خيراً. » وروى **ابن عباس** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان الله تعالى كتب الحسنات والسيئات، من همّ بحسنة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت عشراً الى سبعمائة الى اضعاف كثيرة و من هم بسيّئة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت واحدة، او محاها الله عزوجل ولا يهلك على الله تعالى الا هالك » مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت آمد، **جبرئیل** گفت ـ ضعوها على رأس ثمانين. ومأتين من سورة البقرة ـ و **مصطفی** ص بعد از آن هفت روز بزیست، و گفته‌اند بیست ویك روزپس از آن بزیست، وگفته‌اند هشتادویك روز. **ابن عباس** گفت ـ پسین آیات که از آسمان فروآمد این بود وآخرسورة النساء «واليوم اكملت لكم دينكم» «ولقد جاءكم رسول من انفسكم» ومفسرانرا خلافست که آخرتر کدام بود، **ابی کعب** گفت آخرتر «لقد جاءكم رسول» بود. **براء عازب** گفت «يستفتونك» بود، **سدی** و **ضحاك** و جماعتی گفتند « واتقوا يوماً ترجعون فيه الى الله » بود.

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى » الآية...

این آیت دلیل است که سلم دادن درشرع جایز است، همان سلم که **مصطفی** صلعم شرح داد وبیان کرد و گفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم والی اجل معلوم». **ابن عباس** گفت- اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمی قد احلّه الله فی کتابه و اذن فیه، فقال «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی» - معنی سلم و سلف هردو یکسانست، و درعقد سلم نه شرط است: اول آنك در وقت عقد گوید- این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت که مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. وآنکس که سلم بوی میدهد، گوید- فرا پذیرفتم، واگر بجای لفظ سلم گوید- ازتو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرادهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند. شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهد که بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه و گوشت و حیوان، اما هرچه معجون بود، یا مرکب از چند چیز که مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه و کمان و کفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. ودرست آنست که سلم درنان رواست اگرچه آمیخته است به نمك وآب، که آن مقدار نمك وآب مقصود نیست وجهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگردین مؤجل بود وقت حلول اجل باید که معلوم بود. اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تاجمادی درست بود وبراول حمل کنند. شرط ششم درچیزی سلم دهد که در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل باید که موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، واحتراز کند از هرچه در آن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوهٔ فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیز الوجود و نایافت

بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس و کنیزك آبستن، و کنیزك نیکو با فرزند بهم، وهرچند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. و آنچه درمعاملات مهم‌است بدان اشارتی کرده شد، اگر کسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » ـ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان یدان افام‌ستد. بعد از آنك تداینتم گفته بود « بدین» درافزود تا گمان نیفتد که این تداین بمعنی ـ مجازاة ـ است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن وستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی ذلك الاجل. خلافست میان علما که این امر و جوب است یا امر تخیر و اباحت. قومی گفتند که امر وجوب است، و این نبشتن فرض است، وهمچنین اشهاد گفتند که فرض‌است، چنانك اللّه گفت: « واشهدوا اذا تبایعتم » و دلیل قول وجوب از خبر آنست که رسول صلم گفت « ثلثة یدعون‌اللّه فلا یستجاب لهم. رجل کان لهدین فلم یشهد، و رجلٌ اعطی‌سفیهاً مالاً وقد قال تم : «ولا تؤتوا السفهاء اموالکم» ورجلٌ کانت عنده امرأةٌ سیئةُ الخلق فلم یطلّقها» و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ » اما امروز حکم این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات براستحباب است نه بروجوب، اگر خواهد کند واگر خواهد نه.

« وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » ـ ای بین البایع والمشتری والمستدین والمدین « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ » ای بالحق والانصاف، لایزید فی المال والاجل ولاینقص منهما «ولایأبَ کاتب ان یکتب کما علّمه‌اللّه» ضحاك گفت ـ در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی درخواستندید، وهمچنین بر گواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهِیدٌ » میگوید « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » مبادا که سرباز زند

دبیر از نبشتن ، چنانك الله ویرا درآموخت وباوی فضل کرد و بر دیگران افزونی‌داد بدبیری ، پس گفت « وَلْيُمْلِلِ ٱلَّذِى عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ » املال و املایکی است ، میگوید تا آنکس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد ، و از آنچه بر وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد. بخس نقص است چنانك گفت « وهم فیها لا یبخسون » .

« فَإِن كَانَ ٱلَّذِى عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ سَفِيهًا » ـ سفیه جامهٔ باشد بد بافته وسست، می گوید ـ اگر آنکس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود ، طفلی بود نا رسیده ، « أَوْ ضَعِيفًا » یا جاهلی نادریابنده ، « أَوْلَا يَسْتَطِيعُ أَن يُمِلَّ هُوَ » یا خود نتواند که املا کند کـه لال بود بی زبان « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِٱلْعَدْلِ » الله میگوید۔ فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان ، یا آنکس کـه بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف . « وَٱسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ » ای واشهدوا شاهدین « مِن رِّجَالِكُمْ » ای من اهل ملتکم ، و دو کواه خواهید تابرشما کواه باشند در آن معاملت که کردید. آنکه کفت : « مِن رِجالِكُمْ » از مردان شما که اهل اسلام‌اید ، یعنی که تادانند که کواه مسلمان باید .

« فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » ـ نگفت فان لم یکن رجلان ، کـه آنکـه تامرد بودی کواهی زن روا نبودی . کـفت : « فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » معنی آنست که این دو کواه اکر نه مردان باشند که مردی و دو زن باشد، باوجود مردان‌هم روا باشد « مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ » ازین کواهان که‌شما‌بپسندید بعدالت وثقت ازمردان و زنان . جای دیکر ازین کشاده تر کفت « و اشهدوا ذوی عدل منکم » .

فصل فی الاشهاد

بدانك اشهاد درعقود معاملات‌است یا درعقود مناکحات، اما درعقودمناکحات:ـ بمذهب **شافعی** اشهاد فرض است . **مصطفی** صلعم کفت « کل نکاح لم یحضره اربعة

فهو سفاحٌ :ـ خاطبٌ و ولیٌّ و شاهدان.» و روی انه قال « لانکاح الّا بولیٍ و شاهدی عدل .» و در عقود معاملات مستحب است و امر در آن امر ندب و استحباب است ، نه امر فرض و ایجاب . و درجمله ـ اهل شهادت ده کس اند : اول بالغ که کودك را شهادت نیست. ودیگر عاقل که دیوانه را نیست . سدیگر آزاد که بنده را نیست، اگرچه قِنّ باشد واگرمکاتب ، یا بعضی آزاد وبعضی بنده ، بهیچ وجه ایشانرا شهادت نیست . چهارم مسلمان که کافررا نیست ، نه بر کافر و نه بر مسلمان . پنجم دریابندهٔ قوی حفظ که مغفل را نیست اگرچه عاقل بود. ششم عدل که فاسق را نیست ، وعدل اوست که از کبائر پرهیز کند ، وطاعات وی برصغائرغلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی‌مروّت‌را شهادت نیست . و بی‌مروّت آنست که درمیان بازارطعام خورد و باك ندارد ، یانه برزیّ معتاد خود بیرون آید . هشتم کسی که ویرا درآن شهادت حظی نبود ، نه جذب منفعت نه دفع مضرت ، ازین جهت شهادت فرزند پدررا مقبول نیست ، ونه شهادت پدرفرزندرا ، ونه شهادت خصم برخصم ونه دشمن بردشمن ، ونه درمحل تعصب و کینه. قال النبی صلعم « لایجوز شهادة خائنٍ ولازانٍ ولاخائنةٍ ولازانیةٍ ولاذی غمزٍ علی‌اخیه .» نهم کسی که برسنت وجماعت بود، که شهادت اهل‌اهواء وبدعت داران مردوداست . دهم آنك مرد باشد ، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است . اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هرچه سر با مال دارد ، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است . و آنچه مردانرا بر آن اطلاع نبود ، چون عیب زنان و ولادت و رضاع ، شهادت زنان محض درآن مقبول‌است ، چهارزن بجای دومرد . وحقوق مردم که ثابت میشود درشرع بدو مرد عدل یا بیك‌مرد و سوگند خصم ثابت شود . و عماد شهادت معرفت است . **رسول خدای** را پرسیدند که گواهی چون دهیم « فقال تری‌الشمس ؟ قال نعم قال « علی مثلها فاشهد اَوْ دَعْ » و فی‌الخبر « اکرموا الشهود فان‌الله یستخرج بهم‌الحقوق و یدفع بهم‌الظلم » .

«اِنْ تَضِلَّ اِحدیهُما فَتُذَکِّرُ» ـ قراءة **حمزه** است کسر الف در اول و رفع راء

درآخر برمعنی شرط وجزا، دیگران همه بفتح الف خوانند.« اَنْ تَضِلَّ » و نصب راء « فَتُذَكِّرَ . » وقراءة مکی و بصری « فَتُذْكِرَ » مخفف است و قراءة دیگران بتشدید کاف، ودرمعنی تفاوت نیست که ـ ذکّر واذکر ـ هردویکسانست چون ـ نزّل وانزل ـ و کرّم و اکرم . و ضلال اینجا بمعنی نسیان و غلط است چنانك آنجا گفت « لایضلّ ربی ولاینسی» ومعنی الآیه ـ فرجلٌ و امرأتان کی تذکر احدیهما الأُخری ان ضلت میگوید تا آنگه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش کند، آن دیگر زن با یادوی دهد . « وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا » ـ اینهم در تحمل است وهم درادا، اما در تحمل مخیراست و در اداءِ فرض کفایت، مگر که در عددگواهان قلت باشد کـه آنگه اداء فرض عین بود . میگوید ـ فرمودم تا گواهان سرباز نزنند، آنگه که ایشانرا با گواهی خوانند . روی ان النبی صلعم قال فی تفسیر هذه الآیة «لایأب الشاهد اذا اشهد علی شهادة یدعی الیها ان یقوم بها »

ثمّ قال: « وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ » ـ ای لایمنعکم الضجر والملال ان تکتبوا ماشهد تم علیه من الحق، صغرام کبر الی اجل الحق « ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ » ـ ای الکتابة اعدل عندالله فی حکمه وابلغ فی الاستقامة للشهادة، لان الکتاب یذکّرالشهود ، فیکون لشهادتهم اقوم «وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا » ای اقرب الی ان لا تشکّوافی مبلغ الحق والاجل « إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً » بنصب عاصم خواند ازبهر آن که او ـ کان ـ اینجا ناقصه مینهد که بخبرش حاجت بود و « تجارَةً » بنصب خبر اوست، و « حَاضِرَةً » صفت تجارت باشد، واعراب صفت چون اعراب موصوف بود، و اسم کان بدین قراءة مضمر است وآن مداینه است یا مبایعه . وتقدیرش چنان است که الّا ان تکون المداینة والمبایعة تجارةً حاضرةً ـ باقی قراء « تِجَارَةٌ حَاضِرَةٌ» برفع خوانند، که ایشان کان بمعنی ـ وقع ـ می نهند، وچون چنین بود تامّه باشد وخبر

نخواهد، ومابعد آن بفعل خویش برفع بود تقدیره ـ الا ان تقع تجارةٌ ـ واین همچنانست که آنجا گفت « وَ اِنْ کانَ ذُو عُسْرَة » ای وان وقع معسر. پس « تِجارَةٌ » بدین قراءة مرتفع است بفعل خود وفعلش تقع است و « حاضِرَةٌ » صفت اوست.

قوله: « وَ اَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ » ـ این اشهاد که میفرماید منسوخ است بآن آیت که گفت « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهِیدٌ » ـ یُضارَّ ـ بمعنی فاعل بود وبمعنی مفعول بود، بمعنی فاعل آنست ـ که دبیر را فرمودم تا نرنجاند که او را گویند بنویس، نپیچد و از حق و داد ونصیحت چیزی نکاهد، و بمعنی مفعول « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ » فرمودم تا این دبیررا نرنجانند، اگردست در کاری دارد ازآن خود اورا نشتابانند، واگر مزد خواهد مزد از وی باز نگیرند. « وَلا شَهِیدٌ » فرمودم گواه را تا نرنجاند ونه گزاياند، که بگواه بودن خوانند آید وچون بگواهی دادن خوانند آید والبته هیچ سرنپیچد، که بگواه بودن خوانند آمدن ویرا تطوّع است، و ویرا بر آن مُزد وچون بگواهی دادن خوانند آمدن بتعجیل بروی واجب است و درنگی بروی و بال، مگر که ویرا شکی افتد که می یاد آرد، یاریبتی افتد که می بصیرت جوید. دیگر وجه فرمودم تا گواه را نرنجانند، اگر ازآن خود کاری دارد، و ویرا نشتابانند.

« وَاِنْ تَفْعَلُوا » ـ واگر کنید که در دبیری چیزی در نبشتن از حق بکاهید، یاآنکه که قیم باشید دراملاء حق بکاهید، یابگواهی دادن خوانند بازنشینید « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِکُمْ » آن بشما فسق است، بیرون شدن ازراستی ونافرمانی. ثم خوّفهم فقال ـ

« وَاتَّقُوا اللهَ » فی الضرار «وَیُعَلِّمُکُمُ اللهُ وَاللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ » من اعمالکم « علیمٌ. »

این آیت دین صدوسی کلمت است، ودر وی چهارده حکم است، ودر وی سی ویك میم است و چهل و او.

« وَاِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ » ـ این علی بمعنی فی است و ـ سفر ـ آنرا سفر نام

کرده‌اند لانه یسفرعن‌طوا یاالرجال . معنی آیت آنست که اگر درسفر باشید ونویسنده نیابید « فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ » آنرامقبوضه‌گفت‌که رهن بی‌قبض درست نباشد ، ازینجا است که رهن دِین درست نباشد ، که قبض رکن رهن است ، وقبض جز درعین صورت نبندد . قراءة مکی و ابو عمرو فرهنٌ ، ورهن جمع رهان است ، کجدار وجدر و کتاب وکتب وحماروحمر . و گفته‌اند رُهنٌ بضم راءوحاء ، وقرائت باقی فرهانٌ بالف و کسرراء ، رهان جمع رهن است کحبل وحبال ، و بحر وبحارو رُهن جمع رهان است کجدار وجدر و کتاب و کتب وحمار و حمر و گفته‌اند رُهن ، جمع رَهن است کسقف وسُقف . زجاج گفت فُعلْ درجمع فَعل اندك است ، لكن درست است . ابو عبید گفت ـ درسخن عرب نیافتیم فَعل که جمع آن فُعل است اِلّا این دو کلمت : ، رهن وسقف ، یقال رَهنٌ و رُهنٌ وسقفٌ و سقفٌ . ومرا هنت گروستدن و دادن بود ، رَهنتُ گرو دادم ، ارتهنتُ گروستدم ، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست ، اگر چه آورده اند . قال ابن فارس یقال ـ رهنت الشیء و لا یقال ارهنته . وارهان بمعنی اسلاف درست است . یقال ـ ارهنت فی کذا ، ای اسلفت فیه . والرّهن والرهین والرهینه‌گروگان بود ، والمرهون گروگان کرده بود . « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضاً » بمعنی ائتمن است ، میگوید ـ اگر کسی‌از شما کسی را امین کند وامانت پیش وی نهد ، « فَلْيُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمانَتَه » روا بود که ها بازستاننده شود که او امین آن امانت است ، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی ، و باخداوند منسوب است بخداوندی .

« وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » ـ وفرمودم این امانت داررا که ازخشم وعذاب‌الله بپرهیز ، و امانت بجای آر ، و بی‌خیانت بازرسان . قال رسول الله صلعم « آیة‌المنافق‌ثلاث و ان صام و صلی و زعم انه مسلمٌ ، اذا حدث کذب ، و اذا وعد اخلف . و اذا اؤتمن خان . » و روی انه قال « لا ایمان لمن لا امانة له ولادین لمن لاعهدله » و قال صلعم « اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیـا حفظ امانة و صدق حدیثٍ و عفةٌ فی طعمة و حسن خلیقة . » و قال « اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی . » پس خطاب با گواهان گردانید و گفت « وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ » ابن عباس

در تفسیر این آیت گفت ـ من‌الکبائر کتمان‌الشهادة . و فی‌الخبر ـ « من کتم شهادة اذ دُعی کان کمن شهد بالزور » وقال « عدلت شهادةالزور بالاشراك بالله ثلاث مرات، ثم قرء : فاجتنبوا الرجس من‌الاوثان واجتنبوا قول‌الزور » میگوید گواهی پنهان مدارید اگرصاحب حق نداند که تو ویرا گواهی، پیش‌ازپرسیدن گواهی باید داد، بحکم خبر که مصطفی گفت ع « خیرالشهودالذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها . » واگرصاحب حق‌داند که توویرا گواهی، پس تا ازتو گواهی‌دادن درنخواهد گواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت « خیر کم قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ، ثم یفشواالکذب حتی یشهدالرجل قبل ان یستشهد »

وَمَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُه » قال مجاهد ای کافرٌ قلبه، گفت هرکه گواهی پنهان دارد دل وی کافرشد، « وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ » من بیان‌الشهادة و کتمانها .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تم : « وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيه إِلَى اللّٰهِ » الآیة . . .

آه‌ازآن روزی که‌بینی‌خلق‌را حیران شده جانها برلب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی ، کاری و چه کاری ، روز بازاری وچه روزبازاری ، داوریگاه دنیا بسی‌دیده‌ای،باش تا بداوریگاه قیامت رسی، درگاه پادشاهان بسی‌دیده‌ای باش‌تادرگاه عزت ذوالجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی‌دیده‌ای باش تادیوان مظالم قیامت بینی، سراپردهٔ هیبت زده ، بساط جلال گسترده ایوان‌کبریاء برکشیده ، میزان‌عدل‌درآویخته، صراط راستی باز کشیده، فرادیس جمال آراسته. دوزخ هیبت برآشفته. رب‌العالمین گفت بترسید از چنین روز که جهانیانرا همه از دور آدم تا منتهی عالم ازخاك بیرون آرند و بمحشررانند ، فصل و قضا را وثواب وعقاب را . همانست که جای دیگرگفت « وعرضوا علی ربك صفاً ، » و مصطفی ع گفت« یعرض‌الناس یوم‌القیٰمة ثلاث‌عرضاتٍ فاماعرضتان فجدالٌ و معاذیر ، واماالعرضةالثالثة فعند ذلك تطایرالصحف فی‌الایدی، فآخذٌ بیمینه وآخذٌ بشماله . » یکی را بینی از خاك برآمده چون خاکستر از میان‌آتش ، یکی چون درشاهوارازمیان صدف . بزرگان دین گفته‌اند که ـ فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد ، هرکرا امروز دل سیاه است ، فردا روی وی سیاه بود « ومن کان فی هذه‌اعمی،

فهو فی‌الآخرة اعمی » وهر کرا امروز دل روشن است وبنور معرفت آراسته، فردا آن روشنائی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب‌وار در عرصهٔ کبری بتابد، جمال روی بلال درآن عالم چنان تابد که جمال روی یوسف درین عالم، چه زیان اگرظاهرسیاه می نماید، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان، چه باشد اگر کیسه تهی بود ووطن خراب، سری دارد آبادان، والله بوی نگران. پیری را پرسیدند که فردا درویشان بمحشرچگونه شوند؟ گفت - پیشروان باشند ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هرچه خرلنگ بود همه در پیش افتد..

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوه ».

اگر درمعاملات دری ببست یکی بر گشاد، اگر در ربوا فروبست چه زیان که درسلم بر گشاد. چنین است سنت‌خداوند عزوجل، اگرراهی بربندد صد میدان درپیش‌نهد، اگر از یك لقمه باززند صد نواله درپیچد.

گر در دستی حمایلت بشکستم   صد گوی زرین بدل خرم‌بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و ازحول وقوت خویش بیرون آید تا کاروی بسازد، چنانك باید بنده خودرا نشاید وبکارنیاید، چنانك خدای ویرا شاید و بکارآید، نبینی که برداشت خصومت راوصلاح معاش بندگانرا کیفیت معاملات‌ایشانرا درآموخت، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود، و دبیرانرا و گواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت، تا خصومت ازمیان بندگان‌منقطع شود و برادروار بایکدیگر زندگانی کنند. این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان وهمین کرم نماید، وخصومت ازمیان ایشان بردارد. وذلك فیما روی عن‌النبی صلعم حکایةً عن‌الله عزوجل « تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم ».

النوبة‌الاولی-قوله‌تع: « لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰواتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ » -خدای‌راست‌هرچه در آسمانهاست و هرچه درزمین « وَاِنْ تُبْدُوا مَا فِي اَنْفُسِكُمْ » و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار، « اَوْ تُخْفُوهُ » یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد « يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ » شمار کند الله با شما بآن « فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ » تا بیامرزد

ان را که خواهد « وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَآءُ » و عذاب کند آنرا که‌خواهد « وَٱللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۲۸۴ » وخدای بر همه چیز تواناست.

« آمَنَ ٱلرَّسُولُ » ـ استوار گرفت و گروید پیغامبر « بِمَآ أُنْزِلَ إِلَيْهِ » بآنچه فرو فرستادند بوی « مِنْ رَبِّهِ » ازخداوندوی « وَٱلْمُؤْمِنُونَ » وگرویدگان همه « كُلٌّ آمَنَ بِٱللّٰهِ » هریکی بگروید بخدای « وَمَلآئِكَتِهِ » وفریشتگان وی « وَكُتُبِهِ » ونامهای وی « وَرُسُلِهِ » وفرستادگان وی « لاٰ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران « وَقَالُوا » وگفت رسول و مؤمنان همه « سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا » بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا » آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما « وَإِلَيْكَ ٱلْمَصِيرُ ۲۸۵ » وباز گشت با تواست.

« لاٰ يُكَلِّفُ ٱللّٰهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا » ـ برننهدخدای برهیچ تن‌مگر توان‌آن « لَهَا مَا كَسَبَتْ » هرتن راست آنچه بکردار کند ازنیکی « وَعَلَيْهَا مَا ٱكْتَسَبَتْ » و برهر تن است از بدی آنچه کند « رَبَّنَا » رسول گفت و مؤمنان ـ خداوند ما « لاٰ تُؤَاخِذْنَا » مگیر مارا « إِنْ نَسِينَا » اگر فراموش کنیم « أَوْ أَخْطَأْنَا » یابی‌قصد خطائی کنیم « رَبَّنَا » خداوندما « وَلاٰ تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْراً » بر ما منه گرانباری در فرمان و درپیمان « كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند « رَبَّنَا » خداوندما « وَلاٰ تُحَمِّلْنَا » برما منه « مَا لاٰ طَاقَةَ لَنَا بِهِ » چیزی که تاوستن نیست مارا واز آن « وَٱعْفُ عَنَّا » و فراخ فراگذار ازما « وَٱغْفِرْ لَنَا » و بیامرز مارا « وَٱرْحَمْنَا » وببخشای بر ما « أَنْتَ مَوْلاٰنَا » تو خدای مائی یار و مهربانی « فَٱنْصُرْنَا عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْكَافِرِينَ ۲۸۶ » یاری ده مارا بر گروه کافران.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « لِلّٰهِ ما فِي السَّموٰاتِ وَما فِي الْأَرْضِ ». در همه **قرآن** سماوات بلفظ جمع است، وارض بلفظ وحدان، اما گفت « ومن الارض مثلهنّ » در **قرآن** همین یك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. ونیز در همه **قرآن** سمع بلفظ وحدان است وابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات و نور. « وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ ». علماء تفسیر مختلف اند که این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آنکه در تخصیص آن نیز مختلف شدند. **مجاهد** گفت ـ این در اقامت و کتمان شهادت مخصوص است، که در ابتداء آیت ذکر آن رفته و گفته ـ وَلا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ **مقاتل** گفت ـ این آیت خصوصاً بدان آمد که گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، ودوستی ایشان در دل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، الله شما را بآن شمار کند، همانست که جای دیگر گفت ـ « قل ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله. » وفی الخبر « ان الله تع اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، وعلی کل منافق ان یبغض کل مؤمن » وقال « من احبّ قوماً وو الاهم حشر معهم یوم القیمة. » اما ایشان که آیت بر عموم راندند: ـ قومی گفتند که منسوخ است، چون **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **عایشه** وروایت **سعید بن جبیر** از **ابن عباس** و **عطا** و **قتاده** و **کلبی**، و جماعتی گفتند که آیت محکم است نه منسوخ، چون **حسن** و **ربیع** و **قیس بن ابی حازم** وروایت **ضحاك** از **ابن عباس**. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند ـ آن روز که این آیت فرو آمد « وَإِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » جماعتی از یاران چون **ابوبکر** و **عمر** و **عبدالرحمن عوف** و **معاذ جبل**، وقومی از انصار بر رسول خدا آمدند گفتند ـ یا **رسول الله** ـ کلفنا من العمل مالا نطیق ان احدنا لیحدّث نفسه بما لا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال **النبی** صلعم « فلعلّکم تقولون کما قالت بنو **اسرائیل** ـ سمعنا وعصینا ـ قولوا سمعنا واطعنا » فقالوا ـ سمعنا واطعنا، فانزل الله سبحانه الفرج بقوله : « لا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها » فنسخت هذه الآیة.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا رسول الله بر ما آن نهادند که ما را طاقت کنش آن نبود، بسی سخنان در دل ما فراز آید که ما نخواهیم که آن در دل بماند و ثابت شود، اگر ما را در آن حساب خواهد بود کار دشخوار است، رسول گفت شما همان میگوئید که بنو اسرائیل گفتند سمعنا و عصینا، شما چنان مگوئید بلکه گوئید سمعنا و اطعنا، همه بگفتند ـ سمعنا و اطعنا، پس از آن آیت آمد «لَا یُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا» و این آیت بدان منسوخ شد. و مصطفی ع بر وفق این آیت گفت «من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة و سبع امثالها، و من همّ بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیئةٌ واحدة» وقال «ان الله عزوجل قد تجاوز لامتی ما حدثوا به انفسهم ما لم یعملوا او یتکلموا به.» رب العالمین دانست که مسلمانانرا وسوسها بود که در آن بانفس خود بر نیایند ازیشان آن فرو نهاد، و کار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند ـ معنی محاسبت نه مؤاخذت و معاقبت است که تعریف حال ایشان است و تقریر گناه برایشان. میگویند روز قیامت رب العالمین گناه بنده بربنده مقرر کند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان و کردار جوارح و اندیشهٔ دل، آنگه آنرا که خواهد بیامرزد بفضل خود، و آنرا که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانك گفت «فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء» همانست که مصطفی ص گفت درخبر صحیح ـ «ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه و یستره و یقول اتعرف ذنب کذا؟ اتعرف ذنب کذا؟ فیقول ـ نعم ای ربّ، حتی قرّره بذنوبه و رأی فی نفسه انه هلك، قال سترتها علیك فی الدنیا، و انا اغفرها الیوم فیعطی کتاب حسناته، و اما الکافرون و المنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق، هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم، الا لعنة الله علی الظالمین».

«فَيَغْفِرُ وَيُعَذِّبُ» ـ شامی و عاصم و یعقوب هر دو کلمت برفع خوانند بر معنی ابتدا، ای فهو یغفر و یعذب. دیگران بجزم خوانند «فَیَغْفِرْ وَ یُعَذِّبْ» بر نسق و عطف بر اول، اعنی یحاسبکم. سفیان ثوری گفت ـ یغفر لمن یشاء الذنب العظیم و یعذب من

يشاء على ذنب الصغير لايسئل عمايفعل وهم يسئلون. ثمّ قال: « وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ » من المغفرة والعذاب.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ » الآية.... اى من كتابه ودينه، براست داشت وايمان آورد رسول بآنچه فروفرستادند بوى از كتاب خداودين حق وشرع راست. « وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلائِكَتِهِ » ومؤمنان هريكى ازيشان ايمان آورد بخداى كه يكانه ويكتاست ومعبود بيهمتاست، بفريشتكان وى كه همه بندكان ورهيكان ويند، چنانك كفت « بل عبادٌ مكرمون » . « وَكُتُبِهِ » و بنامهاى وى كه از آسمان بپيغامبران فروفرستاد. و « كِتابُهُ » بتوحيد قراءة حمزه و كسائى است، و مراد بدان قرآن است، زيرا كه هر كه بقرآن ايمان آورد بجمله كتب ايمان آورد، كه در قرآن بيان روشن است كه آن همه حق است. وروا باشد كه كتاب اسم جنس بود بمعنى كثرت، چنانك كويند. كثر الدرهم والدينار واهلك فلاناً در همه. وفي الحديث « منعت العراق درهمها وقفيزها » ومراد بدين همه كثرت است. باقى قراء « وَكُتُبِهِ » خوانند بجمع، زيرا كه ما قبل آن ومابعد آن جمع است، تامشاكل ماقبل ومابعد باشد وبمعنى تمامتر بود، « وَرُسُلِهِ » وبفرستادكان وى كه همه پاكان اند وبر كزيدكان ووحى كزارندكان و خوانندكان براه حق. وتمامتر خبرى كه درعدد پيغامبران ورسولان وكتابهاى خداى آمده خبر ابوذر است:. قال ابوذر رض. في سياق الحديث قلت كم الانبياء؟ قال مائة الف واربعة وعشرون الفاً، قلت كم الرسل؟ قال ثلثمائة وثلثة عشر جمّاً غفيراً يعنى كثيراً طيباً، قلت من كان اولهم؟ قال آدم. قلت انبى مرسل ؟ قال نعم، خلقه الله بيده و نفخ فيه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال ياابا ذر اربعة سريانيون: ـ آدم و شيث وادريس وهو اول من خط بالقلم ونوح، واربعة من العرب: ـ هود و صالحٌ و شعيبٌ ونبيك، يا اباذر اول انبياء بنى اسرائيل موسى وآخرهم عيسى، و اول الرسل آدم وآخرهم محمد، قلت فكم كتاباً انزله الله ؟ قال مائة كتاب واربعة كتب ـ انزل الله تم على شيث خمسين صحيفة وانزل الله على

ادریس ثلثین صحیفه، وانزل‌الله علی **ابرهیم** عشر صحائف، و علی **موسی** قبل ان ینزل علیه **التوریة** عشر صحائف. و انزل‌الله **التوریة** و **الانجیل** و **الزبور** و **الفرقان**، وساق الحدیث بطوله. وعن **عبدالله‌بن‌دینار** و کان یقرء الکتب قال ـ انزلت **التوریة** فی ست مضین من شهر رمضان، وانزل **الزبور** فی ثنتی‌عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة واثنتین وثلثین سنة، وانزل **الانجیل** فی ثمانی‌عشرة من الشهر بعده بالف عامٍ وخمسة عشر عامًا، وانزل **القرآن** فی اربع وعشرین بعده بثمانی‌مائة‌عام. «**لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ**»

لَا نُفَرِّقُ بنون قرائت قراءِ سبعه‌است بر اضمار قول، تقدیره: قالوا لانفرق بین احدٍ من رسله، بین احدٍ والآخرین من رسله. گفتند جدا نکنیم میان یکی‌از فرستادگان وی و میان دیگران، چنانك جهودان کردند و ترسایان که ببعضی ایمان آوردند و ببعضی نه ـ وهو کفرهم **بمحمد** صلعم، وهم یجدونه مکتوبًا عندهم فی **التوریة والانجیل**. **یعقوب** ـ لایفرق ـ خواند بیا، واین محمول است بر لفظ کلٌ، وچنانك آمنَ بلفظ واحد بروی محمول است، کانه قال کلٌّ لایفرق بین احد من رسله، همانست که آنجا گفت «لانفرق بین احدٍ منهم» جای دیگر گفت «ولم یفرقوا بین احدٍ منهم».

«**وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا**» ـ ای سمعنا قولك و اطعنا امرك، میگوید: **رسول** گفت ومؤمنان همه ـ سمعنا ـ بشنیدیم، یعنی بسمع قبول، بگوش پذیرفتاری، چنانك گویند، سمع‌الله لمن حمده، ای قبّل‌الله. سماعون للکذب ازین باب است، ای قابلون له، و یقال ماسمع فلانٌ کلامی، ای ما قبله. ودردعا گویند ـ اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم اقبل. فرق است میان این امت و میان امت **موسی**، ایشان گفتند ـ سمعنا وعصینا، واین امت گفتند ـ سمعنا واطعنا، میگوید ـ شنیدیم آنچه ما را بر آن خواندی ودر آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفته و گردن نهاده. «**غُفْرَانَكَ**» ـ نصب نون بر سؤال است یعنی ـ نسالك غفرانك، از تو آمرزش می‌خواهیم خداوند ما. «**وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ**» و باز گشت پس مرگ با تو است، فتجاوزالله عن ذنوبهم ورحمهم و اعطاهم الذی سألوه. رب‌العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند، ایشانرا بیامرزید، و بر ایشان رحمت کرد، ومراد ایشان بداد، که خداوندی کریم است، دوست دارد که ازوی خواهند

و بیامرزد آنرا که آمرزش خواهد، وفی هذا المعنی ماروی **ابوهریرة** :ـ قال سمعت **رسول الله** صلعم یقول ـ « ان عبداً اصاب ذنباً فقال ـ یارب اذنبت ذنباً فاغفرلی، **فقال** ربه عزوجل ـ علم عبدی ان له ربّاً یغفر الذنب و یأخذ به فغفرله، ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر، فقال ای ربّ ! اذنبت ذنباًفاغفرلی، فقال ربّه عزوجل ـ علم عبدی ان له رباً یغفر الذنب و یأخذ به فغفرله ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر فقال ـ ای ربّ ! اذنبت ذنباً فاغفرلی فقال ربه عزو جل ـ علم عبدی ان له رباً یغفر الذنب و یأخذ به قد غفرت لعبدی فلیعمل ماشاء.

« لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا » ـ کلفت ناتاوست[1] است و تکلیف ناتوان بر نهادن و رنج نمودن، قال **زهیرُ** :ـ

سئمت تکالیف الحیوة و من یعیشْ ثمانین حولاً لاابالكَ یسأمُ .

وسع نامی است طوق را و طاقت را، میگوید ـ بر ننهد خدای بر هیچ کس مگر آن توان که ویرا داد. همانست که جای دیگر گفت « لایکلف الله نفساً الاما آتیها » خدای بر هیچکس بار ننهد مگر آن توان که ویرا داد، **ابن عباس** گفت ـ هم المؤمنون وسع الله علیهم امر دینهم و لَمْ یکلفهم الّا ماهم له مستطیعون، فقال « یرید الله بکم الیسر و لایرید بکم العسر » وقال ـ « ماجعل علیکم فی الدین من حرج » و قال « فاتقوا الله مااستطعتم » .

« لَهَا مَا كَسَبَتْ » ـ همچنانست که گفت « لیس للانسان اِلّا ماسعی » نیست مردم را جز از آن که کند، یعنی آنچه کند از نیکی ویرا در آن مزد است « وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ » و آنچه کند از بدی بر وی وزر و وبال آن کردار است. « لَهَا » ـ دلیل است بر خیر و کردار نیکو، و « عَلَيْهَا » دلیل است بر شر و کردار بد. کسب و اکتسب ـ یکی است که جای دیگر ـ گفت « کسب سیئة » چنانك گفت « لکل امریءٍ منهم مااکتسب من الاثم » جای دیگر « جزاءً بما کانوا یکسبون. » و گفته‌اند، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود، و اکتساب آنست که بنفع خود کوشد، پس او که بخود مشغول است، علیه فی ذلك الحساب، و او که بنفع دیگران مشغول است، له به الثواب و لیس علیه فیه الحساب .

« رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا » ـ معنی آنست که **رسول** و مؤمنان گفتند « رَبَّنَا لَا

(۱) فی نسخة د : ناتوانی، فی نسخة ج : ناتاوست .

تُؤاخِذْنا » این دعا وهرچه درین دعوات است تا آخر سورت **مصطفی** صم خواسته‌است شب معراج ، پس این امت را بدادند و درآموختند که چنین گوئید و چنین خواهید ، «لاتُؤاخِذْنا » مگیر مارا اگرفراموش کنیم یا بی‌قصد چیزی کنیم، مارا بفراموشکاری وبخطا مگیر، مؤاخذت اینجا ازیکی است- یعنی‌از الله، همچون «لایؤاخذکم‌الله باللغو فی ایمانکم » یعنی لا یأخذکم‌الله، ویقال ـ قاتلهم‌الله ـ ای قتلهم‌الله . و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند ، چنانك شاعر گفت :

شـا تمنی کلب **بنی منقر** فصنت عنه النفس والعرضا

ولم اجا و بـه احتقاراً لـه وهل یعضّ الکلب ان عضّا ؟

یریدشتمنی. و اجابت این‌دعا از **مصطفی** صم روایت‌کردند ،گفت. رفع عن‌امتی الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه ، و در **قرآن** است « و لیس علیکم جناحٌ فیما اخطأتم‌به ولکن‌ماتعمدّت قلوبکم» **عمر خطاب** مردیرا دیدکه میگفت ـ اللهم‌اغفرلی خطایای. گفت ـ « ان‌الخطاء مغفورٌ ولکن‌قل ـ اللهم‌اغفرلی‌عمدی » ـ اخطأ یخطیءُ ـ بمعنی زلّ وهو ضداصاب، یعنی که خطا کردبی‌قصد . وخطأَ یخطأ خطأً و خطاءً در بدی بود همچون اَساءَ . اگر از کسی کاری آید خطأبی قصد ، مُخطی است ، وا گر بدی آیدبقصد خاطی‌است. قال‌الله تم « اَن **فرعون** و **هامان** و جنود هما کانوا خاطئین » و قـال « لا یأکله الّاالخاطئون » .

« رَبَّنا ولا تَحمِلْ عَلَیْنا اِصراً » ـ این‌واو عطف است‌بر « لا تُؤاخِذْنا » و آنچه پس‌این آید همچنین‌میگوید ـ خدای‌ما ! برما منه گرانباری، چنانك برپیشینیان نهادی ، وآن چنانست :ـ که جهودانرا فرمود درعقوبت پرستیدن گوساله که ـ خویشتن‌را بکشید، آن اصر بود. وهمچنانك از**حواریون عیسی** درخواست ، تایك‌تن‌ازیشان‌اجابت کند تا شبه **عیسی** بر وی افکند تا جهودان ویرا بردار کنند . و گفته‌اند پنجاه نماز که بر ایشان بود، و ربع مال درزکوة ، و نجاست از جامه بریدن ، وهر کس که بشب گناه کردی ، بامداد ظاهر بروی نبشته بودی ، آن همه ـ اصر ـ بود. واجابت آن دعا آنست

که الله گفت « و یضع عنهم اصرهم » و پیمان بزرگ گران که میان قوم و قبیله باشد عرب آنرا ـ آصره ـ خوانند. قال الشاعر :

اذا لم تکن لامرىءٍ نعمةً لدىّ ولا بیننا آصره
ولالی فی ودّه حاصلٌ ولا نفع دنیا ولا آخره
و افنیت عمری علی بابه فتلك اذاً کرة خاسره

« رَبَّنٰا وَلٰا تُحَمِّلْنٰا » ـ لٰا تُحَمِّلْنٰا و لا تَحَمِّلْ عَلَیْنٰا یکسانست، « وَلٰا تُحَمِّلْنٰا » غایت تراست. « مٰا لٰا طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ » الطّاقة والطوق واحدٌ وهی القوة. میگوید ـ برمامنه آنچه تا وستن نیست ما را بآن، یعنی اعمال واحکام گران درین جهان، وعذاب دوزخ در آن جهان. و گفته‌اند ـ حدیث نفس و وسوسه است، و اجابت این دعا آنست که الله گفت « لا یکلف الله نفساً الا وسعها. » قومی از متکلمان که تکلیف مالا یطاق جائز دارند، این آیت گویند، دعا کردن ببازداشت تکلیف مالایطاق دلیل است که آن متصور است و جائز، که اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی، خصم ایشان جواب می دهد که ـ آنچه میخواهند نه بازداشت تکلیف مالایطاق است، ونه تکلیف نا ممکن، بل که اعمال و شرایع گران است، که طاقة آن دارند، لکن برنج و دشخواری، از الله میخواهند، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد، چنانك بر پیشینیان نهاد. این همچنانست که کسی گوید ـ ما اطیق کلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهد که درقدرت من نیست شنیدن سخن وی، ولکن معنی آنست که شنیدن سخن وی برمن گرانست، این همچنین است. « وَاعْفُ عَنّٰا » و فراخ گذار از ما، از اینجاست که گویند ـ فعلی الدنیا العفاء ـ یعنی فراخ فرا گذار تاشود، و فی الخبر: ـ «یابن جعشم اذا اصبحت آمناً فی سربك، معافاً فی بدنك، عندك قوت یومك، فعلی الدنیا العفاءِ.» وانشدوا :

عَفٰاءٌ عَلیٰ هٰذَا الزَّمٰانِ فَاِنَّهُ زَمٰانُ عُقُوقٍ لٰا زَمٰانُ حُقُوقٍ
وَکُلُّ رَفیقٍ فیهِ غَیرُ مُرٰافِقٍ وَکُلُّ صَدیقٍ فیهِ غَیرُ صَدُوقٍ

و ـ عفوّ ـ نامی است از نامهای خداوند عزوعلا، نص قرآن بدان آمده. و درخبر است که عایشه گفت ـ یا رسول الله اگر شب قدر دریابم و بدانم، چه گویم؟ واز خدا

چه خواهم؟ گفت «قولی- اللهم انك عفوّ تحبّ العفو، فاعف عنی» و معنی- عفوّ- درگذارندهٔ گناهان است و سترندهٔ عیب عذر خواهان، و ناپیدا کنندهٔ جرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «و یعفوعن السّیئات».

«وَٱغْفِرْ لَنَا» ـ اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی که چیزی بر کسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مِغفر خود، جم غفیر از آن گویند که ازانبوهی یکدیگررا پوشیده میدارند، غافروغفوروغفارهرسه نام خداست. در نصوص کتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» وفی الخبر:- یقول الله عزوجل «من لقینی بقراب الارض خطیئةً لا یشرك بی شیئاً لقیته بمثلها مغفرة».

«وَٱرْحَمْنَا»- معنی رحمت بخشایش است ومهربانی و مهر نمائی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند: - اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان برهمگان، آشنایان وبیگانگان، ودرآن جهان خاصه برآشنایان ومؤمنان. و درخبراست- که الله بر بندگان مهربان ترست ازمادر بر فرزند، وازمهربانی وی است که بندگانرا بر یکدیگر مهربانی فرمود، ومهربانی خود ثمرهٔ مهربانی ایشان کرد ودرآن بست، چنانك درخبراست «الراحمون یرحمهم الرّحمن.» «ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء» واجابت این دعا آنست که الله گفت «عسی ربکم ان یرحمکم» «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و یقال «وَٱعْفُ عَنَّا» من الافعال «وَٱغْفِرْ لَنَا» من الاقوال «وَٱرْحَمْنَا» من العقد والاضمار، «واعف عنا» فی سکرات الموت «واغفرلنا» فی ظلمة القبر، «وَٱرْحَمْنَا» فی اهوال القیٰمة. و گفته‌اند- حکمت درآن که اول عفو گفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که- عفو عقوبت نا کردن است بر گناه، هرچند که گناه ظاهر بود، ومغفرت پوشیده داشتن گناه است وباچشم نیاوردن، ورحمت نواختن

است و مهربانی نمودن ، پس مغفرت بلیغ تر از عفو است ، و رحمت تمام تر ازمغفرت ، ازین جهت باول عفو گفت و بآخر رحمت .

« اَنْتَ مَوْلٰانا » ـ درلغت عرب ـ مولا ـ را معانیست : ـ المـولی هوالله ، والمولی ابن‌العم ، والمولی‌هو المعتق وکذلك‌المعتق ، والمولی الناصر ، والمولی‌الزوج ، واصلها کلها من‌الولی ، فهو مفعل من‌الولی وهوالقرب ، فالمولی مالزمك من شیء اولزمته . و منه قوله تم « مأوا کم‌النار ، هی مولیکم » والمولی فی‌اسماءالله تم معناه‌الناصر العاطف‌القریب وکذلك‌الولی . « اَنْتَ مَوْلٰانا » ـ معنی آنست که تو خداوند و یارمائی ، دارنده وباز دارنده و نگه‌دارمائی ، پذیرنده و دستگیر و داوری‌دارمائی . « فَانْصُرْنا » نصرت‌و نصر درلغت عرب یاری دادن بود وروزی دادن بود ، ارض منصورة ای ممطورة . من کان یظن ان لن ینصره‌الله ـ ای لن یرزقه‌الله . و ناصر و نصیر یارست و منتصر کینه کش .

« فَانْصُرْنا عَلَي الْقَوْمِ الْكافِرِين » ـ میگوید ـ یاری‌ده مارا بر گروه کافران . اجابت دعا آنست که گفت « وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین . » و معنی کفروکفران ناسپاسی است ، وکافر و کفور ناسپاس است ، وکافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند ، نه آن ازین ، از بهرآنك کافر ناسپاس نعمت‌خدای‌آمد ، نعمت از وی یافت ودیگری را پرستید ، وناسپاسی بدپاداشی بود ، فلا کفران‌لسعیه ، ازین‌است . الله میگوید ـ بنزدیك من بد پاداشی نیست . جای دیگر گفت « فلن تکفروه » یعنی با شما در کردارشما بد پاداشی نیست . و اصل کفر ـ ستر ـ است ، نعمت بپوشیدن که ازمنعم به سپاسداری برتو پدید نیاید ، و از بهر این برزگر را کافر خوانند ، که تخم بپوشد در زمین . و عرب شب را کافرخواند ، که جهان بپوشد ، ودیه را کفرخواند که مردم را بپوشد بدیوار . و در خبر است « ساکن‌الکفور کساکن‌القبور » یعنی ساکن‌الرساتیق .

آورده‌اندکه ـ **معاذجبل** رض هرگه این سورةالبقره خواندی ، چون بآخر رسیدی که « فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِين » گفتی ـ آمین ! و روی ان‌**النبی** صلم قال ـ « الآیتان من‌آخرسورةالبقره من قرأهما فی لیلة کفتاه » یعنی کفتاه قیام‌اللیل . و روی « لاتقرئان فی‌دار ثلث لیال فیقربها شیطان » وقال **قتاده** ـ ان‌الله تم کتب کتاباً قبل‌ان

یخلق السموات والارض بالفی عام فوضعه عنده وانزل منه آیتین، ختم بها سورة البقرة فی فائما بیتٌ قُرئتا فیه لم یدخله شیطان ثلث لیالٍ.

النوبة الثالثة ـ قَوْلُهُ تعـ: « لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ » ـ ملکاً وابداعاً، و خلقاً و اختراعاً، اوجدهم من العدم، فملکهم ملك عزة و اقتدارٍ، لا ملك استفادة و اکتسابٍ، یفعل فیهم ما یشاء و یحکم ما یرید. میگوید ـ هرچه در آسمانهاست و در زمینها، همه ملك خدای است، ملك ایجاد وعزت، نه ملك اکتساب و وراثت، آن ملك آدمیانست که بحکم بیع و هبت یا باکتساب ووراثت حاصل شد، لاجرم آن حکم که ملك ایشانرا درست کرد، هم آن حکم حق مملوك برایشان واجب کرد، وملك خدای از نیست هست کردن است، وپس نبود آفریدن و از آغاز نوساختن، پس ملك وی بملك کس ماننده نیست، و کس را بروی در آن حکم نیست، و آنچه کند در آفریدهٔ خود بحجت خداوندی خود، از وی داد است و ستم نیست. بیـداد آن باشد که کسی کاری کند که آن کار آنکس را نرسد، والله را رسد هرچه کند بحجت آفریدگاری وکردگاری و پادشاهی، جل سلطانه و عظم شأنه و عز کبریاؤه و حقت کلمته و علت عن درك العقول حقیقته.

« لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ » ـ نه بدان گفت که تو دل بدان بندی و بدان مشغول شوی، لکن تا دل در آفریدگار آن بندی وصانع را بینی، همانست که گفت « لاتسجدوا للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهنّ » آسمان وزمین که آفرید، نظرگاه عامهٔ خلق را آفرید، تادرصنع نگرندوازصنع بصانع رسند. همانست که گفت « اولم ینظروا فی ملکوت السّموات والارض، قل انظروا ماذا فی السموات والارض. » باز اهل خصوص را منزلت برتر نهاد، از نظر عبرت با نظر فکرت خواند، و از صنع با فکرت گردانید گفت: ـ « افلا یتدبّرون القرآن » باز **مصطفی** ص را ازدرجهٔ خصوص برگذرانید و بتحقیقت افراد راه داد ودر نقطهٔ جمع فرو آورد، تانظر وی ازصنع و صفت برتر آمد، با وی گفت « ألم تر الی ربك. » اول منزل آگاهانست، دوم رتبت آشنایان، سوم درجهٔ

دوستان ونزدیکان . ازاول برقی تافت ازآسمان عزت، رهی درآگاهی آمد» پس نسیمی دمید ازباغ لطف رهی آشنائی یافت، پس شربتی یافت از جام دوستی ازخودی بیخود شد، همه او را شد . آگاهی حال مزدور است ، آشنائی صفت مهمانست ، دوستی نشان نزدیکانست ، مزدورانرا مزداست، ومهمانانرا نزل، ونزدیکان را راز ، مزد مزدور درخور مزدور است، ونزل مهمان درخورمیزبان است، واو که نزدیك است خود غرقهٔ عیانست.

« وَإِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ ٱللّٰهُ » ـ شگرف آمد کارآنکس کش سروکار با اوست ! جلیل است آن عتاب که عتاب کننده اوست ! بجان خرید بایدآن شمارکه شمارکننده اوست ! قدر این خطاب آن جوانمرد طریقت **شبلی** دانست که میگفت ـ بارخدایا چه باشد گر گناه عالمیان جمله بر گردن شبلی نهی ؟ تا فردا درآن خلوتگاه درهرگناهی بامن شمار کنی و با توام سخن دراز گردد

حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو گویم سخن درازکنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است که **مصطفی** صم گفت ـ «ما منکم من احد الا سیکلّمه ربه ، لیس بینه و بینه ترجمانٌ ولاحجابٌ یحجبه » . اعرابئی آمدواز **مصطفی** پرسید ـ که فرداحساب من که خواهد کرد؟ **رسول** گفت ـ الله شماربندگان کند ـ اعرابی برگشت بشادی و ناز، همی گفت ـ پس من رستم ، فان الکریم اذا قدر غفر.

« يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ ٱللّٰهُ » ـ گفته‌اند ـ این کلمت تنبیهی عظیم است کسی را که دردل روشنائی دارد و درسر آشنائی ، چون میداندکه فردا حساب وی خواهند کرد و ازآن گفتار و کردار وی فاخواست ، که چرا رفت وچون رفت ، امروز باخود حساب خویش برگیرد ، حرکات و سکنات و گفتار و کردار خویش پاس دارد . **مصطفی** صم ازینجا گفت « حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و تهیّئوا للعرض الاکبر »

« آمَنَ ٱلرَّسُولُ » الآیة . . . تعظیم و تشریف **رسول** رادروقت مشاهدت گفت « آمَنَ ٱلرَّسُولُ » ونگفت . آمَنتَ ، چنین رود خطاب سادات وملوك که بروجه تعظیم بود، همچنانك خودرا گفت جل جلاله درابتداء سورة فاتحه ـ « الحمدلله» ونگفت ـ الحمدلی ،

تعظیم نفس خود را واظهارعزوجلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه. « آمَنَ الرَّسول »
لمّا فرغ عزوجل من ذکرالایمان والبعث والجنة والنار والصلوة والزکوة والقصاص و
الصیام والحج والجهاد والنکاح والطلاق والحیض والعدة والنفقه والرضاع والأیلاء والخلع
والمیراث والصدقات والنذر والبیع والشری والربوا والدین والرهن وذکر قصص الانبیاء
وآیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع والمؤمنین بجمیع ذلك، فقال:

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ » ـ این مدح وثناست
برپیغامبر که این احکام را بیان کرد، ورسالت گزارد، و برمؤمنان که آن همه احکام و
حدود وقصص انبیا ونشانهای قدرت وعظمت الله که یادکردیم بشناختند وپذیرفتند واستوار
گرفتند، وازین بزرگوارتر وجلیل‌تر که الله تم گواهی داد **مصطفی** را بایمان وی، وگواهی
دادمؤمنانرا بایمان ایشان، این ازخدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان
عطائیست، آب وخاك کجا بود، وعالم و **آدم** چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده
را بایمان گواهی داد و تاج دوستی برفرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت :ـ ای‌خداوندی که رهی‌را بی‌رهی باخود بیعت میکنی، رهی‌را
بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی برخود رحمت می نویسی، رهی را
بی رهی باخود عقد دوستی می‌بندی، سزد بندهٔ مؤمن‌را که بنازد اکنون کش عقد دوستی
باخود به‌بست که مایهٔ گنج دوستی همه نور است، وبار درخت دوستی همه سرورست
میدان دوستی یك دل را فراخ است، ملك فردوس بردرخت دوستی یك شاخست.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ » ـ هردو ایمان آوردند هم
رسول وهم مؤمنان، لکن شتّان ماهما، ایمان مؤمنان ازراه استدلال؛ وایمان **رسول** ازراه
وصال، ایمان ایشان بواسطهٔ برهان، وایمان رسول بمشاهده وعیان، وذلك فیماروی ـ ان **النبی**
صلعم قال « رأیت ربّی عزوجل بعینی لیلة المعراج، فقال لی ربی ـ یا **محمد** ! آمن الرسول بما
انزل الیه من ربه؟ قلت نعم، قال ومن؟ قلتُ ـ والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
« لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » کمافرّقت الیهود والنصاری. قال وقالوا ـ ماذاقلت ـ وقالوا

سمعنا قولك واطعنا امرك، قال۔ صدقت سل تعطه، قلت « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ ٱلْمَصِيرُ » قال۔ وقد غفرت لك ولامتك، سل تعطه قلت « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا » قال لقد رفعت الخطاء والنسيان عنك وعن امتك وما استكرهتم عليه، قال۔ قلت ربنا « وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » قال۔ ذلك لك ولامتك، قلت « رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك۔ سل تعطه. قال۔ قلت ربنا « وَٱعْفُ عَنَّا » من الخسف « وَٱغْفِرْ لَنَا » من القذف « وَارْحَمْنَا » من المسخ « أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْكَافِرِينَ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك. » وسئل النبى صلم ۔ ما كانت جائزتك ليلة عرج بك ؟ قال « اعطيت فاتحة الكتاب وخواتيم سورة البقرة وكانتا من كنوز عرش الرحمن لم يعطها نبىٌّ قبلى »

تمّت بالخير

فهرست آیات و سور



فهرست مباحث و تفسیر و تاویل آیات

